



لَبَّاءُ الْأَلْبَابِ



تأليف
محمد مدعو في

تذکرہ

لباب الالباب

محمد عوفی

از روی چاپ پر فور براون بامقدمہ وتعلیقات علامہ محمد سنوینی

ونخبہ تحقیقات استاد سعید نفیسی ترجمہ دیباچہ انگلیسی بفارسی

بستم :

محمد عباسی

نیمہ اول

کتابفروشی فخر رازی

از گنجینه ادب و عرفان

دیوان شاه نعمت الله ولی

دیوان وحشی بافقی

اسرارنامه - پندنامه - غزلیات عطار

دیوان رودکی

دیوان هاتف اصفهانی

دیوان وصال شیرازی

غزلیات عرفانی شمس تبریزی

شاهنامه فردوسی

* * *

فرهنگ فارسی به فارسی خرد تألیف سعیدی

دیوان حافظ رنگی در سه اندازه

رباعیات خیام تصحیح فروغی

رباعیات بابا طاهر ، ، قمشدهای

نام : لباب الالباب

مؤلف : محمد عوفی

بسی و اهتمام : ادوارد بروان

ترجمه از انگلیسی (توضیحات) : محمد عباسی

چاپ : چاپخانه ممتاز

نوبت چاپ : چاپ اول

تاریخ چاپ : بهار ۶۱

ناشر : کتابفروشی فخررازی

تعداد : دوهزار نسخه

((حق چاپ از روی این نسخه محفوظ است))

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز

موسسه مطبوعاتی فخررازی در تهران، که نسبت به نگارنده، ناچیز این سطور لطفی دارند، اظهار داشتند که چاپهای سابق تذکره بسیار نفیس لباب‌الالباب محمد عوفی سخت نایاب می‌باشد، و می‌خواهند چاپ نوینی از آن را منتشر سازند، و از من خواستند که هرگونه توضیح و تعلیقاتی به نظرم می‌رسد، بدان الحاق نمایم. اما چون نسخه خطی جدیدی از لباب‌الالباب کشف نشده است، که مقابله و تحقیقی تازه به عمل آید، و از طرف دیگر استاد فقید سعید نفیسی با احاطه کم نظیری که در تاریخ ادبیات داشتند، آنچه لازمه تحقیق و تتبع است، در چاپ خود به عمل آورده‌اند، لذا نگارنده تصمیم گرفت، که نسخه مطبوعه لیدن که به اهتمام پرفسور براون بطبع رسیده و دارای یک نوع اصالت و امتیاز خاص می‌باشد، عیناً چاپ و بطریق لوحی نشر شود، و ضمناً دو مقدمه انگلیسی نیمه اول و ثانی کتاب نیز که متضمن فوایدی است به فارسی نقل و ترجمه گردد، تا مورد استفاده طالبان قرار گیرد.

از طرف دیگر مقدمه ممتع و مبسوط علامه فقید محمد قزوینی با ضامیم و تعلیقات مربوطه که مشتمل بر فواید کثیر عدیم‌النظیری است، کاملاً محفوظ بماند، و استدراکات استاد نفیسی نیز زینت‌بخش چاپ نوین گردد، تا طالبان از تحقیقات گرانبه‌ای آن دانشمند بزرگوار نیز مستفید گردند، و بدین ترتیب نسخه حاضر، با اصالت و جامعیت کامل مورد استفاده محققان واقع شود.

تهران - آذر ماه ۱۳۶۱ هجری شمسی

محمد محمدلوی عباسی

دیباچه

با تقدیم این اثر، به دانش پژوهان ادبیات ایران که مجلد دوم از متون تاریخی پارسی مطابق طرح منست، و دو سال پیش با انتشار تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی (۱) آغاز یافته است، نیازی به تکرار آنچه که قبلاً در مقدمه تذکره مزبور گفته‌ام نمی‌بینم. در آنجا راجع به طرح و ترتیب کلی انتشارات، و لزوم ضرورت مستعجل چاپ انتقادی مهمترین متون تاریخی و تراجم احوال فارسی، و درباره ملاحظات که مرا به اتخاذ سبک و شیوه حاضر واداشت، سخن رانده‌ام.

در مورد انتشار کتاب حاضر به هیچگونه توجیهی، نظیر آنچه که راجع به تذکره دولتشاه ذکر شده، نیازی نیست. نسخه‌های تذکره‌الشعراء فراوان، و یکچاپ سنگی آن نیز در دسترس می‌باشد، قبلاً "شهرت نام داشته است، و در دوران جدیدی نگارش یافته است، یعنی در ربع اخیر از سده پانزده (میلادی).

اما اثری که اینک نیمه دوم آن (دلایل و موجبات تقدم آن عنقریب به اختصار ذکر خواهد شد) نشر می‌شود، هم قدیمی و نایاب است، و هم با وجود اینکه حائز کمال اهمیت و اعتبار می‌باشد، تاکنون بکلی از دسترس اغلب خاورشناسان خارج بوده است. این کتاب (لباب الالباب) مقارن پایان ربع اول سده سیزدهم (میلادی)، حدود دویست و پنجاه (۲۵۰) سال مقدم بر تذکره دولتشاه، و پیش از اشتها رسعدی بزرگ شیرازی تالیف شده است، و اگر چنانچه مولف (عوفی) مدعی است، نخستین تذکره و گزیده اشعار شعرای پارسی زبان نباشد، لااقل تا آنجا که

(۱) - تذکره دولتشاه مورد بحث با تحقیقات و تصحیحات نوین توسط محمد عباسی، در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در تهران تجدید طبع یافته است.

ما آگاهی داریم، قدیمی‌ترین اثر در این مقوله است، که برای ما مصون و محفوظ مانده است (۱).

تنها دو نسخه از آن معلوم و موجود است. (نسخه الیوت، که اینک در تصرف بانو ریلاند در منچستر می‌باشد، و نسخه اسپرنگر که در کتابخانه همایونی برلین است)، چون قبلاً این کتاب (لباب الالباب) توسط رضا قلیخان هدایت در نگارش تذکره مجمع الفصحا منتشره در تهران بسال ۱۲۹۵ هجری (مطابق ۱۸۷۸ میلادی) کاملاً مورد استفاده قرار گرفته است، تصور می‌شود که نسخه سومی نیز از آن در ایران موجود باشد (یا لاقلاً در آن زمان وجود داشته است).

قدمت و ندرت اثر معا موجب منتهای اهمیت و اعتنای تام و تمام به آن است، و من امیدوارم، علیرغم هر گونه انتقاد بر متن منتشره من، کتاب مورد قبول کلیه دانش‌پژوهان ادبیات پارسی، که توانسته‌ام با دسترس قرار دادن چنین اثر مهمی، خدمتی برایشان انجام بدهم، قرار بگیرد.

نخستین کسیکه دقت و توجه دانشمندان اروپائی را به این کتاب نادر و نایاب متوجه ساخت، تا آنجا که من اطلاع و آگاهی دارم. نشنل بلند است و این افتخار متعلق به وی می‌باشد. بیش از نیم قرن قبل، مشارالیه در جلد نهم مجله آسیای همایونی (صفحات ۱۱۲ - ۱۲۶) گزارش مهم ادبی و تاریخی خویش را درباره نسخه الیوت (که اساس متن منتشره من می‌باشد) تحت عنوان زیر انتشار داد. "درباره قدیمی‌ترین تذکره شعرای پارسی، تالیف محمد عوفی، و نیز راجع به رشته آثار دیگر موسوم به تذکره الشعراء".

این گزارش در تاریخ هفده فوریه سال ۱۸۴۸ میلادی در انجمن آسیایی قرائت شد، و مورد شور و شعور کلیه دانش‌پژوهان ادبیات پارسی، بویژه محققان متن حاضر قرار گرفت. اما سرگذشت بعدی نسخه الیوت قدری شگفت‌انگیز است. معلوم می‌شود که کتاب به مالک آن پس داده نشده است، بلکه تا هنگام مرگ ناگهانی "بلند" در تصرف وی مانده است، تا اینکه ظاهراً با بقیه کتابهای کتابخانه

(۱) - راجع به مناقب الشعراء ابوطاهر خاتونی، که مقدم بر پایان سده یازده میلادی نگاشته شده، رجوع شود به مجله آسیایی همایونی، سال ۱۸۹۹، صفحات ۴۲ - ۴۳، و مقدمه براون بر تذکره دولت‌شاه، صفحات ۷ - ۸.

مشارالیه فروخته شده است، چنانکه سالیان دراز آثار آن از بین رفته است. اما در سال ۱۸۹۸، لرد کراوفورد دستور داد فهرست مختصری فراهم آید و بطور خصوصی طبع و در یک صد نسخه منتشر گردد، که شامل صورت نسخه‌های خطی عربی، فارسی و ترکی موجود در کتابخانه لندزیانا، مجموعه کتب گرانیهایی که خردمندان فراهم آمده و سخاوتمندان مورد استفاده قرار می‌گرفت، ولی اکنون با کمال تأسف بخش شرقی آن از دسترس دانشمندان خارج است، باشد.

در صفحه نهم مقدمه این فهرست (که بوسیله آقای مایکل کرنی تدوین گردیده) لرد کراوفورد متذکر شده است، که: "در سال ۱۸۶۶ میلادی نسخ خطی گرد آمده بوسیله آقای نشنل بلند، عضو ممتاز انجمن همایونی آسیایی، توسط مستر کواریچ یک جا خریداری شده، - مجموعه‌ای که بویژه شامل کتابهای گرانیهایی فارسی و تذکره‌های شعرای ایرانی، و دارای دویست و چهار نسخه عربی، سیصد و شصت و چهار نسخه پارسی و شصت و سه نسخه ترکی، جمعا "ششصد و سی و یک مجلد بوده است." فی‌الجمله در صفحه ۲۲۶ فهرست، تحت عنوان تذکره الشعراء کتاب (لباب الالباب) عوفی بشماره ۳۰۸ آمده است.

کاملاً تصادفی بود، که من ضمن پژوهش درباره نسخ خطی تذکره دولت‌شاه سمرقندی (که آنزمان درصدد انتشارش بودم) در این فهرست مختصر دستی چاپ خصوصی موجود در کتابخانه دانشگاه کمبریج، در فوریه ۱۸۹۸، به این فقره مهم برخورد کردم.

با اشتیاق در تحقیق صحت این مطلب، کامیاب به ارتباط با لرد کراوفورد گشتم، و مشارالیه مرا با کتابدار خویش مستر ج. پ. ادموند که دارای نجابت و فتوت و لطف و مرحمت زایدالوصفی است، مربوط ساخت. فی‌الجمله با یک مکاتبه مختصر و کوتاه، این نسخه خطی گرانیه را با سخاوت خارق‌العاده‌ای در چهارم مارس ۱۸۹۸ برایم به کمبریج ارسال داشت، و حتی برای مدت نامحدودی جهت استفاده شخصی من در اختیارم گذاشت.

به محض وصول نسخه خطی، برایم محقق شد که این عین همان کتاب گرانیهایی است که بوسیله "الیوت" به "بلند" عاریه داده شده بوده است، و نام وی نیز به تاریخ ۱۸۲۵ در نخستین برگ کتاب آمده است. نسخه مجلد کبیری است، دارای ۶۰۸ صفحه (نه ورق)، بقطع ۲۵/۱ × ۱۵/۹ سانتی متر، و هر صفحه‌ای دارای ۱۹

سطر می‌باشد. خطش خوب، روشن و خوانا است، و تعلیق بسیار قدیم هندی نیست (احتمال می‌رود، که در سده شانزده یا هفده میلادی نگاشته شده) دارای عناوین قرمز رنگ می‌باشد، ولی بعضی از قسمتهای نسخه با خطی مغایر متن، و شیوه بیشتر قدیمی تحریر شده است.

صفحات مختلف و متعدد کتاب در معرض کرم خوردگی قرار گرفته است، و در حواشی و موارد دیگر تصحیحات و اصلاحاتی صورت گرفته، در صورتیکه بعضی سطور کلا" و جزئا" سفید جا خالی مانده است (بویژه در اواخر کتاب) و دال برفقدان آنها در نسخه اصلی است که کتاب از روی آن استنساخ یافته است. از بین رفتن حواشی (بعثت کرم خوردگی) موجب تضییع نسخه بدلهای بسیار خوب و تصحیحات و اصلاحات مندرج در آنها گشته است. هرچند در برخی موارد، که علامت نسخه بدل در طی متن برای جلب دقت درباره قرائت ناصواب گذارده شده، ولی چنان بنظر می‌رسد که نسخه بدل و اصلاح و تصحیح اصلا" الحاق نگشته است.

بطور کلی هرچند که این نسخه خطی خیلی عالی است، و من نخست شروع به استکتاب از آغاز متن کردم، ولی پس از رونویسی یکصد و سی صفحه اول، نتیجه گرفتم که بخش دوم (شامل فصول هشت تا دوازده، که در این جلد چاپ شده است!) بسیار شایان توجه و حائز اهمیت بیشتر از بخش نخست می‌باشد. بدین طریق قسمت اول را ناتمام گذارده، خویشتن را وقف استنساخ بخش دوم کردم، که در نسخه خطی "الیوت" از سطر سوم صفحه ۲۶۵ شروع می‌شود.

بدبختانه یک کار دیگر مانع پیشرفت استکتاب نسخه با سرعت دلخواه من، یا چنانکه جریان نشان داد، با سرعتی که می‌بایست انجام بدهم گردید، در آغاز ماه اوت سال "۱۹۰۱"، هنگامیکه نسخه خطی تقریباً سه سال و نیم در تصرف من بود، نامه‌ای از مستر ادموند برایم رسید، که حاکی از تقاضای استرداد فوری نسخه ولی بدون ذکر علت بود، در آن هنگام من تقریباً استنساخ نیمه دوم کتاب را تمام کرده بودم (از ص ۲۶۵ تا ۶۰۸)، فقط استدعای چند روز مهلت را نمودم. مستر ادموند با لطف و مرحمت معمول خویش منتهای التفات را برای اجابت آرزوی

(۱) - مشتمل بر شرح احوال و آثار شعرا و نویسندگان ایرانی است، در صورتیکه بخش نخست مخصوص سلاطین و امراء می‌باشد. م. ع.

من مبدول داشت، ولی در پانزده مارس ناگزیر به برگردانیدن نسخه بودم، در حالیکه تمام آنرا رونویسی کرده‌ام، فقط صفحات ۱۲۹ - ۳۶۵ باقیمانده بود، یعنی تمامی بخش دوم و نیمهٔ بخش نخست استکتاب شده بود.

فقط مدتی بعد، معلوم شد که تمام این مجموعهٔ نفیس نسخه‌های خطی شرقی به بانو ریلندز در منچستر فروخته شده، تا بطوریکه می‌گفتند، در کتابخانهٔ جان ریلندز، در آن شهر مستقر گردد. روزنامهٔ تایمز چنانکه بخاطر دارم، از این نقل و انتقال اظهار مسرت کرده بود، بتصور اینکه نسخ خطی مورد بحث اینک بسهولت در دسترس دانش پژوهان قرار خواهد گرفت، ولی از آنوقت علیرغم تلاش و کوشش بسیار از طرف من، و با وجود مداخلهٔ محبت‌آمیز عدهٔ کثیری از دوستان، بطور قاطع مبرهن گشت که دیگر این کتابهای خطی هرگز در خارج از منچستر قابل وصول نخواهد بود، و مورد تردید است که در آنجا نیز در اوقات مساعدی در دسترس قرار بگیرد، لذا امیدوارم از اینکه در مسرت تایمز شرکت نداشته‌ام، مورد عفو قرار بگیرم.

من هنوز از اتمام و تکمیل کار خودم در تصحیح و مقابلهٔ بخش نخست متن حاضر، یعنی ۱۳۶ صفحه باقیماندهٔ نسخهٔ الیوت بکلی مایوس نیستم (۱)، ولی بهر صورت بایست نقل و انتقال مجموعهٔ نسخ خطی مورد نظر را از دست صاحب بسیار سخاوتمند سابق آن بمشابهٔ یکی از بزرگترین فجایع عصر حاضر دربارهٔ محققان خاورشناس ناظر و شاهد باشم.

امیدوارم توضیحات مذکور، مسألهٔ مقدم داشتن انتشار بخش دوم را به‌بخش نخست که غیر معقول است، توجیه نماید. حجم کتاب تقسیم آنرا ضروری می‌کند، و درحقیقت علیرغم توالی ابواب و فصول، مصنف لباب الالباب خودش نیز تقسیم کتاب را به دو قسمت در نظر داشته است، چنانکه در خاتمهٔ بخش نخست، پایان فصل هفتم (الیوت ۲۶۳) چنین آمده است:

تم الصنف الاول من الكتاب بعون الله و توفيقه

رب يسر و تم بالخیر

(۱) - این امید پرفسور براون کاملاً "تحقق یافت، چنانکه قارئین هر دو قسمت

لباب الالباب را اینک در دسترس دارند. م.

ضمناً " جلد دوم (فصول هشت تا دوازده) از نو با بسمله آغاز می‌گردد. در واقع، در نتیجه علل و اسبابی که از اختیار من خارج بود، بخش دوم آماده بود، در صورتیکه بخش نخست مهیا نگشته بود، و امکان نداشت (لااقل در حال حاضر) تکمیل گردد، و همین حقیقت کافی است که انتشار معکوس دو قسمت کتاب را توجیه نماید، اما غیر ازین، بخش دوم حاضر دارای امتیاز خاصی است، یعنی تذکره‌الشعرا واقعی است، در صورتیکه بخش نخست اختصاص به سلاطین و امرای هوسکار دارد (که ضرب‌المثل عربی: کلام الملوک، ملوک الکلام درباره‌ی ایشان همواره صدق نمی‌کند) و همین نکته، تصور می‌کنم، جهت توجیه جریان کار من کافی باشد.

مرحله دوم کار من، پس از استرداد نسخه‌ی الیوت، عبارت بود از عاریه نسخه‌ی یگانه، دیگر معلوم لباب الالباب از کتابخانه‌ی همایونی برلین و به کاربردن آن بود، که در پائیز سال (۱۹۰۱) صورت گرفت، یعنی نسخه‌ی اشپرنگر، که بار اول بوسیله‌ی اشپرنگر در فهرست نسخ کتابخانه‌های سلطان اود (کلکته، ۱۸۵۴، صفحات ۱ - ۶) توصیف شده است، و درباره‌ی در فهرست نسخ فارسی کتابخانه‌ی همایونی برلین توسط پرچ، بشماره (۶۳۷)، صفحات (۵۹۶ - ۵۹۷) معرفی گردیده است. این نسخه دارای (۱۶۸) برگ بقطع (۲۶/۵ در ۱۷/۲) سانتی متر است، و هر صفحه (۲۱) سطر دارد.

هم آغاز و هم پایان کتاب ناقص می‌باشد، و دارای ضایعات زیادی است، که در بعضی موارد بسیاری از صفحات را آسیب رسانده است. نظر به فقدان پایان کتاب صفحه آخر نسخه از بین رفته است، اما با توجه به شیوه‌ی کتابت آن که: نستعلیق ریز تمیز و روشن می‌باشد نسخه‌ی اشپرنگر لااقل یک قرن قدیمی‌تر از نسخه‌ی الیوت می‌نماید.

این نسخه با منتهای سخاوت و لطف و مرحمت، از طرف اولیای کتابخانه‌ی همایونی برلین برای استفاده‌ی من به کتابخانه‌ی دانشگاه کمبریج ارسال شد، و من کلیه‌ی قسمتهایی را که قبلاً از نسخه‌ی الیوت استنساخ کرده بودم، با آن مقابله کردم، آنگاه به استکتاب قسمت ناتمام بخش نخست پرداختم، و در ۱۸ فوریه (۱۹۰۲) آنرا به اتمام رساندم. بدین طریق اینک رونویس کامل متن لباب الالباب در اختیار من است، ولی قسمت اخیر، بخش نخست نیازمند مقابله با نسخه‌ی الیوت است، که حالا در تصرف بانو ریلند می‌باشد.

یگانه وسیله دیگر که کمک در کار من بود، کتاب مجمع الفصحای رضا قلیخان هدایت بود، که در انتهای نخستین فقره مقدمه حاضر قبلاً ذکر گردیده است. من اشتیاق داشتم که بتوانم تحقیق کنم بر سر نسخه‌ای از لباب الالباب عوفی که از قرار معلوم مؤلف مجمع الفصحا در اختیار خود داشته چه آمده است، و که احتمالاً هنوز هم در تهران است، ولی تاکنون در این کوشش خود کامیاب نشده‌ام.

چون مجمع الفصحاء فقط شامل منتخباتی از اشعار موجود در لباب الالباب است، (و حتی بنظر می‌رسد که انتخاب در بسیاری از موارد با یکنوع آزادی به عمل آمده است) لذا استعانت از آن گاهگاهی صورت گرفته است، و بسیاری از مطالب متن مربوط و مطابق است فقط با نسخه البیوت. بعضی از این موارد، علیرغم هر گونه مساعی مبذوله از طرف من، کاملاً مبهم باقی مانده است، چنانکه مکرر ناگزیر گشته‌ام عبارات و اشعاری که ظاهراً "مفلوط و ناقص بوده، به طبع رسانم، در جاهائی که امکان داشته، و ضرورت ایجاب می‌کرده، به تصحیح قیاسی متن مطابق معلومات خود پرداخته‌ام، و در صورت عدم توفیق، با دیگر دانشمندان به مشورت اقدام کرده‌ام.

در مورد اشعار عربی، در بسیاری از موارد کاملاً مدیون پرفسور دوخویه‌هستم که تصحیحات گرانبهائی بعمل آوردند، این ابیات بعلت جهالت و بیسوادی ناسخ بطور کلی عموماً مفلوط و خراب بود. درباره اشعار پارسی از مساعدت عظیم دوست خود مولوی محمد برکت الله و همکارم مستر ر. ا. نیکلسن برخوردار بوده‌ام، و نیز از ایشان سپاسگزارم هنگامیکه من در مصر غایب بودم، تصدی طبع صفحات ۲۴۱ تا ۳۲۰ این جلد را در بی‌یسه ماه و نیم اول سال جاری (۱۹۰۳) به عهده خویش داشتند.

اما آگاهی و اطلاعات ما درباره محمد عوفی مصنف کتاب لباب الالباب (که برحسب قول خودش در جلد اول جوامع الحکایات، نسبت خانوادگی خویش را به عبدالرحمن بن عوف، یکی از اعضای هیات شورای شش نفری تعیین شده از طرف عمر برای انتخاب جانشین وی می‌رساند) محدود است فقط به آنچه که جست‌وگریخته در ضمن دواثر مذکور وی به دست می‌آید، و تقریباً کلیه معلومات حاصله درباره وی به قلم ریو طی صفحات (۷۴۹ تا ۷۵۰) فهرست نسخ خطی پارسی موزه بریتانیا نگاشته شده است.

بطور خلاصه، عوفی در *ماوراءالنهر* چشم به جهان گشوده است، در بخارا به تحصیل پرداخته، و در حدود اواخر سده ششم و اوایل سده هفتم هجری به مسافرتها متعددی در بلاد خراسان و *ماوراءالنهر* اقدام کرده است. و سپس مدت طولانی در هندوستان روزگار گذرانیده است، نخست در دربار سلطان ناصرالدین قباچه، وبعد در دستگاه رقیب کامیاب وی: شمسالدین ایل تتمش به سر برده است. صاحب *لباب الالباب* هم در تذکره حاضر، و هم در کتاب *بسیار جالب توجه* *جوامع الحکایات خویش* (اثری که علیرغم حجم عظیم، قطعا واجب الطبع و انتشار است) معمولا به حالات شخصی خود اشارت می کند، و من امیدوارم که این اطلاعات و اشارات در مقدمه مجلد دیگر متن حاضر گردآوری شود و مرتب فراهم آید.

خوانندگان از مطالعه خود کتاب حاضر نظرات خاص خویش را خواهند داشت. در بعضی موارد، مخصوصا " درباره اطلاعات و معلوماتی که از زندگانی شاعران و نویسندگان به دست می دهد، فوق العاده ناقص و کوتاه و ناامید کننده است. در حقیقت بیشتر مجموعه منتخبات اشعار است تا تذکره و شرح احوال شاعران، و یادداشتهای کوتاهی که از خامه مولف در صدر انتخابات اشعار تراوش کرده، فاقد اطلاعات و آگاهیهای قاطع است، و اغلب الفاظ تشبیه و تمثیل بعید (جناس) با اسامی و اعلام نویسندگان و شاعران است.

اگرچه از لحاظ منتخبات اشعار دارای ارزش عالی است، چون نمونه های فراوانی از آثار بسیاری از شاعران باستان را عرضه می دارد، که تقریبا " یا کاملا " برایمان ناشناخته است. عناوین هفت فصل نخست کتاب، که در جلد اول آمده، بدینقرار است:

- باب اول، در فضیلت شعر و شاعری،
- باب دوم، در معنی شعر از طریق لغت،
- باب سوم، در معنی اول کسی که شعر گفت،
- باب چهارم، در معنی اول شعر پارسی که گفت،
- باب پنجم، در لطایف اشعار سلاطین و ملوک و امراء،
- باب ششم، در لطایف اشعار وزراء و صدور و کفات،
- باب هفتم، در لطایف اشعار ائمه و علماء، و صدور علماء،
- چهار باب نخستین بسیار کوتاه است، چنانکه فقط نه صفحه از نسخه خطی را

اشغال کرده، یعنی (۲۵۰) سطر می‌باشد. اختراع شعر و شاعری، همانند دولتشاه سمرقندی (ص ۲۰ از چاپ براون) به حضرت آدم نسبت داده است که تصور می‌شود در رثای هابیل می‌باشد (و می‌گوید که نخست به سریانی نظم شده، و بعداً "توسط یعرب بن قحطان به عربی درآمده است) و دو بیت اول آن نقل گردیده است، در صورتیکه نخستین اشعار پارسی، بطور معمول، به پادشاه ساسانی بهرام گور (از ۴۲۰ تا ۴۳۸ سلطنت رانده) منسوب گشته است، ضمناً گفته شده که این پادشاه به عربی نیز شعر می‌سروده است. عوفی مدعی است، که حتی نسخه‌یی از دیوان بهرام گور را در سر پل کتابخانه پخارا دیده و به دقت آنرا مطالعه کرده است، و دو قطعه عربی آنرا، که هر یک دو بیت می‌باشد، از نسخه خطی نقل نموده است.

آنگاه مولف از چکامه‌های بارید و بهلید سخن می‌گوید، که خنیاگر دربار خسرو پرویز (از ۵۹۰ تا ۶۲۷ سلطنت رانده) بوده‌اند، ولی بعلمت آنان وزن و قافیه و دیگر خصوصیات عمده و اساسی موجود در شعر و شاعری اسلامی از آنها صرف نظر می‌کند.

چنانکه من در مورد دیگر تحقیق کرده‌ام (مجله انجمن آسیایی همایونی، ژانویه ۱۸۹۹، صفحه ۵۴ و بعد) این خنیاگر نیمه داستانی شایسته دقت و توجه کامل کلیه کسانیست که در اصل و منشأ شعر و شاعری پارسی به تتبع و پژوهش می‌پردازند، و حالب توجه خواهد بود که معلوم گردد آیا عوفی فی الحقیقه از طبیعت و کیفیت اشعاری که گفته می‌شود، در خسرو پرویز آنچنان تاثیرات خارق العاده‌یی داشته، هیچ علم و اطلاعی داشته است؟

سپس از قصیده منسوب به عباس مروی در تهنیت ورود مامون به شهر مرو در سال ۱۹۳ هجری (۹ - ۸۰۸ میلادی) یاد شده است، که به دلایلی از آن در کتاب تاریخ ادبیات ایران از عهد باستان تا فردوسی "تالیف من، (ص ۴۵۲، یادداشت ۳) ذکری رفته است، و من باتفاق کازیمیرسکی میل دارم، که در صحت این ادعا تردید ننمایم.

بعد از آن عوفی بلافاصله به ذکر دوران طاهریان، صفاریان و سامانیان می‌پردازد، که در همین جلد حاضر آغاز می‌گردد.

من قبلاً "تشکرات خویش را به دوستانم: پرفسور دوخویه، مستر ر. ا. نیکلسن و مولوی محمد برکت الله درباره مساعدت گرانبهای ایشان در حل مشکلات بسیار

موجود در متن، اظهار داشته‌ام، و اینک باید اسامی همکاران فاضل آ. آ. بوان و سیدعلی بلگرامی را نیز به ایشان بیفزایم.

ختم سخن موکول به تائید و تاکید کاردانی و مهارت، سرعت و اسلوب عالی کار آقایان بریل لیدن، طابعین و ناشرین اروپایی این سلسله آثار، بویژه لطف و مرحمت دوست من آقای ف. استوپلار، رئیس بحق نامدار بنگاه مزبور می‌باشد.

ادوارد. گ. براون

کمبریج، ۱۱ ژوئن، ۱۹۰۳

دیباچه

با این مجلد چهارم از رشته آثار تاریخی ایران منتشره از طرف من، انتشار قدیمی‌ترین و منظم‌ترین تذکره معلوم و موجود شعرای پارسی زبان لباب الالباب محمد عوفی، تکمیل می‌گردد، اثری که در ربع اول سده هفتم هجری (مطابق قرن سیزدهم میلادی) فراهم آمده، و نیمه دوم آن، که جلد دوم از سلسله آثار ایرانی است، سه سال پیش بوسیله اینجانب به حلیه طبع آراسته شده است. علت مقدم داشتن انتشار نیمه دوم بر نصف اول کتاب به تفصیل در مقدمه همان جلد بیان گردیده است، و چون قارئین این دیباچه بعقیده من به آن نیز دسترس دارند، توجیهات را تکرار نخواهم کرد.

هرچند تحقیقات من و دوست و همکارم میرزا محمد قزوینی درباره نسخه احتمالاً "مورد استفاده" رضا قلیخان هدایت در تالیف مجمع الفصحاء منتج به نتیجه‌ای نشد، ولی میرزا محمدخان در ضمن تتبعات خویش در کتابخانه بریتیش موزیم کتابی را کشف کرد، که در حقیقت نسخه سوم لباب الالباب بشمار می‌رود و موسوم به "بزم آرا" می‌باشد (شماره ۳۳۸۹ شرقی).

این کتاب ظاهراً در دوران سلطنت جلال‌الدین اکبرشاه، امپراطور معروف هندوستان، در سال هزار هجری (مطابق ۲ - ۱۵۹۱ میلادی) بوسیله "سید علی ابن محمود الحسینی" تالیف شده است. در حقیقت قسمت اعظم این اثر رونویس محض از تصنیف عوفی بدست "سید" بی‌همه چیز است، که بدون ذکر مآخذ و اعتراف به حق مصنف اصلی، قسمتهای معینی را خلاصه کرده، و مطالبی را که فهمش دشوار بوده حذف نموده، همچنین در همه جا نام عوفی را از قلم انداخته است، و کلیه اوقات و ایام و امکنه و اشخاص و وقایعی را که مستلزم ذکر اسم مولف حقیقی کتاب بوده از بین برده است. هنگامیکه از تذکره‌نویسان پیشین صحبت به میان می‌آید،

خویشتن را به ذکر نام دولتشاه سمرقندی، سام میرزای صفوی و دیگر نویسندگان متاخر در این رشته محدود می‌کند، و در مواردی که عوفی عبارات، "چنین و چنان شنیدم از فلان و بهمان، یا در نیشابور به من چنین و چنان گفتند" و امثال و نظایر آنها را بکار می‌برد، "سیده" بجای آن جمله؛ "مورخی چنین آورده است"، و یا عباراتی شبیه آنها می‌نویسد، و بندرت متن عوفی را اصلاح می‌نماید، در حقیقت حتی اغلاط و اشتباهات مشهود در نسخه‌های موجود لباب الالباب را نیز عیناً استنساخ می‌کند!؟

میرزا محمدخان تصور می‌کند، که به احتمال زیاد یکی از دو نسخه موجود حاضر قطعاً اساس کار صاحب "بزم آرا" بوده است. آثار انتحال بیشمارانه بیشتری بزحمت مشهود می‌گردد، ولی لااقل عملاً "برایمان نسخه" سومی از کتاب عوفی را فراهم می‌آورد، چنانکه پس از اکتشاف آن بوسیله آقای قزوینی در ژانویه (۱۹۰۵) ایشان در تمام موارد مبهم و مشکوک متن را با آن مقابله کرده‌اند، چنانکه از تعلیقاتی که نگاشته‌اند، کثرت این قبیل موارد پیدا و هویدا است (۱).

متن جلد حاضر دارای این امتیاز است، که سرتاسر آن با دقت کامل از نظر میرزا محمدخان گذشته است، و علاوه بر تعلیقات انتقادی و تاریخی مذکور، و مقدمه فارسی کتاب، یک شرح حال کافی و وافی از عوفی مصنف لباب الالباب را مخصوصاً از معلومات پراکنده در همین کتاب و مجموعه عظیم قصص و داستانهای وی موسوم به: جوامع الحکایات و لوامع الروایات استخراج و فراهم آورده‌اند.

در مقدمه فارسی کتاب، میرزا محمدخان قزوینی پس از ذکر شرکت خویش در فراهم آوردن مجلد حاضر برای طبع و نشر، و کشف نسخه بزم آرا، در وجود تذکره الشعراء قدیمتر از لباب الالباب تردید دارد، و اصلاً "چنین اثری را در زبان فارسی موجود نمی‌داند.

در باره دو کتاب قدیمی‌تر دیگر، که یکی چهار مقاله (نظامی عروضی) است و موجود می‌باشد، و دیگری موسوم به مناقب الشعراء (خاتونی) که فقط نامش معلوم است، من در جای دیگر همین خصوصیت را قائل شده‌ام، ولی میرزا محمدخان معتقد

(۱) - پنج فرم اولیه کتاب (۸۰ صفحه) چاپ شده بود، که این اکتشاف بوسیله آقای قزوینی به عمل آمد و کار مقابله با بزم آرا آغاز گشت.

می‌باشد، که نخستین بیشتر مجموعه قصص و داستانهایست، که بعضیشان مربوط به شعراء است، تا تذکره شعراء مرتب و منظم، هرچند برخی از آنها اطلاعات اصیل گرانبهای بسیاری در مورد شاعران باستانی ایران در دسترس ما می‌گذارد، در صورتیکه دومی نیز بنظر آقای قزوینی همچنان مجموعه بعضی حکایات ادبی راجع به محاضرات و مشاعرات شعراء و منتخباتی از اشعار ایشان بوده نه تذکره شعراء و تاریخ آنان. اما در مورد خود تذکره لباب‌الالباب، میرزا محمدخان بشدت مصنف آنرا انتقاد می‌کند، وی می‌گوید:

" لباب‌الالباب در ترجمه احوال شعراء غالبا معلوماتی مفید بدست نمی‌دهد، و مخصوصا" سنه وفات را که اهم مواضع تراجم رجال است، در اکثر اوقات جهلا" یا غفلتا" ذکر نمی‌کند - نکاتی که عوفی می‌بایست متوجه آنها باشد، و در اکثر موارد نظر به قرب زمان بسهولت می‌توانست بهنگام نگارش کتاب خویش آثار و احوال شعراء مورد بحث را ثبت و ضبط نماید - و یگانه هدف او استعارات و تشبیهات بارد، و تسبیحات ثقیل و جناسات متصنع و مستکبره است، که از وراء آنها هیچگونه معنی به چنگ خواننده نمی‌آید، و نیز در منتخباتی که از اشعار شعراء می‌دهد، فاقد ذوق سلیم و طبع مستقیم است، بسیاری از اوقات اشعار متوسط، بلکه اشعار ردی ایشان است، بطوریکه از روی این منتخبات نمی‌توان به سبک و اسلوب شاعر مورد بحث پی برد. "ولی با وجود همه اینها، این کتاب از حیث نظر تاریخی و ادبی اهمیتی بس عظیم دارد، و چنانکه غلامعلی‌خان آزاد در مقدمه خزانه عامره گوید: جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعراء اقدم القدماء عیال‌اویند، و در حقیقت اگر لباب‌الالباب بدست ما نرسیده بود، تراجم جماعتی کثیر بلکه اکثر از شعراء متقدمین بکلی از میان رفته بود... (۱) آنگاه راجع به تاریخ تالیف لباب‌الالباب آقای قزوینی چنین می‌گوید:

" اما تاریخ تالیف لباب‌الالباب ظاهرا" در سنه ۶۱۸ هجری است، بجهت اینکه در ص "۱۱۵" دو مرتبه ذکر سنه ۶۱۷ را می‌کند بنحوی که تقریبا" تعیین می‌شود، که سال ۶۱۷، سال حاضر نبوده، بلکه از سنوات ماضیه بوده است، و از طرف دیگر در ص "۵۰" می‌گوید: ملک یمین‌الدین بهرامشاه که این ساعت ممالک

(۱) - نقل به اختصار از صفحه "ط".

سجستان در ضبط اوست"، و چون مدت حکمرانی یمین‌الدین بهرامشاه بن تاج‌الدین حزب در سیستان از سنه ۶۱۲ تا ۶۱۸ بوده است، پس معلوم می‌شود، که تالیف موخر از سنه ۶۱۸ نیز نبوده است...". بالاخره میرزا محمدخان دربارهٔ خصایص نحوی و صرفی و دستوری کتب فارسی در دوران مورد بحث (پیش از مغول) به اختصار صحبت می‌کند. سپس آقای قزوینی راجع به ترجمهٔ حال عوفی مصنف لباب‌الالباب چنین می‌نویسد (۱):

نورالدین محمدبن محمدبن یحیی‌بن طاهر بن عثمان عوفی بخاری، از فضلاء اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بوده است، ترجمهٔ حال مبسوط ازو بدست نیامد، اولین کسی بود که ذکرى از او می‌نماید ظاهراً "حمدالله مستوفی است که تقریباً یک قرن بعد ازو می‌زیسته، در آخر تاریخ گزیده، در فصل مخصوص به‌علماء گوید: محمدبن عوفی ملقب به نورالدین، صاحب جامع‌الحکایات، در اول فترت مغول درگذشت.

بعد از او غیاث‌الدین خوندمیر در حبیب‌السیر ذکرى ازو نموده گوید: و از جملهٔ افاضل نورالدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس‌الدین ایل تتش در دهلی اقامت داشت، و کتاب جامع‌الحکایات بنام آن وزیر صافی ضمیر (یعنی نظام‌الملک محمدبن ابی سعد الجنیدی) نگاشت. محمد قاسم‌بن هندوشاه استرآبادی در تاریخ فرشته تقریباً "عین همین عبارت را تکرار می‌کند، و بالاخره مرحوم رضا قلیخان هدایت در مجمع‌الفصحاء ترجمهٔ بسیار مختصری با بعضی از اشعار او مذکور داشته، اما آنچه اطلاعات راجع به ترجمهٔ حال او از لباب‌الالباب و جوامع‌الحکایات، که تالیف دیگر عوفی است، استنباط می‌شود از قرار ذیل است:

اولاً "معلوم می‌شود که مصنف از اولاد عبدالرحمن بن عوف از مشاهیر صحابهٔ حضرت رسول است، و بهمین جهت است که او را عوفی می‌خوانند، در جوامع‌الحکایات گوید: "چون امیرالمومنین عمر را رضی الله عنه وفات رسید، صحابه جمع شدند، و اختلاف میان ایشان قائم شد، و نزدیک بود که فتنه‌ای پدید آید، آنگاه عبدالرحمن بن عوف، که جد اعلای مولف این تالیف و محرر این تصنیف است، سخن آغاز

(۱) — پرفسور براون زبدهٔ تحقیقات مرحوم قزوینی را نقل کرده است، که ما نیز رعایت امانت را عیناً می‌آوریم.

کرد...".

و دیگر معلوم می‌شود که جد مصنف، قاضی امام شرف‌الدین سیدالمحدثین ابوظاهر یحیی‌بن طاهرین عثمان العوفی از مشاهیر علماء ماوراءالنهر بوده است، و خال مصنف سید الحکماء ملک‌الاطباء شرف الزمان مجدالدین محمدبن ضیاءالدین عدنان سرخکنی در خدمت سلطان قلج طغناج‌خان از ملوک خانیة ماوراءالنهر و از اطباء خاصه او بوده است. میرزا محمدخان درباره تحصیلات و مسافرت‌های عوفی چنین می‌نویسد:

"مصنف در بخارا متولد گشته و دوره اولین تحصیلات خود را در آنجا به اتمام رسانیده، بعد از آن در طلب علم و ملاقات مشایخ از بخارا سفر کرده، و غالب بلاد ماوراءالنهر و خراسان و بعضی از بلاد هندوستان را از قبیل سمرقند و آموی و خوارزم و مرو و نیشابور و هرات و اسفزار و اسفراین و شهرنو و سجستان و قره و غزنین و لوهور (لاهور) و کنبایت و نهرواله و دهلی بقدم سیاحت پیموده و بخدمت علماء و فضلاء هر سرزمین رسیده، و از بسیاری از ایشان اجازه روایت احادیث حاصل نموده است، و در ضمن همیشه به شغل تذکیر و وعظ قیام می‌نموده است، و بدینوسیله بخدمت ملوک عصر و امراء وقت تقرب جسته و از فواید دنیوی ایشان برخوردار می‌گردیده است. عوفی با شیخ مجدالدین شرف‌بن موید بغدادی عارف مشهور و از کبار تلامذه شیخ نجم‌الدین کبری، در خوارزم ملاقات نموده و بعضی اشعارش را بلاواسطه از او استماع کرده است (۱).

* * *

اما تعلیقات میرزا محمدخان قزوینی: چیزی که عیانست چه حاجت به بیانست این یادداشتها در نظر هر محقق صلاحیتداری بمثابه گنجینه گرانبهایست مشحون از حاصل مطالعات طولانی در نسخ خطی و کتابهاییکه در مطاوی آنها مندرج است، و حاکی از هوش و ذکاوت انتقادی است، که در سراسر آنها تجلی کرده است.

(۱) - عوفی با عده کثیری از بزرگان علماء ملاقات کرده، رجوع فرمائید به متن مقدمه علامه قزوینی، همچنین شرح بسیار دلنشین سفرهای مصنف را به تفصیل در مقدمه مذکور مطالعه فرمائید، که احتساب از تکرار را از نقل آنها خودداری شد. م.

این جلد از کتاب، از هر جهت: دقت و صحت متن، مواد مقدمه، و تعلیقات انتقادی در سایه دانش ژرف و سعی و کوشش خستگی ناپذیر میرزا محمدخان، بعقیده من بطور غیر قابل قیاس برتر و بهتر از نیمه دیگر است. اما از یک نقطه نظر، هر چند نمی‌خواهم بگویم پائین‌تر ولی ظاهراً "کمتر کامل است". من پس از ملاحظات کافی، تصمیم به ترک تفصیل و درج نسخه بدلها در جلد حاضر گرفتم. دلایل عمده من در این مورد، که خوب می‌دانم، احتمالاً با نظرات و عقاید مخالف بسیاری از فضلا که منتهای احترام برایشان قائم برخورد کند، بدین قرار است:

۱ - مدت معتنا بهی وقت و زحمت (زحمتی که بسیار بیفایده و نامطبوع است) مستلزم تنظیم فهرست کامل یا منتخب از نسخه بدلها است.

۲ - در حقیقت هیچیک از نسخ خطی که اساس متن قرار گرفته، حائز قدمت قابل توجه یا خصوصیت محققانه و دقیق نیست تا شایسته چنان ملاحظات باشد.

۳ - حقیقت آنکه بیشتر نسخه بدلها مهم در تعلیقات و یادداشتهای میرزا محمدخان قزوینی ذکر شده است.

۴ - در موارد کثیر اشکال کار در انتخاب قرائت بهتر نبوده است، بلکه بطور کلی در خواندن یک کلمه، و یا یک جمله که معروض کرم خوردگی، و یا معلول آب دیدگی در یکی از دو نسخه خطی بوده اشکال پدید آمده است.

با وجود همه این دلایل، نگارنده معترف است، که بهیچوجه حق ترک و اسقاط نسخه بدلها را ندارد، زیرا بدون چون و چرا یک متن مجهز به نسخه بدلها بهتر از فقدان آنها است، ولی می‌توان قبول کرد، که حجم مجموع کاری که یک نفر می‌تواند در مدت حیات خویش انجام بدهد محدود است، و این حقیقتی است که از گذشت زمان کاملاً پیداست، و من احساس می‌کنم که مدت زمانیکه مستلزم تنظیم یک فهرست نسخه بدلهاست، ممکن است صرف یک کار بیشتر مفیدی گردد، که تاکنون به عهده تعویق مانده است، و منظور نظر من می‌باشد. (۱)

ادوارد گی. براون

کمبریج، (۱۹) اکتبر، ۱۹۰۶

(۱) - در خاتمه پرفسور براون پیدایش بنگاه اوقاف گیب را یاد می‌کند، و از اینکه موسسه مذکور به طبع و انتشار متون عربی، فارسی و ترکی گرانبهای اقدام خواهد

نخبهء تحقیقات استاد سعید نفیسی (۱)

ص ۲۳، سطر ۶: "لباس او قباى زند نیجی بود"، مرحوم قزوینی در تعلیقات نوشته است: سهواست صحیح "زند بیجی" است به معنی جامهء فراخ ریسمانی سفید گنده و سطر، استاد نفیسی نگاشته: قطعا "آنچه در متن آمده، درستست و "زند نیجی" منسوبست به زندنه که قریهء بزرگی در روستای بخارا بوده و در چهارفرسنگی شمال آن شهر جای داشته است (معجم‌البیان یا قوت حموی).

ص ۳۱، سطر ۱: کمال‌البلاغه (طبع قاهره ۱۳۴۱ هجری قمری) شامل مکاتیب قابوس به ابن‌العمید و صاحب بن عباد است.

ص ۳۹ سطر ۱: "اجل یاریگر"، بعقیده مرحوم نفیسی کاملا "صحیح است، و "بازیگر" قرین صواب نمی‌باشد.

ص ۴۰ سطر ۱۵: بعقیده مرحوم نفیسی بجای "رند" که قافیه را معیوب می‌کند، باید "زند" بمعنی بزرگ و عظیم باشد.

ص ۵۵ سطر ۴: (بجای "صبحان"، صحیح "طیان" است) نفیسی گوید: دو تن از شاعران گذشته بنام طیان بوده‌اند، یکی در قرن چهارم، که بنام "طیان ژاژخای" معروف بوده، و دیگر "طیان بمی کرمانی"، که در قرن ششم می‌زیسته است و الخ.

ص ۶۹، س ۱: "والی ابخاز" بعقیده مرحوم نفیسی صحیح است، و "والی الحان" ناصواب می‌نماید. و این جریان مربوط به واقعهء قتل علی بن حسن باخرزی است، که در تاریخ سلجوقیان مکرر آمده است، و الخ (زبدۀ النصر عماد اصفهانی،

نمود، موسسهء مذکور را درود و تحیت می‌گوید، به اعتماد آنکه متون مزبور بسرمايه اوقاف گیب توسط دانشمندان صلاحیتدار انتشار یابد و بعهدۀ تعویق نیفتد، از جمله نیمهء دوم تذکره‌الاولیاء شیخ عطار نیشابوری، که بوسیلهء مستر نیکلسن فراهم آمده، و نیمهء نخست آن در سلسله آثار ایرانی به چاپ رسیده است.

(۱) - در تحقیقات مرحوم نفیسی به صفحات مطبوعهء اسفند ۱۳۳۵ تهران ارجاع شده، ولی در اینجا با طبع لیدن تطبیق یافته است.

ص ۳۱، و دایره المعارف اسلام، ج ۴، ص ۸۷۲).

ص ۹۱، ستار ۱۸: سندباد نامه باهتمام احمد آتش در استانبول چاپ شده، ۱۹۴۸.

ص ۹۱، سطر ۲۰: "اعراض الریاسه فی اغراض السیاسه" در تهران جزو انتشارات دانشگاه بچاپ رسیده است.

ص ۱۹۵، سطر ۴: "صراحی" مرحوم قزوینی می نویسد در کتب لغت عربی و فارسی یافت نشده جز در فرهنگ "جانسن" که آنرا فارسی دانسته، بمعنی تنگ شراب، استاد فقید سعید نفیسی باستاناد "الصراح" و "منتهی الارب" آنرا لغت تازی می داند، بمعنی خالص و بی آمیغ، و "صراحیه" بمعنی خنوز شراب، و شراب خالص. ص ۲۰۱، سطر ۶: "آنچه یوسف از زلیخا می کشد" باید: "آنچه از یوسف زلیخا می کشد" تصحیح گردد.

ص ۲۱۸، سطر ۱۰: "زر خالی"، نام و نسب وی در هفت اقلیم "زرخانی" آمده، که پیداست از لباب الالباب عوفی گرفته است. ص ۲۲۴، سطر ۱۰: "گوئی دریا را" را باید "گودریا" خواند، بمعنی مفاک، و زرفترین جای دریا.

ص ۲۶۸، سطر ۲۲: مرحوم سعید نفیسی، کتاب "حواهر المصیئه" ابن ابی الوفا را که شرح مفصلی راجع به خاندان "شرف الدین شفروه" دارد، به مآخذ مربوط می افزاید، و نیز باستاناد فرهنگ جغرافیایی ایران راجع به "شفروه" توضیحاتی می دهد، که متاسفانه منجر به نتیجه نمی گردد.

* * *

نخبهء تحقیقات استاد فقید سعید نفیسی
بر نیمهء دوم لباب‌الالباب عوفی

ص ۳۲، سطر ۱۹: "وامق و عذرا" باهتمام پرفسور محمد شفیع در هندوستان
بطبع رسیده است (۱).

ص ۳۲ - ۳۳: مرحوم نفیسی راجع به فردوسی از مآخذ معتبر قدیمی: کتاب
النقض عبدالجلیل رازی و تاریخ سیستان و مجمع الانساب شبانکاره را یاد می‌کند، و
باید کتاب گرانبهای ابن اثیر موسوم به فلک‌الدایر فی امثال السابر را نیز بدانها
افزود (۲).

ص ۳۳، سطر ۲۰: کسایب شیعه بوده است، رجوع شود به کتاب النقض، ص ۲۵۲.
ص ۳۹، سطر ۵: زینتی علوی، عوفی او را زینتی خوانده است، در ترجمان
البلاغه همه جا: زینبی است، چاپ احمد آتش، استانبول.

ص ۴۶، سطر ۱۱: "ابوالمظفر مکی پنجهیری"، پنجهیر شهری بوده است در
نواحی بلخ، که کان نقره آن معروف بوده است (معجم‌البلدن یا قوت)، و رجوع شود
به ترجمان البلاغه، ص ۶۹.

ص ۵۵ سطر ۲۱: بهرامی سرخسی، کتاب غایه العروضیین وی تا سده هفتم
هجری در دست بوده است رجوع شود به المعجم فی معاییر اشعار المعجم، شمس
قیس رازی، ص ۱۳۵، چاپ تهران.

ص ۶۵، سطر ۲۳: "ناصر بغوی" درست است نه "لغوی"، منسوب به "بغشور"
(معجم‌البلدان، و کتاب الانساب سمعانی، ورق ۸۶ آ).

ص ۶۹، سطر ۱۴: امیر معزی، در کتاب النقض (ص ۲۲۰ - ۲۲۱) درباره
مجد الملک قمی می‌گوید: مشهور است که قصیده "یایی" که امیر معزی بر وی خواند،

(۱) - مستخرج از یادداشتهای حقیر است، م. ع.

(۲) - رجوع به تعلیقات شرفنامه بدلیسی، باهتمام محمد عباسی، تهران

۱۳۴۵ شمسی.

هزار دینار زر سرخش بداد...

ص ۱۲۵، سطر ۱۱: انوری، نام و نسب انوری قطعا "محمد بن محمد" نیست، و گذشته از آنکه در بعضی از مآخذ "علی بن اسحق" نوشته‌اند، آقای جعفرسلطان القزایی از دانشمندان نامی تبریز نسخه‌ای از دیوان قطران دارد، که انوری آنرا به خط خویشتن نوشته است، و در آغاز نسخه آمده: "صاحبه و کاتبه: علی بن اسحق الابیوردی الشاعر".

ص ۱۹۱، سطر ۳: سوزنی، قطعا "کنیه او ابوبکر" بوده است، و نامش "ابراهیم"، و نسبش به سلمان فارسی می‌رسیده است. (مطابق سروده‌های خود سوزنی در دیوان اشعارش).

ص ۲۱۰ سطر ۱: ظفر همدانی، در کتاب النقص گوید (ص ۲۵۲): کافی ظفر همدانی مناقب بسیار دارد در مدح علی و آل علی علیهم السلام.
ص ۲۱۴ سطر ۴: قطران تبریزی، دیوان قطران که به خط انوری شاعر معروف بوده، در تبریز باهتمام حاج محمد نخجوانی به چاپ رسیده است (۱۳۳۳ شمسی).
ص ۲۲۱ سطر ۵: خاقانی شروانی، دیوان خاقانی، با مقدمه محمد عباسی، تهران ۱۳۳۷ شمسی (امیرکبیر). دیوان خاقانی، چاپ زوار، تهران ۱۳۶۰ شمسی (طبع دوم).

ص ۲۲۶ ص ۳: قوامی رازی، رجوع شود به کتاب النقص ص ۲۳۰، سپس در ۲۵۲ که شعرای شیعه فارسی زبان را می‌شمارد، آخرین ایشان قوامی رازی است. رجوع کنید به دیوان قوامی رازی، باهتمام دکتر میرجلال‌الدین ارموی معروف به محدث، تهران ۱۳۳۴، و مجالس المومنین، مجلس دوازدهم.

ص ۲۴۰ سطر ۱: فخرالدین جرجانی، دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء دو بار درباره "ویس و رامین" بحث کرده است (رجوع شود به تذکره دولتشاه، چاپ محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۹، فهرست)، و نیز رجوع شود به الهی‌نامه چاپ پرفسور ریتر استانبول ۱۹۴۰، ص ۱۰۳-۱۰۷، و به "فرهنگ ایران زمین" (مقاله) پرفسور مینورسکی، دفتر ۱ و ۲، ج ۴، ۱۳۳۵، ص ۳-۷۳، این کتاب بزبان گرجی ترجمه شده، و در لندن بسال ۱۹۱۴ ترجمه گرجی به انگلیسی چاپ شده است.

ص ۳۳۷، سطر ۱۲: عطارنیشابوری، ابن الغوطی، مورخ معروف در کتاب تلخیص معجم الالقب شرحی درباره عطار دارد، که طی آن از ملاقات خواجه نصیرطوسی

با عطار سخن می‌گوید.

ص ۳۹۶ سطر ۱۵: نظامی گنجه‌ای، ... در سفینه‌ایست بسیار جالب و معتبر از هفده تن از بزرگان شاعران، از جمله نظامی گنجه‌ای، این سفینه در تاریخ ۶۶۵ هجری فراهم آمده، و قدیمی‌ترین و معتبرترین سند درباره سخنان اوست، پس از آن "مجموعه لطایف و سفینه ظرائف" در کتابخانه فاکولته ادبیات کابل و توسط سیف حسام هروی فراهم آمده، و در پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم تالیف شده است، و اشعاری از نظامی دارد، و بالاخره مجموعه رباعیات بنام نزهه المجالس (استانبول جلاله ۱۶۶۷) که در اواخر قرن هفتم تدوین شده و شامل رباعیاتی از شاعر بزرگ گنجه است.

* * *

النصف الأول

من

كتاب

لِبَيْتِ الْأَلْبَيْتِ

از تصنيف

محمد عوفی

که در اوایل قرن سابع هجری نوشته شد
و حالاً بتاریخ ۱۳۲۴ هجری مطابق ۱۹۰۶ میلادی

بسعی و اهتمام و تصحیح

افل عباد

ادقار از سر قرن انگلیس

مدرس السنه شرقیه در دار الفنون کبیر
در ممالک محروسه انگلستان

بزویر طبع آراسته گردید

وسبقه

من قبل النصف الثانی

طبع فی مطبعه بریل فی مدینه لیدن
و هی من مدائن ممالک الفلینک المحروسه

مقدمه

بسمه تعالی

اول کسی که نظر مستشرقین اروپا را بجانب این کتاب نفیس عزیز الوجود جلب نمود مستر ثنائیل پلند بود در مقاله که بعنوان «قدیمترین تذکره شعراء فارسی تألیف محمد عوفی و بعضی تألیف دیگر از قبیل تذکره الشعراء» در روزنامه انجمن هابونی آسیائی منطبعة لندن در سال ۱۸۴۶ مسیحی درج نمود و بعد از پنجاه سال تقریباً ازین مقدمه جناب پرفسر ادوارد برون انگلیسی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کبرج از مالک محروسه انگلستان بعد از طبع تذکره دولتشاه که جلد اول سلسله «متون تاریخی فارسی» است که خودشان بنای آنرا نهاده اند بخیال افتادند که اقدام بطبع لباب الالباب نمایند و آنرا نیز جزء سلسله مذکوره قرار دهند، پس بتفصیلی که در دیباچه انگلیسی جلد دوم این کتاب مذکور است عین همان نسخه لباب الالباب را که در تصرف مستر پلند بوده (و الآن در منچستر است) با زحمت بسیار از مالک جدید آن بعاریت خواستند و نسخه دیگری را ازین کتاب که در کتابخانه هیونی برلین محفوظ است نیز برخصت رئیس کتابخانه بامانت گرفته از روی این دو نسخه که ظاهراً فقط نسخی است که از لباب الالباب در اروپا موجود است این کتاب را بخط خودشان استنساخ نموده بطبعة فرستادند و جلد دوم آن در سه سال قبل در سنه ۱۹۰۲ مسیحی مجلیه طبع آراسته شد و اینک جلد اول آن مکمل و مصحح و محشی از طبع بیرون آمد و ادباء و فضلاء فارسی زبان و طلاب زبان فارسی را در فرنگستان ارمغانی بل گنج شایگانی در پیش نهاده شد و این کتاب که تا کنون بیش از هفتصد سال از زمان تألیف

آن میگذرد. و در عرض این مدت جز پیش زمرهٔ خیلی از تذکره نویسان
 بعامهٔ فضلاء و ادباء مجهول بوده و بطوری نادر و کمیاب بوده است
 که الآن چنانکه گفتیم جز دو نسخه از آن در تمام اروپا بلکه در تمام دنیا
 موجود نیست بهمت پرفسر برون جانی نازه نقالبش در آمد و از بیم تلف
 و انعدام نسخه آن بالکلیه از روی زمین که همیشه از انقلابات ایام وقوع
 اینگونه حوادث محتمل است خصوصا در صورتیکه نسخه تا بدین درجه
 نادر باشد مصون ماند و اعتقاد پرفسر برون آن است که افلا یک
 نسخه دیگر ازین کتاب باید در ایران موجود باشد (یا موجود بوده است)
 بجهت اینکه مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحاء که یکی از نفایس
 کبی است که درین قرن اخیر در ایران تألیف شده است بسیاری از
 اوقات از لباب الالباب نقل می نماید و از قرائن احوال بیقینی پیوندد
 که خود آن مرحوم لباب الالباب را در دست داشته است و بلا واسطه
 از آن نقل می نموده، و در دو سال پیش که بنده بلندن آمدم و پرفسر
 برون امر تصحیح نمونههای^(۱) جلد اول این کتاب را (غیر از سه جزء اول)
 بعده بنده محول فرمودند از طهران از جناب آقای ذکاء الملک رئیس
 دار الترجمة هابیونی که با خانوادهٔ مرحوم رضا قلیخان خصوصیت نامّه دارند
 استدعا نمودم که اگر ممکن است این کتاب را (بر فرض وجود نسخه آن)
 از ایشان برای ما بعاریت بطلبند یا آنکه در طهران یک نسخه از روی
 آن بنویسند بعد از مدتی طویل جواب دادند که چنین نسخه در کتابخانه
 ما نیست و امید است که این جواب فقط عذر باشد برای بیرون ندادن
 کتاب و اگر خدای نخواستہ حقیقت باشد و اصل کتاب از دست ایشان
 بیرون رفته است تأسف بر آن نهایت ندارد، باری پس از مایوسی ازین

(۱) مقصود از نمونه جزوه ایست مطبوع که مطابعه پیش مصتعم می فرستد و مصتعم بعد از
 تصحیح پس میفرستد و اذن بطبع میدهد و غالباً برای کمال دقت در تصحیح یک نمونه
 اکتفا نمیکند بلکه ثانیاً و ثالثاً نمونه میگیرند.

راه در تصحیح نمونهها فقط بظان وجود بعضی از تراجم شعرا و اشعار ایشان از قبیل سایر تذکرها که از عوفی نقل میکنند چون هفت اقلیم امین احمد رازی و ریاض الشعراء علیقلی خان واله داغستانی و خزانه عامره غلامعلی خان آزاد بلگرامی و میخانه حسن بن لطف الله الطهرانی و مجمع الفصحاء مرحوم رضاقلینان و غیرها و نیز دواوین شعرائی که بدست است و سایر کتب تواریخ و ادب که اسماء آنها در تعلیقات آخر این کتاب مذکور است رجوع نموده بیکطوری متن را مصحح و نمودم تا پس از تصحیح پنج جزوه که تقریباً با واسطه کتاب رسیده بودم در ضمن تفحص در تذکرهای محفوظ در کتابخانه برنیش میوزیم در لندن تذکره یافتم موسوم به «بزم آرای» للسیّد علی بن محمود المحسینی منضمّن تراجم احوال شعراء فارسی از اقدم ازمنه تا عصر خویش و آنرا در سنه ۱۰۰۰ تألیف کرده است و تقریباً تمام لباب الالباب عوفی را بی کم و زیاد استنساخ نموده است مگر در بعضی موارد که اندکی متن عوفی را اختصار نموده و چنین و نماباند که اصلاً از وجود کتابی در دنیا باسم لباب الالباب اطلاع نداشته است چه در دیباچه کتاب تذکراتی را که پیش از بزم آرای تألیف شده است یکی تذکره دولتشاهرازی شمرد و دیگری تذکره سام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی معروف بقصه ساهرا و اصلاً از لباب الالباب بیچاره عوفی که از اوّل تا باخر حتی دیباچه و مقدمه آنرا استنساخ نموده اسمی نمی برد، باری ازین اکتشاف بسیار خوشحال شدم و در حقیقت مانند اکتشاف نسخه ثالثی از لباب الالباب بود و اگرچه احتمال قوی میرود که نسخه که صاحب بزم آرا در دست داشته است عین یکی ازین دو نسخه موجوده در اروپا یا منقول عنه یا منقول از یکی از آنها بوده است چه در بسیاری از مواضع که نمونهها غلط داشت بزم آرا نیز عین همان غلط را داشت ولی با وجود این فوق العاده کمک بتصحیح متن نمود بجهت اینکه جز نمونههای چاپی هیچ چیز در پیش بند نبود و نسخه خط پرفسر برون نیز در دست من

نمود نا از هیأت نوشتن کلمات و از روی نسخه بدلهای نسخه برلین حدسی در قراءت بعضی کلمات مشکوکه القراءه بتوان زد ولی چون بزم آرا تقریباً عین متن عوفی را بدون تصرف (مگر در مواضعی که عوفی بشخصیات خود اشاره میکند) نگاه داشته است بسیاری از مواضع که بدون وجود بزم آرا نصیح محال بود نصیح گردید و ما بقی مواضع نیز بکمک مظان و ماخذ دیگر نصیح شد نا آنکه بدین صورت حالیه از کار در آمد و میتوان گفت که این جلد اول براتب از جلد ثانی مصحح تر است و در ضمن نصیح متن هر جا که بعضی توضیحات و اطلاعات از کتب دیگر بدست میآمد بطور اختصار در حاشیه نمونه می نوشتیم پس از اتمام طبع متن برفسر برون مصححت چنان دیدند که آن حواشی نیز علیحده در آخر کتاب طبع شود تا باعث توفیر وقتی برای قراء محترم باشد و بیش آن مقدار وقت که ما در نقص و تفتیش صرف کردیم ایشان صرف نکنند

نا باندازه اهمیت نسخه این کتاب که اعتراف من الکبریت الأحمر است معلوم شد و اما اهمیت اصل این تألیف در آن است که آن قدیمترین تذکره ایست که در ترجمه احوال شعراء فارسی نوشته شده است یا بعبارت اصح و احسن قدیمترین تذکره ایست که بدست ما رسیده است، دو کتاب دیگر شبیه بتذکره میدانیم که قبل از ابواب الألباب تألیف شده است یکی مناقب الشعراء لابی طاهر الخاتونی^(۱) که در اواخر پنجم و اوایل قرن ششم

(۱) موفق الدوله ابو طاهر الخاتونی از اجله صدور و کبار رجال دولت سلجوقیه و از مشاهیر شعرا و ادباء عصر خود بوده در تاریخ سلجوقیه نعماد الدین الکاتب الاصفهانی مکرر ذکر او شده است و از آنجا ظاهراً چنان استنباط میشود (ص ۱۰۵-۱۱۳) که او را خاتونی بدان جهت میگفته اند که مستوفی گوهر خانون زوجه سلطان محمد بن ملکناه (سنه ۴۹۸-۵۱۱) بوده است و فروینی در آثار البلاد ص ۲۵۹ میگوید که وی کتابخانه معتبری در ساه بنا نهاده است و ازین بر می آید که از اهل ساه بوده است و بسیاری از اشعار او را نعماد الدین کاتب تعریب نموده است و بعضی دیگر از اشعار او منفرق در مواضع دیگر یافت میشود مانند تاریخ سلجوقیه مسمی

هجری میزیسته است و دیگر چهار مقاله لنظام الدین احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی که در حدود سنه ۵۰۰ تألیف شده است ولی هیچکدام ازین دو تألیف را نمیتوان حقیقه از قبیل تذکره الشعراء بمعنی مصطلح یعنی کتابی که مقصود اصلی مؤلف آن ترجمه احوال شعرا باشد شمرد اما مناقب الشعراء اگرچه ظاهراً از میان رفته است و نمیدانیم موضوع آن چه بوده ولی قریب یقین است که تذکره شعراء نبوده بدلیل اینکه دولتشاه (که لباب الالباب را ندیده بوده است و از وجود آن نیز اطلاع نداشته و درین شک نیست) در مقدمه تذکره خود ادعا میکند که تاریخ و تذکره و حالات شعراء فارسی را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده با وجود آنکه خود او یکی دو موضع^(۱) از مناقب الشعراء نقل می نماید و اگر

راحة الصدور و آیه السرور لای بکر محمد بن علی الزاوندی ترجمه و تلخیص پرفسور برون در روزنامه انجمن هامبونی آسیائی سال ۱۹۰۲ ص ۶۰۰، و لغات اسدی ص ۴۱ که لقب او را موفق الدین مینویسد و المقیم فی معایر اشعار النعم Or. 2814, ff. 54v. 119b, etc. و جامع التواریخ Add. 7628, f. 243b و بالأخره در مجمع النسخاء ج ۱ ص ۶۶ که اسم او را کمال الدین مینویسد، و عماد کاتب از تألیفات او کتابی می شمرد موسوم به تنزیل الوزير الزبیر المختصر که در منال نصیر الملک بن مؤید الملک ابن نظام الملک وزیر سلطان محمد بن ملکشاه تألیف نموده است (ص ۸۹)، و ابو بکر راوندی در راحة الصدور میگوید «شکارنامه» سلطان ملکشاه را بخط او دبیر (ص ۵۹۸)، و اگر بقول دولتشاه اعتماد کنیم یکی از تألیف او مناقب الشعراء است که مذکور خواهد شد و دیگر تاریخ آل سلجوق که چندین مرتبه دولتشاه از آن نقل کرده است و از یک موضع آن (ص ۷۶-۷۷) برمی آید که ابو طاهر خاتونی تا عهد سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه (سنه ۵۲۹-۵۴۷) در حیات بوده است و بر فرض صحت این امر لابد وفات ابو طاهر خاتونی قبل از سنه ۵۴۲ که سال وفات انوشروان بن خالد وزیر است باید واقع شده باشد چه انوشروان بن خالد در کتاب فنور زمان الصدور و صدور زمان الفنون که تاریخ سلجوقیه عماد کاتب تکمیل و تعریب آن است در حق ابو طاهر خاتونی میگوید «و لم یزل منذ نشأ و الى آخر عمره صدراً کبیراً الخ»، و از سیاق کلام ظاهر است که این عبارت از انوشروان است نه از عماد کاتب یا بنداری،

(۱) من هرچه تلخیص کردم بیشتر از یک موضع نیافتم که دولتشاه اسم مناقب

مناقب الشعراء حقیقه تذکره شعرا بوده است دولتشاه این تناقض واضحرا بین قول و فعل خود مرتکب نمی شده است و شاید مناقب الشعراء عبارت بوده است از بعضی حکایات ادبی راجع بمحاضرات و مشاعرات شعراء و منتخباتی از اشعار ایشان و الله اعلم بحقیقه الامر، و اما چهار مقاله نظای عروضی (که اکنون بنفقه اوقاف مستر گب و بتصحیح این ضعیف در مطبعه الهلال در قاهره در تحت طبع است) اگرچه مقاله دوم آن ترجمه حال چند نفر از مشاهیر شعرا را متضمن است ولی بدیهی است که غرض مؤلف نوشتن تراجم احوال و آننگهی تراجم شعراء بخصوص نبوده است بلکه موضوع چهار مقاله دستور العمل رفتار چهار طایفه از خواص پادشاه است یعنی دبیر و شاعر و منجم و طبیب بنابراین میتوانیم بگوئیم که اولین کتابی که در ترجمه احوال شعراء فارسی بدست ما رسیده است همین لباب الالباب است لا غیر،

الشعراء می برد (طبع پرفسر برون، ص ۵۸) ولی پرفسر برون در فهرست اسماء کتب دولتشاه دو موضوع را حواله داده اند، در هر صورت اعتقاد ایشان آن است که مناقب الشعراء تا زمان حاجی خلیفه موجود بوده و حاجی خلیفه آنرا دیده بوده است و در کشف الظنون که بعد از سنه ۱۰۴۵ تألیف شد اسم آنرا می برد و بنده احتمال قوی میدم که مستند حاجی خلیفه همان ذکر اوست در دولتشاه و رسم حاجی خلیفه در هر کتابی که خود بلا واسطه آنرا دیده باشد آن است که عبارت ابتدای آن کتاب و ترتیب ابواب و فصول آنرا بطور اجمال ذکر میکند و کتبی را که خود بنفشه ندیده بلکه اسماء آنها را از کتب دیگر النقاط کرده است فقط اشاره ب اسم کتاب و اسم مصنف اگر معلوم باشد میکند و میگذرد و عین عبارت او در باب مناقب الشعراء این است «مناقب الشعراء فارسی لای طاهر الخاتونی المتوفی سنه ...» و اشاره بفارسی بودن آن نیز بمناسبت فقه اوست که دولتشاه از آن نقل میکند که با عربی بودن کتاب تا اندازه منافات دارد بنابراین فقط دلیلی که ما بدست داریم برای صحت وجود چنین کتابی از تألیف ابو طاهر خاتونی منحصر است باینکه يك مرتبه ذکر او در تذکره دولتشاه شده است و گمان نمیکم این دلیل کافی باشد برای یقین بصحت نسبت، و عدم توثق و قلت تحقیق و مسامحه در نقل دولتشاه زیاده از آن است که محتاج بیان باشد و الله اعلم بحقیقه الحال،

لباب الألباب اگرچه در ترجمه احوال شعراء غالباً معلوماتی مفید بدست نمیدهد و مخصوصاً سنه وفات را که اهم مواضع تراجم رجال است در اکثر اوقات جهلاً او غفلة ذکر نمیکند و هم واحد او استعمال استعارات سمع و تشبیهات بارد و تسبیحات متکلف ثقیل و جناسات منصنع مستکره است که از وراء آنها هیچ معنی پچنگ خوانده نمی آید و نیز منتخباتی که از اشعار شعراء میدهد بسیاری از اوقات اشعار متوسط بلکه اشعار ردی ایشان است بطوری که از روی این منتخبات نمیتوان بسبك و اسلوب شاعر مجتوئ عنه پی برد با وجود همه اینها این کتاب از حیث نظر تاریخی و ادبی اهمیتی بس عظیم دارد و چنانکه غلامعلی خان آزاد در مقدمه خزانه عامره گوید «جميع تذکرة نويسان متأخر در تحرير احوال شعراء اقدم القدماء عبال اویند» و در حقیقت اگر لباب الألباب بدست ما نرسید بود تراجم جماعتی کثیر بل اکثر از شعراء متقدمین بکلی از میان رفته بود و الآن ابداً اسمی و رسمی از ایشان باقی نماند بود ملاحظه بکنید تذکرة دولتشاه را که بگمان خویش اولین تذکرة ابست که نوشته شده است و مقایسه کنید آنرا با لباب الألباب خواهید دید که اغلب شعراء متقدمین بخصوص معاصرین صفاریه و سامانیه و غزنویه که تراجم ایشان در لباب مذکور است بکلی از دولتشاه فوت شده است و حتی اسم ایشان را نیز ننشید بوده است که بطور استطراد نای از ایشان ببرد و تراجم آنها را نیز که ذکر نموده است غالباً طرف وثوق نیست و مشوب است بحکایات بی مأخذ و افسانهها و اکاذیب و مجعولات و نحو آن، باری هر چه در باب اهمیت و قدر لباب الألباب بگوئیم باز حق آنرا ادا نتوانیم نمود و همین قدر برای اشاره اجمالی کافی است

اما تاریخ تألیف لباب الألباب ظاهراً در سنه ۶۱۸ است بجهت اینکه در ص ۱۱۵ دو مرتبه ذکر سنه ۶۱۷ را میکند بغوی که تقریباً یقین میشود که سال ۶۱۷ سال حاضر نبوده بلکه از سنوات ماضیه بوده است، و از

طرف دیگر در ص ۵۰ میگوید «مَلِكٌ بَيْنَ الدِّينِ بهرامشاه که این ساعت مَالِكٌ سجستان در ضبط اوست» و چون مدت حکمرانی بَيْنَ الدِّينِ بهرامشاه بن ناج الدِّين حرب در سیستان از سنه ۶۱۲ تا ۶۱۸ بوده است^(۱) پس معلوم میشود که تألیف کتاب مؤخر از سنه ۶۱۸ نیز نبوده است، اشکالی که هست در ص ۴۲ سلطان علاء الدِّين محمد خوارزمشاه را اینطور دعا میکند «اعلی الله شأنه» و واضح است که وفات محمد خوارزمشاه در سنه ۶۱۷ است ولی باید دانست که در آن سنوات بواسطه تلاطم امواج فتن در تمام مَالِكٌ اسلامیّه بسبب فتنه مغول تا مدتهای مدید بعد از وفات سلطان محمد خوارزمشاه حال وی باغلب مردم مشتبه بود و کس نمیدانست کجاست و زنده است یا مرده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید تا هفت سال بعد از مرگ او غالب مردم یقین داشتند که زنده است و متواری است و البته عوفی نیز مثل سایر مردم بهمین اعتقاد بوده است بنابراین دعاء به «اعلی الله شأنه» دلیل بر زنده بودن او نمیشود،

لباب الألباب مانند تذکره الأولیاء شیخ عطار که تقریباً مقارن یکدیگر تألیف شده اند حاوی بعضی خصایص نحوی و صرفی و بعضی اسالیب و اصطلاحات قدیمه که قابل ذکر باشد نیست فقط چیزی را که مناسب میدانیم در اینجا نظر قراء را بدان جلب نمائیم این يك اسلوب غریب است که در جوامع الحکایات و المجمع فی معاییر اشعار العجم^(۲) (که آنها نیز مقارن یکدیگر تألیف شده اند) بسیار مستعمل است ولی اکنون بکلی مهجور است و آن این است که هرگاه فعلی معطوف باشد بر فعل دیگر و معطوف علیه متکلم وحده یا متکلم مع الغیر یا مفرد مخاطب یا جمع مخاطب یا جمع مغایب باشد غالباً معطوف را اگرچه فاعلش با معطوف علیه در معنی یکی است در لفظ بصورت مفرد مغایب می آورند، و اینک چند مثال:

(۱) طبقات ناصری Add. 26,189, f. 118a-b (ع) لشمس الدِّين محمد بن الفیس که

کمی بعد از سنه ۱۲۷ تألیف شده است (بیو) ذیل فهرست نسخ فارسی ص ۱۲۴

عطف مغایب بر متکلم وحده:

سبزه بر چشمه یاقوت لبث دیدم و گفتم
این چه نوباوه حسن است بدین زیبایی
(ص ۱۵۸) یعنی گفتم،

از پای در فنادم و از دست شد که چشم
روزی ندیدم از نو مراعات سرسری
(ص ۱۸۴) یعنی شدم،

«تنگستی جهان فراخ را بر من تنگ کرد و کار بدرجه رسید که
ازاری بفروختم و بنان بداد عزم کردم که بانجماع روم و در روستاها
چنانکه ائمه دیگر دق میکند» (ص ۲۱۰) یعنی بدادم و میکنم،
عطف مغایب بر متکلم مع الغیر:

«آن اسیران اگر برین جمله که فرمودم باوطان خویش نرسانند هرچه
بر لفظ مبارک راندم و بقلم آورد و بنوشت جمله بجای آریم» (ص ۲۱۷)
یعنی آوردیم و بنوشتیم،
عطف مغایب بر مفرد مخاطب:

دادی بوصل وعده و آنگه بطنز گفتم
چیزی که کس نیافت نو از من مدار چشم
(ص ۲۱۵) یعنی گفتم،

عطف مفرد مغایب بر جمع مغایب:
«اورا بنهمت مخالفت بار دیگر مقید کردند و مدتی در بند داشت»
(ص ۱۱۴) یعنی بداشتند،

اکنون چیزی که باقی است ترجمه حال مصنف است و آن اگرچه در
دیباچه جلد ثانی این کتاب مرقوم گشته است ولی مناسب آن است که
در اینجا نیز باعاده آن پردازیم پس گوئیم

ترجمه مصنف

نور الدین^(۱) محمد بن محمد^(۲) بن بجی^(۳) بن طاهر بن عثمان العوفی البخاری^(۴) الحنفی^(۵) از فضلاء اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بوده است، ترجمه حالی کافی و مبسوط ازو بدست نیامد اولین کسی که ذکرى ازو می نماید ظاهراً حمد الله مستوفی است که تقریباً يك قرن بعد ازو میزیسته در آخر تاریخ گریک در فصل مخصوص بعلماء گوید «محمد ابن^(۶) العوفی لقبه نور الدین صاحب جامع الحکایات^(۷) در اوّل فترت مغول در گذشت»،^(۸) بعد ازو غیاث الدین خواندمیر در حیب السیر ذکرى ازو نموده گوید «و از جمله افاضل نور الدین محمد العوفی در عهد سلطان شمس الدین ایلتمیش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام آن وزیر صافی ضمیر (یعنی نظام الملک محمد بن ابی سعد

(۱) رجوع کنید بتاریخ گریک نسخه برنیش موزیم Add. 22,693, f. 238a و نگارستان فاضی احمد غفاری Add. 26,280, f. 3a و تاریخ جهان آرا له ایضاً Or. 141, f. 118b و حیب السیر طبع بمبئی سنه ۱۲۷۴ جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۶۴ و تاریخ فرشته طبع بمبئی ۱۱۷:۱، ولی تاریخ مرآة الأدوار لمصلح الدین محمد الآزى Add. 7050 f. 3b و حاجی خلیفه ۵۱۰:۲ لقب اورا جمال الدین می نویسند و آن سهواست ظاهراً،

(۲) رجوع کنید بلباب الألباب ۱:۱ و جوامع الحکایات Or. 4392, f. 87a،

(۳) رجوع کنید بلباب الألباب ۱:۱ که میگوید جدّ مؤلف کتاب است و صحت این نسبت مبتنی است بر آنکه مراد وی از جدّ جدّ قریب یعنی پدر پدر او باشد چنانکه ظاهر همین است،^(۴) «مؤلف کتاب محمد بن محمد عوفی بخاری میگوید که وفی در نيسابور تذکیر میگفتم الخ» جوامع الحکایات Or. 4392 f. 87a،

(۵) از تضاعیف جوامع الحکایات حنفی بودن او یقین می پیوندد علاوه بر آنکه شعبه حنفی مذهب عامّه ماوراء النهر است عموماً و اهل بخارا خصوصاً،^(۶) کذا! و ظاهر آنکه این زائد است،^(۷) کذا! و صیح جوامع الحکایات است چنانکه

(۸) تاریخ گریک Add. 22,693, f. 238a،

بیاید،

المجیدی) بر صحیفه انشاء نگاشت»،^(۱) محمد قاسم بن هندوشاه استرآبادی در تاریخ فرشته تقریباً عین همین عبارت را تکرار میکند^(۲)، و بالأخره مرحوم رضا قلیخان در مجمع الفصحاء ترجمه بسیار مختصری با بعضی از اشعار او مذکور داشته، اما آنچه اطلاعات راجعه بترجمه حال او از لباب الألباب و جوامع الحکایات که تألیف دیگر عوفی است استنباط میشود از قرار ذیل است:

اولاً معلوم میشود که مصنف از اولاد عبد الرحمن بن عوف از مشاهیر صحابه حضرت رسول^ص است و بهین جهت است که او را «عوفی» میخوانند، در جوامع الحکایات گوید^(۳) «چون امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه وفات رسید صحابه جمع شدند و اختلاف میان ایشان قائم شد و نزدیک بود که فتنه پدید آید آنگاه عبد الرحمن بن عوف^ص که جدّ اعلای مؤلف این تألیف و محرّر این تصنیف است سخن آغاز کرد الخ» و در موضعی دیگر گوید^(۴) «آورده اند که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که جدّ مؤلف کتاب بود روزی بخدمت رسول صلّم آمد و از توانگری خود بنالید الخ»، و دیگر معلوم میشود که جدّ مصنف القاضی الامام شرف الدین سید المحدثین ابو طاهر یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی از مشاهیر علماء ما وراء النهر بوده است و در علم حدیث و معرفت انساب عرب و اسامی رجال و جرح و تعدیل مشار الیه بالبنان بوده^(۵)، و خال مصنف سید المحکماء ملک الأطباء شرف الزمان مجد الدین محمد بن ضیاء الدین عدنان السرخسکی^(۶) در سلك خدمت سلطان قلع طمغاجخان ابراهیم بن

(۱) حبیب الدیر طبع بمبئی جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۶۴ (۲) تاریخ فرشته

طبع بمبئی ۱۱۷: ۱ (۳) جوامع الحکایات (Or. 280, f. 93 b) (Or. 4392 f. 84 a)

(۴) ایضاً، (Or. 2673 f. 146 a) (۵) لباب الألباب ۱: ۱۷۸-۱۷۹، (۶) برای

ترجمه حال او رجوع کنید باب الألباب ۱: ۱۷۹-۱۸۱، ۴۴۷، از تألیفات او یکی تاریخ ملوک ترکستان است که بنام قلع طمغاجخان ابراهیم مذکور تألیف نموده (حاجی خلیفه ۲: ۱۲۲، ۱۲۷) و قطعه از آن را مصنف در جوامع الحکایات، Add. 10,802

الحسین^(۱) ما قبل آخرین از ملوک خانیة ماوراء النهر منقرط و از اطباء خاصه او بوده است

نیز معلوم میشود که مصنف در بخارا متولد گشته و دوره اولین تحصیلات خود را در آنجا بانمام رسانیده بعد از آن در طلب علم و ملاقات مشایخ از بخارا سفر کرده و غالب بلاد ما وراء النهر و خراسان و بعضی از بلاد هندوستان را از قبیل سمرقند و آموی و خوارزم و مرو و نیشابور و هرات و اسفزار و اسفراین و شهر نو و سجستان و فره و غزنین و لوهور و کنایت و نهر و اله و دهلی بقدم سیاحت پیوده و بخدمت علماء و فضلاء هر سر زمین رسیده و از بسیاری از ایشان اجازه روایت احادیث حاصل نموده است و در ضمن همواره بشغل تذکیر و وعظ قیام می نموده است و بدین وسیله بخدمت ملوک عصر و امراء وقت تقرب جسته و از فوائد دنیاوی ایشان محظوظ و برخوردار میگردد،

علماء و مشایخی که عوفی خدمت ایشان رسیده با اقتباس فوائد از ایشان نموده جمعی کثیرند و ذکر همه ایشان متضمن فائده نیست از مشاهیر ایشان یکی امام برهان الاسلام ناج الدین عمر بن مسعود بن احمد^(۲) از معاریف آل برهان است که مصنف در بخارا در نزد او بعضی تحصیلات ابتدائی نموده، دیگر امام رکن الدین مسعود بن محمد امام زاده از مشاهیر علماء ما وراء النهر است^(۳) که در سنه ۶۱۷ در وقت فجع بخارا بدست مغول

«f. 269» نقل میکند و این نسخه ظاهراً از میان رفته است، صاحب فهرست کتابخانه لیدن ج ۲ ص ۹ سهواً «خطای نامه» را که سفر نامه ابست یحیی تألیف سید علی اکبر ملقب بخطائی و بنام سلطان سلیم خان (سنه ۹۱۸-۹۲۶) تألیف نموده است همین کتاب دانسته و آن سهو واضح است و منشأ سهو جهل بعصر مجد الدین بن عدنان بوده است، دیگر از تألیفات وی کما فی است در «خواص اشباء» که قطعه از آن را نیز مصنف در جوامع الحکایات Add. 16,802, f. 378a نقل بعضی میکند،

(۱) برای ترجمه حال او رجوع کنید باباب الألباب ۱: ۴۲، ۴۰۰-۴۰۱،

(۲) رجوع کنید باباب الألباب ۱: ۱۶۹-۱۷۴، ۴۳۵-۴۴۶، (۳) رجوع کنید

کشته شد و مصنف در بخارا خدمت او تَلَد نموده، دیگر شیخ مجد الدین شرف بن المؤید البغدادی^(۱) عارف مشهور و از کبار تلامذه شیخ نجم الدین کبری است که عوفی در خوارزم بخدمت او رسیده و بعضی از اشعار او را بلا واسطه از او استماع نموده،

ظاهراً عوفی بعد از اتمام تحصیلات خود در بخارا اولین سفری که بخارج نموده بقصد انجباع بمرقند بوده است در سنه ۵۹۷^(۲) و دلیل برین آن است که در همین سال نیز یعنی ۵۹۷ هـ بیتیم که در بخارا بوده است^(۳)، و در سمرقند بواسطه آنکه خال وی مجد الدین محمد بن عدنان از خواص ملازمان پادشاه قنچ طمغاج خان ابراهیم بوده است او بخدمت پسرش قنچ ارسلان خاقان نصره الدین عثمان بن ابراهیم^(۴) مشهور بسلطان السلاطین که در آن وقت ولیعهد بوده است تقرب جسته و دیوان انشاء شاهزاده بدو محول گردید، مصنف را با این شاهزاده محاضراتی است، از جمله وقتی در مجلس شاهزاده گفتگو ازین مَثَل معروف شد که لَا يُقَاسُ الْهَلَالُ بِكَتِفِ الْيَمَانِ وَ هَلْ يَمْلِكُ الْهَلَالُ أَنْ يَمْلِكَ الْيَمَانُ (۱) میگردند و شاهزاده نمی پسندید و میگفت ملانکه چنانکه با حداد نسبت ندارد با فهاد و قراد نیز نسبت ندارد وجه تخصیص بحداد چیست عوفی

بالباب الألباب ۱: ۱۸۱-۴۴۹، جوامع الحکایات، Or. 230, f. 243b، این الأثیر جلد ۱۲: ۲۴۰، جهاننگشای جوبی Or. 155, f. 9a، طبقات ناصری Add. 26,189, f. 130b،
 (۱) رجوع کنید بلباب الألباب ۱: ۲۴۰-۲۴۱، ۴۴۹-۴۵۰، تاریخ گریبه طبع پاریس ص ۴۹۲ و Add. 22,003, f. 230a، نجات الانس جای طبع کلکته ص ۴۸۷-
 ۴۹۲، هفت اقلیم Or. 203, f. 404a-b، سفینه الأولیاء محمد دارا شکو Or. 224, f. 98a،
 ریاض العارفین طبع دهران ص ۱۴۱، (۲) لباب الألباب ۱: ۴۴، (۳) لباب الألباب ۲: ۳۹۱، (۴) وی آخرین سلاطین خانه ماوراء النهر است و از حدود سنه ۶۰۰ تا سنه ۶۰۹ در ماوراء النهر سلطنت نمود و پای تختش سمرقند بود و در سنه ۶۰۹ بدست سلطان محمد خوارزمشاه کشته شد و خانواده خانه منقرض گردید، رجوع کنید به ص ۴۴-۴۶، ۴۰۲، این الأثیر ۱۲: ۱۷۸، جهاننگشا Or. 165, f. 187a، جهان آرا Or. 141, f. 184b

بیان نمود که مراد از حدّاد دربان است چون این آیه عَلَیْهَا نِسْعَةَ عَشَرَ (یعنی دربانان دوزخ نوزده تن اند) نازل شد یکی از کفار عرب بیاران خود گنت که این نقلی نیست من کار هجده تن از ایشان را کفایت کنم شما همه کار یکتن را بسازید ابوبکر چون این بشنید گفت لَا یُقَاسُ الْمَلَائِكَةُ بِالْحَدَّادِینَ یعنی ملائکه را با دربانان این دنیا قیاس نتوان نمود و حدّاد بمعنی دربان است و از آنگاه باز این کلمه مثل گردیده است، این بیان مطبوع طبع شاهزاده افتاد و موجب مزید تقرّب مصنف گردید، دیگر آنکه وقتی یکی از دیران قلع ارسلان مذکور در باره کج نکین که داماد وی بود بخواهر سفارشنامه نوشته بود و در اثناء آن نوشته «کج نکین که بعزّ قرابت مخصوص است» شاهزاده دیرا برنجانید و گفت ندانی که شوهر خواهر قرابت نیست و خواست که نامه را بدرّ عوفی که در آن مجلس بود التماس نمود تا آن نامه را ببیند چون بدست او دادند کاره بکشید و الف قرابت را حکّ نموده قرابت شد شاهزاده را این لطف اصلاح بغایت مستحسن افتاده بر مکان عوفی بیفزود و دیوان انشاء خود را بدو منوّض فرمود^(۱)، دیگر آنکه در جوامع الحکایات گوید^(۲) «وقتی جماعتی از شعرا و ندما در خدمت سلطان نصرة الدین عثمان ارسلان خان نشسته بودند و مؤلف کتاب محمد عوفی در خدمت ایشان بود و یکی از ندما شعر منصور منطقی^(۳) روایت میکرد تا بدین بیت رسید که گفته است

بسان مرد ایرانی بتبت • بیباغ اندر گلی بشگفت خندان

سلطان فرمود که تخصیص ایرانی بخند در تبت از فائده خالی نتواند بود و هرکس در آن بنوّت طبع کلمه بگفتند بنه اگرچه بخدمت قریب العهد

(۱) رجوع کنید به ص ۴۴-۴۵، (۲) از روی مجموع این سه نسخه تصحیح شده

است (۳) Add. 16,802, f. 378a, Add. 7072, f. 229a, Or. 2070, f. 80a

شعراء آل بویه و خواص صاحب بن عبّاد است، رجوع کنید مجلد دوم ص ۱۶-۱۸،

بود اما کتابی در خواصّ اشیاء خال او مجد الدّین عدنان تألیف کرده بود آن را در قلم آورده بود و معانی آن ضبط کرده گفت معنی بیت مقصود آن است که در ولایت ثبوت سنگی است از انواع مغناطیس که آنرا حجر الباهیت^(۱) خوانند و آن سنگی است در غایت لون و صفا و روشنی و ضیا و خاصیت او آنکه هر که او را بیند در خند آید و البته خند خود را نگاه نتواند داشت تا آنگاه که ببرد و اگر چه او محبوب شود همچنان می خندد و چنین گویند که اگر مردمان ثبوتی آن سنگ را بینند البته آن خند در ایشان حادث نشود و اگر غریبی بیند برو خند افتد و این خاصیت او را جز با غریبان نیست و منصور تقریر این معنی کرده است و متعرض آن شد، چون بند این فصل تقریر کرد آن را پسندید و سبب مکاتبت مؤلف کتاب شد،»

و چنان معلوم میشود که مدت اقامت او در دربار سلطان نصرة الدّین عثمان چندان طولی نکشید است و بزودی در حدود سنه ۶۰۰ از ما وراء النهر ببلاد خراسان هجرت نموده است چه می بینیم که در سنه ۶۰۰ در نسا بوده است^(۲) و بعد از آن سالهای طویل در بلاد مختلفه خراسان و سیستان و خوارزم که اسماء آنها سابقاً مذکور شد سفر میکرده است و از فوائد ادبی و مادی علماء و امراء آن بلاد بهرمند میگردد، در سنه ۶۰۴ او را در نیشابور^(۳) می بینیم و بعد از سنه ۶۰۷ در اسفزار^(۴)، و وقتی در

(۱) رجوع کنید بهجانب المخلوقات للفروبی طبع ووستنفلد ص ۲۱۱-۲۱۲،

(۲) جلد دوم ص ۴۴۵، (۳) جوامع الحکایات Or. 207, f. 93b، (۴) در

ص ۱۱۱ در ترجمه علاء الملک ضیاء الدّین ابوبکر احمد الجاجی میگوید «در آن وقت که مؤلف این مجموعه در اسفزار بمحضرت او رسید داعی را کمال نریست او بامردی کرد تا در خدمت او بماند وقتی در خلوت میفرمود که مرا پیوسته آرزو آن بود که ائمه ما وراء النهر و خراسان را بینم و مجلس و عطا ایشان را استماع کنم تا اتفاق سفر خطا افتاد و در بلاساغون رفتم آخ» و مقصود وی از سفر خطا چنانکه از عبارات بعد معلوم میشود سفری است که در رکاب سلطان محمد خوارزمشاه

اثناء این دور و سیر قطاع الطريق اسبان و امتعه او را برده بودند و او پیاده و بی برگ ماند بود چون شهر نو که شهری بوده است ما بین استرabad و خوارزم^(۱) رسید و خواست که بخدمت نصرة الدین شاه کبود جامه^(۲) رسد ممکن نمیشد چه شب و روز نصرة الدین بمغازله ملاح و معافرة اقداح راح میگذشت عوفی این رباعی را بخدمت او فرستاد

ای شاه بیدل بحر و کانی دگری . در قالب ملک و عدل جانی دگری
زان روی کبود جامه میخوانندت . کز رفعت و قدر آسمانی دگری
چون این رباعی را بخواند تحسین بسیار نموده پیغام داد که فرصت استماع وعظ و تذکیر ندارم مالمس چیست عوفی در جواب این بیت را فرستاد

هرچند که بر بساط شطرنج هنر . امروز شهم پیاده میباید رفت

در حال اسبی با ساخت و یراق بنزد عوفی فرستاد عوفی از هانجا سوار شد از پی کار خود رفت،^(۳)

چنانکه گفتیم مصنف تا بعد از سنه ۶۰۷ در بلاد خراسان بوده است و بعد از آن گویا در اوایل انتشار خروج مغول که هرکس نمیتوانسته است از ما وراء النهر و خراسان هجرت نمیکرده عوفی نیز خود را ببلاد سند انداخته بخدمت ناصر الدین قباچه پیوست و در پناه او از شعله آن آتش عالم سوز در امان ماند، ناصر الدین قباچه از مالیک سلطان شهاب الدین (= معز الدین) غوری بود و از سنه ۶۰۲ تا سنه ۶۲۵ در بلاد سند و مولتان سلطنت نمود و وی یکی از اجواد و انجاد عالم بوده است

بخطا نمود و مابین خوارزمشاه و تابنگو سردار فرا خطا در طراز جنگی عظیم واقع شد و تابنگو شکست خورده اسیر گردید (ص ۴۲۱-۴۲۲) و چون این حرب در سنه ۶۰۷ است واضح است که بودن مصنف در استنزار در خدمت ضیاء الدین ابو بکر جاجی ناچار بعد از سنه مذکوره میباشد

(۱) ص ۲۰۴، (۲) برای ترجمه حال او رجوع کنید به ص ۵۱-۵۲، ۲۰۴،

(۳) ص ۵۱،

و در فتنه مغول بسیاری از اکابر و اشراف خراسان و غور و غزنه بخدمت او پیوستند و او از همه ایشان نگاهداری نمود و در حق همگان انعام و اکرام وافر فرمود^(۱) و ما عوفی را در سنه ۶۱۷ در ملازمت او ی بینم^(۲) و معلوم نیست کی بدین درگاه متصل گردیده است در هر حال وی تا سنه ۶۲۵ در آچه^(۳) مقر ناصر الدین قباچه بسر برد و درین مدت لباب الالباب را بنام وزیر او عین الملک فخر الدین المحسین بن شرف الملک رضی الدین ابی بکر الأشعری^(۴) تصنیف نمود،

و در سنه ۶۲۵ سلطان شمس الدین التتمش^(۵) که او نیز از مالیک غوری و مؤسس سلسله سلاطین شمسیه دهلی است بقصد محاربه با ناصر الدین قباچه بسند لشکر کشید و آچه را محاصره نمود ناصر الدین قباچه بواسطه مآل بینی و دور اندیشی که داشت اموال و خزائن و حشم خود را بحصن بکر^(۶) فرستاد و خود نیز در حصن بکر متحصن گردید شمس الدین التتمش بمحاصره آچه مشغول شد و وزیر خود نظام الملک جندی را^(۷) بمحاصره

(۱) طبقات ناصری ص ۱۴۳، (۲) ص ۱۱۵، (۳) آچه بضم هزه و سکون جیم فارسی و هاء هندی که با حرف ماقبل یک صوت تلفظ میشود بدون فصل بحرکت شهری است در صوبه بهاولپور در ایالت پنجاب در ساحل شرقی رود پنجاب بمسافت هشتاد میل از جنوب غربی مولتان و چهل میل از شمال شرقی مصب حالبه رود پنجاب در رود سند، (W. W. Hunter, Imperial Gazetteer of India, vol. XII, p. 400)

(۴) برای ترجمه مختصری از حال او رجوع کنید به ص ۲۸۹

(۵) رجوع کنید طبقات ناصری ص ۱۶۵-۱۷۹، سلطنت او از سنه ۶۰۷ تا ۶۴۴ می باشد، (۶) در نسخه Or. 4392 که اصح نسخ جوامع الحکایات است در

چندین موضع همین هیأت یعنی بکر بنشدید کاف نوشته و املا می معروف این کلمه بهکر است با هاء هندی که با باء یک صوت تلفظ میشود بدون فصل بحرکی بین باء و هاء، و آن قلعه ایست حصین بر روی تخته سنگی در وسط رود سند (که عوفی از آن بحر پنج آب تعبیر میکند) ما بین شهر سکر و زهری در صوبه شکار پور در سند که اکنون تابع حکومت پنی است، (W. W. Hunter, Imperial Gazetteer of India, vol. III, p. 130.)

(۷) نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعد الجندی ابتدا وزیر سلطان شمس الدین التتمش (سنه ۶۰۷-۶۴۴) بود و کارهای

حصن بکر فرستاد در ماه جمادی الاولی اچه و در ماه جمادی الآخرة حصن بکر مفتوح گردید^(۱) ناصر الدین قباچه از حصار بکر در قلعه رفت خرائن و اموال خود را با پسرش علاء الدین بهرامشاه بخدمت التمش فرستاد و التماس عفو نمود التمش فرمان داد که خود بخدمت آید ناصر الدین قباچه ننگ این مذلت را بر خود نپسندید و مرگ را بر چنین حیات ترجیح داده در شب شنبه ۱۹ جمادی الآخرة سنه ۶۳۵ از قلعه بکر خود را در رود سند انداخت^(۲) و شعله حیات خود را بآب منطقی ساخت، بعد از فوت او اموال و بقایای حشم او بخدمت شمس الدین التمش پیوستند^(۳) و تمام بلاد سند و مولتان در تحت تصرف او درآمد، از

بزرگ در دولت او کرد که کتب تواریخ و مخصوصاً طبقات ناصری بدان ناطق است و بعد از التمش وزیر پسرش رکن الدین فیروز شاه (سنه ۶۳۳-۶۳۴) گردید و چون اعیان مملکت بر فیروز شاه بشوریدند نظام الملک نیرمخالقان پیوست و بعد از گرفتاری فیروزشاه و جلوس خواهرش سلطان رضیه بنت التمش نظام الملک با سایر امراء مخالفین بسطنت او موافقت نمودند تا آنکه بلطائف الحیل سلطان رضیه بعضی از بزرگان امراء مخالف را باخود متحد ساخت باقی بگریختند از جمله نظام الملک بود سواران سلطان رضیه ایشان را تعاقب نمودند بعضی بدست آید مقتول شدند و نظام الملک بکوه بردار (یا سرمور بردار) رفته بعد از مدتی هانجا وفات یافت پس وفات او بین سنه ۶۳۴-۶۳۷ که مدت سلطنت سلطان رضیه است واقع شده است، (طبقات ناصری، مواضع مختلفه) و از جوامع الحکایات که در آخر هر بابی اسم او را با تعجید و تعریف ذکر میکند بر می آید که لقب او قوام الدین است نه کمال الدین چنانکه راورثی در ترجمه طبقات ناصری ص ۶۳۴ حاشیه ۱ می نویسد و نیز نام پدرش ابو سعد است چنانکه از وزن غرضی او در اشعار و از قافیه آوردنش با دَعْد واضح میشود نه ابو سعید چنانکه راورثی و ربو و دیگران نوشته اند

(۱) طبقات ناصری ص ۱۴۴، (۲) جوامع الحکایات Or. 238 f. 5b

(۳) از جمله کسانی که از دستگاه ناصر الدین قباچه بخدمت شمس الدین التمش پیوستند قاضی منهاج الدین ابو عمرو عثمان بن سراج الدین محمد بن عثمان بن ابراهیم ابن عبد الخالق الجوزجانی صاحب طبقات ناصری است که یکسال قبل از آن باچه آمد بود و از قبل ناصر الدین قباچه قضاء لشکر پسرش علاء الدین بهرامشاه و تدریس مدرسه فیروزی اچه باو محول شده بود وی وفا و حسن عهد را در مقابل

جمله کسانی که در حصن بکر محصور بودند عوفی بود و وی از جانب ناصر الدین قباچه بتألیف جوامع الحکایات مأمور بود و بعد از فتح بکر و هلاک ناصر الدین آنرا بنام وزیر التمش نظام الملک محمد بن ابی سعد الجندی نمود چنانکه خود در دیباچه جوامع الحکایات بعد از تنصیل محاصره بکر و فتح آن بدست نظام الملک جندی گوید «و در این احوال مؤلف این مجموعه در آن حصار محصور بود و قرین محن نا محصور و از قبل ملک ناصر الدین بتألیف این حکایات و ترتیب این روایات مأمور مهندس فکر بنای این را نمیداده بود اما شرفات او تشیدی نیافته بود که ناگاه کنگره قصر حیات ناصری بزلزال زوال گرفتار شد و این مجموع نا مرتب و این ابواب نا مهذب بماند نا شی همت بر اتمام آن مقصور گشت و اقبال صاحب صاحب قران در گوش من فرو خواند که در اتمام این کتاب فوائد بسیار است اشارت اقبال را تبع کرده شد و جواهر حکایات پراکنده در سلك انتظام کشیده آمد و از آن عَفْدی ترتیب افتاد که فلاده بر جید دولت نظام الملکی سلطان الوزراء ضاعف الله قدره و نَنْدَ امره تواند بود آخ»^(۱)

ازین تاریخ یعنی سنه ۶۳۵ بعد مصنف در دهلی اقامت داشته و در ملازمت شمس الدین التمش و نظام الملک جندی بسر می برده است و آخرین واقعه که در جوامع الحکایات بدان اشاره میکند حکایت خروج ملک اختیار الدین دولتشاه بلکا بن حسام الدین (= غیاث الدین) عوض خلجی است که والی لکهنوتی بود و بر شمس الدین التمش عصیان آورد و سر از طاعت او باز زد التمش بطرف لکهنوتی لشکر کشید و

حفظ حیات شخصی چندان محل اعتنا ندانسته باقرار خودش در همان روز اول که اجهرا محاصره کردند از اچه بیرون آمد ملازمان التمش پیوست و مورد عواطف ملوکانه گردید و مانند عوفی بهرامی ناصر الدین قباچه بمحسن بگر نرفت و خود را دوچار زحمت بیفائده نمود، (طبقات ناصری ص ۱۴۴، ۱۷۳-۱۷۴)

(۱) جوامع الحکایات (Or. 230, f. 56-b, Add. 10,802, f. 4a-b)

دولتشاهرا بکشت و این واقعه در سنه ۶۲۸ بوده است^(۱) بنا برین معلوم میشود که تألیف جوامع الحکایات در حدود سنه ۶۴۰ بوده، و ازین بعد اطلاعی از احوال مصنف و اینکه چقدر دیگر در حیات بوده نداریم^(۲)،

کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات^(۳) یکی از کتب بسیار مهمی است که در زبان فارسی تألیف شده و متضمن بسی فوائد تاریخی و ادبی

(۱) طبقات ناصری ص ۱۶۲-۱۶۴، ۱۷۴، ترجمه راورتی بانگلیسی ص ۶۲۶ و Add. 20,189, ff. 175a, 178b, 179b، اگرچه در طبع کلکنه ص ۱۷۴ تاریخ این واقعه را سنه ۶۲۷ نوشته ولی در اکثر نسخ خطی و در ترجمه راورتی سنه ۶۲۸ مضبوط است،
(۲) درین آخر ترجمه فقره آنها را هر چند ربطی بترجمه حال مصنف ندارد ولی بملاحظه شراکت آن بی مناسبت نیست که ذکر کنیم و آن این است که مصنف در ضمن سفرهای بحری خود وقتی قطب نما را (Boussole) که ملاحان برای هدایت راه کشتی رانی بکار می برده اند دیده بوده است و شاید این اول مرتبه است که ذکر قطب نما در کتب مسلمین شده باشد، در جوامع الحکایات در باب بیستم از قسم چهارم در ذکر اشیاء عجایب گوید «مؤلف این مجموع میگوید که وقتی من در دریا نشسته بودم ناگاه بادی صعب از مکن امر غیب برخاست و ابری سیاه روی موارا پوشید و افواج امواج متراکم و متلاطم گشت و دریا در جوش آمد و اهل کشتی در خروش آمدند و معلم که دلیل بود راه غلط کرد در حال آهنی معجوف برون آورد بر میات ماهی و آنرا در طاسی آب انداخت و بگردانید و بر سمت قبله (یعنی جنوب) ساکن میشد و دلیل بر آن سمت رفتن گرفت و بعد از آن تعریف آن حال کرد و گفتند که خاصیت سنگ مغناطیس است که چون او را بقوت در آهن مالی چنانکه اثر او بر آهن بماند آن آهن جز بر سمت قبله نایستد و چون این معنی امتحان کردم چنان بود و کیفیت این خدای داند و هیچ عاقل بر سر آن نرسد»
(جوامع الحکایات Or. 2876, f. 78a)

(۳) علاوه بر آنکه مجمع با لوامع دلالت میکند که این کلمه «جوامع» است نه جامع (چنانکه غلط مشهور است) در اصح و اقدم نسخ محفوظه در مکتبه بریطانیه همه جا با کمال وضوح «جوامع» نوشته شده است، و حاجی خلیفه (۲: ۵۱۰) مردو کلمه را بصیغه مفرد خوانده و اسم کتاب را جامع الحکایات و لوامع الروایات نوشته و آن سهو واضح است،

است که در هیچ کتابی دیگر بدست نتوان آورد و این کتاب در اطراف عالم مشهور است و نسخ متعدده از آن در کتابخانه‌های اروپا موجود است و تا سنه الف هجری هر کس عوفی را می شناخته و نامی از او برده است بواسطه همین کتاب بوده است مثلاً تاریخ گریه حمد الله مستوفی که در سنه ۷۳۰ تألیف شد و آثار الوزراء سیف الدین عقیلی که در سنه ۸۸۲ و نگارستان قاضی احمد غناری که در سنه ۹۵۹ و جهان آرای همو که در سنه ۹۷۱ و مرآة الأدوار مصلح الدین لاری که در سنه ۹۷۴ تألیف شده اند همه ایشان بمناسبت جوامع المحکایات بوده است که نامی از عوفی برده اند و قبل از هفت اقلیم که تاریخ تألیفش سنه ۱۰۰۲ است هیچکس را علی العجالة نمی شناسیم که نام لباب الألباب را برده یا از وجود آن خبر داشته باشد مگر بزم آرا که در سنه ۱۰۰۰ تألیف شد و چنانکه گفتیم تمام لباب الألباب را بدون نصرف استنساخ کرده و بخود نسبت داده است، باری از همت ملال ناپذیر پرفسر برون امید چنان است که جوامع المحکایات نیز مانند لباب الألباب بحلیه طبع آراسته گردد و باحیای این کتاب برگردن کافه فارسی زبانان خصوصاً فضلا ایران حق نازه و متنی بی اندازه نهند، و جوامع المحکایات چهار جلد است و هر جلدی بیست و پنج باب که مجموع صد باب میشود و هر جلدی باندازه يك جلد لباب الألباب یا اندکی کوچکتر است،

یکی دیگر از تألیف مصنف ترجمه کتاب الفرج بعد الشده است للفاضی ابی علی العنسن بن علی بن محمد بن داود التنوخی المتوفی سنه ۲۸۴ چنانکه خود در باب هفتم از قسم چهارم جوامع المحکایات در حکایت کسانی که بورطه محنت در ماندند و باتفاق حسن خلاص یافتند میگوید ^(۱) «و قاضی محسن تنوخی کتاب الفرج بعد الشده تألیف کرده است اندرین معنی و آن کتابی مرغوب است و مؤلف آن کتاب را بلغت پاریسی ترجمه کرده است

Add. 7072, f. 151a, Or. 230, f. 454a, Or. 2670, f. 22a ^(۱)

و بیشتر حکایات آن درین مجموع مسطور است» و این کتاب ظاهراً از میان رفته باشد ولی اغلب حکایات آن در جوامع المحکایات مندرج است، و معلوم نیست که این ترجمه کتاب الفرج بعد الشدة للحسین بن اسعد ابن الحسین المؤیدی الدهستانی که اکنون بدست است مقلّم بوده است بر ترجمه مصنف یا مؤخر از آن زیرا که معلوم نیست مترجم در چه عصر میزیسته است،

این است آنچه ما علی العجالة توانستیم از اطلاعات راجعه بترجمه حال مصنف فراهم آریم و بنین است اگر کسی تنبّی کاملتر نماید و مخصوصاً جوامع المحکایات را بیش ازین معلومات بدست خواهد آورد، و در ختام کلام از فرایض ذمه انسانیت این بند است که تشکرات قلبی خود را از جناب پرفسرادوارد برون معلم السنه شرقیه در دار الفنون کبرج از مالک انگلستان که برگردن بند حقوق بی پایان و ابادی بیکران دارند بتقدیم رسانم هر چند تقصی از عهده عشری از اعشار آن نتوانم،

له اباد الى سابعه. اعد منها ولا اعددها

الحق جنابش در استجماع مکام اخلاق طاق است و در استکمال فنون فضایل بگانه آفاق اگر راه محاسن صفاتش پوی لا تری فیہ اُمتاً و لا عوج و اگر از فضل و دانش سخن گوئی حَدِثْ عَنِ الْبَحْرِ و لا حَرَجْ در احیاء علوم و آداب شرق لا سیما آثار صنادید عجم بهیچگونه خودداری ندارد و از بذل مال و نفس درین راه دریغ جایز ندارد و واحدش این است و شغل شاغلش همین مؤلفاتش درین مواضع در افطار عالم دایر است و در حکم مثل سایر و تا کنون فریب چهل تألیف از کتاب و رساله و ترجمه متون عربیه و فارسیه و ترکیه از قلمش صادر گشته و اینجا موقع تعداد و شرح آنها نیست ان شاء الله در موضعی دیگر شرح حالی مبسوط از ایشان و از مؤلفات ایشان نوشته خواهد شد تا اهل

ایران بدانند که مستشرقین فرنگ در بارهٔ زبان و ادبیات چه زحمتهای
 میکشند و ایشان خود چگونه در خواب راحت رفته‌اند،
 و نیز نشکر و امتنان دارم از جناب مستر ایلس نائب رئیس شعبهٔ شرقی
 از کتابخانهٔ بریتش میوزیوم که در تسهیل اسباب نعلی کتب برای بنده
 بسیار همراهی نمودند، مستر ایلس در ادبیات اسلامی لا سیما در معرفت
 کتب و مصنفین آن عدم النظیر است و مخصوصاً درین فن کم کسی
 باحاطه و نجر او دیده میشود،

محمد بن عبد الوهاب قزوینی،

لندن ۱۰ ربیع الاول ۱۲۲۴

مطابق ۵ ی ۱۹۰۶ مسیحی

انتهی المقدمة

بسم الله الرحمن الرحيم

دُرّ نوحید که از صدفِ معرفش جوهریان فصاحت [بضاعت] کردند
 [و] حاصلِ اعترافِ بلغا آن بودی که قوله تعالی لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
 بر جامه کون رنگِ فساد نماند زیرا که شرع او طهور آمد
 ۵. [و] در بازار [با] رواج حقیقت کساد نماند چون او را وقت ظهور آمد؛ صد
 هزار درود و آفرین بی شمار از زبان ما و خزانه رحمت آفریدگار نثار
 روضه مقدسی مطهر او باد و امداد رضوان متصل روان باران او که
 کواکب آسمان هدایت بودند، محرر این فصول و مقرر این وصول محمد
 محمد عوفی اصلح الله شأنه و صانه عما شأنه میگوید که اتفاق جلوه این
 ۱۰. عرایس ابکار و شگفتن این انوار و ازهار در چمن لطایف اشعار بنفصل
 بهار بود و نقش بند فکرت در کارگاه طبیعت این صور لطایف را وقتی
 چهره میگشاد که خسرو سیارگان و شاه ستارگان بمحمل حمل خرامید بود
 و نقاش چابک دست صبا بی وسيلت خامه و پرکار بر کار گشته و بی مؤنت
 شنگرف و زنگار نگارهای شگرف باظهاری رسانید شعاع آفتاب از نخوم
 ۱۵. زمین نجوم نبات شکرین را بر روی زمین و کشید عروس گل در هودج
 زمردین غنچه قصه تماشای بستان و هوس نوای هزار دستان میکرد، شعر
 سَقَى بِالْحَلِیْصَاءِ أَطْلَالَهَا . سَحَابُ شَمَرْنَ أَذْبَالَهَا

گل لعل چون باران آبدار از اثر خورشید قدرت جبار در معدن زمین
 منعقد گشته خطیب بلبل بر منبر اغصان بهزار نوا مدح و ثناء صاحب
 ۲۰. صاحب قران و دستور سلطان نشان عَيْنُ الْمَلِكِ مَلِكُ الْوُزَرَاءِ ضَاعَفَ اللَّهُ
 جَلَالَهُ گفته دلا در جوش و بلبلان در خروش آمد فکرت زبان دان
 ۲۲. بیان بی عبارت با گل و بلبل گرم در گفتار شد که ای گل از کدام

بستان سرائی و ای بلبل نو چه دستان سرائی، ای گل اگر معشوق نوئی
 بلبل چرا چون معشوقان بی وفا لابه گری میکند و ای بلبل اگر عاشق
 نوئی گل چرا چون عاشقان مهجور جامه دری میکند، بلبل گفت من مَقْرَبِ
 ام که چون محنهٔ ۲ گل را که آنرا خاتون خوانند بشادروان رواج
 ۵ بدست هبوب برگیرند سرهنگان اوراق با دو [هزار] سپاهی سر نیز خار
 گرد برگرد محنه در گیرند من در پیش محنه مَقْرَبِ وار نظایر بی نظیر آغاز
 کنم یا خود مَطْرَبِ ام که چون خَفِّ پُر شراب بیجاده گون که آنرا قَبّه
 گل خوانند در مجلس این باغ گردان شود و حریفان هزار رنگ ریاحین
 در آن بزم يك رنگ گردند من بشنیدن بوئی و دیدن روئی چون مستان
 ۱۰ هزار دستان نوای بی نوای زغم و چون عاشقان مفلس غزل سرائی کم، ای
 گل ترا باری چه افتاده است که عالم چمن را نورانی کرده و چون صبح
 پیراهن چاک زده از کوتاهی عمری نالی چرا چندین سونش زر در جگر
 داری از دریدگی پیرهن شکایت میکنی چرا چندین سوزن سر نیز خارا بی
 کار رها کردی، وقت آب روی نست در آن گوش که آبی بروی بلبل
 ۱۵ باز آری عهدِ حُسْنِ نست [جهد کن که] چنین عهدهی با او باقامت رسانی

بیت جهان بدست تو حسنت چو باز داد وفا کن
 جفا ممکن که همیشه جهان چنین بنماید

گل گفت برین دُرْد خنده من منگر که گریه بسیار در پیش دارم، اگر
 روزی چند در صحن چمن بزرگ خود آب آتش ببرم اما بعاقبت در
 ۲۰ مجلس کوره آتش آیم بخواد برد،
 نظم

با باغ چو در میان نهد گل خرده . بیند زلاله زنده دل مرده
 گل گرچه باؤل آب آتش ببرد . آتش بیخی باخر آبش برده
 این ساعت در فصل خریف سرگشتگان باغ مَغْرَق نامه زوال نامیه
 ۲۴ خواندن گیرند و شاخهء شکوفه که سیم خام و انداختند [پُر مُر] بدن

آغازند، نژادان چمن دست مالش پیش کعبتین حقه نسیم دارند شطرنجیان
 بستان نهند از هجر جمال بادام چمن تلختر از دهان صفرائیان
 شود از مفارقت بنفشه چهره باغ سیاهتر از روی سودائیان آید صباغان
 بستان که همه لاجورد و زنگار بکار میبردند خم زربخ را سر بر گشایند و
 زرد رویان باغ که از قوت باده رخسار سرخ داشتند بعلت برفان
 صفاوی گرفتار گردند کمال طبیعت هاون لاله را سرزیر کند و سوره روشنائی
 که بجهت چشم نرگس و ساخت بر خاک ریزد
 بیت

این نقش بهارست قرارش نبود دیر
 آن دولت خواجه است که بس دیر قرارست

- ۱۰ آب منعقدی که بتأثیر شعاع آفتاب رنگ آتش گیرد و باثر حرارت آتش
 آب شود اصلی ندارد در زیر آئینه آتش آب رنگ سبزی گل اقبالی که
 بر چمن کمال بی زحمت خار نقصان جمال داده است و نسیم رواج مکرم
 او بی خار منت بمشام جان جهانیان رسیده ذات شریف و عنصر لطیف
 خداوند خواجه جهان و دستور صاحب قران و صاحب سلطان [نشان] آصف
 ۱۵ سلیمان مکان صاحب اجل کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور مجاهد عین
 الملك فخر الدولة و الدین عماد الاسلام و المسلمین ظهیر الملوك و السلاطین
 اکرم العالم اشرف بنی آدم البارع ذروه المجد و الکرم المشار الیه فی محاسن
 الشیم فرع دوحه الجلال غصن اُرومه الکمال غرة وجه الزمان قرة عین
 الاعیان درة تاج الفخر هادی منهاج المجد ذو النضائل و السعادات صاحب
 ۲۰ الرأی و الکلمات مبارک مشیر هابون وزیر ملک الوزرا اُلغ قُتلغ اعظم
 خواجه جهان المحسین ابن الصاحب الاجل الکبیر العادل شرف الملك
 رضی الدولة و الدین ابی بکر الاشعری مد الله ظلال جلاله است صاحب
 قرانی که ذات خورشید صفات او خار دیده اهل بدعنست و گل زرد
 خورشید پیوسته در خار خار قبول آنحضرت اشعری نسبتی که چون بشعار
 ۲۵ وزارت بر آمد قدرش چون شعرش از آوج شعری بر سر آمد قلم ثعبان

نمایش چون عصای پسر عمران ماحی سحرِ ظلم آمد از آنکه فرع دوحه
 ابو موسی است آصف سلیمان ثانی است اگرچه نسبت بصاحب دولت لَقْد
 اَوْنِيتَ مِزْمَارًا مِنْ مَزَامِيرِ آلِ دَاوُدَ درست میکند در ایام عدل او ضحفا
 در ظلال امان شادمانند و اقویا در ریاض امانی خرامان صحن [عالم] از
 نشر مکارم اخلاقش چون بازار عطّاران ناشر مطاوی بوی مشک و عرصه
 دولت از صفرا و بیضاء نفوذ معرفتش چون رشته صرافان با سیم تر و
 زر خشک روز معانی بین همت عالیش عید نوروز و منتهیان خطه غبی
 در مکتب جلال او نوآموز با وفور نیقظ او شراب غالب آلت ازاله
 عقول او نتواند شد و با کمال تحفظ او سراب خالب آلت غرور
 ۱۰. نتواند داد بیت

رنگ یاقوت باب او بسنست * از تغیر بدان سبب رسنست
 بر روی مُلک دیده بصبرست و در دیده دولت مردی قریر از آن در
 مردی چون مردم دیده بر سر آمده است که عین ملک است و عین را در
 لغت معانی بسیارست چشم را بتازی عین خوانند آری دیدبان قلعه عقل
 ۱۵ است صاحب خطه سواد دماغ است سخت کانیست که دست نصراف
 گان بدو نا رسیده نیز مژگان بی وجود خصمی از جعبه ر
 دها با جهان برابر گشته از غایت لطف با عقل متساوی آمده، قطعه

مردم دیده نگر چون روح در خور آمده
 بارها از زیر موج اشک بر سر آمده

دوربینی بین که چون نزدیک گردد غم بدو
 چون عروس شادمان در دُر و گوهر آمده

آن بهشتی لعبت میمون لفارا روز و شب
 منزل و مأوی نگر در آب کوثر آمده

چون مشعبد هندوی زنگی مزاجست او بین
 دست لعبت هر زمان از رنگ دیگر آمده

همچو لطف صاحب صاحب قران تصویر او
نزد اهل عقل و دل با جان برابر آمده
آصف ایام عین الملك فخر الدین که هست
قدر او از مرکز افلاک برتر آمده
قدوة دوران حسین آن صاحبی کر عز و جاه
ماه را خاک درش اورنگ و افسر آمده

و دیگر چشمه را بتازی هم عین خوانند ذات شریف آن صاحب صدر عالی
قدر عین الحیوة اقبال است مشرب عذب حصول آمالست سالکان
ظلمات محن [آب] زندگانی ازین چشمه ی برند افاضل ادبا جانها سیل
۱۰ میکنند تا بدین چشمه سلسیل رسند و از خاک حضرت این صدر آب
روی ابد بدست آرند تا دامن قیامت این چشمه نیک از چشم بد مصون
باد و نرازوی این اقبال از چشم گردان زوال مأمون، آری نرازورا هم
عین خوانند این معنی بر ذات شریف لایق تری افتد از آنک نرازو
چون مغلوب کنی وزارت بود لطف الهی حضرت وزارت وزن خلائی
۱۰ گردانیده که بار عدل و داد اینجا سخته ی شود، شعر

فَلَوْ جُعِلَ الْمَثَلُ هَاءَ وَ رَحْمًا ۰ لَكَانَ عَلَى كُلِّ الْأَنَامِ لَكُمْ حَمًا

قطعه

نو آن وزیری کائنات پادشاه جهان
بحکم نست منور زهی ستوده وزیر
هر آنکه جز تو کسی را وزیر پندارد
جلال و قدر تو واجب کند برو تعزیر
نویی سزای وزارت بی بکس نرسد
گزاره دولت و الله بالعباد نصیر
هنوز از دهنش بوی شیر می آید
که ساخت رای نو و مملکت چو شکر و شیر

۲۰

۲۵

اگر نداند قدرت کسی ترا چه زیان

ضرر نباشد خورشید را ز چشم ضریب

دیگر خاصیتِ نرازو آنست که در وقتِ وزن آن سر که کم [باشد] بحکمِ نصی
 مِنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ آفریدگار در قدر و رفعت او ی افزایش نرازو را دو
 ۵. گفته شرط باشد و میان هر دو گفته تساوی واجب کمالِ رأفتِ الهی میزان
 امکان و نرازوی احسان را بصدر کبیر بهاء الملك تاج الدولة و الدین
 عمدة الوزراء قدوة صدور العالم المحسن ابن الصاحب الکبیر العالم العادل
 شرف الملك رضی الدولة و الدین ابی بکر یدیمُ اللَّهُ جَلَّالَهُ و رحم اسلافه
 الکبار تمام گردانید و سر سر هر دو برادر خورشید فر فلک منصب عرش
 ۱۰. منفیت را با یکدیگر تساوی ارزانی داشت تا خلایق عالم نقود آرزو برین
 دو گفته نرازوی احسان بری کشید و بمدد عنایت و تربیت ایشان بهمه
 مطالب و امانی می رسند،

أَبْنَاءَ طَلْحَةَ طَابُوا بِأَلَدَيَّ كَرَمًا . قَدْ شَرَفَ اللَّهُ بِالْعَلِيَاءِ مُحَمَّدَهُمْ
 صَغِيرُهُمْ لَكَبِيرٌ فِي أَقْبَانِي عَلَى . مَنْ تَلَقَى مِنْهُمْ نَقَلَ لَأَقْبَتُ سَيِّدَهُمْ
 ۱۵. ایزد سبحانه و تعالی این حضرت وزارت را همواره از وزر خلایق نگاه
 دارد و مکاره از این ساحت عز و جلال بعید و اقبال و دولت متواتر
 و بر مزید و برحم الله عبداً قال امیناً،

فصل

آفریدگار عز و علا تبارك و تعالی چون غرض ارض را بیافرید و مراکب
 ۲۰. خاک بر مناکب نهاد و از برای انبساط اولاد آدم این بساط زمین را محل
 سکونت و قرار ساخت و بجهت آن تا این خلیفه زادگان جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ
 فِي الْأَرْضِ شادروان باشند این شادروان سفلی را چنان بسیط و عریض
 ترتیب فرمود و این عالم برای نفع بنی آدم مستقیم گردانید بدو قسم يك
 ۲۴. قسم بر و يك قسم بحر دریا را چو خشکی مستقر بنی آدم گردانید و جواد

کشتی را در مضار دریا روان کرد و چنانکه عرصه جهان را منقسم گردانید بدو قسم [یکی بر و یکی بحر عالم ادبیات را نیز منقسم گردانید بدو قسم] یکی نظم و یکی نثر قراح کشاده قراح نثر را نیز نسبتی هست که سواران قراج درین صحرا هر چند بکران بیان را بنازند پایش در سنگلاخ ایضا و شایگان^۵ نیاید نظم تر آبدار را بجز تمثیل می توان کرد که هر چه در بحر نیست خود نظم نیست خزانه لای و جواهر غیب را درین دریا مدفون کرده و کلید آن خزانه بدست شعرا داده چنانکه سید رسل علیه السلام و الصلوة و النجیة بیان فرموده است إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى خَزَائِنَ تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ، اگرچه سفر دریا سبب حصول منافع است و لکن ضرب^{۱۰} خطر آن بر نفع راجع است لا جرم عقلا از سفر دریا که سبب حصول منافع است احتراز کنند ازین بود که سید رسل صلوات الله و سلامه علیه که عاقلترین کل موجودات بود بسفر این دریا رغبت نکرد قوله عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَمَا عَلَّمَاهُ الشُّعْرَ وَمَا بَنِي لَهُ دَرَّانَ دَوْرَهُ خَلْقٍ دَرِیَاءٍ بِي سَاحِلِ نَظْمٍ غَرِيبٍ بَوْدُنْدَ رَسُولٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ در نگرید گفت دریا^{۱۵} جای نهنگان نخوت طبیعت است گرد آن دریا نگشت با مجور عروض آشنا نشد از حاصل نقود و عروضی که متاع آن مجور بود اغراض کرد فصحاء عرب بفصاید سبعیات مفاخرت و مباحات میکردند آن قصابدا قلاید مجور فضایل و محامد خود ساخته بودند و آن الفاظ جز را اگرچه بر صیغت هزل بود بآب زر نوشته بر در کعبه آویخته اما چون سبع^{۲۰} المثانی نازل شد سبعیات را آبروی نماید سَعْرِ شَعْرِ كَسَادٍ بِذِرْفَتِ آيَاتٍ و اشعاری که از آیات اشعار برون آمد بود اگرچه شعار فصاحت داشت اما بیان قُرْآن خط نسخ در آن کشید و عجز آن طائفه در ابراد مِثْلِ قُرْآن هنگام نحدی محقق گشت معلّم عَلَّمَهُ الْيَاقَانَ فصحاء عرب را اقسام بلاغت تلقین فرمود و مقتبسان انوار فواید از مواید عواید او استظهاری تمام^{۲۵} یافتند باز رگنان جهان فصاحت از گنج خانه لَا رَبَّ فِيهِ مَابَهُ هِدَايَتِ

بدست آوردند اختیار بعضی سیاحت بر نثر بود اختیار جمعی سیاحت بحر نظم اگرچه بیش از آن جماعت بازرگانان در دریای نظم می رفتند اما نهنگان خطر الشعراء بتیهمم ألفاؤون سفینه هدایت ایشان را می شکستند آن جماعت که سرمایه از خزانه قرآن برگرفته بودند بدرقه إلا الذین آمنوا با خود بردند مثال جزم إن من الشعر لحكمة از دیوان رسالت بستند و عنایت نامه الشعر اشرف ما یؤلف جواز الشعراء امراء الکلام وخط تعریف الشعر دیوان العرب و عنوان الادب بمحصل کردند لا جرم تجارت ایشان مزج آمد و برآن متاع نقد بی بدل نام نیک و احدوثة جمیل سود کردند پس خلاصی در سلوک این طریق دو صنف اصحاب قلم

مثنوی

قوی همه جامعان معنی • دل شان همه جا معان معنی
جمعی همه سالکان دولت • جان شان همه سال کای دولت

جمعی مادحان لطیف طبع که از مجور مجور برای نثار قدم اکابر و صدور دُرّ مفاخر برون گرفتند تا گردن و گوش ایام بدان لالی معالی حالی شد و طایفه مدوحان که زر چو آتش در بهاء اشعار آبدار بذل فرمودند و بمالی فانی ذکر باقی را خریداری کردند و ببذل وافر در اقتنای محامد و مفاخر سعی نمودند و دُرّ مقاصد ایشانرا دست جوهری نظم در سلك انتظام کشید و حصول غرض هر دو صنف بوسیله این فضیلت متعلق بود، پس کل طباع سلیم و اذهان مستقیم را بدین شیوه میلانی تمام و رغبتی کامل ظاهر است و برین کلمه همگی ارباب ذوق را اتفاق کلمه، چون خادم دعا و ناشر ثناء محمد عوفی روی از همه جهان گردانید و بهبه جهان آورده است یعنی حضرت رفیع و درگاه فلک پناه عرش یابگاه سلطان وزرای مشرق صاحب قران جهان [مجمع] مکارم اخلاق مد الله ظلال جلاله و بشرف دس بوس او از دست هوس خلاص یافته خواست که حضرت عالیها هم از شیوه صنعت و سرمایه بضاعت خود خدمتی کند و نخبه آرد که تا دامن

قیامت دست بلا بدامن آن نرسد و تا آخر دور روزگار از دست نعرَضِ شب روانِ زوال مأمون باشد در طبقات شعراء عجم این مجموعه پرداخت و عرایس ابتکار افکار فضلاء هر عصر را بر مخاطب کرم طبیعت وقاد و بصیرت نقاد ملک الوزراء عرض داده و این سکه تمام عیار را بهر مدایح حضرت کرم او بر آورد و نقش طراز این نسج و جیز مآثر این دولت را ساخت و این مجموعه را لباب الالباب نام نهاد و اصول او مشتمل است بر دوازده باب برین تفصیل،

باب اول، در فضیلت شعر و شاعری،

۱. باب دوم، در معنی شعر از طریق لغت،

باب سیوم، در معنی اول کسی که شعر گفت،

باب چهارم، در معنی اول شعر پاری که گفت،

باب پنجم، در لطایف اشعار سلاطین و ملوک و امراء،

باب ششم، در لطایف اشعار وزراء و صدور و کفّاء،

۱۰. باب هفتم، در لطایف اشعار ائمه و علماء و صدور و فضلاء،

باب هشتم، در لطایف اشعار شعراء آل طاهر و آل لبث و آل سامان

و این طبقه اول اند،

باب نهم، در طبقات شعرای آل ناصر و این طبقه دوم اند،

باب دهم، در طبقات شعرای آل سلجوق تا آخر عهد سلطان سعید و

۲. این طبقه سیوم بوده اند،

باب یازدهم، در ذکر شعرای این قرن که بعد از عهد دولت سنجر بوده اند

تا این عهد،

باب دوازدهم، در لطایف اشعار صدور و شعرا و افاضل که بدین

۲۴ حضرت موسوم اند،

فصل،

هر چند این نجاسر و بی ادبی حدّ بنده نبود که خزانه کتب علمی را از شکرپاشان قریحت خدمت شکرریزی توان کرد یا بر سر آستین بندگان این دولت از شرابخانه فکرت گلاب سخن تواند افشاند اما با اعتماد کرم صاحبی بدین خدمت قیام نمود شک نیست که درین شیوه در طبقات شعرای عرب چند تألیف ساخته اند و چند تصنیف پرداخته چون طبقات ابن سلام و طبقات ابن قتیبه و طبقات ابن المعتز و بئیمه الدهر که ابو منصور ثعالی ساخته است و دُمیة القصر که تاج الرؤساء علی بن الحسن الباخری پرداخته و زینة الزمان که شمس الدین محمود اندخودی تألیف کرده و لکن در طبقات شعرای عجم هیچ تألیف مشاهده نیافتاده است و هیچ مجموعه در نظر نیامد رجا فسیح است و زبان امل فصیح که بقره همت و بین دولت این صاحب صاحب قران این تألیف بدان جمله رحمان یابد و بمدد اقبال او بعزّ قبول افاضل عالم برسد ایزد سبحانه و تعالی این حضرت عالی و مهبط معالی را مطلع خورشید اقبال و معطرِ رجال و فود عزّ و جلال دارد و عین الکمال ازین دولت که عین کمال است مکفوف و نواب زمان ازین درگاه با جاه مصروف دارد و برحمت الله عبداً قال آمیناً،

باب اول در فضیلت شعر و شاعری،

بر عفلاء عالم کون و فساد [واضح و آشکار باد که] سخن که آفریدگار جلّ جلاله و عمّ نواله از جمله حیوانات جنس انسر را بدان مخصوص گردانیده است و تاج فضیلت بدان وسیلت بر سر ایشان نهاده که سخن لقب ناش عیبی است یعنی کلمه ایست که قالب قلب را روح می بخشد حرف عاری دار غوائی معانی است از آنست که در لغت بختیان را حرف مصراع

گویند، ۲۴

تَحَمَّلْتُ عَيْنًا دُونَهُ بَعَجَزَ اَلْخَرَفَ،

رباعی

میدار ازین سخن نهان هر کلمه . کارزد بیها هزار جان هر کلمه
 شاید که ز عشق این سخن فخر کند . عیبی بقلب ناشی آن هر کلمه
 سخن چشمه حیوانیست که صفاء او همیشه از ظلمات دوات ی نابد و
 خضر نظم و نثر ازو حیوة ی یابد چون سکندر قلم که ذو القرنین است
 طالب او ی شود از ظلمات دوات همه دُرّ و گوهری آرد جنسی ازوی
 خوب رویان گشاده موی اند که آنرا نظم گویند و طبایع شاهد
 بازان مختلف است بعضی با قُراخ چشمان عجمی نژاد نثر سازند و طایفه
 ۱۰ با ترکان تنگ چشم نظم عشق بازند، نظم مطربی نگارین است که نوای
 راست او همه موزون بود، نثر هزار دستانیست که عشاق شام و عراق را
 در وقت صبح پرده راهوی سماع کند اما بسته وزن نباشد و بیشتر حکما
 نظم را بر نثر ترجیح نهاده اند، مستاد رشیدی میگوید
 بیت

سخن گرچه مشور نیکو بود . چو منظور گردد نکونر شود
 ۱۵ بگوهر می ننگری ز آزمون . که بی رشته چونست و با رشته چون

و در لطایف حکایات آورده اند که شی در مجلس صاحب [ابن] عباد
 جماعتی از افاضل انام حاضر بودند و هریک از سخاب بیان باران لطایف
 ی باریدند و داد فضل ی دادند، در اثناء محاورت ایشان در قُبْح و حُسْنِ
 شعر سخن رفت و طایفه ندما که حاضر بودند دو فریق شدند بعضی
 ۲۰ طرف حُسْن گرفتند و بعضی ضدّ آن قوی گفتند شعر شعاری مذموم است
 و شاعر در همه اوقات بهمه احوال ملوم از بهر آنکه اکثر و اغلب اشعار
 یا در مدح است یا در نسیب و بناء هر دو بر اکاذیب فاحش و دروغهای
 صریح است چنانکه ظهیر فاریابی درین معنی نطقی زده است، شعر
 ۲۴ کینه پایه من شاعریست خود بنگر . که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد

بهین گلی که ازو بشکند مرا اینست . که بند خوانم خود را و سرورا آزاد
 گهی لقب نهم آشفته زنگی را حور . گهی خطاب کنم باز سفله را راد
 و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را بدود طمع تیره و چشم فضل و
 فصاحت را بغبار وقاحت خیره ی گردانند اگر دُرُست مغربی ماه را بر
 ۵ طرف کمر جوزا بینند کیسه طمع بر دوزند و اگر قرص گرم آفتاب را بر
 سبز خوان فلک در نظر آرند کام بدو خوش کنند ، علی الجملة هر کس
 ببیان آبدار يك طرف را رعایت میکردند و میان ایشان مجلس در نجاذب
 مانده بود ، ابو محمد خازن که مقالید خزاین هنر در قبضه بیان او بود
 با خود گفت ما اگرچه از هر هنری نصیبی و از هر علی نصایی داریم و
 ۱۰ در هر کوئی حجه و از هر نوئی بویی حاصل کرده ایم از نحو و لغت و
 تفسیر قرآن و مشکلات احادیث و دقائق امثال و غیر آن اما این جمله
 فضائل و سیلت حصول اغراض ما نی آید قربت ملوک و وزرا و
 مفارنت صدور و کبرا مارا بواسطه ایات آبدار و اشعار دلغریب است
 که بهر وقتی بدیهه اتفاق ی افتد یا خاطر بموانات حسنی مسامحت ی
 ۱۵ نماید راضی نباید شد که يك بار رقم قبیح بر چهره این شیوه کشند ،
 زبان بر گشاد و گفت الشَّعْرُ أَحْسَنُ الْأَشْيَاءِ لِأَنَّ الْكَذِبَ لَوْ أَمْتَزَجَ بِالشَّعْرِ
 لَغَلَبَ حُسْنُ الشَّعْرِ عَلَى قُبْحِ الْكَذِبِ حَتَّى قِيلَ أَحْسَنُ الشَّعْرِ أَمِينُهُ وَأَعْدْبُهُ
 أَكْذَبُهُ ، گفت شعر از همه چیزها بهتر است از بهر آنکه دروغ با هر چیزی
 که بیامیزد زشتی دروغ رخسار آن معنی را بی فروغ کند اما اگر مس
 ۲۰ کذب را با زر نظم امتزاجی دهند و در کوره قریحمت زیرکان نابی یابد
 پس هم رنگ زر شود و حسن شعر بر قُبْحِ کذب راجع آید ، پس اکسیری
 که مس دروغ را زر خالص لطیف گرداند او را چه قدح توان کرد ، جمله
 حاضران انصاف دادند و بمتانت این دلیل اعتراف نمودند و خود از
 راه حقیقت هیچ کس از افراد عالم زهد و اطواد جهان ورع شعرا انکار
 ۲۵ نکرده اند ، سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام و التَّحِيَّةُ با

آنکه نقش طراز لباس جلال او این بود که وَ مَا عَلَّمَنَاهُ الشَّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي
لَهُ شَعْرَ حَسَّانٍ شَنِيدَسْتُ وَ بِرِ اسْتِمَاعِ آن احسان و تحسین ارزانی فرموده
و بر آن دعاء خیر گفته و روایت کرده اند که بر لفظ مبارک نبوی نیز رفته
است و وقتی در مقام مفاخرت بیان فرموده

أَنَا أَلَيْبِي لَا كَذِبٌ . أَنَا أَيْنُ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ

و مسطور است که وقتی شعر طَرَفَهُ عَبدی بر سیل مثل بر زبان راند

سَنُبْدِي لَكَ الْآيَاتُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا . وَ بِأَيْنِكَ مَنْ لَمْ تَزُودْ بِالْأَخْبَارِ

عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله آن قابل چنین نگفته است چنین
گفته است، وَ بِأَيْنِكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودْ، و از راه عروض و بحر و
۱۰ تقطیع این چنین می باید، سَبَدُ رُسُلُ بر زبان مبارک راند که إِيَّيْ لَسْتُ
بِشَاعِرٍ مِنْ شَاعِرِ نِسْتُمْ و مرا بدان نفرموده اند و آن در بر من نگشاده
و از صحابه کبار و مهاجرین و انصار اشعار بسیار نقل کرده اند که دُرَرِ
حِکْمِ را بدست بیان در سلك نظم کشیده اند و ملوک کامل قدر نافذ امر
و صدور ساری رای شامل بذل این سرمایه را خریداری کرده اند و برای
۱۵ غرض ذکر باقی مال فانی را بیدل این متاع سره بذل فرموده لا جرم سالها
شد نا ارواح ایشان در مرقد جنت استراحت کرده است و نام نیک ایشان
از صفحات ایام محو نمی شود چنانکه این شاعر عزیز عرض این معنی را در
نظم آورده است و در لباس عربیه عرض کرده،

أَوْلَا شُهُودُ اتَّجُودُ أَنْكَرَ سَامِعٍ . مَا قَالَهُ حَسَّانٌ فِي غَمَّانٍ

وَ نَرَى نَسَاءَ الرُّوْثِ كِيْ مُخَلَّدًا . مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بَنُو سَامَانَ

نظم

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند . رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود . جز نام نیک از پس نوشین روان نماند
۲۴ و ابو شریف احمد علی مجلّدی جرجانی عروس این معنی را بر منصفه نمودار

جلوه داده است و میگوید،

از آن چندان نغم این جهانی * که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثناء رود کج ماندست و مدحت * نوای باربد ماندست و دستان
و ابو سعید منصور محمد عاصی که معصم فریخت او بیارۀ فضل مزین بود
و آسمان هنر بتاب آفتاب بیان او روشن بزبان نازی و لغت حجازی
درین معنی نفسی زده است و جرّی جنبانید میگوید،

تَصَحَّحْتُكُمْ بِأَمْوَالِكُمُ الْأَرْضِ لَا تَدْعُوا * كَسَبَ الْكُفَّارِ بِالإِحْسَانِ وَ التَّجْوِدِ
وَ انْفَقُوا الْبَيْضَ فِي مَجْدٍ وَ فِي شَرَفٍ * لَا يَنْتَهِي بِاخْتِلَافِ الْبَيْضِ وَ الْأَسْوَدِ
هَذِي خَزَائِنُ مَحْمُودٍ قَدْ انْتَهَبَتْ * وَ لَا انْتِهَابَ لَنَا فِي ذِكْرِ مَحْمُودِ
۱۰ نظامی عروضی سمرقندی ترجمه این ابیات معنوی بر صیغت مثنوی میکند
و میگوید،

بما جایی که محمودش بنا کرد * که از رفعت هی با مه مرا کرد
نه بینی زان همه يك خشت بر پای * ثناء عنصری ماندست بر جای
و امروز درین دور صاحب قرانی قرین که بضاعت فضل را در حضرت
۱۵ او رواجی است و ارباب هنر را بکمال تربیت او اینهاجی
فَتَى بَشْتَرِي حُسْنَ الثَّنَاءِ بِمُلْكِهِ * وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّائِرَاتِ تَدُورُ

ذات کریم و خلق عظیم خداوند خواجه جهان و دستور صاحب قران
مبارک مشیر مایون وزیر عین الملك ملك الوزراء ضاعف الله جلاله است
صاحب قرانی که تا پای بردست وزارت نهاد پای هنر بدست انداز
۲۰ مخبر زمن از جای نشد هرکه در دایره خدمت گارش جای یافت مرکز
دائرة اقبال گشت صلاح مالک عالم بعد از فساد و رواج متاع هنر بعد
از کساد در طلوع خورشید این دولت بود، إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ بُرَاد، دار علم
۲۲ که از اطلال زینب و سلمی خراب تر بود امروز بمدد عدل و احسان

این صاحب قران جهان مهبط من و سلوی است از هوس عشق مدایح
 او خواطر سقیم را نظر صحیح و طبع مُعَوَّج را سیر مستقیم پدید آمد، مشتری
 دیگر بار طیلسان بر افکند و مریخ سر بنهاد نیز آسمان از برای تحریر دیوان
 مدایح او قلم قط میکند زبان ایام این ابیات را ورد خود ساخت و این
 دعا را فاتحت و خاتمت سوره اخلاص گردانید

تا فلك گردان بود دستور عين الملك باد
 دیده ملك جهان را نور عين الملك باد
 چون بنای ظلم از وائی عدلش شد خراب
 تا بود قصر سما معمور عين الملك باد
 رای پیرش چون غم کار مالک منجورد
 دام از بخت جوان مسرور عين الملك باد

باب دوم در معنی شعر،

از طریق لغت بیاید دانست که شعرا معنی علم است یعنی دانش یعنی
 دانشی که ارباب فطنت بدان چیزی فهم کنند و ادراك این طبقه بدان
 محیط شود و معنی شاعر عالم بود یعنی دانا که معانی دقیق را ادراك کند
 و معنی دقیقی آنکه فکرش او در زیر پرده ضمیر خیال باز بهاء لطیف نماید
 و علم عمومی دارد و شعر خصوصی زیرا که هر کس که چیزی ادراك کند
 و معنی دقیق را در یابد او را شاعر نشاید خواند و اطلاق این لفظ بر
 وی خطا بود الا آنکه هر چیزی که در نوع خود فاضل تر بود و
 ۱۰ زیادت شوق اختصاصی دارد اسم آن نوع بدان جنس دهند چنانکه
 معنی فقه فهم بود اما چون دانستن احکام شریعت که اشرف انواع علوم
 بود آن نوع را مطلق فقه خواندند و آنکه در آن شیوه خوض و شروعی نمود
 او را فقیه گفتند اگرچه اطلاق اسم فقه در مطلق فهم آمده است و بیان
 ۲۴ قُرْآن از آن عبارت کرده است قَوْلُهُ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا

يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا يَفْقَهُونَ نَسِيحَهُمْ یعنی لا بفهمون نسیحهم، همچنین هر
 ذاتی را جوهریست و اطلاق اسم جوهر بر سایر فلذات و احجار جایز بود
 چنانکه روا بود که گویند جوهر مس و جوهر آبگینه و جوهر برنج و غیر
 آن اما چون در و یاقوت فاضلترین جواهر و شریفترین انواع خود آمدند
 ه نام این مطلق بدیشان دادند تا آن در یتیم را که نتیجه رحیق مختوم پیاله
 لاله است و فرزند خلف مادر ژاله مطلق جوهر خواندند و یاقوت
 آبدار را که قوت جان اکابر و احرار است و لؤلؤ لالا از غیرت رنگ او
 دل افکار هم جوهر لقب دادند و همچنین در لغت عرب همه چوهارا عود
 خوانند و خلاف نیست که اطلاق این اسم بر خلاف یسد جایز است
 ۱۰ فاما مطلق این اسم بدان سیاه روی خوش بوی سخت دل نرم کردن
 دادند که چون از وطن پیشه بواسطه نبر و نیشه آواره شود و از مسکن
 هندوستان بعربستان افتد همدی طلبد و رفیق جوید که با او نفسی زند
 شکر شیرین روی را یا عود خوش بوی اتفاق ملاقاتی افتد هر دو در
 خلوتخانه مجمر نفسی خوش زند اثر آن نفس مشام عالمیان را معطر کند
 ۱۵ اشارت بدان دارد که رسول علیه السلام بیان فرموده است که اِنِّیْ لَا اَجِدُ
 نَفْسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قَبْلِ اَلْیَمِّنِ چون او از جمله چوبها بنفصیل بوی خوش
 اختصاصی یافته اطلاق این اسم بر وی جایز داشتند و مطلق این نام
 او را دادند، پس شعر شریفترین انواع فضل آمد و خود از راه معنی
 گوئی آب حیات است که بعد از فوات ذات سبب بقاء اسم است که ثانی
 ۲۰ حیات فانی است برین سبب مطلق این اسم بدو دادند و این نام را
 عنوان نامه مفاخر این نوع گردانیدند و اگر شعرا را هیچ فضیلت نیست
 جز آنکه جلوه گری جلال صدر ابوان جمال و ماه آسمان کمال و بیگانه
 بشر و دوم مطر و سیوم شمس و قمر صاحب کبیر عالم عادل مؤبد مظفر
 منصور مجاهد عین الملك ملك الوزراء است ضاعف الله جلاله تمامست
 ۲۵ هر جواهر فاخر که خاطر فضلاء عصر در مدایح این دولت در سلك

کَلک می کشند واسطه عقد مفاخر صدور غابر و وزراء اوّل و آخرست
صاحب دولتی که اگر نظام الملک با این همه انتظام در آخیا بودی در
صفت خدام ایستادی و اگر صاحب عباد با این استبداد جام فنا ننوشیده
بودی در عباد انتظام یافتی لا جرم دلهاء عالمیان بهواء و ولاء این حضرت
منطق است و زبانها جهانیان بشنا و دعاء این دولت منطلق، قطعه

دوش از زبان چرخ شنیدم که ای خدای
اقبال را مفارن این پادشاه دار
در مسند وزارت این عین ملک را
پیوسته از قضاء اذی در پناه دار
یا رب تو مر حسین ابو بکر را مدام
از کلّ حادثات زمانه نگاه دار

۱۰

باب سیوم در معنی آنک اوّل شعر که گفت،

بدانکه ارباب صفت را اختلافست که اوّل کسی که سخن منظوم گفت که
بود، میمون بن مهران از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت میکند
۱۰ نخست کسی که دُرّ سخن را در سلك نظم کشید آدم صفی و خلیفه فی
بود صلوات الله و سلامه علیه و سبب آن بود که چون قایل از قبول
امر حق اعراض نمود و بنیان نهاد هایل را بدست تخریب پست کرد و
این اوّل خونی بود که بنا حق بر زمین ریخته شد و در آن وقت آدم بکه
بود هوای جهان متغیر شد و چشمه صاف روزگار مکدر گشت و غباری
۲۰ نیره صفاء هوارا پوشید کرد و بر درختان میوه دار زحمت خار جگر خوار
ظاهر گشت و پیش از آن شاهد گل بی زحمت رقیب خار جمال چون
نگار آشکاری کرد زهومت در آنها پدید آمد و حشیان صحرا که با جنس
انس انس داشتند از ایشان متنفر گشتند آدم علیه السلام گفت مگر
۲۴ واقعه حادث شد و حادثه واقع گشت که احوال جهان متغیر شد و تفاوتی

فاحش در احوال عالم ظاهر شد و گل زیبا لطیف سیارا بدست موکل
بی محابای خار باز دادند و آب صافی دریای دل شور را شور گردانیدند،
پس از مکه بهندوستان آمد و حال مطالعه کرد و فرزند عزیز خود
هایل را کشته یافت، آتش در دلش زبانه زدن گرفت و آب از دین او
روان گشت و بر فوات آن دُر عصمت بگوهر خوش آب اشک رخساره را
در زیور گرفت و بزبان درد نوحه‌ها دل سوز کرد و این ایات را لباس
نظم پوشانید و بدین اشعار بر فرزند خود نوحه کرد،

تَغَيَّرَتِ الْإِلَادُ وَ مَنْ عَلَيْهَا . قَوْجُهُ الْأَرْضِ مُغَيَّرَ قَبِيحِ
تَغَيَّرَ كُلُّ طَعْمٍ وَ كُلُّ لَوْنٍ . وَ قَلَّ بِشَائَةِ الْوَجْهِ الْفَصِيحِ

۱. و اگرچه بعضی از ائمه تفاسیر این قول را رد کرده‌اند و گفته که روا نبود
که هیچ پیغامبر بر منوال بیان نوح نظم بافد از جهت آنکه سید المرسلین
محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه را از شعر منع کرده‌اند و این در
بروی بسته چنانکه زبان قرآن بیان میکند قوله عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ مَا عَلِمْنَاهُ
الْفُحْرَ و در مناهی جمله انبیاء متساوی باشند اما در بعضی روایات آمده
۱۰ است که آن شعر آدم علیه السلام گفته است و در تأویلات امام السبته
علم الهدی ابو منصور ماتریدی آورده‌است که آدم علیه السلام به شیث
وصیت فرمود که این سخنانرا نگاه دار و اولاد خود را بمحافظت آن وصیت
کن تا بعد از من اولاد و احفاد تو این را بخوانند و بر مظلومی هایل
و درد دل او بگیرند و شیث علیه السلام آن صحیفه را که منضن سی
۲. لطیفه بود نگاه میداشت تا نوبت وراثت یعرب بن قحطان برسد که پدر
عرب و بَدْرِ فَلَکِ ادب بود و اوّل کسی بود که بخط عرب کتابت کرد
و بر دقایق لغت سُرْبانی و عبرانی و قوفی تمام داشت و خاطر او بموانات
ایات و اشعار پیوسته انقیاد می نمود آن وصیت را که پدر اوّل بنثر
پیرداخته بود بزبان سُرْبانی بنظم عربی ترجمه کرد تا حفظ آن آسان تر
۳. باشد، پس اگر قول اوّل ثابت است بناء آن علم اوّل پدر بشر نهاده

است و اساس این شیوه او افکنده و بعد از او اولاد او از رگ اندیشه خون چکانیدند تا کلمات عذب آب چکان از خلوت گاه ضمیر بعرضه پیاض آوردند و جواهر زواهر فضایل را در سلك نظم کشیدند که جهان فضل نضای و عالم هنر قوای گرفت و اشعار متقدّمان در قصص و مغازی برین معنی ناطق است و بقدمت این نوع هنر شاهد چنانک اشعار عادیان و جرّه‌یّان و امثال آن و اگر درین اوراق نعّرض بیان آن کنیم باطالت انجامد و غرضی ماند و این [تدوین] اشعار قُرس است نه جمع اشعار عرب پس بدین قدر اختصار کرده آمد و الله الموفق،

باب چهارم، در معنی آنکه اوّل کس شعر پارسی که گفت،

۱. بیاید دانست که اوّل کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود که بهرام آسمان هنگام مقاتلت بر جویبار رزم او چون بید از باد لرزان بودی و جائی که دلال شمشیر او در روز بازار معرکه ارواح را من بزیّد کردی متاع حیات عظیم ارزان، در آن وقت که نکتاء نکبت او وزیدن گرفت و از ملک مرویرا انزعاجی افتاد از راه ضرورت بیادیه رفت و نشو و نما
۱۰. او در میان اعراب اتفاق افتاد و بر دقایق لغت عرب واقف و عارف گشت و گویند در عهدِ کودکی عظیم ذکی بود طبعی نقّاد و ذهنی وقّاد و نظمی سریع و خاطری مطیع داشت و با این وسایل و فضایل در خصم شکنی و دشمن فکّی بر مردان جهان فسوس کردی رستم دستان پیش او داستان مردی خود نیارستی زد و اسفندیار روئین تن در مقابله او چون
۲۰. اسفند بر آتش بیقرار بودی و او را شعر نازی است بغایت بلیغ و اشعار او مدوّن است و بند در کتاب خانه سرپل بازارجه بخارا دیوان او دیده است و در مطالعه آورده است و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته از آن جمله این است که چون بدد اعراب بفارس آمد و بر سریر
۲۴. مملکت استقرار یافت و رایت دولت او مرتفع شد و موادّ زحمت اعدا

۴. باب چهارم، در معنی آنکه اوّل کس شعر پارسی که گفت،

مندفع گشت جماعتی از اقربا و خواص حضرت بخدمت او آمدند و گفتند که ای پادشاه ایام جوانی موسم کامرانی است و آنرا بتهائی گذرانیدن وجهی ندارد آب چشمه حیات در قدح عزوبت عذوبت ندهد اجازت فرمای تا بجهت تو مخدره را از اقران و اکنا طلب کنیم و آن دُرّه خربده را نا خربده را با جوهر ذات مبارک تو در سلك ازدواج کشیم، او درین معنی قطعه میگوید که این دو بیت خلاصه این معنی است، شعر

بِرُومُونِ تَزْوِجِی مِنْ اَلْكُنُوفِ طُلُبًا . وَ مَا لِي مِنْ جَنَسِ اَلْمُلُوكِ عَدِيلُ
أَرَى أَنْ مِثْلِي كَالْحَمَالِ وَجُودُهُ . وَ لَيْسَ إِلَي نَبْلِ اَلْحَمَالِ سَبِيلُ

و این دو بیت دیگر هم از اشعار آبدار اوست و میگوید، شعر

۱۰. قُلْتُ لَهُ لِمَا فَضَضْتُ جُودَهُ . كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ بِصَوَلَاتِ بَهْرَامِ
فَإِنِّي لِحَاوِي مُلْكِ فَارِسَ نَكِلَهَا . وَ مَا خَيْرُ مُلْكٍ لَا يَكُونُ لَهُ حَامِ

وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمه موزون بلفظ راند، شعر

منم آن شیر گله منم آن پیل یله . نام من بهرام گور کُتیم بو جبله

۱۵ پس اوّل کسی که سخن پارسی را منظوم گفت او بود و در عهد پرویز نواه خسروانی که آنرا بارید در صوّت آورده است بسیارست فاما از وزن شعر و قافیت و مراعات نظایر آن دورست بدان سبب تعرض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید و آفتاب ملت حنیفی و دین محمدی سایه بر دیار عجم انداخت و لطیف طبعان قُرس را با فضلاء عرب اتفاق ۲۰ محاوره پدید آمد و از انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و بر اسالیب لغت عرب وقوف گرفتند و اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و بغور آن فرو رفتند و بر دقایق بحور و دوایر آن اطلاع یافتند و تقطیع و قافیه و ردف و روی و ایضا و سِناد و ارکان و فواصل بیاموختند و هم بر آن ۲۴ منوال نساج فضایی که نتایج طبع ایشان بود بافتن گرفتند و زلف مسلسل

بیان را بدست عبارت و استعارت یافتن آغاز کردند و بقلم زبان صور معانی را
چهره گشائی پیش گرفتند و در کارخانه فریجت نقش بندی دیباء سخن
زیبا ۶ کردند و در آن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه که
از خلفاء بنی العباس بحلم و حیا و جود و سخا و وفار و وفا مستثنی بوده
است بهرؤ آمد در سته ثلث و تسعین و مائه در شهر مژو خواجه زاده
بود نام عباس با فضلی بی قیاس در علم شعر اورا مهارتی کامل و در
دقایق هر دو لغت اورا بصارتی شامل در مدح امیر المؤمنین مأمون پارسی
شعری گفته بود و مطلع آن قصیده اینست،

ای رسانیده بدولت فرقی خود تا فرزندین
گسترانیده بجود و فضل در عالم بدین
مر خلافت را نو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و در اثناء این قصیده میگوید،

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی هست یا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح و ثناء حضرت تو زیب و زین

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المؤمنین اورا
بنواخت و هزار دینار عین مر و برا صلت فرمود و بمزید عنایت و عاطفت
مخصوص گردانید و چون فضلا آن بدیدند هر کس طبیعت برو برگماشت
و بقلم بیان بر صفحه زمان نقش فضلی نگاشت، بعد از وی کس شعر
پارسی نگفت تا در نوبت آل طاهر و آل لیت شاعری چند معدود
خاستند و چون نوبت دولت آل سامان در آمد رایت سخن بالا گرفت و
شعراء بزرگ پیدا آمدند و بساط فضایل را بسط کردند و عالم نظام را
۲۵ نظامی دادند و شاعری را شعار ساختند و چون تقریر افتاد که بناء شعر

پادشاهی نهادست يك فصل در اشعار ملوك و سلاطین كه هر كس از برای تشجید خاطر و امتحان طبع بهر وقت بدیهه گفتی و حسبی پرداختی ایراد خواهیم كرد نه بدان سبب كه ایشان را در سلك شعرا توان آورد و لكن تا دفتر بالفاظ ایشان مزین شود چه گفته اند كَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ . سخن پادشاه پادشاو سخنها باشد از آنكه هرچه پادشاه گوید باملاء الهام ربّانی باشد چنانك نقل کرده اند أَهْلُ الدُّوَلِ مُلْهُمُونَ بدین سبب این فصل را غرّه چهره این تألیف ساخته آمد،

باب پنجم، در لطایف اشعار ملوك کبار و سلاطین نامدار،

ابتداء این فصل از ملوك آل سامان كنیم كه ایشان در تاریخ سابقى اند ۱۰ و ایشان نه پادشاه بوده اند و مدت امارت و سلطنت ایشان هشتاد و هفت سال و سه ماه بود، ولایت خراسان و ما وراء النهر در نوبت عدل ایشان عظیم ساكن و آمن بود و ایشان ملوك عالم پرور و عدل گستر بوده اند و نام نيك را خریداری کرده اند و اسامی آن نه پادشاه كه دوازده برج افلاك ده یازده رفعت بحضرت ایشان میگزاردی درین يك رباعی ۱۵ درج کرده اند تا ارباب تواریخ را حفظ آن آسان تر بود و یادداشت دشوار نیاید، رباعی

نه تن بودند ز آل سامان مذکور . گشته بامارت خراسان مشهور
اسمعیل و احمدی و نصری . دو نوح و دو عبد الملك و دو منصور

(۱) الامیر منصور بن نوح بن المنتصر [اسمعیل السامانی،

۲۰ و آخرین دولت بر امیر منتصر اسمعیل بن نوح بن منصور السامانی ختم شد اگرچه جوان بود اما دولت پیر گشته بود در امور ملك آل سامان سامان نماند و جان ملك بر مقی رسید و در اول عهد سلطان بین الدولة محمود بود بارها بر دست خصمان گرفتار شد و باز خلاص یافت بسیار ۲۴ بكوشید تا ملك بدر بدست آورد اما با قضای آسمانی و تقدیر یزدانی

کوشش انسانی مفید نیست، لَا رَادَّ لِفَضَائِهِ وَلَا مُقَبِّحَ لِحُكْمِهِ
 یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَتَحْكُمُ مَا بُرِئُوا از ملوک آل سامان از هیچ کس
 شعر روایت نکرده‌اند جز از وی و اشعار او مطبوع است و پادشاهانه
 و در آن وقت که در بخارا بر تخت ملک نشست از اطراف خصمان بر
 خاسته بودند و ارکان دولت او تمام نفور شده شب و روز بر اسب
 بودی و لباس او قباى زندیجی بود و اکثر عمر او در گریختن و آویختن
 بسرشد، روزی جماعتی از ندما او را گفتند که ای پادشاه چرا ملابس
 خوب نسازی و اسباب ملاهی که یکی از امارات پادشاهی است نپردازی
 او این قطعه که آثار مردی از معانی آن ظاهر و لایح است انشا کرد، نظم
 گویند مرا چون سَلَبِ خوب نسازی

ماوی گه آراسته و فرش ملون

با نعره گردان چکنم لحن مفتی

با پویه اسپان چکنم مجلس گلشن

جوش و نوش لب ساقی بچه کارست

جوشیدن خون باید بر عیبه جوشن

اسپست و سلاخست مرا بزمگه و باغ

نیرست و کمانست مرا لاله و سوسن

و در شکایت فلک غدار و سپهر مکار این دو بیت از نهان خانه قریحت

بعرصه بیاض فرستاد و این نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ پرداخت، بیت

۲۰ ای بدیدن کبود خود نه کبود . آتش از طبع و در نمایش دود

وای دو گوش تو کر مادر زاد . با تو ام گری و عتاب چه سود

(۳) السلطان یمن الدولة و امین الملة محمود بن سبکتگین انار الله برهانه،

پادشاهی بود که جراید جهاننداری بیکارم و مفاخر او مُعْتَوْنِ گشت و لباس

۲۴ مجد و بزرگواری بمناقب و مآثر او مطرز شد دایره وار بر مرکز افالیم جهان

اخطات یافت و امر و نهی او بر تر و خشک گیتی شامل و نافذ شد
 چون آسمان بر زمین قادر شد و چون آفتاب بتیغ همه جهان گرفت و با
 آنک همت عالی او بر اظهار آثار حق و اعلاء اعلام اسلام موقوف بودست
 تا بمدد همت او چندین هزار بیت خانه مساجد و صوامع عبادات موحدان
 گشت و اکثر و اغلب بلاد هند فتح کرده اوست و آثار او در آن بلاد
 و دیار واضح و لایح با این همه مشاغل از تربیت علما و امثال هیچ دقیقه
 اهل نکردی و بمجاورت ایشان رغبت صادق داشتی و بمجاورت ایشان
 استیناس جُستی و شعرارا صلاتِ فاخر و جوایز سنی فرمودی تا لا جرم
 هر يك بقدر وسع و طاقت خود ذکر جمیل و نام نيك^۱ او را مخلد
 گردانیدند و بنظم و نثر نازی و پارسی در محامد و مآثر او دفترها ساختند
 و ابو النصر محمد بن عبد المجتار العتبی در تاریخ او بمینی پرداخت الحق
 کتابی که غرایب بیان و روایع کلمات آن در لطافت آب زلال و طراوت
 باد شمالت دُرر و غرر الفاظ آن آرایشِ نحورِ حور^۲ شاید و مطالعه مطالع
 و مقاطع آن آسایش دل صدور بود و فردوسی بامید انعام او شاه نامه
 ساخته شصت هزار بیت و رفعت درجه و علو شان او زیادت از
 آنست که درین مجموعه تعرض بیان آن توان کرد و غرض از تقریر این
 فصول آنست که او را طبع شعر بوده است و روایت کرده اند که کنیزکی
 داشت گلستان نام که ماه آسمان خالقه بگوش او بود و حور جنان
 غاشیه بر دوش او، سلطان بین الدولة و الدین را بمشاهده او استیناسی تمام
 و بمغازله او رغبتی بر کمال چون بباد خزان وفات یورفات آن گلستان
 بر خاک ریخت و ازان شاه نقل کردند او جزع بسیار کرد و این سه
 بیت در مرثیه پرداخت،
 قطع

تا تو ای ماه زیر خاک شدی • خاک را بر سپهر فضل آمد
 دل جزع کرد گنم ای دل صبر • این قضا از خدای عدل آمد
 آدم از خاک بود • خاکی شد • هر که زو زاد باز اصل آمد

و در آن وقت که جزه باز نفس مطمئنه این شاه جنبانیدن دواں سِرِ
 اِرْجعی را منتظر شد و نزدیک آمد که بدار الملک آخرت خرامد و عجز و
 اضطراب خود مشاهده کرد بر خود باین ایات نوحه گری بنیاد کرد، بیت
 زیم نبغ جهانگیر و گرز قلعه گشای • جهان مستخر من شد چون مستخرای
 • گهی بعز و بدولت هی نشستم شاد، گهی ز حرص هی رفتی ز جای بجای
 بسی تنافر کردم که من کسی هستم • کون برابر بینم هی امیر و گدای
 اگر دو کله پوسید بر کشتی ز دو گور • سر امیر که داند ز کله گزای
 هزار قلعه گشادم یک اشارت دست • بسی مصاف شکستم یک فشردن پای
 چو مرگ ناخن، آورد هیچ سود نکرد • بقا بقاء خداست و ملک ملک خدای

۱. (۳) الامیر ابو [احمد] محمد بن بین الدولة و امین الملة نعمه الله برحمته

ثمر آن شجر و پرنو آن فر و قطر آن سحاب و سطر آن کتاب بود، شعر
 إِنَّ السَّرَّيَّ هُوَ السَّرَّيُّ بِنَفْسِهِ • وَ ابْنُ السَّرَّيِّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا

و در ایام کودکی از اقران و امثال خود بکمال درایت و شهامت امتیاز
 یافت چون روزگار بدست حسن تربیت قباء بقاء نشو و نما بر قد جد
 ۱. او بپرید و باد صبا بقوت مزاج دُرَاعَه تَرَعَرَع صبا در سر وجود
 مبارک او انداخت دولت آستین آمال خود در دامن اقبال او بست
 و جهان حصول اغراض خود در نواصی اعمال او شناخت و سلطان
 بین الدولة حق بنو است او را رعایت فرمود و از خدرا میر ابو نصر
 فریغونی که والی جوزجان بود و لطف و کرم او انس جان انس و جان
 ۲. مخدّره را در حکم او آورد ولایت جوزجان و آن نواحی تمام باقطاع او
 فرمود و ابو محمد الحسین بن مهران را بکنایات امور و محافظات مصالح او
 نصب کرد و چون سلطان بین الدولة در اثناء فتوح فتوح بکشد و زا
 ۳. بر بین و تا بر یسار بدار الملک غزنه باز آمد امیر سیف الدولة محمد

برای تهنیت بحضرت باز آمد و روری چند آنجا مقام کرد و سلطان را بار دیگر عزیمت غزو هند مصمم گشت در سنه تسع و اربعمائة امیر سیف الدوله محمدا نایب غزنه کرد و خود بمبارکی بامضاء آن عزیمت مشغول شد و در اثناء این حال حرم او که مخدّره خدر عناف بود قاید قضارا بمقدم رضا استقبال کرد و کاتب او علی حسن نغزیت نامه نبشت بنزدیک او و این قصیده نازی که در دقت معانی و رقت الفاظ مثل او کم تواند بود ایراد کرد و بیتی چند از آن قصیده آورده شد،

شعر

خُلِفَتْ وَحِيدًا لَا تُشَارِكُ وَارثًا
حَبْوَةً قُرُونٍ سَابِقًا (با) فَأَيُّهَا شَاوَرُ أَقْرَانِ
وَ أَضْبَحْتَ وَنَرًا مُغَيَّرًا أَنْ تَكُونَ فِي

۱۰

خلال لَهَا شَنَعَ فَكَيْفَ يَسْبَأُ (رجوع بتعلیقات)
لَقَدْ دَلَّنَا كُلَّ الدَّلَالَةِ فَقَدْ مَنْ
فَقَدْتُ عَلَى مُلْكٍ يُرَادُ وَ سُلْطَانِ
تَعَوَّلَهَا دُنْيَا غَدَتِ ضَرَّةٌ لَهَا
فَلَمْ نَأَلْ مِنْ كَيْدٍ وَ بَغْيٍ وَ عُدْوَانِ
بَغَتْ مِنْكَ أَنْ تَصْنُو لَهَا وَحْدَهَا كَمَا
صَنَنْتَ لَكَ عَنْ أَخْتَانِ سُوءٍ وَ أَخْدَانِ

۱۵

و این قصیده نوزده بیت است و هر بیتی متضمن معنی دقیق لطیف و چون این شاهزاده خبر فوت آن گوهر آزاده بشنید و آواز نای بسمع آن شاه مراعی رسید از باد این خبر خالک بر سر کرد و بآتش دل و آب دیده بنوحه و زاری شروع نمود و نأسف و تلهف بسیار خورد و در مرثیت او این بیت از او نقل کرده اند،

دو بیت

ای حال دل خسته مشوش بی تو
عیش خوش من شدست ناخوش بی تو

۲۴

تو رفته و آمد من بی توبجان
تو در خاک و من در آتش بی تو

(۴) الامیر ابو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد محتاج الجفائی،

امراء جفانیان در آن عهد نامدار بودند و این امیر ابو المظفر نادره
عهد و یگانه عصر خود بودست و در دولت و مکت پای بر فرق فرقد
نهاد و در رفعت و قوت کمر از میان جوزا گشاده و جد او ابو بکر
محمد مظفر محتاج بود که در امارت خود اگر بفلك اشارت کردی از
دور خود باز ایستادی و اگر بر آتش و آب حکم کردی از اغراق و
احراق منتهی شدندی و غم او امیر عالم ابو علی احمد مظفر رحمه الله که
۱۰ جهان علم و مکان حلم بود کان محمد و اختر آسمان مناقب و ذکر این
خاندان معظم در تاریخ ناصری مسطورست و در سایر تواریخ مذکور، امیر
طاهر با فضلی ظاهر و هنری وافر بود هم بر مالک جفانیان ملک و هم در
ولایت هنر و بیان سلطان بود وفات او در سنه سبع و سبعین و ثلاثه
اتفاق افتاد ایزد سبحانه و تعالی صاحب قران خداوند خواجه جهان عین
۱۰ الملك ملک ملوک الوزراء و ارث اعمار دارد او را اشعار لطیف آبدارست
اما آنچه این مجموعه احتمال کند آنست که در قفاح لغزی میگوید در
غایت سلاست و لطافت و دقت معنی و رقت نحوی، شعر

لعبتی سبز چهر تنگ دهان . بفزاید نشاط پیر و جوان
مهر سر چو زان برهنه کنی . خشم گیرد کف افکند ز دهان
۲۰ ورنه بخوای ورا که بوسه زنی . او بخندد ترا کند گریان
و امیر سیف الدوله ابو الحسن علی بن عبد الله حمدان رحمه الله این
قطعه تازی انشا کرده است در صفت قوس فرخ، شعر

و سَاقٍ صَبِيحٍ لِلصُّبْحِ دَعْوَتُهُ . فَنَقَامُ وَ فِي أَجْنَانِهِ سِنَّةُ الْقَمَضِ (رجوع بتعلیقات)
۲۴ يَطُوفُ بِكَاسَاتِ الْعُقَارِ كَحَمْرِهَا . فَبَيْنَ مَسْتَمَضٍ عَيْنَا وَ مُنْقَضٍ

وَقَدْ نَشَرْتُ أَبْدَى الْجَنُوبِ مَطَارِقًا . فَأَخْبَرْتُ فِي أَيْدٍ وَأَخْضَرْتُ مَيْضًا
يُطَرِّزُهَا قَوْسُ السَّحَابِ بِأَضْنِيرٍ . عَلَى التَّجْوِذِ كَنَاءُ الْخَوَاشِي عَلَى الْأَرْضِ
كَأَذْيَالِ خُودٍ أَقْبَلْتُ فِي عَذَائِرٍ . مُصْبَغَةٌ وَالْبَعْضُ أَقْصَرُ مِنْ بَعْضِ
این ابیات بامیر طاهر بن النضل رسید هر بیتی را بنظم ترجمه کرد به
پاریسی و آن اینست،

آن ساقی مه روی صبحی بر من خورد
وز خواب دو چشمش چو دوتا نرگس خورم
و آن جام می اندر کف او همچو سناره
نا خورده یکی جام دگر داده دمام
و آن میخ [جنو] بی چو یکی مطرف خنر بود
دامن بزمین بر زده همچون شب ادم
بر بسنه هوا چون کهری قوس قزح را
از اصفرو از احمر و از اخضر معلم
گوئی که دوسه پیرهن است از دوسه گونه
وز دامن هریک ز دگر پارگی کم

و م اوراست در غزل میگوید،

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ . خداوند دیبای فیروزه رنگ
بچشم گوزنست و رفتار کبک . بکشتی چو گور است و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دولب . چنانک از میان دو شکر شرنگ
کمان دو ابروش و آن غمزا . یکایک بدل بر چو نیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا . کشیدست بر بور نازیش تنگ
یکی فال گیرم و شاید بدان . که گیتی یک سان ندارد درنگ
و گویند اورا اسپی بود سیاه نازی که با باد بازی کردی،

چو سنب بود و هر که که بشتافتی . بتگ روز بگذشته در یافتی

این دو بیت در صفت نرگس گفته،
 چرا باده نیاری ماه روباه که بی صبر نتوان بر قلقی بر
 بنرگس ننگری نا چون شگفتست • چو روی جام بر سیمین طبقی بر
 و هو در صفت نرگس گوید،
 آن گلی کش ساق از میناء سبز • بر سرش بر سیم و زر آمیخته
 ناخن حورست گوی گد گرد • دیده باز از میانش انگخته
 و این دو رباعی هو گفته،
 يك شهر هي فسون و رنگ آمیزند • تا بر من و بر نو رستخیز انگیزند
 با ما بحدیث عشق ما چه ستیزند • هر مرغی را پسای خویش آویزند
 ۱۰ دلدارِ منا ترا صدف خواهم کرد • آخر بیدارات بکف خواهم کرد

(۵) الامیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر سقی الله ثراه،

امیر قابوس که شهاب قابس مقتبس انوار رأی منیر او بود و شمس المعالی
 که خورشید آسمان خوشه چین خرمن ماه ضمیر او فضلاء روزگار و
 مردان روزگار از تیغ زبان و زبان تیغ او سر بخط آورده کرم و مروت
 با کما و فطنت در ذات مبارک او جمع آمد،

لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَكْرِ • أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ

و رسایل تازی و قصاید عربی که او پرداخته است دیباجه دفتر فضایل
 است و مشاعرات او با استاد ابو بکر خوارزمی مشهور و در نیمه الدهر
 مستوفی ذکر آورده و گویند وقتی دو امیر از امراء دولت او بر روی
 ۲۰ عصبانی ظاهر کردند و رخس تنزد در معرکه نمزد راندند، دیررا فرمود
 تا نزدیک ایشان مثالی نویسد و وعظی و نصیحتی کند تا بطاعت گرازند
 و رقبه در رقبه اطاعت آرند، دیر مکتوب در قلم آورده بود و دراز کشید
 ۲۱ و اطباب نموده چون بر نظر او عرضه داشت دوات و قلم خواست و بر

بیاضی که بر سر آن مکتوب بود این بیت نازی بنوشت،
 شعر
 لا نعصین شمس العلی قابوسا . فمن عصی قابوس یلقی بوسا
 تجبسی بدین لطیفی و لفظی بدین پاکیزگی و درین يك خط تمامت غرض
 خود را شرح فرموده و او را شعر پارسی است بغایت لطیف و کمال قدر
 ۵ او ازین يك قطعه که گفته است واضح و لایح میشود،
 بیت
 کار جهان سراسر آست با نیاز . من پیش دل تیارم آز و نیاز را
 من بیست چیز از جهان برگزیده ام . تا هم بدان گذارم عمر دراز را
 شعر و سرود و رود و ی خوشگوار را . شطرنج و نرد و صیدگه و یوز و بازار را
 میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را . اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را
 ۱۰ از راه انصاف اگر کسی درین قطعه بنگرد بر کمال علو ادب و وفور
 فضل و حسن اعتقاد و بمن همت این امیر بزرگوار وقوفی یابد و هو
 میگرد،
 شعر

شش چیز دران زلف تو دارد معدن
 پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
 شش چیز دگر نگر و طنشان دل من
 عشق و غم و درد و کرم و تیار و حزن
 رباعی

گل شاه نشاط آمد و می میر طرب
 زان روی بدین دو می کنم عیش طلب
 خواهی که درین بدانی ای ماه سبب
 ۲۰ گل رنگ رخت دارد و می طعم دولب

(۶) الامیر کیکاوس بن شمس المعالی قابوس رحمة الله علیه،

ذکر امیر شمس المعالی پیش ازین در قلم آمد و آنچه رفت غبضی بود از
 ۲۴ فیضی و فطره از دریائی چه امیر قابوس دریا دل ابر دست کان احسان

بود و هر که کمال البلاغه که رسایل اوست مطالعه کرده باشد داند که حد فضل او ناگجا باشد و با آنکه فضل همه فضلا سخره بیان او بودست در کرم چنان گشاده بنان بود که فضلاء عالم متاع فضل بدر او می بردند و بار دانش در حضرت او می گشادند و قاضی القضاة ابو بشر النضر بن محمد البحرانی میگوید در مدح او،

حَسْبِيَ اللَّهُ فِي الْأُمُورِ نَصِيرًا . ثُمَّ حَسْبِيَ الْأَمِيرُ شَيْخُ الْمَعَالِي
مَا لِإِبْنَالِهِ مِدَالٌ وَ هَذَا . لَقِيتُ مِثْلَهُ فَقَبِدَ الْمِثَالِي (رجوع بتعلیقات)
فَمَعَالِي مُشْتَقَّةٌ مِنْ مَعَانِي . وَ مَعَانِي مُشْتَقَّةٌ مِنْ مَعَالِي

و امیر کیکاوس که از آن شجره طاهره ثمره طاهره بود در زیرکی و بزرگواری
۱۰ اقتدا پیر خود میکرد و در تربیت افاضل و تقویت امثال از امرای زمان
و کبار روزگار قصب سبق می ربود و او را شعرهاست در لطافت آب
زالال و در طراوت باد شمال و از آیات او يك رباعی انشا کرده آمد،
رباعی

تا دور شدی شدستم ای روی چو ماه
اندیشه فزون و صبر کم حال نباه
تن چون فی و بر چونیل و رخساره چو کاه
انگشت بلب گوش بدر دیده براه

(۷) الامیر ابو الحسن علی بن الیاس الاغاجی البخاری،

اغاجی امیری بود مدوح شعرا و محمود فضلا، فضلی وافر و بذلی متوانر
۲۰ بسنان بیان حلقه مشکلات فضایل را گشاده و در مضار شهامت از اقران
قصب سبق ربوده بود و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت
داشته و هر دو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دقیقی شاعری مادم بود
و اغاجی امیری مدوح و از اشعار او آنچه خاطر بندگان را مسامحت نموده
۲۴ آورده شد، میگوید
بیت

ای آنکه نداری خبری از هنر من
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسپ آر و کند آر کتاب آر و کان آر
شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد
و ازین قطعه کمال منصب و رفعت قدر او معلوم می توان کرد و چیزی
از شعر نازی امیر المومنین علی کرم الله وجهه اقتصاب کرده است آنجا
که میگوید،
سَلِّ عَنْ سَيِّرِنِي سَهْمِي وَ قَوِّسِي • وَ رُمِّي وَ الْهَلِمَّةَ وَ الْقَضَابَا
و هم او گوید،

نه نکبتی نه بلائی نه محنتی است مرا
که روزگارم نوش است و زندگانی قند
و لیک آنکه خداوند چون تو یافت کریم
ازو بنعمت بسیار کی شود خرسند
هم وی گفته است،

اگر از دل حصار شاید کرد • جز دل من نورا حصار میاد
مهربانیت را شماری نیست • زندگانیت را شمار مباد
هم از اقتضاب خاطر اوست در صفت شراب،

ز آن باده که چون بقدر آمد او زخم
باقوت زو حجر شد و بیجاده زو شرر
بیرون جام بینی از نور او نشان
چون در میان ابر تنک اندرون قر

هم او گفت در صفت برف،

بهوا در نگر که لشکر برف • چون کند اندرومی پرواز
راست همچون کیونران سپید • راه گم کردگان ز هیبت باز

(۸) الامیر بزرجمهر قسم بن ابراهیم ابو منصور الفایفی

در نوبت دولت آل ناصر ریاض امارت و بساتین فضل بدو ناصر بود
و دیده امل ارباب هنر بوی ناظر، دُرر صدف طبع او بهر دو بیان مقبول
است و غرر بکر فکر او در هر دو لغت منقول و [ابو] منصور ثعالی
رحمة الله علیه یتیمہ را بذکر او تربیتی داده است و از نتایج طبع و نسیج
خاطر او این دو بیت در صیغت نازی و لغت حجازی آورده، شعر
رَأَيْتُكَ تَبْغِي بِسُوءِ الْأَصْنَعِ * ثَنَاءَ جَمِيلًا فَسُوءِي عَلَيْكَ
و تغسل قبل الضُّبُوفِ اليَدَيْنِ * كَأَنَّكَ تَغْسِلُ مِنْهُمُ يَدِيكَ
و اما از شعر پارسی او این ابیات آورده شد از قصیدہ کہ در مدح
۱۰ سلطان بین الدوله و امین الملة محمود سبکتگین انار الله برهانه گفته است
اخیار کرده آمد و اگر تمامت قصیدہ ایراد ی افتد باطالت ی انجامد، نظم
جهان از طلعت سلطان اعظم * نگار اندر نگار اندر نگارست
ز نعل مرکبانش از شرق تا غرب * غبار اندر غبار اندر غبارست
ز لاله کوہ را وز گل چمن را * نثار اندر نثار اندر نثارست
۱۵ و ہم اوراست در صفت پستہ گفته،
آن پستہ سر گشادہ را بین * آورده بدست بر بصد ناز
چونانک دہان مائی خُرد * آنکہ کہ کند ز نشنگی باز
و ہم او گفته است و دُرر سفته،
در میان سرای آن مہتر * کہ ہمہ فخر ما بخدمت اوست
دیگ روئین پر آب پنداری * دیدہ عاشقت در دل دوست
۲۰

(۹) السلطان المعظم ملکشاہ بن الب ارسلان بن جفر بن میکائیل [بن] سلجوق

رحمة الله علیه،

۲۲ حضرت ملکشاہ ملجاء افاضل و کعبہ امانل و مُقْبِلِ شِفَاءِ شاہان و معترف

جِیاء با جاغان بودست شاهی که مالک جهان بعدل او مباحات مینمود
و زمین بمکان او بر آسمان مفاخرت میکرد در مدت بیست سال که پای
بر دست پادشاهی نهاده بود و زمام تملک ایام و تصرف مصالح خاص و
عام در قبضه رعایت و اهتمام خود آورده و جناح معدلت بر سر جهانیان
مبسوط گردانید و اطراف مالک خراسان و عراق را مضبوط کرده هم از
راه ارث و هم از طریق اکتساب خلائی عالم در کف رعایت و حفظ و
حمایت او آسوده بودند و بر بستر فراغت غنوده و خاقان ترک و قیصر
روم از خلاف او پرهیز میکردند و دم وفاق او می زدند و رای هند
رای بندگی او مصمم میکرد چنانکه رئیس شهید علی بن الحسن الباخری
۱۰ درین معنی نظم زده است و این بیت در مدح او گفته،

خاقان علم و کوس ملکشاہ کشد * فغفور بساط شاه بر ماه کشد

جیپال سراپرده و خرگاه کشد * قیصر بستورگاه در کاه کشد

و از شیخ الاسلام زکی الله والدین صفوة الزهاد قدوة العباد ابن احمد
اللوهوری ادام الله برکات ایامه شنیدم که آن پادشاه بزرگوار را طبع شعر
۱۵ بوده است و گاه گاه ایات آبدار می گفته است و یک رباعی روایت کرد
و بنده یاد گرفت و اکنون تألیف را بذکر آن پادشاه جمالی داده می آید
و بطراز لطایف خاطر او کمالی افزوده می شود اینست رباعی، رباعی
بوسی زد بار دوش بر دیده من * او رفت و از آن ماند تر دیده من
زان داد برین دیده نگارینم بوس * کو چهره خویش دید در دیده من

۲۰ (۱۰) الامیر ابو الفتح عبد الکرم بن احمد الحانمی المروزی،

حانمی که حاتم عهد و حاتم ارباب جهد بود بر عوام ولایت هرات را می
[خواص] ارباب فضل و هنر را مراعی افضل کتاب عهد و اکمل ارباب فضل
بود با خطی چون در مکتون و نظمی چون زر موزون و او فارس هر دو
۲۴ میدان و والی هر دو بیان بود اشعار صاحب در مقابله اشعار نازنی او

بازی بودی و صابی در حضرت او بوقت اظهار آثار دانش صبی نمودی
و این دو بیت نازی در ضنت خمر گفته است،

أَمَّا تَرَى الْخَمْرَ مِثْلَ الشَّمْسِ فِي قَدَحٍ • كَالْيَدْرِ فَوْقَ يَدَيِ كَالْفَيْكِ إِذْ صَابَتْ
فَالْكَأْسُ كَأُورَةُ لِكِنِّهَا جَمَدَتْ • وَ الْخَمْرُ بِأَقْوَنَ لِكِنِّهَا ذَابَتْ
و از قصیده ربیعی که در وصف آثار طبیعی گفته است این ابیات بر
خاطر بود نوشته آمد،

آمد بهار خرم و فرخنده روزگار
و آراست مشک باد جهانرا بهشت وار
باران بهمنی همه باقوت گشت و در
و آزار ابر گشت همه در آبدار
صحرا ز لاله و گل زرد و سپید و سرخ
گوئی بر آب عکس ستاره است بی شمار
صلصل بغفل اندر با بلبل از نشاط
قمری سرود گوی شده بر سر چنار
من یار فاخته شده اندر فراق دوست
او نزد یار خویش مرا هجر یار یار

(۱۱) السلطان المعظم علاء الدین و الدین انسر بن محمد تغمد الله بر حمت،
سلطان انسر از غرایب چرخ اخضر و از عجایب بساط اغبر بودست،
پادشاهی کریم طبع لطیف خلق عالی همت وافی ثروت دریا بنان کوه توان
۲۰ فلك امکان شاهی که خورشید فلك فضل از آسمان هدایت بنیض عنایت
در محیط عقل و معدن فضل او باقوت رُمان عدل و لعل بدخشان
دانش ی پرورید و ماه هدایت از سحاب عنایت فطرات الطاف ربانی را
در سینه صدف بحر ضمیر او لؤلؤ شهرار میگردانید و استاد حزم او اساس
۲۴ دولت [و] جهانداری در عرصه مملکت کامکاری راسخ و ثابت میگردانید

و شاگرد عزم او شرف قصر جلال از شرف اوج زحل میگذرانید و چون سریر خوارزم بهمان او جلال گرفت و آن مملکت بر سایر اقالیم بواسطه عدل شامل و بذل کامل او مفاخرت نمودن ساخت ارباب فضل را بنواخت و متاع هنرا خریداری کرد و امام رشید الدین و طواط که صاحب دیوان انشاء او بود در سلك خدمت او مرتب شد و اکثر اوقات آن پادشاه بمجاورت او استیناس طلبیدی و بمجاورت او رغبت کردی و با نتایج طبع که او در لباس خط بر نظر آن پادشاه عرضه کردی عشق باختی، و محاورات ایشان بسیار است در حضرت خوارزم از عماد الدین دیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگار ناسازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف نعیه کرده بود و لشکر سرما از مکن بلغار ناختن آورده سلطان انسر مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوقی جسته و در آن صمیم دی که کمرسیم بر میان و شاقان بنای بسته بودند و از نایزه ناه دانهای بجای شکر نبات بر روی آورده در چنین موسی از کج شایبگانی سلطنت ~~کن~~ کرده بود و روز پر زرد گشته را بندیتی سیم عذاران ۱۰ عبر زلف سرخ روی گردانید باحضر رشید الدین کاتب مثال داد، چون رشید الدین در آمد تابخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقها آبی و امرو و انواع ثمار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون، الفصه آن مجلس صفت بهشت داشت قوله تعالی و فاکهة منها یقتبرون و لحم طیر مما یشتنون و ۲۰ حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون، سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی، گفت مرغابی، چون ساعتی دیر شراب نوش کردند و نا وقت غروب حموت شفق بر مشاهده شاهدان لعل رخ سر سیاه ۲ مجلس خالی شد و اثر حرارت فی دررگ و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند و با شاهد بازی کنند، رشید الدین دانست که ۲۵ وقت آنست که گرانی ببرد نا شاه با سبک روحان ساعتی تماشا کند، بز

خواست نا برون رود، شاه فرمود که کجا میروی، گنت میروم نا گل و ساغر آرم، گنت بنشین که تو مارا هم گل و هم ساغر یعنی بتصحیف، هرکه از لطف طبع بهره دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است و آن پادشاه را اشعار است و وقتی در حق رشید الدین و طواط گفته است و عذر آن خواسته که کسی اورا بقرع نسبت کرده بود میگوید، رباعی

از فضل سرت بر آسمان می ساید . ز آن بر سر تو موی می بر ناید
مارا سر تو چو دیده در می باید . بر دیده اگر موی نباشد شاید

و در آن وقت که در حضرت سلطان سعید معز الدینا و الدین سلطان سبخر تغتک الله برحمته اورا تخیل کردند و او از خوف جان اثر عصیان ظاهر کرد و از خدمت درگاه تقاعد نمود و در خوارزم بنشست سلطان سعید سبخر فرمان داد نا بتزدیک او مثالی نویسند و اورا تخوف کنند و در اثناء آن فرموده بود که اگر در آمدن بحضرت و حضور بساط خدمت و ایستادن در موقف وقوف طاعت توقی نماید عنان بکران دولت بر آن سمت معطوف فرمائیم و رسم سیاست در باب او باقامت ۱۰ رسانیم او در آن معنی این قطعه میگوید، قطعه

اگر باد پایست بکران شاه . گمیت مرا پای هم لنگ نیست
چو او آید اینجا من آنجا روم . خدای جهان را جهان ننگ نیست
ملك شهریار است و شاه جهان . گریز از چنین پادشا ننگ نیست

و این قطعه غزلی که شارح علو زینت و حاکم کمال دولت اوست هم از ۲۰ غرر گفته و دُرر سفته طبع آن پادشاه است، نظم

ز آن بد نکم که خبر محضم . ز آن بذل کنم که بحر و کانم
شکر ایزد را که خصم امروز . پیرست و ضعیف و من جوانم

و این يك رباعی هم از پرنوشع ضمیر و شعاع آفتاب طبع منیر اوست،

۲۴ میگوید بیت

آن معشوق زهره رخ هی داشت امید . کان خوبی و این عشق بماند جاوید
از گردش چرخ و سیر ماه و خورشید . او سببت سبز کرد و من موی سپید
و این دو بیت هم از نتایج فکر اوست،
بر ران جهان نشان فرمان منست . در گوش فلک حلقه پیان منست
با این همه سلطنت که امروز مراست . تحصیل رضا دوست ایمان منست

(۱۲) السلطان علاء الدین ملک المجلال الحسین بن الحسین

العباسی الغوری رحمة الله علیه،

سلطان علاء الدین ملکی قادر بود و پادشاهی قاهر، ناب تیغ آبدار او
ناب ذئاب احداث را کند میکرد و شیر فلک از هیبت طبا نجه قهرا و
۱۰ ناخن از پنجه بر می کند، بهرام چون تأثیر انتقام او میدید شمشیر در نیام
میکرد و در زیر حجاب سحاب پنهان می شد و او را اشعار پادشاهانه است
و لطایف ملکانه و شعر او مدون است و دیوان او و دیوان سلطان انسر
در يك جلد در کتاب خانه سردو آبدار سمرقند مطالعه افتادست و
در آن وقت که از برای انتقام سلطان سوری لشکر بسوی غزنین راند و
۱۵ آن شهر معظم را بگرفت و خصمان را مهور کرد خواست که انتقام استغنائی
که در حق سلطان سوری کرده بودند بکشد و کینه آن باز خواهد، والی
خون ریز نیز شور انگیز تیغ را حکم فرمود و باران بلا بر سران قوم فرو
بارانید فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ خَلَقَ أَنْوَاعَ شَكْجِهٍ چندان رنجه
داشت که مرگدرا بارزوی جستند و گور را در خاکهای طلیلند خیل
۲۰ خیل شباروز ایشانرا تعذیب فرمود و سیاست کرد تا آخر یکباری رقی
و رحمی در دل او آمد و مثال داد تا آنرا تسهیلی گفتند و بیش مر آن
طایفه را نرنجانید و در اثناء آن حال قصیده مناخرتی انشا کرد این ابیات
از آنجاست،
شعر

جهان داند که من شاه جهانم . چراغ دوده عباسیانم

علاء الدین حسین بن الحسینم . اجل بازگر نوك سنام
 كه بادا موج زن گرد سپاه . كه باقی باد ملك خاندانم
 هم عالم بگردم چون سكندر . بهر کشور شهری دیگر نشانم
 چو بر گلگون دولت بر نشینم . یکی باشد زمین و آسمانم
 ° و در آخر این قصیده میگوید

بدان بودم كه هم از اوج غزنین . بنیغ تیز جوی خون برانم
 و لیكن گنك پیراند و طفلان . شفاعت میكد بخت جوانم
 بخشیدم بدیشان جان ایشان . كه بادا جانیشان پیوند جانم
 و در آن وقت كه سلطان سعید سنجری بن ملكشاه نغمه الله بر حمته لشكر كشید
 ۱۰ و با او مصاف كرد و لشكر او را شكست و او را اسیر گرفت و بمحضرت
 خود آورد و چون خدمت كرد و تراب جناب اعلی بیوسید رقت پادشاهانه
 و رأفت ملكانه در كار آمد تا رقم غنم بر جراید جرایم او كنید و او را
 بفیض عنایت مخصوص گردانید و هم آن شب بشرف حریفی مشرف شد و
 چون شاه سنجری ظریفی او در مقام حریفی بدید او را يك طبق مروارید و
 ۱۵ جواهر بخشید او بر بدیهه این رباعی انشا كرد،
 رباعی
 بگرفت و نكشت شه مرادر صف كین . با آنكه بدم گشتی از روی یقین
 اکنون بطبق میدهدم در ثمن . بخشایش و بخشیش چنان است و چنین
 و اشعار او از غایت لطافت شهرتی دارد در اطراف بلاد هند و دیار
 غزنی اما بدین قدر اقتصار افتاد،

۲۰ (۱۲) السلطان جلال الدین سلیمان بن سلطان محمد السلجوقی،

سلطان سلیمان شاه برادر زاده سلطان سعید سنجری بن ملكشاه بود، شاهزاده
 بكمال جمال و جمال کمال و گل ذات او بر چمن سلطنت از زحمت خار
 قباچ برسته اگرچه در چمن ملك نرگی شگفته بود اما چون گل کونا
 ۲۴ عمر افتاده بود مدت ملك او چون ایام یاسمین کونا بود، مصراع

از موسم یاسمین چه خیزد،

از بزرگی شنیدم که چون سلطان سعید سنجر را آن نکبت پیش آمد و
ملک و دولت او را چشم رسید و آفتاب اقبال چون بهمت کمال رسید
بود در گشت و ماه سلطنت چون باوج رفعت رسیده بود روی بحضیض
و بال نهاد در بند غُرّان شی مناجاتی کرد که الهی مرا از تمتع دنیائی هیچ
باقی نمانده است جز سه آرزو، یکی آنست که بهر طریق که باشد یا برگ
یا بجایات از دست این جماعت مرا خلاص دهی که منجر جماعت بر
من سخت می آید، دیگر آنکه مرا بدار الملک مرو برسانی تا اگر مرغ روح
قصد مطار سدره کند قنص کالبد هم در دولت خانه مرو بماند، سیم
آنکه سلیمان شاه را که برادر زاده منست و پیوسته طالب این مکنت
بوده است از دولت پادشاهی بر خور داری ندی، هر سه دعاء او باجابت
پیوسته، نوبت امارت سلیمان شاه بود که ترکان او را بند کردند و در
قید آوردند بدان محنت در ماند، از طبع راست بهره داشت، این رباعی
در آن حالت میگوید،

از دست تبه کاری این مشتی رند * در کام حیات ماست چون حنظل قند
ی ایزد بی نیاز آخر میسند * دیوان همه آزاد [و] سلیمان در بند

(۱۴). السلطان المعظم علاء الدین و الدین نکش بن ایل ارسلان نفعه الله برحمته

سلطان نکش پادشاهی حلیم و رحیم بود، لطف طبع او از آفتاب تابان
ظاهر تر است هم در مقام بزم غیثی سایل و هم در موقف رزم لیثی صایل
و از شهاب الدین مسعود شنیدم در حضرت خوارزم که در اوایل ایام
دولت و مبادی عهد مملکت که هنوز ازهار مرادات در چمن سلطنت از
اکام تخی تمام بیرون نیامده و اشجار حصول مقاصد بلوغ شمول دولت
بارور نشد آن شاه صواب کار بر صوب خطا نهضتی فرموده و در آن
سفر خزانه را ببذل و خطر تمام پرداخت و چون مستحقان و سایلان بر

درگاه او مزاحمت نمودند و خزاین از بذل کم آمدن بود، در مقام حیرت
این رباعی پادشاهانه بر زبان راند

در زین سخا نشست دامن کردن • گر کوه ز رست پست دامن کردن
لیکن چو خزانه که می باید نیست • از نیست چگونه هست دامن کردن

(۱۵) السلطان الشهيد طغرل سق الله ثراه،

سلطان ممالك آفاق و خسرو تمامت عراق پادشاهی که نوسن ایام رام زین
امکان او بود و ابلق روزگار مرناض حکم و فرمان او چون بر سر بر
مملکت استقرار یافت دانست که دولت معشوقی بی وفاست و عمر حریفی
گریز پاست خواست که [داد] از روزگار بستاند و آن اندک حیاتی
۱۰ مستعار را بخوشی و خوری گذراند روی بتعاطی [عقار] آورد و شب و
روز با شاهدان نیراندانبادا [م] تیغ زن غمزه [زره] پوش زلف شکر فروش
لب بعشرت و نماشا مشغول شده بزم را بر رزم اختیار کرد لا جرم اختلال
در کار پادشاهی پدید آمد و سلك دولت از نظام بگسست و انايك قزل
ارسلان که از بنده زادگان او بود بروی برون آمد و او را مقید گردانید
۱۵ و ملك فرو گرفت، در آن حالت این رباعی در نظم آورده است سخت
مطبوع و لطیف است میگوید،
رباعی

در بند غم گر کشایا میسند • وین کاهش جاه جان فزایا میسند
وز بنده و بنده زاده چندین ظلم • بر خواجه خویشان خدایا میسند
و در آن وقت که ملك مؤید بحرب او رفت و ناگاه بسر او رسید و او را
۲۰ اعلام دادند بر فور بسلاح دار اشارت کرد و گفت،
رباعی
آن جوشن من یسار تا در پوشم • کین کار مرا فتاد هم در کوشم
تا در تنم است جان و سر بر دوشم • بن ملك عراف را بسر نفروشم
و در وقت استخلاص بلاد ارمن و ازان گفت،
رباعی
۲۰ ای دل بهوای ارمن ارمن باشم • بیرون نکم ز دل حزن زن باشم

وای چرخ اگر بچله بیرون نکم . گاو نو از آن خرمن خرمن باشم
و اورا ایات لطیف بسیار است اما این قدر بر خاطر بود ایراد
کرده آمد،

(۱۶) السلطان المعظم جلال الدین و الدین قلی طغاجان ابراهیم بن

الحسین نغمده الله برحمته،

سلطان سمرقند و لطف لفظ او غیرت شکر و قند پادشاهی بود که کمال
حلم او خاک در دیده جبال راسخ میزد و با وقار او جرم زمین سبکسار
مینود، اغلب و اکثر قوت او از اجرت کثابت قرآن بود پیوسته مصحف
نوشتی بخطی چون دُرّ مشور و آنرا بمجهولی دادی تا بفروختی و قوت خود
از آن ساختی و در آن وقت که بر تخت ملک سمرقند نشست از اطراف
و جوانب فتنه‌ها بر خاسته بود، امام شمس الدین ولوالحی اورا رباعی
گفت،

شاهی که ازو شیر فلک را بیم است

خسرو فر و رستم دل [و] جم تعظیم است

اے دیو ستم رو که سلیمان آمد

و اے آتش فتنه هین که ابراهیم است

او در اوایل جوانی گاه گاه رباعیات انشا کردی و این رباعی از گفته‌ها.

اوست،

ای روی ترا ز حسن بازارچه . در من نگر از چشم کرم پارچه
در یاب که نری کند از خون جگر . هجران تو از هر مژه دستارچه

(۱۷) السلطان الاعظم علاء الدین و الدین اسکندر الثانی محمد [بن]

السلطان نکش اعلی الله شانه،

پادشاهی که مآثر و محامد شهر یاری او ناسخ رسمهای ملوک ماضی و سلاطین
غابریست و آنچه این پادشاه جهان پناه را میسر شدست از ضبط اقالیم و

فهر اعادي و برآيادی و جهانگیری هرگز از ابتداء عالم تا این غایت کس نشان ندادست و در هیچ تاریخ مشاهده کرده نیامده و در آن وقت که قمر دولت هلال و شجر سلطنت نهال بود اوایل ایام اقبال و عفتوان جوانی عز و جلال هر کس را هوس مقاومت و نمنی مکافحت در ضمیر ممتکن بود هندو خان که در مردی رستمرا بزالی بر نگرفتی و در کرم بحر محیطرا جدولی شمردی در خراسان جمعیتی کرد و خشی گرد آورد و خواست که خراسان بدست فرو گیرد و نسابور را که دارالملک پدر او بود مستخلص گرداند بنزدیک این پادشاه این رباعی نبشت، رباعی

گفتار ترا خنجر بُزان مارا . کاشانه ترا مرکب و میدان مارا
خواهی که خصومت ز میان برخیزد . خوارزم ترا شها خراسان مارا
سلطان سکندر جواب فرموده است، رباعی

ای جان عم این غم ره سودا گیرد . وین پند نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که پالاید خون . نا آتش اقبال که بالا گیرد
اگر عاقل درین يك بیت تأمل کند هزار دیوان شعر و هزار دفتر حکمت
۱۵ در يك بیت آخر این رباعی مندرج بیند، کمال بزرگی این پادشاه اگرچه
بحدی است که فکر را امکان اندیشه مقام قدر او نیست فاما برای زینت
کتاب این يك رباعی از سخنان او آورده شد و در شهر نیشابور در دبه
شبتنان [؟ شبرقان] که در اطراف جهان موضعی ازان خوشتر کم نشان
داده اند باغی است ملك خداوند ملکه ترکان دام ملکها در آنجا بخط
۲۰ این پادشاه رباعیی دیدم نبشته و جماعتی از ارکان دولت حکایت کردند
که این خط پادشاهست اما معلوم نیست که گفته اوست یا از آن دیگری
باری سخن پادشاهانه است، رباعی

چون دید فلک نماندش قوت و تاب
اندر کف من نیغ چو يك قطره آب

دستم چو سحاب آمد و این طرفه که دید
ابری که یک قطره جهان کرد خراب

(۱۸) السلطان الشهيد نصرة الدنيا و الدين قلم ارسلان خاقان عثمان

بن ابرهیم سقی الله ثراه،

ه شاهزاده بود که کمال رأفت الهی شکل نور ماہرا در خندۀ او ترکیب کرده بود و سلطان ملاحظت مشک سیاه خال را بر عارض رنگین او ترتیب داده با جمال یوسفی و ملک سلیمانی با بذل و فضل حیدری و حلم و اسم عثمانی در رجب سنه سبع و تسعين و خمسمائه مؤلف این کتاب بسمرقند رفته بود و سلطان طغاجان ابراهیم سقی الله ثراه در حیوة بود و خال بنده شرف ۱۰ الزمان محمد الدین عدنان در سلك خدمت آن پادشاه مخموظ و پسر او جلال الدین ملک الاطباء صدر الحکما مسعود در خدمت این شاهزاده مرتب و ظن آنست که در آن وقت این پادشاهزاده در سن چهارده سالگی یا پانزده سالگی پیش ازین نبود و جمله سواران میدان مردی انصاف داده بودند که کس گوی به از وی نمیزند و در سواری از وی چست تر ۱۵ نیست و خط او بمثابی بود که ابن مقله مقله برای مطالعه آن در باختی و ابن البواب خود را از ابواب دیوان فضایل او شناختی و ولی عهد پدر بود در ملک سمرقند و بند را بدو وسیلت در خدمت او اختلاط افتاد یکی آن بود که روزی در حضرت او میان دو کس از افاضل سخن رفت او از استاد خود بهاء الدین امیر عمید پرسید که کدام بزرگترست ازین ۲۰ دو گفت فلان را با فلان چه نسبت لا یُقاسُ الْمَلَائِكَةُ بِالْمُحَدِّدِینَ، پادشاه پرسید که این سخن چه بود، گفت ملائکه را بآهنگران چه نسبت گفت این چه سخن باشد که با حداد نسبت ندارد با فهاد و قراد هم نسبت ندارند، هانا امیر عمید را این معنی معلوم نبود و سبب این مثل بسمع او ۲۴ نرسیده در آن اندیشه بماند و در آن مجلس از هر کسی پرسید، بنده آنجا

حاضر بود، خدمت کرد و اجازت خواست که اگر فرمان بود تقریر کرده آید که پیش از آن که بگوئی اختلاف میان این جماعت در آن است که مراد ازین حدّادین آهنگرانست یا معنی دیگر، باری بهمه حال آهنگران نیست، پس بند گفت قول ابو بکرست رضی الله عنه چون این آیت نازل شد لَوَاحِقَ لِلْبَشْرِ، عَلَيْهَا نِسْفَةُ عَشْرٍ، ابو آتشد که از منکران عرب و متکبران بی ادب بود گفت انا اکفی ثمانية عشر فاکتونی کُلُّکُمْ واحداً گفت از آن نوزده زبانیه که بر در دوزخ باشند من هژده را کفایت کنم شما بجملة عرب یکی را کفایت کنید، چون امیر المؤمنین و خلیفه رسول رب العالمین ابو بکر رضی الله عنه این سخن بشنید بر زبان راند لَا يُقَاسُ الْمَلَائِكَةُ بِالْحَدَّادِينَ یعنی ملائکه معصوم را با دربانان عهد قیاس نتوان کرد و حدّاد بواب را خوانند از بهر آنکه معنی حدّ منع است و بواب مانع است مر مردمان را از در آمدن سرای و چون این فصل تقریر افتاد، بر آن إحماد ارزانی داشت و الطاف پادشاهانه فرمود و روزی جمال الدین رشید که دبیر خاص او بود بجهت کج نکین که خواهر این پادشاه در حکم او بود عنایت نامه نوشته بودند در اثناء آن نبشته که خواهر داند کج نکین که بعزّ قرابت مخصوص است چون بحضور او آورد کاتب را برنجانید و گفت ندانی که شوهر خواهر قرابت نبود برو و این را باز بنویس و خواست که آنرا بدرّاند، بند بهاء الدین امیر عید را گفت فرمان باشد که بند آنرا در نظر آرد، بیند داد کارد بکشیدم و الف را از قرابت حکّ کردم قربت شد، پادشاه احسان و تحسین ارزانی فرمود و دیوان انشا بر اسم بند کرد و ملتی در خدمت او بماندم، و این شاهزاده را ایات و اشعار بسیارست و امّا یبتی چند از آن او درین مجموعه بیارم، در حکمت این رباعی گفته است

ما و نو که م نمونه پرکارم . سرگرچه دو کرده ام يك جان دارم
چون نقطه نهاده ام بر دایره پای . تا آخر کار سر هم باز آرم

و غلای داشت سبخر نام این رباعی لغز در نام او گفتست، رباعی
آن بت که شدم از غم رویش بستوه . و از شکوه من نداشت او هیچ شکوه
در مانده شدم ز غم بگفتم نامش . دندان و قد من است بر دامن کوه

(۱۹) ملك طغانشه بن المۆيد،

۱. شاهى كه قواعد فضل و اساس هنر بايآم هايون او استحكام يافت و سرو
جويبار رياست كه بذبول جور انحناء پذيرفته بود بروزگار مبارك او سر
افراشت، اخلاق حميده او فهرست اعمال پسنديد و آثار محمودۀ او بر
صحايف اعمال سر دفتر مناقب ستوده و با اين همه مكنت و دولت اورا
شعري بوده است عذب و دلاوير طرب انگيز و ابيات او مشهورست و
۱۰. ميان او و ميان ملك تاج الدين تمران مكاتبات و مشاعرانست اما از
لطايف طبع او يكي آنست كه كافى خراسان كه اورا كافرك خوانند اورا
قطعه گفت و از وي نان خواست و اين قطعه در غايت لطافت است
ميكويد،
قطعه

خسروا تيغ نو مانند اجل شد كه مهر
كه نگرود شكر پر گهرش از جان سير
گر سر هوش بر تيغ گهردارت را
جان به بيند شك خاك شود از جان سير
بنده را زى زنكى با شكى چون دهلى
جنت افتاده كه هرگز نشود از نان سير
گفتم اى دول چنين معده نگرود هرگز
جز بصايون و شخار و نك [و] اشنان سير
معدۀ را كه درو سنگ همى بگذارد
كى توان كرد چنين معده چنان آسان سير

۱۵

۲۰

۲۲

گر ز نان سیر نی گردد این م نوعیست
 کاشکی میشودی این جلب از حمدان سیر
 خسرو شرق درین واقعه فریادم رس
 ز آن که شد خاطرم از فکرت بی پایان سیر
 بطریق کرم نقد بده نان چندانک
 ی خورد قرب دو سال این جلب حیران سیر

چون این قطعه در حضرت ملك طغانشاه عرضه داشت او دوائی و فلی
 خواست و بر ظهر مسوده بنوشت،
 رباعی

حاشا که زنت را چه نو ما سیر کنیم • با کام دل میسرش بدیر کنیم
 ۱۰ نو پای برون نه از میان تا وی را • از هر دو بدستوری نو سیر کنیم
 رباعی

گل دوش بهنگام سحر خاسته بود • خود را چو عروس نو بیاراسته بود
 مشتی زر ریزه ریزه در کف کرده • زو نیز مگر که بار زر خواسته بود
 رباعی
 م اوراست در فصد،

۱۵ دی چون خبر فصد تو اندر دادند • بر جان و دلم بار دگر بنهادند
 دست تو چو چشم من مگر عاشق بود • بر چهره تو که خون ازو بگشادند
 رباعی
 م او گفته است،

با چشم لبش بطعنه گفت ای سرمست
 با لب چشمش خصومتی در پیوست

زلفش بصواب دید ایشان بر خلاست
 ۲۰ تا بر روی تو نگونسر آخر بنشست

و اورا ایات و اشعار بسیار است و با ملك ناج الدین نمران مشاعره
 کرده اند و ایات ایشان شهرتی دارد و چون آن پادشاه داعی حق را سماع
 ۲۴ و ملك دنبارا وداع کرده و آفتاب جمال او بکسوف زوال تیره گشت

و چشم بخت او از غبار حدثان خیره شد دختر کاشغری که از مغنیات
خاصه بود و در تحریک انامل و تمزج آهنگ زهره زهرارا در مقام خجالت
نشانیدی و چون زلف چنگ بچنگ آوردی زاهد قبه شمش را از عشق
روی بروی کردی در مرثیت این پادشاه رباعی گفته است در غایت
لطافتست و در نهایت سلاست ی گوید،
رباعی

از مرگ تو ای شاه سیه شد روزم * بی روی تو دیدگان خود بر دوزم
تیغ تو کجاست ای دریا تا من * خون ریختن از دینه بدو آموزم
ایزد سجانه و تعالی این شاه لطیف طبع را غریق غفران گرداناد و صاحب
صاحب قران دستور سلطان نشان را از مکاره زمان و احداث جهان در
۱۰ ضمان و امان عصمت خود دارد بحق محمد و آله الامجاد،

(۲۰) ملك علیشاه بن السلطان نكش،

شاهزاده خوب صورت نيك سپهر علی نام عالی همت که آتش شمشیر
آبدارش بهرام را چون سپند ی سوخت و شعله سنان او قرص آفتاب را
همچون مشعله ماه ی افروخت ازین معالی هیچ باقی نبود اما شجره جد و
۱۵ درخت کوشش سخت او بر دولت و بخت بار نیاورده بسیار در
گریز و آویز عمر گذرانید بسی بکوشید و بعاقبت در حدود فیروز کوه
در زیر خاک شد اورا ایات لطیف است در آن وقت که از خوف
شیران جلادت توأمان از گرگان بنگ آهو بگریخت و بمأمن حضرت فیروز
کوه آمد این رباعی در آن وقت گفته است
رباعی

۲۰ بر من چو مه نوبت غم میگذرد
شاده بیرم چو بخت کم میگذرد
آن روز که بود دولت آن روز گذشت
و امروز که محنت است م میگذرد

قطعه

۲۴ و این قطعه م او گفته است،

از آن نخت شاهانه بگذاشتم . که از بخت دارون ستوه آمدم
ز پیروزه گون چرخ فیروزی . ندیدم پیروز کوه آمدم
م اوراست، رباعی

پیوسته غمت مرا مشوش دارد
عیش خوش من عشق تو ناخوش دارد
بر آتش چهره زلف جعدت گوئی
انر بهر دلم نعل در آتش دارد

م اوراست، رباعی
مجنون گشتم ز عشقت ای زیبا یار . زنجیرم زن ز آن سر زلنین چو مار
از خویش چو بیگانه شدم در غم تو . آن زلف چو زنجیر ز من باز مدار

(۲۱) الامیر ناصر الدین عثمان بن حرب السجزی،

امیر ناصر که ریاض اقبال بمکان او ناصر بود و دبته دولت بروی وی
ناظر پسر ملك تاج الدین حرب که از عدل شامل او باز با تبهو صلح
کرده بود و آتش در جوار پنبه فرار گرفته ملکی حلیم کریم ملك دنیا را
او وسیلت حصول ملك عقی ساخته بود و در نجمل پادشاهی بناء ملافی
و مناهی را تمام بر انداخته، شعر

فَلَا هُوَ فِي الدُّنْيَا مُضِیْعٌ نَصِیْبُهُ . وَ لَا عَرَضُ الدُّنْيَا عَنِ الدِّینِ شَاغِلُهُ
و اورا بیست پسر بود و ولی عهد او در آن عهد امیر ناصر الدین عثمان
بود جان مردی و کان مردی و آثار او بسیارست و یکی از آن جمله فتح
۲۰ ترشیز است که بیک نهضت صد هزار ملحد جاحدرا بدوزخ فرستاد و
پیش از و کسی را آن میسر نشد بود و چون بدار الملك سیستان آمد
هرکس بر نهیت ابن فتح اشعار گفتند و بیک بیت از قطعه که از برای
او امام شرف الدین فرای گفته است ایراد کرده آمد، بیت

۲۴ چنان کر تو شادست حرب محمد . روان محمد ازین حرب شادست

و در آن وقت که مولف این ترتیب بسجستان بود امیر ناصر الدین برحمت
ایزدی پیوسته و ولی عهد او ملک بین الدین بهرام شاه بود که این
ساعت مالک سجستان در ضبط اوست و مآثر ناصر الدین عثمان [بسیارست]
از امام ادیب رشید الدین تاج الادبا عبد المجید شنیدم که وقتی در هری
زن مطربه زاهد نام در مجلس انس او حاضر بود طوطی سخنی که چون
شکر از پسته روان کردی تربیت قوت روان کردی و چون ده فندق را
برای مدد قول و غزل در عمل آوردی غارت گری عقل انس و جان
کردی، آن امیر این رباعی در حق او گفته و این بدیهه انشا کرد، رباعی
چشم و رخ نو بدلبری استادند . انگشتان در طرب بکشادند
۱۰ ای زاهد زاهدان ز چنگ خوش تو . چون نرگس نومست و خراب افتادند
بیش ازین نیفتاده است از اشعار او بدین احتصار کرده آمد،

(۲۲) الملك المعظم تاج [الدین] نمران شاه،

شاهزاده و گوهر آزاده هم نسبتی عالی و هم کروی متوالی داشت و با علو
نسب و سمو حسب شعری که شعری شعار آن سزیدی و نثره نثار آن
۱۵ شایستی خال جمال کمال او آمده بود و اشعار آبدار او بسیارست و
نهایت بر خاطر نبود فاما رباعی چند در قلم آمد، رباعی

لرزان تنم از باد ستیز غم تست . سوزان دلم از آتش تیز غم تست
مگذار بتا که خاک خواری گیرد . صحرای دلم که آب خیز غم تست
هم اوراست، رباعی

۲۰ آبا بینم بخدمت باری در . خود را بشروع خوشترین کاری در
بکبار دگر نشسته با هم دو بدو . بی هیچ سوم بچار دیواری در
و هم او گوید،

هرگر چو منی عاشق و مدهوش که دید
آزاد چو بنده حلقه در گوش که دید

با دل گفتم دمی فراموش کن
 دل گفت دلی ز جان فراموش که دید
 و در معنی شکار سلطان غیاث الدین و الدین تغمه الله بر حمت میگوید
 رباعی

• هر روز چنین شاهانه کاری میکنم • بر چهره ایام نگاری میکنم
 بر تخت بخوری شرابی میخورم • در باغ بخوشدلی شکاری میکنم

(۲۳) الملك المعظم نصرة الدين کبود جامه،

که اگر گوشه چشم بخشم بر فلک کبود پوش سرخ کردی روی روز سپاه
 شدی و اگر همت او عزم ضبط ملکی کردی از کواکب ز سپاه
 آمدی و وقتی در اثناء دور و سیر مؤلف این مجموع بحضرت او رسید
 در شهرک نو و بند صاحب رفقه بود که قطاع طریق اسپان و قاش
 برده بودند و بند پیاده ماند چون شهر نو رسیدم چون چرخ کهن
 خواستم که بحضرت او پناه طلبم خود صبح و شام او بصبح و غروب
 مشغول بود و از صبح تا رواج با صبح به مغازه و معافه می گذشت و
 البته فرصت نمی شد که دانشمند او را بیند و داعی بی برگ و مستعمل یک
 رباعی انشا افتاد و بخدمت او فرستاده شد و آن این بود که رباعی
 ای شاه ببذل بحر و کانی دگری • در قالب ملک و عدل جانی دگری
 ز آن روی کبود جامه می خوانندت • کز رفعت و قدر آسمانی دگری
 چون این رباعی را بخواند احسان و تحسین ارزانی فرمود و گفت فرصت
 تذکیر شمردن ندارم ملتزم چیست مارا اعلام ده، داعی این یک بیت فرو
 نیست

هر چند که بر بساط شطرنج هنرمند • امروز شهم پیاده [می باید] رفت
 در حال بفرمود تا اسبی تنگ بسته بخانه آرد و تسلیم کرد و بمواعید
 ۲۴ بسیار مستظهر گردانید، داعی هم از آنجا سوار شده رحلت کرد او را تا

دیده و بمحاوره او مستعد نا شده و این کمال کرم و غایت سخن دانی و هنر پروری است که از اثر بر مؤثر استدلال گیرد و از سخن بر هنر مرد واقف شود، و او را ایات است سخت مطبوع و لطیف و این رباعی معروفست که چون در حضرت سلطان نکش نغبت الله بر حمته حساد او را تخیل کردند و عزم پادشاهانه بر گرفتن او مصمم شد معجسانرا فرستاد تا سر او پیش تخت آرند اموال خطیر مر آن جماعت را تکلف کرد و گفت مرا زنده بخدمت برید اگر فرمان سیاست بنفاز رساند فرمان او بر جان روانست موکلان مال بستند و او را بخدمت آوردند و آن سلطان جشنی عظیم داشت چون چشم او بر کبود جامه افتاد خواست که موکلان را سیاستی کند که در انفاذ فرمان تأخیری کرده بودند، کبود جامه رباعی انشا کرد و نبشت و بمحضرت فرستاد

من خاک نو در چشم خردی آرم . عذرت نه یکی نه ده که صدی آرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد . ی آرم و برگردن خود ی آرم
پادشاه رقم عفو بر جریده جرمه او کشید و او را بخود نزدیک گردانید
و بوس بر سر و روی او داد و تمامت آن مجلس خانه و بنگاه بدو بخشید،
و ایات او بسیار است اما آنچه حالی بر طبع بود [ایراد کرده آمد] ی
گوید در حق غلام ترک خود،

ترکی که برخ درد مرا درمانست . او را دل من همیشه در فرمانست
بخرید امش بزر بصد جان ارزد . جانی که بزر توان خرید ارزانست
و م اوراست،

منم که چون بغضب زی فلک نگاه کنم . جمال طلعت خورشید را تباه کنم
کبود جامه ام آری ولی بنیغ کبود . رخ عدورا از خون دل سیاه کنم

(۲۴) الملك المعظم پیغو ملک،

۲۴ در نوبت ایالت او اهل مرغینان و کاشان با عیشی تن آسان بودند و

او شاهی بود که هم قوت (فی الموضعین) فضل داشت و هم فضل قوت آسمانی
و آفتابی در زین، اشعار او مدون است و دیوان شعر او با صفر جم
چون مردم دیده عزیز و چون دیده مردم گرای و اگر تمامت اشعار
او نقل کرده شود از غرض کتاب باز مانیم، بعضی از طرف او ایراد
کرده آمد، شعر

ای راحت دل و جان ای آفتاب خوبان
ای جان نواز چون دل ای دل گداز چون جان
ای آهوی نگارین دارد شب دو زلفت
هم ماه زیر دامن هم مشک در گریبان
طبعم بوصف حسنت چون لفظ تو گهر پاش
حالم ز عشق رویت چون زلف تو پریشان
بیم زوال دارم انرا آفتاب رویت
از سابه تن خود ز آنم همیشه ترسان
وصل خرد ربابت چون دولتست کم یاب
مهر جفا نمایت چون محنتست ارزان
رویت بخواب دیدم ماهی به پیش انجم
قدت بیاغ دیدم سروی میان بستان
گر صد هزار دیده باشد چو آسمان
چون ابر جمله باشد در مهر تو در افشان
يك دل دو جزع شوخت نستاند هرگز از کس
کان را دو لعل نوشت صد جان نداد تاوان
باشد خیال رویت همخانه با دو چشم
بر و می بترسم از بیم موج طوفان
سر در جهان نهادم انرا ارزوی رویت
چون عشق و حسن مارا پیدا نبود پایان

روزی بخواند آخر راوی بصوت دلکش
 این قصهء مارا در بارگاه سلطان
 احمد پرل دنیا سلطان که گفت عالم
 تا هست دور گردان مائیم و عهد و پیمان
 گر دشمنی یابی اندر زمانه خود
 از تو بما نمودن وز ما نفاذ فرمان
 بر دشمنانش دایم از بیم جان نماید
 هم موی همچو سوزن هم پوست همچو زندان
 نیر شهاب شکش چون رفت سوی دشمن
 چه سود از آن پس اورا باری وری چو شیطان
 چون عزم نیر کرد او گر شست رستم آمد
 با چرخ زال شکش ز آن پس چه سود دستان
 زود آکه دید خوام از سعی بخت فرخ
 مأمور امر سلطان ایران ستان و توران
 روزی کز آب خنجر روی هوا نماید
 بر فرق شیر مردان چون فطرهای باران
 عقل از تن دلبران گم گشته یابی آن دم
 چون دل ز مرد بیدل چون جان ز عشق جانان
 بر نیغ پر ز گوهر لرزان از آن نماید
 خون عدوی جاهش چون لاله در گلستان
 بر اسپ چون بدیدش با رخ گفت گردون
 دیدم پس / نعمتد موسی و طور و ثعبان
 ای کدخدای عالم از دست دُر فشانت
 در عهد دولت تو پیدا شدست احسان

از دشمن ار چو کوره يك دم خلاف بینی
 از گرز پَنك پیکر ساکن کُش چو سندان
 بر دشمن تو خندد گردون چو مرد عاقل
 بر هزلهای جُحی بر ژاژه‌ها طیان
 عمر تو باد چندان نا طُرّه‌ها مشکین
 بر گرد گوی سمین جولان کند چو چوگان
 و این قصیده در حق خُسِرِ خود طغاخان مرغینان گوید،

شعر

فرمان نافذ او بر حکمها دلیل
 دست نصرف او بر ملکها دراز
 خاقان حسام دین حسن بن علی که هست
 از جمله جهان بهمه چیز بی نیاز
 این شکر لازمست که بگشاد نا گهان
 ابام آنچه در دل افلاک بود راز
 در خاک بارگاه رفیعش چو بنگری
 شکل جبین شاهان بینی که نماز
 در دل عدوش را که چو سیرست پر محن
 غمهای جان شیرین ده نوست چون پیاز
 چون زفتی زمانه بچشم سخا بدید
 خط در کشید در ورق عاجزان آرز
 شاهها خدایگانا آئی که در خوراست
 بر آستین ملك علمهای نو طراز
 بر چرخ جاه نست بزرگی بلند قدر
 در دهر ملك نست دیارے غریب ساز
 هر چند در قصاید مدح و ثناء تو
 می بود طبع بنده ز تضمین در احتراز

چون حسب حال یافت ادا کرد این دو بیت
 زیرا که می نیاید زین خوبتر فراز
 زین سان که در نشیب عنا اوفتاد خصم
 از بعد اینش دار بود گر بود فراز
 گه نیزه‌ها خطی برده بجانش خط
 گه تیغ‌ها هندی آورده ترکناز
 تا بود خواهد از گل و مل در جهان نشان
 از چرخ زود گرد و از آیام دیرباز
 همواره باد رای تو چون گل در ابتسام
 پیوسته باد طبع تو چون مل در اهتزاز
 در مسند سلاطین بر صدری نشین
 بر چرخ کامرانی چون ماه می گراز
 تا نَصْرُ نُسْت عیش و بزرگی [و] روزگار
 دشمن کش و نشاط گزین و ولی نواز

۱۰ هم در حق او گوید و این قصیده طراز قصاید جمله شعراء جهان و
 امراء گیہانست در غایت لطافت است،
 قصیده

خندید صبح چون دهن یار سیم تن
 او خنده زد بن بر و من در گریستن
 خورشید نور صبح بچشم چنان نمود
 گوئی بهشت یار رخ خود بخون من
 و آنکه بخون من رخ خود شسته آن نگار
 بر کرد سر ز شقه فیروزه پیرهن
 مانند شمع سوزان در آبدان روان
 یا چون درست زری در نیلگون لگن

لون سپهر و صبح بچشم چنان نمود
 گفتی که از بنفشه می بردمد سمن
 گوئی ز مشرق آمد سبین حواصلی
 بر روی آب و بیضه زرینش در دهن
 گفتم جو کرد سوی چهارم فلک شتاب
 یوسف مگر بمثل عیسی کند وطن
 دامن کشان ز نور چو در روزهای بار
 بر تخت پادشاهی پیغو ملک حسن
 عادل حسام دولت و دین خسروی که اوست
 صف دار و صف پناه و صف آشوب و صف شکن
 گویا شود بفر مدبجش مسیح وار
 طفلی که نا رسیده بود بر لبش لبن
 گر بر خلاف او پسری زاید از جهان
 م در زمانش چرخ برسد می کفن
 در مردی و مردی نا دیگران ازو
 چندان تفاوتست که از مرد نا بزن
 چون عدل او و مرحمت او بهد ما
 يك کس نشان نمی دهد از روم نا ختن
 نور جمال عدلش بر جمله جهان
 تابان چنانکه نور سهیلست بر بین
 آن روز کز درخش سناها شود زمین
 بر هر طرف چو انجم و افلاک انجمین
 بر خون زمانه یبی و پُر کشته دشت و راغ
 عالم ز فتنه یابی دریا پر فتن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

جان در بلای تن شده رنجور و بیقرار
 تن در هوای جان شده مهجور و متعین
 بینی در آن زمان که در آید خدایگان
 چون کوه تیغ دار و چو خورشید تیغ زن
 با دشمنان خدنگش چون دیو و چون شهاب
 فی بل عدو و رمحش چون مرغ و بابر
 چون عشق نیکوان سپه شاه برقرار
 چون زلف دلبران صفِ اعداش پر شکن
 ای خسروی که از گل عدل تو ظلم هست
 همواره پای مال حوادث چو نسترن
 چون کمترین حرف ز نظر مداحیت
 دُری نشان نداد کس اندر همه عدن
 دشمن برگ خرسند از بیم تیغ تو
 تو شاد با زمانه هی ناز در چمن
 قد و رخ هر آنکه نکو خواه جان نست
 رنگین و راست بادا چون نار و نارون
 در جمله از ثنا بدعا آمدم ز عجز
 عمرت دراز باد که کوتاه شد سخن

رباعی

هم او گفته است،

۲۰ ای عقل جواهر خجل از نامه تو . مستور جهان فضل در جامه تو
 بحر هنری روان شده در و گهر . چون ریگ بیابان ز سر خامه تو

رباعی

هم او گفته است

هرگز ندیدم لب تو با رب روزی . با بنده تو نیست مگر لب روزی
 گیسوی تو صد روز شبی کرد و لیک . رخساره تو نکرد يك شب روزی
 ۲۵ هم او راست،

جستم برای فال کتاب و ناگهان
دستم بھر گوهر سید حسن رسید
با صد زبان چگونه توان گفت شکر این
کآنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
۵ هم اوراست،

دیده ز جمال یار یابد . آن بهره که از بهار یابد
فی فی ز بهار کی توان یافت . هر چه آن ز جمال یار یابد
از روی جو گلستان او دل . گل جوید لیک خار یابد
گفتم که ببند زلف را گفت . این فتنه کجا قرار یابد
روزی که جفا پرست شد یار . آن روز زمانه کار یابد
چون او نتوان بھرما یافت . هر دم چو من او هزار یابد

(۲۵) الامیر سناء الدین ارقم الفارسی:

امیر ارقم که برفم مردی و مردی صفه دولت او مرقوم بود و کمال شہامت
او همه اقربان و اکفارا معلوم برادر اتابک دکله که مالک فارس در تحت
۱۵ نصرف و فرمان او بود و از حد مکران تا ساحل عمان در ضبط و امکان
او، اورا ابیات است اما این یک رباعی از بزرگی شنید آمد، رباعی
روی نو بطعنه بر قمری خندد . لعلت بکرشمه بر گهری خندد
از شیرینی که هست گوئی لب نو . پیوسته چو پسته بر شکری خندد

(۲۶) الامیر فخر الدولة و الدین مسعود بن ابی الین الکرمانی،

۲۰ امیر مسعود که نتیجه سپهر کبود بود فارس هر دو میدان و وائی هر دو
بیان، شعر نازئی او از لطافت چون در آبدار و شعر پارسی او از طراوت
چون وصل دلدار و از امام هام عالم الدین کرمانی شنیدم که این دو بیت
۲۲ نازی اوراست و خلاصه محامد او همین دو بیت تمام است، میگوید، شعر

نَبِيٌّ فَأَتَمَّحَانُ أَتَمَّحَامِ الْمُصَوِّفِ
تَحَثُّ عَلَى شَرْبِ الْمَدَامِ الْمُرَوِّفِ
يَقُولُ أَضْعَافُ وَ أَشْرَبُ وَ أَغْنِي مِنَ الْجَوِي
رَفِيفٍ فَوَادٍ بِالرَّحِيفِ [الْمَعْنَى]

و این دو رباعی هم از وی شنیدم که از گفنهاه او نقل کرده اند، میگوید
رباعی

ای بر تن من نهاده باری غم نو . وی در دل من فکده ناری غم نو
گفتی که مگر غم منت چونین کرد . آری غم نو غم نو آری غم نو
و هو گفت

۱۰ کافر بچه که عشق او دین منست . هم جان منست هم جهان بین منست
کس بنده نشد بنده خود را هرگز . این بنده بنده بودن آئین منست
و هم او گفت

از بهر هلال عید خورشید سپاه . بر بام سر آمد و هی کرد نگاه
مردم بشکفت گفت سبحان الله . خورشید بر آمده است می جوید ماه

(۲۷) خداوند زاده اختیار الدین روزبه الشیبانی،

۱۵

از افراد ملوک جبال و امجاد شاهان صاحب اقبال بود، نوسن بیان رام
طبیعت منفاد او و در گردن فلک سرکش طوق و داد او و جلال او در
نوبت دولت سلطان سعید سبخر انار الله برهان در رفعت و مکان
بدرجه بود که جوزارا غاشیه بندگی او بر دوش و حلقه محبت او در
۲۰ گوش بود و این خداوند زاده اختیار الدین از گنج حکمت استظهاری تمام
بماصل کرده بود و از فضل و هنر سرمایه بدست آورده و از نصاب
فضل نصیبی وافر داشت و از جمال علم حظی کامل، مفاخرت او بحسب
بود نه بنسب و مجالست او پیوسته با اهل ادب، شعرارا درگاه او مآب
۲۴ شده و بخت بد ارباب فضل در حضرت او در خواب گشته و او را

قصابد است که فلاید نخور خرایدست و ما بینی چند از هر قصیده یارم
تا کتاب بدان مزین گردد در قصیده ی آید که مطلع آن اینست، شعر

ز برج حمل خسرو علوی اجرام . نظر کرد زی حیز سفلی اجسام
از آن يك نظر كل اجسام سفلی . منور شده باز چون علوی اجرام

• در اینجا میگوید،

مؤثر شود در زمین نور خورشید . چو عون شهنشاه در شرع و اسلام
بهاء دول شاه جمشید رنیت . خداوند عالم شهنشاه دین سام
قدر قدرتی کز کمال معالی . بفرمائش راند قضا کل احکام
نهد عشرتش زخمه در دست زهره . کشد هیبتش خنجر از جنگ بهرام
۱۰ ایا خسروی کانهاء جلالت . نگجد هی هیچ در حد اوهام
ز ایام نالم به پشت و لیکن . نخستین ز طالع پس آنگه ز ایام
عطار د که قسمت کند شادی از چرخ . چو زی قسم من آید از کل اقسام
چنان خامه در دست او بسته آید . که گویی که هستش مگردست در خام
کسانی بانعام شاهی غریقتند . که ایشان ندانند انعام ز انعام

۱۰ و شنیدم از ثقه که وقتی عرض مرض بچهره ذات او قایم گشت، ملک
بهاء الدین بعبادت او آمد، این قطعه بر بدیهه دو بیت انشا کرد، قطعه
گر يك نظر بسوی تن ماند در کتی . اشخاص را بنهیت خصم بر کنی
از چرخ کار بند علی روزبه شود . گر يك نظر بسوی علی روز بر کنی
و در قصیده این ابیات گفتست و در صیدگاه سلطان بهاء الدین خواند،

۲۰ چو از عکس رخ آئینه خور . ملمع شد فضاء چرخ اخضر
چنان بد زیر عکس مهر گردون . چو نیلی فوطه در آب معصر
هی شد روشن از رنگ کدورت . هوا باختر از نور خاور
چنان چون نفس نادان در نعلم . پذیرد هر زمانی علم دیگر
۲۱ مرا در نعت این سقف معلق . مرا در وصف این جرم مدور

بدریاء تنفکر عقل فیاض . شده غواص معنیها مضمر
 ندا آمد سوی شمس ضمیرم . ندای دل پذیر روح پرور
 که ای مقصود موجودات شیبان . که ای مقبول ابراهیم آزر
 اگر خواهی مراد هر دو عالم . که گردد مر ترا بک بک مبسر
 ۵ می خواهد خرامیدن بتحقیق . بعزم صید شاه هفت کشور
 بوجه بندگی پس زود بشتاب . چون بخت اندر رکاب شه برابر
 بهاء الدین و الدنیا ملک سام . خداوند فلک قدر ملک فر
 بدور عدلش اندر آتش و آب . مکان سازند ماهی و سمندر
 سمندرا غذا آید ز دریا . چو ماهی را مفرح گردد اخگر
 ۱۰ اگر بر شعلها آتش چرخ . کند عرضه نهیب آب خنجر
 چو خون اندر عروق زهر خورده . بدود اندر فسرده گردد آذر
 و اویا ایات و اشعار و قصاید و غزلیات آبدار بسیار است ولیکن آن
 درر [در] صدف است و آن دراری در شرف دست هرکس بدان نرسد
 و نصرف هرکس بدان محیط نشود آنچه بر خاطر بود ایراد کرده آمد و این
 ۱۵ فصل هم بر ذکر این بزرگ ختم کرده شد ایزد سبحانه و تعالی خداوند
 خواجه جهان و دستور صاحب قران را وارث اعمار ملوک و سلاطین
 روزگار دارد و مکاره زمان ازین ساحت عز و جلال دور، قطعه

دستور شه نشان کف خلق عین ملک

صدری که هست ذات وی از نقصها بری

آن صاحب سنوده که از دست رفت ظلم

چون فرق چرخ سود وی از پای سروری

خورشید همچو ذره نماید اگر زند

با رای نور زایش لاف برابری

ای آنکه پاسائی قصر ترا زحل

چون ماه و آفتاب بچان گشت مشتری

نا نغ صور نقش طراز جلال باد
صدر جهان حسین ابو بکر آشعری

باب ششم، در لطایف اشعار وزراء علی رتبت و صدور سالی منزلت،
ابتداء این فصل بذکر وزراء و کفاه عجم کرده آمد و مفتوح آنرا بمحاسن
صدور دولت سلطان بین الدولة و امین الملة محمود سبکتگین انار الله
برهانه ترین داده شد، پس بعد از بیان لطایف وزراء ذکر صدور و
علما در قلم خواهد آمد و غرر در الفاظ ایشان را نثار حضرت عالیّه
گردانید،

- (۲۸) الوزير شمس الکفاة ابو القسم احمد بن الحسن [المیمندی] رحمه الله،
- ۱۰ وزیر ستوده خصال و صاحبی با اقبال بود در کمال [رتبت] بزرگی مشار
الیه و در جلال قدر قطبی مدار علیه، در اوایل ایام دولت سلطان بین
الدولة محمود بخراسان صاحب دیوان رسایل بود و بفصاحت قلم و سماحت
شیم از اقران و اکفادر گذشته و بدست همت بساط رفعت فلک اثیر در
نوشته در فضل بمانی که صاحب عبّادرا با او امکان عناد نمودی و
۱۵ صابی در خدمت او صبی نمودی و چون دولت سلطان بالا گرفت و کار
ملك قرار یافت اورا عارض ملك خود کرد و وقتی که عارض بود کف
او معارض عارض بود یعنی ابر و چه جای ابرست که ابر کف دریاست
و دریا کف را با کف دریا چه نسبت توان کرد و چون ابو العباس
فضل احمد که وزیر سلطان بود در بند و زندان و ریج و احزان این
۲۰ دنیای فانی را وداع کرد و نداء اجل را سماع نوبت وزارت بابو القام
رسید طراوتی بروی ملك باز آورد و بدست کفایت حلقه در گوش
فلک کرد، و اورا بتازی و پاری ابیات است و اشعار تازی او در
یتیمه الدهر مسطور است و ابو النصر عتی ذکر او مستوفی در بیمنی مقرر
۲۴ کرده و از شعر تازی او این [سه] بیت آورده شد،
قطعه

و مُهْنَفٍ لَدُنِ الْبَعَاطِفِ نَصَبِهِ . فِي حُسْنِ طَاوُسٍ يَدُورُ بِكَاسِ
عَاقِبَتُهُ مَتَمَنِّطًا بِوَدَاعِنَا . لِحَسَنِ بِهِ مِنْ زَيْتَوِ وَ لِيَّاسِ
فَنَمَائِلَتْ أَعْطَافُهُ مُتَبَخَّرًا . فَوَقَعْتُ بِالْوَسْوَاسِ فِي الْوَسْوَاسِ

و از نظم پارسی او از بهر زینت کتاب و انتظام کلام و ترین دفتر این
قطعه ثبت افتاد که در معنی پیری و موسم بی تدبیری گفته است و گنج
معنی در وی نهفته،
قطعه

این جوانی مرا نگر که چه گفت . گفت ای پیر من چه فرمایی
گفتم ای دوست ساعتی بنشین . گفت من رفتم و تو زود آیی
بشراب و کباب و رنگ خضاب . باز ناید گذشته برنای

(۲۹) صدر الافاضل و الکتاب ابو الفتح البُستی رحمه الله،

صاحب نحسین و بلاغت و والی هنر و بَراعت نَوْرِ حَدیقه کفایت و
[نَوْرِ حَدیقه] درایت نظم خوب او ذوق آب حیات داشت و نثر روان
او محبوب روان بود، مدتها در دولت امراء بُست فارغ البال و مرفه الحال
زندگانی کرد و چون امیر ناصر الدین سبکنگین آن شهر را بگشاد و آن
۱۰ مملکت را مستخلص و مستصفا کرد از صفاها آن فتح ابو الفتح بود که چون
کمال بزرگی او بدید و کفایت ذات او بدانست او را ناصر الدین برگزید
و بمعلی عالی رسانید، اشعار تازی او که در لطافت از آب زلال و در
سلاست از باد شمال حکایت میکند مدوّن است و عرصه فضایل بدان
مزین و او را دو دیوان است بدو زبان یکی تازی و دیگر پارسی و
۲۰ من هر دو دیده‌ام فاما چون درین بلاد دیوان شعر پارسی او موجود
نیست بیش ازین يك قطعه پارسی بر خاطر نمانده بود ایراد کرده آمد،
قطعه

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن
 که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
 اگرچه قوت داری و عدت بسیار
 بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
 نه هرکه دارد شمشیر حرب باید رفت
 نه هرکه دارد پازهر زهر باید خورد

(۲۰) صاحب الاجل قوام الدین نظام الملك ابو علی الحسن بن علی بن
 اسحق رحمه الله علیه،

اتفاق جمهور فضلا و اجماع زمره عفلاست که نظام الملك واسطه عقد
 ۱۰ دولت و دره فلابد سلطنت آل سلجوق بود و متجوق عماری رفعتش فرق
 فرقد و عیوق می سود نا صدر وزارت بکمال او آراسته شد دامن از نهی
 دل پر خواسته گشت، بزر فانی ذکر باقی خرید و بعرض زایل سعادت
 ابد حاصل کرد، گردون بسته کمر کشاده دستی چون ندید و فلک هزار
 چشم پر چشبی چون او مشاهده نکرد و خلاصه این معنی را نظم کرده
 ۱۰ آمد، بیت

هزار سال بیاید که تا خردمندی . میان اهل کفایت نظام نام شود
 و در عهد مملکت سلطان شهید الب ارسلان رحمه الله علیه بساط دولت را
 بسط کرد و معار رأی او قصر مشید ملک و دولت را چنان اساس نهاد
 که شرف آن از شرف اوج زحل در گذشت و قاعده آن سلطنت هر روز
 ۲۰ محکم تر گشت و بمدد رأی روشن خصمان ملک را باز مالید و شمشیر نافذ
 سیاست را از رقاب متعذیان قراب ساخت و ملوک زمان و امراء نافذ
 فرمان که در ممالك خوارزم و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان و
 هند و سند و غزنه و سجستان و کرمان و مازندران و عراقین بودند
 ۲۴ جمله سر بر خط عبودیت آن حضرت نهادند و در سلك خدام آن درگاه

منتظم گشتند و این همه اثر کفایت و شہامت خواجہ نظام الملک بود کہ صاحب تیغ و قلم باتفاق در آفاق او بود و نمائی بلاد شام و جزایرا فتح کرد و چون نوبت دولت و تخت سلطنت بسططان ملکشاہ سقی اللہ نراہ برسید آن صاحب عادل بساط عدل و نصفت در جہان بگسترده و چنانکہ در ایام دولت پدر داد جہانگیری داده بود در نوبت ایالت پسر قاعدہ جہاننداری را استخکای تمام داد و تمامت مالک روم با خراسان و عراق و ما وراء النہر مضبوط گشت و آن صاحب قران دست بذل و احسان برگشاد و وفود مدایج فضلا بر امید مناج و عطایا بمحضرت او آمدن گرفتند و ارباب ہنر بام او دفترها ساختند و تألیفات پرداختند ۱۰ و مدایج او کہ شعرا گفته اند در کتاب دُمیۃ الْقَصْرِ بر علو رتبت و سمو متقبت و شمول عدل و وفور بذل او شہود عدول اند و فراید قصاید کہ بزبان فارسی گفته اند و آنرا فلاید ببحور محامد او ساخته آنچه از آن مسموع است درین مجموعہ بجایگاہ خود آورده خواهد شد، اکنون عروس این تألیف را از دُرر رباعیاتیکہ زادہ بحر خاطر اوست زیور بندم و بیتی ۱۰ چند ایراد کنیم تا این مؤلف بدان مشرف گردد، رباعی

چنبر زلفی کہ ماہ در چنبر اوست • فرمان دہ روزگار فرمان بر اوست
ترسم کہ بناگاہ بریزد خونم • کین شوخ دلم بخون من باور اوست
رباعی

ہر چند ز نو جراحت غم بام • از دست خیال باز مرم بام
۲۰ وین طرفہ طیبی کہ چو بیدار شوم • ہر چند کہ بیش جویش کم بام
و این رباعی وقتی گفته است کہ کاتب تقدیر بر ورق دیباچہ روی شاہد او خط نسخ تحریر کرد و بسبب خجالت آن شاہد از خدمت او متقاعد گشت، رباعی

من پیر شدم خط تو در م زد دست
بازار من و تو زین دو معنی بشکست

اکنون ز من پیر چه هشیار و چه مست
این بنشین که هر دو آتش بنشست

و هم اوراست،
رباعی
تا از شب من سپید دم بر زد دم . معشوق ز شب کشید بر روز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم . زیرا که شب و روز نیابد بهم

(۴۱) الوزير مؤيد الملك ابو بكر بن نظام الملك،

صاحب دولتی میمون لقیّت محبوب طلعت که فرع دوحه جلال و غصن
آرومه کمال بود بر شاخ درخت جلال نهالی ازو شاداب تر نرسته و بر
دست سیادت صاحب صدری ازو مکرّم تر نه نشسته بود، شعر
۱۰ فِي الْمَهْدِ يَطْفُؤُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ . أَثَرُ النَّجَائِظِ سَاطِعُ الْبَرْهَانِ
و در اقبال سنّ شباب و اوایل ایام صبی بود که بنسیم صبا لطف طبع
او برگلبن فضل ازهار نظم ی شکفت و وقت وقتی خاطرا امتحان کردی
و لطایف ایات که نتایج قریحت پاک او بودندی از ورای ضمیر باظهار
رسانیدی، وقتی بر خازن پدر خود براتی اطلاق کرد، خازن نعلّ بود
۱۵ و گفت نشان مبارک مخدوم باید، این رباعی انشا کرد و بخدمت حضرت
وزارت فرستاد، رباعی

ای رای تو بر کُلّ ممالك مالک . اعدای تراست کُلّ شیء هالک
این بند خطی نوشت بر خازن تو . آرای بتوقع صحیح ذلك
رباعی

۲۰ دوشم بوصال خویشان داد نوید . تا روز بدم نشسته دل پر ز امید
چون ماه فرو شد و بر آمد خورشید . بر من چو شب سیه شد آن روز سپید
رباعی

رفتم بوداعگاه و کردم طلبش . ز آن پس که بسی کشیدم بودم نعلش
۲۴ فریاد بر آمد از لب چون رطیش . فریاد بیوسه در شکستم بلش

و اورا کنیزکی ترك بود بنال نام چنانکه جمال او رشك بتان چین و فرخار بود و دل او بسته مهر و معتكف چهار او بود لغز در معنی او گفت و اگرچه مشهور است اما ابراد کرده آمد چه درغایت لطف و نهایت ظرف است،

لغز

علینا نقش کن بر زر بکن حرفی ازو کمتر
پس آن لامش بآخر بر بگفتم نام آن دلبر

(۲۳) الرئيس الشهيد ابو القاسم علی بن الحسن بن ابی الطیب الباخری
رحمة الله علیه،

رئيس علی حسن حسن خلق و عالی سخن بوده است، آسمان مجد و بزرگی
۱۰ و آفتاب آسمان فضل و بزرگواری، عرصه فصاحت او با فساحت و شبهه
دست راد او بذل و سماحت، نظر او از نظام ایام جوانی خوشتر
و نثر او از طراوت عهد شباب دل کش تر، در میدان بیان سابق و
بر فضلاء جهان فایق، در هر دو قلم در عالم عالم گشته و بهر دو زبان
از فضلاء زمان قصب سبق در ربوده و برهان فضل و شاهد بزرگی او
۱۵ کتاب دُمِيَّةُ الْفَضْرِست که جمع آورده است بلغت عربی و در معنی این
تألیف داد سخن داده است و از رگ اندیشه خون چکانید هر خاطری
که سکندر وار در سواد حروف آن بیاض جولان کند همه پر درر و جواهر
گردد و هر ناقد که آن نقود را بجز بر محك سواد قلب زند همه عیار آب
زر یابد و در اقبال سن شباب کاتب حضرت سلطان رکن الدین
۲۰ طغرل بك بود و در آن خدمت محلی عالی و رتبتی سالی داشت اسبابی
مهنّا و عبثی مهنّا و چون ببصر ناقد و بصیرت ناقد بدید که همه
سعادتها در عزلتست که تمامت عزّ و تشبّه دولتست انزوا اختیار کرد و
عزلت گیرد و دست از کار بکشید و روز و شب با حریفان اهل و
۲۴ ظریفان با فضل بمعافرت عفار و معاشرت دلدار مشغول شد و میان او

با پیوند والی الحان که نام آناه بود بدو پیوندی افتاد، بیت

عشق آمد و کرد خانه خالی . بر داشته تیغ لا ابالی

و آن پیوند بند راه عاقبت او شد و عاقبت سر در کار دل کرد و تیغ آن ظالم بخون او رنگین شد و چنان هنرمند نیک سخن را چشم بد در یافت و ماه آسمان هنر او بخسوف مبتلا شد و حدوث این حادثه در تاریخ سنه ثمان و ستین و اربعایه بود و اشعار نازئ او بسیار است در غایت سلاست و نهایت لطافت و درین وقت در خدمت صدر اجل کبیر ناج الملک شرف الدولة و الدین عمدة الوزرا محمد بن حسن رفع الله قدره بودم که دیوان شعر نازئ او که موسومست بالاحسن فی شعر علی بن الحسن ۱. مطالعه افتاده بود و از آن لطایف اقتباسی می رفت که ناگاه آفتاب جلال صدر کبیر ملک الثواب نصیر الملک طلوع کرد آن نسخه بخدمت او پیش کشید و از آنجا بیتی چند نازی بر خاطر ماند بود در قصیده می گوید در مدح طغرل بك، شعر

سِرْنَا وَ مِرَاةُ الزَّمَانِ بِحَالِهَا . فَلَا نَ قَدْ مُحِثَتْ وَ صَارَتْ مُتَحَلَا
[تَحْد] الزَّكَابُ فَلَا تَعُوجُ بِنَا عَلَى . طَلَلِ الْخَيْبِ وَ لَا تُحْيِي التَّنَزَلَا
وَ تُحَرِّكُ الْأَعْطَافَ تَشْبِيرَا بِنَا . تَنْتِمُّ إِلَيْكَ الْهَظْظَرُ طُغْرَلَا
و در قطعه می گوید،

وَلَقَدْ جَذَبْتُ إِلَيَّ عَقْرَبَ صُدْغَهَا . فَوَجَدْتُهَا جَرَارَةً مَجْرُورَةً
وَ كَشَفْتُ لَيْلَةً وَصَلَهَا عَنْ سَافِهَا . فَرَأَيْتُهَا مَكَارَةً مَمْكُورَةً
۲. و از عربی پیاری می گوید،

چون تو بارا گزیده بار که دید . هیر روی تو نگار که دید
مشك بر برگ نازه گل که شنید . ماه بر سرو جویبار که دید
صدفی خردك از عقیق یمن . سر بسر دُر شاهوار که دید
و اوفتاده نگون بر آتش تیز . زنگی سست و بی قرار که دید
۳. نرگسی نا چشیده هرگز خمر . روز و شب ماند در خمار که دید

وله ایضاً

خال ماشورهٔ سمین نو دیدم صفا • بزدم از طرب و شادی صد نعره برو
ظن چنان بردم کز غالیهٔ سنبل خویش • بچکانید سر زلف تو يك قطره برو
و اورا طرب نامه ایست رباعیات بر حروف معجم و معروفست، وقتی در
بخارا در کتاب خانه سرنیدی این نسخهٔ در نظر آمده است و بیتی چند
از آن یاد بود نوشته آمد

رباعی

پیرامن روز قیرگون شب دارد • زیر دوشکری و دو کوب دارد
بر سرخ گل از غالیهٔ عفری دارد • و از نوش دو تریاک مجرب دارد
هوراست

رباعی

۱۰ برگردن خویش بستهٔ عقد گهر • و از گوش بیابختهٔ حلقهٔ زر
گوئی غم عشق جلوه کرد ای دلبر • ز اشک و رخ من بگردن و گوش نودر

رباعی

بر ماه دو هفته مشک پرتاب تراست • ماشورهٔ سیم سر بعناب تراست

• • • • •

رباعی

۱۵

ز آن می خواهم که خوری را سبب است
نامش می و کیمیای شادی لقب است
سرخست چو عناب و ز آب عناب است
آبی که برخ بر آتش آرد عجب است

رباعی

۲۰

ای غالیه شوریدهٔ ماشورهٔ سیم • وز غالیهٔ نو سیم را رنگ و سیم
بر رخم مرا نهاده ای ای دُرِ سیم • ده ناخ سیه بر سر ده ماهی سیم

رباعی

۲۵ خصم تو اگر باز ندارد ز تو چنگ • صد گونه برای تو بر آمیزم رنگ
بنشینم اگر کار نامست و بنگ • بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

و در آن وقت که حیات مستعار را وداع میکرد و نفس باز پسین در مهبت
خلق او تردد میکرد در آن حالت بی حیلت این رباعی بسوز دل و درد
جان گفته است،
رباعی

من می بروم بیا مرا سیر به بین . و بن حال بصد هزار تشویر به بین
سنگی زبر و دست من از زبر به بین . وز بار بریدنی بشمشیر به بین
و چون ازین بناء فنا رخت بعالم بقا برد عیاضی در مرثیت آن کان مرتبت
این ایات پرداخت،
شعر

میکن علی حسن که از آن شوم کارزار
بی جرم چون حسین علی کشته گشت زار
شیری بُد او که بود ادب مرغزار او
گر کشته شد عجب نبود شیر مرغزار

(۲۴) صاحب الکبیر قوام الملك نظام الدین ابو نصر هبة الله
الفارسی رحمه الله،

وزیری صاحب کفایت فایض درایت وافر فضل شامل بذل در دولت
۱۰ سلطان رضی ابرهیم رحمه الله کارها بزرگ کرده و بفضل و کفایت معروف
و مشهور گشته، خانقاه عمد در اوهور یکی از خیرات اوست و چون بر
رأی او آن شغل ممکن گردانیدند و زمام مصالح خاص و عام در کف
کفایت و قبضه شهادت او دادند او چون آفتاب بر سمت سمای ملک
نور پاشیدن گرفت اما چون آن خورشید بحد کمال رسیده بود زود در
۲۰ گشت و از جهان فضل و هنر بعالم بقا رفت، بلی کار زمانه غدار
همین است،
مثنوی

دهد بستاند و عاری ندارد . بجز داد و سند کاری ندارد
۲۲ کدامین سرورا داد او بلندی . که بازش خم نداد از دردمندی

همان روز که نام وزارت بر وی نشست رقمِ صحت از نهاد او برخاست و
بر بستر ضرورت بخت و در آن حال این دُرِ آبدار را بالماس بیان
نظم

بسمت،

دریغا گوهرِ فضل که در ضدم و بال آمد
بچشمِ حاسدانِ لعلِ همه سنگ و سفال آمد
چو کلک اندر بنان من بدیدی خاطر نحوی
مراتب را خبر دادی که هان عز و جلال آمد
چو زخم تیغ من دیدی شه هندوستان در هند
بدستور از غان گفתי که سام پور زال آمد
نماز بامدادی مر نظامی را کمر بستم
نماز شام فرزند مرا نعت زوال آمد

۱۰

(۲۴) العبد الاجلّ افضل العصر ابو العلا عطاء بن یعقوب الکاتب
المعروف بناکوک رحمه الله علیه،

عید عطا که برین بساط جهان یکی از عطایای سپهر گردان بود عیدی بر
۱۰ ولایت فضل والی و گوش و گردن معانی از لائی معالی او حالی، شعر
وَالِي يَإَيُّهَا مَتَى يُطْلِقُ أَعْيَنَتَهُ • بَدَعُ [لِسَانِ] إِبَادٍ رَهْنِ أَقْبَادِ
و اورا دو دیوانست و هر دو مقبول فضلی عرب و عجم و مثنیٰ اصحاب
و ارباب هم و در دیوان نازی او یک قصیده است که در نعت سید
المسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و التحیات پرداخته است بر
۲۰ منوال قصیده که اعشی انشا کرده است و این مصراع از آن قصیده
أَمَّ تَغْتَمِضُ عَيْنَاكَ لَيْلَةَ أَرْمَدَا

کافیت و مطلع قصیده خواجه عید عطا اینست، شعر

أَعْبُدُ لِلدُّنْيَا الدِّينِيَّةِ أَعْبُدَا • وَ فَضْلُ إِلَهِي مَاجَ كَالْبَحْرِ مُزِيدَا
عَطَاءَ حَبَانَا لَا يُحِيطُ بِعَدِهِ • حِسَابُ عَطَاءِ أَلْفِ عَالَمٍ مُرْدَا

۲۴

و در سنه احدی و تسعین و اربعمائه داعی حق را اجابت فرمود و بسرای آخرت نقل کرد و از قصاید پارسی او وقتی قصیده مطالعت افتاده است و بیتی چند از آن بر خاطر بود بی ترتیب و سبب این قصیده آن بود که سلطان رضی ابراهیم قسری رفیع و سرائی بدیع بنا افکنده بود و در آن وقت مر عید عطارا بهندوستان بشهر بند فرستاده بودند بسبب تقلد شغلی که کرده بود و از آن معزول شده او این قصیده انشا کرد مطلع آن در تهنیت آن بناء میمون و مقطع آن شرح حال دل محزون خود کند میگوید

بر آورد سلطان براهیم از زر . یکی کعبه همچون براهیم آزر
 ۱۰ بمانند بخانه چین منقش . بکردار ارزنگ مانی مصور
 نماز آردش کعبه هر روز و گوید . بنیت کعبه شاه الله اکبر
 در اثناء آن میگوید

بهند او فتادمر چو آدم ز جنت . بناویل و نلیس بهتان منگر
 نه گندم چشیده نه آورده عصیان . نه من قول ابلیس را کرده باور
 ۱۰ اگر گندی بد می جرم آدم . همه جرم من از جوی هست کمتر
 بلای من آمد همه دانش من . چو روباه را مو و طاس را پر
 دو مه شغل راندم چو کشتی بخشکی . همه سال ماندم بدریا چو لنگر
 کند بر من این فضل هر روز غمزی . کشد بر من این علم هر روز لشکر
 گهی باز دارد چو مشکم بنافه . گهی خوش بسوزد چو عودم بمحمر
 ۲۰ و از لطایف ایات نازی او این دو بیت که در ذم یاسمین میگوید بغایت
 لطیف است،

إِلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْفَضْلِ عَنِّي . إِلَيْكَ فَإِنَّ فِيهِ شَرَّ قَالَ
 فَصِصْتُ مِنْهُ بِأَسْ مِنْ وَصَالٍ . وَ نِصْفُ مِنْهُ مِنْ خِيَالٍ

و در آن وقت که ربابات دولت سلطان رضی ابراهیم نغمه الله بر حتمه
 ۲۰ بهندوستان آمد او در لوهور شهر بند بود و مدت هشت سال بر آن بر

آمده و رنج بسیار کشیده این قصیده در مدح سلطان پرداخت و الحق هر
بیتی در مقابله دیوانی است از غایت لطف لفظ و حسن معنی، قصیده
اینست،

مست و شادان در آمد از درِ نِیم * کرده بیجاده درج درِ بیتیم
 ۵ زیر خط زبرجدش میمی * زیر زلف معنیش صد جیم
 زیر این جیم طوبی و فردوس * زیر آن میم کوثر و نسیم
 گشتم از جیم او چو جیم دونا * بر من از میم او جهان چون میم
 امر نسیم گل و کلالة او * گل سوری می ره بود نسیم
 چشمکانش چنانک یوسف گفت * اِنَّ رَبِّيْ بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ
 ۱۰ زلفکانش بچنگ من چون شست * من چو صیاد و او چو ماهی شیم
 گه بیوسه در مسج نمود * گه بعارض نمود کف کلم
 از بی سی و دو ستاره او * زخم از خون چو جدول تقویم
 گفت مزده ترا که عدل ملک * کرد عالم بخلق خویش و سیم
 زان براهیم باغ گشت آتش * زین براهیم خلد گشت حجم
 ۱۵ بی گنه مانده هشت سال بهند * چون گه کار در عذاب الیم
 دل چو کانون و دیده چون آتش * کار نا مستقیم و حال سفیم
 چه کنی حال خویش را پنهان * چه زنی طبل خیره زیر گیم
 حال خود شاهرا بگوی و مترس * و توکل علی العزیز الرحیم
 ملک ناج بخش قلعه ستان * با ظفر بو المظفر ابراهیم
 ۲۰ زخم او کوهرا دو پاره کند * عدل او موی را کد بدو نیم
 خشم او کُلُّ مَنْ عَابَهَا فَاَنْ * عَنُوْا بُحْبُحِي الْعِظَامَ وَ فِي رَبِّمِ
 فتح با رایش قریب و قرین * جود با ساختش ندیم و مقیم
 و این چند بیت در صفت گندم گوید و بغایت لطیف است، نظم
 آنکه آدمرا برون افکند از خلد نعیم
 صد هزاران خلق را افکند در قعر حجم

آدم اورا خورد و گندم خلق را زان سان بخورد
 کاو دو نیم و عالمی را کرد او از غم دو نیم
 آنکه نامش خوار بار و زیر بارش خلق خوار
 خُرد چون دندان مار و کرده شهری چون سلیم
 آن زمرّد بوده و خورشید اورا کرده زر
 زر همه گشته صدف آگنده پر دُرِ بتیم
 آن صدفها پُر ستان و هریکی با نیزه
 تا نیارد هیچ کس گشتن بگرد آن حرم

و این رباعی اوراست، رباعی

۱۰ اندر سفرم خیالت ای دلبر من * تا روز بُدی بهر شی غم خور من
 بیداری را گماشتی بر سر من * تا باز خیال تو نیاید بر من

(۲۵) صاحب الاجل نظام الملک نصیر الدولة و الدین محمود بن

ابی توبه رحمه الله علیه،

صاحبی بی نظیر بقلب نصیر ریاض فضایل از باران احسانش نصیر کان
 ۱۰ کرم و جود آسمان محامد و مفاخر محمود اگر صاحب عباد سیاحت سخن
 او بشنیدی سخن سیاحت نگفتی و اگر ابن العبد و عبد الحمید کفایت
 و شہامت او بدیدندی بر خویشتن خدیدندی و روایت کرده اند که
 اورا [دو] دوات بود چون در صدر دیوان بنشستی یکی دوات چوبین که
 فتاوی را جواب کردی و یکی زرین بود که توفیع ملک کردی و با کمال
 ۲۰ حسب و علو نسب بغزارت فضل و براءت سخن از صدور زمان و فضلاء
 گیہان در گذشته بود فاما روزگار عادت خود با او آشکارا کرد و سیر
 غیب عرب بگشاد از زمانه دست بردها عظیم دید و کوفته و پایمال
 محن آیام شد و از پس چندان دولت و جاه در قلعه بایکرو در زندان
 ۲۴ چاه محبوس شد و استغاثت نامه نوشت از حبس بتزدیک ارکان دولت

معزی و این نامه مشهور است و در آنجا در ترجمه این بیت
 أَلَا مَوْتُ يُبَاعُ فَأَشْتَرِيهِ . قَهْذَا أَلْعَبُشُ مَا لَا خَيْرَ فِيهِ

[داد سخنوری را داده] هم در آن رساله این رباعی ایراد کرد، رباعی
 در آب نشسته نشسته خلقی دارم . افکنده بزیر خویش دلقی دارم
 . زبینه کسی نیست مرا در غربت . گرینده بشهر خویش خلقی دارم

و این يك رساله بر کمال فضل و براءت و تقدّم صناعت او شاهد
 عدل است و از بزرگی استماع افتاد که شبی در اثناء محاوره یکی از ندیمان
 او این ایات که ابو نواس گفته است انشاد کرد، شعر

و [خودی] أَفْبَلَّتْ فِي الْقَصْرِ سَكْرِي . وَ لَكِنْ زَيْنَ الشُّكْرِ الْوَقَارُ
 وَ هَزَّ الرِّيحُ أَرْذَاقًا ثِقَالًا . وَ غُضْنَا فِيهِ رُمَانٌ صِفَارُ
 وَ قَدْ سَنَطَ الرَّدَا عَنْ مَنَكِيهِ . مِنْ التَّجْبِيشِ وَ اسْتَرْخَى الْأَزَارُ
 فَقُلْتُ الْوَعْدَ سَيِّدَتِي فَقَالَتْ . كَلَامُ اللَّيْلِ بَنَحْوُهُ النَّهَارُ

چون استماع فرمود ساعتی تأمل کرد و این قطعه را بدین ایات ترجمه
 فرمود و بغایت لطیف است، نظم

مست آمد پیش من در کوشک آن زیبا نگار
 از خرد و آهستگی گفتمی که هست او هوشیار
 از سرین او نموده باد از نسرین دو تل
 وز بر چون عاج او انگخته سیمین دو نار
 آستینش را گرفتم در کشید از دست من
 مفرش از سر فساد و سُست شد بند ازار
 گفتم ای جان وعده دوشین خود را کن وفا
 گفتم نشیدی کلامُ اللَّيْلِ بَنَحْوُهُ النَّهَارُ

۲۲ اگرچه این قطعه را بر هر کس بندند فاما از بزرگی شنیدم که این نظم

نصیر الدین بن ابی توبه است و از قاضی شرف الدین ؟ محمد بن عمر الکاشغری شنیدم که قاضی باینگرو از جدّ خود روایت کرد که در آن وقت که او را در باینگرو حبس کرده بودند کونوال دوست من بود مرا منع نکردی بسر چاه او رفتی و او را نسلی دادی و آنچه بایستی از تعهد او بجای آوردی و پیوسته این ابیات گفتی و می گریستی،

از دولت و چاه اوفتادم . در سابه چاه اوفتادم
چون یوسف در غیابِ اُتجَب . بی هیچ گناه اوفتادم

(۲۶) الصدر الاجلّ معین الدین الحسین بن علی الاصح الکاتب

رحمة الله علیه،

۱۰ معین اصمّ که طنین صیت فضایل او گوش عالم را بضم مبتلا میکرد گران [گوش] سبک روحی که در کمال فضل و غایت بزرگی بود نوک افلام او نکایت حدّ حسام را دفع کرده و قصب قلم او در کتابت کتایب را بی زحمت رماح و سیوف منہزم گردانید، رسائل او که وسایل حصول فضایل است بر کمال بزرگی او گواهی میدهند و از علو سخن او آگاهی و اگر او را هیچ
۱۵ نامه نیست جز آن یک نامه که در جواب نفیر نامه اساری روم نبشته است تمامست و اثر آن ظاهر و آن نامه مشهور است و در کتب مسطور تعرض کتابت آن کرده نیامد، اما سبب آن بود که رعایاء آمد و میافارقین نفیر نامه نبشتند که قیصر روم با جماعتی ترسایان شوم برین بلاد و دبار ناختن آورده چندین هزار مسلمان را باسیر بردند و بذل کفر مبتلا گشتند
۲۰ و از عبادت ربّانی بخوک بانی افتادند، معین الدین از دیوان اعلیٰ سنجری نامه نبشت نزدیک قیصر روم که چون آن را بخواند از هیبت خواب ازو برمید و قرار او فرار پذیرفت و آرام با او مقام نکرد و ضجرت و هیبت بروی استیلاء یافت و فرمان داد تا تمامت مسلمانان را که از ولایت آمد و میافارقین آورده بودند همه را لباس دادند و نوشه فرمود و جمله را

باعزاز تمام بوطن خود باز فرستاد و آنکه گفته اند که يك نامه کار
لشکری کفایت کند اینست و شعر از وی کم روایت کرده اند این دو
قطعه را نسبت بدو کرده اند یکی آنکه در معنی شیب و تأسف بر فوات
نعمت شباب میگوید،

هی ترسیدم ای پیری که آبی نزد من روزی
نخواندم مرترا نا خوانده زی من زحمت افگندی
کنون بیش است ترس من که روی از من بگردانی
مرا ضایع فرو مانی و ناگه رخت بر بندی
وله ایضاً،

سگ درین روزگاری فرجام . بر چنین مهتری شرف دارد
در قلم داشتن فلاح نماید . خنک آنرا که چنگ و دف دارد
وله ایضاً،

هر چند که کار تو درین گنبد گردان . چون قدّ الف تاب خم و بیج ندارد
امروز مکن تکیه برین حرف که فردا . معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

(۲۷) الصدر الاجلّ منجّب الدین بدیع انابك الخوئی رحمه الله،

سر جرید زمره کُتاب و مصحف اقبال را ذات او اُمّ الکتاب دیران
عصر و افاضل دهر انصاف داده اند که در میدان بلاغت سواری شهم تر
از بدیع انابك جولان نکرده است و بکران سبقت را در موبک نظم و
نثر مثل او بر روی مدعیان بر نتاخته و او را در شیوه ترسل و صنعت
کتابت چند نصیف مرغوب است یکی از آن جمله رقیة القلم است که او

ساخنه است و عتبه الکُتبه (یا) غُیة الکُتبه که او پرداخته و تفضیل نیشاپور
داده، جمله مقبول فضلاء عالم است بلکه در اطراف افاق از کبریت
احمر و باقوت اصغر عزیز ترست و در شهر نیشاپور رقیة القلم را مطالعه
افتاد در آنجا گفته است که در اوایل عهد کتابت که هنوز اکام فضایل

از اغصان منصب نشکفته بود و در شیوه کتابت مرا تهدی نیفتاده در دیوان انشا بنیابت کاری میکردم و هرچه نبشتی استاد و مخدوم من آنرا تزییف کردی و مرا برنجانیدی تا روزی که معسکر منصور بظاهر مشهد طوس خیام دولت نصب کرده بودند اتفاق افتاد که مخدوم من مرا نامه فرمود و چون آنرا تخریر کردم و بخدمت او آوردم مرا سخت بسیار برنجانید و جفا گفت و آن نامه را بدرید و فرمود که بار دیگر نویس، من از غایت ضجرت و تنگ دلی بمشهد مبارک امیر المؤمنین علی [بن] موسی رضا رفتم و از روح پاک او استمداد طلبیدم و بتضرع و ابتهال در آن موقف متبرک بنالیدم و تسهیل این شیوه از حضرت صمدیت در خواستم، آفریدگار سبحانه و تعالی دعاء مرا اجابت گردانید و درهائ لطایف غیبی بر ضمیر من گشاده گشت و آن نامه را باز نبشتم و بخدمت مخدوم بردم، چون آنرا مطالعه کرد در آن بسیار تأمل کرد و گفت نه هانا که این انشاء تو باشد، پس احسان و تحسین ارزانی داشت و تشریفی خاصه از جامه خانه بیاوردند و در من پوشانیدند و از آن روز باز نوسن بیان رام طبیعت من شدست بعد از آن هرچه نبشتم همه پسندیده فضلا بود و مدتی مدید دیوان رسایل سلطان سعید سبخر تغمده الله برحمتها تقلد نموده در آن دولت روزگار بجزئی گذرانید و از صدر اجل سعد الدولة و الدین مسعود بن المنتجب که در آن صدق و دُرئی آن شرف بود چنین شنیدم که این ایات از پدر خود روایت کرد،

ازین با آب تر روئی نباشد • وزین پر تاب تر موئی نباشد
 چو رنگ خد تو رنگی نخیزد • چو بوی جعد تو بوئی نباشد
 در آن خطه که نام او بهشت است • بسان کوی تو کوئی نباشد
 چو چشم من بعالم هیچ کس را • ز خونابه روان جوئی نباشد
 ز عشقت در نگاہوم تو دانی • که عاشق بی نگاہوئی نباشد
 و این دو قطعه در مرثیت دوستی گفته است و این دو بیت در تعزیت

یگانه پرداخته،
قطعه

نجر گردون محمّد محمود • زیر ابراجل جمال نهفت
او چو جان بود و جان نمیرد و من • زنده را مرثیت ندانم گفت

(۲۸) الصدر الاجل رشید الدین ملک الکتاب محمّد بن [عبد الجلیل]

الکاتب البلیغ المعروف بالوطواط رحمه الله،

صاحب دولتی که کمال فضل و وفور ادب او دلهاء ملوک زمان و ارباب
دولت را صید و قید خود کرده بود، بناء فضلی که مهندس خاطر او نهاد
تا انقراض عالم منهدم نخواهد شد و هر کس که در صنعت کتابت تکلفی
نکذل نماید یا تنوّی واجب بیند همه شاگرد سخن اویند و هیچ ذاتی را
۱۰ نظم و نثر در غایت کمال و نهایت متانت چنان دست نداده است که او را و
قصاید او در اطراف جهان مشهور است و مآثر آن با نور و ابن قصیده
که بامتحان گفته است و با طبع چو آب جواب شعر ادیب صابر پرداخته
است و ردیف آتش ساخته خاک در چشم جمله باد پیمایان میزند و
میگوید،
قصیده

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش
زده مرا غم تو در میان جان آتش
اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی
بگیرد از نفس من همه جهان آتش
نماید از آتش دل آب چشم و ترسم از آنک
پچای آب ز چشم شود روان آتش
بر تراست ز بیداد در میان خارا
دل مراست ز تیمار در میان آتش
اگر به خاره در آتش نهان بود چونست
دل تو خاره و در بر مرا نهان آتش

چو باد میگذری بر من و مرا در راه
 همی گذاری چونانک کاروان آتش
 بجوی مهر من ای نو بهار حسن که من
 بکارت آمم همچون بهرگان آتش
 من همیشه در آتش ز انده تو ولیک
 مرا ندارد با مدح شه زیان آتش
 ابو المظفر خورشید خسروان انسر
 که از صواعق خشمش کند کران آتش
 ز کف اوست ببخشش نگین اثر دریا
 ز تیغ اوست بکوشش نگین نشان آتش
 از آن زبانه آتش بود بشکل زبان
 که از سیاست او هست ترجمان آتش
 خدایگانا از چشم و دل عدوی نرا
 نتیجه هر نفس آبت و هر زمان آتش
 رود خدنگ تو سوی مخالفان ز کمان
 چنانک سوی شیاطین ز آسمان آتش
 بجنب خاطر تو کی دهد ضیا اختر
 پیش همت تو کی شود عیان آتش
 نهاد لطف تو در در شاهوار صفا
 فکند جود تو در گنج شایگان آتش
 دماغ خصم تو تیره است همچو رنگ دخان
 شدست تیغ تو در صحن آن دخان آتش
 کسی که نقص تو خواهد که بر زبان راند
 شود زبانش همان لحظه در دهان آتش

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نو چرخ فغ و کان ترا چو آتش نیر
 عجب نباشد بر چرخ در کان آتش
 دهد بدست کرامات نو زمام نعیم
 دهد بدست سیاسات نو عنان آتش
 اگر نو قُدِ عزم تو داشتی خورشید
 شدی جواهر اندر صمیم کان آتش
 می کند ز شررها، خویش وقت فروغ
 بزیل پای تو بر خاک زرفشان آتش
 چو باد گشت عدو خاکسار نا بزدش
 بزخم خنجر چون آب در روان آتش
 اگر هلاک قصب اندر آتش است بطبع
 چراست در قصب رخ تو سنان آتش
 نعوذ باقیه اگر هیبت تو شعله زند
 بر قندهار بگیرد بفیروان آتش
 مهر روی که خرامد بفتح و فیروزی
 عزیمت تو که جوید ازو کران آتش
 کلیم وار کند همچو رهگذر دریا
 خلیل وار کند همچو بوستان آتش
 رسید قاعده عدل نو بدان درجه
 که پنبه را شود امروز پاسبان آتش
 اگرچه آتش دوزخ مهابتی دارد
 به پیش هیبت تو آب گردد آن آتش
 بروشنی و بلندی چو نظر پردازم
 رفیع خاطر من هست در بیان آتش

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شدست لفظ مرا بنده بی خلاف گهر
 شدست طبع مرا سخره بی گان آتش
 مراست آب بلاغت مطیع آتش طبع
 که دید آب برو گشته قهرمان آتش
 در تو شاهان محراب مدح خوان گشته است
 چنانکه باشد محراب زند خوان آتش
 بآب غربت دادم بطوع طبع رضا
 زدم ز مهر تو در جان خاتمان آتش
 ز حضرت تو مرا گشت آبروی قرین
 و گرچه با دل من بود م قران آتش
 ازین سپس نهد در تنم بلا گیتی
 وزین سپس نکند در دلم مکان آتش
 خدای داند کز تو بدودمان نروم
 و گر بر آرد دودم ز دودمان آتش
 همیشه ناکه فروزد بیاغ و راغ بهار
 ز برگ لاله و از شاخ ارغوان آتش
 بر اهل عالم شاهان خدایگان بادی
 جز بر طبایع عالم خدایگان آتش
 مخالفان مرا همچو هوا به جنت
 موافقان مرا همچو ضمیران آتش

در جواب شعر ادیب صابر گوید

علت ای صابر این اسماعیل . روی عالم می یاراید
 رتبت قدر تو پهای شرف . نازک مشتری می ساید
 نوئی آن کس که در بدایع نظم . مثل تو روزگار ننماید
 همه دانش ز طبع تو خیزد . همه معنی ز لفظ تو زاید

چرخ ذکر ترا نبوشاند . دهر عزّ ترا نفرساید
 نو ستودی مرا و مثل ترا . بتفاخر زمانه بستاید
 هرکه پیش تو باد نظم آرد . بیقین دان که باد پیاپد
 خامه من که هست بسته میان . بسته مشکلات بکشاید
 علمهائست بس شریف کران . طبع من يك زمان نیاساید
 جز برای ریاضت خاطر . هتم سوه نظر نگراید
 می ندانی کمال فضل مرا . دیر عهدی ندیدم شاید
 منم کرده مرا بحسد . از چو من کاملی حسد ناید
 نا جمال کمال من بیند . تیز بین دیده می باید
 طبعی کردم این معاذ الله . تا ز من وحشی نیفزاید
 و هو گفته است،

ای جهان از سر زلف تو معطر گشته
 همه آفاق ز روی تو منور گشته
 خوب چون یوسف پیغمبری و بینو مرا
 دیده چون دیده یعقوب پسبر گشته
 دهن و چشم تو چون پسته و بادام شده
 زلف و بالات چو شمشاد و صنوبر گشته
 چهره من ز فراق تو و دیده ز غمت
 معدن زر شده و موضع گوهر گشته
 روی تو قبله شد و از قبل دیدن تو
 بر سر کوی تو عشاق مجاور گشته
 بوده ام صاحب زهاد و کنون در عشقت
 مصحف انداخته و بنده ساغر گشته
 لب نو آب حیانت و مرا در طلبش
 حال تاریکتر از حال سکندر گشته

چشم من در غمت ای گوهر دریا، جمال
 گوهر افشان چو کف شاه مظفر گشته
 قطب دین اُنسز غازی که برفعت قدرش
 هست با کنگره چرخ برابر گشته
 در هنر وقت مجارات چو صاحب بوده
 در و غا روز ملاقات چو جدر گشته
 از غبار سپهش چشم فلک کور شده
 وز صہیل فرسش گوش جهان کر گشته
 ای یک اقبال تو صد سایه طوبی برده
 وی یک انگشت تو ده چشمه کوثر گشته
 نام فرخنده و القاب بزرگ بجلال
 فخر خامه شده و زینت منبر گشته
 آفتابی تو و از رابت فرخنده نو
 منہزم دشمن جاہ تو چو اختر گشته
 مملکت چون فلک و رای تو خورشید شد
 مکرمت چون غرض و جاہ تو جوهر گشته
 تو چو خورشید منور گوہ جولان بکران
 زیر ران تو چو گردون مدور گشته
 تیغ بُران تو مرگیست مجسم گشته
 شخص میون تو جانبست مصور گشته

م اوراست،

زهی بچود تو آیام مکرمت مشہور . خہی ز جاہ تو اعلام محمدت منصور
 بہر بلاد علامات عدل تو پیدا . بہر دیار مقامات تیغ تو مذکور
 سنارہ قدر رفیع ترا شد بندہ . زمانہ صدر بزرگ ترا شد مأمور
 پایگاہ تو در جمع خسروان فیصر . بیارگاہ تو در صف صفدران فغنور

شده متابعت تو نجات را توفیق . شده مشایعت تو حیات را منشور
 نتیجه ز خلاف تو در دم کژدم . لطیفه ز وفاق تو در سر زنبور
 همه نهاد تو مجد و بمجد نا معجب . همه سرشت تو جاه و بجاه نا مغرور
 فضایل تو بر انعام طالبان موقوف . شمایل تو بر اکرام سایلان مقدور
 بزیر پایه قدر تو ساحت جنت . بزیر سایه صدر تو راحت رنجور
 ز دام کین تو نا دیک هیچکس صحت . ز جلم مهر تو ناگشته هیچ کس مخمور
 بحسن سعی تو در شرع صد هزار فتوح . ز حد تیغ تو در شرک صد هزار فتور
 و این قطعه بشهاب الدین ادیب صابر نوشته،

شهاب الدین سپهر فضل صابر . فضایل هست ذات را بفرمان
 ۱۰ خرد با جان تو جسته است وصلت . هنر با طبع تو بسته است بیان
 شعار نست عز اهل دانش . دثار نست حرز اهل ایمان
 ترا در نظر لعینها آزر . ترا در نثر حکمتها لقمان
 تنم مطروح را جاه تو قوت . دل مجروح را لطف تو درمان
 سخن فرمانبر طبع تو چونانک . پری فرمانبر امر سلیمان

(۲۹) امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی البخاری،

۱۵

کمال اعجوبه دهر و نادره ما وراء النهر بود، بساحری در شاعری مشهور
 و در صباغت زر سخن چون سامری مذکور جودت الفاظ و لطاف معانی
 او از اوایی پر از رحیق دلکشتر این قصیده که [عقل] در حسن آن مخیر و
 خاطر از درک او عاجزاست در مدح سلطان سعید معز الدین و الدین
 ۲۰ ابو الحارث سنجر بن ملکشاه انار الله برهانه گفته است شعر

گر زند آسیب زلف ترک من بر باد و خاک
 از خوشی با مشک و با عنبر زند سر باد و خاک
 رنگ روی و بوی مویش گر بیابد خاک و باد
 گردد از شکش قرین چین و چنبر باد و خاک

۲۴

- چون نشیند گرد میدان بر جبین و جعد او
 گر بینشاند شود پر مشک و عبر باد و خاک
 موی و روی او می دارد ز رنگ و بوی خویش
 هم معطر آب و آتش هم منور باد و خاک
 ۵ و ز زلف و دولب و دندان او یابند اثر
 گردد از جیم و ز میم و سین مصور باد و جاک
 قدّ او را گر بدیدی خاک و باد از ابتدا
 در چمن هرگز نپروردی صنوبر باد و خاک
 ۱۰ گر هوا و گرد بر زلف و لبش یابد گذر
 گردد اندر حال پر شمشاد و شکر باد و خاک
 ز آنک چون اندام او دیدست سوسن را بیاباغ
 بر سر سوسن نهاد از سیم افسر باد و خاک
 و ز زمین را پیش شاه خسروان بوسه دهد
 از لب و دندان کند پر لعل و گوهر باد و خاک
 ۱۵ آنک گر موجی زند بحر دلش بود تمام
 زورق انعام او را بیل و انگر باد و خاک
 چون خدنگ اندازد و شببیز نازد روز رزم
 منہزم گردد ز پیش شاه صندر باد و خاک
 ای خداوندی که از رای تو و روی عدوت
 شد مصنّی آب و آتش شد مکدر باد و خاک
 ۲۰ هست خصم و حاسد و بدگوی و بدخواه نرا
 در دل و چشم آب و آتش بر کف و سر باد و خاک
 بر هوا و بر زمین گر مدح تو عرضه کنند
 ۲۵ مشک بارد در زاید نا بمحشر باد و خاک

ز انك دارد شرم از احسان و حسنت نو بهار
 گیرد اندر سر ز میخ و سبزه چادر باد و خاك
 باد و خاك ار حلم و انصاف ترا منكر شوند
 بیند از آب و زآتش رنج منكر باد و خاك
 بر همل و بر زمین گر مدح تو خواند کسی
 گردد از قوت سخنگوی و هنرور باد و خاك
 هم او گوید،

پیشانی و قفای تو اے ترك دلستان
 این زهره زمینست آن ماه آسمان
 کردند روی و موی نو طیره برنگ و بوی
 این برگ لاله و گل و آن شاخ ضمیران
 روز قطیعت و شب وصلت هر آینه
 این محنت جحیم است آن راحت جنان
 بر رفته قد و آن لب همچون عقیق تو
 این رشك نارون شد و آن رنج ناردان
 زلفین تابدار و رخ آب دامن تو
 این چون بنفشه آمد و آن همچو ارغوان
 روی تو روز وصلت و زلف تو گاه هجر
 این راحت دل آمد و آن آفت روان
 زلفین جان فزای و خط دلربای تو
 این ساده ساج [و] قیرست آن سوده مشك و بان
 رخسار و عارض تو ز خوشی و خرمی
 این تازه نو بهارست آن طرفه بوستان
 گشته است روز روشن و عیش فراخ من
 این تیره چون در زلفت و آن تنگ چون دهان

سرخ و سپید نوش لب و پاک ساعدت
 این از عقیق گجست آن از بلور کان
 دارد همیشه پسته و بادام نو دو چیز
 این شهد و نوش دارد و آن ناوک و سنان
 جعد زره نمائے نو و زلف جعد نو
 این همچو چنبر آمد و آن همچو صولجان
 گوئی که قد خصم خداوند ما شدست
 این کوژ همچو دالی و آن خفته چون کمان
 عدل و عطای اوست جهان را و خلق را
 این چشم را چو دیده و آن جسم را چو جان
 مایه ز طبع و حلم تو بردند باد و خاک
 این زین سبب سبک شد و آن زان قبل گران
 جان و روان صاحب و صابی به پیش نست
 این تیره از بنانت و آن عاجز از بیان
 پاکیزه خصلت تو و فرخنده رایے نو
 این را ؟ آن را ثبات کان

م او گفت،

زلف نگار گفت که امر فیر چنبرم
 شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
 ترکیب امر شبست و مرا روزست مرکبم
 بالینم از گلست و زلاله است بستم
 با در میان ماه بود سال و مه تم
 با بر کران روز بود روز و شب سرم
 جنبان نر از هوام و لرزان نرم ز آب
 تیره نرم ز خاک و همیشه بر آذرم

با ورد هر نشینم و با دود هر فریب
 با زهره م قراّم و با م مجاورم
 م در جوار مشکم و م در پناه گل
 هر مایه عیرم و هر رشک عیرم
 زنجیر دل ربام و شمشاد جان فزای
 ابر زهره نمای و بخار معنیرم
 ابا و زدم نبردم و با عاج در لجاج
 جز ارغوان نسام و جز لاله نسپرم
 هندو نیم مجاور آن خال هندوم
 کافر نیم مرافق آن چشم کافرم
 همچون دل مخالف صاحب شکسته ام
 مانند عیش دشمن و عمرش مکذّم
 [رخ تیره سر بُریده نگونسار و مشکبار
 گوئی که نوک خامه دستور کشورم]

۱۵ و از ثقّه شنیدم که عید کالی در فضل کالی داشت و در هنر جمالی چون
 خط نبشتی دبیر فلک شرمسار شدی و چون بریط نواختی زهره از رشک
 بر فلک بیقرار شدی و از ندما سلطان سعید سحر نغمه الله برحمته بود
 و سلطان را بدو نظری کامل، شبی در مجلس بزم سلطان مست شد بود
 و معاشرت عفار مرکب اورا عفر کرده و رجم فکرت اورا عافر گردانید،
 ۲۰ سلطان فرمود که بریط بزن، از غایت مستی گفت نی زخم سلطان ازین
 معنی متغیر شده بفرمود تا اورا باستخفاف از مجلس برون کردند، بامداد
 این ایات انشا کرد و بمحضرت فرستاد،
 قطعه

انرا فضلّه نیند بعالی بساط شاه
 آگه نبود بنده ز سود و زیان خویش

و اکنون می بترسم ز آن گفته خطا
 زین جرم جز دو چیز نه بینم امان خویش
 و این قطعه هم اوراست در وعظ باران و احتراز از مصاحبت
 بدکرداران،
 نظم

بی درستی دوستی با کس نباید داشتن
 یا کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن
 اعتماد دوستی بر هر کی مشکل بود
 احمق باشد درین معنی خطا پنداشتن
 بر امید آب خوش در شوره گر چاهی کنی
 آب او چون شور آید بایدش انباشتن
 دوستی با جنس دار و نجریت گیر از نخست
 نا بازارش نباید باز پس بگذاشتن

(۴۰) الصدر الاجل ظهیر الدین [و] الکتاب محمد بن علی

السمرقندی الکتاب،

۱۵ آنکه مرقد فضل او از اوج فرقد گذشته بود و زبان بیان او بساط ذکر
 حسان را در نوشته سوار مرکب بلاغت و سلار موکب فصاحت بود،
 مدتی صاحب دیوان انشاء قلع طمغاج خان بود و اکابر آن زمان از بحار
 فضایل او مغترف بودند و بتقدیم و پیشوائی او مغترف و سندباد را
 بحلیت عبارت تزیینی دادست و آن عروس زیبارا مشاطه فریخت و او
 ۲۰ بخوبترین دستی بر آورده و اعراض الریاسة فی اغراض السیاسة از منشآت
 اوست، بحری زاخر موج او جواهر فاخر، از ابتدای دولت جمشید ملک
 تا بعهد سلطنت مخدوم خود لطایف کلام چنگی ملوک بیاورده است و
 آنرا شرحی زیبا بعبارتی دلربا داده و سمع الظهیر فی جمع الظهیر تألیف
 ۲۴ اوست و آن روضه ایست از ریاض جنان و بستان انوار و ازهار او

راحت جنان و آن نصایف بتمام و کمال درین بلاد و دیار کم مطالعه
افتاده است و این شعر از انشاء اوست،

نظم

مَدَّك بر پادشا قرار گرفت . روزگار آخر اعتبار گرفت
بِیچ اقبال باز نشو نمود . شاخ انصاف باز بار گرفت
مَدَنی ملك در تزلزل بود . عاقبت بر ملك قرار گرفت
آنكه گنجی بیک سؤال بداد . و آنكه ملكی بیک سوار گرفت
عكس بزمش چو بر سپهر افتاد . خانه زهره زو نگار گرفت
صبح تیغش چو از نیام بتافت . آفتاب آسمان حصار گرفت
ملكها خسرو خداوند . این سه نام از تو افتخار گرفت
پای ملك استوار گشت اکنون . كه ركاب تو استوار گرفت
وله ایضاً،

ای بیین تو مشرب آداب . وی یسار تو مكسب آمال
در بنانت ؟ فضلا . در بیان لطیفه افضال

(۴۱) صاحب نصر الله [بن] عبد الحمید،

۱۵ که صاحب و ابن العیدرا در میدان بیان باز پس بگذاشتی و در فنون
فضایل رایت افتخار بر اوج فلک اثر بر افراشتی نظم و نثر نصرفِ قلم
اورا گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر او ایستاده و نوسن بیان
رام طبیعت او گشته و تا دور آخر زمان و انقراض عالم هر کس که رسالتی
نویسد یا در کتابت تنوّقی کند مفتبس فواید او تواند بود چه ترجمه
۲۰ کلیله و دمنه که ساخته است دستمایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است
و هیچ کس انگشت بر آن نهاده است و آن را قدح نکرده و از منشآت
پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده و آن قبول نیافته و با این همه
فضل و بزرگی و علو منصب و رفعت منسوب و جمال حسب و جلال
۲۴ نسب آیم با او نساخت و حق فضل او نشناخت و بسعایت قاصدان

و سعی ساعیان بخت او برگشت و اختر اقبال [او] در وبال افتاد و رایت دولت او منکوس و طالع او مخوس شد و از جور زمانه مقید و محبوس گشت و خسرو ملك اورا حبس فرمود و در حبس این رباعی گفت و بخدمت او فرستاد،

۱۰ ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو . روزی که نو دانی که نترسند از تو
خرسند نه بملك و دولت ز خدای . من چون باشم ببند خرسند از تو
و چون ایام محنت او امتداد پذیرفت و تیر قصد اعادی بر هدف آمد
و شفاعت فضل و هنر مقبول نیامد خواستند که اورا هلاک کنند و آن
عطارد زمین را که خاطر تیر بود چون کمان از خانه غم بر آرند و او
آثار آن مشاهده کرد و در وقت وداع جان این بیت بر زبان راند، رباعی

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم . حمدًا لله که نيك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند . ما نیز نَوَكَلْتُ عَلَى الله رفتیم
و این رباعی در بیان منانت سخن و قوت الفاظ و رقت طبع خود
رباعی گفته است

۱۰ طبع که ز لشکر هنر دارد خیل . باقوت بمن بجنبد و بیجاده بکیل
دُرِ سختم که جان بدو دارد میل . پرورده دریاست نه آورده سیل

. (۴۲)

صاحب دیوان رسالت و صاحب اذیال بسالت دیوان خسرو شاه
بجمال او آراسته و منشآت او چون چمن پیراسته، فارس میدان بیان
۲۰ فارسی و سوار مضمار اشعار نازی و این چند بیت از قصیده که در مدح
تاج الدولة خسرو شاه گفتست ایراد کرده آمد
شعر

مبارك ماه فروردین در آمد . نوای بلبل از گلبن بر آمد
۲۲ بخواه از دست ساقی ساغر می . که روز خری را ساغر آمد

بجام باده جان پرور که امروز . نشاط دل ز نوعی دیگر آمد
 گشاده رایست اقبال ناگاه . بهار خرم میمون در آمد
 بنات خوب روی بوستان را . نسیم باد گوئی آزر آمد
 گل از مهد زمرد شاد و خندان . چو روی آن نگار دلبر آمد
 رخ گل با تم باران عروس است . که دُر شاهوارش زیور آمد
 نگه کن برگ یسد و غنچه گل . که هر دو باغ را چون درخور آمد
 ز بهر فخر خصم ملک سلطان . یکی پیکان و دیگر خنجر آمد
 از آن نبلوفری تیغ چو آتش . ز جان دشمنان آتش بر آمد
 که دیدست ای عجب آبی مجسم . که در وی جرم آتش مضمر آمد

..... (۴۲)

در کمال بزرگی و جمال بزرگواری از فلک آفتاب و آفتاب فلک در گذشته
 و فصاحت و بلاغت او بساط فضل سخنان و حسان در نوشته، چند
 کرب سلطان بین الدولة بهرامشاه نعمت الله برحمته مسند وزارت را بدو
 منوَّض گردانید و آن منصب عالی بر وی عرضه داشت، قبول نکرد و
 ۱۰ بدان التفات نمود و گفت عاقل در عواقب امور نگرد و چون بعد از
 هر عزّ شغلی ذلّ عزلی است واجب نکند خود را در معرض مخافت و
 تعرض صد هزار آفت آوردن و بسبب آن علوّ همت منصب او از فلک
 هفتم رفیع تر بود و حضرت رفیع او مقصد فضلا و مرتع علما، و او بر
 هر دو زبان قادر بود و در هر دو میدان در سواری [ماهر] نازی و
 ۲۰ پارسی اورا ملکه و این چند بیت از منشآت او مصداق این دعوی و
 برهان این معنی است، در مدح سلطان علاء الدولة مسعود بن ابراهیم
 گفت،

مشك سنبل شكل تو بهتر ز عنبر هست هست
 لعل لؤلؤ بار تو خوشتر ز شکر هست هست

چون دهان تو همیشه دیده یی‌دار من
 آن بخنده وین بگریه پر ز گوهر هست هست
 ای بهار ماه منظر وی نگار باغ چهر
 گر می پرسی که روزی باغ و منظر هست هست
 ای رخ تو همچو خور نا چند پرسی کاین رخ
 بزمگاه پادشاه نیک در خور هست هست
 شاه مسعود آنکه گر گویند طبعش گاه جود
 مقتدا و استاد بحر اخضر هست هست
 تاج او تاج سماک و فرق فرقد گشت گشت
 رای او نور سپهر و مهر انور هست هست
 قدر او قدر خطا و خان خانان برد برد
 ملک او ملک فریدون و سکندر هست هست
 نا همیشه از میان و از کمر باشد مثل
 این یکی گر نیست گردد و آن دگر گر هست هست
 ذات او قطب جلال و کان رفعت باد باد
 نام او زین طراز و فخر منبر هست هست

هم اوراست،

فتها بر دلم انبار مکن گو نکم
 بارها کرده این نار مکن گو نکم
 دیده ام را چو لب خویشتن ای دیده و دل
 همه پر لؤلؤ شهرار مکن گو نکم
 علم وصل مرا ای شده در حسن علم
 چون سر زلف نگونسار مکت گو نکم
 خسته غمزه غماز و با خستیم
 بسته طره طراز مکن گو نکم

ای سنگار بهنگام جفا و گه جور
 دلم از رخ گرانبار مکن گو نکم
 ای میان تو چو تار قصب از باریکی
 تن زارم چو قزین زار مکن گو نکم
 ای دل اندر پی بیهوده مشو گو نشوم
 خرد و صبر خود آوار مکن گو نکم
 گر ترا صبر و خرد هر دو بهم یار شوند
 بیش فرمان چنان بار مکن گو نکم

(۴۴) الصدر الاجلّ ملك الكتاب افضل العالم جمال الدين ابو المحاسن

یوسف بن نصر الکاتب،

یوسف نصر افضل عصر خود بود، چون جمال یوسفی فضل او بر
 جهانپان ظاهر شد همه مدعیان عصر چون لامثات مصر دست لاف
 بیردند که وَقَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ و بتقدیم و براعت او معترف گشتند و قُلْنَ
 حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ بر تخت فصاحت سلطان و
 ۱۰ بر ولایت براعت قهرمان و اورا بدو زبان دو دیوان است و هر قصیده
 از قصاید نازئی او بمثابةی است که بلاغت بو تمام بمقابله آن نا تمام است
 و اشعار ذُو الرُّمَّة و بُحْتَرِي باوّل پایه قدر آن نرسد، جزالت عرب با
 لطافت عجم فرام آورده است و معانی دقیق با الفاظ رقیق امتزاج داده
 و از افاضل خراسان و غزنین بر سر آمده چنان عالی همت بود که جز
 ۲۰ سلطان را سزاوار مدایح خود نداشتی و اگر اشعار نازئی او بیاریم باطالت
 انجمد از شیخ الاسلام زکی يُدِیْمُ اللَّهُ بَرَكَةً شنیدم که این قصیده بسیط
 از بحر هزج که مخصوص است بر رباعیات در مدح سلطان خسرو ملک
 ۲۲ گفته است و کس پیش از وی برین منوال نگفته است، قصیده

چون بُردۀ باز روز شد پر غراب
 دریام فلک نمود دُرِهاه خوش آب
 همچون ماهی که گردد از ابر پدید
 بنمود رخ آن سرو سمن زیر نقاب
 در سوسن جام کرد گلرنگ شراب
 گویی که نمود آتشی اندر آب
 یا لعل مُذاب ریخت در مروارید
 یا شعلۀ برق بود بر روی سراب
 می داد مرا زان لب نوشین بشتاب
 بر آب عنب نقل شکر از عَناب
 از بس که من بر رخ گل داد نید
 چون نرگس خود کرد مرا مست و خراب
 رفت از بر من چو نیر اندر پرناب
 بگداخت مرا چو توزی اندر مهتاب
 از صبح چو تیغ شاه مشرق خندید
 چون دید که گشت زلف شب باز از تاب
 خسرو ملک آن شاه که اورا القاب
 مهرست و سپهر و ابر و دریا و سحاب
 گردون بهزار دید چون او بندید
 اندر صد قرن بل که افزون ز حساب
 اوراست سپهر مرکب و ماه رکاب
 بر دیو کند حمله بتیغ چو شهاب
 جایی که همای عدل او سایه کشید
 خرگوش بخسپد اندر آغوش عقاب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

در پایه او چشم فلک یابد خواب
 در سایه او قرار گیرد سیاب
 اکنون که چو آفتاب از شرق رسید
 بگشاد بهر جای که آبت و تراب
 راز دل لعب دید از رای صواب
 امر جود سوال آزا داد جواب
 بر خلق بخشود و جهانی بخشید
 در بزم چو بار داد با باده ناب

و این قصیده که برهان فصاحت و گواه لطافت طبع و است در جواب
 ۱۰ شعر رشید میگوید،

ز ماه آن رُخش لعلیست در سیم زنجانش
 ز جام آن لبش مستیست در زلف پریشانش
 لبش گر نیستی باقوت خود بگداختی بیشک
 ز ناب مشعل رخسار چون خورشید تابانش
 دل هر شور بختی را که باید رخ زهر غم
 شفا باشد از آن شکر که هست اندر نمکدانش
 بود پر سوسن و سنبل شود پر ضمیران و گل
 کنار مردم دیده نر روی همچو بستانش
 نگردد و مرا پیدا نشانی امر دهان او
 که نقاش طبیعت کرد از بس لطف پنهانش
 چو چشم کبک چشم من ز گریه پر ز خون گردد
 چو بینم با لب پر خنده چون کبکی خرامانش
 چو ماهی دیدمش دی من بر آن شبذیر در جولان
 در نورد گوئی بود صحن چرخ میدانش

سوار شیرگردون را همی مانست و شد ظاهر
 چو جرم زهره و شکل مه نو گوی و چو گانش
 ز برقی بود چابکتر که ابری بود شبدبزش
 ز مهری بود زیباتر که چرخ بود جولانش
 ز خط زمردی بر لعل او قوس قزح پیدا
 ز چشم پیش او ابری که جز در نیست بارانش
 بزیر آن نگین لعل آید چرخ فیروزه
 اگر مهری کند فرخ ز عالی نام سلطانش
 در مدح سلطان میگوید هم درین قصیده

بگیرد شهر شاهین نذرو از قوت عدلش
 بروید در دل خارا گیا از ابر احسانش
 رباید ز آسمان در حین سنانش عفته پروین
 اگر ناگه سرافرازی کند رخ چو ثعبانش
 اگر جویند در عالم ز صف مکرمت آیت
 نماید از بد بیضا چو موسی زود برهانش
 هر آن سرور که او دامن کشد از فخر بر گردون
 ترا گردن اگر نهد اجل گیرد گریانش

قصیده

و این قصیده جواب شعر اُستاد الشعرا عمادی گوید،

دهان تنگ نرا و هم در نی یابد
 بصد فسون سختی زو گذر نی یابد
 خمیده مشک نو دلهامه بسوخت چنانک
 دلی نماید کش اندر جگر نی یابد
 میان تو ز نحیفی چنان لطیف آمد
 که در کنار مرا و مرا کمر نی یابد

گل انر کمال بقا بهرۀ نمدارد
 مدد ز نور جمالت مگر نمی یابد
 چو پَر طوطی از روی می دمد خطِ تو
 که سبزش آب جز از گلشکری نمی یابد
 تذرو حسنی و عشق تو هست آن بازی
 که جز به بازی دل زیر پر نمی یابد
 چنان حجاب تو آمد شعاع طلعت تو
 که بهرۀ ز جمالت نظر نمی یابد
 بزیر آینه چرخ بی شراب لبت
 صفا راحت جان را صورتی یابد
 چگونه گویم وصف جمال تو محمل
 که عقل حسن ترا مختصر نمی یابد
 دلم ز آفت تبر دو نرگست سپری
 جز آن دو سنبل لاله سپر نمی یابد
 مفر نیابد دلم از غمزه تو چنانک
 عدوی شاه ز تیغش مفر نمی یابد
 سراج دولت خسرو ملک که شمع فلک
 ز کان شاهی چون او گهر نمی یابد
 درخت عدلش هر جا که سایه گسترده
 ز باد چینی روی شمر نمی یابد
 بهر مکان که بیفتد خیال هیبت او
 نما عروق نبات و شجر نمی یابد
 جز از حسام و ز تیرش که ابرو برق شدند
 سپهر دولت شمس و قمر نمی یابد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

زهی رماح تو بر فرق پادشاهی ناج
 سریر ملک چو تو ناجور نی یابد
 زره چو جوشن ماهیست پیش نیزه تو
 امان ز خنجر نیزت سپر نی یابد
 اگر فرشته خوانم ترا سزا باشد
 که کس نظیر تو اندر بشر نی یابد
 سریر ملک تو در زیر گنبد اخضر
 بساط کثرت از بحر و بر نی یابد
 چو ساخت باز نشین بدست چون ابرت
 خروس چرخش در زیر پر نی یابد
 های حرمت تو بر جهان چو پر بگشاد
 ز جنگ بازی کبکی ضرر نی یابد

هم اوراست،

آن ماه مشک طره و آن سرو گش خرام
 بر من بیاده غم دل را کند حرام
 روشن شود چو روز شب قیروام من
 چون او بیزم جلو کند آفتاب فام
 از خری ندانم چون ی دهد مرا
 کان دولب چو نوش کدامست وی کدام
 چون لام الف گرفته من اورا کنار و او
 پیراسته دو زلفک چون دال کرده لام
 او دام دل نهاده از آن زلف پر شکن
 من مرغ دل فتاده در آن زلف او بدام
 خسته کند جانها هر دم دو جزع او
 گوئی می که تیغ بر آرند از نیام

(۴۵) المولى الاجل الكبير شهاب الدولة والدين محمد بن رشيد الرئيس
خواجه محمد رشيد از افاضل آن دیار و فضلاء نامدار بود با جاه
عریض و فضلی مستفیض و طبعی زاینده و خاطری در ذکا چون ابن ذکا
نابند و خطی چون دُر منشور و شعری چون عَقد منظوم و از شیخ الاسلام
• زکّی المَلّة و الدین [شنیدم که] دوستی بتزدیک او قدری گل و نرگس
فرستاد فی البدیهه این دو بیت گفت،

شاخکی چند نرگس رعنا • گلکی چند نازه [و] چیده
آن همه دیده‌ها بی چهره • وین همه چهره‌ها بی دیده

لطافت این سخن و طراوت این لفظ بر حسن بیان و لطف طبع آن
۱۰ یگانه جهان گواه عدل و مخبر صادق است و وفات او در شهر سنه ثمان
و نسمین و خمسمائه اتفاق افتاد و آفتاب فضل برفتن او منکسف شد و
ماه هنر او زحمت محاق دید و این ابیات در ملک ابو الملوک سراج
الدولة والدين خسرو ملک گفت،
شعر

ساقیا در ده قدح بر لذت دیدار گل

وز طرب رخسار خود بفروز چون رخسار گل

۱۵

باده را چون آفتاب از مشرق ساغر بر آر

لهورا بنامے صبح امر مطلع دیدار گل

ساقیا چون حق گل را جز بی نتوان گذارد

گل نمود از پرده رخ و ده مخواه آزار گل

۲۰

مدح سلطان گوی تا لذت دهد بر دست تو

باده مشکین درین ایام عبرت بار گل

هر زمان از نارون قمری می منبر کند

تا بیاض خسروی املا کند اخبار گل

۲۲

نو بهار از بهر آن شه بارگانی ساخته است
 تا دهد هر روز از جام صیوحی بار گل
 چون بخواند فاخته از نغمه موزون عروض
 روزگار انشا کند در مدح شه اشعار گل
 غره فهرست شاهان ناج دین خسرو ملک
 آنکه تابان شد ز آتش گوهر شهوار گل
 نقطه پرگار دولت آنکه در اوقات بزم
 زهره بر جامش نگارد نکنه اسرار گل
 بر سر بر ملک تا بگرفت در کف تیغ و جام
 کند شد دندان فتنه تیز شد بازار گل
 تا بتابد در هواء آسمان انوار چرخ
 تا بماند در فضاء بوستان آثار گل
 شادرا در بوستان زندگی همواره باد
 جام عشرت خون صہبا شاخ نهمت بار گل
 با ظفر نوشیدن رنگین باده هر بامداد
 وز طرب بغنوده از ی مست و برخوردار گل

هموراست،

روزی خوشست و ابر در آفاق می کشد
 دل سوی ساقیان من ساق می کشد
 دستان مرغ پرده عشاق می زند
 عشرت گرفته دامن عشاق می کشد
 چون دیدبان خوش کله این ابر سیم ریز
 نور درخش زرین منزراق می کشد
 باد صبا ز کله فیروزه گون باغ
 خندان هزار لعبت خنچاق می کشد

گلها شدند گوئی در لعل طاق و جفت
 کاین جفت می نماید و آن طاق می کشد
 بر طاق نه هوا م را که در هوا
 قوس قزح ز ایوان صد طاق می کشد
 در ده می که در قدح او فروغ آن
 در شام نیره صبحی برف می کشد
 آبیست در قنبه و لیکن چو آتش است
 کر غایت فروغ باحرافی می کشد
 مستی ز هوشیاری خوشتر مرا از آنک
 مستی بمدح خسرو آفاق می کشد

هموراست،

ای دیده در خزان ز جمالت بهار چشم
 دارم ز حسرت تو چو ابر بهار چشم
 از بس که از بهار جمال تو بهره یافت
 هست از سرشک رنگین چون لاله زار چشم
 ای دو لب و رخ تو چو گلنار و ناردان
 دارم ز هجر تو چو کفیده انار چشم
 گریبان از آن کرشمه هاروت جزع تو
 پر خواب عبهرست آن با پر خمار چشم
 بی دیدن جمال تو ای نور چشم من
 ندهد حیات زیب و نیابد بکار چشم
 خوش بود با توام صفا ناگهان رسبد
 آبام وصلهارا امر روزگار چشم
 یکبارگی جفا مکن از ما نو شرم دار
 کآخر دو چشم گردد روزی چهار چشم

ورنیز عادتست جناهاست بعد ازین
 جز بندگی سید از من مدار چشم
 آن سروری که از پی فرخنده ذات او
 با اعتداد جان شد و با افتخار چشم
 هر شب گشاده چشم در ابوان فضل اوست
 این سائبان ازرق با صد هزار چشم
 چون دید آفتاب جمالش نگاه کرد
 در چشمه خور اثر نظر احتضار چشم
 ای سرور جهان ز رخ فرخ نو کرد
 در گوش غفل و جان ز شرف گوشوار چشم
 عز نسب تراست نوئی شهریار نطق
 چونانک بر حواس بود شهریار چشم
 مقدار فضل نو که شناسد درین دیار
 چون مور کور دارند اهل دیار چشم
 روز کرم گذشت و کرم را بیوسنان
 اندر میان سبزه کند انتظام چشم
 ما معین شدیم بنا مردمان چنانک
 ظلمت بجای نور کند اختیار چشم
 چون مردی و مردم اندر جهان نماند
 از پلک مردمان را سازد حصار چشم
 نا هست مرسخن را جای ثبات گوش
 نا هست مر بصر را جای قرار چشم
 خرم بزی که از دل و دست نو بحر و کان
 نعمت کند توقع و دارد یسار چشم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

(۴۶) الامیر العبد ثقة الدین جمال الفلاسفة یوسف بن محمد الدربندی،
 بوفور فضایل مشهور و بصنوف محامد مذکور و کمال براعت و تقدّم او
 بر اصحاب صناعت مخصوص و قصر فضل و بزرگی او را بنیان مرصوص،
 در دولت خسرو ملک آسایشها دید و مناصب خطیرا متقلّد شد، آخر
 ۵ الامر چون دید که گُلِ دولتِ دنیا بی زحمتِ خار نیست و مُلِ لذّتِ او
 بی محنتِ خمار نی،

یک شب براد دل کسی زیست بگو * کو روز دگر بدرد نگرِ یست بگو
 دست از اشغال سلطانی باز کشید و پای در دامن قناعت آورد و انزوا
 و عزالت را بر عزّ و دولت اختیار کرد و مقامی عالی یافت و یکی از مزارهای
 ۱۰ متبرک در خطّه لوهور تربت اوست و هر که در بند گشایش کارست
 تربت در بندی او را در آن معنی یارست و در اوایل ایام جوانی او را
 قصابیست از مغائی غوانی خوشتر و از ایام جوانی در نعم و کامرانی
 دلکش تر و این چند بیت لطیف را تخلص بحضرت سلطان خسرو ملک
 کند و بغزلت خویش در اینجا اشارتی راند و رمزی بر آن دارد، شعر
 ۱۵ چون گرد بادم از دل [و] با چشم پر نم * در عین رخ دایم و خوف دمام
 حیران و دل شکسته و رنجور و ناتوان * بر اوج موج همّ و مهجور و در هم
 گویم که در هم ز هموم بلا و لیک * در هم نه ام ز محنت دینار [و] درهم
 مبرم نه ام و لیکن در هجر روزگار * موقوف حادثات قضاها مبرم
 کم ی کم بتزد کسی اختلاف از آنک * در کُنج بیت احزان چون کُنج بر همّ
 ۲۰ پارار بصیر بودم امسال آغیم * دی گر فصیح بودم امروز ابکم
 از من هی چه خواهد چرخ ستیزه کار * کر تیر نائباش چون قوس پر چمّ
 فی من عزیز مصرم و فی قیصرم نه خان * فی کسری و قیادم و فی سام و رستم
 در ملک حق تعالی بر روی این زمین * یک بنده ضعیفم و کمتر ز هر کم
 ۲۵ اقدام دهر دانی بر من ز بهر چیست * داند که در طریق صیانت مقدّم

از تیغ طمع مفسد مُهْلَك مرقم . وز تیغ حرص قاطع قاتل مسلم
 ملك ز كل دنیا ملك قناعست . در عزتم اگرچه كه گم کرده خانم
 از حضرتی كه جنت عدست بر زمین . بیرون فتاده ناگه مانند آدم
 خواهم كه بی تلهف بك محظه دم زخم . بری نیاید از غم بیارسان دم
 عرم باخر آمد و هیچ آرزو نماند . جز آرزوی حضرت شاه معظم
 و هوراست،

رنجور و دل شکسته و حیران بماندهام
 ۱۰
 كر حضرت مبارك سلطان بماندهام
 ز آن گرد من نگرده شادی كه سال و ماه
 در نیه من چو موسی عمران بماندهام
 از دوستان مشفق و یاران مهربان
 بر گوشه ز عالم نسیان بماندهام
 بی مجمع ملايك اعیان نه بر مراد
 ۱۱
 ایندر میان مشتی شیطان بماندهام
 در صف كارزار نحوست بهر مفاخر
 بنی مغفر سعادت و خفتان بماندهام
 كه در هبوط عزم و كه در صعود ذل
 با انتشار حال پریشان بماندهام
 من یوسفم و لیک چو یعقوب روز و شب
 ۱۲
 در پیشگاه خانه احزان بماندهام
 پیدا چو آفتاب در هر هنر و لیک
 در زیر ابر عطلت پنهان بماندهام
 پائی ز جای رفته و در دست اكتساب
 ۱۳
 چیزی نمانده بی سر و سامان بماندهام

تا خط و تا خطاب عزیزت بدیده‌ام
در روضه مبارک رضوان بمانده‌ام

و در مدح شمس الملك امیر ناصر گفتست،
جانا جفا مکن که جفا را نه در خورم . آن به که در زمانه وفارا پیروم
تا کی برای وصل تو دل در فنا نهم . تا کی ز دست هجر تو خون جگر خورم
در ما چه دیده که می ننگری تویش . بگذار نا بروی تو یکبار بنگرم
جری دگر ندارم آخر چه شد که ما . بر درگه مراد تو چون حلقه بر درم
در وصل تو ز لطف زبانت عاجزم . در هجر از سرشک نهانی توانگریم
از خود روا مدار که در راه عشق تو . بی رهبر وصال در آئیم و بگذریم
۱۰ ظم فراق از ما کوتاه کن ار نه ما . این مظلمت بحضرت صدر جهان برم

(۴۷) الاجل المحترم امیر حمید الدین احمد بن الحسین المستوفی الکشافی،
حمید مستوفی که هر فاضلی که سخن او مستوفی بشنیدی مست و فاء او
شده عارض نیسانی چون بعقود منظوم آن مستوفی ناظر گشتی از حیا
حیا خود در عرق غرق شدی در آن وقت که روضه جلال شمس
۱۵ الملك امیر ناصر بشکستن گل فرزندی ناضر شد حمید الدین بر سیل
تهنیت این ایات بخدمت او آورد،
ز شاخ طوبی رفعت گلی بیار آمد . خزان دولت اسلام را بهار آمد
یگانه دُری از بحر ذات شمس الملك . بنفضل باری در سلك اختیار آمد
جمال طلعت خورشید زندگانی شد . طراز جامه اقبال روزگار آمد
۲۰ همه خلف را تاج سر جلالت شد . همه سلف را فهرست افتخار آمد
گل پیاده مدانش که از کمال شرف . گمیت سرکش اقبال را سوار آمد
سرش بقدر اگر بر فلک رسد شاید . که رفع قاعده عمرش استوار آمد
چو بخت چهره خوش بدید گفت مگر . جمال یوسف مصری بخت بار آمد
۲۴ نجسته باد و مبارک قدوم میونش . بدانکه عجت او ملک را مدار آمد

سپهر دولت و دین شمس مملکت ناصر . که نور رأیش خورشید را شعار آمد
 بچشم همت اگر در سحاب کرد نظر . قطار فیضش چون دُر شاهوار آمد
 برزم تیغش برق شهاب صولت شد . بزم کفش ابر ستاره بار آمد
 خیال رمحش يك روز در مصاف بدید . سپهر سرکش توسن بزینهار آمد
 دماغ فتنه بیدار را مهابت او . بخاصیت عوض نخر کوکنار آمد
 حسام فتحش در ضربت اعادی ملک . بمرتبت بدل بایں ذوالنقار آمد

(۴۸) الصدر الاجل شهاب الدواة و الدین شرف الملک صاحب الاستیفائی،

صاحب صدری که در علم استیفا بدرجه بود که عطارد در خدمت او
 تحریر کردی و در فنون فضل بنباتی که مشتری فصل فضل او تقریر
 نمودی و استکفافی در علم استیفا ساخته است [دستبایه است] مر جمله
 حساب را و قدوة مر جمله کتاب را و کمال فضل او در علم حساب
 بدان تألیف روشن و مبرهنی شود و اشعار و آیات او از لطف طبع
 بهره دارد، در شکایت روزگار میگوید

هر چند کر زمانه سراسر بلیتست . وز گشت روزگار پیاپی نکایتست
 ۱۰ از فضل کردگار همه شکر و ممت است . فی جای نا سپاسی و خشم و شکایتست
 در جمله رفت عمر بهره چنانکه رفت . این است اصل واقعه دیگر حکایتست
 و در وقت واقعه گوید

بخور عود من باشد درمنه . چنین باشد کسی کورا درم نه
 روا دارم اگر بی برگ باشم . تقاضا غریبان بر درم نه
 ۲۰ دو پهلوی من از خشکی بسودست . چو آن اسپ که اورا آدرم به
 اگر گیتی بکام من نگرده . چه گوئی پرده خود بر درم نه

و هو نویسد پسر خود امیر عمید بدر الدین سید الکتاب، بیت

نیست از بند بندگی آزاد . هیچ آزاده در غریبستان
 و گر از بند بندگی آزاد . هست آزاده غریبست آن

و هم در آن نامه نوپسند و او را استدعا کند، بیت
اگر بحضرت غزنین که هست مقصد نو. روان شوی هم مقصود تو روا باشد
ولیکن ای پسر آخر ازین لطایف مهر. به جان مادر و جان پدر کجا باشد
و هم در جواب مفاوضه

دوست میخواست تا سواد نیاز. بر رخ این بیاض بنگارد
شبه ز آنچه هست در دل او. از ره شرح در قلم آرد
عقلش از آب چشم و آتش دل. داد اعلام نا یقین دارد
کآن قلم را بسوزد اندر حال. وین ز کاغذ اثر بنگذارد

(۴۹) الصاحب الاجلّ الکرم فخر المملک مؤید الدولة و الدین ابو بکر عمر
الترمذی رحمة الله علیه،

۱۰ کان کرم و بحر نعم و ملجأ افاضل و مقصد امثال صاحب دولتی که بین
کان یسار او غیرت بحر محیط بود و خاطر و ضمیر منیر او بتمامت مصالح
کلی و جزوی ملک و دولت محیط و او را دیوان مدایی است که اکثر این
افاضل که اسامی ایشان درین مجموعه مذکور است در مدح [او] از رگ
۱۵ اندیشه خون چکانیده اند و در آن وقت در خدمت شمس الدنیا و الدین
ملک الجبال وزیر بود و زیر جمله خلایق خضرت ربیع او بود و بجهت
زینت کتاب آنچه از افواه ثقات از نتایج طبع منیر او استماع افتاده است
در قلم آمد از اجلّ محترم متعجب الدولة و الدین کرم و مشهور خراسان
که دُرّ آن صدف و درّی آن شرف است استماع افتاد، رباعی
۲۰ ابرا ز تو گر کسی حکایت کردی . طوفان گفתי گرنه عنایت کردی
مقصود تو گر غرق زمین بود از آب . خود چشم من این مهم کفایت کردی
وله ایضاً

گر همچو گل از سحاب رخ نرکفی . مانده سبزه خاک منبر کفی
۲۴ ای کاش مرا چو سبزه عمری بودی . تا هر سالی ز خاک سر بر کفی

(۵۰) الصاحب الکبیر علاء الملک ملک الامراء ضیاء الدولة و الدین و الوزراء ابو بکر احمد الجامعی رحمۃ اللہ علیہ،

صاحب صدری کہ تیغ امارت و قلم وزارت در نصرت کف و بنان او بود و سیرائی کشت زار امل از قطرات باران احسان او این لفظ که گفته اند عاش حمیداً و مات شهیداً قیائی است بر قدر دولت او برید و طرازی بر لباس اقبال او دوخته همگی همت او تربیت فضلا و تقویت علماء و دستگیری افتادگان و پامردی آزادگان بود و در نوبت امارت در دهلی آنچه از بذل و احسان او کرد تاریخ روزگار کشت و کرم حاتم و معن زایده و آل برمک را یک ساعته بذل او منسوخ گردانید و در آن وقت که مؤلف این مجموعه در آسفرار بمحضرت او رسید الحقی حضرتی بود که شجره فضل را در آنجا خضرتی بود ارباب علم و اصحاب هنر در آن دولت آسوده بودند و از حوادث ایام در مهد آسایش غنوده و داعی را کمال تربیت او پامردی کرد تا در خدمت او بماند و هر هفته روز آدینه نوبت تذکیر عقد کردی و او شرف استماع ارزانی داشتی و ۱۵ تشریفات و انعامات او متواتر و مترادف بودی و وقتی در خلوت میفرمود که مرا پیوسته آرزو آن بود که اثمه ما وراء النهر و خراسان را به بینم و مجلس وعظ ایشان استماع کنم تا اتفاق سفر خطا افتاد و در بلاساغون رفتم و هر جا که بزرگی بود بخدمت جمله تقرب کردم و تذکیر ایشان بشنودم و هیچ ذخیره ندارم مر آخرت را [بجز] دوستی علما و این ۲۰ خصلت مرا از صدر شهید پدر خود میراث است و امیدی دارم که دوستی اثمه دین مرا فردا دستگیر باشد ایزد سبحانه و تعالی آن ذات بی نظیر را غریق رحمت و غفران گرداند و صدر وزارت و مسند دولت و متکاء اقبال را بفرو شکوه وزیر الوزراء عین الملک ضاعف الله جلالة که وارث ۲۴ اعمار وزراء کبار است تا دامن قیامت آراسته دارد، اکنون طرفی از طرف

اشعار آن صاحب که صاحب قران قرن خود بود ایراد کنیم، در وقتی که وزارت سیستان بوی تفویض فرمودند و عزم آن طرف کرد رباعی میگوید،

ای دوست مرا درد نواز درمان به . یکساعت دبدار تو از صد جان به
از سبب زخمندان تو يك شفتالو . نزدیک من از هزار سیستان به
و م او فرماید،

هر چند چو من هزار عاشق هستم . کس را نرسد دست بزلف شستند
جز زُهره کرا زُهره که بوسد پایت . جز باره کرا باره که گیرد دست
و در آن وقت که در خدمت سلطان سکندر بود در طراز با ناینگو
۱۰ مصاف کردند و با حشم بسیار مردانگی کردند و آثار شهامت او ظاهر
شد و سلطان سکندر او را بستود چنین که بارها بر لفظ راند که من از
آثار نازیگان پردل تر از علاء الملک جامعی ندیدم و سرخس نامزد او
فرمود اما او را هواء اسفزار در سر بود این رباعی گفت،

ای تیغ نو کرده بر خطا تنگ زمین . وز خون حسودت شد گلرنگ زمین
۱۵ بخشای برین بند که آورد او را . صیت کرمت هزار فرسنگ زمین
و از تنه شنیدم که روزی قوام الملک خواجه را بآرزو در وثاق آورد چون
بازی گشت برین رباعی عذر نجمت اقدام نمید کرد،

گردی که براه از سم اسب تو بخاست . گر سرمه دیده کنش چرخ رواست
مر بنده خویش را تنقد کردی . عذر قدمت هم کرمت داند خواست

۲۰ و پسر خواجه رضی الدین مستوفی از بخارا وقتی بحضرت دهلوی رفت و
چون مولد و منشاء پدر او نیشابور آمد است از آنجا که کمال اعتقاد
او بود در رعایت ائمه و علماء پنداشت که مگر از فرزندان استاد علماست
او را اعزازی هرچه تمامتر کرد و بیجایی هرچه خوبتر در شهر آورد و اسباب
۲۴ او مهیا کرد و بسی جمیل او هم در مدت نزدیک او را قربت ملک عمید

قطب الحق و الدین تغمہ اللہ برحمتہ حاصل شد و لیکن آن بزرگ زادہ
مردی مسرف و پریشان کار بود در آن نگجید و کار خود را بزبان آورد
بهندوستان رفت و مدتها برین بگذشت و علاء الملک را وزارت مالک
غور و فیروزہ کوه و امارت اسفزار دادند شمس الدین رضی از حدود
مکران و سیستان بخدمت او پیوست و خواست کہ ہم بر آن شیوہ زندگانی
کند اما زمین خراسان آن نوع حرکات بر نتابد علوفہ فراخور حال او از
دیوان اطلاق میکردند و انعام و تشریف خود پیوستہ بودی، چون
رکاب مبارک او از فیروزکوه باسفرار حرکت فرمود شمس الدین رضی
قصیدہ انشا کرد در تهنیت قدم وی کہ مطلع آن این بود، مطلع
۱۰ رخشنہ گوہری بیرکان رسید باز . رخ تازہ گلبنی بگلستان رسید باز
و او ترجمہ انشاد قصابد [بکس] نگذاشتی و خود ہم بخواندی بیاض
بستد و قصیدہ را تمام فرو خواند و بر ظہر آن بیاض بی هیچ فکر و
تأمل این ایات نبشت، قصیدہ
شمس رضی ز سوی سجستان رسید باز . دیکہ حدود پارس و مکران رسید باز
۱۵ با خط نیک در ہم و الفاظ بس تباہ . با نثر ژاژ و نظم پریشان رسید باز
گرچہ بوقت رفتن چیزی نداشت ہم . برگشت گرد عالم و عربان رسید باز
گفتی ہمیشہ کفر و مع الکفر زندقہ . معلوم من نشد کہ مسلمان رسید باز

(۵۱) الصدر الاجل مجد الملک بہاء الدولہ و الدین علی بن احمد الجاجی،
آن علی نام عالی ہمت کہ از اوایل ایام جوانی در ارتقاء مدارج ملک و
۲۰ دولت و ارتفاع اعلام حشمت مجہود خود مبذول فرمود تا آخر باولین
پایہ از مراتب دولت کہ ہمت باکسباب آن مصروف داشت برسید آنچہ
درین ایام شہامت او کفایت شد ہرگز در بلاد ہند کسی نشان نداده
است و در ضمیر ہمچ کس نگذاشتہ و یکی ازین جملہ فغ جاجنگرست کہ
۲۴ با فوجی از حشم بیک ناخن تا بساحل بحر محیط بکشید و رای جاجنگرا

که امروز در بلاد هندوستان هیچ رائی ازو قوی تر نیست از سرابن مملکت تا دار الملك او براند و او هفتصد پیل داشت و ده لك پیاده و يك لك سوار و آن استعداد که او داشت کس را نبوده است با این همه استعداد که او داشت تاب يك حمله او نیاورد با صد و پنجاه سوار از اقارب و بندگان خود تنها بروی حمله کرده چند پیل را خسته کردند و ایشان را منهزم و مغرور گردانید و جاجنگرا فتح کرد و چندین هزار سر برید غنایم حلال بیاورد و ثمره آن خدمت آن بود که اورا منم کردند که نو خطبه بنام خود کرده و چتر و دورباش بر گرفته و قریب بیست لك تنگه از وی بدین بهانه بستند و مدتی مقید و محبوس بود و آخر الامر ۱۰ چون ملك شمس الدین بر ملك تاج الدین بلدز ظفر یافت و اورا بگرفت و چنان فتنی که در ضمیر او نگذشته بود بموانات دولت اورا روی داد صدر اجل کبیر مجد الملك رباعی انشا کرد و بتزدیک او فرستاد و آن رباعی اینست،

چون ملك تو شد یکی بصد بخش مرا . امید تو حق نکرد رد بخش مرا
 ۱۰ هر چند شفاعتم کسی می نکند . شکرانه این فتح بخود بخش مرا
 چون این رباعی استماع کرد اورا اطلاق فرمود و تشریف داد و همچنین مدتی در خدمت او بماند، آخر الامرایر دادئ بداؤن اورا دادند و در آن وقت بهراجرا که سالها بود تا نمرّد و عصیان آورده [فتح کرد و] بیست و پنج لك مال از قنوج بستند که در مدت ملك ملك شمس الدین ۲۰ هرگز کس دولك از آن ولایت بخزانة نرسانیده بود، چون این خدمت با نام بکرد ثمره آن این بود که اورا بنهیت مخالفت بار دیگر مقید کردند و مدتی در بند بداشت آخر الامر چون یکباری خلاص یافت بهبانه آن که ترا بسر حثی هندوستان می فرستیم اورا از پیش تخت دور کردند، چون بهندوستان رفت لشکرها را جمع کرد و بنارس را فتح کرد و کارها بسیار ۲۰ با نام بکرد، قصد کشتن او کردند خواستند که چنین ذاتی بی نظیرا

ناگاه کشند کسی از قصد ایشان اورا در سِرّ اعلام داد هم از مجلس شراب بیرون آمد و بلشکرگاه خود پیوست و جنگی امرار بخواند و بتواخت و گفت معلوم همکنان است که ولایت هندوستان را ملک شهید قطب الدنيا و الدين نعمته الله برحمنه گشاده است و این بلاد بطریق ۵ ارث خداوند زاده جهان ملک معظم علاء الحق و الدين ملک ملوک الشرق خلد الله ملکه را می رسد و من پرورده این دولت و رضيع آن حضرت تمامت هندوستان را بجهت آن شاهزاده مستصفي و مستخلص خواهم کرد و از تمامت امرا که در خدمت او بودند بیعت بستند و مال هندوستان فرو گرفت و بهراج بستند و مال آن بجاصل کرد و در تمامت ۱۰ بلاد هند نا باقصی ساحل بحر محیط خطبه و سکه بنام سلطان معظم ناصر الدنيا و الدين سلطان الشرق ملک البر و البحر خلد الله سلطانه شد و قاصدان او آخر ماه رمضان سنه سبع عشرة و ستمایه بحضرت اعلى رسیدند و از صدق بندگی او اعلام داده با تشریفات فاخر مراجعت نمودند و باسم ملکی اورا مشرف گردانید چون آنها بدین حضرت دارد امیدست ۱۵ که عن قریب تمامت بلاد هند را مستخلص گردانند و داعی دولت در خطبه روز عید در شهر سنه سبع عشرة و ستمایه این معانی را درج کرد و فصلی در معنی قهر خصمان و ضبط ولایت و موانات اقبال و دولت و مایلت ملوک اطراف ببندگی حضرت ناصری تضمین کرد و آن فصل اینست، أَيُّهَا النَّاسُ اَعْتَبِرُوا فِي هَذِهِ الشُّهُورِ وَ الْأَحْوَالِ مِنْ تَقَلُّبِ الْأُمُورِ ۲۰ وَ الْأَحْوَالِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْغَالِبَ مَغْلُوبًا وَ السَّالِبَ مَسْلُوبًا وَ النَّائِبَ مَكْنُوبًا وَ مَوَادَّ فَسَادٍ الْأَعْدَاءِ مُنْقَطِعَةً وَ رَايَاتِ أَوْلِيَائِهِ مُرْتَفِعَةً فَلَمَّا بَدَأُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ كَثُرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ أَمْطَرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ شَائِبَ أَمْطَارِ الْإِدْبَارِ فَاقْبَلُوا صَيْدًا عَامِدِينَ وَ وَلُوا حَصِيدًا خَامِدِينَ لَمْ يَلَوْ عَدَدُهُمْ وَ عَدِيدُهُمْ وَ جَزَعَ عَلَيْهِمْ خَوَاصُّهُمْ وَ عَيْدُهُمْ عِبْرَةً لِلنَّظَارِ وَ تَذَكُّرَةً لِأُولَى ۲۵ الْأَبْصَارِ فَهَذَا آئِنُ التَّجَامِيْعِي خَرَجَ كَمُدْحِ آئِنِ مُقْبِلِ وَ بَنَاتُ الدَّهْرِ مُحِبِّلُ قَدُوحِ

الْبِلَادَ وَ رَوْحَ الْعِبَادَ وَ لَمْ شَعَتْ بِلَادِ الْهِنْدِ وَ صَحَّحَ سَفِينَهُ وَ وَشَّحَ أَعْنَاقَ
 مَنَابِرِهَا بِاتِّخَاطِ الْخَبَرَةِ بِالْقَابِ النَّاصِرِينَ الْإِمَامَ وَ قَسَبَهُ وَ أَعْجَبَ بِهِ
 الدَّوْلَةَ الْغَزَاءُ بِأَنَّ صَارَتْ فِي مَيْدَانِ السَّبَاقِ مَجْلِيًّا وَ [سَائِرُ الدَّوْلِ] يَعْقُودُ
 مَطَاوِعَهَا مَحَلًّا وَ هَذِهِ وَفُودُ غَزَتِهِ قَدْ أَقْبَلُوا وَ الْمَرْدُ أَقْبَلُوا وَ أَخْبَرُوا بِأَنَّ
 أَهْلَهَا قَدْ أَظْهَرُوا شِعَارَ الطَّاعَةِ وَ أَحْكَمُوا انْتِصَارَ التَّبَاعَةِ وَ الْيَوْمَ هَذَا
 السُّلْطَانُ فَاعْتَبِرُوا أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ صُنْعِ اللَّهِ الْكَرِيمِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ
 مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ، اکنون طرفی از لطایف او بیان کرده
 آید، از لفظ او استماع افتاد [که] سه غلام ترك من که ماه را با کلاه
 داری ایشان قباء حسن تنگ و آمد و آفتاب را با تاب جمال ایشان
 ۱۰ از شعاع خود تنگ یک روز از شکار باز گشته بودند و هر سه برابر
 و آمدند عقل در مشاهده این سه یگانه دو دله شد تا بکدام عشق باز
 بر فور این رباعی در پیش خاطر آمد، رباعی

میران ز شکارگه چنان و آیند . چون ماه دو هفته هر سه بس رعناید
 رُخشان رُخشان بروز چونانک بشب . گوئی که نگین کمر جوزايند
 ۱۵ و هم ازو شنیدم که خدمت ملك شهيد قطب الدنيا و الدين سقى الله ثراه
 رانه بناری که در آخر صاحب برید شده بود و بو بکر مبشر امیر حاجب
 هر دو قاصد من بودند رباعی گفتم و الحق مطبوعست و لطیف، رباعی
 پیش کار تو ای مبارك ايام . وی مقبل روزگار شادی فرجام
 مپسند که رانه و مبشر باشند . کز تیغ تو صد رانه مبشر شد نام

۲۰ حمید قهندزی گفت در آن وقت که بدلی و آمد بخششها کرده بود و در
 خزانه نقدی نمانده روزی شراب مخفورد و مست خراب نشسته بود،
 خواستم که او را رباعی گویم مگر از انعام او نصیبی یافتم این رباعی انشا
 کردم، رباعی

۲۴ ای قاعده دست تو زر بخشیدن . چه زر که بگجها گهر بخشیدن . . .

او نیز بدیهه بی هیچ تأمل و توقف گفت
 رباعی
 زین پیش ز ما بود اگر بخشیدن * هر بیتی را خانه زر بخشیدن
 اکنون چو دل و خزینه پرگشت و نهی * مائیم و زبان و کبر خر بخشیدن

(۵۲) الصدر الاجل افتخار الملك افضل العصر جمال الدین محمد

بن نصیر رحمه الله علیه،

قطبی بود بر فلك فضل و بزرگی و ماهی بر سپهر مجد و بزرگواری در
 کمال فضایل عظیم المثل و در فنون هنر منقطع النظیر در مضار بلاغت
 و براعت از اقوان و اکنا قصص سبق ربوده و گوی تقدّم را بحال جای
 کمال رسانید سالها در دولت ملوک جبال قوی حال بود و از اقبال
 ۱۰ سلطان سعید با عبشی حمید روزگار گذاشت و مؤلفات او در اطراف
 جهان چون نسیم شمال مقبول و جان افزایست و منشآت او چون مشاهده
 کواعب و انراب دل گشای،
 شعر

فَسَارٍ بِهِ مَنْ لَا بَسِيرٌ مُشِيرًا * وَ غَنَى بِهِ مَنْ لَا يُغْنِي مُغَرِّدًا

و مجلس آرای شهابی که تالیف اوست اگرچه صغیر المحجم است فامّا متضمن
 ۱۵ فواید بسیار است و کمال فضل و بزرگی او در آن ظاهر و پیدای شود
 و ابیات و اشعار او شعار لطافت و فصاحت دارد و بهر دو زبان اورا
 شعر است و در هر دو میدان سواری کردست و این غزل در نهنیت
 قدوم بهار او گفته است،
 غزل

گل که شایان باده بود رسید * آمدن وعده داده بود رسید

۲۰ جنگ لاله گذشت و لشکر گل * گرچه پسر فتاده بود رسید

سرو آزاده بهر سوسن راست * منتظر ایستاده بود رسید

لاله رفت ارچه پای در گل بود * گل اگرچه پیاده بود رسید

آرزویش ازین بسیر مخواه * کآنچه بزدان نهاده بود رسید

۲۴ و هم اورا ست در مدح سلطان شهید سقّی الله ثراه،
 مدح

خداوندی شهی گیتی ستانی . که شاهان جهانش بندگانشند
 گهی آثار او در هند بینند . گهی فرمان او در روم خوانند
 چو خصمان را ز باس او یقین شد . هم از هستی خود اندر گانند
 گهی در خدمتش قائم چو تیر اند . گهی نالان ز بیش چون گمانند
 ندارند از جنایت مجرمان باک . اگر از رحمت و عفویش بدانند
 و هو گوید در قصیده،

آن مظفر کامکار و آن مؤید نامدار

آن مکرم شهریار و آن مبارک پادشاه

عالی در صدر مسند لشکری در خم زین

آسمانی در قبا و آفتابی در کلاه

۱۰

صورت بختش چو بر تخت مبارک دید گفت

اینست روشن رای ذات و اینست زیبا روی شاه

آنکه حلم طبع او وقت طلوع آفتاب

زرد رخ دارد ز خجلت کوه را مانند گاه

آخر ماه از شعاع روی او پنهان شود

۱۵

اول مه رخ نماید سر فرو افکنده ماه

فرط عدلش آهوان را پاسبان خواهد ز شیر

فیض اقبالش ز سنگ خاره رویاند گیاه

باس او گر شعله در عرصه عالم زند

آتش فتنه بظلم رحمتش جوید پناه

۲۰

ور بداند لذت عفویش که چند و تا کجاست

هر زمانی نازه گردد مهر جانی بر گناه

چون بقوت پای قدرت بر سر کیوان نهاد

گنبد آئینه گون کرد از زبان صبح آه

۲۴

بر بساط بارگاه و ساحت درگاه اوست
گاه قیصر بار خواه و گاه خافان داد خواه

و هم اوراست در صفت اسپ،

گاه در جولان بدارد خیره نکبارا بجای
گاه صرصر را بتنگ پیشی دهد یکساله راه

بگذرد از روی دریا بی فتوری همچو برق

گر شبی تاری بلی سازند از موی سیاه
در چراگاه آگهی یابد چو گوش از بانگ رعد

گریک فرسنگی از بادی بچند يك گیاه

که چو هم از گام بنوردد جهانی بی قیاس

که چو کوه از پشت بر سازد حصاری با پناه

هم برمز خاطرش بجهانی از اوج فلك

هم بتار عنکبوتش داری ار خواهی نگاه

عرصه افلاك باید ساختن میدان او

چون عنان او بگیرد دست راد پادشاه

و هوراست در صفت تیغ،

چون عروسان بیسته زیور لیک * زیور دست پادشاهانست

آسمان رنگ پیکری که ازو * روز روشن ستاره تابانست

خورش آب و آتش است ولیک * آتش زیر آب پنهانست

اشك خون بارد و بجنده مدام * تازه روی و سپید دندانست

جمله تن شد زبان که روز و غا * شاهرا ماح و ثنا خوانست

و هوراست،

نه هرکو کلک بر دارد دیرست * که هم کلکست دست افزار جولاه

ز آهن آلت حجام سازند * هم از وی تیغ در دست شهنشاه

و هوراست،

چو صاحب سخن زنده باشد سخن * بنزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او * یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنکه سخن * به از گوهر نغز کانی بود
زهی حالت خوب صاحب سخن * که مرگش به از زندگانی بود

و این رباعی هم او گفته است، رباعی

گفتم خون شد دلم چو شد منزل غم * گفتا الحق همین بود حاصل غم
گفتم رحمی بکن که وقت آمد گفتم * کم گو غم دل که من ندارم دل غم
هموراست، رباعی

ای لطف تو در خامه تقدیر هنوز * حسنت نشده تمام تصویر هنوز
۱۰ خون دل من مخور که خونی گردی * ناشسته لب چون شکر از شیر هنوز
هموراست، رباعی

ز آن زلف که از حلقه همه زنجیرست
عمریست که بر من غم و سودا چیرست
هجرات تو چون تیره بکرد آب سرم
نا بشناسم که آم از سر نیرست

۱۵

هموراست، رباعی

ای زلف تو زنجیر دل برده من
عشق تو دریده ناگهان پرده من
پرسید دل از دیده که این فتنه چیست
ی گفت گری دیده که از کرده من

۲۰

(۵۴) الصدر الاجل شرف الدولة و الدین سید الکتاب فرید الزمان

احمد بن محمد ابزدیار الکافی يعرف بفرید الکافی،

در فنون هنر کافی بود و با فضلی وافر وافی بحری در هنر بی پایاب و

۲۴ قطبی در بزرگی مدار الباب، بیت

اندر هر فن که باز جوی اورا . گوئی که بیامده است آن فن اورا
 و صاحب دیوان انشاء سلطان سعید غیاث الدین و الدین محمد بن سام
 نعمده الله برحمته و غفراته بود و مکاتباتی که بمواقف مقدسه امیر المومنین
 الناصر لدین الله الذی لا امام للمسلمین سواه نبشته است در آن حضرت
 مقدسه آنرا شرف احما د ارزانی فرموده اند و باحسان و تحسین اختصاص
 داده و میان او و صدر اجل جمال الدین افضل العصر [افتخار الملک
 مکاتبات و مشاعرات بوده است و وقتی که افتخار الملک] از شغل استیفا
 معزول گشت نامه نبشت بتزدیک او و این قطعه در اثناء آن نامه درج
 کرد و این در در آن درج مدفون گردانید،
 قطعه

۱۰ ای فاضل زمانه و معروف روزگار . هرگز بقصد جاهل مجنول کی شوی
 در شغلت ار کشید جهاندار خط عزل . در عزل جز بمدحش مشغول کی شوی
 از شغل بر وقایع معروف گر شدی . از فضل بر بدایع معزول کی شوی
 افتخار الملک سه بیت جواب این انشاء کرد و بخدمت او فرستاد، بیت
 تشریف فضل تو که طراز مکارمست . جای عریض داد مرا در مقام عزل
 ۱۵ هر چند اهل دولت در دور روزگار . پیوسته بدگوار شناسند جام عزل
 با ذوق سلوکی که رسانید قاصدت . در کام عقل تلخ نیامد فطام عزل
 و هم شرف الدین فرید کافی راست
 نظم

من آخته قد بودم و با قوت و جُست
 گم گشت جوانی و دونا گشتم و سُنست
 جوانی جوانیست قد من بدُرست
 ۲۰ مر گم شده را بجز دونا نتوان جُست

و وقتی در نیشابور در مصاحبت سید الکتاب جمال الدین علی لاهوری
 که صاحب دیوان انشاء ملک موید بود بساط سخن بسط کرده بودم، در
 ۲۴ اثناء آن ذکر فرید الدین کافی رفت او بغلام دوانی اشارت کرد تا

خریطه بیاورد و نامه بخط فرید الدین که جواب مکتوب او نوشته بود
برون آورد، الحق خطی که ابن مؤثله آن را بر مقله نهادی و ابن البواب
بدر بانی او تن در دادی، مطلع آن يك قطعه نازی بود و بیت پس
آن قطعه پاری نوشته،

آمد بپام عاشق مهجور مستهام
مرغی نر آشیانه معشوق نامه نام
لفظش چو لعل مجید امر خنده هوا
خطش چو دُر منعقد امر گریه غمام
پرسیدم از عطار دکن نامه زان کیست
وز اهل فضل منشی این درج دُر کدام
گفت آنکه مبدعان نکات براعتند
با من که خواجه هم پیش او غلام
گفتم جواب نامه نویسم بطر گشت
اقرار نو بعجز جوابست و السلام

۱۰ و چون حضرت فیروز کوچه محط رحال و مهبط انوار فضل و افضال
شد و شعراء عالی سخن قبله حاجات خود آنرا دانستند و فضلاء سالی
مرتبت روی بدان آوردند هر چند شرف الدین فرید بفتی دیگر موسوم
بود و کمال فضل او همگان را معلوم گاه گاه از برای امتحان طبع و تشخیص
خاطر قصیده گفتی و بالمالس بیان گوهر معنی سفتی و در بارگاه فلک پناه
۲۰ عرش و کرسی پایگاه آن قصیده بشرف احمد مشرف گشتی و این بیت
که مطلع این قصیده است و تحریر [خواهد] افتاد در ظن بند آن است
که قاضی منصور راست و قصیده سخت غرا و ایاتی بغایت مطبوع در آن
قصیده ایراد کرده است و خاطر او بدان مسامحت نموده و در فصل علماء
و ائمه آن قصیده آورده خواهد شد و هر دو بزرگ در يك عصر بوده اند
۲۵ و در فضل و هنر آیتی و در لطف طبع بغایتی که رقم انخال بر ایشان

نتوان کشید یا توارد خاطر است یا موافقت طبیعت و اگر مغول است
کتاب را انحال عیب نباشد این معنی آورده شد تا خواننده ازین دقیقه
غافل نباشد و این قصیده که مزاج چشمه نسیم دارد و طراوت شمال و
روح نسیم در مدح سلطان جهان غیاث الدنیا و الدین نعمده الله برحمته
و غفرانه گفته است و در هر بیت از ابیات غزل گل و ی که راح را
رُوح رُوح خوانند و گل را قوت دل لازم داشته و در ابیات مدح در
هر بیت آفتاب و سایه مراعات کرده چه آن آفتاب سلاطین بحقیقت سایه
رحمت رب العالمین بود و این بک قصیده بر کمال فضل و علو سخن او
گواه تمام است،
شعر

ای گل و ی را برخسار و لب نو افتخار
چون گل میگون بیار آمدی گلگون بیار
شکل گل چون شکل جام و رنگی چون رنگ گل
هست گویی هر دورا از م صفتها مستعار
باغ را بی گل کجا باشد درین هنگام قدر
جام را بی ی کجا باشد درین موسم قرار
گل بطرب چون می گوید که از دستم منه
ی بسافی چون می گوید که بر دستم مدار
گل ز ی جوید شعاع و ی ز گل گیرد فروغ
با گل و ی عیش کن بی زحمت خار و خمار
خاصه چون سلطان اعظم گل به پیش و ی بدست
مطربان را خواند پیش و بندگان را داد بار
سایه یزدان غیاث دین و دنیا کافتاب
ز آن بیارابد چمن کز رای او دارد شعار
شهریاری کافتاب از سایه اقبال او
بر سپاه سعد و نحس اختران شد کامکار

آفتاب سایه دار است او جهان را گاه عدل
 سخت نادر باشد الحق آفتاب سایه دار
 سایه پروردست خصمش ز آفتاب نیغ او
 همچو سایه ز آفتاب از بهر آن جوید فرار
 از برای سایه او خاک را خدمت کند
 آفتاب اندر مسیر و آسمان اندر مدار
 امر بی فخر آسمان هر دم وصیت میکند
 کافتابا سایه رایات اورا سجده آم
 ورمثل صد شهر بارش باشد اندر روز کین
 ز آفتاب اورا بسایه کی گذارد شهریار
 همچو سایه از هما آمد همایون بر جهان
 آفتاب دولتش کاین بماندست از غبار
 پیش راء آفتاب آیینش خصم مملکت
 سایه سنگی ندارد زان چنان ماندست خوار
 ورمی خواهی قیاس شاه و خصم شاه کرد
 سایه شبرا به پیش آفتاب روز دار
 گر بصورت آفتابی گردد آنکش دشمن است
 سایه اعلام منصورش بر آرد زو دمار
 تا بود تفسیر سایه و آفتاب اندر سخن
 طره گیسوی لیل و غره روی نهار
 زیور بزم نو باد و خاک روب مجلس
 آفتاب روى چرخ و سایه زلفین بار

جواب معارضه رشید الدین تاجر گوید از زبان فخر الدین مبارک شاه بر
 منوالی که در آن بحر شعر کم گفته اند اگرچه این قصیده از دایره متفقه
 ۲۵ است فائما بر تطبیع فاعلن فعولن پیش شعر کمتر گفته اند و سخت مصنوع

است و نگاه داشت عروض او بغایت دشوار^۱ میگوید
 حَبْدًا بنظی کآن شفاء جان شد * همچو راح روحش راحت جنان شد
 آفتاب نوزی کز طریق حاجت * بک رفیق راهش ماه آسمان شد
 حور منظری خوش خوب دلکشی گش * کز کمال خوبی دلبر جهان شد
 کار دل که از دل گشته بود بی جان * جان و دل شد اما جان دل ستان شد
 در تنی که از تن مانده بود بی دل * ناگهان در آمد یار مهربان شد
 کلّ او چو دیدم کان نمود ز اوّل * چو نش جزو کردم زادهای کان شد
 وقف از نثارش طبع بر بدایع * حالی از نگارش دیده بوستان شد
 گفتمش کرائی گفت من ترا ام * گفتم از کجائی زود پیش خوان شد
 هر خطر که آمد از قضاء ایزد * در ضمیر مردان صدق کن فکان شد
 دفع آن خطرا ز آسمان معنی * اعدل سلاطین خسرو زمان شد
 خسروی که اکنون از کمال عدلش * گرگ خون خورنده بر رمه شبان شد
 بر عدوی ملکش خار خشک اوّل * گشت تیز پیکان بعد از آن ستان شد
 ملک رای و خان را آب داد لطفش * باز باد عنفش هلك رای و خان شد
 در زمان عدلش برستم رسیده * گشت خار خرما خاره پرنیان شد
 و این قصیده برین ابیات اختصار افتاد،

(۵۴) الصدر الاجلّ، الاکرم فخر الدولة و الدین مبارک شاه بن الحسین

المروروزی رحمة الله علیه،

صدر صحاب بیان دریا بنان که فناء او محطّ رحل افاضل و مرجع و
 ۲۰ مآب امائل بود مائده انعام او برای غربا نهاده بود و در سرای او بر
 اصناف فضلا گشاده فیروزکوه بوسیلت اکرام و انعام او کعبه زوّار و
 قبله کبار شده بود یکی از کرام عادات و محاسن صفات او آن بود که بر
 در سرای او دربان نبود و بر مائده کرم او میان عفاة و کفاة و صوفی
 ۲۴ و کوفی و کله دار و عمامه پوش و قلندر و زرق فروش تمییز نبود هر

بامداد که بدست صبح در آسمان گشاده شدی و خوان سالار تقدیر این
 قرص گرم خورشید را بر سبز خوان آسمان نهادی فزاشان در سرای کرم
 او باز کردند و خوان سالاران مواید غربا ترتیب کرده و اصناف
 اضیاف علی اختلاف طبقاتهم روی بدان منبع کرم آورده همه روز از لطف
 ضیافت و حسن خلق او آسایش گرفت و در حضرت سلطان سعید
 غیاث الدین و والدین اسباب همه بساختی و تعریف جمله بواجبی بکردی
 و ادرار و انعام فراخور حال هر کس بستدی و قصاید و رباعیات او
 بلطافت و سلاست مشهور است و این قصیده در مدح ملک سیف الدین
 خسرو جبال گفته است درین جا صفت اسپ میکند، شعر

- دست صبا بر گشاد روی عروس بهار ۱۰
 بر سر او چشم ابر کرد ز ژاله نثار
 برق بر آورد تیغ رعد فرو کوفت کوش
 سرو علم بر فراخت لشکر گل شد سوار
 سوسن کین حال دید کرد بترگس ندا
 خواب چه باشد به بین نعیه نو بهار ۱۵
 ترگس گفتا که خواب گشت ضرورت مرا
 می نبرد از سرم ساغری می خمار
 ستر عاری گل کرد صبا باز و گفت
 بلبل بیچاره را چند دهی انتظام
 بس که شکوفه شکفت انجم گوئی بر بخت ۲۰
 امر کمر آسمان بر کله کوهسار
 باغ چو دید آنچنان گفت نه نیکو بود
 سرو قبا بی علم کوه کله زر نگار
 ز آنکه بلاله گان شعله آتش برد
 شیر نیارد گذشت بر طرف لاله زار ۲۵

- دی ز بنفشه بسی بر دم نزدیک دوست
تا که ییادش دم حال دل سوگوار
گشت ز عکس رخس رنگ بنفشه چو گل
سوگ بنفشه شکست رنگ رخ آن نگار
بر غزل عندلیب شاخ در آمد برقص
کرد شکوفه بنقد خرقه خود پاره پار
مل بگل از دیر باز داشت بسی اشتیاق
موسم گل چون رسید جانب مل گوشدار
بی رخ گل مل مخواه بی مل گل را مین
کونه عمرست گل عمرش با مل گذار
روزی و عشرتست وقت نشاط و سماع
نوبت لهو و طرب موسم بوس و کنار
سایه گل به کنون با بت خورشید روی
جام طرب در میان کرده زانده کنار
در دل او تاب مهر در لب او آب لطف
باغ ارم بر رخس چنگ ارم بر کنار
منزل لشکر همه روضه رضوان شده است
خواه به بین روی دشت خواه بین رودبار
خیمه هر لشکری پر ز بت قند لب
برده بزیب و گئی آب بت قندهار
طبع جهان کرده خوش روی گل و دل نواز
گوش فلک کرده کر کوس شه می گسار
لشکر منصور شاه جمله بدان خرمند
داده ز اقبال شاه داد همه روزگار

شاه جهان سیف دین سایه داد آفرین
 عادل عالی نسب قاهر دشمن شکار
 خسرو انجم سپاه مقبل خورشید را
 صندر گردون توان مُعطی دریا یسار
 هیبت او فتنه سوز خدمت او دل فروز
 دولت او بخت بخش خنجر او خصم خوار
 چرخ بدو منتهی دهر بدو مفتخر
 ناج بدو ارجمند تخت بدو بختیار
 دیده اقبال را هست ز رویش صفا
 چهره خورشید را هست ز رایش عیار
 ای شده از فرّ تو پیکر دولت سمین
 وی شده از عدل تو هیکل فتنه نزار
 مرتبه عزّ تو گشته ز نصرت بلند
 قاعده ملک تو گشته بعدل استوار
 خسرو گیهان نوئی هست جهان ز آن نو
 آنک جهان آفرید کرد ترا اختیار
 حاسد نو گر ازین رنجه شود بالک نیست
 قلب نگردد بدین آنچه کند کردگار
 پیش سر نیغ تو فتنه نیاید که نیست
 حمله خورشید را سایه شب پایدار
 تیغ محرف زنی کتف چپ خصم را
 سازد بر ران راست ضربت تیغ گذار
 مرد مربع صفت چون دو مثلث شود
 جز تو که داند چنین هندسه کارزار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

غیبت سلطان ز غور گرچه بسی فتنه زاد
 هست در آن نکته معنوی و خوشگوار
 چرخ نمیدید آنک حاسد ملک تو کیست
 گشت بدو بر کنون سر همه آشکار
 از پس این در بین تا چه کند آسمان
 با سر هر کس که هست از تو بدل کینه دار
 طالع مسعود تو گشت بری امر نخوس
 میکند از جزو او کل فلک افتخار
 نهضت تو بعد ازین باشد در بن و یسر
 فتح یمین بوسدت بخت مساعد یسار
 هست ترا کار ساز آنکه همه کار ازوست
 کار تو پس دیگرست با تو کسی را چه کار
 از همه چیز جهان بند یکی اسپ داشت
 خوب شیت گش خرام نیز نگ و راهوار
 خرد سر و ضخ بال گرد کحل پیت بر
 سخت سُم و نرم دست گام زن و کامکار
 برق بچستن بدی پیش نگ او گران
 باد برفتن شدی در ره او شرمسار
 درگه وقفه چوکوه در دم حمله چو باد
 سوی نشیبی چو آب سوی فرازی چونار
 از بر سیمین بران پیکرش آورده رنگ
 وز تن آهن دلان میکل او برده بار
 بوده من او را منیم خواجه نا مهربان
 او من دیوانه را راهبر هوشیار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

در ره من رنجها دیده فزون از قیاس
 ز آخر من فاقها خورده فزون از شمار
 خنگ همایون من در همه کاری مرا
 رخس تهنیت بدی شُولک اسفندبار
 قصه نشاید دراز دزد ببرد اسپ من
 من چو خرا ندر خلاب مانده ز غم دل فگار
 خاطرم از بند اسپ زود گشاده شود
 بستهام آمید خویش در نظر شهربر
 تا که بود بر فلک هیچ ز انجم نشان
 تا که کند بر زمین هیچ ز مردم قرار
 انجم و مردم مقیم نایع فرمانت باد
 بر غرض و کام نو چرخ فلک را مدار

و امیر اجل ظهیر الدین نصر سموری نزدیک او قطعه فرستاد وقتی که از
 حضرت سیستان برسالت آمده بود چنانکه بعد ازین تقریر کرده آید و
 ۱۵ مطلع آن اینست

از ادای شکر انعامش چنان عاجز شدم
 کین زمان صد خجالت از طبع سخنوری برم
 جواب این قطعه بفرستاد و این قطعه بجایگاه خود تمامت آورده خواهد
 شد،

ای سخا گستر سخن پرور ظهیر دین حق
 چشمه حیوان ز لطف در عرق تری رود
 در زمین نام تو بیشک نصر اعظم می سزد
 نام برجیس فلک گر سعد اکبر می رود
 آب کوثر می رود ز الفاظ تو اندر جهان
 ۵ بنوعی دیگر آری آب کوثر می رود

بند کاغذ از کلام تو چو بیند فاضلی
 گوید اندر بند کاغذ تنگ شکر می رود
 میرود چون باد نظم تو ز بس خفت چو آب
 ز آن حسود خاکسار تو در آذر می رود
 روشن و پاک و بلندی شد سخن چون اختران
 تا ز طبع این سخنها بر چه اختر می رود
 با جمال خط معانی لطیف شعر تو
 چون شود دیده ام از دیده بجان دهی رود
 بکر طبع تو در اقصای جهان گاه نبرد
 مردی اندازد و همواره دختر می رود
 دل بر نظم تو می آید نمی باید برم
 هیچ نتوان گفت دل نزدیک دلبری رود
 جز ترا که هر سخن گوی مراتب برده
 مر که را اندر جهان این خرخ گوهر می رود
 نا حدیث رفتنت از گوش آمد در سرم
 از سرم بگشاده آبی کآن بر آذر می رود
 ماند خدمتکار در حبس غم هجران تو
 دل ازین غم بیخبر با تو برابر می رود
 بی دل و بی تو اگر در باغ جنت میروم
 با جزع گوئی که عاصی روز محشر می رود
 اشک من از دولت عشق تو شد باقوت سرخ
 دولتی دیگر نگر باقوت بر زر می رود
 از بلندی سخن فارغ شدستم کین زمان
 از سپهر چنبری سرورم چو چنبر می رود

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بادبان کشتیِ عزمِ سری پر باد بود
 کز خمِ پشتم سوی پستی چو لنگری رود
 در نکوئی دلبراً نظمِ ترا اندازه نیست
 لیکن اندر کسوتِ خطّتِ نکوتری رود
 پرورش از خدمتِ شه ناصر الدّین یافتی
 آفرینها بر دل آن بندِ پروری رود
 حسن اخلاقش چو برگزینی شه گردون ز شرم
 روزها شد تا که اندر زیر چادری رود
 آفتاب اندر حجابِ ابرِ پنهان می شود
 چون سخن اکنون هم از آن رای انوری رود
 عود مدحش در دل مجنون من آتش گرفت
 بر زبان نامِ دلم همواره مجهری رود
 مهر گردون باد بر روی چو ماه او مدام
 مهر و ماهش امر حق را نا مستحقری رود

۱۰ و این غزل که از لذتِ امان و حصولِ امانی خوشتر است اوراست، غزل

آنکه که خواب بود ترا دل بخواب دید
 در تیره شب بدیده جانِ آفتاب دید
 جانی پُر از نشاط ترا در کنار یافت
 گوشتی پُر از سماع بکف بر شراب دید
 فریاد از آن مقام که بیدار گشت دل
 و آگاه شد که این همه دولت بخواب دید
 زلفش ندید در کف و از دست روزگار
 نزدیک شد که بگسلد از بس که تاب دید

و رباعیات او در اطراف جهان مشهور است و بر زبان فضلا مذکور
 ۲۵ از برای زینت کتاب بیعی چند تحریر کنم، رباعی

باز این دل دیوانه هوا خواهد کرد
 هر لحظه بهر سوی ندا خواهد کرد
 روزی دوسه از عشق مگر آسوده است
 آنرا بیلا کنون قضا خواهد کرد
 و له ایضاً،

دل در سر زلفت آرمیدن خو کرد . هر لحظه بهر سوی دویدن خو کرد
 چون موی شدم نزد منش باز فرست . اکنون که بموی بر دویدن خو کرد

(۵۵) الامیر الاجلّ ظهیر الدین [نصر] السموری السجری،

امیر نصر از امائل عصر بود و واسطه عقد نیروز و بر افاضل زمان
 ۱۰ بفنون فضایل فیروز خطّ او از خطّ دلبران عنبر زلف خوشتر و شعر
 او از لفظ معشوقان مهر پرور دلکشتر و در آن وقت که وی را از
 حضرت سیستان برسالت غور فرستادند چون بمحضرت اعلی غیاثی رسید
 رسالت ادا کرد و بتشریفات بسیار مستظهر گشت، صدر اجلّ فخر الدین
 مبارک شاه او را بسیار دلداری کرد او شکرانه آن اکرام را بدین قطعه
 ۱۵ مقابله کرد،

از اداء شکر انعامش چنان عاجز شدم
 کین زمان صد خجالت از طبع سخنوری برم
 پیش تخلص نامه اندر سر چو هدهد آمدم
 طوق بر گردن ز شکرش چون کبوتری برم
 ۲۰ نا بتشریفم سر و تن کرد چون صبح و شفق
 سر از آن صبح و شفق بر چرخ و اختری برم
 اسب کم فرمود کوی دان که با رفتار او
 ۲۲ ننگ ی دادم که بادِ بادِ صرصری برم

بر سمش چون بوسه دادم نام رخسارم
 زیر لب در چون دریغی سست و لاغری برم
 فی که بر يك خلعت معهود مقصورت و بس
 ز اصطناعش صد هزار انعام دیگری برم
 گر مهنی بود از احسانش مکفی می روم
 و مراد می بود اسبابش میسر می برم
 میل یارام بشکر بود و اینک بهر شان
 شعر فخر الدین براه آورد از ایدر می برم
 اتفاق رجعت از فیروز کوم می فتد
 من بضاعت بار خوزستان و عسکر می برم
 خستگانی را که زخم مار هجرش خورده اند
 از دم جان بخش او تریاک اکبر می برم
 نشنگان راه عشقش را که بس دل تفته اند
 شربتی از چشمه حیوان و کوثر می برم
 یوسف دهاست او و يك جهان یعنوب او
 بوی پیراهن سوی یعنوب غفور می برم
 در سخن دریای طبعش موج معنی میزند
 من بکشتیها ز مدحش دُر و گوهر می برم
 او زبان شکرین بگشاده چون طوطی بنطق
 من طبرزدها از آن لفظ چو شکر می برم
 هم ز رای نور بخشش هم ز خلق مشک پاش
 عالم جان هر منور هر معطر می برم
 صد هزاران آهوی چین را بناف اندر مدان
 آن نسیم خوش کران خلق معنبر می برم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شعر من سحرست و وہ نادائی من بین کہ سحر
 بر گرافہ سوی موسیٰ پسر ی برم
 او چو خورشید از بزرگی نور بر ی افگند
 من چراغ نیم مرده در برابر ی برم
 رسم ابرست این و بر من عقل میخندد چو برق
 کین چنین قطره سوی دریای اخضر ی برم
 وہ چه عذری هست کان رای بجائی ی برد
 ذرہ پیش آفتاب نور گستر ی برم
 او سایہ انست و من در جنب او مور خفیر
 عذر مقبولست اگر ہدیہ محقر میبرم
 ذکر من در حضرت سلطان بخوی باز راند
 تا بدان گردن فرازی بر فلک سر میبرم
 دست بر پشتم گرفت از تربیت تا لا جرم
 پشت زیر بار این منت چو چنبر میبرم
 چون خط جدول کہ از شنگرف بر کاغذ کشی
 بر رخ از خونابہ خط خط ہمچو مسطری برم
 ہمچو یوسف حبس چاہ جیم از اخوان خویش
 زین سبب دیدہ پُر آب و دل پُر آذری برم
 گرِذ اشکم نیستان دل چون صراحی خونِ صِرف
 بر میان زَنار نرسائی چو ساغری برم
 گرچہ از آزار ایشان با لب خشک آمدم
 شکر ایزدرا کہ از شکرش زبان تری برم
 بیشتر خواہم کہ آرم سوی او زحمت و لیک
 خدمتی میدانم این کابرام کمتر ی برم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ی روم افسوس ازین آتش که هجرش بر فروخت

صد هزاران داغ مهجوری بدل بر می برم

و صدر اجل فخر الدین ملک الکلام مبارک شاه از وی مسوده اشعار او

التماس کرد و این قطعه در جواب آن بخدمت او فرستاد، قطعه

۵ فرموده که دفتر شعرت بمن فرست . در خط مشو سر از خط فرمان نی برم

امر ترا بطوع مطیع ز جان و لیک . خرمًا ببصره زیره بکرمان نی برم

از چشم کور آب ز کوناه دیدگی . قطره بسوی چشمه حیوان نی برم

نور چراغ کاسته نیم تاب را . در آفتاب نور درفشان نی برم

گل مهره ایست نظم و با سنگ ریزه . باقوت و اعل گبر سوی کان نی برم

۱۰ انگار درج گفته من درج گوهرست . درج گهر بضاعت عیان نی برم

بر من بدیوی ارچه گواهی دهی بد . پای ملخ به پیش سلیمان نی برم

از ملک تاج الدین جو میخواهد

نظم

ای خسروی که رخس جلال ترا سزد

طوق ستام و نعل ز برجیس و ماه نو

در موکب نو چون بخرای دو بنده اند

۱۵

خورشید شهنسار و سپهر پیاده رو

در دست بنده گاه دریغی دو مانده اند

دل روز و شب بدست جو و کاهشان گرو

فرمائی تا بنام من آخر سلار خاص

بر کاهدان خاصه برانی کند بچو

۲۰

وله

هر که چون گل بزر فریفته شد . در عمل آب روی داد بیاد

دست کوتاه باش و راست چو سرو . تا سر افراز باشی و آزاد

وله . گر در میان سفله مرا دستگاه نیست

از راستیم دان نه افزون نه کاستست

۲۵

میخواستم که خواسته باشدم نبود
 آری نه خواسته هم کس را بخواستست
 سین یافت ناج سر جو کزی دارد و الف
 بی دستگاه ماند ازیرا که راست
 ° و از دوستی گاه خواسته بود مدتی بگذشت و آن وعده وفا نشد، این
 قطعه در آن معنی میگوید،
 قطعه

زهی بگانه عالم که چرخ را رایت
 بگاه نرد کفایت سه ضربه داد ببرد
 ز شه مرا بکه و جو نوید دادی باز
 چه شد که بخت منت این سخن ز یاد ببرد
 گذشت سالی و ز آن که جوی نشد حاصل
 مگر حدیث جوت را جو گاه باد ببرد

۱۰

(۵۶) السید الاجل ظهیر الدین ناج الکتاب السرخسی رحمه الله علیه،
 کان سیادت و چان سعادت بر آسمان علوم ماه تابان و بر فلک علو
 ۱۵ خورشید رخشان مدتها دیوان افشاء سلطان شهید برسم او بود، منشآت
 او مقبول فضلا و مکتوبات او پسندیده علما چنانکه نثره نثار نثر او
 سزیدی و شعری شعار شعر او شایستی و از اشعار او داعی را بیشتر سماع
 نیفتادست فاما شنیدم که بحضرت ملک کبیر ناج الدین عمران رحمه
 الله قطعه فرستاد و از وی کینزکی بکر التماس کرده و آن قطعه اینست،
 قطعه

۲۰

صدرا بذات پاک خداوند انس و جان
 کر جان و دل ثناء جلال تو گفتم
 جانم ز خار حادثه هر چند خسته بود
 لیک از نسیم لطف تو چون گل شگفتم

۲۴

از بحر طبع خویش گهرها شب چراغ
 بهر ثنات در صدف دل نهفته‌ام
 دانی بزرگوارا کز جور روزگار
 شبها چو بخت تو نفسی من نرفته‌ام
 نا در جناب جاه و جلالت نرفته‌ام
 گردد محن ز ساحت سینه نرفته‌ام
 دارم طمع ز لطف تو نا سفته گوهری
 زیرا بسی گهر بمدیج تو سفته‌ام

چون ملك تاج الدين رحمه الله اين قطعه بر خواند كينك پيچہ ہندی بکر
 ۱۰. کہ زنگیان زلف او رومی روی آفتاب را طبايعه غیرت می زدند به نزدیک
 او فرستاد و این قطعه در عذر آن نشست،
 قطعه

چون بالماس طبع در سفتی . در ناسته فرستادم
 قوت ده خدای عز و جل . که ز بی قوتی بفریادم

و چون سید بافتضاض بکارت او داد قضاء شهوت بداد و بیاقوت از
 ۱۵. عقیق آن شبه مهر بر داشت بحکم صغر سن و ضیق محل و کبر آلت
 آن کینک رنجور شد و هم در آن زودی فوت گشت و چون ملك تاج
 الدین را ازین حال علم شد این دو بیت به نزدیک او فرستاد قطعه
 علوی کافران ہندی را . زود از اسلام سیر خواهی کرد

پدرت غزو کردی از شمشیر . تو غرا هم بگیر خواهی کرد
 ۲۰. و سید دو بیت دیگر در جواب این قطعه بفرستاد بلك تاج الدين، نظم
 وعده کرده مرا شاهان . بسخن دور و دیر نتوان کرد
 یقین غزو کافر ماده . جز بشمشیر کبر نتوان کرد

و این رباعی چند از وی نقل کرده اند، میگوید
 رباعی

بك ذره چو نیست در منت بستگئی . منای دل ریش مرا خستگئی
 ۲۵. کم کن ز جفا و جور چندانك دلر . خو باز کند امر تو با هستگئی

وله،

اگر سنبی با تو طریق جور سپرد
جفات گفت و بیازردت از جنون و عته
بعافیت نظری کن بعافیت میزی
مقابله چه کنی مر سنبه را بسفه

۵

(۵۷) الصدر الاجل بهاء الدین محمد بن المؤید البغدادی رحمه الله،

فضل مجتم و لطف مصور خورشید آسمان معالی و نادره ایام و لیالی بود
با طبعی وقاد و ضمیری نقاد و خاطری مُنقاد و نثری مصنوع و دلگشای
و نظمی مطبوع و جان افزای و مجموع رسالات او که موسومست بالتوسل
۱۰. الی الترسل بحریست محیط مملو بدرر معالی و سپهری بسیط مشحون بدراری
غریب و کمال فضل او در آن پیداست که گذشتگان را در خجالت انداخته
است و آیندگان را در نگاهبوی طلب افکند و افاضل کتاب و امائل
حُجّاب و اصحاب صنعت و ارباب حکمت را سرمایه کامل بدست داده و
برای مذکران عالی سخن ذخیره شگرف نهاده و با این غزارت فضل و
۱۵. سماحت خلق پیوسته کوفته صدمات حوادث و خسته نکیات ایام بودی،
و صاحب اجل شمس الدوله و الدین مسعود وقتی از وی کوفته شد بود
قصدها، شگرف کرد تا او را بچند شهر بند کردند و او قصیده میگوید و
چون در غایت لطف بود تمامت آن ایراد کرده آمد، و قصیده این
قصیده است،

۲۰. در بخت روز جوانی و عهد برنائی . گذشت در غم دوری و رخ تنهائی
ز بس که گشتم از جور چرخ جای بجای . شدم چو هرزه روان هردری و هرجائی
بر رخ حجر خرد گویدم شکبیا شو . نه دل بدید و نه جان چون کم شکیبائی
ملامتم مکنید از ز غم شوم شیدا . که از غریب نباشد غریب شیدائی
۲۴. ز بس که بر من بیچاره چرخ صنرا کرد . ز آهنت دلم گر نگشت سودائی

دریغ رفت جوانی و یادگار نماند . ازو نه طاعت دینی نه مال دنیائی
کنون که موسم برنائی و جوانی رفت . فرو شوای نفس من چنانک بر نائی
چون نیست سودی ای زندگانی از تو مرا . تو هم برو چو جوانی بشد چه ی پائی
زهی زمانه نکردی بجای من تقصیر . تمام گشت سزد گر برین نیفزائی
لطیفهای تو در باب من پایی شد . توفقی کن تا یک زمان بر آسائی
بترك یاران گنتم ز خانه دور شدم . ز پیش شاه فتادم دگر چه فرمائی
علاء دولت و دین خسروی که طبع عظیم . ز فرّ مدحش چیرست بر سخن زائی
خدایگان قدر قدرت قضا فرمان . که پیش او نبود چرخ را توانائی
کمال همت او بر مثال رفعت خویش . بداد قوس فلک را محلّ طفرائی
۱۰ سپهر خواهد تا پای قدر او بوسد . و لیک ی نتواند ز پست بالای
برای خدمت او عقل جست هشیاری . برای طلعت او خواست چشم بینائی
زهی بساط ترا بخت کرده فرآئی . زهی سپاه ترا چرخ کرده صحرائی
سحاب مکرمتی و آفتاب مملکتی . جهان مفدرق و آسمان آلائی
بگاه بسطت مولای بحر فیاضی . ز راه رفعت بالای چرخ اعلائی
۱۵ تویی که ناید ازین هفت طاق فیروزه . عریض جاه ترا نیم بند بکنائی
زمانه چشم گشادست تا چه حکم کنی . سپهر گوش نهادست تا چه فرمائی
اجل بعهد تو فارغ ز کیسه پردازی . فلک بدور تو ساکن ز عمر فرسائی
بوقت بختش گوهر به تیغ نگذاری . بوقت کوشش رُخ از سماک بر بائی
ز دور بینی رای تو بیم آن افتاد . که بکر فکر در افتد بذل رسوائی
۲۰ نکرد جلوه حسن آفتاب تا نستند . ز نور رای تو منشور عالم آرائی
بمخفی که رود ذکر طبع فیاضت . محال باشد بر قلزم اسم در بائی
چو دست تو همه سرمایه بحار بداد . چگونه بحر زند با تو لاف همتائی
اگرچه سود نباید ز ذره خورشیدی . اگرچه خوب نباشد ز صعو عتقائی
اگر حسود تو جوید برابری با تو . عجب مدار که جوید ثری ثریائی
۲۵ ملوک بر در حکمت چگونه سر نهند . چو روزگار ترا خط دهد بولائی

بفهر خصم ترا هست دست رس لیکن . تو خود ز تنگ بدو دست و نیالائی
 خدایگانا آنم که کردم از دل و جان . فدای خدمت تو روزگار برنائی
 بسا که کردند این بلبلان خاطر من . بیباغ مدح تو چون طوطیان شکرخائی
 فضائلی که مرا هست در فتون هنر . اگر بگویم نوعی بود ز رعنائی
 ۵ مرا ز دانش من نیست حاصلی جز غم . چو بخت یار نباشد چه سود دانائی
 اگر بدانی احوال من یقین دامن . که رحمت آری و بر حال من بخشائی
 درین نمود که تا ذکر شب کنی برسد . شبان محنت من میکنند بلدائی
 ز رخ واقعه یکبار سرگرای شدم . چه باشد از بکرم سوی عنو بگرائی
 گشاده دارم دامن بمدحت تو زبان . سزد که از رخ رحمت نقاب بگشائی
 ۱۰ نتیجه سخطت چون تمام بنودی . لطیفه کرمت وقت شد که بنائی
 نصیب بخشش و بخشایشم به چو ترا . بچرم بخشی نامست و بند بخشائی
 روا مدار که در سوگ من کودکند . لباس طفلی چند این سپهر مینائی
 اگر قبول جناب نرا نشام من . چنین گرفتم آخر تو غنورا شائی
 اگرچه رد کنیم بندگیت خواهم کرد . که هم بگوئی آخر که بنده مائی
 ۱۵ چو آفتاب یقینت شود که بچرم . گر آفتاب بگل بیش ازین نیندائی
 مرا بزرگی و شغل و خطر نی باید . به ترك جمله بگفتم مرا تو ی بائی
 ز عادت تو عجب نیست رحمت ار نکند . سپهر و بخت بد تیره رای بد رائی
 دغا بخت و جفا سپهر هم برسد . ترا سعادت بادا مرا شکیبائی
 همیشه تا که بیغا برند دلمارا . بتان یغا از راه حسن و زیبائی
 ۲۰ حسود جاه ترا جان بدست یغا باد . تو ی بنوش ز دست بتان یغائی
 برید بخت دلیلت بهر کجا که روی . بشیر فح رفیقت ز هر کجا آئی
 و قصیده دیگر میگوید هم درین معنی مطلع آن اینست،
 ناکی ز روزگار بچانم رسد گرند . آخر ز جور چرخ و جناء زمانه چند
 آخر چه کرده ام من بیچاره ضعیف . و آخر چه برده ام من رنجور مستمند
 ۲۵ از بهر من سپند هی سوخت روزگار . و اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون سپند

و در وقتی که او را به نیشابور برسالت فرستادند به نزدیک اتابک منکلی
 بیگ و او وی را محبوس و مقید کرد در حبس نامه نبشته است که آن یک
 نامه بر هزار دفتر ترجیع دارد و آن نامه مشهورست اما این بیتی چند که
 مطلع آنست نوشته آمد،
 قسم

بخدائی که بذل جان او را . پایه اولین احسانست
 کمترین مایه لطف صنعش را . باد نوروز و ابر نیسانست
 که مرا در فراق خدمت تو . زندگانی و مرگ یکسانست
 از هر آسایشی که بی تو بود . خاطر طبع من هراسانست
 می کشم در فراق سختیها . شیر یاران بگفتن آسانست
 نه مانا که هیچ رنج دگر . که بر انسان بود برین سانست
 دل و جان در نعیم خوارزمند . وای بر تن که در خراسانست
 خوشدلی در جهان طبع کردن . هم ز سودای طبع انسانست

(۵۸) الصدر الاجل صدر الملة و الذین ملک السادات النیشابوری
 رحمة الله علیه،

۱۵ سید اجل صدر الدین از معارف سادات و صدور کبار و فضلاء روزگار
 بود، صاحب دیوان استیفاء نیشابور بود و در فضل بغایتی که جملگی افاضل
 خراسان بتقنم او اعتراف میکردند و از دریای فضل او اغتراف می
 نمودند و تاریخ خوارزمشاهی نبشت بعباری که روان عتبی از خجالت
 یبینی در عرق غرق می شد و او را اشعار تازی بغایت لطیف است و
 ۲۰ مصنوع و بنه گاه گاهی بخدمت او رفتی و از وی اقتباس فوائد کردی،
 چند شعر تازی از وی شنیده آمده است و این دو بیت در قطعه ی
 گوید و مثلی معروف را در آن تضمین میکند،
 شعر

لَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ مَا تَلْقَاهُ عَنْ كَتَبٍ . لَمْ تَبْسِمَ قَرَحًا فِي هَذِهِ الدَّارِ
 أَلَسْتَ تَذَكَّرُ مَا قَدْ قَبِلَ فِي مَثَلٍ . أَلَيْسَ يَضْرِبُ وَالْبِكْوَةَ فِي النَّارِ

[و نیز اوراست] شعر

لَمَّا سَبَّانِي سِنَطًا لَوْلَاؤُ نُظْمًا . مِنْ فِيهِ فِي حَقِّهِ مِنْ فِصٍّ بَأَقُوتِ
وَلَمْ أَجِدْ قُوتَ رُوحِي غَيْرَ رَشْفِهِمَا . نَادَيْتُ بَا شَتَّتِيهِ فِصْبًا قُوتِي

و وقتی از وی استماع افتاد که وقتی باسفراین رفته شد در اثناء راه این رباعی

تا رنج درین زمانه آئین آمد . گوئی که برای من مسکین آمد
از جور سپهر سبزه وار این دل من . کوپان کوپان باسفراین آمد
سبزوار و اسفراین و کوپان سه ولایت [است] سخت نیکو نشان داده
است هر چند از راه طیبیت بیان میکرد و چنان مینمود که او را درین معنی
۱۰ فکرتی نبودست اما سخت مطبوع افتادست و هم از وی نقل کرده اند نظم

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار
دست درازی بجوی چیره زبانی مکن
با همه عالم بلاف با همه خلق از گراف
هرچه بدانی مگوی هرچه توانی مکن

۱۵ و از تاج الدین وحید قاضی شنیدم در نیشاپور میگفت این دو رباعی
سید صدر الدین گفته است در اوائل ایام جوانی،
ای مهرگسل عشق تو در کینه ماست . آماجگه تیر غمت سینه ماست
حال دل مستمند بیچاره پیرس . از هجرانت که بار دبرینه ماست
رباعی

۲۰ ای از من دل سوخته بیزار شد . وی من ز غمت شکسته و زار شد
بفروخته عالم بچفا بر من و من . سودای ترا بجان خریدار شد
و در آخر عمر از شغل استیفا استعفا خواست و بمراد دل بنشست و از سر
منصب برخاست و آن شغل بدر آن درج سیادت و اختر آن برج
سعادت سید اجل عماد الدین حوالت فرمودند و او را معذور داشت و
۲۵ او شب و روز بفریر نارنج سلطان سکندر مشغول بود وثاق او مجمع

فضلا و مَرْتَعِ علما بودی و اختلاط افاضل بخدمت او بسیار اتفاق افتادی،
وقتی این داعی قطعه گفته بود و در اوّل و آخر بیت نجیس خطرا
رعایت کرده مطلع آن اینست،

رَمَانِي زَمَانِي بِالْمَصَائِبِ وَالْآسَى . وَقَدْ خَرَجْتُ حَدَّ النَّبَالِ بِيَالِي

و در خدمت او انشاد کردم گفتم مرا غزلی است اما نجیس آخر مصرع
و آخر بیت را رعایت کرده ام استنشاد کردم فرمود

قَامَتْ قِيَامَةٌ قَلْبِي إِذْ رَأَى وَتَنَا . قَدْ هَزَّ مِنْ قَامَةٍ صَدْعُ الْفَنَاءِ وَتَنَى
وَقَدْ لَوَى طَرْفَهُ السَّعَارُ ثُمَّ رَنَا . نَحْوِي سَبَاحِي وَ قَلْبِي بِالْهَوَى مَرَنَا
أَمُوتُ صَبْرًا وَ قَدِي بِالْقَوَامِ حَنَى . فَكَمْ أَكَايِدُ مِنْهُ بِالْقَوَى مَحَنَا
لَمْ أَلْفِ أَحْسَنَ مِنْهُ فِي الْوَرَى بَدَنَا . أَوْ كَانَ مِنِّي وَ إِنْ وَاشِيهِ رَبَّ دَنَا
إِذَا شَكُوتُ أَرَانِي عَنَوَةً مِهَنَا . وَقَالَ مَا دَفَعْتُ مِنْ كَأْسِ الْغَرَامِ هَنَا
أَوْ مَاتَ جُوعًا وَ قُلْتُ الشَّهْدَ كُلَّ لَعَنًا . وَ سَامَنِي مِنْ قَبِيحِ الْخُلُقِ كُلِّ عَنَا

و او را اشعار نازی مطبوع مصنوع و فصول منثور لطیف بسیارست فاما
اشعار پارسی ازو بیشتر روایت نکرده اند بدین قدر اقتصار افتاد و از
۱۵ ابراد اشعار نازی او چون بصدد این نیستم عنان بیان باز کشیده آمد،

(۵۹) الصدر الاجلّ زين الدين صاعد الخبوشاني رحمه الله عليه،

صدری باذل با دل سحاب بنان شهاب بیان که در خراسان لقب حاتم
الزمانی بر قامت او چُست آمده بود و کلیدار سلطان سکندر بوده و در آن
سال که ممالک ما وراء النهر مضبوط شد و رایات دولت شهریار بر آن
۲۰ دیار خافق گشت او رنجور شد و از بخارا اجازت مراجعت یافت و
بخبوشان آمد هم در آن موضع بحوار رحمت آفریدگار انتقال کرد و او را
ایات لطیف است آنچه از افواه رؤاة استماع افتادست ثبت افتاد، و
رباعی

۲۲ گوید

دنیا که چنین گرم درو شد خواجه . آخر ز چه رو غره بدو شد خواجه
باری بنگر بنای عمرت دو نفس . گر بر ناید یکی فرو شد خواجه

رباعی

آئی که رخ ز نو برنگ آییست

در چشم من و تو صنعت فلائیست

چندانک درین آب دران بی آییست

چندانک دران خواب درین بخوایست

آنها که مقیم آستان نو زیند

رباعی

کی مرده شوند چون بجان تو زیند

از آب حیات خوش چنان نتوان زیست

کز آتش عشق دوستان تو زیند

رباعی

این عشق که اشک سرخ [و] رخ زرد کند

گرم بگرفت نا دم سرد کند

زین بیش مر درد خود حکایت نکند

نرم که ز درد من دلت درد کند

(۶۰) الصدر الاجل فخر الرؤساء تاج الدین الآبی دام رفیعاً،

تاج الدین آبی از رؤساء سرخس و فضلاء خراسان است، نگارخانه

طبع او رونق خورنق شکسته و نساویر خط موزون او از ارتنگ ننگ

داشته متاع اشعار او را در اطراف جهان بازرگانان فضایل سنّته می کنند

و خریداران هنر طلب بجان می خرند و آنچه از اشعار او در حفظ است

تحریر کرده آمد، بخدمت دوستی نویسد

ای صدر دین ز درد فراق جمال تو

چشم و دلم فرارگو آب و آتش است

از چشم و دل که منزل وصل تو بود دی
 امروز بی تو بارگه آب و آتش است
 از دیده چون گلاب گل از دل چرا چکد
 گر چشم و دل نه کارگه آب و آتش است

وله ایضاً

بخدائی که ذوق توحیدش * در جهان خوشتر از شکر باشد
 که چو من دور باشم از در تو * عیشم اثر زهر تلختر باشد
 گر تو صاحب دلی ز روی وفا * بایدت زین سخن اثر باشد
 در حدیث آمده است کز دل دوست * بدل دوست رهگذر باشد
 ۱۰ پیش خاك درت نثار کنم * گر بخروارها دُرر باشد
 دل و جان پیش خدمت وصلت * تحفه سخت مختصر باشد
 این تفاخر نه بس مرا که مرا * هر کجا پای نست سر باشد
 در جفاهاست صبر خواهم کرد * سخت نیکوست صبر اگر باشد
 بندگی می کنم بطاقت خویش * نه همانا که بی اثر باشد

قطعه

۱۵

گر زمانه وفا کند با من * عذر تقصیرهای خود خواهم
 ورنه مجرم بدان مرا زیراك * من ز تقصیر خویش آگام
 با ملکشه جهان نکرد وفا * نو چنان دان که خود ملکشام
 مهر و مه را کسوف [و] نقصانست * خود گرفتم که مهر یا مام
 ۲۰ در غم و رنج این زمانه دون * از فلک بگذرد هی آم

وله ایضاً

راد طبعی که در غمی افتاد * جز برادران مباد پیونددش
 ز آنک گر التجا کند بلثیم * نگشاید ز سعی او بندش
 که برحمت می کند یادش * که بحکمت می کند پندش
 ۲۵ آخر الامر چون فرو نگری * زهر باشد نهفته در قندش

این مثل سابرست و نیست شگفت * گر نویسد بزر خردمندش
پیل چون در وحل فرو ماند * جز پیلان برون نیارندش
و این رباعیات که به نزدیک لطیف طبعان مقبولست از وی مقبولست
میکوید، رباعی

۵ لطف تو جفا چرخ را مانع شد * حسن تو دلیل قدرت صانع شد
نه از سر عجزی که نکو نای را * از دور بیدار تو دل قانع شد

رباعی

مپسند نگارا ز خود این جور و جفا * ناید ز رخ خوب بجز مهر و وفا
داد من مستنید دادی ورنه * أَشْكُوكَ إِلَيَّ مَنْ هُوَ حَسْبِي وَكَفَى
۱۰ [در وفات یکی از عمال این رباعی را بمطایبه گفته،] رباعی

در مامت آن قوم که خون و بارند * مرگ تو حیات خویش و پندارند
غمناک ازاند که تا دوزخیان * جاوید چگونه با تو صحبت دارند
و بخط او دیدم در سفینه نجیب الدین الایوردی نوشته بود بیت
دی خواجه نجیب احمد باوردی * گفتا چو تو از باغ هنر با وردی
۱۵ اوراق سفینه مرا تزیین ده * ز آن غنچه که از گلبن طبع آوردی

(۶۱) الصدر الاجل عماد الدولة و الدین مؤید بن احمد الاسفراینی الکاتب،
عماد الدین دبیر که از افراد عهد و ایجاد دهر بود در کمال فضل و
بزرگی بدرجه که و رای آن نتوان بود و در رفعت و منزلت و علو منصب
بمکانی که امرا و وزراء اطراف بعنایت و رعایت وی محتاج بودند و در
۲۰ قربت و اختصاص بحضرت سلطان سکندر اورا آن منزلت موهبت شد که
هیچ کس از اقران اورا در آن قرن میسر نگشت و در اسفراین پسر
اورا دیدم که تعلیم میکرد و در آن وقت که داعی آنجا رسید روزی چند
قصیده از قصاید جمال العرب ابو العباس ایوردی پیش این داعی بخواند
۲۴ از وی شنیدم که از پدر خود نقل کرد، بیت

دانی که فلک بقاء دهرت ندهد * يك شربت آب جز بقهرت ندهد
معشوقه ییوفاست دنیا همدار * تا در قدح جلاب زهرت ندهد
در قصیده میگوید

هست با بحر کف او که گهر پاش سخاست
ابر نردامن و کان خشک لب و شیدائی
چرخ با همت او لاف علو زد گفتم
مکن ای پیر که با همت او بر نائی
آب با طبعش دعوی لطافت میکرد
عقل گفتش که زهی سر زده سودائی
صیت جودش گو پیودن این مرکز خاک
باد را گفت خهی بساوه رو هر جائی
آتش نیز اثر یافت ز قهر و غضبش
زان شدش پیشه جهان سوزی و جان فرسائی

و این رباعی از وی نقل کرده اند،
۱۵ سرگشته مرا دو زلف پیمان تو کرد * پر درد مرا امید درمان تو کرد
گفتی که که کرد با تو این بیدادی * هجران تو هجران تو هجران تو کرد

(۶۲) علاء الملک شرف الدین میرک

[صاحب] دولتی که جود او ابر را خشک کردی و فیض کف راد او هفت
دربارا در شش در خجالت انداختی امارت چغانیان او داشت و کارهائ
۲۰ با نام کرد و ولایت فیروزکوه را مستخلص کرد و در ابتداء کار او را در
زندان خشک خوارزم محبوس کرده بودند و مدتی مدید در آن حبس بماند
تا آخر بیتی گفت و بحضرت سلطان رسانیده عرضه داشت،
رباعی

دوشینه گیا خوردم از بی نانی * من هیچ ندارم که ز من بستانی
زندانی را بخش تا باز رهد * زندان تو از ننگ چنین زندانی

پادشاه جهان عاطفت فرمود و اورا اطلاق کرد و تشریفات فاخر فرمود [و چون] بسعادت خدمت شاه جهان مستعد شد این رباعی بگفت، رباعی شاهها فلک ارچه شد سراسر گردن * رخت سپهت می کشد بر گردن آن کس که چو نیر نیست یکدل با تو * بادش چو کمان همیشه زه در گردن * و اورا ابیات جید و اشعار معنوی بسیارست فاما چون سعادت خدمت او حاصل نشد بود بیش ازین بسمع داعی نرسید بدین اختصار افتاد،

(۶۴) الاجل نظام الدولة و الدین الحقای الکاظم،

نظام الدین دبیر که عطار در مطارده افلاک رف و چون قلم بخط رفتی در آن وقت که داعی در نیشاپور بود او در مدرسه ابنانج تعلیم میکرد ۱۰ و بحمال فضل آراسته بود و قطعه نازی گفته در مدح فخر الدین یهود (?) ابن حامد دالی فقیه که برادر قاضی صدر الدین جندی است و قضاء لشکر بدو منووس و این قطعه را مطلع اینست که

لِلّٰهِ دَرْكٌ يَا نَسِيْمَ دُبُوْرٍ * اَلطُّفُ اِلَيْنَا مَرَّةً مُّبْرُوْرٍ

و یکی از فضلاء نیشاپور قصیده گفته بود بر قافیت با و تیغ ردیف آن، ۱۰ نظام الدین جواب او بگفت و آن اینست، شعر

دی دلبرم رسید چو زد آفتاب تیغ

با روی همچو آتش و در کف چو آب تیغ

پیکان تیر غمزه چنان نیز کرده بود

کز شرم می کشید سر اندر نقاب تیغ

خورشید روی او که ببرد آب آفتاب

می زد بطنز بر سپر ماهتاب تیغ

گفتم که بوسه بد ای بت بغمزه گفت

هست این سؤال را که تو کردی جواب تیغ

در دست او چو نیغ بدیدم برهنه نیز
 با آنک کس نیند با آفتاب نیغ
 گفتم که نیغ از چه کشیدی چو آفتاب
 چون کس به پیش تو نکشد از قراب نیغ
 گفتا ز بهر خصم خداوند فخر دین
 در دست خود همیشه به بینم صواب نیغ
 شاه جهان حکم که بر اسپ چون نشست
 چرخش پیاده برد به پیش رکاب نیغ
 نیغ زبان او چو گهربار گشت عقل
 میگفت شادباش زهی کامیاب نیغ
 گر بشنود ز تیر فلک وصف کلک او
 بهرام در نیام کند هم پُر آب نیغ
 ای کر زبان تست جهان بدع خراب
 آری کند همیشه جهان را خراب نیغ
 نا خصم دیو شکل ترا گم کند سپهر
 از خود می سپر کند و از شهاب نیغ
 فی فی به نزد عقل روا کی بود که چرخ
 گیرد بدست بهر هلاک ذباب نیغ
 سازد بر ولیّ تو جاع درنگ بخت
 دارد سوی عدوی تو دایم شتاب نیغ
 منسوخ شد سخاوت حاتم که شد پدید
 از گوهر عطیّت تو با نصاب نیغ
 تیر سه پُر بگو چه محلّ دارد و چه قدر
 جائی که بر کشد ز میان بو تراب نیغ

۶

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

دارم زبان نگاه من مدح و رای تو
 زنگار گیرد امر بنهم در زهاب نیغ
 تا چرخ میکند سپر ما را رفو
 تا خلق میزنند ز بهر ثواب نیغ
 بادا ز عون ابزد بیچون ترا سپر
 بادا بید سگال تو بر بی حساب نیغ

بعد از آن بحضرت خوارزم رفت و شنیدم که کار او بالا گرفت و
 دیوان انشا باسم او نامزد شد و منصب او عالی گشت،
 شعر
 وَ الدَّهْرُ ذُو دُولٍ يَنْقَلُ فِي الْوَرَى • اَيَّامٌ مِنْ يَنْقَلُ الْاِقْبَالَا

(۶۴) الاجل عزیز الدین رافعی،

از رؤساء اسفراین و معارف خراسان است جوانی در هر هنر تمام و
 در هر فن ماهر و در شیوه سیاحت و دقایق محاسبت از اقران عهد ممتاز
 و با این همه فضایل طبعی چون آب زلال و شعری چون باد شمال داشت
 چنانکه این چند رباعی برهان این دعوی و شاهد این معنی است

۱۵ میگوید

با جان جهان ز جان سخن کی گجد • آخر چه درین میان سخن کی گجد
 باکس ز دهان تنگ او هیچ مگوی • زنهار دران دهان سخن کی گجد

رباعی

سودای تو آب زندگانی ببرد • نا دیدن تو زیب جوانی ببرد
 بی خدمت ای جان جهان نزدیکست • تا جان سبک روح گرانی ببرد

(۶۵) الاجل فخر الدین عزیز فرید

عزیز الدین فرید مشرف مالک خراسان بود او از اعیان و امثال جهان

۲۲ و سر دولت و رنیت و اقبال و فخر الدین که ثمر آن شجر و فرع آن

اصل بود هم در اوائل ایام جوانی از سر ناز و کامرانی بر خاست و
 نفس را برای نصیفه روح در ریاضت بکاست و پیوسته بر پدر انکار
 آوردی و او را بر تقلد اعمال سلطانی ملامتها کردی و در قصبه دستگرد
 خویش حبه انگور کاشتی و بر آن وجه اوقات گذرانیدی، وقتی بمصاحبت
 ۵ فخر الدین مستسعد شدم و این دو بیت از وی استماع افتاد، رباعی

آن دم که بود نواز چند و چون بس
 وز نعمت و از غمت کم و افزون بس
 دانی ز چه معنی ز نخت بر بندند
 یعنی که ز نخی بسی زدی اکنون بس

رباعی

جانباز توام گرچه ندارم جان دو • جانم چو یکست چون بود جانان دو
 کفران حق نعمت از کفر بتر • زیرا که بود کفر یکی کفران دو
 از بزرگی شنیدم که این رباعی از وی نقل کرد، رباعی
 ای زندگی تن و روانم همه تو • جانی و دلی ای دل و جانم همه تو
 ۱۰ تو هستی من شدی ازانی همه من • من نیست شدم در تو ازانم همه تو

(۶۶) الاجل فخر الکتاب فرید الدین الکاتب،

از افاضل کتاب و امثال جهان و آثار فضل او در عالم پدید و ذات
 او در فنون هنر چون لقب فرید نظمی رایی و نثری رابع طبایع سلیم را
 نظم معجز او چون روح در خور آمده و مجروحان سلیم را مفرح نثر او
 ۲۰ تریاق اکبر و این ترجیع بند که در هر بیت از آن صنعتی لازم دارد و در
 هر خانه يك چیز را رعایت کند از نتایج طبع اوست، میگوید ترجیع

از پای در فسادم وز دست رفت کارم
 اندوه بست پام نگرفت دست بام

تا دست برد عشقش کردست پای بندم
 او دست می فشاند من پای میفشام
 دستم نداد دولت تا پای او بیوسم
 گر زیر پایم آردم دست ازو ندارم
 دست اجل که با او کس پایدار ناید
 گر پای من نگیرد آخر بدستش آرم
 چون دستگیر دارم از پای در نیام
 در دست و پایش افتم ناله ز روزگارم
 امر خسرو معظم مسعود بن محمد
 انصاف خود بجوم بکره زیادت از حد
 ای برده شب قرارم روزی برم نیائی
 کارم بیک شب آمد آخر چه روز آئی
 روزم چو شب شد از غم تدبیر من نسازی
 بیک شب دلم نجوئی روزی برم نیائی
 روزم بآخر آمد نامد شب وصال
 روزی مگر ندارد شهباء بی نوائی
 فی شب بروم دارم امید زندگانی
 فی روز دانم از شب از محنت جدائی
 کارم بروز و شب شد از بهر شاه دایم
 در روز مدح خوانی در شب غزل سرائی
 سلطان داد گستر شامش مظفر
 کو ملک راست وارثم از پدرم از جد
 ای جان و دل بیرده در دست غم نهاده
 آزر جان نجسته انصاف دل نداده

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

جان را عنا فروده دل را جفا نموده
 بر جان کمان کشیده در دل کین نهاده
 نگزاردند حقّت جان و دلر بخدمت
 جان پیش تو نشسته دل بر سر ایستاده
 چون جان و دل عزیزی هر چند در غم تو
 جانم می بکاهد چون رنج دل زیاده
 تا در دلم سپردی جان از غمم بپردی
 دل شد سوار محنت جان شد زیا پیاده
 خدمت برش جهانی نی جهان ستانی
 شاهی که هست قدرش برتر ز فرق فرقد
 آن آفتاب بخشش و آن سایه کرامت
 چون آفتاب و سایه پایسته تا قیامت
 جاه چو آفتابش بر هر که سایه بان شد
 چون آفتاب تابد در سایه سلامت
 با سایه جمالش با آفتاب قدرش
 در آفتاب و سایه صد بار شد غرامت
 با آفتاب و سایه بذل و امان او کرد
 در آفتاب تابش در سایه استقامت
 دشمن ز هول سایه تیغ چو آفتابش
 چون آفتاب و سایه آفاق شد علامت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

(۷۷) الاجل المحترم شهاب الدین فخر الکتاب محمد بن هام رحمه الله،

شهاب هام که در فضل و بزرگی تمام بود و در بذل رشک غم در فنون
 انواع کتابت تمهیدی تام یافته و خط او از در مشور و لؤلؤ منظوم سبقت
 ۲۴ برده و از فضلاء خراسان بر سر آمده و او را شعرست مطبوع بغایت

مصنوع و معنوی و این قطعه از امام شرف الدین عنبری شنیدم در اسفزار
که از وی روایت کرد قطعه

ای خسرو ستوده که دایم های عدل • از آشیان دولت و جاه نو ی پرد
اعمی بنور پرتو راسه منبر نو • يك يك بنیم شب گهر تیغ بشمرد
• از تف آفتاب نور نیلوفر رست • آن کس که بر سرش کرمت سایه گسترد
در روزگار دولت انصاف بخش نو • فنجبیر در حوائی شیران گیا چرد
شاهانم که طبع من از بهر مدح نو • هر دم هزار دُر معانی پرورد
نو آفتاب و خاطر من کان سخن گهر • جز آفتاب گوهر و کان را که پرورد
شد مدتی که چرخ بر امید مهتری • نام ز بندگان جناب نو ی برد
۱۰ وز روی فخر مردمک چشم من بحکم • هر روز جز بساط هایونت نسپرد
لیک از ره کرم بتو دارم امید آنک • روزی بیاد خاطر عالیت بگذرد
کاخر فلان که بند میمون جناب ماست • چونست یا کجاست چه دارد چه میخورد
و در خدمت خداوند زاده اختیار الدین علی روزبه مدتی میهمان بود
بوقت رفتن این قطعه بگفت، نظم

۱۰ ای پهلوان کام رول اختیار دین
ای خلق را ز بخشش و انعام تو بیوس
خوشر بود بروز مصاف از برای رزم
در گوش تو ز صوت اغالی غریو کوس
گردون چو حمله توبه بیند با اتفاق
۲۰ بر حمله بلان و دلبران کند فسوس
خون در دل عدوت بینسرد چون بقم
شد روز او ز بیم تو هرننگ آبنوس
مانند گندم ارچه ز غم سینه چاک زد
۲۴ انرا آسیاء چرخ نیابد هی سبوس

ابر انر شعاع خنجر نوشد عقیق رنگ
 کوه از نهیب گرر گران تو یافت کوس
 شد يك دومه که بند بشورید حالتست
 زین اختر مشعبد وایامر جاپلوس
 هشت زرنج و غم دو صفت حاصل از دو نوع
 نالیدنش ز فاخته بیداری از خروس
 تا خدمت وداع کند حضرت ترا
 آمد بدرگه تو بر آئید دست بوس
 رباعی

با دل که ز سوز هجر حالش تبّه است
 روزش چو شب از غایت سودا سیّه است
 گفتم که رسم بوصل او با نرسم
 گفتا که هنوز تا قیامت پنگه است

(۶۸) الامیر الاجلّ شمس الدین تاج الافاضل محمد منوکه النسوی،

۱۵ شمس الدین منوکه در فضل و هنر یگانه بود و در جود و کرم نشانه
 لواء فضل او بثریا رسید و غرایب نظمش در دین فلك توتیا کشید و
 در نیشابور او را با کودکی که درزی بود دل بستگی افتاده بود و او را
 در حق او ایات است آنچه از وی استماع افتادست اینست که میگوید،
 رباعی

۲۰ حُسنِ تو حَسَن ز وصف افزون آمد * وز شرم تو لاله غرق در خون آمد
 گل دید که درزی بچه زان معنی * از شاخ درید جامه بیرون آمد
 و هم درین معنی میگوید
 رباعی

از رشته تو چو سوزن افسر بندد * خواهد که دو جنس را بهم بر بندد
 ۲۴ مقراض تو در هر چه جدائی فکند * سوزن بتدارکش میان در بندد

و در قصیده مدح ملک عماد الدین کند میگوید
 از بنگه تعظیم تو با رفعت و بسطت * شش طاق کینه است سراپرده نه تو
 صاحب نظران بر رخ اعداء جلالت * بینند چو احوال رقم عیب یکی دو
 مجروح فلک را دهد الطاف تو مرهم * بیمار امل را کند اکرام تو دارو
 قهر تو کجا نرسد از مکر اعدای * خود شیر کی اندیشد از حمله آهو
 بی صیقل انصاف تو آئینه دولت * ننود بکس عکس چو آئینه زانو
 چون ی نژد مهر دم از مهر تو انجم * هر شام در آرند ز گردنش بیکسو
 طیره نشود خاطر وقاد تو هر چند * آب افکند از باد گره در خم ابرو
 هستی ز بشر لیک بانواع هنر جز * در آینه و آب نظیرت ز بشر کو
 و این غزل که از اعتدال هوا در موسم خورشید در حمل خوشترست او
 گفتست

ای چشم تو بغزه برهم زده جهانی * در هر خی ز زلفت خلق دل جوانی
 از کبری سازی با عاشقان محرم * وز ناز ی نیائی نزدیک ما زمانی
 ما را یقین که چیزی باید ز تو و لیکن * ی افکنی دل را هر لحظه در گانی
 ۱۰ گر ساعتی بخلوت بیند خرد میانت * گوید بدین نزاری یا رب بود میانی
 از آتش غمت شد بگداخته دل و تن * اکنون بلب رسیده مائیم و نیم جانی
 آشوب جور هجرت گر همچنین بماند * روزی بود که گوئی بیچاره آن فلانی

وله،

ای ز صفرای فراق شد جان سودائی
 روح ی بخشد لعلت گه شکر خائی
 عالمی را بیکی بوسه مسیحا باید
 نا بیاورد ازو شیوه روح افزائی
 خطت آورد چلیپا چو بر اطراف قمر
 در سر افتاد دل را هوس نرستائی

۲۰

۲۴

سبزه بر چشمه باقوت لب دیدم و گفت
 این چه نوباوه حسنست بدین زیبائی
 عقل کو حامله دُر هنر شد چو قلم
 در سواد خط شیرنگ تو شد سودائی
 شکرین تنگ گشادی و شکر گشت فراخ
 این بود فایده چون تنگ شکر بگشائی
 چون نگین حلقه بگویم مشو از جور دونا
 چابک آمد چو بر اندام گشت یکنائی
 چو شفق در طلبت چهره بخون اندودم
 مشک بر دامن خورشید چه ی اندائی
 گوهر چشم من از هجر تو شد دریا بار
 طرفه کاریست که آید ز گهر دریائی
 شب هجران جگر سوخته بی روز رخت
 هر دم آغار نهاد قاعده یلدائی
 بی وصال تو دلم ز انش غم سوخته شد
 هیبت افتد که برین سوخته دل بخشائی
 چشم من چند کند در هوس لعل لب
 چون سر ملک خداوند گهر پیمائی

وله،

دلدار همه گرد دل و دین گردد . و آنکه چو بیرد خویشتن بین گردد
 گفتم سخن تلخ مگو گفت خموش . آن خود چو بلب رسید شیرین گردد

(۶۹) الاجل مهذب الدین سید الکتاب منصور بن علی

الاسفزاری سلمه الله،

۲۴ از افاضل خراسان و اماجد روزگار بود و در آن وقت که ابن پُر آسف

زار باسفرار رسید بمجاورۀ او آسایشها یافت و از محاورۀ او راحتها دید
و بعلم و حلم او بشر و مسرت در احناء سینه و انحاء ضمیر این داعی
منتشر گشت و قصیدۀ نازی فرستاد به نزدیک این بندۀ که مطلع آن
اینست،

مَا أَبْصَرْتُ أَيَّامَ عُمَيْرِي طَرَفِي * قَرَمًا كَرِيمًا كَالسَّيِّدِ الْعَوْفِي
و صدر صدور جهان و دستور صاحب قران ملك الامراء و الوزراء علاء
الملک جامعی رحمه الله اورا تعظیم کردی و چند کثرت اشغال خطایر بر
وی عرضه کرد، اعراض نمود و قبول نکرد و از وی شنیدم که وقتی
مخدوم من الپ غازی مرا بِحَبِّه خاصۀ شریف داد بر فور این رباعی
بگفتم،

از خلعت جبۀ شد منیر اختر من * سر کرد کله ز بی کلاهی بر من
هر لحظه بر زیر جبۀ هر اندای * پسند که سرزنش کند بر سر من
رباعی

زلف تو هزار دل بیک خم بسته است * وز عنبر تر سلسله در هم بسته است
۱۵ اندر گو سیمین تو آن نقطۀ مشک * خون دل عاشقست کر غم بسته است
و در حق علاء الملک گوید

تا معدلت کار جهان داد قرار * بشگفت هزار گل جهان را بی خار
اگر راستی مسطر عدلت امروز * سرگشته نماند در جهان جز پرکار

(۷۰) الاجل مجد الدین شرف الکتاب ابن الرشید العزیزی،

۲۰ مجد الدین رشید عزیزی از اعیان فضلاء خراسانست و در زمرۀ کُتّاب
عهد معدود و خط و بلاغت او مناسب یکدیگر و محاورۀ او انیس و منترج
دلهاء محزون و در اسفرار بخدمت ملك الامراء و الوزراء علاء الملک
رحمه الله مرسّم بود و در زمرۀ دیگر افاضل مخرط و اشعار او مطبوعست
۲۴ و رباعیات او از لطف طبع بهره دارد و این قصید در مدح او پردازد،

قصیده

زبان من ز شکر تو دهانی پُر شکر دارد
 که چشم من بروی تو جهانی پُر قمر دارد
 تو خورشیدی بدان نسبت قباء نیلگون پوشی
 تو جوزائی بدان حُجَّت که جوزا هم کمر دارد
 شوم بر غاتفر عاشق اگر معلوم من گردد
 که زیبائی چو بالاء تو سرو غاتفر دارد
 اگر خواهی که در میدان زنی چوگان زند زهره
 ز دیده آب راحت را بزرگان گوی بر دارد
 من مولای آن ساعت که اندر حمله با یاران
 بر انگیزی کمینت را چنان گوئی که پر دارد
 تو ی نازی و عشافت ز بیم چشم بدگویان
 خداوندانگهدارش اگر جائی خطر دارد
 چو رخسارت بر افروزد فلک گوید بنامیزد
 زهی روئی بدین خوبی که آن زیبا پسر دارد
 بناگوش چو سمیت را جهانی سَنَتَه شد لیکن
 از آن لذت کسی یابد که با سیم نو زر دارد
 دل بیمار در عشقت چو بسیارست با لعلت
 بگو تا شرتی سازد که او باری شکر دارد
 من مسکین ز سودای نوشهای خور و خوابم
 گرم باور نی داری خیالت هم خبر دارد
 هی پرستی که در زلفت دلم دارد وطن گاهی
 مرا زو کی خبر باشد نمیدانم مگر دارد
 ازین پیشم دلی بودی کنون با خود نی بینم
 مگر منزل بدرگاه وزیر دادگر دارد

ضیاء الدین علاء الملک بو بکر بن احمد آن
 که هم علم علی خواندست و هم عدل عمر دارد
 سپهرداری که در هیجا ز هیبت بانگ کوس او
 عدورا همچو مور و مار دایم کور و کر دارد
 بهر نهضت ز خصم ملک اقلمی پردازد
 بلی چون رایت عالیش ارشاد ظفر دارد
 ز روی شست او تیری که بیرون جست بردشمن
 ز پشنش بگذرد بیشک اگر پنجه سپر دارد
 ز قاف قدر او غاریست اوج رفعت گردون
 ز عین رای او آییست هر نوری که خور دارد
 اگر محصول عالم را بدستش نسبتی باشد
 خرد گوید که با این خرج دخل مختصر دارد
 خداوندا نو آن ذاتی که مهر و کینت اندر دل
 اگرچه اندکی باشد مجال نفع و ضرر دارد
 خلافت راستی خواهی بهر کشور که ره یابد
 بلاد ساکنانش را بکل زیر و زبر دارد
 کسی کو کردنی جوید مگر خاک کف پابت
 بجای دیده برگردد بجای ناج سر دارد
 در تو قبله حاجاتِ خلقانست و زین معنی
 ترا احسان بی منت بعالم در سمر دارد
 بروز بزم نو معدن ز عشق خدمت خواهد
 که بیرون افکند هر زر که در حجر حجر دارد
 الا تا باغ هر سالی بسی ابر دریا دل
 بهاران طره سُنبلِ مطری از مطر دارد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نو باقی بادی و خرم که اشک حاسدت گردون
 بروی زعفرانی پر ز خوناب جگر دارد
 وله،

صاحباً خود را بنیض مکرمت . گرد عالم داستان کرده
 ۵ بر سر مالت ز بذل بیدریغ . نیک حافظ پاسبانی کرده
 در تن هر مرده دل عیسی صفت . امر نطق تازه جانی کرده
 نیکوئی با بندگان کردگار . کم کن از هرگز زبانی کرده
 آن همه بگذار نی من بنده را . پیش ازین با آب و نانی کرده
 باز چون دست مرا در مملکت . وقف پیگار جهانی کرده
 ۱۰ گرز خدمت باز گردم زی وطن . چون مرا با خان و مانی کرده
 دوستی پرسد که قرب هشت سال . خدمت صاحب قرانی کرده
 حاصل تو کو چه گویم چون مرا . در جوابش بی زبانی کرده
 و این چند رباعی او گفت،

رباعی

می رفت نم که گوئیا جانش نبود . جز گریه زار هیچ درمانش نبود
 ۱۵ ز آن گردد وداع دوستان بر نامد . بپچاره دل من که دل آتش نبود

رباعی

چشم ز غم عشق تو دریاست هنوز . سودای تو در سر زدن ماست هنوز
 کردم چو قبا پیرهن از درد فراق . لیکن دل من بهر یکتاست هنوز

هر چند در اطراف خراسان و ما وراء النهر و بلاد جبال اصحاب دولت
 ۲۰ و ارباب حشمت بسیارند و اکثر و اغلب ایشان صاحب طبع نقاد و
 صاحب ذیل فضل فاما آنچه داعی خدمت ایشان را در یافته بود و فواید
 ایشان اقتباس کرده درین باب ایراد کرد، اکنون بای دیگر در ذکر
 لطایف اشعار صدور و ائمه کبار که هم عالم علم بمکان ایشان معور بود و
 ۲۴ هم خطه فضل از بیان ایشان موفور آورده خواهد شد و از طرف شامیل

هریک طرفی در قلم خواهد آمد و غرض از آوردن فصل ما تقدّم آن بود تا ذکر وزرا و صدور و کفّاء و دُهاة کرده آید چه آن جمله بفضل قوّت و قوّت فضل مدّتی مالک ازمه اقبال بودند و از زبان سنادی فضل ندای اقبال شنوده و نوبت خود داشته و نقوش نام نیک بر صفحات ایام نگاشته چنانکه ابن المعتز در نهیت وزیری و تقلّد وزارت صاحب تدبیری اشارت کرده است،

هَنَاتِ أَمْرَ الْعَالَمِينَ وَ زَارَةَ . وَ أَنْتَ كُلِّ مَحَامِدٍ وَ مَفَاخِرٍ
فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَسْتَ فِيهِ بِأَوَّلٍ . وَ أَعْلَمْ بِأَنَّكَ لَسْتَ فِيهِ بِآخِرٍ
فَاكْتُبْ بِأَنْمَلَةِ الْمَكَارِمِ . أَسْطَرًا
أَبْلَى مِنْ الْعَظَمِ الرِّمِيمِ الْآخِرِ

و امروز میراث کرم و فضل و مناسب، منسب و منصب و حسب و نسب و بزرگی و بزرگواری، آن صدور گذشته را مستحقّ در دور زمان و دَبر زمین جز صاحب آصف نمکین و خورشید برج زین و مراعی جانب ملک و دین عین الملك ملک الوزرا ضاعف الله جلاله نیست که کفایت ۱۰ جلالت کفّاء عجم در کفّاء دانائی او بی وزن است و بذل و کرم این صدور ماضی در مقابله یک ساعت کرم او عدم، بآداب و فضایل قدوة سبحان وائل و صاحب و صابی در دیوان معاملات پیش او یکی صبی و دیگر باقل، ذات مبارکش آراینه صدور ایوان و قلم کفایتش دارند صدر دیوان، دوات ناجدارش حُصادرا با جدار کرده و قلم کمر بندش فاصدانرا چون ۲۰ کمر در بند آورده بل هر که چون دوات پیش او سر نهاده روزگار سرش از تن جدا کرده و هر که چون فی پیشش کمر نبسته حلقش چون حلقه کمر بطناب عذاب روزگار خفه گشته،

آن آصف دوم کفّ خلق عین ملک
کز وی محیط غرقه نشویر می رود

صدر جهان حسین که از رای روشنش
 آیات مکرمت را تفسیر می رود
 آن صاحب ستوده که از بهر بندگی
 اندر رکاب قدرش تقدیر می رود
 هر روز بامداد بدیوان دولتش
 دایم عطارد این پی تخریر می رود
 تا کلک در بنانش مقرر ساخت بر فلک
 سرگشته چون کمان ز حسد نیر می رود
 در عرصه چمن ز نسیم مدابجش
 همواره مشکباد بشبگیر می رود
 پاینده باد نایش خورشید جاه او
 چندانکه چرخ بر سر تدویر می رود

باب هفتم

در ذکر صدور علما و ائمه فضلا و بعضی از فواید انفاص مشایخ و این
 ۱۵ باب مشتمل است بر چهار فصل، فصل اول، در ذکر ائمه و علماء ما
 وراء النهر و استادان صنعت رحمهم الله الماضین و الغابین، فصل دوم،
 در ذکر افاضل خراسان و نیروز، فصل سوم، در ذکر صدور و
 افاضل عراق، فصل چهارم، در ذکر صدور و افاضل غزنین و جبال،
 فصل اول،

۲۰ (۷۱) الصدر الامام شرف الملة و الدين حسام الائمة محمد بن ابی بکر
 النصفی رحمة الله عليه،

شرف الدين حسام آن دریا بیان گوهر کلام که در فنون فضایل چون
 ۲۲ مردم يك فن بود و ذات او مجموع علماء عالم بود اگرچه بکتن بود و

در وقتی که در سمرقند سعادت خدمت او یافتیم و ازو اجازت [روایت]
احادیث شد هر بامداد آدینه [در خانه] دُر بنیم خاتون نوبت تذکیر عقد
کردی و شکراب بیان از فواره دهان بگشادی تا متعطشان یابان ارادت
او بدان شکراب از سكرات اشتیاق خلاص یافتندی، از وی استماع
افتاد در اثناء تذکیر،
نظم

از خاك اگرچه سنبل و سوسن که بر دمد
آن زلف نیکوای بود و خدّ دلبران
از خاك اگرچه آب کنی هم روا بود
از بس که خفته اند درو ساده شکران

قطعه

چرا چنان نشوی گرسرت بدر آید • ز بهر درد سرت دشمنان دژم گردند
چنان چه باید بودن که گرسرت بُرند • ز سر بریدن تو دوستان خرم گردند

وله، قطعه

نا توانی زندگانی آنچنان کن با هم
بشنو از من این نصیحت یاد بادا از منت
کاستینها در غم تو نرکنند از آب گرم
گر نشیند خاك نری ناگهان بر دامت

وله

و از قصاید او این قصیده مشهورست،

هرگز نگار طره بهنجار نشکند
تا بار عشق پشت خرد زار نشکند
پروین فشان نگرده چشم جهان فروز
تا نوش خنده مهر لب یار نشکند
تا نار زلف او ندهد مایه دور چرخ
بر روی روز زلف شب نار نشکند

- يك نار نیست در همه زلفش که بوی او
 قدر هزار نافه تاتار نشکند
 بیمار نار سینه یارم ولی بعمر
 يك آرزوی این دل بیمار نشکند
 دلیخون ناردان ویم گرچه آب او
 هرگز حرارت دل پر نار نشکند
 سیراب لعل اوست که جان و دل مرا
 زو نشنگی بخوردن بسیار نشکند
 آهو نگاه چشم وی آن مست شیرگیر
 جز جان عاقل و دل هشیار نشکند
 خون دل منست شرابی که جز بدو
 چشمش خمار غمزه خونخوار نشکند
 ای نو بهار حسن بهاران مشو بیباغ
 نا چند روز رونق گلزار نشکند
 در جلوه گاه روی مکن زلف یقرار
 نا پشت صبر این دل افکار نشکند
 جان ده مرا بیوسه نه از بهر من و لیک
 نا چشم جانستان ترا کار نشکند
 از زینهار خواری جزع تو باک نیست
 گر لعل آبدار تو زینهار نشکند
 باقوت آبدار تو لعلیست کارزوش
 جز خاک پای شاه جهاندار نشکند
 طمغاج خان پناه جهان رکن دین و داد
 کز چرخ آستانش بمقدار نشکند

شاه درست عزم که بی رزم او ملوک
 جزوی بحزم در صف پیکار نشکند
 تیمار دار شاهان کاندید پناه او
 پستی ز بار انده و تیمار نشکند
 مسامی امن بر در فتنه زد او چنانک
 جز نفع صور آن در و مسام نشکند
 با روی گونه رخ او آفتاب را
 از شرم روز نیست که صد بار نشکند
 با عنو او که نیم دلبری چرخ ازوست
 هرگز دل امید گنه کار نشکند
 ای آنکه بك و شاق ترا در مقام حرب
 از صد سپاه گونه رخسار نشکند
 گل نشکند ز شاخ ظفر نا ز رخ نو
 در دیده عدوت ستان خار نشکند
 پرواز مرغ فتح نه بیند تا ز شست
 تیرت زه کمانش بسوفار نشکند
 شاه بلند قدی و میمون جناب نو
 در قدر اوج گبد دوار نشکند
 گر مشک خواند خاک درت را فلک مرغ
 نرخ گهر بطمن خریدار نشکند
 لطف تو جبر کین جهانست و قهر تو
 جز گردن معادے جبار نشکند
 جز با زبان تیغ تو مر زلف آبرا
 بر روی حوض باد زره وار نشکند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

آبی رخست خصم نو نگذارش فلک
 تا پیکرش بهم در چون نار نشکند
 چرخ از ستم بهمد تو بیزار شد چنانک
 تا حشر داد و دین را بازار نشکند
 هر روز تا نیاری باران عدل و جود
 امر صُفَه در تو صف بار نشکند
 خوش خواب فتنه هرگز تا پاسدار اوست
 بخت که باد دایم بیدار نشکند
 بادا زمانه بر خط فرمانت راست رو
 تا دور چرخ دایره کردار نشکند
 بادی چراغ عالم تا باد رستخیز
 قنبدیل آسمان پر انوار نشکند
 تا حشر کس برین سان بر روی عدل تو
 زلف سخن لطیف و بهنجار نشکند

۱۵ از بزرگی شنیدم که در آن وقت که بسفر قبله رفته بود چون بری رسید
 چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در ری بود حسام الدین بزیارت او
 رغبتی کرد و به نزدیک او شد و عمرنوقانی که استاد قرآ و داود دها
 بود در خدمت او برفت و چون بمحاورهٔ یکدیگر انسی گرفتند خاقانی
 پرسید که مولانا را لقب چیست، عمرنوقانی گفت مولانا شرف الدین حسام
 ۲۰ که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند، گفت صاحب نشکند؟
 مولانا سخت ازین سخن بشکست چه او در انواع علوم دینی استاد بود و
 در هر فنی از آن مقتدی او را بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او
 نبود، گفت آری در اوائل ایام جوانی و عهد شباب که مظنهٔ نادانی باشد
 خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دبیرست تا آن سقطات را استغفار
 ۲۵ میکنم، خاقانی گفت ای مولانا یا لبت که نمائی دیوان من نراستی و آن

بك قصیده تو مرا چه با آنك اكثر عمر ما بدین منوال مصروف است
و فنّ و شیوه ما این چندانکه خواستیم تا بك بیت بدین منوال بیارم
خاطر ما مسامحت نکرد، پس ساعتی بود غلامان در آمدند و پیش هر [بك]
یكنا اطلّس و مژّر زر بنهادند، حسام الدین معذرتی کرد و گفت، قطعه
گجها بر دل خاقانی اگر عرضه کند

نه فلك ده يك آن چیز بود کو بدهد

به تجرّنه بذل مال ستاند ز ملوک

به تواضع نه بخت سوی بد گو بدهد

چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا

نیکمردی بیدان این همه نیرو بدهد

کار خاقانی دولاب رولان را ماند

که ز یکسو بستاند بدگر سو بدهد

و وقتی بر سر نامه دیدم این قطعه بخط مولانا شرف الدین، قطعه

بخدائی که زلف خوبان را . دامر دلهاء عاشقان کردست

پیش خورشید چهرهء بتان . از خم زلف سایبان کردست

باد نقاش را بنصل خزان . زرگر باغ و بوستان کردست

که رمی در فراق چهره تو . چهره چون برگ درخزان کردست

بر کران دلش مدار شه او . جای مهرت میان جان کردست

وله،

۲۰ دل هر نفسی زیار نیرنگی دید . هر دم بدل صلح ازو جنگی دید

وز صبر چو بوی یار [ی] جست نیافت . در اشك گریخت کاندرو رنگی دید

(۷۲) الصدر الکبیر برهان الاسلام ناج المآة و الدین عمر بن مسعود

احمد رحمه الله،

۲۴ آسمان مجد و آفتاب احسان واسطه عقد آل برهان صدری که شرف مکتسب

او بعزّ منتسب موصول بود و شجره پدر و جدّ بثمره جهد و جدّ او مثمر
 دلش آسمان همت دستش دریا صفت علمش کامل کرمش شامل در جسم ماده
 فساد برهانش ظاهر در قلع قلعه عناد حجتش باهر در اوائل ایام جوانی که
 موسم بهار کامرانی بود گاه گاه از برای تفرّج و تترّه رباعیات گنتی و شیوه
 ۵ ایهام و ذو الوجهین ازو متشرگشت چون آن ایات عذب و دل آویز بود
 در اطراف جهان شایع شد و نام او بر رباعیات مشهور شد و آن چندان علم
 و بزرگی مغمور گشت و چون ما بصدد آنیم که ایات و اشعار صدور درین
 مجموع ابراد کنیم از بیان آن فضایل که ذات او بدان محیط بود عنان باز
 کشیدن آوّلی باشد، در آن وقت که این داعی بخدمت او تعلّم میکرد پیش او
 ۱۰ فایق ز محشری میخواند بهر وقت از لفظ او اقتباس کردی وقتی نامه نوشته بود
 بحضرت سلطان طمغاج خان و یادگار فرستاده دسته دندان ماهی و عذری
 نبشته به نثر بدین لفظ موجز که اگر عاقل درنگرد صد [نامه] درین يك لفظ
 مندرج است، نبشته بود که عذر دسته نانام فرستادن آنست که بندگان را
 دسته بدست ی آید اما تیغ و بند کار پادشاهان است، و این قطعه در مدح
 ۱۵ سلطان ابرهیم میگوید اگرچه بحر عربست اما سخت استادانه آورده است،

قطعه غم نیارد بیش بر دلهاء ما بیداد کردن

شاد باش ای پیشه عدل تو دلهاء شاد کردن

نا سخاء تو در ایوان جهان بنهاد آشی

گشت عادت آرا از امتلا فریاد کردن

خرمن عمر حسودت چرخ اگر بر باد دادست

چرخ را معتاد باشد شغل خرمن باد کردن

دشمنت را خدمتی تعلیم میکردم و لیکن

سخت کردن بود نتوانستمش استاد کردن

بنده شام ز آزادی و حال خویش لیکن

سخت نرسام نشسته از چه از آزاد کردن

و شنیدم که دبه ؟ ملک اورا از دیوان مفروز فرموده بودند و از خراج و پیگار و شکار مصون و مسلم داشته وزیر سمرقند در آن معنی قصدی میکرد قطعه گفت بنده را این سه بیت از آن قطعه بیش بر خاطر نیست و آن اینست،

۵ خسرو عالم و سلطان سلاطین جهان . ای شده بنده درگاه رفیعت که و مه گشت فرمان ترا چشم گشاده بنفاز . تا که در ابروی طفرای تو افتاد گره و در آخر میگوید

بنده را جود تو صد شهر بخواند بخشید
خلق در غصه که آزاد چرا شد يك ده

۱۰ اصداد را رعایت کرده است بنده و آزاد و شهر و ده،

و اکنون طرفی از رباعیات او بیان کرده آید، در مدح سلطان ابراهیم بن الحسین رحمه الله گوید

از رای تو روی ملک پیرایه کند . کان از کف باذل تو سرمایه کند
آن چتر نو کافتاب در سایه اوست . جائیست که آفتاب را سایه کند
وله ۱۵

ای حضرت تو پناه عالم گشته . بیشی کردن ز عدل تو کم گشته
در عمر تو صد محرم افزوده و باز . بر دشمن تو عمر محرم گشته
وله،

صد عمرشها در طرب و ناز گذار . نیر از جگر دشمن بد ساز گذار
نی نی تو کان مکش بروی دشمن . این سخت کشی بدشمنان باز گذار
وله، ۲۰

از بخت بگوش بنده آواز آمد . بر خیز که وقت نعمت و ناز آمد
امروز چو باز یافت خاک در شاه . پیشانی من بآب خود باز آمد
و در آن وقت که [سلطان ابراهیم] قره عین پادشاهی قلم ارسلان خان را
۲۵ ولی عهد خود کرد و بر تخت ملک سمرقند نشاند بدین رباعی اورا

نهیت فرمود،
 رباعی
 خاقان چو بنال دولت و بخت نشست . غم بر دل دشمنان دین سخت نشست
 خاك قدمش دیو و پری سرمه کند . چون مردم چشم ملک بر تخت نشست
 و چون سلطان ابرهیم بجوار رحمت آفریدگار رحیم انتقال فرمود این
 رباعیات در مرثیه او بفرمود،
 بیت

نا مردم دیده صفه و ابوان دید
 از دست بشد چو تخت بی سلطان دید
 خورشید ملوک و سایه یزدان بود
 بی سایه و خورشید جهان نتوان دید
 وله، رباعی

بی دربان شد در حصار ت ای شاه
 بی تیغ رود سلاحدارت ای شاه
 شادی ندهد بار دلی را بدرت
 زان روز که بر شکست بارت ای شاه
 وله، رباعی

بر منظر اعلا ت شها مجلس باد . بی تو دل من ز خوشدلی مفلس باد
 ای مونس چشم بنده خاك در نو . در خاك ترا رحمت حق مونس باد
 در مدح قلم ارسلان خاقان میگوید
 رباعی
 ای ملک نو شرع را گمان سختی . مر تیر ترا نشانه هر بد بختی
 پیش از نو که دید تاج بر خورشیدی . یا جمع شده همه جهان بر تختی
 وله، رباعی

ترکی که بکشتن من آورد برات . در چشمه نوش دارد او آب حیات
 باران سرشک من چو بسیار آمد . بر لعل لب چون شکرش رست نبات
 وله، رباعی

۲۵ با دل گفتم عتیب او کی برسد . در بردن دل فریب او کی برسد

دل گفت هر آنچه از تو خواهد تو بد • تا خط نارد حسیب او کی برسد

وله، رباعی

جوری که برین دلش پیوست رود • زان طرّه جعد و نرگس مست رود
از پای رود آدی و بنده تو • روزی که ترا نه بیند از دست رود

وله، رباعی

هرگز باشد ز روی باز آمدنت • رنگی بینم ز بوی باز آمدنت
سر در خس غم همچو نذر دم لیکن • پیوسته در آرزوی باز آمدنت

وله، رباعی

از مشک بگلبرگ تو بر زنجیرست • پیش رخ تو چراغ گردون خیره است
۱۰ نو چون قلمی و من چو کاغد که چنین • از رفتن تو جهان بمن بر نیره است

وله، رباعی

ای باد سحرگه شده عبرت بار • دامن که می روی بکوی دلدار
در طرّه او دلیست مارا زنهار • کان سوخته را ز ما پیرسی بسیار

وله، رباعی

۱۰ آخر صفا صبح درین کار چه دید • کو جامه خویش و پرده ما بدرید
چون گوش فلک شکر وصال نوشنید • از چشمه خورشید مرا چشم رسید

وله، رباعی

زلف تو بجور همچو آبام چراست • چون سیم سخن ز وصل تو خام چراست
گر نرگس تو ی نکند صیادی • ای پسته دهان چشم تو بادام چراست

وله، رباعی

چشم خوش تو خصم من خسته چراست • با من لب تو چو زلف تو بسته چراست
ابروی کمان مثال اندر حق من • گر نیست جفا چرخ پیوسته چراست

وله، رباعی

۲۴ گفتم بکمان ابروی ای سرو سہی • با من چو دو زلف خود سراسر گری

نیر مژه بر کرد و بزد بر من و گفتم . بار دگر ابروی مرا قوس نهی

وله، رباعی

گفتم که سپید کرده بهر کسی . رنجید نگار ازین و بگریست بسی
گفتا که ز شام زلف، خود بیزارم . گر بر رخ من سپید دم زد نفسی

وله، رباعی

با ما چو سر زلف تو رائی بنهاد . جزعت بگرشمه جان بهائی بنهاد
گفتم چو دعا بدستم آئی در حال . بشکست نگار و دست و پائی بنهاد

وله، رباعی

شادی ز تو هر چند بسی نیست مرا . الا غمر تو هم نفسی نیست مرا
۱۰ سبحان الله هزار دل بردی بیش . و آنکه گوئی دل کسی نیست مرا
حکیم شمس اعرج روزی بخدمت او آمد بار نیافت این قطعه بگفت و
بفرستاد،

صدر الشریعه بار ندادم به نزد خویش

زیرا که هست جان و بود جان ز بار دور

روم چو چشم بد شد و زین روی به بود

چشم بد از چنان سر و صدر کبار دور

۱۵ صدر الشریعه برهان الاسلام جواب نبشت

شمس تراست شعر و بغل آنچنان که من

باشم ازو بفصل خزان و بهار دور

۲۰ من خود عزیز بار نیم خوار بار گیر

آخر نه گاو به بود از خوار بار دور

و این مصراع آخرین مثلی است متداول در آن بلاد که گویند گاو از

کفّه دور، درو ایهام لطیف و تضمین خوب کرده است، و کمال فضل او

ازین آرایش مستغنی است فاما برای زینت کتاب دُرّی چند از سفته‌ها

۲۵ ویتی چند از گفته‌ها او تحریر افتاد،

(۷۲) الصدر الاجل نظام الملة و الدین محمد بن عمر مسعود رحمه الله،
 در آن درج و درئی آن برج و ثمر آن شجر و پسر آن پدر بود جوانی که
 چرخ پیر در هنر جو آن جوان نیاورده بود و ایام در اثناء دوران از
 ابناء خود مثل او نپرورده در دقایق مشکلات فتوی بر مشایخ کبار
 فایق آمده بود و در میدان فصایل بر سواران افاضل سابق و در غوامض
 علوم حساب و هندسه و جبر و مقابله کس با او مقابله نتوانست کرد و
 در حل مشکلات اقلیدس افلاطون پیش او زبون بودی و با این چند
 فضل و هنر از روزگاری نصیب و از دولت پدر نا برخوردار بود و
 پیوسته ایام مشرب عیش اورا بیکدورت نا مرادی مکدر داشتی و یک
 ۱۰ ساعت اورا در آسایش بنگذاشتی و سبب آن بود که میان برهان اسلام
 و اهل او مفارقتی افتاده بود و زنی دیگر را از معارف سادات در حباله
 خود آورده و آن زن را از برهان اسلام فرزندی دیگر متولد شده و
 پیوسته آن زن ازین پسر پیش پدر بدها گشتی و قصدها صریح کردی
 و برهان اسلام این معانی را در ضمیر جای دادی و اورا برنجاندی و
 ۱۰ کار بجائی رسید که ازین پسر بیزار شد و قطعه گفت درین معنی بتازی
 که این دو بیت از آخر آنست،
 شعری

قُولِي لِمَنْ بَرَزُوا إِلَيْكَ عَنِ الرِّضَا . رَانَ نَظَرًا بَعَيْنِ الْأَرْمَدِ
 إِنَّ كُنْتَ تَظْلِمُنِي بِنَعْلِ مُدْمِمْ . فَلَقَدْ ظَلَمْتُ لِأَجَلِكِ أَمَّ مُحَمَّدٍ

و نظام مغامر این قصدها را می دانست آخر الامر فرصت نگاه داشت
 ۲۰ وقتی که برهان اسلام غایب بود و حرم او بدیهی بودند در خانه شد
 و صندوقه زرینه زن پدر بدست آورد و تمامت زرینه از آنجا بیرون
 گرفت و آلتی مخروط بساخت و بر آنجا این ایات نبشت،

عَاقِلٌ ز جَفَاءِ چَرخِ گَرْدَنده . هَر بَدِ که ببیند آن ز خود ببیند
 ۲۴ این واقعه را اگرچه نپسندد . آن کس که بدیده خرد ببیند

صد تیز بریش آنکه بد گوید . صد کبر بکون آنکه بد بیند
و چون این فعل بکرد از بخارا رحلت کرد و بمرو رفت و از آنجا نامه
نہشت و رابۂ خود را هجوی کرد کہ یکی از آن جملت اینست،
پیوستہ ز حسن خویشتن می لافی . با هرکہ بود می تنی و می بانی
در درج زر از غایت روزی مندی . زر مبطلی و لعل بر میانی
و بعد از آن قمر الدین ملک آموی اورا استدعا کرد و بآموی رفت و
مدتی آنجا بود تا وقتی کہ داعی کہ مؤلف این اوراق است از مرو
مراجعت میکرد و بخارا میرفت روزی چند در آموی بخدمت او استیناس
طلیید آمد و نامها نہشت و یکی از آن جملہ بخدمت والد قطعہ در قلم
آورده بود برین جملت،

زہی ز خاک درت توتیای دیدہ من
ز یاد نست فرام دل بر میدہ من
دہد خبر کہ پشیمانم از جدائی تو
دو پشت دست بصد گاز بر گریدہ من
شود درست ز حال دلم چو در نگری
بہ پیش جامہ تا ناف بر دریدہ من
ز بار دوری تو ماہ ماہ میگذرد
کہ راست می نشود این قد خمیدہ من
ز سوز سبنہ کنی یاد مرا خبر دارے
ز آب دیدہ با خون دل چکیدہ من
نگاہ کن کہ ز ہجر تو چون پریشان گشت
نظام حال و سرکار آرمیدہ من
بسر مہ خط خود چشم بند را در باب
کہ بی جمال تو نیرہ است نور دیدہ من

۱۵

۲۰

۲۴

دگر ز بنده نپرسی که نا کجا باشد
 غریب بیکس و رنجور غم رسیده من
 بوقت خُرمی از خاتمان گسسته من
 بوقت خوشدلی از دوستان بریده من
 بلطف خویش بزودی خبر کم باری
 ز حال آن دو جگر بند نا رسیده من

و چون این مکتوبات داعی بخارا برد و در خدمت مولانا برهان اسلام
 اعذار واضح او تقریر کرد با او بسر رضا آمد و مکتوبات فرمود بخط خود
 و در آن او را استدعا کرد و رباعی چند درین مجموعه از نتایج خاطر او
 ۱۰ ایراد کنیم، در معشوق کاژ گوید رباعی

گر نافه دل را ز سر خیره سری • چشم نوکری نهاد ای رشک پری
 چون با دگری راست شدی نگذارم • نا یش بچشم کز بها در نگری
 رباعی

جز سوی جفا و جور ی نگرانی • جز از غم و رنج من نی آسائی
 ۱۵ گفتند که گفته سرت بر دارم • بس دست بیک دار گرای پائی
 وله،

رنگ شفق از سرشک عنائی ماست • صبح صادق گواه بیخوابی ماست
 از دیده بجای آب خون ی بارم • وین نزد نوم دلیل بی آبی ماست
 و م از وی شنیده شد سهل ممتنع است
 وله

۲۰ در فرقت رویت آب رفت ابر چشم
 • در هجر تو خون ناب رفت از چشم
 دوشینه چو خون و آب نقضان پذیرفت
 نا روز سفید خواب رفت از چشم

۲۱ و حکایتی عجب بکرد گفت شی خفته بودم فقهی را در خواب دیدم که

میگوید من مسعود دولتیار را هجوی کرده‌ام در خواب گفتم که چه گفته گفت
رباعی

چون سوزن جمله کار کون کردندت * چون سوزن جمله سرنگون کردندت
چون سوزن هر کجا که سر در کردی * حالی ز ره دگر برون کردندت
ساعتی بود از خواب در آمدم و دست نصرّف نعاس از ولایت حواس
کوناه گشت و این از نوادر آیام است و این رباعی هم از نتایج طبع
اوست،
رباعی

بردی دل و کارم بزیان آوردی * وز خوی بدت مرا بجاز آوردی
دل چون کمرت بسی بخود بر پیچید * از نازکئی که در میان آوردی

۱۰ (۷۴) القاضی الامام شرف الدین سید المحدثین ابو طاهر یحیی بن طاهر
بن عثمان العوفی رحمه الله،

جد مؤلف کتاب از بنیة ائمه و علما بود و در علم حدیث و معرفت
انساب عرب و اسائی رجال و جرح و تعدیل مشار الیه و در شرح
شایل و نشر فضایل او زیادت بسطی نمیرود از جهت نهی تهمت ربا
۱۵ و لکن بر ظهر سفینه دیدم بخط او که این رباعی اگرچه بر صنعت هزل
است در حق یکی گفته است از اقران و امثال که خضاب میکرد
و کافور شیب را بدان تکلف با مشک شباب جنت ی نهاد،

گیرم که بجهله شب و شبگیر کنی * یا موی چو شیر خویش چون فیر کنی
با بار در حجره چو زنجیر کنی * آن خرزۀ مرده را چه تدبیر کنی
۲۰ و این شعر در تقلّب احوال خلق گفته است و در تبدل ابناء زمان
پرداخته
بیت

تا چند ازین تحمل بار ثقالها * وز دیدن و شنیدن هر گون محالها
۲۲ هر دم زدن ز قوت و از عمر کم شدن * هر ساعتی زیادت گشتن و بالها

پیدا شدن میان مسلمانی اندرون . ترکی و رومیانه و هندی خصاها
با قول بایزید و دم شلی و جیند . پیدا شدن ز خلق یزیدی فعلاها
ای عالمان بی عمل دین فروش بس . مسجد بناله آمد ازین قیل و قالها
عالم بروزگار بیباغ نهال دین . از خشیت و وقار نهادی نهالها
و اکنون برای حشمت و دام توانگری . بستند بر میان بنهور دوالها
سادات درخمار شراب و نشاط بنگ . در دست کعبتین و بیر بر حمالها
و جلگی اصناف خلق را بیان کردست و تناوت احوال ایشان ذکر کرده
بدین قدر اقتصار افتاد،

(۷۵) الامام مجد الدین محمد بن عدنان سُرْخَکَتی رحمه الله،

۱ مجد الدین عدنان از افراد و امجاد گیهان بود خال مؤلف این کتاب که
در ایام حیات آن خال نصیحت عم گرد او نمی گشت و خال سپید
حوادث را از دین خال او بکل المجواهر تربیت بر میداشت طیبی [مسجی]
نفس که پدید نظر کلف از رخ ماه و اشکها از آفتاب دور کردی و جد
او مجد الائمه سُرْخَکَت که از افراد ائمه بزرگ بود چنین که صدر شهید
۱۰ حسام الدین هرگز از خوف او شب نخفت و جد او مجد الدین محمود که
باختر مسعود بود در علم و بزرگی مقتدای عالم شد و پدر او ضیاء الدین
عدنان در انقلاب ایام و فترت نهام غز و نرکان و تبدل دُول در عالم خفص
و رفع بود و آخر الامر علتی مزمن بر نهاد او استیلا یافت و صاحب
فراش شد و شرف الزمان مجد الدین عدنان که پسر بزرگتر او بود
۲۰ بجهت نداوی پدر وثاق حمید الدین طیب را ملازم گرفت و تتبع کتب
طب کردن ساخت و چون طبعی ذکی و علی وافر حاصل داشت در مدت
چهار سال که پدر او رنجور بود او طیبی حاذق شد چنانکه بر اطباء
روزگار و حکماء عهد فایز آمد و صدر جهان عبد العزیز او را بخدمت
۲۴ خود مخصوص گردانید و در ظل دولت او مرقه الحال روزگار گذاشت

و پیوسته بمحاوره [او] استیناس جستی و مطایبات اورا پسندیدی و وقتی
ملج سزایی را که از ندماء صدر جهان بود پاشه بچکید بود و آب دزدیده
و ورم کرده و از زحمت بحدی ادا کرد که جراح آنرا شقی کرد و پلینه نهاد،
مجد الدین عدنان و قطب الدین سرخسی و جماعتی از صدور را که در
خدمت صدر جهان بودند بعبادت او عزم افتاد و مجد الدین بر بدیهه
این قطعه بگفت و به نزدیک او فرستاد،

ای یزدگرد بزه گراز نسبت نو شاد
نو شاد زی از آنکه ترا نیست کس عدو
در فضل بی نظیری و در بذل بی عدیل
داده خدای جاه ترا نسبت کدو
روزی مگر که پاشه در کون گرفته
کز کون تو پلینه نهادن گرفته خو
آماس کرد و گفت و تراید و نیش خورد
گفتا بسان کون شدم اکنون پلینه کو

۱۵ و میان او و [صدر جهان بن] صدر جهان سیف المله و الدین محمد عبد
العزيز که باقیست نقاری بودی و چون آن صدر بجوار رحمت آفریدگار
انتقال کرد [و] سبب آن بود که بعد از زوال عارضه خربزه خورد و
پرهیز نکرد و معالجت اطبّاراً فایده نماند و قضاء محتوم نازل شد این
دو بیت از سر تأسّف و تلهّف خالی داعی بگفت،

۲۰ آن سبک روح همچو روح برفت . وین گران خوار همچو ریگ بماند
خربزه دوست ای دریغ برفت . خربزه خوار مرد ریگ بماند
جلال الدین پسر او که امروز در بسط ربع مسکون طیبی ازو حاذق تر
نشان می دهند در آن وقت که خُرد بود بخدمت سلطان ابراهیم
نعمت الله برحمته رفت و حقّه بازی آموخته بود و در آن صنعت هر
۲۵ چند خُرد بود مهارتی یافته و بسبک دستی از بو العجب باز ایام دست

برده، سلطان فرمود که پیش من بازی کند این قطعه و این رباعی بر بدیهه انشا کرد و او را بیاموخت تا در حضرت اعلی سلطان انشاد کند و قطعه این است،

گر بنگرد من نظر لطف شاه شرف
من جمله ساحران را در لعب بشکم
گردون شود بساط و برو من چو بو العجب
زهره شود چو مهره و چون حقه مسکم
آتش بزیر دامن هر بو العجب نهم
و آنکه بنو نام دو چون بیفگم
چون تیغ و نیزه شه فیروز روز جنگ
بک شخص را دو سازم دورا یکی کم

و رباعی این است

چاکر چو بلعب دست بر مهره زند . پیش تو دورا یکی یکی را دو کند
جز بند و تیغ و نیزه شاه جهان . دورا که کند یکی یکی دو که کند

وله

ای چون دل لاله چشم خونخواره ترا . چون جور جهان دل ستمکاره ترا
افتد که مرا بچاکری پذیری . آخر نبود ز چاکری چاره ترا

(۷۶) مولانا رکن الدین مسعود بن محمد امام زاده رحمه الله،

صدری که فلك فضل از وی دایر بود و صیت بزرگی او در اطراف
ربع مسکون سایر اشعار او واسطه قلابه فصاحت و مجلس وعظ
او عروس منصه بلاغت چون بر ذروه منبر شکرآب بیان از فتاوه
دهان بگشادی حرارت دل محروان ارادت را بدان شکرآب نسکین
دادی و چون در موقف نظر و مقام جدال قیل و قال آغاز کردی
قاضی ولایت چرخ ششم طبلسان وقار از سر انشاختی و با این فنون علم

و بزرگی روزگار ناسازگار با او نساخت و بناء حیات او را منهدم گردانید
و بسعادت شهادت رسید درین واقعه هایلّه خراسان و ما وراء النهر
بلک درین ثلثه عظیم که در اسلام افتاد بواسطه کفار چین ازین قوی تر
واقعه بعد از طوفان نوح دست نداده،
• به نیک نای یکچند روزگار گذاشت • برفت و محنت و اندوه یادگار گذاشت
و آن صدر بزرگدرا در دین و شریعت نصایف مقبول است و قصه
یوسف املا کردست هنوز تمام نکرده بود که آن یوسف مصر فضل را
در چاه وحشت انداختند و از وی استماع افتادست نظم
روزی که دست یابی بر اهل روزگار • در عاقبت نگه کن و کوناه دار دست
دست ستم دراز مکن این قدر بدان • کایزد در اجابت مظلوم در نبست
و این دو رباعی از وی شنیده آمد
رباعی

شمعی است رخ خوب تو پروانه نواز
لعل تو مفرجیست دیوانه گذار.
در راه توام زان نفسی نیست که هست
شب کونه و تو ملول و افسانه دراز
رباعی

ای چرخ مرا ز عشق بیزاری ده • یا بار مرا پشه کم آزاری ده
در فرقت آن خوب بد اندیش مرا • ای صبر اگر نه مرده باری ده
و این لغز در صفت چشم هموراست و در غایت لطف و رقت است واه
۲۰ حوضی است درو آب خوش و آسوده • در حوض یکی کشتی قیر اندوده
کشتیبانی درو برنگ دوده • بر جای نشسته و جهان پیوده

(۷۷) السید الاجل مفتی العصر شمس الدین داعی الحسینی النسفی رحمه الله،
۲۲ دُری درّی از خاندان سیادت و بدری مُضی بر آسمان سعادت در هر لفظ

و معنی صفات او رُمان صدفی و گوهر ذات او بر ذروهٔ بر چون بر اوج
شرف خود جرم خور و در مقام تذکیر چون در برج سرطان تیر شیخ الاسلام
نخشب شد بود و مرجع افاضل عرب و عجم گشته وقتی که بچارا آمد و
سعادت خدمت او در یافته شد این رباعی از وی استماع افتاد رباعی
دل در لب تو معجزه عیسی دید . وز فرق تو تا قدم همه معنی دید
مجنون شب زلف چو زنجیر تو شد . مجنون نشود هر که چنان لیلی دید
وله، يك شب دل من صفا گردونی داشت

وز حکمش حکمت فلاطونی داشت

کم يك شبه دولتی چنان بتوان یافت

کان يك شبه بر صد گهر افزونی داشت

و در غزالی خرگوش لب که لعل اورا الماس عین الکمال شکافته بود و
بمعجزه حسن ماه بدو نیم کرده این رباعی گفته است و این نشیبه کرده

رباعی

دانی ز چه معنی نشد ای دُرّ یتیم . لعل لب تو حجاب دندان چو سیم
خورشید رخت نخست تیغی که بزد . بر لعل لببت فتاد و کردش بدو نیم
وله،

از چشم من ار خیال تو شاد گذشت . پس از چه قبل سبکتر از باد گذشت
هنگام گذشتنش همی گفت خرد . از دجله نگر که باز بغداد گذشت

و همو گوید در مدح سلطان علماء عصر صدر جهان رباعی

ای نام تو وزد نامداران جهان . خُردان درت بزرگواران جهان

نوك قلم کینه شاگردانت . فرمان ده تیغ شهریاران جهان

(۷۸) السید الاجل شمس الدین ناج السادة محمد بن علی الکاشانی،

از خاندان سیادت دُرّی درّی و از دودمان سعادت شمع مضمی بر فلک

۲۴ فضل اختری و در صدف هند گوهری در میدان نثر و نظم سواری و بر

ساعد حلم و علم سواری و این قصیده که حاکم سحر حلال و نمودار آب
زلاست برهان لطف طبع و بیان فضل وافر و بست در حق مولانا صدر
صدور جهان سیف الحق و الدین میگوید

قصیده

اے چهرهٔ تو نامۀ اسرار دلبری
وی طرهٔ تو سورهٔ آیات ساحری
با زلف ناب داده چون شام مظلی
با طلعت نجسته چون صبح انوری
از غارِضت که می برد آب آفتاب
گه زار ماه و زهره و گه خوار مشتری
در باغ حسن خم زده زلف بنفشه وار
خوش بوی و تر و پرشکن و چابک و طری
جزعت فروده شکل طلسمات زرق و سحر
لعلت نموده معجزهای پیبری
دیباچهٔ عذار تو کاسد گذاشته
بازار شقهٔ گل و اکسون سُشتی
خاک گفت عروس جهان را چو زبورست
ای شاه ملک حسن چه در بند زبوری
منسوخ شد ز نقش رخ بت مثال تو
مرسوم نقش بستن و آیین بتگری
گر آذرست قبلهٔ زردشتیان چرا
محراب ماست آن رخ میگون آذری
در عقل و حس برابر و یکسان کجا بود
صنع خدای و صنعت مافی و آذری
از پای در فتادم و از دست شد که چشم
روزی ندید از تو مراعات سرسری

صبر مرا مکش بچفا زآنکه روزِ تخر
 فتوی نداد شرع بفریان لاغری
 بی وصل دل فروز رخت گفته‌ام بسی
 کس را مباد عشق [و] غریبی وی زری
 گریان ز درد فرقت آن خال مشک فام
 حیران ز نقش فترت این زلف عبیری
 بس شب که در نظاره گردون گذاشتم
 ماندم عجب ز هیأت این چرخ چنبیری
 صراف آفرینش گوئی نثار کرد
 بر نطع چرخ صُره دینار جعفری
 می گفتم ای مشبکه هر فساد و کون
 در قبضه ارادت صانع مستحری
 ای سف لاجورد تو در هر شبی و روز
 زیر و زبر شوی مزین این لاف برزری
 ای آسمان چه کبر کنی سالها گذشت
 دعوی همین که جایگو چند اختری
 تا کی کنم نه‌ور هر ناکس ای زحل
 هندوی پیر فاسق منخوس پیکری
 ای مشتری چو دست ستم جان من ربود
 مارا چه گر تو حاکم انصاف گمتری
 مرتج بی خرد خود رندی مُعریست
 مصروف کرده عمر بآشوب [و] داوری
 ای آفتاب همچو زن نا ستوده فعل
 از شرم کار بی‌هده دمر زیر چادری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

وی زهره از برای مقیان مصطبه
 در ساز چنگ و بریط و آئین ساغری
 بشکن قلم عطارد بر بند رخت زود
 در نظم مملکت نه مشیر و مدبری
 هر چند در ردای کبودی چو آسمان
 ای ماه زرد روی سیه دل مزوری
 شیر فلک بطبع نراید مگر سگی
 گاو سپهر پیشه ندارد مگر خری
 ای سال و ماه دایه هر دون و کودن
 اے روزگار جاهل نا اهل پروری
 ای شب نو کار ساز حریفان باطلی
 وی روز عزم کرده که تا پردها دری
 زین آشیان خاکی طبعم ملول شد
 ای مرغ روح وقت نیامد که بر پری
 واجب کند که در عقب باد حادثات
 ذکر دعای مجلس مخدوم خود بری
 نادهر بر قرار بود پایدار باد
 امر رنجها مسلم و امر فتنها بری
 اقبال شاه شرع که در بارگاه او
 ایام بندگی کند و چرخ چاکری
 معار حق و عمده اسلام سیف دین
 فهرست کامکاری و عنوان سروری
 صدر جهان که همچو خضر صیت جاه او
 آسایشی نیافت ز رنج مسافری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

صاحب قران ملت احمد که دست چرخ
 نعل سمند او زند از ناج قبصری
 لفظی چو وحی منزل دیدم هزار کس
 در خار خار سینه که شاید پیمبری
 بر خط امر تو که بماند هزار سال
 گر روزگار سر نهد اینت کافری
 در ملک فضل و حکمت و تنفیذ امر و نهی
 بی خاتم و نگین تو سلیمان دیگری
 در طوق رق کشیده و آورده در لگام
 اسبان دیو پیکر و ترکان چون پری
 کردی ز مرگ سدی با جوج فتنه را
 آری بلند پایه تر از صد سکندری
 معدن نخواست که همه زرّ خالصی
 دریا نگویند که سراسر جواهری
 حق کرم گزارده بائی بردی
 گر هیچ روی بر من بیچاره بنگری
 بی خاک پای مرکب جبریل بین که کرد
 از زرّ نظم خامه من سحر سامری
 دست اجل بدامن عرم رسیده باد
 گر سر بر آورم ز گریبان شاعری
 گر نظم این قصیده بغزین برد صبا
 از شرم خوی برون زند از خاک عنصری
 چون جان پاک بی خطر و جاودان بزی
 در مسند جلالت و ایوان مهتری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

(۷۹) الامام الاجل بهاء الدین محمد الاوشی،

مذکری خوش گوی و پیری جوان طبع و فصیحی لطیفه پرداز بود پیوسته در مخاطبه خود گفتی ای بهاء اوشی نو بهاء اوشی و هر چند نظم او مطبوع و رایی و لیکن نثر او بر نظم فایق است و جمله افاضل عصر انصاف داده اند که از وی بدیهه گوی تر کس پای بر بالای منبر ننهاده است، شنیدم که وقتی بر بالای منبر از بین او خون روان شد بر فور گفت آری تیغ است تیغ خون ریز بود و وقتی در گری سخن گفت نو موی نباید اگر یکنار بر موی من کف آمد چه عجب و از کمال مفری سرفندی شنیدم که چون از هندوستان مراجعت فرمود و باوش آمد ۱۰ و منصب شیخ الاسلامی اوش او را مسلم شد در تیم بزازان تذکیر میگفت در اثنای تذکیر پای از منبر فرو نهاد در پایه دوم آمد جامه او بر کشید شد و بسبب فراخی دامن دراعه شقه از اذیالات او ظاهر میشد مفری اشارتی کرد که عورت پیوش بخود باز آمد بر فور گفت تیم بزازان است و هر کس متاعی که دارد عرضه میکند ما نیز یک دو مثنی و یک چند ۱۰ شعر دارم من بزید کرده ام، و لطایف او بسیار است، اکنون از نظم او بینی چند ایراد کنیم از حمید الدین سجزی شنیدم که برادر صاحب اجل نصیر الدین اسفزاری بود گفت برادر قطعه فرستاد این دو بیت از نجاست و در غایت دقت و نهایت رقت است،

سر کلکت که چنگل بازست . بچه برداشت [از] آشیان غراب
از فی کوکنار سمینت . ماند فتنه برون و شب در خواب
و در مدح ملک شهید قطب الدنیا و الدین نغمه الله بر حمت گفته است
قطعه

ای قطب آسمان که [ز سهم وز] باس نو . در روز رزم رستم خونخوار بشکند
از شرم فیض قلزم موج کف نو . در وقت بزم بحر گهر بار بشکند

فطامی و آفتاب ز نور نوام خواست . گرد کنی ز نو دل آن یار بشکند
 و ر قدر نو بگرد فلک بر نیامدی . هم کار و بار گبید دوار بشکند
 ناهید گر نگویید مدح تو در نوا . زخمه اش بوقت زخم بر اوتار بشکند
 بی بوی خلق نو نتواند صبا بعد . کز جعد زلف یار یکی تار بشکند
 بر هر که بوی خلق نوروزی گذر کند . او آرزوی نافه ناتار بشکند
 اسرار روزگار بفرست و رای نو . هر روز مهر نامه اسرار بشکند
 نو مرکزی و چرخ جو پرکار گرد نو . یکسر اگر شود ز نو پرکار بشکند
 خاری که پای بی زره خصم تو نخست . دست زمانه خود سر آن خار بشکند
 در گرد صبت نو نرسد خوشرو صبا . سیار تیز رو نه ز طیار بشکند
 بازار ظلم اگر بشود گرم در جهان . از عدل نو ستم را بازار بشکند
 از نشکند ردیف نکردم ز بهر آن . تا باد شعر طره بهنجار بشکند
 بادا حیات ذات تو جنت ثبات و عزه . تا آنکهی که طاق نگونسار بشکند
 و این رباعی که خوشترست از مژده امان بجائی و از روح دل و لذت
 جانی اوراست در صفت پیری و موسم بی تدیری گفته است رباعی
 ۱۰ آسیب زمانه چون بروم بر زد . سنگی بیانه سویم بر زد
 مشکم بیها بخواست نمر و ختمش . بستد ز من و سیم بروم بر زد

(۸۰) علاء الدین فخر المذکرین الاوزجندی المعروف بزیادت،

مذکری شیرین سخن بدیهه گوی لطیفه پرداز که مذکر منبر چهار پایه فلک
 که خورشید لقب دارد بزبان شعاع پیوسته ثناء او گفتمی و قاضی اجرام
 ۲۰ که مشتری نام اوست بجان مشتری فضایل او بودی و در بلاد فرغانه که
 مسکن او بود ملوک آن زمین اورا بحسن تربیت مخصوص داشتندی و
 بنظر عنایت ملاحظه نمودندی و اگرچه سخن او در غایت علو بود فاما
 ضننی داشت و سخن خود بکس ندادی و چنان نبشتی که کس آنرا نتوانست
 ۲۱ خواند بدین سبب نظم و نثر او مشهور نشد و رباعی چند از گفتنها او

استماع افتادست تحریر افتاد،
رباعی
من گرسنه وصل تو و از هجران سیر از جان و دل خود شدم ای جانان سیر
جان سبرئ من در غم تو بس عجیبت • جانم تو خورئ و من شوم از جان سیر
وله،

• ای آنکه بزلف شام و از رخ سحری • چون شام و سحر سیه گر و پرده دری
می طعنه زنی بمفلسی مر مارا • ما مفلس ازینیم که تو سیم بری
وله،

فریاد ز چشم رهن و مرد گشت • وز بند سر زلف و شکنها خوش
ای تلخی کام من ز شیرین لب تو • وی شورئ بخت من ز روی ترشت

(۸۱) الامام ضیاء الدین الدوغابادی،

۱۰. امیر امام ضیاء دوغابادی که با شهد و غسل کلامش شکر عسکری دوغ
خوردی و با صفاء فریجت او چشمه خورشید را نیره خواندندی ساکن
سمرقند بود اما قند از شرم الفاظ لطیف او در بند بود و او را رباعیات
لطیف است و ازو قطعه روایت نکرده اند فاما رباعیها لطیف گفته
۱۰ است و ما بیتی چند از آن جمله بیارم، میگوید
رباعی

دیدم دل خسته را جدا از شادی • و اندر غم تو بدست صد بیدادی
گفتم که کجا فتاده ای مسکین • گفتا که خوشستم نو کجا افتادی
رباعی،

با دلبر خویش گفتم ای جان جهان • گردد یکی بوسه روی بر تو گران
۲۰ خندان خندان روی ز من کرد نهان • با ناز و کرشمه گفت چه کار جهان

(۸۲) الشیخ الاجل سعد الدین اسعد بن شهاب البخاری رحمه الله،

سعد الدین اسعد بن شهاب رحمه الله که شهاب ثاقب طبعش دیو جهل
۲۲ سوختی و اختر سعد فضلش شمع هنر افروختی اگرچه از معارف بخارا بود

فاما در آخر عمر چون موی، او دیدبان شیب بر عارض پیدا آورد و از شب او صبح بدمید و روز عمر او بشام رسید دست از تمتع و تنعم دنیاوی برداشت و پای در دامن قناعت کشید و روی باحراز سعادت آخرت آورد و عمر خود را بر خدمت درویشان و اهل دل صرف کرد و بستانی که در محلت حوض امامان داشت شب و روز محط رحل اصحاب صفه بودی و بآثر نظر او و بزرگان دیگر آن روح داشت که در هیچ بستان متکلف جزوی از آن بمحاصل نشدی و او را آیات و اشعار سخت مطبوعست در جد و این يك قصید برهان لطف معنی و حسن نحوی کلمات او قصید نامست، میگوید

- ۱۰ دل در برم ز غصه بجان آمد از تنم
وز دست تن بجان نخرد باز يك تنم
اندر کمی گشاده شود راه حق و ليك
در بند بیشی است ز کم غفلتی این تنم
حرص و طمع به تنگ فرو برده سر مرا
وز خود غرور خورده که مردی فروتم
بالم دهد خدای گر از بهر حبس تن
چون کرم پيله بند سر و پای خود تنم
چون نیغ اگر ز محنت و غم خون همی خورم
تا در تنست جان سپر از تن نیفگم
از دست حرص چون ستمم آستین چرا
گرد طمع نشیند بر پای دامنم
دارم جمال عافیت امر بی تجملم
در کوی شکر ساکنم امر نیست مسکنم
در پای کس چو ی نخلد خار ظلم من
چون گل همیشه نازه ام ار نیست گلشنم
- ۱۵
۲۰
۲۵

در گلشن حقیقت نا بنگریستم
 دنیا می نماید موحش چو گلشنم
 بر سفره قناعت نانی و نرّه
 خوشتر که با لثیان مرغ مشنم
 گر سر کشم ز صحبت هر سفله جای هست
 چون هست شکر و منت حق طوق گردم
 نانی و نرّه و یکی گنج عاقبت
 ملکبست بی منازع و گنجی معینم
 زر و گهر ندارم لکن ز فضل حق
 پر چشم همچو کانم و پر دل چو معدنم
 نمکین کس نخواهم از ملک کس چو من
 در ملک پایدار قناعت ممکنم
 چون نرگم نباید در چشم زر و سیم
 در بند کس نیامم کاآزاده سوسنم
 چون بنگرم بحرص دنیا بکنج چشم
 انگشت در کنم ز سران دیده بر کنم
 پام بدام دنیا زان روی بسته نیست
 سیمرخ هتم نسزد چینه ارزنم
 چون هر خری ندارم بر سر هی فسار
 دستار اگر نه بینی بر سر چو خرمن
 پشمینه که پوشم بی منت کسی
 يك نار از آن به است ز صد خزا دکنم
 از زبنتی ندارم منت خدا برا
 انرا فضل او بزینت طاعت مزینم

بود از فساد و فسق مرا بیره چشم عقل
 از توبه نوبه شد آن چشم روشن
 جان میکنم ز غصه نا اهل جهان
 وین طرفه تر که دل ز جهان برنی کم
 هم برکم چو مردان زین گنجه پیر دل
 زیرا که گشت فاحشه او میثم
 داد از برای سود مرا توبه حق و لبک
 حق را چه سود از من و از توبه کردم
 با دوستان ایزد دشمن بدم ز جهل
 با خود کنون ز دوستی حق چو دشمن
 بر دل زخم بروز و بشب دست از گناه
 تا کی بکاهی بشب و روز تن زخم
 فی زور مرد بستم و فی زاری زنان
 در راه دین دریغ که فی مرد و فی زخم
 روشن کند چو صبح دلم را خدای از آنک
 از راه صدق این نفس سرد میزنم
 در جان و دل ز شوق حق آتش زدم چنانک
 تا ساق عرش نور بر آید ز روزم
 خون دل از نریزد چشم ز درد دین
 بادام وار چشم مرا سوزن بیازم
 تا برگ مانده بودم در خواب معصیت
 بیدار اگر نکردی معبود ذو المنم
 یا رب به نعمت تو ز شکر تو عاجزم
 یا رب مرا هیبت تو بمدح تو الکم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

مدحت جز این چه گویم گویم که نو نوئی
وز خود ستغن چه رانم گویم که من منم
و له ایضا، شعر،

دیر شد تا در برم دل زحمت تن میکشد
دوست ی بینی چگونه رنج دشمن ی کشد
هر که دل را کرد آلوده بهر این جهان
نیل بر رخسار یار از دود گلخن ی کشد
از برای آنکه تا محرم شود در دیده
تونیا خود را به پیش زخم هاون ی کشد
وز برای صحبت پشت و بر صاحب دلی
دید را دیبا به پیش نوک سوزن ی کشد
بی ریاضت هر که دل جوید ز راه ابلهی
راست چون مردی بود کز ریگ روغن ی کشد

(۸۲) الفاضی الامام شمس الدین منصور بن محمود الأوزجندی،

۱۰ قاضی منصور که بر لشکر هنر مظفر بود و بر سپاه حکمت فیروز در علم
طب و حکمت و نجوم از اقران و اکفاء قصب سبق ربوده و از حکماء
عصر بر سر آمد و نظم و نثر او در اطراف شایع گشت چون انقلاب
زمانه بدید و بنظر ثاقب در احوال روزگار بنگرید صواب آن دید که
بخطا تعلقی گیرد و باردو رفت و در فن طب خود را بدیشان عرضه کرد
۲۰ و چون مرد مستجمع بود و در فنون فضل ماهر بخدمت ایشان قربتی
یافت هر چه تمامتر و موقر و محترم شد و فقر و قلت او بغنی و ثروت
بدل شد و خمول او بقبول با امراء خطا بفر و اقبال مقرون گشت و او را
قصیده ایست در مدح نیشگو که از غایت لطف و رقت در اطراف بلاد

قصیده

۲۴ مشهورست

بر خیز که شمعست و شرابست و من و تو
 آواز خروس سحری خاست ز هر سو
 بر خیز که بر خاست پیاله بیکی پای
 بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
 ی نوش از آن پیش که معشوقه شبرا
 با روز بگیرند و بپزند دو گیسو
 در ساغر مینا ی رنگین خور و انداز
 سنگی دو درین شیشه گردنده مینو
 ای داده نگ آهو و بر چیده دل از من
 من بر اثرت چیده بسی نافه آهو
 شاید بسیه کردن دلمها بده دوش
 کر و سیه سیه گشته ده انگشت و دو ابرو
 توریسه مشرق شده محبوب من غیرت
 ز اندام چو طرفو نو در کز نه طرفو
 در عشق دو شفتالوی سُرخ تو رخ من
 ز آسیب کف دست کبودست چو آلو
 رفت آنکه در آبام خزان خون رزان ریخت
 وز باد خزان خشک شد آن عارض خیرو
 امروز زمانبست که میزان فلک را
 مملوست ز پروین چو صدف پله لولو
 گوئی که طبق دارِ مه از خوشه پروین
 می بر کشد انگور فشرده به ترازو
 بر روی طبق نارستان خفته و لرزان
 کر باد خزان خشک شدش سینه و پهلو

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

روزی که نینم رخت ای سرو خرامان
 چون فاخته می نالم همواره که کو کو
 قمری چو ز کو کو زدن روز فرو ماند
 شهباء دراز آمد هخوابه من کو
 هخوابه کسی خواه که با زلف چو خرگاه
 خرگاه پُر از ماه کند از رخ نیکو
 ای آهوی خوشبوی هم از شوخی و شنگیست
 در جعد نو چون نرگس رعناپی نو آهو
 از زلف نو بک جو بهمه چین و خطا در
 جویند بدرمان و نیابند بدارو
 چون ناخن باران شه دوده حیدر
 آلوده مکن بیش بخون غمزه جادو
 دارای جهان احمد کین سفف فلک را
 دارنده کف اوست باستون دو بازو
 بسند کمرها و گشادند سراعنج
 میران خطا جمله بفرمان نبنگو
 و له ایضا، شعر،

آمد پیام عاشق مجبور مستهام
 مرغی ز آشیانه معشوق نامه نام
 در بال او کشیده بتازی بسی دُرر
 بر پَر او نبشته بزاری بسی سلام
 سر بر شکم بریده از آن چشم تیغ دست
 سر در شکر تهفته بدان زلف مشک وام
 چون باز پیش صدر وی از مشک الف الف
 چون کبک زیر بال وی از قبر لام لام

پیچیده موی دوست نشانی برو دو طوق
 یعنی که طوق مشک سزد زبور حمام
 بر شاخ دل نشست و باواز نرم گفت
 کآمد پیام دوست قدح در ده ای غلام
 دل گرچه چشم چشم چو زنبور خانه بود
 شد شهد خانه سرم از لذت پیام
 عیش نمی کنم که بفتوی عاشقان
 خونها حلال باشد و دیدارها حرام
 آری چو ازدهاء دمنده است روزگار
 در کار ازدها نرسد آدمی بکام
 صد روز بیش راند آزار و خون دل
 يك روز عندلیب صفت نیست شادکام
 نرگس بچشم مست و زمانه بفدر کرد
 از لاله چاه پر خون در هر بدست و گام
 زولیده سر بنفشه چو مستان گو صبح
 در مجلس بنفشه بزانوست در قیام
 از غنچه روزگار قنچه لاله ساخت
 نا از قرابه سوی قمح آوری مدام
 چون باده صیرف باشد گو جام کوزه باش
 در سر چو کوزه دست مزین بیهته مدام
 ی در سفال نوش نه در سیم و زر که هست
 در پیکر سفال نهان جوهر کرام
 رنگیست دیده پرور و بوئیست جان فزای
 رنگ سفال بخته و بوی شراب خام

بر اختر فسرده چو دستم نمی رسد
 پر اختر گداخته خوشتر دهان و کام
 صافی چو از شراب شهبابی نمود زود
 گشت از شراب صافی ساغر مه تمام
 بر زد حباب ریزه چو لؤلؤ نیم سود
 بر روی لعل حل شده در آبگیر جام
 در سایه پاله توان بود سرخ روی
 چون برگ سبز سایه فگن شد بهر مقام
 غمنازی نسیم بنفشه چو در گذشت
 ای سرخ گل ز مهد زمرد برون خرام
 ای فاخته به بین و بخود اعتبار گیر
 در طشت خون لاله سر زاغ بو الکلام
 وای لاله گره شده چون تکه کلاه
 بگشایه نمکهای قبیای عقیق فام
 وای نرگس غنوده بدار آن کلاه زر
 بر فرق فرخنده ناج سرانام
 والا سراج دولت فرخنده شمس دین
 کز رای اوست رونق ایام خاص و عام

فصل دوم،

۲۰ در ذکر علماء خراسان و ذکر فضلاء بلخ و مضافات و نواحی آن،

(۱۴) القاضی الامام حمید المله و الدین سید القضاة و الائمة عمر بن محمود
 المحمودی البلقی رحمه الله،

۲۲ صاحب مقامات و صاحب ذیل کرامات در مسند قضا چون شریح و اباس

و در نظم و نثر صابی و بونواس، لفظ او چون راحی که بر بجان مطیب
گشته بود یا شموی که بر مهبت شمال نهاده باشد اشارات او مقبول و
عبارات او منقول در فقه و اصول و نظری نظیر و در دقایق رموز
فضلیات ناقد بصیر و چند رسایل را وسایل حصول مقاصد خود ساخته
است و هریک در منانت بمثابتی است که آب طراوت سحر برده است
و بازار حلاوت غسل را بدست کساد سپرده یکی از آن جمله مقامات
است و دیگر وسیله العنایة الی اکفی الکفایة و دیگر حنین التمسعیر الی
حضرة البعیر و دیگر روضة الرضا فی مدح ابی الرضا و دیگر قدح المغنی
فی مدح المعنی و رساله الاستغاثة الی الاخوان الثلاثة و منیة الراجی فی
۱۰ جوهر التاجی و در هر یکی داد فضل بداده است و برهان هنر فرا نموده
و اگرچه در سخن مراعات جانب سمیع کرده چنانکه اهلوازی در نثر نازی
و امام رشید الدین وطواط در نرسل فلما جائی که در سخن از حد تکلف
میگذرد لطافتی دارد بغایت و اشعار او بغایت لطیف است و بحکم آنکه
منشآت او شهرتی دارد و مصنفات او بسبب لطافت معروفست در اشعار
۱۰ او زیادت اطنابی نرفت و بیقی چند از نتایج طبع او از جهت زینت
کتاب ایراد کرده آمد و این قصیده در مدح رضی الدین شرف الملک
ابو الرضا فضل الله رضه گفته

قصیده

تا از ستیزه مشک بگلنار بر نهاد

عشق رخس بهر دل و جان خار بر نهاد

نیر بلا بدیده ابدال در نشاند

بار گران بسینه احرار بر نهاد

دل را گذاشت در ستم دست و پای عشق

پس جرم خود به بخت نگونسار بر نهاد

صبر اندر دلمر بغیره غماز در ربود

و آنگه گه بطرّه طرار بر نهاد

جانم جفاش ز آتش غم جست و آنکهی
چون در گرفت آتش بس خار بر نهاد
بس نایب شراب کزان چشم پر خمار
دیده بخاک حضرت خمار بر نهاد

و درین قصیده چند بیت در مدح میگوید

بر روی خلق تا در اقبال باز کرد . درهای فتنه را همه مسمار بر نهاد
تا شد سرای ضرب بزرگی بنام او . نقش کرم بگوشه دینار بر نهاد
آزاده وار همت و خلق [و] طبیعتش . نام وفا بعالم غدار بر نهاد
ای سروری که عین گهرها لفظ تو . اسم حسد بلولو شهوار بر نهاد
۱۰ و در واقعه سلطان سعید سنجر گفته است بر در سمرقند در حوالی نخشب
و انهزام حشم او از خطائیان
قطعه

حکیم کوشکی را بخواب دیدم دوش . زبان گشاده بمدح مبارزان سپاه
ز راه طعنه و طنز و نماخره میگفت . خهی گزارده هر يك حقوق نعمت شاه
فسوس زیر رکاب شما کمیت و سمد . دریغ بر بر و فرق شما قبا و کلاه
۱۵ ز پیش کافر کفران نعمت آورده . گر بخنید چو از پیش توبه خیل گناه
ندیده گرد سپاه سپاه پوش هنوز . که گشت صبح سپید شما چو شام سپاه
ز بس نعب کفار جمله میگفتند . زهی جماعت غر لا اله الا الله

(۱۵) الفاضی الامام شمس الدین محمود البلخی رحمه الله،

فاضی شمس الدین محمود از غرایب چرخ اخضر و نوادر عالم اصغر بوده
۲۰ است و در فن تذکیر و ایراد دقایق و ابراز حقایق آن اعجوبه زمان و نادره
گیهان و اگرچه نظم او از زیور تکلف عاریست فاما نثر او هم لطایف
است و در نعت سید المرسلین و رسول الله رب العالمین گفته است، نظم
او سخن گفت و عقل تحسین کرد . سخنش را خدای تلقین کرد
۲۴ آسمان گفت من زمین باشم . در شبی کو براق را زین کرد

دوستان را بچود شادان داشت . دشمنان را به تیغ غمگین کرد
و در قصیده میگوید

شعر

دی گذشت امروز جانی میکم . کیست کز غم تا بفردا ی کشد
چشم بد در روی وامق باز شد . نیل بر رخسار عذرا ی کشد
کرشینه دیدار موسی میزند . جام رویت طور سینا ی کشد
کس مبادا کش زنی بیند بچشم . آنچه یوسف از زلیخا ی کشد
چرخ رعنا تا نو عاشق میشوی . غالبه بر روی زیبا ی کشد
گر حکمی ظلم این و آن بکش . حلم عثمان ظلم غوغا ی کشد
بی امیدی مرد کاری ی کند . هر دی مردم بسودا ی کشد
شاخ خرما بن بصحن باغ در . بار خار از بهر خرما ی کشد
ای خدائی کز تو ترتیب فلک . برهرا بر روی جوزا ی کشد
از جوار فضل تو هر مجری . رخت در فردوس اعلی ی کشد
در بهشت از بهر ما رضوان می . تونیا در چشم حورا ی کشد

(۸۶) الامام صدر الدین ملک الکلام عمر بن محمد الحزرمابادی

رحمه الله،

۱۵

مذکری لطیفه گوی که جرم خورشید در میدان بیان چوگان عبارت اورا
گوی سزد بکمال فصاحت و بزرگی اقران را پس گذاشته و پیشینیان را در
نخجالت بیان خود همانند و در سمرقند بخدمت او رسیدم اگرچه در علو سخن
غلو میکرد اما مالی و منالی نداشت بارگیر بیان او فربه بود اما لاغر
۲۰ کیسه افتاده بود بدان سبب از سمرقند حرکتی کرد و در خراسان آمد و
بلخ سکونت ساخت و آنجا دولتها دید و وقتی بر سر منبر تذکیر ی گفت
و سخن گرم شد بود و پیوسته عادت داشتی که دستار را بر میان دو ابرو
نهادی و در آن غلو کردی رفقه نبشتند بجهت نخیل اورا که دستار برتر
۲۴ نه که روزی خدا میدهد، بدیهه این رباعی بگفت،
رباعی

بلك شهر حديث من و اشعار منست * در هر كنجي سخن ز گفتار منست
گر پيش نهم يا سپس اي مَرْدِ سَرَه * پالان زن تو نيست دستار منست
رباعي

آن دُر که ز دیده سَفْتی رنجته شد * تا بر سر من گرد بلا بِنَجته شد
دی بر سرتاق جنت ابروی خوست * دزدیده نگه کردم و آوِ بِنَجته شد
و وقتی مفریان او دیر کردند چون برسیدند گفت
گر بر سر آئی که قدم رنجانی * زود آئی که بی سنگی من میدانی
بریان دارم دلی درین مهمانی * گر دیر آئی سرد شود بریانی
و در مدح سلطان سکندر گفته است
شعر

زهی در شان تو منزل همه آیات سلطانی .
بدیده عقل در تیغ تو آیات جهانبانی
تو خورشید سلاطینی از آن از تیغ صبح آسا
گرفتی هفت کشور را بیک ساعت باسانی
چنان آسوده شد از تو رعیت در دیار [و] دیه
که جز در طره خوبان نه بیند کسی پریشانی
خطائی را خطائی دان خلاف لشکرت جستن
و گراو جسته شد بیشک بدید آثار نادانی
چو روزست این که گر تانار سر بر خط تو نآرد
شود روز همه در حال همچون نار ظلمانی
چو ذو القرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب
بحمد الله که در عالم توئی اسکندر ثانی
وله، رباعی،

هر شب دل من عشق تو از سر گیرد * وز آتش دل چو صبح افسر گیرد
پندارد صبح آتش دل کم شد * هر شب بدمد تا دلم اندر گیرد
۲۵ و این قطعه در تعریک نا کسبی و تعریض خسی گفته است،
قطعه

هرکرا روی ز پشت شکم آسوده بود . پشت او خوابگاه هرشکی بوده بود
آب در دیده او جمع نیاید هرگز . تو ازو شرم طمع داری بیهوده بود
وله ، رباعی،

در چشم خفیر مور نورست انر تو
در پای ضعیف پشه زورست انر تو
ذات تو سزاست مر خداوندی را
و آن وصف که نا سزاست دورست از تو
وله ، رباعی،

هر لحظه که با غم تو همخانه شوم . بر شمع امید وصل پروانه شوم
با دوستی خود آشنا گردانم . تا از همه کائنات بیگانه شوم

(۸۷) القاضی الامام حمید الدین افتخار الافاضل علی بن عمر المحمودی
رحمه الله،

قدوة افاضل عصر و والی و منصرف بر ولایت نظم و نثر لطف طبع
اوی اندازه و بستان فضایل از نسیم شمایل او طری و نازه بدایع بیان
اورا لطافت شمول و روایع لسان اورا طراوت شمال در دولت سلطان
شهید قطب الدنيا و الدین ابیک السلطانی نغمه الله برحمته و غفرانه
آسایشها دیده و شمال افصال و قبول از آن مهبط اقبال بر نهال احوال
او وزید و رسالات و منشآت او درین بلاد مشهورست و بر زبانها
فضلا مذکور و قصاید او قلائد نحر فضايل و تمام بازوی افاضل را
۲. شاید فاما این بیتی چند در جواب مکاتبت سعد الدین مجد الاسلام مسعود
رئیس گفته است،
شعر

نا چند بایم ای ز لب گشته زار لعل
آب از دو دیده در غم آن آبدار لعل

فی نی چو یافت با لب و دندانت نسبتی
 ناقص شدست لؤلؤ و گشتست خوار لعل
 جانا لب و دهان تو چون لعل و خاتم است
 آید ز بهر خاتم یشک بکار لعل
 وعده وفا رسان که شد از بهر وصل تو
 لؤلؤه آب چشم من امر انتظار لعل
 اندر ازاء آن لب و دندان که مر تراست
 عزت گرفت لؤلؤ و شد نامدار لعل
 زیر لب چو لعل تو دیدم قطار دُر
 شد بر رخ چو زرم حالی قطار لعل
 گرد عذار نو [خطا] زمرّد در آمدست
 دارم ز اشک خونی گرد عذار لعل
 با روی همچو آبی بی روی نو مراست
 در چشم جمع گشته بشکل انار لعل
 يك ره کنار بگیرم کز آرزوی آن
 ریزم همی ز دیده خود بی کنار لعل
 از اشک دیده دارم در آستین سرشک
 وز خون سینه دارم اندر کنار لعل
 چندانکه لعل و گوهر زاید دو چشم من
 در بحر نیست لؤلؤ و در کوهسار لعل
 من درّ و لعل میدم ای دوست مر ترا
 اندر وشاح در کش و اندر سیوار لعل
 چون زاد ابر چشم بس بقیاس دُر
 چون داد دست صاحب بس بی شمار لعل

مسعود آنکه کلکش ریزد گهر چنانک

می ریختی بهنجار از ذو النفار لعل

و سعد الدین مسعود قطعه دیگر فرستاد بخدمت او که ردیف آن عقیق
[بود] و در آن وقت چشم آن مردم دیده فضل از نامردی سپهر بدرد آمد
بود و زحمت دیده چراغ اورا عقیق رنگ گردانیده این قطعه در جواب
مناوضه او فرستاد،
قطعه

فرزانه سعد دولت و دین صدر اهل فضل

دور از تو هست چشم من از درد چون عقیق

در جزع دیدگانم دُری که داشتم

گشت از رمده بعبه آن دُر کنون عقیق

از کان عقیق زاید و از بحر چشم من

بر ضدّ و عکس آید هر دم برون عقیق

زین پیش بحر رویم هرگز شبه نداد

و اکنون چه شد که دادم این دهر دون عقیق

از دیده درد دیده چو بهتر شود مرا

سازم ردیف مدح تو ای ذو فنون عقیق

(۸۸) الامام الاجلّ شمس الدین الباقلانی البلقی رحمه الله،

امام شمس الدین باقلانی که عقیق بلخشان گفتی پیش او با قلابی در فضل
از اقران در گذشته و فصاحت او بساط ذکر سبحان در نوشته و در
۲۰ سمرقند از دولت صاحب نظام الملک صدر الدولة و الدین دولتها دید
و از جمله ندماه خاصّ او شد و در آن وقت که داعی بسمرقند رسیده بود
چهار شمس بودند که از ندماه صاحب بغز قریت اختصاص زیادت
داشتند گوئی که آن زمین بمکان آن صاحب دولت بر آسمان مباحثات
۲۴ میکرد که اگر تو بیک شمس داری من چهار دارم که نور فضل ایشان بر

فضل نور نو مقدم است از آنکه آن نور را ظلمت مغلوب میکند و ظلمت
 محن ایام در نور فضل ایشان نقصان نمی آرد بلك مستدعی مزید میشود
 یکی از چهار یگانه شمس الدین طیبی بود و دوم شمس الدین باقلانی و
 سیم شمس الدین عید و چهارم شمس الدین خاله و وی کمتر رفتی و
 اختصاصی زیادت نداشت و امام شمس الدین باقلانی ملازم خدمت او
 بودی اما متفقد هیچ شغلی نشدی و گرد دیوان نگشتی و مهیات او را کرم
 صاحبی مکنی میکرد و وقتی صاحب اجل را علت جرب حادث شد و هر
 کس از رگ اندیشه خون چکانید و ایات و اشعار گفت امام شمس
 الدین يك رباعی گفت که جمله اوراق اشعار خود را بشستند گفت رباعی
 دست تو که ابر نو بهار کرمست • زو گردن چرخ زیر بار کرمست
 بردست تو گر نیست بگویم آن چیست • ای گلبن جود خار خار کرمست

رباعی

فریاد که وقت خط در آوردن نست • برگل ز بنفشه چتر آوردن نست
 مارا بعتاب و کینه سببت چه کنی • سببت کن ما ریش بر آوردن نست

رباعی

در تو دل مسکین نظری نیز نکرد • تا از مژه صد هزار خونریز نکرد
 پرهیز کن از درد دلی کز غم تو • خون گشت و ز دوستیت پرهیز نکرد

رباعی

شب یاد تو چون بر دل و خاطر گذرد
 آرام من از باطن و ظاهر ببرد
 چشمی که بد آشیاب طاووس خیال
 تا روز جناح نسر طایر شمرد

رباعی

وصلت چو دی بدل فروزی افتد • هجرانست سبک بکینه نوزی افتد
 افتاد غم تو از جهان روزی من • يك يك مردم فراخ روزی افتد

(۸۹) الامام الاجلّ علاء الدین افتخار الائمه مسعود بن محمد بن علی

الاندخودی رحمه الله،

علاء اندخودی که جهان بیان بود و جسم فصاحت را روان بر منبر
علم خطیبی جاری اسان و بر گلبن فضل عندلیبی خوش الحان و ابن
چند بیت مطلع نامه اوست که بدوستی از دوستان خود نبشته است و
برهان فضل اورا این ایات نام است که میگوید
صدرا بدان خدای که این فرش خاک را • بر روی آب قدرت او استوار کرد
این طارم ملوّف فیروزه رنگ را • همچون نگارخانه چین پر نگار کرد
صدرا بدان خدای که بر تخت بوستان • از عقیقه غنچه ناج سر شاخسار کرد
۱۰ جمشید گل چو بر سر تخت ؟ نشست • مسند ز باغ گردش و خنجر زخار کرد
صدرا بدان خدای که شاخ ضعیف را • چون ناف آهنان ختن مشکبار کرد
از قطره ها لؤلؤ طلّ سحرگهی • در گوش لعبتان چین گوشوار کرد
صدرا بدان خدای که شمشیر بیدرا • در دست شهسوار بهار آبدار کرد
صدرا بدان خدای که در صدر سروری • از سروران شرق ترا اختیار کرد
۱۵ پس نکته ها در صفت جان فزات را • در صفحها تیغ زبان شاهوار کرد
صدرا بدان خدای که تیغ زبان ترا • در پنجه بیان تو چون ذوالفقار کرد
آنگه ز نوک خامه عنبر نثار تو • بر فرق شرع گوهر معنی نثار کرد
صدرا بدان خدای که از آب علم تو • بر شاخ گلبنان سخن برگ و بار کرد
پس دامن خواطر ارباب فضل را • از برگ [و] بار علم تو دریا نثار کرد
۲۰ کز آرزوی خدمت بمیون جناب تو • چشم بسی عقیق بزر بر قطار کرد
و هو گفته است و از من غربت شکایتی کرده و از بار کربت حکایتی
شعر

مارا هر آنچه از غم غربت برسد

زین جان روی زرد و دل در بدر رسید

گنجیست رنج غربت از آن گنج مر مرا
در دین گوهر آمد و بر چهره زر رسید
با ترکناز عشق چه سازم که نیم شب
یک خیل نا گذشته دگر خیل در رسید
بر هم زدند شادی و غم پس نثار کرد
مارا نصیب محنت و خون جگر رسید
غم خود نصیب جان غریبان بود و لبک
قسم من غریب حزین بیشتر رسید

(۹۰) الامام شمس الدین سید الافاضل محمود بن مسعود [الاندخودی]

۱۰ که فضایل فضلا از آن کتاب سطری و از آن سحاب قطری اما سطری
که جوامع علوم را حاوی بود و قطری که بحر محیط در مقابله میاه بدایع او
جدول می نمود و زینة الزمان از مؤلفات اوست در نظم و نثر نازی
و پارسی داد سخن داده است و مشاطة قریحمت او عروسان جمال افکار
فضل را به نیکوترین دستی جلوه کرده فلله درّه ما انقی درّه چنان شیرین
۱۵ سخنی که صابی اگر در احیا بودی از خجالت این تألیف یکم از یکم گرفتار
نشدی و صاحب اگر آن عقد فضایل را بدیدی نام دُرّ شهوار بر زبان
نراندی و اشعار عذب شمس الدین بهر دو زبان مطبوع است و هم
مقبول و مصنوع و این دویست نازی از نتایج طبع اوست، شعر

لَطَرْتُهُ وَ جَلَّاهُ وَ حَالِي . لِبَالِي فِي لِبَالِي فِي لِبَالِي
وَ مَنْطِقُهُ وَ مَبْسُوهٌ وَ دَمْعِي . لَأَلَّيْ فِي لَأَلَّيْ فِي لَأَلَّيْ

و این غزل تر از برای نشاط خشک لبان عشق او انشا کردست، غزل

روے تو مه زمانه آمد . عشق تو سر ترانه آمد
صبر از دل من کرانه کردست . نا عشق تو در میانه آمد
هرگز نزدی بزخم تیری . کان تیر نه بر نشانه آمد

ده جای ز سر چو طور بشکافت . چون عکس رخت نشانه آمد
افسانه درد من ز عشقت . خوشتر ز همه فسانه آمد
زلزین تو دامن عقلها شد . ناخال لب چو دانه آمد
ی را چه کنم که آن لب نو . خوشتر ز می مغانه آمد
و این دو بیت را در شکر نعمت منعی و عذر احسان مکرری گفته است
ای های سماء مجد و سعود . از فلک برترست همت نو
نه فراموش کرده ام نه کنم . بهمه عمر حق نعمت نو

ذکر علماء حضرت مَرَو و مضافات آن،

(۹۱) الصدر الامام العالم علاء الملة و الدین شیخ الاسلام الحارثی رحمه الله،
۱۰ نعمان ثانی و کان معانی و منبع علوم شریعت و مطلع خورشید حقیقت و
آفتاب فلک فضل و بزرگواری و آسمان مجد و نیکوکاری و معیار دیار
سلم و معیار دینار حلم اگرچه بکمال بزرگی مشهور بود فاما از قصد فلک
غدار رنجور بود مدتی مدید در خوارزم شهر بند شد و من سعادت
خدمت او در آنجا در یافتیم و ازو اجازت احادیث سندم و در خدمت
۱۵ او روزی چند فواید اقتباس کردم و کمال قدر و بزرگی او از آن برترست
که کسی او را بشعر نسبت کند یا او را بدان مباهات بود اما شاید که
بجهت تشجید خاطر وقتی نفع المصدوری پرداخته است و این رباعی از
وی روایت کرده اند،
رباعی

یا رب من نشنه جام خون چند کشم . بار ستم طاس نگون چند کشم
۲۰ از بهر دولتمه نان که هم داده نست . من منت هر ناکس دون چند کشم
و این رباعی هم از وی نقل کرده اند در آن وقت که بخوارزم رفت، رباعی
حالی باری بر آتشم نا چه شود . خاکیمست همیشه مفرشم نا چه شود
بر ناخوشی دهر خوشم نا چه شود . تو میکن و من می کشم نا چه شود
۲۴ و در قصبه کاربز در جوار مشهد طوس خانقاهی است بر دیوار آن

خاتمه قصیده نازی دیدم در مدح خاندان نبوت نوشته و تخلص بعلی بن موسی الرضا کرده بر قافیت میم چون ایراد اشعار نازی تکمیل نکرده ام برین اقتصار افتاد،

(۹۲) مولانا قطب الدین سرخسی،

قطب فلك علم [و] در دریا دانش و اختر آسمان براعت و گوهر کان
 بلاغت و استاد فضلاء ما و راه النهر بود و در اوایل حال که در سمرقند
 بود و تحصیل می کرد در غایت قلّت حال و ضیق مجال بود و کتابت
 کردی و وجه معاش او از اجرت آن بودی، شنیدم که گفت وقتی ضحرت
 بر من مستولی شد و تنگ دستی جهان فراخ را بر من تنگ کرد و کار
 ۱۰ بدرجه رسید که ازاری بفروختم و بنان بداد عزم کردم که بانجماع روم
 و در روستاها چنانکه ائمه دیگر تق میکنند نا بدان وجه خود را نانی بجاصل
 کنم برین عزم در مسجدی رفتم و نماز استخارت گراوردم و هانجا بفکرت
 فرو شدم و در آن فکرت جاسوسان حواس ساکن شدند و اجزاء در
 مقام استرخا نظای گرفت و اطراف اعضا در موقف قرار آرای بجاصل
 ۱۵ کرد در اثناء آن خوابی دیدم که ظاهر آن صورت ترحی داشت اما
 موجب آن فرجی بود خیال چهره روز بود در زیر حله شب پنهان شده
 و نشان صورت دولت بود از پس پرده محنت منزوی گشته و صورت
 آن چنان بود که خود را دیدم بر بای بلند ناگاه از گوشه این بام در
 گشتم و در هوا شدم و خواستم که بر زمین آمم و خوی و مراسی عظیم
 ۲۰ بر من غالب شد و دل از جان بر گرفتم ناگهی دو دست دیدم که در
 هوا مرا بگرفت و در روانی نگاه داشت، چون در اثنای آن نومیدی فرجی
 روی داد آوازی شنیدم که این دو دست مجیر الدین است از خواب در
 آمدم و چون خوابی راست بود با خود آن را تعبیر کردم و گفتم مرکز
 ۲۴ خالی نباید گذاشت که هر آینه تعبیر این خواب پیدا آید بعد از مدت

اندك شنیدم که بجهت کتاب خانه سرپل بازارچه نهذیب از هری بخط
مصنف از دار الکتب مرو آورده اند و کاتبی بجمال فضل میطلبند چون
هیچ کس را آن قوت نبود که اورا چه اگر فضلا بودند که آن را نیکو
بدانستند از خط حظ ایشان وافر نبودی و اگر خط نیکو بودی اهلیت
آن نداشتند بدو ارسال کردند و صدر اجل مجیر الدین اورا بخدمت
خود خواند و از فضل و هنر او معلوم کرد و دانست که ذات او جهان
علم و کان فضل است اورا بخدمت صدر سعید عبد العزیز [بن] عمر بن
سید سادات برد فرمودند نو این را دید و از اینجا لغت استخراج توانی کرد
او تبسم کرد چه اورا فضل آن بود که مثل این تألیف کند فرمودند که
۱۰ صفحه ازین کتاب بنویس تا خط تو صدر جهان مطالعه کند بر بدیهه
فصلی در فضل این کتاب و استخراج لغات آن تحریر کرد و شعری بر
ترتیب حروف که بناء استخراج آن بدانست انشا کرد و بخدمت فرستاد
و چون این فضل وافر بدیدند آن کتاب بدو دادند و اورا راتب نیکی
مہیا گردانیدند و بتدریج محل او عالی و رتبت او سالی شد و کار
۱۵ او بالا گرفت و دبیر صدر جهان شد کتاب خانه سرپل بازارچه اورا
دادند و پیش از آن در بخارا اشتغال محصلان در شرعیات بود و
بفضلیات کس التفات نکردی و در آن خوض نکردی چون اقبال او
بدیدند خلق بر تحصیل آن شیوه اقبال نمودند و من در خدمت او
تحصیلا کرده ام وقتی از سمرقند نامه نوشته بود به نزدیک خواجه امام
۲۰ ناصر الدین پسر خود این دو بیت در آنجا دیدم
نظم

در غمت ای ناصر ای دو دیدۀ روشن

مردم چشمم بسان مردم آبی است

دل که ز غمهاست مست بود خرابست

عاقبت مستی ای دو دیدۀ خرابی است

۲۵ شعر پارسی او بیش ازین بمن نرسید است آنچه بر خاطر بود تحریر افتاد

(۹۳) الامام العالم شرف الواعظین شمس الدین محمد الدَّقَاقِی المروزی،
 امام شمس دقاقی که دقاقی سخنش از تَارِ دَق و داءِ دِق باریکتر بود
 براعت و عبارت در ذات او چون آب با شیر آمیخت و فصاحت و
 حصافت در نهاد او چون راح با روح الفت گرفته سخن او اگرچه بدُرر
 فصاحت مرصع است فامّا مسجع است و در نثر پارسی رعایت جانب
 مسجع کرده است و بختیار نامه و سندباد را لباس عبارت پوشانیده است
 و در بخارا مدتی مدید مقام داشت و در خیال این داعی آنست که اورا
 دیده است و الله اعلم چه در خاطر میگردد که در مسجد کوی بالوی که
 منسوب است باصحاب امام معظم و مقتدای اعظم شافعی مطلبی علیه من
 ۱۰. الله الرحمة والرضوان تذکیر میگفت اگرچه صاحب سخن و منشی کلام
 بود فامّا لهجه کلام فصیح نداشت صینش بلند بود اما صوتش پست بدان
 سبب علوماً باستماع مجلس وعظ او رغبت کم میکردند اما خواص و فضلا
 پیوسته بنذاکیر او میرفتندی و اقتباس فوائد کردند و رسالتی دیدم
 بخط او حنین الاوطان و در آنجا بسیار لطایف درج کرده و بسی درر
 ۱۵ و غرر فضل در ابراز و ابراد آن خرج کرده و سخن او بر مذاق مقامات
 حمیدی است و آن طرز دارد و از نقود اشعار او آنچه در خزینه خاطر
 موجودست بر جید وجود این تألیف عَفْدی سازم در مدح خواجه
 فخرالدین عمدة الوزراء گوید و صفت خزان کند

دی باغرا بدبدم و روی مزعفرش
 لرزان ز تندباد همه شکل و پیکرش
 لرزنده همچو مرعش از باد شاخ بید
 گفتی که رعه دارد اعضا سراسرش
 گفتم کجا شد آن همه حسن و دلال باغ
 و آن صورت عجیب و تن روح پیکرش

باغ آسمان دیگر و امر انجم نبات
 طالع شد بروز و شب اشکال اخترش
 جعد بنفشه خم زده بر عارض سمن
 چون زلف دلبر من و آن خطِ عنبرش
 معشوق وار تکیه زده گل بقیه در
 وز کله زبرجد محلول بسترش
 بلبل بنغمی همه الحان دل فریب
 ۲. داده دامن و آن جیب پر زرش
 آن دَور در گذشت و چو عدل از جهان بُشد،
 آن نقد اگر برفت به بین نقد دیگرش
 گر میوه گشت گلبن زیبا ز هر گلی
 میوه بعذر آمد و بنشست بر درش
 آسیب حجر گل برخ سیب دفع شد
 هر کس که دید عارض یاقوت احمرش
 آن حقه جواهر یاقوت رنگ نار
 چون مجمری و لعل شده حشو مجمرش
 گفتم که باغ از گل و از میوه خالی است
 امر حمله خزان بر میدند لشکرش
 باغی کجاست اهل هنر را کنون بگو
 نزهت سرائی خاطر و دل ساحت درش
 از فضل گلستانش و امر علم ساحتش
 از جود بوی و رنگش و از خلق کوثرش
 گفت این صفات حضرت فخر زمانه دان
 والا حمید دین که سپهرست چاکرش

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

صدر حمید دین که متادبگر ازل
 خواند از کمال جود و کرم صدر کشورش
 آن جوهری نسب که کرامات ایزدی
 اثر نور عقل و سر سخا کرد جوهرش
 تا پای در نشیمن گلزار گل نهاد
 ذر قلع خار فتنه جهان خواند سرورش
 حاش بسوی قلعه پنهان نظر نمود
 نشرد جز غبار و کلوخی محقرش
 ای رای آسمان وش عالی نشانت برا
 از علم ثابتانش و از فضل بخورش
 بس لاگران محنت گیتی که در جهان
 فربه شدند از اثر کلک لاغرش
 آمد کمال مدح نو روحانی که عقل
 در قید نظم طبع به بیند مصورش
 در مدحنت قلم چو کند نظم سلك حرف
 یاری دهند جمله اعضاء دیگرش
 نا هر شبی عروس فلک را ؟ شب
 از دوده سیاه کند رنگ چادرش
 بادا لبان دولت ؟ بخنده در
 از کلک گریه ناکت و از دیده ترش

شعر

و در قصید میگوید

اگر بحکم جنا رو ز من بگردانی . ز حسن عهد و رضای نودل نگردانم
 و گر زمانه قصابد بنام من خواند . بجز دفنار مدح و ثنات کی خوانم

شعر

و هم در اثنای رسالتی می نویسد

دل طاقت وداع تو کی دارد ای نگار
جان را وداع چون کنم ای جان وای جهان
رفتم غریب وار دل از هجر تو کیاب
باد شب وصال تو اندر سر زبان

۵. (۹۴) الامام الاجل جمال الدولة و الدین الازهری المروزی،

جمال ازهری که ماه جاه او ازهر بود و خورشید فضل او انور امیر
سریر فطنت و معیار دینار حکمت و نظم با نظام او در غایت ذوق
و جزالت و نهایت رقت و سلاست و در قصیده او را امتحان کردند
بردیف چشم این قصیده که مردم چشم فضل و نور دیده هنرست
۱۰ میگوید

ای در غم تو گشته مرا چشمه سار چشم
نا خورده ی چراست ترا پر خمار چشم
دل آرزوی چشم تو دارد عجب مدار
گر باشدم ز خون جگر چشمه سار چشم
خونم هدر مکن که بسیلابهه خون
خود ی نهد سزای من اندر کنار چشم
جائی رسید کار که بی وصل روی تو
با هجر تو بکشتن من گشت بار چشم
جانا گرفته ز جفا خوی روزگار
آری وفا نداشت کس از روزگار چشم
پنهان چگونه دارم عشقت که در جهان
دارد باشک راز دلم آشکار چشم
دادی بوصل وعده و آنکه بطنز گفت
چیزی که کس نیافت نواز من مدار چشم

۱۵

۲۰

۲۴

- گر وعدهٔ وصال تو جانا وفا نشد
 باری مرا سفید شد از انتظار چشم
 گر خیره گشت چشم روا داشتم از آنک
 بی روی تو نیابد مارا بکنار چشم
 نی نی چه جای خیره که هر روز میشود ۵
 روشن ز نور طلعت فخر تبار چشم
 خورشید مکرمت شرف الملك تاج دین
 کز دیدنش سزد که کند افتخار چشم
 صدر جهان محمد اسعد که سوی او
 اقبال را شد است ز جودش چهار چشم ۱۰
 صدی که صیت یوسف جاهش بخاصیت
 روشن کند جهان را یعنوب وار چشم
 در مملکت چو گشت بعالم طلایه دار
 بیدار دولت او با صد هزار چشم
 در خواب ماند فتنه و گفتش قضا که هیچ ۱۵
 تا روز حشر باز مکن زینهار چشم
 گر ز رکاب او چو عنان در هوا کشد
 ماند از نجوم ناظر او بی شمار چشم
 ای منعی که تا ابد از وی نیاز راست
 از روی مکرمت گفت صد یسار چشم ۲۰
 در ملک شاه خواجهٔ صاحب قران نو،
 زان سان که بر حواس بود شهریار چشم
 بر وی کشد ز دشمن جاهت بدست قهر
 چرخ زمردی چو زمرد ز مار چشم ۲۴

رستم صفت چو قهر نو افگند ناگهان
 بر ظلم و فتنه از قبل روزگار چشم
 این را بدشته کرد چو سهراب چاک دل
 و آن را به نیر خست چو اسفندیار چشم
 صدرا ز جور چرخ کبود سپید کار
 دل را چو حاسد نو سیه شد چو قار چشم
 طبعم اگرچه پر ز گهره‌ها پُر بهاست
 دارم ز شور بختی گوهر نثار چشم
 حسان منم بمدح و ترا خُلقِ مصطفی است
 بر من بروی لطف باحسان گار چشم
 نا بر گشاید از پی نظاره جهان
 نرگس ز سیم ساده و زر عیار چشم
 بادا چنان که گلشن قدر ترا فلك
 شناسدش ز روضه دار الفرار چشم

قصیده

۱۰ و هم درین بحر و قافیه ردیف دل گفته است

ای برده چشم نو چو دلم صد هزار دل
 بی تو چو زلف نست مرا بیقرار دل
 گر صد هزار جان بُوَدَم بی تو فی المثل
 بر بایدم گرفت ز هر صد هزار دل
 نا شد اسیر زلف تو روزی هزار بار
 خواهد ز غمزه نو بجان زینهار دل
 از بی دلی که او ز جهان بر تو دل نهاد
 شری بدار بی گهی بر مدار دل
 گر دل ز مهر شستی و سیر آمدی ز من
 پس تو دلبر ربودی با من سپار دل

تا کی چو حلقه بامید وصال نو
افتاده از برون در انتظار دل
آخر با آتش جگر و آبهای چشم
روزی بر آرد از شب هجران دمار دل
عشقت چگونه دارم پنهان چو کرد جان
با خون دیده بر سر هجرت نثار دل
در خون دل مشو که چو کارش بجان رسد
آخر بنالد از تو بصدر کبار دل
و اشعار او مطبوعست بدین قدر اقتصار افتاد،

۱۰ (۹۵) الامام الاجل فخر الدین محمد الرزخالی السرخسی رحمه الله،

جوانی که در فضل چرخ پیرا بطفلی بر نگرفتی و مشتری که قاضی نجوم
است با همه علوم در مکتب تفهیم او سبق گرفتی و در نظم بقلم بیان موی
شکافتی و در فقه بزبان قلم در بیان جواب فتاوی زره بافتی نثره شایق
نثر رابقی او بودی و شعری عاشق شعر لایق او و او را در هر دو بیان
۱۵ مهارتی کامل بود و در تازی و پارسی قدرت نظم و در فضیلات از
استفادات بمقام افادت رسیده و در فقه و نظر گوی از اقران ربوده و
مدتی در شهر نیشاپور بمصاحبت یکدیگر بودیم و میان این ضعیف و میان
او مشاعرانست تازی و پارسی و مکاتبات و ایراد آن جمله باطالت انجماد
یقی چند از لطایف طبع او ایراد کرده آمد این ملمع که بدرر معانی
۲۰ مرصع است او گفته است،

أَخْلَافِي أَخْلَافِي قَدَبْتُكُمْ أَخْلَافِي
أَعْيُونِي أَعْيُونِي عَلَى مَيِّمِي وَ بِلَوَائِي
شدم از دست یکباره من مجنون شدایی
خداوند خلاصم ده ز دست هجر و تنهایی

أَلَا يَا عَبْرَتِي سَبِيلِي أَلَا يَا مُغْتَنِي ذُوبِي
فَقَدْ أَضْبَعْتُ مَرْحُومًا لِأَخْبَائِي وَ أَعْدَائِي
الا ای دلبر عاشق کش خونخواره وقت آمد

که بر جان و جوانی من بیدل بیخشائی
تَوَجُّجُ أَتَجَرُّ الْعَبْرَاتِ فِي خَدَيَّ وَ آمَانِي
اِذَا مَا أَوْقَدَ الْفِجْرَانُ نَارًا بَيْنَ أَحْشَائِي

الا ای چشم گرینده چه بینی بی رخس عالم
برای ای جان غم کشته درین قالب چه ی پائی
تَرْفُقُ أَبْهًا الْفَاسِي عَلَى وَجْدِي وَ الْآبِي

و حَقِّ اللَّهِ خَلِصِي مِنَ الْعِجْرَانِ مَوْلَانِي

و این رباعی در حق پسر حلاج گفتست که در ملاحت از خورشید باج
خواستی،
رباعی

ای دلبر حلاج لب چون نُوشَت • بر بود دل از شیفته مدهوشت
از خود مکم پنبه ازان پیش که پشم • این پنبه ناز بر کشد از گوشت
و این رباعی در حق نجم و زاق گوید که نائب قاضی نیشاپور بود و متفلد

اوقاف مسجد جامع و مدارس از حضرت،
رباعی

ای از دل تو خدای ایمان برده • کثرت سبق از ثمود و هامان برده
از بیم خیانت تو در حاصل وقف، • قراء جهان وقف ز قرآن برده

موراست
رباعی

زان ی نرسم که از ره بد سازی • وز غایت نا مردوب و طنازی
این سگ صفتان کند ای آهو چشم • ناگاه نرا صید بر روید بازی

ذکر علماء حضرت نیشاپور و مضافات و توابع آن،

(۹۶) مولانا استاذ الائمة رضی الدین نیشاپوری رحمه الله

۲۴ از ابتدای عالم تا این غایت بر فلک علم خورشیدی ازو تابنده تر و در میدان

بیان سواری ازو نازنده تر نبوده است صاحب قران عالم علم بود که
آفریدگار سبحانه و تعالی در علم بر بصر بصیرت وی چنان گشادی
که نا منفرض عالم هر کس که لم و لا نسلم میگوید همه از در دریاه فضل
او مغترف خواهند بود و بتقدم و پیشوائی او معترف و چون طبع لطیف
و از استنباط دقایق معانی فقه و احکام و استخراج نکات نظر و حل
اشکالات آن سامنی آوردی گاه گاهی احماضی کردی و برای تشجید خاطر
و تنگه طبع قصیده نظم کردی و شعری پرداختی فلله دره ما انقی دره
هزار جان فداء طبعی باد که اگر در مسایل خلاف نکته نویسد همه علما
آنها بر جان نویسند و اگر در لطایف اشعار تنوینی کند همه فضلا آنها
بر دیده نهند و او را بهر دو لغت شعرست و شعر تازی او اندکست
۱۰. وقتی به نزدیک برهان اسلام تاج الدین مکتوبی نبشت مطلع آن دو
بیت بود،

مَنْ مُبْلِغُ تَاجِ دِينِ اللَّهِ مَالِكَةً • تَنْتَرُ إِنْ نُشِرَتْ عَنْ قَرِطِ نَهَائِي
بِعَهْدٍ مُذْنَأَتْ عَنِّي مِيَامُنُهُ • مَا زَالَ دَمْعِي فِي سَنَحٍ وَ تَسْخَامِ
۱۰. و مولانا تاج الدین برهان اسلام جواب آن تحریر فرمود،
وَإِنِّي الْكِتَابُ رَضِيَ الدِّينَ فَأَنْقَلَبْتُ • كَتَائِبُ الْحُزْنِ عَنْ قَلْبِي بِإِجْهَامِ
هَمَّ الزَّمَانُ بِكَيْدِي أَنْ تُفَادِرَهَا • تَجَرَّةُ قَارَعَوَى إِذْ أَنْتَ لِي حَامِ
وَرَدَّ فِي الْبَيْضِ بَحْمِي اللَّهُ عَزَّوَكُم • سَوَادُ خَطِّكَ مُسَوَّدَاتِ آبَائِي
و اکنون طرفی از اشعار او ابراد کنیم،

۲۰. ماه در مشک نهان کرده که این رخسارست
شکر از پسته روان کرده که این گفتارست
[سنگ در سینه نهان کرده که این چیست دل است
سزوا کرده خرامنده که این رفتارست]
سایبان یاسمنش را همه اندر سنبل نر
خوابگاه نرگی او را ز گل پر بارست

صحبت باد صبا کرد اثر در زلفش
 که صبا وارث جولان همه بر گلزارست
 همه سرمایه ز رخساره و زلفش طلبند
 گل اگر رنگ فروشت و صبا عطارست
 گل بسی منصب رخساره او جست و نیافت
 پای گل تا بسر از جستن آن پر خارست
 تا شنیدست که بر خاک درش روی نهند
 گل مسکین همه تن تو بر تو رخسارست
 نتوان دل ستد از نرگس او باز برون
 نرگش گرچه که بیمار بود عیارست
 ز آب دیک چه طمع دارم چون ی بینم
 کآب با آتش رخسارش از آن سان یارست
 زو وفا چشم نمیدارم چون میدانم
 که وفا داری در شیوه خوبان عارست
 خون کند حالی هر دل که ز عشاق برد
 گو بدار آخر يك ساعت اگر دلدارست
 بانگ و فریاد من از دوست زانك شکریست
 این که من زند و او آگه ازین بسیارست
 خواه گو جور گرین خواهی گو مهر فزای
 زین میان دل را با خون شدن خود کارست
 دلبر هرچه بدانی ز جنایت بر من
 بر می باف که با تو دل من چون نارست
 دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب
 نرم باشد چو همه سال بخون فرغارست

گر کسی شیفته خواهد از تو زنهار
 منه انگشت برین دل که عظیم افگارست
 ننگری در رخ من آری چنوان کردن
 زر چو در عهد سخا و کرم شه خوارست
 نصرة الدنيا و الدین شه شاهان جهان
 که همه چیزش تا در سخن شهوارست
 ارسلان خان ملک عالم آسان بدلی
 که بدریا بر خرج کرمش دشوارست
 سنگ حلست مراورا سبب آن سنگست
 که نرازوی مالک همه چون طیارست
 شیر افلاک ز فرمان تو اندر زنجیر
 نوسن گردون از حکم تو در افسارست
 ای شهنشاه که شیرین را بی خدمت تو
 روح میرانی محضست و بقا بیکارست
 تیغ تو عرصه عالم را در لاله گرفت
 ای عجب قطره آبی را این آثارست
 جان بدخواه تو در کام نهنگان اجل
 هم از آن تیغ بصورت چو زبان مارست
 خصم نا مردی خود را همه عذر این آورد
 کازدها پیکر شمشیر تو مردم خوارست
 نرگس خفته شد از خوف حسامت بیدار
 جای خوفش بود از تیغ تو چون طرارست
 ذکر آن فغ که بد پار چه گوم امسال
 که هم امسالت مخدوم دو صد چون پارسست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

جاے اعدای ترا مجلس خاصی نبود
 که نه اندروی مرغ تیغ و ستان را بارست
 آید از پوست برون مغز عدو با گزرت
 گرچه گرز تو حریفی بس نا هموارست
 گرز نوی شکند گردن و نندیشد هیچ
 که چنین طیبیت و بازی سبب آزارست
 لبك از خیره سری یار تو نبود دشمن
 من از آن باك ندارم که خدایت بارست
 بیشك آنست که از سیرِ دلت میداند
 آنکه جولانگه حکمش حرم اسرارست
 خصم اگر کرد خلاف تو مرا و زان چه
 رنج بر تیغ تو و بار همه بر دارست
 ای شه عالم عادل که ز طبع نیزت
 فضل را حضرت تو نیزترین بازارست
 بنده دیرست که در آرزوی حضرت نست
 همچنین باشد خود هر که بود ناچارست
 نا رسانید مرا گردش آبام که بود
 برادی که بر او هام درش مسمارست
 دیدم آن طرفه جنبایی که بهر ذره اش بر
 داغ پیشانی صد شاه و سپهسالارست
 هم درو فضل ز احسان و کرم خشنودست
 هم درو دانش امر بخشش برخوردارست
 ای امل مین که سخن را بر خسرو قدراست
 وی رجا هان که هنر را بر شه مقدارست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

فلک دولت و اقبال شهنشه گردان
 کوکب صیت خداوند جهان سیارست
 گردنامه است که شه اهل هنر را کردست
 نقش تدویر که بر سکه هر دینارست
 خسته مگذار دلا عمر که مرهم خانه است
 نشنه منشین جگرا بیش که دریابارست
 جز بمدح تو خداوند بند پس ازین
 گر کمر بندد آن نیست کمر زُنارست
 گرچه این نظم برین آب می خواهد ماند
 تا که بر عرصه خاکی ز بشر دیارست
 همه زیر قدم مدح تو خواهم افشانند
 هرچه زین گوهر در حقه استظهارست
 آشنا گر کنیم شاهما با دولت کن
 ز آنکه خود محنت و اندوم یار غارست
 گوئی دربارا عذری ز نوالت خواندم
 که ازین گونه فلک با من در پیگارست
 ای شه عالم عادل که حساب مدحت
 برتر از دست رس و پایگه پندارست
 هرچه آن نیست هنر طبع تو زان هست نفور
 هرچه آن نیست کرم خلق تو زان بیزارست
 و آنچه بر سده اعلاّت نساید سر نیست
 وصمت مغر و عار کله و دستارست
 هر که نکند در و دیوار منش ز ثنات
 دائم آشوفته مغزش ز در و دیوارست

نرود جز بجناب نو رجا اینت عجب
 با چنان جام عطاهاست چنین هشیارست
 دُر انعام شهنشاهی بی پیمانه است
 زر احسان خداوندی بی معیارست
 وحی در کوی ثنای نو سراسیمه شود
 سر آن کوی چه جای قدماشعارست
 مدح اینست که خلق تو نرا میگوید
 گفنه‌ها شعرا جمله همه تکرارست
 ای همه عمر شهنشاهی و ایام بقات
 گرچه مر عمر نرا عدل پذیرفتارست
 ایزد آن عمر دهادت که بقاء ابدی
 گر کنی نسبت آن جامه کم از بکتارست

شعر

و هموراست

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور
 چرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور
 شراب لعل مروّق بده پری رویا
 که دیو رنج یلاحول باده گردد دور
 یار آب چو آن لعل خویش نا بام
 ز تاب آتش او در هوای دی باحور
 چو بار هست مساعد شراب هست لطیف
 گناه دل بود از زین سپس بود رنجور
 ز رنج چرخ چه نالی که گردو صد چرخست
 چو باده داری در رنج او نه معذور
 بران ز صحن دل این خرگه سپاه عنا
 بچام لعل نو امر چتر قیصر و فغفور

خراب شو ز شرابی که نور لمعه او
 گذاره گردد از سقف طایر معور
 سرور عیش صیوحی مباد جز آن را
 که در شراب بصبح آورد شب دیجور
 علی الخصوص که باشد سماع مجلس او
 ثناء آنکه بود دور عالمش مأمور
 خدایگان بزرگان شرق سیف الدین
 که جهل گشت بسیف زبان او مقهور
 پناه ملت عبد العزیز آنکه شدست
 ز عزّ بارگش حظّ هر هنر موفور
 بسی و کوشش او حمله قضا مسدود
 بعون و بخشش او لشکر رجا منصور
 زهی ز لمعه رای تو نور ماه نخل
 زهی ز حمله باس تو دور چرخ حذور
 فضاء قدر تو در چشم چیست عرصه حشر
 صلاهی صدر تو در گوش چیست نفحه صور
 ز باد لطف تو بشگفت ورنه مانده بود
 گل مروت در غنچه عدم مستور
 دماغ امکان سودای آن مقام نخب
 که در مکارم گشتست مر ترا مقدور
 چو دهر پرتو رایت بدید بیش نکرد
 حدیث آتش موسی که نافت از گه طور
 نه هرکه او کبری بست اهل خدمت گشت
 که بر میان کبری هست نیز با زنبور

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

سزای خدمت آن کس بود که دارد عار
 غبار موکبش امر نور دیده فغفور
 بقین بدان که ز عشق قضیم مرکب نست
 که در خرابین جو دانه میشود کافور
 قضا چو عون تو نبود ز شغل خود عاجز
 فلک چو اذن تو نبود ز دور خود مهجور
 عجیز آنکه ندارد ز تو نظر و آنگه
 بمشتری و عطارد می شود مفرور
 شراب بارد از خون حاسدان در ره
 که شد ز آتش طبیعت تن جهان محرور
 بزرگوارا یک خصلت می بینم
 که آن بچوہ ندارد تعلق مشهور
 فضایل تو حسود از برای آن انگشت
 که تا فراخ شود طعمه وحوش و طبور
 ترا لباس جلالی نبافته است فلک
 که هیچ گونه خلق گردد از سنین و شهر
 مکارم تو گرفته جهان و آنگه من
 نشسته فارغ و ساکن ز خدمت تو صبور
 رمی ثنای تو گر کرد ناکنون تأخیر
 مدان ز غفلت و تنصیر بل ز محض قصور
 از آنکه زاده طبعش ندارد آن مقدار
 که در مدایح اخلاق تو شود مسطور
 سفال و سنگ کجا گیرد آن خطر هرگز
 که عقد و باره شود گرد دست و گردن حور

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

همیشه نا که ز طنبور و چنگ می خیزد
 نشاط باده و قصد صبح و عزم سرور
 چو چنگ باد بیزمت حسود بر يك پای
 تهی خزانه او چون خزانه طنبور
 بنای اهل هنر بر مکارمت موقوف
 معاش خلق جهان بر مواهب مفصور

(۹۷) الصدر الاجل العالم برهان الملة و الدین محمد بن عبد العزيز الكوفي،
 صدر عالی قدر که آسمان با همت او زمین بود و آفتاب با رای متین او
 تیره و دبدب و هم در کمال و جلال او خیره و خواجه امام اجل عبد
 العزيز کوفی که در علم ابو حنیفه ثانی بود و در بزرگی ملجاء قاصی و دانی
 در وقت تقلد قضاء نیشاپور فرمانده و سلطان نشان بود و پسر او
 برهان الدین در کرم عدیل سحاب و در علم غیرت آفتاب و زقان صیت
 ایشان در اقصای لغات، مشهورست بزیادت تقریر احتیاج نیست وقتی
 به نزدیک ملك مؤید کاردی و دستارچه ییادگار فرستاد و این قطعه
 ۱۵ در آن نبشت

پیش تخت نو شها کارد و دستارچه • میفرستم خجل [و] شرمگن از مختصری
 تا مرآن را که بجان بند درگاه تو نیست • یکی چشم به بندی بدگر سر به بُری
 وقتی که ملك طغانشاه را درد پای حادث شد این رباعی در آن معنی
 رباعی بگفت

۲۰ گر پای فلك سای ملك رنجورست • نزدیک خرد نه از حقیقت دورست
 او هست جهان و زو جهانست پای • پائی دو جهان گر نکشد معذورست
 و له، رباعی،

چون نیست بوصل تو دی دست رسم • بگذاشتم نه زان قبل کر تو بسم
 ۲۴ تو سایه من شدی و من می نرم • بر گردم نا مگر بیائی ز بسم

وله، رباعی،

از خوی بدم همیشه می رنجانی . که میخوانی مرا و گه میرانی
اینست که جان و دل ترا میخواهد . ورنه تو چنین خوب نه میدانی

(۹۸) الصدر الامام الاجل محی الدین بجی بن محمد بن بجی رحمه الله،
صاحب دولتی که جبال فضل او راسخ بود و لطایف فکر او صحایف ذکر
علماء گذشته را ناسخ بعلم معمار مبانی معانی و بطننت آیت لطف یزدانی
اگر ذکر او و خاندان او کنم
مِنْ دَوْحِهِ سَفِيتَ لَا الْفَرْعُ مُوَاقِبَتِ (۹) . مِنْهَا وَلَا عِرْقُهَا فِي اَتَمِّي مَدْخُولُ
مناسب آید، اگر صفت فضل او کنم (ع) قِيَا لَهَا قِصَّةً فِي شَرْحِهَا طُولُ،
از آن مانع آید فصل فصل او اثبات کردن آب دریا بغریل پسمودن بود
و چشمه آفتاب را بگل اندودن اما طرفی از طرف او برای آن تا این کتاب
زینت یابد و این تالیف بدان مشرف شود ابراد کنیم، میگوید، قطعه
هرکه احوال ظاهرش نیکوست . دان که احوال باطنش تبهست
مرد صورت مباش کر صورت . تا بمعنی هزار سال رهست
لاله را سرخ روی می بینی . دل لاله نگر که چون سیهست
و این رباعی اوراست
ای لعل ترا قوت رزائی عمر . با ما چه بسر بری بزرزائی عمر
تا جلم اجل پر نکند ساقی عمر . دست من و دامن تو و باقی عمر

وله، رباعی،

ناگه ببارم بی خبر و آوازه . آمد بر من ز لطف بی اندازه
گفتم که چو ناگه آمدی عیب مکن . چشم ترو نان خشک و روی تازه
وله، رباعی،

ای گشته دروین من چو بیرون تو خون
مهر دگراں برون وزان تو درون

اندیشه بیرون ز درون بیرون کن
بیرون درون به که درون بیرون
وله، رباعی،

ای حسن تو در جهان ز آوازه برون . وی خانه مهر تو ز دروازه برون
ز اندازه برون است چو حسن تو غم . فریاد ازین غم ز اندازه برون
وله، رباعی،

ظالم که کباب از دل درویش خورد . چون در نگرد ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسلست هر که زو بیش خورد . خون افزایش تب آورد نیش خورد

(۹۹) الشیخ الامام الشہید مجد الملة و الدین قطب المشایخ شرف بن المؤید
البغدادی رحمہ اللہ.

۱۰.

شیخ شیوخ مجد الدین بغدادی کان فضل و آبادی بود، در علم طب
ابدان مسیح زمان و نادره گیہان و در خدمت ملوک و سلاطین روزگار
قربتی تمام یافته بود ناگاہ برق محبت الہی بر اطلال و رسوم نهاد او
بجست و جلگی تجمل و مہتری اورا بسوخت بلك هستی اورا محو کرد از
۱۰ سر جلگی دنیا بر خاست و در خدمت شیخ نجم الدین کبری ملازم شد
و پانزده سال در خوارزم ریاضتہاء شگرف کرد و آخر الامر شیخ الشیوخ
حضرت خوارزم شد و ہرگز در خوارزم کس را آن مکتب نبودست کہ
اورا بود و آخر الامر بسعادت شہادت رسید و روزی در خوارزم از
لفظ مبارک او شنیدم

۲۰ ہر آن کسی کہ ز ہجران سپر بیندازد . ز عشق خویش بعشق کسی نہ پردازد
ہر آنکہ پای نہد در قارخانہ عشق . نخست بازی باید نصیبہ در باز
لب ار بیوسہ خاک درش عزیز شود . ز کبر بر فلک آن لحظہ سر بر افرازد
ہزار بیلک نعیر اگر خورد ز تو دل . ز عشق دم نزنند خویشتن فرا سازد
۲۴ اگر وفا کند آن دلبر ار جفا دل من . بجز وفا نکند چون ہی بدو نازد

و این رباعی بخط مبارک او دیدم بر ظهر سفینه نوشته
با کمر دو زلفت اگر ایمان ببرم . در خدمت تو مایه دو جهان ببرم
ز آن روی سفینه ساختم تا که دی . باشد که ز دریا غمت جان ببرم
وله، رباعی،

دیوانه نباشد آنکه از زر نرسد . عاشق نبود هر که ز خیر نرسد
نا چند ز سر بُردنم بیم کنی . آن کس که سر تو دارد از سر نرسد
وله، رباعی،

چرخ و مه و مهر در تمنای تو اند . سرو و گل و لاله در تماشای تو اند
ارواح مقربان قدسی شب و روز . ایچد خوانان لوح سودای تو اند
وله، رباعی، ۱۰

تا مرد ز عشق خاک بر سر نکند . از جمله عشاق تو سر بر نکند
روشن نشود با تو سرو کار کسی . کو سر بسر کار تو اندر نکند

(۱۰۰) الامام العالم ضیاء الدین عمر بن محمد البسطای،

ضیاء الدین بسطای که بحر فضل او بس طای بود و در کشف مشکلات
۱۰ تفسیر عالی تخریر بود و در رفع معضلات بی نظیر و در کشف دقائق
شریعت و بیان حقایق طریقت چند تألیف دارد و نظم او بر نظام حال
طبیعت او برهانی باهر و حجتی ظاهر میگوید، شعر

بی مهر تو دل صواب نبود . زیراک بجز خراب نبود
هر دل که بدست عشق افتاد . جز سوخته و کباب نبود
دل چون سر زلف نیکوانست . بد باشد اگر بتاب نبود ۲۰
بی زخمه گوشمال مطرب . هیزم بود آن ریاب نبود
بر درگه عشق هیچ کس را . بی آتش درد آب نبود
در عشق بسی سؤال باشد . کآنرا هرگز جواب نبود
لشکرگه عشق گم شدن راست . آنجا ره باز یاب نبود ۲۴

(۱۰۱) الشيخ الامام خطير الدين فخر الزهاد محمد بن عبد الملك

المجرجاني رحمه الله،

از مشایخ خطه لاهور بود لابل از افاضل اماتل جمهور در فضل و براءت از هری و بو عید و در صفا و زهادت شبلی و جنید و امروز خطه لاهور بمکان فضل و بزرگی امیر امام مجد الدین که ثمر آن شجر و قره العین آن بصیرست معمورست و تصانیف او در انواع علوم از معقول و منقول مشهورست و از اشعار خطیر الدین یقی چند استماع افتادست که در تلون احوال روزگار پرداخته است درین صحیفه آن لطیفه را درج کرده آمد،

۱۰. گردش روزگار پر عبرست . نیک داند کسی که معتبرست
چرخ پر شعبدست و پر نیرنگ . همه نیرنگهانش کارگرفت
بد و نیک زمانه مختلط است . غم و شادیش هر دو منتظرست
هست حمال آب دریا ابر . خاک را حقه های پر دُرست
باز شمیر برق تیغ کشید . چو بلان کوهسار با کمرست
۱۵. اندرین روزگار نا سامان . هر که با عاشقیست (؟) با هنرست
همچو روباه هست کشته دم . همچو طاووس مبتلا پرست
اختر و آخشج بی مهرند . اگر این مادرست و آن پدرست
از چنین مادر و پدر چه عجب . گر موالید ماند در بدرست

(۱۰۲) الصدر الامام الاجل افتخار الملك فرید الدولة والدین

المجارجی رحمه الله،

فرید درّه فرید اقبال بود و صدف گوهر کمال در فضل بی نظیر و در هنر بی عدیل و مدتها در بخارا تحصیل کرد و مرا در خدمت او مباسطی حاصل شد و از فوائد انفاس او اقتباس کردم و چون بیامیان آمد

کواکب که ساکن این بام سیم اندود فلک اند از رفعت قدر او. غیرت
 بردند و لطایف اشعار او در لطافت و دقت خفّت روح و ذوق فتوح
 دارد در مدح مولانا استاذ العالم فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی
 نغمه الله برحمته گفته است،

ترکیب بند،

خیز که صبح تیغ زن خنجر روزگار زد
 خسرو آسمان نشین بر شه زنگبار زد
 ساغر لعل نوش کن هین که شهنشه فلک
 جشن صبح را بگه خیمه بسزه زار زد
 خسرو زر نگار گل در تنق زبرجدین
 باز عروس باغ را زیور مشکبار زد
 سعی نسیم غالبه چهره گشای باغ شد
 چون یزک سپاه گل بر صف روزگار زد
 ابر ز بخشش گهر در صف بزم بوستان
 لاف بیبشی کف صدر کرم شعار زد
 مقصد دور آسمان صدر هدی شهاب دین
 آنکه یسار جود او دارد بحر در بین
 تیغ اجل می زند نرگس پر خمار نو
 دام بلا می نهد سنبل تابدار نو
 نا چه گلی که در غمت خار گرفت چاک دل
 وز سر دل نمیرود انده خار خار نو
 روز امید شد سیه بی نو و چون ستارگان
 دیده سپید میکم در شب انتظار نو
 صفحه عارضت کجا شعله زند کز آه من
 دود گرفت سر بسر آتش آبدار نو

کار چنین نمادی جور تو هم سر آمدی
 گر خبری یافتی صدر هدی زکار تو
 آنکه سریر دولتش هست بر اوج آسمان
 نام مبارکش بین نحس دشمنش بدان
 ای که فروغ خاطرت غیرت آفتاب شد
 پیش کف تو چون عرق ابر ز شرم آب شد
 مهر هوا در گهت ناج سر سپهر شد
 فضل نوال و افرت پرده درِ سحاب شد
 حاصل چرخ تیزرو بر لب بحر جاه تو
 چیست جز آنکه قطره ازوی بر حباب شد
 هر که ز روی سرکشی نافت ز خدمت تو سر
 در کف چرخ خیره کش نافته چون طناب شد
 خصم تو زخها بسی خورد بتازگی کنون
 از سر گوشمال را ساخته چون رباب شد
 حادثه چون ز مهر تو بر رخ خصم در زند
 لعبت چشم او بسی باز ز چهره بر زند
 ای شد درگه ترا ذروه عرش آستان
 مدت دولت تو شد زبده دور آسمان
 ذات تو زبده اُم طبع تو مرکز کرم
 کین تو قبضه اجل مهر تو نقش بند جان
 موکب مکنات ترا قلعه چرخ پی سپهر
 ساحت رفعت ترا روضه قدس بوستان
 یافته منتهی قدر در صف مرکز هنر
 خامه و خاطر ترا وحی گذار و غیب دان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

هرکه خلاف خاطرت بر دل او گذر کند
 زود چو لاله از جهان سوخته دل بدر کند
 باد نشین فلک سده کبریاے نو
 باد موازی ابد قاعده بقای نو
 تا شه زنگ هر شی گردد روز منهزم
 نصرت لشکر سحر باد ز عکس رای نو
 تا بود اندرین سرا سی مهندس قدر
 حجره سبز قدسیان باد کین سرای نو
 تا بهوای دلبری شیفته نفس زند
 باد عروس صدم شیفته هوای نو
 تا بسخن خرد کند عقد ضمیر پر گهر
 باد طراز هر سخن فاتحه ثنای نو

وله، غزل،

دوش دل را ز غمت زیر و زبر یافته‌ام . دیدم را ره گذر خون جگر یافته‌ام
 ۱۵ غمزه شوخ ترا زهر اجل خوانده اند . پاسخ تلخ ترا رشک شکر یافته‌ام
 انس را چهره تو نقش می بندد و من . مونس خویش هم آه سحر یافته‌ام
 سنبل زلف تو بر عارض مه تافته اند . نرگس جزع تو در چشمه خور یافته‌ام
 بی خبر بوده‌ام از [آنچه] رسیدست بمن . تا ز عشق خود و حسن تو خبر یافته‌ام

(۱۰۳) الفاضی الامام شمس الملة و الدین محمد بن محمود الزّای رحمه الله،

۲۰ شمس الدین قاضی نسا بود اما در مضمار فضل از فحول رجال بود جوانی
 که چرخ پیر در فنون علم نظیر او ندید بود و آفتاب سایه بر همپو اوئی
 نگسترید، در ذکا و فطنت چون تیر در سنبله و چون مشتری در میزان
 و در فضل و بزرگی قدوه علماء دهر و زیده فضلاء زمان و در خوارزم با
 ۲۴ آنک بجزی است بی پایان و فضلاء آن خطه در کثرت چون نجوم آسمان

او از آن جمله قصب سبق ربوده بود و در نظم و نثر بر جمله فایق آمده و تدریس نصف مدرسه سلطان که معتبرترین مدارس است در خوارزم بدو تفویض فرموده بودند و قضاء شهر نسا و شهرستانه بام و رسم او بود و او را شعر نازی است بغایت مصنوع و مطبوع و شعر پارسی در نهایت سلاست و رقت در قصیده میگوید

بر بیقراریست فتاده قرار عشق

بر نامرادیست نهاده مدار عشق

آن کس که عاشقست به نزدش خلیل وار

سازنده تر ز نور بود سوز نار عشق

ار وصل مهر میطلبی در هوای دوست

پیوسته باش ذره صفت خاکسار عشق

يك جام وصل نا پیمشی صد هزار بار

باید کشید دزدی دزد خمار عشق

گویند عشق عار بود مردرا و لیک

راضیست مرد عاشق صادق بعار عشق

آن کس مرید نیست که او نیست مرد درد

و آن کس عزیز نیست که او نیست خوار عشق

عقلی که پنخ نوبت حس را امیر اوست

در دیده میکشد به تبرك غبار عشق

گر عشق گنج صدق و صفا نیست پس چرا

جز در دل خراب نباشد قرار عشق

نا نقد عشق را نبود بونه قلب نو

قلب است نزد اهل حقیقت عیار عشق

۲۴ و این قصیده در مدح مولانا شهاب الدین خیوی گفته است، شعر

ای صفت حسن نو همچو غمر بی شمار
وی شکن زلف نو همچو دلم بی قرار
نور جمالت بدید روشن از آن شد قمر
بوی عذارت شنید خوش دم از آن شد بهار
هر که ز نور رخت دارد امید بهی

در دل و جان هرنفس دارد از آن نور نار
لعل لب نو شدست نشنه بخون دلم
ای عجب آخر که دید نشنه و او آبدار
چین بود اندر مثل معدن خوئی و نو
در خم هر طره داری از آن صد هزار
قامت من چون کمان گشت بامید آنک

قد چو تیر نرا آورم اندر کنار
خط نو همچون نبات سبز ولی پر نمک
لفظ نو همچون شراب تلخ ولی خوشگوار
کرد عزیمت مگر جزع نو کز سحر او
زلف نهادست سر بر خط او همچو مار
فصل بهار آمد و بار دگر نازه کرد
عشق رخ چون گلت در دل من خار خار
صفحه شمیر بید کرد صبا پر یمن

ساعت سیمین سرو کرد هوا پر نگار
فوس قزح دان بشکل عکس شکوفه در آب
بدر مفتح شمر روی گل از زیر خار
پرده در آمد چو صبح غنچه و بلبل بساخت
پرده عشاق را بر ونر شاخسار

گل چو نهان کرده است سونش زر در جگر
 قاعدهٔ عمر او امر چه بود استوار
 عشق جمال چون از دل نرگس نخاست
 دیدهٔ او شد سفید لا جرم از انتظار
 صورت لاله به بین کوست به نشیبه عقل
 شام ضمیرش شفق دود جبین چنار (۹)
 قبهٔ شنگرف سان گشته گل ارغوان
 حقهٔ سیاب رنگ بوده سر کوکنار
 هست مضاعف بنام جعد شکوفه و لیک
 هزه نماید بشکل آن شکن بی شمار
 سوسن آزاد کرد صدر جهان را دعا
 از پی آن بر گشاد دست بآمین چنار

و این چند رباعی که آب لطف از مجاری آن نرغ می کند او گفتست رباعی
 ای غایت آرزو و اصل هوسم * و الله که ز عمر بی تو پرواست بسم
 ۱۰ اگر همدم و همنفس گزینم بی تو * این دم مدهاد هم دم و هم نفسم
 رباعی

ای عاشق آن طلعت زیبای تو چشم * با آب مرا ز آتش سودای تو چشم
 سرگردانم چو باد تا بیکباری * روشن کنم از خاک کف پای تو چشم
 وله، رباعی،

۲۰ ای گشته فراخ از لب تو قند شهر * دیوانهٔ تو هر که خردمند بشهر
 وین طرفه نگر که پسته شیرینست * از پُر نمکی شور در افکند بشهر
 وله، رباعی،

بگرفت دو زلف خویش چون ی آراست * گفتا که بگو که چپ نکوتر یا راست
 ۲۴ گفتم که چه فرقت میان ایشان * گفتا فرقی چنین که ی باید راست

وله، رباعی،

در فرقت تو چه ناله آغاز نم . خود را ز غمت عاشق جان باز نم
خطی بفرست تا من ای شاهد جان . خط تو چو شاهدان برخ باز نم
و این رباعی بر سینه خود نوشته بود
رباعی

در شهر اگرچه نیکوان بسیارند . لیکن نه چو این سینه خوی دارند
هر شاهد معنی که خط آورد درو . حوریست که او را بقلم بنگارند
وقتی امام جلال الدین خوارزی که بلبل بستان فصاحت بود به نزدیک
مولانا شهاب الدین خیوکی نامه نشست و در آن نامه این بیت درج بود، بیت
نامه از بنجا بدان جناب نویسند . بر رخ نقره بزیر ناب نویسند

۱۰ و این قصه در ذکر جلال الدین خوارزی آورده خواهد شد، شهاب
الدین مر قاضی امام شمس الدین را فرمود تا این را جواب نویسند، این
قطعه انشا کرد و این چند بیت از آن تحزیر افتاد،

نامه چو مانند زیر ناب نویسند . لایق این از کجا جواب نویسند
یک شبه بد نامه لیک نام کمینش . اهل هنر لولؤ خوشاب نویسند
۱۵ والله اگر مثل فصلی از هـ نامه . جمله دیران بهیج باب نویسند
وصف نیارند کرد یک خط او را . گرچه ورقهای بی حساب نویسند
و در اثنای آن میگوید

ز آتش طبع تو خصم سوخت و گر چند . طبع ترا در صفت چو آب نویسند
گر نه جهان عکس گشت پس بچه معنی . دیو تو سوزی مرا شهاب نویسند
۲۰ هست گواه من آن خدای که او را . خلق جهان مالک الرقاب نویسند
کارزوی من بآن جمال مبارک . گشت فزون زآنکه در کتاب نویسند
در حق پسری بازرگان گفتست

ای پیشه روی تو جهان آرائی . وے قاعده زلف تو عبرسائی
۲۴ با سودایت خوشست جان را که دهد . بازرگانی بچون تو خوش سودائی

(۱۰۴) الامام الاجل سيد الكتاب محمد بن البديع النسوي،

افضل كتاب و قدوة اولو الالباب بود با خلق كرم و خلق وسيم و در عهد ملك الامراء عماد الدين زنگي ديوان انشاءنسا برسم او بود و از زمره ندماء او بود و او را ترسلي است كه در خراسان مشهورست و دران وقت كه اين داعي بنسا رسيد او را از حضرت ملك مازندران تنقدي كردند و استدعا نمودند مثال ملك مازندران و يادگار آورده بودند و از تقلد خدمت استعنا خواست و گفت مدتي است تا در زاوية عافيت نشستهام و مثل العافية في الزاوية بر خود خوانده و از ديوان اعلى خوارزمشاهي او را طلب كردند تا در سلك ديگر كتاب و منشاين مرتب ۱۰ باشد هم استعنا خواست و ميان من و او مصادفتي تمام بود و اين قصيد در حق مولانا استاذ العصر فخر الملة و الدين محمد الرازي نغمه الله برحمته گويد و اين قافيت غريب بحكم امتحان اختيار كردست، شعر

زهی ز نسخ رقاع تو عقل برده نسخ
 نهاده علم تو در زیر سر حکمت نسخ
 صقیل رای تو در کشف معضلات علوم
 ز روزه آینه دل زدوده زنگ و نسخ
 هر آنچه بافته در کارگاه بو قلمون
 زمانه معرفت تو شمرده يك يك نسخ
 چو فیض علم لدنی ترا شود از غیب
 بساحت دل تو نعره بر کشد حج حج
 به پیش بارگی فضل تو چه شیب و چه تل
 به نزد پیشرو علم تو چه ریگ و چه نسخ
 چو سبز نیمچه علم نیم کش کردی
 سیاه چهره شود جهل راست چون فرخ

۱۰

۲۰

۲۴

چو آفتاب یقین نو نیغ زن گردد
 کمان کشنده بهرام بشکند ناخ
 عناد خصم نو با رونقت چه کار کند
 هان که با ورق آفتاب دشنه بخ
 ز حاسد نو چو آتش نفس برون آید
 چنانکه دود بر آید ز منفذ مطبخ
 دلش ز آتش محنت چو سوخت جانش گفت
 بَدَاكَ حَبِيْبِيْ اَوْكَنَا وَ قُوْكَ تَقْمُ
 اگرچه هست بشوکت چو گاو و پیل و لبک
 چو گاو چشم ضریر و چو پیلگوش اصلح
 نو شاد باش که در اِسْلَاحِ ماه مراد
 چو گوسفند کشیدش سپهر در مسلح
 لطیف طبعاً آورده‌ام بخدمت نو
 لطایفی که نه از آب شنیده‌ام نه ز آخ
 مراست شیوه نو در سخن که پیش از من
 بدند اهل ترسل ازین بصد فرسخ
 ولی ز جور فلک پائے طبعم آبله کرد
 ز چشم خاطر چون چشمه‌ام دمید آرخ
 دلم چو غنچه دهان از مرادها بر بست
 به گلستان معانی گرفت جای و سخ
 چو حل شدست مرا زنج گوشیار سخن
 کجا بطیره شوم من ز ریش خند و زنج
 از آن نه نعمت نخ دارم و نه قالی مال
 که من ندانم بافید هیچ قالی و نخ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نوئی سلیمان بر تخت فضل و مسند علم
 میان وحی و ولایت بیان تو بر رخ
 جهان نهاد ز حکم تو بر گریبان داغ
 فلک نهاد ز امر تو بر دل و جان رخ
 بگو جهان را با این ضعیف هیچ هیچ
 بگو فلک را با این اسیر هیچ هیچ
 که گر ز ابر قبول تو شبنی یابد
 ز مرغزار مراد تو بر کشد پیرخ
 مثال خادم مخلص بعرض این تألیف
 حدیث کردن مورست و گرد ران ملح

و این ابیات در مرثیه شیخ الشیوخ مجد الدین بغدادی گوید رحمه الله در
 آن وقت که سعادت شهادت یافت

چون رائحه مشک و چو بوی سمن آمد
 هر باد که از ساحل جیحون بن آمد
 بوی ختنی بار من آمد که مگر باد
 با نافه سر بسته ز ناف ختن آمد
 بر یاسمن نازه مگر روی نهاده
 این باد کرو رائحه یاسمن آمد
 من خاک کف پای چنین باد که اورا
 بستر ز غیر نر و از نسترن آمد
 باد من ار باد عقیق آرد این باد
 از خون سرشته چو عقیق من آمد
 جان خرقه کند جامه دل بر چمن تن
 در حسرت آن سرو که جان چمن آمد

هر خط که سر از نقطه آن جیب برون کرد
از دایره خون حسین و حسن آمد
اسمیت ز فعل قلم عشق بصد حرف
هر نقطه آن خون که بر آن پیرهن آمد
اورا م ازو گر کن آمد چه عجب زین
نه لعبت قزرا ز لعابش کن آمد
آن جان که درین واقعه تن داد شناسد
رنجی که ازین رنج بهر جان و تن آمد

(۱۰۵) الامام ظہیر الدین ولی النسوی،

۱۰ از علماء نامدار و افاضل ایام بود، فضایل افاضل در پیش او قطری از
بحری و نظم ثریا و نثر نثره در مقابله نظم و نثر او از سوره سطری و
در نسا مصاحبت او در یافتن و این رباعی از وی شنیدم گفت رباعی
صبحی ندیدم من آخر هیچ شبی . نا نازه بروم نرساند نعبی
حاصل من بی دولت حرمان روزی . دارم ز تر و خشک جهان چشم ولی
۱۰ و این قطعه در جواب شعر قاضی امام شمس الدین نسوی گفت رحمه الله
قطعه

جز بجنابت اگر خطاب نویسند . نقش معاست کان بر آب نویسند
در نسبت خسروی ز دانش گیرند . در لقب مالک الرقاب نویسند
کلك ترا مشرف مالک خوانند . کف ترا ناب محاب نویسند
۲۰ عرش جنابا بذات عرش و نعلیش . پس بخطی کاوّل کتاب نویسند
گر همه کتاب عصر وقت بلاغت . مثل نو فصلی بهیچ باب نویسند
مهر رخا کین من ز چرخ بخوای . نات باضعاف آن ثواب نویسند
۲۲ نوك قلمهء فاضلان زمانه . چند ز نشویش و اضطراب نویسند

دفتر عاهات در مطالعه دارند . وز سیر دهر انتخاب نویسند
آینه روح را مدادت خوانند . آینه راح را حباب نویسند
باز خرم از بلاه دهر که کتاب . صدر ترا مرجع و مآب نویسند
قطعه قلم جواب شعر تو شاید . عکس صدرا اگر جواب نویسند

(۱۰۶) الفاضی الامام مجد الدین النسوی،

قصه ایست در حدّ نسا که آنرا مینا میخوانند و قاضی مجد الدین
که قاضی مینا بود دلش بنور علم دینه بینا بود در زیر فلک مینائی
بلطف طبع مشهور شد و بر زبانها فضلا بحدوث فریحت مذکور گشته، از
پسر او شنیدم که گفت که چون نداء ناعی حق بگوش [پدر] این داعی
۱۰ رسید بر فوات عمر عزیز نفسی سرد از دل گرم بر آورد و این رباعی
انشا کرد،

تعلیم حیانم سبقی بیش نماند . وز دفتر عمرم ورفی بیش نماند
ای نفس بهی خبرت نیست مگر . کر روح طبعی رمفی بیش نماند
و در وقتی که قاضی شمس الدین متقلّد عمل قضاء آن ولایت شد بنهیت
۱۰ او رفت و این رباعی بگفت،

خواهی که میان خلق قاضی باشی . باقی مانی گهی که ماضی باشی
بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر . آن بر تو کند کی تو راضی باشی
و هم او گفته است،

تا چند هوای روی چون ماه کنی . تا کی طلب مرنبه و جاه کنی
۲۰ ای پای دراز کرده بر فرش امل . و قنست که دست از همه کوتاه کنی
و هوراست،

ما نام خود از لوح هوس بستر دم . وین عمر گرانمایه باخر بردم
سرمایه بیاختیم و شهوات شدیم . بدنامر بزیستیم و مفلس میردم
۲۴ و این قصیده در حق یکی از اکابر خراسان گفته است
شعر

دلا مکن هوس دلبران یغائی . وفا نیابی از ایشان هوس چه پیائی
چو ماه عمر تو اندر محاق پیری شد . نو آفتاب حقیقت بگل چه اندائی
بنه ز تارک پندار طیلسان امل . بنه ز فرق تکبر کلاه رعنائی
ترا ز دهر سیه کاسه کار بر ناید . تو با سپیدی این روزگار برنائی
هزار قبصر و کسری زمانه پنهان کرد . نهان نباشد هرگز بدین هویدائی
مجوی هرزه ز زهر کُشنده نریاکی . مخواه خیره ز خار خشنده خرمائی
و در مدح میگوید م درین قصیده

برند هر سحری روشن گلشن سبز . ز خاک درگه نو تونیای بینائی
بروز رزم بشمشیر شیر مردانت . کنند یغما جان بتان یغائی
۱۰ شود ز شست نو خسته پلنگ کُھساری . شود بشت تو بسته نهنگ دریائی
فلک نیشته ترا عبده و خادمه . زمانه گفته ترا سیدی و مولائی
[و در آخر این قصیده گوید]

چو شعر من نبود دلبری بشیرینی . چو نظم من نبود طرفه بزیبائی
چه سود نظم چو لؤلؤ من که ی نخرند . هزار شعر چو لؤلؤ بسیر لالائی
۱۵ کرم کجا طلب شعر بر که عرضه کنم . که شد نهان ز جهان قدر فضل و دانائی
گره گشای حوادث نوئی و بس چه شود . ز کارم ار گره مشکلات بگشائی

(۱۰۷) الامام شرف الائمة برهان الدین الاردلانی،

شعر او مشهورست و فضل او بر زبانها مذکور و اگرچه در زئی علما
بودست فاما اشعار آبدار لطیف پرداخته است و اکثر ابیات و اشعار او
۲۰ در شکایت فلک غدار بودست و البته بر کس اقتراح نکردی و از کس
چیزی نستدی مگر از کسی که او را بر وی ثقت افزوده بودی و در
قصیده میگوید

خُرّمَا بادِ شمالی اگر ت هست گذار
برِ آن ماه که او چنگ نوان ميسازد

گو فلان بنده تو دور من تو رنجورست
 پس اشارت بلبش کن کش از آن میسازد
 گرچه این يك كلمه تركِ ادب بود و ليك
 چکند کین نکند چاره جان میسازد

و هو گفته است
 نظم
 ای بخت سرگرفته در آوردم ز پای . گر هیچ و توانی روئی بمن نمای
 ای روزگار عافیت آن وقت آمدست . تا چند انتظار کجائی بیا در آی
 بر بخت من زمانه بخندد بفهقهه . بر حال من ستاره بگرید بهای های
 در اینجا میگوید

۱۰ روئی گشاده دار چو دولت نمود پشت . دستی کشیده دار چو برداشت عمر پای
 یا رب بدست نست مرین قفل را کلید . بر بنده رحمتی کن و این قفل بر گشای

ذکر ائمه و علماء هراة و مضافات برم (?) و سیستان و غیر آن

(۱۰۸) الامام الاعز فخر الدین الخطاط الهروی،

مذکری نیکو سخن لطیف طبع و واعظی مقبول قول مطبوع لفظ از مشایخ
 ۱۰ هراة و کبار خراسان است و من در هراة بخدمت او رسیدم و بمحاوره او
 استیناس طلبیدم و از فواید او اقتباس کردم و آیات و اشعار او در
 غایت لطف طبع است و این غزل که
 شعر

هُوَ أَشْنَى مِنْ الْأَمَانِ لِحَاجٍ . وَ مِنْ النَّوْمِ وَ قَتَ كُلِّ صَلَوةٍ

صنعت اوست و او گفته
 نظم

۲۰ بر گل از سنبل چلیپا میکنی . بس مسلمان را که نرسا میکنی
 در نهان دلم ز سینه ی بری . قصد جانها آشکارا میکنی
 و ستانی عمر و عشوه میدی . راستی را نيك سودا میکنی
 ۲۲ باده با ما بخوری و طرفه آنك . عربده همواره با ما میکنی

ور می گویند با تو این سخن . خشم ی گیرئ و صنرا میکنی
و همراست این غزل

چون غنچه دلی دارم پر خون ز جنای تو
عزم بکران آمد در عهد و وفای تو
هرجا که غمی بینی خواهی ز برای من
هرجا که دلی بینم خواهم ز برای تو
گفتی که چه باشد به دارو ز پی چشمت
گر دست رسی باشد خاک کف پای تو
صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت
در بر کشت آخر يك دم چو قبای تو
در خون دل آن کس تا چند شوی آخر
کو از دل و جان گوید همواره دعای تو

وله ایضاً، غزل

بویا و عهد با تو که دل از وفا نتابی
که اگر کسی بچوئی چو منی دگر نیابی
چه کنی سرشک چشم بچفا چو ناردانه
نه بس این که رنگ روم ز غم نوشد چو آبی
دل من خراب کردی ز برای چشم مست
چه عجب ترا که چشمت نشکبد از خرابی

وله، غزل

هرچه از جور و جفا بتوان کرد . دوش با من غم عشقت آن کرد
بیم و امید تو تا روز مرا . گاه گریان و گاهی خندان کرد
دُر اشک از صدف دیده من . تیر باران غمت باران کرد
چون نمکدان لب دید دلم . جگر سوخته را بریان کرد

از عزیز غم عشقت را دل . در نهان خانه جان پنهان کرد
گفته خط مرا خوش خواندی . زین عبارت مه من نقصان کرد
ور کسی خط ترا خوش خواند . چون قلم سر زنش نتوان کرد

وله، رباعی،

پشت دل خستہ را کجا می آرم . سودائی بستره کجا می آرم
انجا سرہ درست را نیست محل . مس قلب شکستہ را کجا می آرم

وله، رباعی،

بر عارض گلرنگ تو ای شهر آرای . بنگر کہ فلک چہ صنعت آورد بجای
دانست کہ گل چو رخ نماید برود . از مشک سبہ نہاد بندش بر پای

وله، رباعی،

ای دیدہ مدام در پنت میگردم . صد گونہ بلا ز تو بروی آوردم
در کشتن من تو بیش ازین سعی مکن . آخر نہ ترا بخون دل پروردم

وله، رباعی،

بر خیز دلا گر ہوست می باشد . فرمان بر اگر دست رست می باشد
در حلقہ زلف یار فارغ بنشین . میزن نفسی تا نفست می باشد

وله، رباعی،

آن ترک چو یافت منصب جانداری . یک لحظہ غی شکبہ از دلداری
گفتم دل من نگہ غی داری گنت . جانداران را چہ کار با دلداری

(۱۰۹) الامام الاجل فرید الدین تاج الافاضل محمود بن البشار المروی،

۲۰ فرید بشار کہ بشر جبین او بفضل متین او بشارت مبداد و بیان شافی
او از علم والئی او برہان می نمود، ادبی اربب و فصیحی لیب و فاضلی

کامل و ہنرمندی با حاصل [بود] و او را نظم و نثر نازی و پاری و نکات
۲۲ بدیع و اشعار رفیع است و از شیخ زکی شنیدم کہ وقتی عزیمت حج بیت

الله و زیارت روضه رسول الله تصمیم داده بودم چون بهراه رسیدم هر
کس از اعیان فضلا و وجوه علما در مقدم این ضعیف فصلی پرداختند
بتازی و شعر پارسی و فرید الدین بشار که از نصاب فضل با یسار
بود در آن تلافی با ایشان موافقت کرد و فصلی بیدایع و لطایف
مشحون کالذک المشحون به نزدیک آن فلک زهد فرستاد که این ایات
پارسی غیضی از آن فیض و جزوه از آن کل و برگ از آن
گلست،
شعر

زهی ز خاطر تو لشکر سخن منصور
خهی بهشت تو کشور هنر معور
سزد که خط غلامی ستاند از آفاق
چو هست مسکن تو خواجه خطه لاهور
ز روح پاک تو شاه زمانه جوید روح
چو آفتاب که انر عرش وام خواهد نور
اگر نه درس تو بودی حکم شدی مدرس
و گر نه عون تو بودی ادب شدی مهور
موفق و بتوفیق حاف نه معجب
محقق و بتحقیق خود نه مغرور
نوئی چو روح بانثار در جهان مکشوف
نوئی چو عقل بفضل از همه جهان مستور
خمیر مایه مهر تو در گل انسان
سر خرد بهلای خمار تو غمخور
ملک به نزد تو از راه عننت مملوک
امیر پیش تو انر روی عزت مأمور
جمال باطن تو در صفا چو یافت کمال
بدفع چشم بد از وی سپند سوزد حور

زبور خوان ثنا و فضائلت باشد
 از آن قبل غسل آید ز فضل زنبور
 شدی بفضل و فضایل بهر طرف معروف
 شدی بلطف و شمایل بهر کنف مشهور
 چو رومیان بصنایع چو چینیان بظروف
 چو تازیان بنصاحت چو زنگیان بسرور

(۱۱۰) الامام بدر الدین [بن] نور [الدین] الهروی،

نادره گیهان و زبده فضلاء خراسان بود و در هراة بمحاوره او مستأنس
 شدم و از لطایف الفاظ او ذخیره نهادم و از وی شنیدم که وقتی بخدمت
 ۱۰ علاء الملک [ملک] الامراء والوزراء ابو بکر الحلاجی رحمه الله خدمتی نوشتم
 و نظمی پرداختم چون در نظر مبارک او آمد مرا یک نخت جامه بُرد نیشاپوری
 و دوتا اسکندرانی فرستاد، در شکر این لطف رباعی و قطعه بگفتم، رباعی
 ای با تو بزرگان جهان خُرد هم • در جنب صفات صافها دُرْد هم
 در تَرْد سخات بُرد من بسیارست • وین طرفه که آن جنیبت بُرد هم
 ۱۰ و قطعه اینست

چو اسکندرانرا مُعین و وزیری • از آنم فرستادی اسکندرانی
 یلی بود یکتا و یک با ولیها • از آن تا کند با ولی همقرانی
 مرا گفت جامه که بر در طی آریم • که بخشیده حاتم نا بدانی
 و له، رباعی،

۲۰ گفتمی که بگاز غم سرت برگیم • چون شمع ز آتش رخت در گیرم
 نا ظن نبری که دل ز تو بر گیرم • از تو نبرم و بر برم از سر گیرم
 و له، رباعی،

زردوست چو تو نیست دلارام دگر • وز سیم کشتی چو بنده پُر وام دگر
 ۲۴ از دادن زر پخته هر روز ز تو • جز نقره ندارم طمع خام دگر

وله، رباعی،

دستی دارم چو کیسه باد نهی . و آنکه گوئی مکن مرا یاد نهی
این پرده مزین ورنه کم از دستت . چون چنگ دل خویش بفریاد نهی

وله، رباعی،

بر روی بتم ز باده چون رنگ افتاد . زآن روی میان من و دل جنگ افتاد
از چنگ هوای باز خریدم دل را . معشوق ترانه زن چو در چنگ افتاد
هو گوید این رباعی

گه تابِ کندی مشکبارِ نو کشم . گه غصه جزع پر خمارِ نو کشم
بر دل ز نهال صبر يك شاخ نماند . آخر بکدام برگ بارِ نو کشم

۱. (۱۱۱) الامام العالم شمس الملة و الدین محمد بن نصیر السجری،

مالك ممالك كلام و سالك مسالك فضل و اکرام خطيب منير بلاغت
عندليب چمن فصاحت در بستان تذکیر چون از سحاب بیان باران فضل
و رحمت آفریدگار باران کردی گلهای کشف حقایق شکنی و الماس زبان
او در تقریر فقه و نظر چون در حرکت آمدی بهر کله گوهرهای شب
۱۵ چراغ تحقیق سنتی و اشعار او مطبوعست و نثرهائ او مصنوع و چند
تألیف ساخته است و چند تصنیف پرداخته است و مجمع البحرین که
میان حقیقت و شریعت ازدواجی داده است زاده بحر قریحت اوست و
وقتی در سیستان از مجزی شنیدم که در مقام مذاخرت و میاسات میگفت
شهر ما بسه چیز بر جمله بلاد ربع مسکون ترجیح دارد، گنتم چیست آن
۲۰ گفت شیر و امیر و شعر این نصیر و این چند بیت از نتایج خاطر او
آورده شد

رباعی

در عالم باری چو نماندست کسی . در عشق تو من باک ندارم نفسی
۲۲ در بای دلم که هست پر آب غمت . موجی زد و درها بدر آورد بسی

وله، رباعی،

تن بی ادبی کرد و دل من خون شد • چون حد زدیش بهجر درد افزون شد
سودای تو ای جان من ای جان جهان • بیرون نشد از حد و ز حد بیرون شد

غزل

۵ دیدار تو خدایا چندام آرزوست • کر بهر آن مفارقت جانم آرزوست
جانان فدای جان نتوان کرد از آن سبب • جان میکنم فدا چو ز جانانم آرزوست
با صد فدای جان نبود وصل او گران • ارزانم آرزوست بس ارزانم آرزوست
دورئ و درد بود غذا من و کنون • مردم ز درد دوری درمانم آرزوست
درمان من توئی ز تو دوری چه میکنم • درمانم از تو از تو چه درمانم آرزوست
۱۰ ناکی ازین ترهد ما در صبح عشق • وجد و سماع و نعره مستانم آرزوست

وله ایضاً، غزل

یک سحر بر دل ما باد صبائی بفرست • دردمندم ز هجر تو دوائی بفرست
گر سزاوار گل روضه وصل تو نهام • آخر از باغ جفاهات گیائی بفرست
قصه غصه مارا تو جواب تعمی • گری گویی پیغام بلائی بفرست
۱۵ گری ولای تو هی جز بیلا نتوان یافت • دل رضا داد برو باز بلائی بفرست
بندگانیم بنادانی در خطه فسق • گرچه بر خط خطائیم عطائی بفرست
دارد از تو نظری شمس گدائی و ترا • چه زیان دارد مقصود گدائی بفرست
و این رباعی در حضور ملک تاج الدین یلدوز گفت، رباعی

شاهها باید کر تو دلی کم شکند • لطف تو هزار لشکر غم شکند
۲۰ اندیشه بکار دار کاندلر سحر • یک آه هزار ملک بر هم شکند

رباعی

این قطره خون بسته قلب لقب • گفتا که من محرم اسرار طلب
۲۲ گفتند که خون کشیش از اول کار • تا هر قای بلای نگشاید لب

(۱۱۲) الامام الاجل العالم زين [الدین] السجری،

با علی وافرطبی دارد درآك چنانكه عطارد از ادراك سخش عاجز آید
و در صنعت شعر و انواع سخن هرچه بر جمله شعرا و متكلمان معجز
نمودست و كلی این طائفه از آن نوع عاجز بوده اند رام طبیعت اوست
و تولد او از بحسك (۹) است قصبه ایست از قصبات فره و ذات او محقق
این مثل كه الرجال من القری و اورا فصاید بسیارست و لطایف بی
شمار و ابیات و اشعار اورا از عزت خلق چون... در دل نهند و سواد
نظم وی را چون سواد دبه عزیز دارند و آن قصیده كه در هر مصراعی
چشم و روی لازم داشته است و اثر شعر حلال فرا نموده برهان علو سخن
۱۰ و لطف طبع او ناماست،
قصیده

پر پیکرست روی فلك بر گمار چشم
بك روی بین گشاده برو صد هزار چشم
بنگر بچشم سر كه شب از روم ناخفت
بگشاد روی روز و بیست استوار چشم
روی سپهر گشت پر از چشم سر بر
و اختر ز روی سیر گرفت اختیار چشم
روی سپید روز چو از چشم شد نهان
روی سیاه شب چو بدید آشكار چشم
افتاد روی خسرو انجم در چشم دور
در روی مه گرفت فلك بنده وار چشم
از روی دور دیدم بك چشم روز را
دور روی كرد پر از كحل وار چشم
تركان تنگ چشم فلك را ز روی روز
در روی ظلت شب هندی عذار چشم

۱۵

۲۰

۲۴

روى حصاربان فلک چشم روزرا
 يك سوز روى طائفه اين حصار چشم
 در پيش چشم روى هوا همچو زنگی
 بر روى او نگاشته از نور و نار چشم
 گردون نهاده روى و کواکب گشاده چشم
 در روى يکدگر همرا بر قطار چشم
 من روى بر زمين و دو چشم اندر آسمان
 ببياده رنگ رويم و ياقوت دار چشم
 مارا بروى آنکه شد اميدوار چشم
 از روى اوست فتنه درين روزگار چشم
 بت روى من که خيره ز سحر دو چشم اوست
 بر روى نقش بتکده قندهار چشم
 نکند چو چشم آن صنم لاله روى باز
 نرگس بروى دشت و لب جويبار چشم
 گر چشم خيره ميشود از روى او رواست
 در روى آفتاب نگيرد قرار چشم
 تاريک شد دو چشم من از روى روشنش
 از روى وي نيست بلب و نهار چشم
 گر شرم چشم داشتی آن سرو ماه روى
 بر روى او سرشک نکردی نثار چشم
 بي آب گشت رويم و در چشمش آب نى
 و آنکه ز روى او نه مرا اعتذار چشم
 بر روى آب مردمک چشم از آن نشست
 تا مردم آبروى ندارد ز بار چشم

چشم ز روی غم چو شفق داشت تا مرا
 بی روی او چو صبح شد از انتظار چشم
 بر روی ریخت گوهرم از چشم نا توان
 از روی اعتبار مرا در کنار چشم
 دارد ز اشک روی مرا پر نگار چشم
 آخر ز روی رحم یکی بر گار چشم
 در روی من بچشم حقارت نظر مکن
 کز عشق روی نست مرا چشمه سار چشم
 ز اندوه روی و چشم تو تا روز راحتست
 بر روی من سرشک بشیاء نار چشم
 خونخوار چشم نست از آن روی میکند
 از خون دیده روی مرا پر کنار چشم
 گر چشم دل نیابد از آن روی خوب تو
 جان را ز روی حادثه گیرد غبار چشم
 چشم ستاره بار شد ای آفتاب روی
 مهتاب گشت رویم از آن پر خمار چشم
 ای شوخ چشم روی مگردان ز من ولی
 از روی عدل ناصر دین بر مدار چشم

و این قصیده هفتاد و یک بیت است و پیچ مطلع نهاده است و این
 ۲۰ از فراید فصاید وی است، و در قصیده میگوید که مطلعش اینست

قصیده

ای جهان از چهره چون آفتاب آراسته
 ماه را در سایه زلف بناب آراسته
 لاله را پیوسته از شمشر برقع ساخته
 زهره را همواره در مشکین نقاب آراسته

غمزه خونخوار فتان را فریب آموخته
 نرگس مخمور جادورا ز خواب آراسته
 طره بر خد زبجد رنگ تو آویخته
 طوطی اندر سایه پَر غراب آراسته
 خازن جنت ز رشك خط خلد آسای تو
 چهره حوران عین اندر حجاب آراسته
 ازدهاء عشقت اندر جان ما ره داشته
 گنج سودای تو دلهاء خراب آراسته
 بیدلان را حسرت یاقوت شکر بار تو
 عارض از خون جگرهای کباب آراسته
 عشق نو در چنگ هجران کرده نالانم چو نای
 دست هجران گوشالم چون رباب آراسته
 کرده رنجورم فراق اندر هوای شکرَت
 وعده وصلت قدحها جلاب آراسته
 غم فناع داد ز امید لب و خال و خط
 آن فناع از شکر و مشک و گلاب آراسته
 جزع گوهر بام از سودای لعلت داشته
 آستانه را بیاقوت مُذاب آراسته
 اشك من گر ز انتظار وصل گلگون شد رواست
 مجلس عشرت نباشد بی شراب آراسته
 ز آتش غم دارد آسایش دل حور بهشت
 دوزخ سوزان نباشد بی عذاب آراسته
 آفتاب اندر حجاب غالبه است از زلف تو
 ای سہی مَرُو تو از بوی گلاب آراسته

ديد زخرا کرده لعل از اشك تا بر شكرت
 فندق عتاب گون ديد از خضاب آراسته
 ای سرکویت ز باران سرشکم هر شي
 بوده همچون آبگیری از حباب آراسته
 رشته مرجان بجزع اندر مرا باشد مدام
 تا نر در پاك داری لعل ناب آراسته
 زانك محتاج سؤالم كرد از روی عتاب
 شكر جان پرور حاضر جواب آراسته
 در فراق صبحدم هر شب ز یا رب گفتم
 چون سحرگاه از دعاء مستجاب آراسته
 نيكوئی كې كر نسیم لطف كرد آفاق را
 صدر ميمون حضرت عاليجناب آراسته
 گردش افلاك بی احكام او محسوس نیست
 مصر جامع کی بود بی احتساب آراسته
 دور گردون عنكبوت روزن قدر و است
 ز آنكه چون طاوس نر نبود ذباب آراسته
 ز آفتاب رای او زینت بود مر چرخ را
 نیغ گوهر دار گردد از قراب آراسته
 آفتاب آمد كه زين مركب رای وم
 بر فلك ز آنم بنور انتساب آراسته
 نقره خنگ چرخ تركیب هلال آورد و گفت
 گرچه زين زیباست نبود بی ركاب آراسته
 ای ز تلقین نو دفترها سر مملكت
 همچو دیوان مطیعان از ثواب آراسته

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

زد فلک در خیل حکمت چنگ ز آن معنی که نیست
 خیمه هر جائی که باشد بی طناب آراسته
 بی نهور ننگرد رای تو در گردون از آنک
 رزم نبود بی طعان و بی ضراب آراسته
 سرور انرا امثال امر تو بوده رقیب
 گردن انرا طوف فرمانت رقاب آراسته

این قصیده هم ازوست،
 اے رخ تو قلب آفتاب شکسته . طرّه تو قدر مشک ناب شکسته
 حسن تو ملک خطا گرفته و عشقت . رایت اندیشه صواب شکسته
 ۱۰ روی تو معمور کرد بارگو جان . زلف تو پشت دل خراب شکسته
 برده بخط و لب آب طوطی و شکر . طرّه همچون بر غراب شکسته
 قاعده مشک چون رسید بغایت . گشت از آن عنبرین نقاب شکسته
 باده عشق تو خورد عقل و خمارش . مستی آن نرگس بخواب شکسته
 فندق عتائی تو زخمه ناهید . بر سر هنگامه خضاب شکسته
 ۱۵ زلف گنه کار تو درنگ نکرده . نو صد کس بیک شتاب شکسته
 زرع گهر بار سنگ لعل بدخشان . ز آن صدف لؤلؤ خوشاب شکسته
 بلبه کردار اگر گریسته چشم . رنگ لب قیمت شراب شکسته
 غم چو فرو برده بیشتر برگ جان . نوک وی اندر دل کباب شکسته
 ریخته چشم عقیق ناب چو دیده . بر سمت سنبل بتاب شکسته
 ۲۰ وعده وصل تو مهد کج نماشا . از پی دلهام کامیاب شکسته
 صورت حالم طلسم عریده عشق . بر در صدر فلک جناب شکسته
 و وقتی ارسلان خان عثمان سفی الله ثراه بزیارت سمین رفت بود و آن
 موضع است متبرک و مزاری شگرف این قطعه دو بیت بحضرت اعلی
 فرستاد،

۲۵ چو رای هایون تقرب نماید . بوجه زیارت بسوی سمین

کند مرکب او عدو ورا پست • بزیر سُمی سر بزیر سُمی تن
رباعی،

ای دست چه دستی که چنین بیکاری • کو ناخست آخر که ازو سر خاری
نی فی تو نه دستی که دهان باری • ز آن روی که ننگی و خط خوش داری
رباعی،

چون کرد فلک دوش پُر از غلبه طشت • بر من ز شیخون غمت حال بگشت
از خواب خوش آب دیده را پُل بستم • چندانک خیالت بسلامت بگذشت
رباعی،

مشنو سخن عالم فانی و مگو
و اندر طلبش مدار چندین تگ و پوی
دنیا چو گلست ای پسر بر لب جوی
نا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بوی

(۱۱۴) الامام شرف الدین محمد بن محمد الفراهی رحمه الله،

ذاتی مجمع کمال فضایل و منبع زلال شمایل اگرچه از فرهست اما در مسند
۱۵ علم و عمل چون شاه فلک در برج حمل و اورا ایات دلنریب و رباعیات
لطیفست و در وقتی که این داعی را بر فره گذری افتاد فلک بمصاحبت
او مہاشات نمود از جفاء ارباب زمان شکایتی کرده بود و کارنامه
پرداخته و در معنی وفا دقیقه دقیق آورده برین جمله
و او و فا و الف وفا باشد • نا درین عهد ما کرا باشد
۲۰ در حروفش نگر تو بی کم و بیش • حرف علت دو دارد از پس و پیش
در میان فاست حرف دیگر او • وز نقط کوه قاف بر سر او
دور ما دور لطف و صفت نیست • چون وفا بی دو حرف علت نیست
چون برین صورست حال وفا • صورت حال چون کم ز جفا
۲۴ و در مطلع آن کارنامه غواص خامه اورا بحر زاخر خاطر درر فاخر این

قصیده بر آورده بود

قصیده

چو هست زیر نقاب عدم جمال وفا
 صباء عهد مجوی و دم شمال وفا
 ز بس جنا که بیفزود بکنس نرزد
 نسیم عهد درین عهد بر جمال وفا
 سموم حادثه در باغ دین چنان بوزید
 که خشک گشت پیکبارگی نهال وفا
 بناقضان وفا در نگر که تا بینی
 چه مایه نقص فزودند در کمال وفا
 مزاج طینت عدل اندرون عالم نیست
 برون عنصر عصرست اعتدال وفا
 ز ننگ مُشت لکد کوب نائبات فلک
 نهاده اند قدم در عدم رجال وفا
 شدست خانه دل خالی از متاع طرب
 که هست دست مروّت تهی ز مال وفا
 وفا مجوی و منال از جنا که خالی شد
 کف کفایت احرار از منال وفا
 شدست غافل دلمها ز کار و بار خرد
 شدست بسته زبانها ز قیل و قال وفا
 درین زمانه هوی غالبست و دین مغلوب
 حدیث عهد مگوی و مهرس حال وفا
 دروغ آنک رخ خوب نو عروس جهان
 برهنه ماند ز زلف صفا و خال وفا
 وفا مجوی نه جور زمانه جانی
 که هیچ گونه نیایی درو خصال وفا

بمال گوش جفا و به بند چشم امل
 که چشم زخم فلک داد گوشمال وفا
 سمند عهد ز همت نی پذیرد زین
 از آن سبب که گسسته است ازو شکال وفا
 درخت لطف فرو ریخت برگ و بار کرم
 همای عهد بینداخت پر و بال وفا
 نیافته است ز اصحاب عهد کس انصاف
 نه از یمن وفاق و نه از شمال وفا
 ز آشنائی گیتی وفای بیگانه است
 بآشنائه عفا شدست زال وفا
 باب شور جفا خوش دلند مثنی خس
 چرا که بی خبرند ازیم زلال وفا
 فروغ مهر فراغت در آسمان امان
 نه بدر قدر نمودست و فی هلال وفا
 یکی منم که بصد نوع در هزار غم
 ز جور چرخ جفا پیشه و زوال وفا
 ز هیچ بار وفائی نیافتم روزی
 مگر بخواب شی دبدهام خیال وفا
 امید عهد و وفا نیست لیک نا نفسی
 جمال عهد نه بینم کجا جمال وفا
 بچار منج جفا بسنهام چگونه کنم
 طناب خیمه اقبال در ظلال وفا
 بر قبول ز بذری سخن نیافتم
 درین شعر نر من بخشک سال وفا

ز راهناز جهان احتما گزین یقین
که نیست بیش در پخای احتمال وفا
ز جیب غیب طلب نقد عهد کر دست
گست دامن یار نکو فعال وفا
غزل،

نوئی ای جان ز دولب درمانم . مرهم گر نکنی در مانم
نکنی کار برای دل من . تو خود این راه ندانی دامنم
آنچه زان بیش نباشد غم نست . و آنچه زان کم نبود من آنم
شکری از تو بجان خواهم خواست . گرچه از پسته دهی بستانم
رباعی،

جانا بتو حاجت وصال آوردم . وین هم ز طمعهای محال آوردم
مانند چوگان سر زلف تو باز . بر گوی ز بخدان تو خال آوردم
رباعی،

ای دیده ییادش چو نظر بگشائی . در پای خیال او نشان بینائی
۱۰ آنگاه چو بر مردمکش بنشاندی . هشدار که دامنش بخون نالائی
رباعی، دل در خم آن دو زلف بکناش خوش است
زیرا که نظر در رخ زیباش خوش است
گر با من شور بخت شیرین رخ او
که گه ترش است گوهی باش خوش است
رباعی،

یادم نکنی از آن بفریاد آم . باشد که ز بند هجرت آزاد آم
درم شده و شکست چون زلف توام . در زلف نگر مگر منت باد آم
رباعی،

ای رفته و بیتو رفته آب از دیده . گل رفته و میرود گلاب از دیده
۲۰ تا باز نه نیست نه بینم خالی . خون از جگر آتش از دل آب از دیده

رباعی،

رویت چو گل و گلاب از وی بچکد
ماهست که آفتاب از وی بچکد
یا رب که چه آتش است کاندر وصفش
هر بیت که گویم آب از وی بچکد
رباعی،

من از همه بیش در غمت کمر زده‌ام
نبر جان گره مهر تو محکم زده‌ام
دوش از تو مرا هر آنچه حاصل بودست
جز دیده خویش جمله برم زده‌ام

(۱۱۴) الامام رشید الدین محمد بن محمود الاسفزاری رحمه الله،

رشید الدین اسفزاری که بر بکران بیان بلاغت سواری اورا مسلم بود
و حیل فضایل او مبرّم و معصّم شمایل او محکم عروسان پرده ضمیر او
زیبا روی و دلبران ختن طبع او گشاده موی در مدح ملک بلور ابن
۱۰ عقد مروارید بدست بیان بساخت و آن پادشاه حقّ فضل اورا بشناخت
و گوید
قصیده

بر آرزوی خدمت درگاه شهریار
رای سفر گزیدم در موسم بهار
صحن فضا شده ز رباحین پُر از بخور
روی هوا شده ز طبایع پُر از بخار
اندر گل موّرد رنگی ز روی دوست
در عارض سمن عوض از بر نگار
بگرفت لاله بر کف جام شراب لعل
زیرا ک بود دیده ترگس پُر از خمار

نیلوفر اندر آب گشاده ز رخ نقاب
 بر خاك شنبلید به پیش نزار و زار
 بر طرف جویبار بیالیده سرخ یید
 مرجان صفت و لیک زمرد گرفته بار
 اغصان بوقت باد چو یاران گه وداع
 بگرفته یکدگرا از مهر در کنار
 ابر آستین و دامن پر کرده از گهر
 در بش او گشاده بحاجت کف چنار
 آزاد سرو در سه صفت همچو شاه بود
 شه را ندیده و شده در بندگی چو مار
 بگشاده ده زبان ز برای ثنای شاه
 و آنگه ز عجز کرده بخاموشی اختصار
 در بیا علم و عدل شهنشاه ملک و ملک
 خورشید بزم و رزم خداوند گیر و دار
 فرخنده رای مملکت آرای کز صلاح
 بیرون ز کردگار چو او کس نکرد کار
 رایات فتح و نصرش عالی بهر مکان
 آیات مجد و فخرش ظاهر بهر دیار
 پیوسته خار خشم و گل عفواو شده
 عاری ز عار ظلم و مجرّد ز جور خار
 عرق کرم و اصل قدم ورا بشرح
 نتوان تمام گفتن در عمر مستعار
 وله،

ای آفتاب رویت در مطلع ملاحظ
 پرورده چون لب نو لعلی بکان راحت

نقاش صورت تو بی ذهن و بی تفکر
در يك بدست کرده فردوس را مساحت
آهوی دل فربهی با روضه جمالت
در نرگس نو رفته خفته باسراحت
از روح پاک برده خوئی تو لطافت
بر عقل کل نموده اخلاق نو رجاحت

فصل سوم، در ذکر صدور و افاضل عراق،

(۱۱۵) الصدر الامام الاجل صدر الملة و الدین الخجندی نور الله قبره،
صدر خجندی که از رؤساء اصفهان بل از امثال صدور جهان بود آسمانی
۱۰ بر زمین و آفتابی در زین دَویرِ کُورِ عمامه او بر تدویر آفتاب نابان
تاوان میکرد و رشح قلم او در آن اقلیم اثر ششیر بُرّان باظهار میرسانید و
با این همه مکت و استظهار و قدرت و افتخار در کرم چنان گشاده دل
و دست بود که دخل کان و بسار بحر با خرج يك روزه بین او بس
نی آمد و با این همه فضایل و شمایل او را شعرست مطبوع و در نازی
۱۰ و پارسی و نظم و نثر قدرت او کامل و داعی تنبّع اشعار و نصّح کلمات
او کرده است و از هر جوئی قطره و از هر گلی جزوی و از هر گلی
برگی بدست آورده اما درین مجموعه طرفی از لطایف ایات و اشعار
او اثبات افتاد، این غزل اوراست،
غزل

دلبر راه مزین پرده بساز . مطربا زخم مزین زخم نواز
۲۰ حجره خالی و رقیبان در خواب . چشمها خفته و درها همه باز
چکم بوی که امشب شب من . هست کوتاه و مرا قصه دراز
منشان هیچ قدح را ز طواف . تا که بر خاست صراحی به نماز
شبه حسن تو ای ماه فلک . سر طراز همه خوبان طراز
۲۴ بی سبب گرم مشو سرد مگویی . نرم شو اسپ جفا نیز متاز

و این چند رباعی از منشآت طبع اوست،
 رباعی
 ای خطِ دمیده گرد آن لب چه خوشی . وی سنبل بر لاله مرکب چه خوشی
 ای روز بروز کرده از شب چه خوشی . وی سبزه باغ حسن یا رب چه خوشی
 رباعی،

۵ زلف سیهت که مشک با او خم زد . مشاطه فطرتش خم اندر خم زد
 يك ره بمنش سپار تا یکباری . برهم زمنش که عالی بر هم زد
 رباعی،

از عقل عنان بتاب و در ساغر پیچ . وز خلد و سفر بگذر و بای در پیچ
 دستار و قصب بپاده بفروش و مترس . کم کن قصی پس طرفی در سر پیچ
 رباعی، ۱۰

بد باشد اگر خاطرنیک اندیشت . بادی نکند ز عاشق دل ریشت
 باز آی مگر بر رخ تو جان بدم . بنشین پیشم مگر بپریم پشت
 رباعی،

کردیم دگر شیوه رندی آغاز . تکبیر زدیم چار بر پنج نماز
 ۱۵ هر جا که پیاله ایست مارا بینی . گردن جو صراحی سوی او کرده دراز
 رباعی،

باران همه با هم اند و تنها من و تو . کین است مگر زمانه را با من و تو
 هر دلدن که بود با دلدارش . بنشست بکام خویش الا من و تو
 رباعی،

۲۰ آن صبر که بینر باد پیمود برفت . و آن عقل که پی تو صبر فرمود برفت
 وصل تو چو گل بدوستان دیر رسید . دردا که چو گل ز بوستان زود برفت

(۱۱۶) الصدر الاجل جمال الدین النجندی رحمه الله،

خاندان خجندیان در صفاها ن ملاذ ارباب فضل و معتمد اصحاب دانش
 ۲۴ و مستجمع کاملان جهانست و هر فردی از افراد آن جمع دُر فرید

جمال و شه بیت قصیده افضلند صدای صیت ایشان باقاصی آفاق رسیده
و شکرآب جود ایشان سكرات جانرا نسکین داده و صدر الدین که ذکر
او رفت از سواران میدان فضل سابق و مجلی بود و بحلیه جمال منجلی و
این جمال الدین هم شکوفه آن غصن و غصن آن ارومه و دُر آن صدف
و درئی آن شرف است نتایج طبع او عروسان زیباروی و پَرَدِگِیَانِ سیاه
موی اند ابکار خاطر او چون حور عین موزون کانهن بیض [مکنون] و
برهان این دعوی و مصداق این معنی این شعرست،

چو گل بخت بر آمد که خسرو چمن
خدایگان ریاحین و شاه انجمن
ز شاخ چتر زبرجد مراست در عالم
زمر دست جلال و ز لعل پهرنم
سرور سنبل و شادی روی شمشاد
جمال سوسن و سرو و امید یاسمن
ازین نیاید بام لب من از خنده
که لاله کرد پر از برگ ارغوان دهنم
همه تن من جانست سر بسر گوئی
همه چو عیسی روح گمان مبر که تنم
مرا خود از لب خود آرزوی بوسه کند
کدام بلبل من مست عشق خویشتم
چنگ بلبل مطرب درید پرده تن
جوابش ار ندم پس نه مردم و نه زخم
برون ز مشغله در عشق او چه خدمت کرد
همین بس است که گوید که من نرانه زخم
نظاره رخ من سیم مطربش بس است
اگر نه سرخ درستی دو بر کفش فکتم

منم منم که جهان رنگ و بوی من دارد
 منم که دلبر باغ و عروس در چمن
 و لیکن این همه هست و چو باد بر خیزد
 حدیث من و رقی باز کن که من نه منم
 غزل،

ای ز نرگس قدمت خود بین تر . وز بنفشه گلّهت پُر چین تر
 دمبدم آن رخ گلرنگِ خوشت . هست از باد سحر گل چین تر
 رحمتی در دل سنگین آور . اے ز جانم دل نو سنگین تر
 ای که بر خاک درت باد صباست . نا توان تر ز من و مسکین تر
 تلخی پاست آخر نا کی . ای دهانت ز شکر شیرین تر
 غزل،

آتش عشق چون زیانه زند . خاک در دیده زمانه زند
 عقل را سوی عشق ره ندهد . و ر بسی سر بر آستانه زند
 خنک آن را که بر ستیزه عقل . دست در باده مغانه زند
 ندهد عقل بر دلم جز کثر . تا دلم راست این ترانه زند
 دل چو از چشم یار مست شود . تیر مقصود بر نشانه زند
 وله،

عاشقان امروز هریک با کناری رفته‌اند
 هریک اندر جست و جوی غمگساری رفته‌اند
 عاشقان را چند گوئی دل کجا شد سوی زلف
 بیفراری چند سوی بیفراری رفته‌اند

(۱۱۷) الامام العالم شرف الدولة والدين محمد شفيرو عليه الرحمة،

از امثال اصفهان بل از اعیان جهان بوده است درّه التاج علم و واسطه
 العقد دانش اگرچه در علم تذکیر شهرتی داشت و مواعظ و نصایح او

عقل را مرشد شافی و ذهن را مصفله وافی بود فامًا لطف طبع مر وی را
 باعث و محض و آمد بر آنک گاه گاه نظی چون آب زلال و شعری
 چون سحر حلال پردازد و در غزل و مدح لطایف طبع و ظرایف نظم
 مرتب گرداند و دیوان اشعار او مشهورست و در نیشابور زیادت از صد
 ه طبق کاغذ دیده‌ام و آنچه درین وقت بدست آمد و خاطر مرا بر حفظ
 بود در قلم آمد و این قصیده در مدح جلال الدولة ارسلان [بن]
 طغرل گفته است،

قصیده

- ماهست یارب آن رخ زیباش با خورست
 سروسخت قد و قامت او با صنوبرست
 لعلش ز لطف م دم عیسی مریم است ۱۰
 رویش بحسن غیرت و آزار آزرست
 آن روی جان فزایش نیکبخت زشت کار
 و آن چشم نا توانش ضعیفی ستمگرست
 دردا که زلف هندوے اورا فرارگاه
 گلبرگ نازه است و مرا خار بسترست ۱۵
 رویش چو آذر است فروزان و نوربخش
 و آن خط مشکبارش دودی پر آذرست
 گوئی بلور بود ز بخدانش پیش ازین
 و اکنون ز بوی و رنگ خطش گوی عنبرست
 کوچک دهان او که نمکدان جان خود اوست ۲۰
 چون بخت تنگستان م شور و م شرست
 رویش چو رای خسرو آفای روشنست
 قدش چو طبع شاه جهان عدل گمترست
 شاهی که از تاج رای منیر او
 ظلمت سرای کلبه خاکی منورست ۲۵

رادی که از رواج اخلاق پاک او
 این طبله معلق گردون معطرست
 حشاکه نزد فکرت عالم فروز او
 سر چشمه فروغ کواکب مکدرست
 و الله که پیش همت گردن فراز او
 مجموع انتقال معادن محترست
 دریا کنی ز بجه گوهر فشان اوست
 خورشید نیم ذره از آن رای انورست
 از بهر خالک بوس جناب رفیع او
 چوگان قدّست هرکه برین گوی اغبرست
 ای خسروی که ابلق ایام رام نست
 وین چرخ سرکش از بن دندان چاکرست
 زخم پلارک تو جهان سوز [و] جان شکار
 پیکان ناوک تو جگر دوز [و] صقدرست
 بکران باد پای تو چون آب خوش روست
 رخس تناور تو چو گردون نگاورست
 صفت اسپ میکند

اسپ است چست خیز [و] سبک پوی و نیزناز
 کر پویه و شتاب مگر باد صرصرست
 چون کرسی دوان شد با چار قائمه
 چون کشتی روان شد با چار لنگرست
 آهو خرام و گور سرین و پلنگ طبع
 خرگوش گام و شیر دل و پیل پیکرست
 رخشنده در میان کواکب چو کوکی
 پرنده چون شرار و فروزان چو اخگرست

از بانگ او چو باران زهره می چکد
 زیرا که خود چو برق و صهباش چو تندرست
 زینش چو طاق چرخ مفرس مفوسست
 نعلش چو ماه نو بکواکب مدورست
 ناب دُش ز لطف چو جعد سمنبران
 شکل سُمش خمیده چو ابروی دلبرست

و در قصیده دیگر میگوید

رُخش ماه از گریبان می نماید . بنفشه از گلستان می نماید
 ز طره مشک و عنبر می فشاند . ز چهره ماه تابان می نماید
 مدار چرخ آب زندگانی . از آن چاه زرخندان می نماید
 ز بلورین زرخندان گوی دارد . ز بیخ زلف چوگان می نماید
 دهانش نقطه تنگست و قد راست . ز خط بر نقطه برهان می نماید
 رخس در دلبری تا خط بر آورد . بنامیزد دو چندان می نماید
 ز شرم او صدف لب می بدوزد . چو او لؤلؤ دندان می نماید
 مرا بی پسته شکر فشانش . چو فندق پوست زندان می نماید
 لب او تا قباء خضر پوشید . بظلمت آب حیوان می نماید
 دلاور غمزه مردم شکارش . بعینه تیغ سلطان می نماید
 هم درین قصیده در مدح میگوید

نهادش جودئ حلمست لیکن . بنانش موج طوفان می نماید
 خجل میگردد از وی مهر هر روز . که آن رخسار رخشان می نماید
 چو ابر و برق طبع و خاطر او . در افشان و زرافشان می نماید
 نهال پاکش از فرط لطافت . چو عیسی سر بسر جان می نماید
 بچشم زنده پیلان زمانه . ز هیبت شیر غزان می نماید
 ایا شای که از آواز کوست . دماغ چرخ طبلان می نماید
 سمور انتقامت دود سحیف . ز آب روی رضوان می نماید

در لطف تو ازهار و ریاحین . هم از قلب زمستان می نماید
وله،

گر توانی ای صبا بگذر شی در کوی او
ور دلت خواهد بیر از ما پیای سوی او
حلقه زلفش مجنّبات جز بانگشت ادب
هان و هان تَرکی مکن با طَره هندوی او
آن زمان کآنجای رسی آهسته باش و دم مزین
تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او
دست سیمینش بگیر و عهد با او تازه کن
ای که جان بُردی زدست و ساعد و بازوی او
گر همی خواهی که بر سرو بلند او رسی
نردبانی عنبرین ساز از شمع موی او
گر دلم را بینی آنجا گو حرامت باد وصل
من چنین محروم و تو همواره همزانی او
يك سفر کن يك سحر از بهر مشتاقان او
پس رهاوردی بیاور هم ز خاك كوی او
غزل،

رخ خوبت بحسن چون ماهیست . تن زارم ز ضعف چون کاهیست
لشکر دل پیادگان تو اند . رویت آخر رُخیست یا شاهیست
دل تنگ فرارگاه تو شد . ز آنگه تو بوشنی و دل چاهیست
بی تو عمر دراز کوتاهست . گرچه روزی بچشم من ماهیست
آن دهن خانه تو بر هیچست . و آن کمرگاه تو نهی گاهیست
هر غمی در دو چشم من خونست . هر دی در دهان من آهیست
بر در تو ز خاك خوارترست . هر کرا رونقی است یا چاهیست
ای دل از عشق آن ستم پرور . توبه کن ورچه خوب دلخواهیست

چند در راه عاشقی رفتن . ره بگردان که این نه بس راهیست
وله، عزل،

بك شب سوی دوستان گذر کن . در کار شکستگان نظر کن
گفتی که دلت بفر بسوزم . گرد دل بینی ازین بتر کن
چون آینه ز لطف زهار . ای آینه زاه من حذر کن
رباعی،

هر لحظه بنوعی دگرم رنجانی . احوال می پرسی و خود میدانی
نو. سرو روانی و سخن پیش نوباد . میگویم و سر بهرزه می جنبانی
رباعی،

یارم چو ازین عزم شفری آید . بر من همه خُری بسری آید
گلگون سرشکم که روانست چو آب . از گرم روی بروی دری آید
رباعی،

آن زلف بباد داده بر پام بند . هان تا نشوم گشاده بر پام بند
در آب دودید غرقه گری نشوم . بر خیز و سبوی باده بر پام بند

(۱۱۸) الامیر الامام العالم ظهیر الدین عبد الله بن شفروه،

پسر عم شرف الدین که افضل زمان و اکمل دوران بود ظهیر الدین که
خاطر او از آفتاب تابان بوقت ظهیر روشن ترست ذاتِ مطهر او از
لطف مظهر موجودات مطهر گشت چون مظاهرت افاضل بدو بود از آن
وقت که در ظهور آمد لقب او ظهیر آمد،
نظم

ز باغ فلک بك سپرغم ندیدم . ز زخم جهان هیچ مرم ندیدم
ز جور زمانه دل خویشتن را . یکی طرقة العین خرم ندیدم
درین عمر نهاد انسی بمن روی . کزان پس جفاهای محکم ندیدم
چنین دان که هرگز گل شادنی را . ز خار جفاها مسلم ندیدم
دی که زدمر کاستین نفس را . ز خون دل و دبه معلّم ندیدم

درین خشک سال امل جز ز دیده . که هست اندرو مَرْدَوِی نم ندیدم
 بجز درگو پادشاه جهان را . پناهی در اطراف عالم ندیدم
 بسی گفت گردون و گوید که مثلش . درین سیرها . مقوم ندیدم
 بجز خدمت و بندگی درش را . قد خویش پیش کسی خم ندیدم
 جز او هیچ عقل مصوّر ندانم . جز او هیچ روح مجسم ندیدم

(۱۱۹) الامام العالم کمال الدّین زیاد الاصفهانی،

کمال زیاد که در نرد راست فضایل جمله افاضل را شش ضرب فِره دادی
 و بر بساط هنر نَرْد بُرد او تمام خصال کمال آمدی در سواد عراق مسوّدات
 اشعار او را فضلا بر اطباق احداق نبشند و هنرمندان آفاق اوراق لطایف
 ۱۰ او را بر آماق نهند و در ذمّ دنیا و بیوفائی او این محذره دانش بر
 منصّه نمودار جلوه داده است .

این عرصه که گفت خوش جهان نیست . خاکش بر سر که خاکدانیست
 عاقل بخدا اگر گزیند . گردی که فراز آن دخانیست
 این هفت رواق بر کشیده . بر طارم قدس نردبانیست
 ۱۵ و این هفت بساط خاک خورده . بر درگه قدرت آستانیست
 این خطّ سیه سپید ایام . محنت کدّ غم آشیانیست
 مارست طلسم گنج کمر جوی . سودی که پش چنین زیانیست
 آن کوست نگاهبان گنجی . سلطانش مخوان که پاسبانیست
 [جز زهر نداد در نواله . گردون که بشکل گرد خوانیست]
 ۲۰ جز نیر ندوخت بر دل و جان . این چرخ که خانه کمانیست
 در لاله نگر بچشم حسرت . کآن عارض خوب دلستانیست
 بر سرو گذر پای عبرت . کآن قد بلند کامرانیست
 عکس گل روی دلبران است . هر جای که شاخ ارغوانیست
 رنگ رخ زرد خفتگان است . هر جای که برگ زعفرانیست
 ۲۵ بر گلبن اگر گلی بخندد . بگری که لب شکرستانیست

رباعی،

مائیم بجان عشق ترا بخریده • پیوند دل از صبر و خرد ببریده
تو فارغ و ما باشک پُر میدارم • از چاه زنجندان تو حوض دیده

رباعی،

دوشم همه شب درد در افزایش بود
گریبان شدم از هجر تو و جایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش
با نسبت شبها شب آسایش بود

(۱۲۰) الامام الاجل ملک الکلام علاء الدین الخواری،

۱۰ علاء خواری که با عزّت شعر او شعری بیلاء خواری مبتلا شدی و با فصاحت کلام او عطار که نیرست بر اعوج چون کمان راست استادی جمله فصحاء عجم مر آن طبع زاینده را بند شد و کلّ فضلاء عراق و علماء آفاق در مقابله او بقصور خود اعتراف نموده و از بحر فضایل او اغتراف افزوده و از بزرگی شنیدم که روزی مجلس میگفت و سحاب بیان او دُرّ ۱۰
۱۰ فواید بر سر مریدان او [میربخت] بیهانه آب خاک در چشمه احوال آن جمع پاشید و بر بدیهه ابن بیت گفت،
قطعہ

دُر در صدف از بیان او ی نالید • باران پدرش بود مر اورا مالید
و قطعہ گفته است از غایت ابرام و ملالت از مریدان میگوید، قطعہ
از ملالت ای مریدان میروم • بر دل و جان داغ حرمان ی روم
۲۰ هر کجا شهریست اقطاع منست • گه بایران گه بنوران ی روم
صد هزاران ترک دارم در ضمیر • هر کجا خوام چو سلطان ی روم
تخت منبر چون مسلم شد مرا • چتر بر گیرم چو شاهان ی روم
و ابن قصیده معروف او گفته است،
قصیدہ

۲۴ صاحب صدر منبرا خیز بآسمان برآ • هین که مدارِ عرش را قبله انبیا نوی

و بحکم آنکه عظیم مشهور بود کتابت آن در توقّف افتاد و این شعر هم
اوراست

باز غم هجر یار بر دل ما زد جرس
جز ز پی وصل او من نزدم يك نفس
دست غم او نهاد عقل مرا پای بند
طبع بهی فگند روح مرا در خُرس
خط فنا گر کشد دست غمش بر بنا
روح نگوید که باش عقل نگوید که بس
هیچ کسان را غمش از چه مواسا کند
کآن که کسی بود بود در غم او هیچ کس
بلبل علوی شدی اندۀ سفلی مخور
سوی نشین گرای بر جه و بشکن فقس
کین همه بی مایگان از پی سودی شدند
چار ره عشق را بسته بند هوس
۱۵ و نظم از وی کم روایت کرده اند اما هر نکته از نثر او جهانی است و
هر دقیقه از دقائق تذکیر وی عالمی ذکر او بدین قدر اختصار افتاد،

(۱۲۱) الامام الاجل جلال الدین ملک الکلام فضل الله الخواری رحمه الله،
جلال خواری که رابض رای او جلال خواری در زرده آسمان گذار
خورشید کشیدی و چون بلبل نطق او بر چمن منبر در نوا آمدی
۲۰ طوطیان او هام شکر چین گشندی الفاظ مقبول او چنان معسول بود که
شکر از غیرت آن عسل دیوانه وار در فی نشست و قند از ذوق وعظ
و پند او در قید عجز ماند و در آن وقت که رایات سلطان نکش نغمه
الله بر حنّه بر دیار عراق خافق شد و بر درِ ری معسکر ساخت صدر
۲۴ الدین و زان بخدمت حضرت سلطان آمد و جلال الدین خواری در

سلك خدمت منتظم بود چون صدر الدین شرف دست بوس شاهانه در
یافت گفت امام جلال خواری که پیوسته عزیزی ذات خود از دعاء
پادشاه جسته است بر درست اگر فرمان شود تا در آید، فرمود که در
آید، امام جلال الدین خواری در آمد و بنشست و بدیهه این قصیده
انشا کرد،

قصیده

داعی که پیش تخت بفرمان نشسته است
آنجا بد ایستاده که دربان نشسته است
پروانه ز شمع سلاطین بدو رسید
گفتا که اندر آیی که سلطان نشسته است
چون بجه که بدیدم پروانه حشو گفت
اسکندری بجای سلیمان نشسته است
ای آنکه طوق نعمت و طغرای حکم تو
بر گردن عراق و خراسان نشسته است
آبستن است کوس نو شاهان ز حمل فتح
وینک پی ولادت ایران نشسته است
قاضی راست حکم نرازوی عدل نست
و اینک گواه عدل که وزان نشسته است
ای چرخ و انمای که گردی ز خیل او
بر رنگ روی هیچ مسلمان نشسته است
الا که گرد لشکر چون مور و چون ملخ
بر دانه‌ها خرم دهنان نشسته است
در باب نان و غله بیک لطف حاجتست
کاندر بها جوی دوسه بر نان نشسته است
و اینک ز بهر سنبله و دانه نانباست
چون غفری که از پس میزان نشسته است

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

باران عدل بار که این خاک دیرهاست

تا بر امید قطره باران نشسته است

وقتی در ری تذکیر میگفت رقعۀ بدو نبشتند که مجلس کوتاه میگوئی و ما مشتاقیم بر بدیهه گفت، رباعی

در مجلس ما گیتی و خاری باشد . آکوش آکوش مرغزاری باشد
صد تا صد گر پلاس و کرباس بود . این آکسون است کلاه واری باشد
وقتی نامه نبشت به نزدیک خواجه امام شهاب الدّین خبونی و این قطعه
از آنجا نوشته آمد

نامه کربنجا بدان جناب نویسد . بر رخ نقره بزرّ ناب نویسد
دفتر القاب انبیا بکشایند . تا هم از آنجا بدو خطاب نویسد
آنک دو صد آفتاب پرنو او شد . بهر خدا چون بدو شهاب نویسد
و درینجا میگوید

از صدقات علوم اوست که اورا . در همه فن صاحب النّصاب نویسد
از سطوات بیان اوست که بر خصم . در جدل شرع شیر غاب نویسد
از حرکات بنان اوست که اورا . در ردّ دین مالک الرّقاب نویسد
و چه معیشت نبشته اند مرا لیک . چون خط نشنه که بر سراب نویسد
یا بفراغت جواب من بنویسی . یانه بفرمای تا جواب نویسد
و این رباعی هم در آن نامه درج کرده بود در مدح سلطان خوارزم شاه
رباعی،

۲۰ ای شاه عراق چیست یثرب بستان . آفاق ز دست متغلب بستان
خورشید صفت برآ ز مشرق روزی . بر شام زن و خراج مغرب بستان

(۱۲۲) الامام صفی الدّین الیزدی،

صفی بزدی که بصفاء دل و خاطر خورشید را طعنه زد و پیوسته جز
۲۴ بر جاده وفا و سجدۀ صفا نبودی در عهد ملک طغان شاه قزلباش باقت

و اگرچه در لباس ائمه بودی اما در زین متصوفه رفتی و این آیات
دلفریب از آن ویست میگوید

ز آن پیش که ناگه لب خشک بند • دزد شکرى ز آن دولب پر خند
لشکرگه زنگبار بر گرد رخس • از مشک طناب در طناب افکند
غزل،

چه دردست این که عشقش نام کردند • وزو آشوب خاص و عام کردند
هر آنچه اندر زمانه درد دل بود • یکی کردند و عشقش نام کردند
خراباتیست اندر عشق کآنجما • ز خون دل ی اندر جام کردند
یک ساغر در آن بقیانه مارا • چنین سرمست و بی آرام کردند
۱۰ بسا نوسن نمای تُند پندار • که زیر بار عشقش رام کردند
هم او گوید

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام
نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ام
دوش از دست غمت این دل غم پرور را
خون چکان نعره زنان جامه دران یافته ام
هیچ عاقل نکند باورم ای دوست که من
دل دیوانه خود را بچه سان یافته ام
نظری کردی روزی بمن سوخته دل
هرچه دارم من بیچاره از آن یافته ام
بدو جوهر من اگر هر دو جهان گم گردد
۲۰ چون ترا یافته ام هر دو جهان یافته ام

(۱۲۴) الشیخ الامام شمس الدین محمد ابن الطغان الکرمانى،

شمس الدین که در دریاء طریقت غوّاص است و در خانقاه حقیقت سر
۲۴ خواص در قال محسود اعادى. و در حال منصود حاضر و بادی و در شهر

معموره هراة اعاد الله نصرتها در خانقاه سلطان باسم شیخی موسوم بود سجاده
 او خاک در دیده افلاک ی زد و زبان زمان میگفت
 بیت
 ای بنده خرقه کبودت . در جنت عدن حله پوشان
 و چند کتاب ساخته است در بیان حقیقت و روش طریقت بنظم پارسی
 ه مشنوی و جمله بغایت معنوی و قطعه از آن وی درین جمع ثبت
 کرده آمد
 نظم

ای جان جان جانها جان را بلطف جان ده
 آنی که آن آنی دل را برحمت آن ده
 تن شد گران ز مهرت دیرش ز غم سبک کن
 دل شد سبک ز عشقت زودش ی گران ده
 بنگن ز خان و مانم برکش ز این و آنم
 بگسل ز عقل و جانم از هسینم کران ده
 درد دلم فزون کن جانم ز عشق خون کن
 از جتم برون کن در فریم امان ده
 تو مالک جهانی مولا انس و جان
 مارا ز بی نشانی بخود بخود نشان ده
 مارا ز فر و مستی برهان ز شرک وهستی
 و اندر جهان پستی توحید خود عیان ده
 غزل،

ما ز خرابات عشق مست الست آمدم
 نام یلی چون بریم چون هم مست آمدم
 ساقی جام الست چون و سقام بگفت
 ما ز سر نیستی عاشق هست آمدم
 خیز دلا مست شو از ی قدسی از آنک
 ما نه درین تیره جای بهر نشست آمدم

دوست جو اعیان بود هیچ شکستی نداشت
گفت شکست آورید ما بشکست آمدیم

فصل چهارم، در لطایف اشعار علماء بلاد جبال و حضرت غزنین و لوهور
و نواب آن، (۱۲۴) الامام العالم فخر المله و الدین محمد بن
محمود بن احمد النیشابوری، رحمه الله،

امام یگانه و صاحب فضل بیکرانه عالمی فی عالمی جهان محامد و مآثر و
کان فضایل و مفاخر پدر او امام بیان الحق محمود نیشابوری رحمه الله
از افراد عالم بودست و لطایف و غرایب و تصانیف او در انواع علوم
در اطراف جهان مشهورست و جمله مقبول و چون بسع او رسید که در
۱۰ بلاد مغرب تفسیری ساخته اند پنجاه مجلد او در معنی بک آیت که آفریدگار
مبفرماید وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَفْلاَ تَنْصَرُونَ صد دفتر تألیف کرد پنجاه در خلق
انسان و پنجاه در خلق انسان و این امام فخر الدین محمد محمود که ما
بصدد ذکر اویم در عهد دولت بهرام شاه از فحول ائمه غزنین بود
و تفسیر بصائر مبینی تألیف اوست و رای آرای که ترجمه غرر و
۱۵ سیرت تصنیف او و صحیفه الاقبال که در معارضه تیغ و قلم است ساخته و
پرداخته او و او را تصانیف بسیارست و از اشعار او بریک رباعی اختصار
کنیم هر چند معروفست و لیکن بغایت مطبوع است در آن وقت که رایت
دولت سلطان سعید سحر نغمه الله بر حمت بر صوب مالک غزنین خافق
گشت تا بهرام شاهر مالش دهد و مالک غزنین را مستخلص و مستصنی
۲۰ گرداند و بهرام شاهر با او امکان مقاومت نبود امام فخر الدین محمد محمود
نیشابوری را برسالت فرستادند و چون بحد تکیناباد بمسکر منصور پیوست
بوسیلت پیری و تقدّم جانب او مرعی ماند و او را پیش بردند بعد از
رعایت جانب ادب و اقامت شرایط خدمت زبان بر گشاد و گفت بهرام
۲۴ که شاهی ازین درگاه یافته است مقام خدمت منبوسد و میگوید بیت

گر آب دهی نهال خود کاشته * ور پست کنی بنا خود افراشته
من بنده هامم که تو پنداشته * از دست میفگم چو بر داشته

(۱۲۵) الامام الکبیر ملک الکلام مجد الدین احمد بن محمد ابی بدیل
السجّاونیدی،

۵ سلطان جهان علم و بیان و مالک اعنه فضل و قاید ازمه عمل منشی
حقایق مظهر دقایق بر ارباب علم سر و بر اصحاب دل سرور صاحب سخنی
که سخن خوش او [اندوه] دلمارا زایل کردی و حسان را کلمات حسان او
باقل گردانیدی مصنفات غریب او مقبول علماء عالم است و تألیفات
لطیف او معشوق افاضل گیتی و انسان عین المعانی که در تفسیر کلام
۱۰ ربّانی ساخته است بر کمال فضل او گواهی عدلست و از وفور علم او
مخبری صدق و ذخایر ثمار در معانی اخبار سید مختار که او پرداخته است
جملگی علمارا پیرایه است و همگی فضلارا سرمایه تیرین (؟) در تحمید و تجید
آفریدگار و نعمت و درود رسول مختار انس جان علماء با حاصل و
راحت روح اصحاب دل آمده در اختراع معانی غزا و افتراع ابکار عذرا
۱۵ خاطر خطیر او عدم النظیر بود و این چند بیت در وصف زلف و
روی خاتم انبیا پرداخته است نعت

اقبال وفادارست ز آن روی وفادارش
ایام نگونسارست ز آن زلف نگونسارش

بر خاک درش دیده در حسرت باد سرد
آبست و ندارد آب بی آتش رخسارش

نوشتست همه زهرم زین گلشن فیروزه
چون برد دل تنگم آن لعل شکر بارش

تا چند بود بر خشک کشتی امید دل
دریا شد چشم ما ز آن لعل دُرر بارش

حلقه است جهان بر دل یا رب تو نگینی ده
 این حلقه دل را زان یاقوت جگر خوارش
 آخر نفسی باید در درد و غمش چون ماند
 جان را نفسی آخر در حسرت دیدارش
 زین يك نفس زنده اینست که میشاید
 هم مطلع و هم مقطع در نامه و اخبارش
 بگذاشت مرا ناگه ای دل تو بنگذارش
 بر کرد غمش بر من یا رب تو نگه دارش

و همراست در نعت
 بیت
 ۱۰ جانا شکن زلفت دلپست جهان آمد • یاقوت لب لعلت در قیمت کان آمد
 گفتم شکری ز آن لب دندان مرا باشد • آن پسته دهان گفتم هرچش بزبان آمد
 خورشید رخ خوش در سایه زلف افتاد • ابر مژه چشم خونابه چکان آمد
 ز آن ناوک هجرانش تیر مژه خوردم • در یاب مرا در یاب کان زخم گران آمد
 غزل،

۱۵ ای دل تو کیستی که غم آن صنم خوری • یا لاف عشقی وی زنی و نام وی بری
 این بس نباشدت که چو باد صبا بزد • از بوی مشک زلفش نورج پروری
 این بس نباشدت که چو گری زهرا و • دولت می فروشی و محنت می خری
 رباعی،

يك روز بهی کن هم بد نتوان کرد • کس را بیدی مطیع خود نتوان کرد
 ۲۰ بر هر بدئی بدی مدد نتوان کرد • این بی ادبی تا بابد نتوان کرد

(۱۲۶) الامام ضیاء الدولة و الدین محمد بن ابی نصر بن ابی شهید الغزنوی،
 از افاضل کبار غزنین بود و در فضل بنیادی که مرجع فضلا شده بود و
 مفتاح حل مشکلات از فرجحت او میطلیدند و با کمال بزرگی از شغل
 ۲۴ دنیاوی معروض بود و البته بکس التفات نکردی و از درگاه ملوک و

حضرت وزیرا مجتنب بودی و از اشعار او بداعی چیزی نرسیدست
زیادت از آنک از دوستی سفینه عاریت خواست و بر ظهر آن ابن رباعی
نہشت

در فضل بسی دُرکه دَفینه است ترا . با نثر گهرها که قرینه است ترا
نہود عجب ار سفینه در بحر بود . این طرفه که بحر در سفینه است ترا

(۱۲۷) الامام ملك الکلام سراج الدّین فصیح العجم ابن المنہاج اللّوهوری،
اگرچه مولد او در لوهور بود اما منشأ او سمرقند بود از آن سخنش را
ذوق شکر و قند بود چون در قفص منبر طوطی ناطقہ او شکر خوار شدی
[منطقِ طوطیانِ هند پیش الفاظِ چون شکر او خوار شدی] و چون در
۱۰ چمن محاوره عندلیب فصاحت او در نوا آمدی حسان پیش کلماتِ حسان
او بی نوا آمدی و اگرچه اشعار او مشهورست اما رباعی چند از منشآت
او اثبات افتاد، میگوید
رباعی

آن دل که ز ہجر دردناکش کردی . وز ہر شادی کہ بود پاکش کردی
از خوی تو آگہم کہ ناگہ ناگہ . آوازہ در افتد کہ ہلاکش کردی
رباعی،

۱۵

دل را برخ خوب تو میل افتادست . جان دیدہ بر امید لبت بگشادست
چشم آب زن خاک درت خواہد بود . گر عمر وفا کند قرار ابن دادست
رباعی،

ای کردہ بچ و برف بسی دایگیست . روشن تر از آفتاب بی مایگیست
۲۰ بر جای رسول آخر از بہر خدای . گہ میخوری و بندہ ہمہسایگیست

(۱۲۸) الامام الاجل ابو جعفر عمر بن اسحاق الواشی رحمہ اللہ،

از ائمہ و علماء لوهور بکمال دانش و بزرگی و فضل مشہور بود و اشعار
۲۲ او شعار بلاغت دارد و در لوهور از خواجہ ادیب شرف الدّین احمد

دماوندی شنیدم که وقتی نجیب الملک شرف الخواص ابو طاهر المظهر اورا امتحان کرد که قصیده بگوی که در هر بیت چهار جنس لازم بود چنانکه چهار طبع در يك بیت بسیار آورده اند اجناس دیگر در هر بیتی چهار جنس ایراد کنی این قصیده که عنوان نامه فصاحت و برهان دفتر بلاغت است در مدح او برین ترتیب گفت

قصیده

ای پاك همچو آب چو خاكسم مدار خوار
 لطفی بكن چو باد و مسوز این تم چو نار
 داری قباى روى و روى نو شستریست
 و اندام نرمتر ز خز و بز هزار بار
 چشمت بسان نرگس و عارض چو نسترن
 رخسار همچو لاله و لب چون گل انار
 کبکی بگاہ رفتن و طوطی گو سخن
 چرخ بگاہ حمله و بازی گو شکار

۱۰

چون آهوی بچشم و چو روبه ز من نفور
 همچون پلنگ و شیر گه گیر و ه کارزار
 نیلوفرے در آبم شمشادوار زرد
 ز آن یاسمین نازه و نسرين آب دار
 ز آن بینئ چو تیغ و دو ابروی چون کمان
 دلت مژده چو ناولك کرده تم نزار
 کافورم از گلاب سرشکم تر از آنک

۱۵

۲۰

بر گل ز مشک و عنبر تر ساختی عذار
 چون نای و چون کمانچه خروشانم و نوان
 نا گیرم چو بریط و چون جنگ در کنار
 کردی دو جوی لعل روان از دو جزع من
 ز آن دو غنقی و ز آن رده دَر شاهوار

۲۵

آنرا که خورد بادهٔ عشقت پریر و دی
 امروز مستی آرد فردا کند خمار
 ای کرده شرق و غرب و جنوب و شمال را
 آثار نقش جودت پر رنگ و پر نگار
 کردم چو باد از آتش طبع این غزل تمام
 ای پاک همچو آب چو خاکم مدار خوار
 غزل،

دوش در سودای دلبر بوده ام . با لب خشک و رخ تر بوده ام
 در خمار غیر محمور او . دیک باز از غم چو غیر بوده ام
 وز غم چشم و نف دل هر زمان . گوئی اندر آب و آذر بوده ام
 همچو بحر و کان ز آب و خون اشک . پر ز در و پر ز گوهر بوده ام

(۱۲۹) الفاضی الامام فخر الدین شرف القضاة الدمراچی،

فخر الدین دمراچی که دم راجی جز بشکر نوال او بر نیامدی و غم امل
 جز در زمین کرم ایشان بیر نیامدی و آن خاندان فضل و بزرگی بکرم
 و لطف طبع و مروّت و سخاوت در اطراف خراسان مشهورست و من
 اگرچه بدان ظرف نرسیده ام اما از هر کس صفت شایب ایشان شنیده ام و
 بخط فاضی امام فخر الدین دیدم در سفینهٔ دو بیقی
 رباعی

گفتم که اگر چشم من داشتی . در نرگس تر برگ من داشتی
 پر زر کنی من دهنّت هیچ اگر . زر داشتی یا تو دهن داشتی
 رباعی،

خط و دهنّت سبزه و گل شد بمثال . تنگ شکریست کرده خلق بچوال
 یا نقطهٔ لعیست زمرّد بدوال . یا بجهٔ طوطی است شکر پر و بال
 و این قطعه هو گفته است،
 قطعه

مهرانی که در جهان هستند . همه از جام بخل سرمستند

پای احسان خویش نگشادند . دست امکان ما فرو بستند
 سر انصاف کس نمی دارند . سرشان همچنان که زادستند

(۱۲۹)

نیغ بلارك گوهر دار فصاحت بود و محاوره او همه لطف و مشاهده او
 ملاحظت و این دو بیت از غرر طبیعت و دُررِ قرینت اوست، قطعه
 گر بمانیم باز بر دوزیم . دامنی کز فراق چاک شدست
 ورنه مانیم عذر ما پذیرد . ای بسا آرزو که خاک شدست

(۱۳۰) الامام الاجل شمس الدین حاجی بجه (؟) البُستی،

مذکری مذکور با فضلی موفور نگین ولایت فضل و هنر که اگرچه از
 ۱. بشت است اما عالم بیان از آن نکین آباد است چنان لطیف طبع عالی
 سخن که از منترج بیان او دل گرم سیر نمی شد آفریدگار سبانه و تعالی
 ذات او را اعجوبه عالم غیب گردانید و نظم و نثر مر خاطر خطیر او را
 چنان ملکه شد که بر هرچه او را امتحان کنند هم بر فور تذکیری دران
 پردازد و آنچه نثر گفته باشد بنظم بیان کند و از لطایف اشعار او این
 ۱۵ يك رباعی بر خاطر بود، رباعی

گویند ز زر نرا بود خرسندی . خرسند شوی چون دل ازو برکندی
 زر کنده کان و بیوفاء دهرست . بر گنده بی وفا چرا دل بندی
 و این يك بیت فرد هم او گفته است

گر هیچ بسبب زنجش بازرسی . باری بر رس که نرخ شتالو چیست
 ۲. تم النصف الاول من الكتاب بعون الله و توفيقه،
 رب يسر و تميم بالتخير،

بعضی حواشی انتقادی و تاریخی از قلم معارف شب
میرزا محمد بن عبد الوهاب قزوینی ،

رموزی

که درین حواشی بکار برده شده است برای کتب کثیر الاستعمال و سایر
کتب باسماها بیان شده است

ب آ = تذکره بزم آرای للسیّد علی بن محمود الحسینی، نسخه خطی بـم
(Or. 203)

ث = کامل التواریخ لابن الأثیر ۱۲ مجلد طبع لیدن سنه ۱۸۵۱ - ۱۸۷۱ م

جامع = جامع التواریخ لرشید الدین فضل الله الوزير نسخه بـم (Add. 7628)

ج = تاریخ جهانگشا نعلاء الدین عطا ملک الجوبینی نسخه بـم (Or. 15)

جها = تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الغفاری نسخه بـم (Or. 141)

ح = کشف الظنون عن اسای الکتب و الفنون لحاجی خلیفه المعروف

بکاتب چلبی طبع لپسبک سنه ۱۸۲۵ - ۱۸۵۸ م

د = ابن خلکان ۲ مجلد طبع قاهره سنه ۱۲۹۹ هـ

ط = تاریخ غزنویه و غوره و فروع ایشان موسوم بطبقات ناصری لابی

عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی طبع کلکته

سنه ۱۸۶۴ م

ف = مجمع النصحاء تألیف مرحوم رضاقلیخان مختص بهدایت ۲ مجلد

طبع طهران سنه ۱۲۹۵

هـ = تذکره هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی نسخه بـم (Or. 203)

تمام نسخ خطی که حواله بدانها داده میشود نسخ بریتیش میوزیم (بـم) است

مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن

تعلیقات

ص ۱ س ۱۰ شکفتن، اصح و مشهور با کاف عربی است و درین کتاب غالباً با کاف فارسی نوشته شد، - س ۱۸ باران آبدار، ابن ترکیب باید غلط باشد، - س ۲۰ عین الملك فخر الدین المحسن بن شرف الملك رضی الدین ابی بکر الأشعری از اولاد ابو موسی اشعری معروف بکی از حکمین صنیین، وی ابتدا وزیر ناصر الدین قباچه (۶۰۲-۶۲۵) بود و در سنه ۶۲۵ که ناصر الدین قباچه با شمس الدین التتمش (۶۰۷-۶۲۴) مصاف داد و مغلوب شد و خود را در آب سند غرق نمود خزاین و بقایای حشم او که از جمله ایشان عین الملك مذکور و برادرش بهاء الملك حسن و عوفی مصنف این کتاب و منهاج^۱ سراج صاحب طب بود بخدمت شمس الدین التتمش پیوستند التتمش عین الملك را وزیر پسر خود رکن الدین فیروزشاه نمود، و بعد ازین تاریخ یعنی ۶۲۵ چیزی از احوال او معلوم نیست (طب ص ۱۴۴، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۸۱/۲)،

ص ۵ س ۱۶ بعد از آنکه بمقتضای مصراع اول وزارت را هزار کردم مقصود از مصراع ثانی چه خواهد بود

ص ۶ س ۶ بهاء الملك ناج الدین الحسن^۱ بن شرف الملك ابی بکر الأشعری برادر عین الملك مذکور و او نیز از وزراء ناصر الدین قباچه بود و چنانکه گفتیم بعد از غرق ناصر الدین قباچه بالتتمش

۱ در اینجا و طب ۱۸۴ «حسین» دارد و در تاریخ فرشته ۱: ۱۱۸ و ترجمه طب لراورنی ۶۲۵ و ۷۶۱ «حسن» و ظاهراً حسین سهو است چه دو برادر يك اسم غیر معهود است

پیوست و تا زمان رکن الدین فیروزشاه بن التمش در حیات بود و در اواخر سنه ۶۳۲ یا اوایل ۶۳۴ که امراء فیروزشاه بر وی بشوریدند و او را مقید کردند غلامان ترك او جماعتی از کبار امراء نازیک را که از جمله بهاء الملك بود بکشتند (طَب ۱۸۲ و ۲۶۱ و تاریخ فرشته ۱: ۱۱۸)، - س ۲ منصب، گویا سهواست یکی بقرینه سجع با منقبت و دیگر عدم تناسب معنی و گویا «منزلت» یا «مرتبت» باشد، - س ۱۴ لَکَیْز، معروف کَمَکِیْر است و نیز اذخا لام ابتدا در خبر مبتدا جایز نیست، - س ۱۸ بزم آرای از ابتداء این فصل تقریباً عین عبارت لباب الألباب را اقتباس (یا سرفت) نموده است و در بعضی مواضع اختصار نموده و بعضی تراجم را اسقاط کرده و در موقع بدان اشاره خواهیم کرد،

ص ۸ س ۱۷ «و در مقاصد آخ» تا «انتظام کشید» جای این جمله بعد از «متعلق بود» میباشد (ب آ) و اقتضاء سیاق کلام نیز همین است، - س ۲۰-۲۱ ب آ در اینجا فقط نصرانی که کرده است «محمد عوفی» را تبدیل بنام خود «سید علی بن محمود الحسینی» نموده است

س ۹ س ۶ ب آ لباب الألباب را به «بزم آرای» تبدیل نموده است، ص ۱۰ س ۷ ابن سلام، هو محمد بن سلام بن عبد الله الجعفی البصری المتوفی سنه ۲۴۱، سلام بتشدید لام است (فهرست اغانی ص ۶۰۲، فهرست ابن الندیم ص ۱۱۴، ثر ۱۸: ۷، ح ۱۴۴: ۴)، - س ۹ زینة الزمان، الشمس الدین محمود بن مسعود البخاری الأندخودی المتوفی سنه ۵۷۷ (ص ۲۰۸، ح ۲: ۵۷۱، هف F 178b)، - س ۱۰ «و لکن در طبقات شعراء عجم» آخ، ب آ درین موضع فقط تذکره دولتشاه و تذکره ساری نام ی برد ولی اصلاً تذکره از لباب الألباب که نام آنرا استنساخ کرده نی کند،

ص ۱۱ س ۲-۴ معنی متع این رباعی معلوم نشد، - س ۸ بعد از «موی اند» این عبارت یا نحو آن افتاده است [که آنرا نثر گویند و نوعی از وی شاهدان نهفته روی اند]

ص ۱۲ س ۷ ابو محمد خازن، هو ابو محمد عبد الله بن احمد الخازن الأصبهانی از خواص صاحب بن عبّاد (بنیة الدهر ۴: ۱۴۸-۱۶۰)، - س ۱۵ بعد از «کشند» کلمه افتاده است ظاهراً

ص ۱۲ س ۲۰ الرّوژکّی، صحیح بضمّ راء است، و چون در نسبت و سنّه وفات ابن شاعر بزرگ هر کس بدون مأخذ چیزی گفته است ما عین عبارت سمعانی را نقل میکنیم: «الرّوژکّی بضمّ الرّاء و سکون الواو و فتح الدّال المعجمة و فی آخرها الکاف، هذه التّسبة الی رُوذک و هی ناحیة سمرقند و بها قرية یقال لها یح (کذا) و هذه القرية قطب رُوذک و هی علی فرسخین من سمرقند و المشهور منها الشّاعر الملیح القول بالفارسیّة السّائر دیوانه فی بلاد العجم ابو عبد الله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبد الرحمن بن آدم الرّوژکّی الشّاعر السمرقندیّ کان حسن الشّعر متین القول قیل أنّه اوّل من قال الشّعر الجید بالفارسیّة و قال ابو سعد الأدریسیّ الحافظ ابو عبد الله الرّوژکّی کان مقدّمًا فی الشّعر بالفارسیّة فی زمانه علی اقارنه و کان ابو الفضل البلعی وزیر اسمعیل بن احمد و الی خراسان بقول لبس للرّوژکّی فی العرب و العجم نظیر و مات بروذک سنة ۲۲۹ (انساب السّبعانی Add. 23,355 F 262a-b)

ص ۱۴ س ۴ ب آ ابو سعید محمد بن منصور بن محمد العاصی (؟) - س ۱۶ «بِملک»، در دیوان ابونواس و خلّ ۵۲: ۱ «بِماله» دارد، ص ۱۵ س ۲ خواطر، خاطر بصیغه مفرد مناسب مقام است بقرینه معادله با «طبع معوج»، - س ۲ نیر، صحیح نیر است یعنی عطارد بمناسبت ما بعد،

ص ۱۶ س ۱۵ اَنِّیْ لِأَجْدِ آخِ، ذکر این کلام حضرت رسول درین موقع اجنبی است و با سابق و لاحق مناسبتی ندارد،

ص ۱۷ س ۵ منطقی، اگر اسم فاعل باشد استعمال آن بمعنی ناطق خطاست و اگر اسم مفعول باشد سجع با «منطقی» فوت میشود،

ص ۱۷ س ۸-۹ برای بقیه این اشعار و اشعار ابلیس در جواب آن رجوع کنید مروج الذهب طبع باریه دو منار ۱: ۶۵-۶۷، -

س ۸ «ووجه»، مروج الذهب «فوجه» دارد، - س ۹ مصراع

أَوَّلُ غُلَطٍ وَ مُنْكَسِرِ الْوِزْنِ است و صحیح آن است که در مروج الذهب است «تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعِيمٍ وَ لَوْنٍ» و در هر صورت درین دو

بیت عیب اقواء است چه قبیح مرفوع است و الصبیح مجرور، -

ص ۱۵-۱۶ تأویلات اهل السنّة للأمام ابی منصور محمد بن محمد الماتریدی السمرقندی الحنفی المتوفی سنة ۲۲۳، مائتیت که مائتید

نیز گویند محمله ایست از حائط سمرقند (انساب السبعانی Add. 23,355

F 498b، صحیح ۲: ۱۷۵)، - س ۲۲، ۲۴ سُرْیَانِی، صحیح همین است

یعنی ضمّ سین چنانکه ناج العروس ضبط میکند و بکسر سین غلط مشهور است

ص ۱۹ س ۱۴ نشو، استعمال این کلمه بمعنی نمو غلط مشهور است و صحیح نشأ است چه وی مهبوز است نه ناقص

ص ۲۰ س ۵ ناخریک، یعنی آزاد، - س ۱۰ نَظَرْتُ، مروج الذهب ۲: ۱۹۲ و غرر و سیر ثعالی ص ۵۵۶ فَضَضْتُ دارد و همین صحیح است چه

این در وقعه ظفر بهرام است بخافان کما زعموا - ، س ۱۴ این بیت را ثعالی در غرر و سیر ص ۵۵۷ روایة عن ابن خرداذبه ذکر

میکند با اندک اختلاف:

منم آن شیر شله (ژلمن) منم آن بیر یله

منم آن بهرام گور منم آن بو جبه

ص ۲۲ س ۲ حسبی، یعنی حسب الحالی (ص ۱۲: ۱۴)، - س ۱۰-۱۱ از جلوس اسمعیل بن احمد در سنه ۲۷۹ تا تسلط ایلک خان بر بخارا در سنه ۲۸۹ صد و ده سال است معلوم نیست عوفی چگونه حساب کرده است شاید ابتداء دولت سامانیه را از جلوس نصر بن احمد در سنه ۲۰۱ فرض نموده است، - س ۱۴ «ده یازده» شاید بمعنی عشور و خراج باشد، - س ۱۹ الأمير منصور بن نوح، صحیح الأمير المنتصر اسمعیل بن نوح است بدلیل سطر بعد که نامش را اسمعیل ذکر میکند دیگر آنکه منتصر است که سلسله سامانیه بکلی برو ختم شد در سنه ۲۹۵ اگرچه دولت ایشان بعد الملک بن نوح برادر او پایان آمد در سنه ۲۸۹، و نیز منتصر است که اکثر عمرش در گریختن و آویختن بسر شد و بارها بدست خصمان گرفتار شد و باز خلاص یافت چنانکه عوفی بعد ازین میگوید (رجوع کنید بشرح بمینی طبع قاهره ص ۲۲۰-۲۴۷، ثر ۹: ۱۱۱-۱۱۲، جامع F 219 a 220 b)

ص ۲۲ س ۱ قوله تعالى، جمله بعد باین هیئت آیه قرآن نیست باین معنی که لا راد لفضائه اصلا از قرآن نیست و باقی در دو موضع مختلف از قرآن است، - س ۶ زندیجی، سهو است صحیح زندیجی است بمعنی جامه فراخ ریسمانی سفید گدگ و سطر،

ص ۲۴ س ۱۱ ابو منصور، سهو است صحیح ابو النصر است (بشیمه الدهر ۲۸۱: ۴، خل ۲: ۱۱۲)، - س ۲۴ ب آ بعد از ذکر این ایات میگوید «و در مجموعه بخط عنصری این غزل از اشعار سلطان بین الدولة مشاهده افتاد:

من گرد دل خویش هوای تو تنبدم
با مهر تو پیوستم و اثر خویش بریدم

دیگر ز بتان چون تو ندیدم زبی آنک
 بت نیست بجائی که من آنجا نرسیدم
 بامن بخیبد آنکه چو او کس نگرفتم
 نگرفت سر زلف تو هر چند خجیدم
 چون زلف شدم دست و چو بتخانه شدم روی
 چون زلف تو کاویدم و چون روی تو دیدم
 گفتم که یکی بند خردم بدرم من
 فی غلط است این که خداوند خردم

و چون بزم آرای یعنی قسمت اول آن تقریباً عین لباب عوفی است
 احتمال قوی می‌رود که این ابیات در نسخه لباب صاحب بزم آرای
 بوده و از نسخه ما ساقط شده است،

ص ۲۵ س ۴-۹ بعضی ازین ابیات را در تاریخ گزیده ص ۲۵۶ بسططان
 محمد بن ملک‌شاه سلجوقی نسبت می‌دهد، - س ۱۰ ابو محمد، صحیح
 ابو احمد محمد است (تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۲، ۳، ۸، ۲۱۲،
 و غیرها)، - س ۱۸ ابو منصور، صحیح ابو نصر است و هو الامیر
 ابو نصر احمد بن ابی الحارث محمد بن فریغون المتوفی سنه ۴۰۱
 (شرح بیہقی ص ۱۰۱-۱۰۲، ثر ۹: ۱۵۹، جامع F 232b)، -
 س ۲۲ سیف الدوله، ثر و طب لقب اورا جلال الدوله و گزیده
 عماد الدوله می نویسند، سیف الدوله جائی یافت نشد،

ص ۲۶ س ۱۱ یسیان، غلط است یا بر لغت بلخارث بن کعب است که
 تشنیه را در حالات ثلث با الف استعمال کنند، - س ۱۴ دُنیا، صحیح
 دُنیا بدون تنوین است چه الف آن اصلی نیست مانند الف عصا و
 مَعْطی بلکه الف تأنیت است چون حُلّی و طُوبی و این کلمات هرگز
 قبول تنوین نمیکنند، - س ۱۴-۱۵ ضمیر نغولها و غَدَتْ راجع
 است بمتوفاه که معهود است در ذهن و ضمیر لها و لم نال بدنیا،

— س ۱۶-۱۷ ضمائر بَغَتْ و لها و وحدها و صَنَتْ راجع است
بَدْنِیا و تَصْنُو مخاطب است نه مغایبه،

ص ۲۷ س ۲ محمد محتاج، بکسردال محمد، باید دانست که مصنفین قدیم
از قبیل بیہقی و نظامی عروضی و شیخ عطار و غیرہم نادرًا لفظ «ابن» را
استعمال میکردہ اند و در اکثر اوقات اسم پسر را باسم پدر یا جد
اضافہ میکردہ اند چون محمود سبکتگین و صاحب عباد و ناصر
خسرو و مسعود سعد سلمان و بو علی سینا (کہ اضافہ بجدّ بودہ ولی
بکثرت استعمال کسرہ اضافہ ساقط شدہ است) و درین مورد نیز
اضافہ بجدّ است چہ وی محمد بن مظفر بن محتاج است چنانکہ
بیاید و منجیک شاعر از مداحان ابن امیر ابو مظفر است (رجوع
کنید بجلد ۱۴:۲ کہ در آنجا سہواً بجای محمد بن مظفر محمد بن
محمد بن مظفر نوشتہ شدہ است)، — س ۶ ابو بکر محمد بن مظفر
بن محتاج اولین کسی است کہ از آل مظفر معروف شدہ است و
آل مظفر ہمہ مردمان کریم و فاضل بودند و امارت چغانیان با
ایشان بود، و ابو بکر مذکور در عہد نصر بن احمد سامانی مصدر
عظام اعمال بود و در سنہ ۲۲۱ تولیت کلّ جیوش خراسان و
حکمرانی آنجا بعد از او موکول گشت و در سنہ ۲۲۹ وفات یافت
(ثر ۸ مواضع مختلفہ)، — س ۹ ابو علی احمد بن ابی بکر محمد بن
المظفر بن محتاج، از اعظم امراء سامانیہ و بعد از پدر سپہ سالار
کلّ عساکر خراسان و والی آن مملکت گردید و کارہای بزرگ نمود
کہ متون نواریج بدان مشحون است و در سنہ ۲۲۹ با ماکان بن
کاکای دہلی جنگ کردہ اورا بکشت و جرجان و طبرستان و عراق
عجم تا زنجان و حلوان را در تحت طاعت سامانیہ در آورد و
بالآخرہ سر از متابعت سامانیان در پیچید و مدت دہ دوازده سال
مابین وی و سامانیہ گاهی محاربه و گاهی مصالحہ می بود تا در سنہ

۴۴۴. در ری وفات یافت (بنیمة ۴، ثر ۸ مواضع مختلفه)، - س ۱۱
 تاریخ ناصری، تاریخ ابو الفضل بیهقی که زیادت از سی مجلد بوده
 است با سماء مختلفه می نامیده اند از جمله «تاریخ ناصری» می گفته اند
 نسبت به مؤسس سلسله غزنویه امیر ناصر الدین سبکتگین چنانکه
 خود آن سلسله را آل ناصر میگویند بهین علت، و ربو در فهرست
 نسخ فارسی بـم (ص ۱۵۹) گمان کرده است که فقط قسمتی از آن
 که متعلق بتاریخ ناصر الدین سبکتگین بوده تاریخ ناصری
 می گفته اند و نه چنین است بلکه مجموع را تاریخ ناصری می خوانند اند،
 در تاریخ بیهقی لابی الحسن علی بن زید بن محمد الأوسی الانصاری
 که در سنه ۵۶۳ تألیف شده در ترجمه حال ابو الفضل بیهقی
 میگوید (Or. 3587 ff. 12b, 101b) «واز تصانیف او تاریخ ناصری
 است از اول ایام سبکتگین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز بروز را
 تاریخ ایشان بیان کرده است و آن هانا سی مجلد منصف^۱ زیادت
 باشد از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدی چند
 در کتابخانه مدرسه خاتون مهد عراق رحما الله به نيسابور و
 مجلدی چند در دست هر کسی و تمام ندیدم» و این صریح است
 که تمام کتاب را تاریخ ناصری می نامیده اند، - س ۲۴ تا ص ۲۸ س ۲
 این ابیات جز بیت اول بسیار مغلوط است از روی بنیمة الدهر
 ۱: ۲۰ و خل ۱: ۴۶۱ تصحیح شد

يَطُوفُ بِكَاسَاتِ الْعَفَارِ كَأَنْجَمٍ
 قَبْلَ بَيْنِ مُنْقَضٍ عَلَيْنَا وَ مُنْقَضٍ
 وَقَدْ نَشَرَتْ أَبْدَى الْجَنُوبِ مَطَارِقًا
 عَلَى الْجَوِّ دُكْنًا وَ الْحَوَاشِي عَلَى الْأَرْضِ

۱ نوعی از قطع کتاب را که نصف قطع بزرگ بوده است منصف می گفته اند شاید
 بقطع وزیری Octavo بوده است؟

يُطَرِّزُهَا قَوْسُ السَّحَابِ بِأَصْفَرٍ
عَلَى أَحْمَرٍ فِي أَخْضَرٍ تَحْتَ مُيَضِّ
كَأَذْيَالِ خَوْدِ أَقْبَلَتْ فِي غَلَائِلِ
مُصَبِّغَةٍ وَ أَلْبَعُضُ أَفْضَرُ مِنْ بَعْضِ

ص ۲۸ س ۷ خورم، املاء قدیم خرم است، -- س ۱۵ تاریکی، صحیح پارگی
است (م ف ۱: ۲۸) یعنی پاره، - س ۳۴ معلوم نیست این بیت
از خود طاهر چغانی است یا بر سیل تمثیل آورده شده است علی
ای حال عبارت ابر است و باید بعد ازین بیت سقطی باشد،

ص ۲۹ س ۱۰ واضح است که يك بیت سقط شده است،
ص ۳۰ س ۲۴ - ص ۴۱ س ۸ این چند سطر که متم ترجمه شمس المعالی
است مناسب آن است که در تحت همان عنوان باشد مانند ب آ
و در اینجا بسیار بی مناسبت است،

ص ۴۱ س ۱ کمال البلاغة، للأمام ابی الحسن علی بن محمد البزدادی که
رسائل قابوس را در آن جمع کرده است و نام دیگر این کتاب
قرائن شمس المعالی است (تاریخ ابن اسفندیار (Add. 7633 f. 81a)،
س ۵ اندجانی، صحیح المجرانی است، برای ترجمه حال او و بقیه
ایات لامیه رجوع کنید به بنیة الدهر (۲: ۲۷۸-۲۷۷)، - س ۶
حسینی الأمور، صحیح حسینی الأمير است (ایضا ۴: ۲۷۸)، - س ۷
این بیت مغلوط است و صحیح این است

مَا رَأَيْنَا لَهُ مِثْلًا وَ هَذَا هَلَقَبٌ مِثْلُهُ فَيَبْدُ الْبَيْتِ

(ایضا ۴: ۲۷۸)، - س ۱۸ الاغاجی، این کلمه که باختلاف اغاجی
و آغاجی و آغچی و آغچی نوشته شده است ظاهراً کلمه ایست
ترکی (آغا + چی) بمعنی حاجب و خادم خاصه سلاطین که واسطه
ابلاغ مطالب و رسائل است از سلطان بسایر اعیان دولت و
بالعکس، در تاریخ بیہقی طبع طهران ص ۱۶۵ گوید «ملطفه» (یعنی

نامه) بتزدیک اغاجی خادم خاصه بردم و بدو دادم و جائی فرود آمدم نزدیک سرای پرده وقت سحرگاه فراشی آمد و مرا بخواند برفتم اغاجی مرا پیش برد امیر (سلطان مسعود) بر تخت روان بود «....» و در ص ۶۰۲ گوید «استادم (بو نصر مشکان) رفعتی نوشت (بسلطان مسعود) سخت درشت و بوثاق اغاجی آمد و رفته بدو داد و ضمان کرد که وقتی سره جوید و برساند و پس باز آمد بدیوان و بر آغاجی پیغام را شتاب میکرد تا بضرورت برسانید» و در ص ۶۰۸ گوید «رفعتی نیشتم بامیر (سلطان مسعود) چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری و این رفته باغاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نبشته» و در جامع التواریخ (f 240b) در تحت عنوان «الحجّاب» یعنی حجاب طغرل یک سلجوقی یکی را اینطور می نویسد الذر الاغاجی (= الذر الاغاجی)، پاول هورن در مقدمه لغات اسدی ص ۱۷ ظاهراً سهو کرده است که این کلمه را فارسی و شقیقی آغاز دانسته، ص ۲۳ س ۱-۴ ابو القاسم اسماعیل بن احمد الشجری ابن دو بیت را بدو بیت عربی ترجمه کرده است. (یتیمه الدهر ۴: ۷۹)،

ص ۲۳ س ۱ ابو منصور، ظاهراً ابن منصور است بجهت اینکه معمول آن است که کنیه را بر اسم شخص و اسماء آباء مقدم دارند نه آنکه بعد از همه آنها ذکر کنند و رسم عوفی نیز همین است و دیگر بفرینه مَفّ، - س ۵ ترجمه او را نتوانستم در یتیمه الدهر پیدا کنم، - س ۷ فَسْوَى عَلَیْکَا، نصیح قیاسی است و صحیح سَبَرْتَنی إِلَیْکَا است مطابق بآ

ص ۲۴ س ۲۰ ترجمه ابو الفتح حافی در دمیة القصر للباخرزی (Add. 22,374) (f 170b) مذکور است وی ابتدا از کتاب دیوان سلطان محمد بن محمود غزنوی و پس از آن صائب برید بوده است بهرآه و

باخرزی در سنه ۴۶۵ اورا در هرات دیده و ازو اشعار وی را روایت نموده است، و در تاریخ بیہقی طبع کلکتہ ص ۱۶۴/۵ اسم او برده شد است،

ص ۴۵ س ۴ جَمَدَت در دمیۃ النضر اَنْجَبَرْت دارد، و جَمَدَت تصحیح قیاسی است کہ قبل از دیدن دمیۃ النضر کرده‌ام،

ص ۴۶ س ۸ عماد الدین مؤید بن احمد الأسفرانی از دیران سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بوده است (ص ۱۴۷)

ص ۴۷ س ۲ یعنی بتصحیف، یعنی م کل و م شاعر

ص ۴۸ س ۱۴ و در آن وقت الخ، واقعه فح غزنین و قتل عام و احراق آن بدست علاء الدین غوری در سنه ۵۴۵ بوده است کہ سال اول جلوس علاء الدین است چنانکہ از طب و جامع التواریخ (در سنجر) استنباط میشود و قتل برادرش سوری بدست بہرامشاه در سنه ۵۴۴ (ثر ۱۱ : ۱۰، جہا f. 116b)، - س ۲۴ عباسیانم، جد اعلای سلاطین غوریہ عباس نام داشته و نسب علاء الدین تا عباس بدین ترتیب است علاء الدین الحسین بن الحسین بن الحسن بن محمد بن عباس (طب ص ۵۲-۵۴ و جہا f. 116b)، - س ۲۴ - ص ۴۹ س ۸ این آیات با اندک اختلافی در طب ص ۵۷ مذکور است

ص ۴۹ س ۱ باریگر، صحیح بازیگر است کما فی الاصل و طب ص ۵۷، - س ۹ و در آن وقت الخ، این واقعہ در سنه ۵۴۷ بدست بتصریح نظامی عروضی کہ خود در ملازمت علاء الدین درین جنگ حاضر بوده در دو موضع از چهار مقالہ (ترجمہ پرفسر برون ص ۱۰۴ و ۱۲۰)، تاریخ گریہ ص ۲۶۴ در سنه ۵۴۴ ی نویسد و آن خطاست، - س ۱۶-۱۷ این رباعی در اصل متن نبود و ما آنرا از طب ص ۶۱ در اینجا نقل کردیم و بجای رباعی متن در اصل نسخہ و در

ب. آ. این رباعی مسطور است:

اوّل پدِرت نهاد کین را بنیاد * تا خلق جهان جمله ببیداد افتاد
هان تا ندی ز بهر يك تگناباد * سر تا سر ملك آل محمود بیاد
بعد معلوم شد که این رباعی نیز از علاء الدّین است و آن را
بخسرو شاه بن بهرامشاه فرستاده است در باب نگیناباد که شهری
است از اعظم بلاد رُخج و گرمسیر و سبب بر افتادن غزنویّه
بدست سلاطین غور آن شهر بوده است (طَب ص ۱۱۵) پس اصل
متن اینطور باید باشد [بگرفت و نکشت الخ و این رباعی را
بِتزدِک خسرو شاه فرستاد در آنوقت که بر سر شهر نگیناباد
میان ایشان منازعت بود اوّل پدِرت نهاد الخ]، - س ۱۸ از
اشعار علاء الدّین آنچه دیده شده است یکی قصیده حماسه دیگری
است که بعد از فتح غزنین گفته (طَب ص ۵۹) و يك رباعی
خطاب بسطان سِجَر (ایضاً) و دیگر این رباعی است که بعد از
شنیدن خبر قتل برادرش سوری بتزد فاضی الفضا غزنه فرستاد
(جامع التّواریخ Add. 7628 f 248b: ثر ۱۱: ۱۰۸)

اعضاء ممالك جهان را بدغم * جویند خصم خویش و لشکر شکم
گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکم * پس من نه حسین بن حسین حسنم
ص ۴۰ س ۱۵ رند، شاید لغتی در رند باشد، در اصل و ب آ رند
است (?) - ص ۴۱ س ۱۹ ملك مؤید، کدام ملك مؤید؟ اگر مقصود
مؤید ای ابه است او در سنه ۵۶۹ بر دست نکش خوارزمشاه
کشته شد و حال آنکه سلطنت طغرل ۵۷۱ - ۵۹۰ بوده است
باید در عبارت غلطی باشد

ص ۴۲ س ۴ جلال الدّین قلع طغاجان ابراهیم ما قبل آخرین از ملوک
خانیه ما وراء النهر است که ایشانرا خاقانیه و ایلک خانیه و آل
افراسیاب نیز گویند و مدت سلطنت ایشان در ماوراء النهر بعد

از سامانیّه و قبل از مغول قریب ۲۲۰ سال است از حدود سنه ۲۸۰ تا سنه ۶۰۹ که بدست سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه منقرض شدند و هیچ تاریخ مستقّلی برای این سلسله الحال موجود نیست و آنان که شذراتی ناقص و مبهم در تاریخ ایشان نوشته اند مانند ابن الاثیر و ابن خلدون و قاضی احمد غفاری در جهان آرا و راوری در ترجمه طب بانگلیسی و هورث در روزنامه انجمن هایونی آسیائی و غیرهم هیچکدام ذکری ازین قلم طمغاجان ابراهیم ننموده اند، وفات او در حدود سنه ۶۰۰ بوده است (رجوع بص ۲۰۲ حاشیه ۱) سندبادنامه لمحمد بن علی الظاهری السمرقندی که يك نسخه از آن در بام موجود است (ربو، فهرست نسخ فارسیه ص ۷۴۸) بنام اوست و همچنین تاریخ ملوک خانیّه لمجد الدین محمد بن عدنان سرخکنی (حج ۲: ۱۲۲، ۱۲۷) که قطعه از آن را مصنف در جوامع الحکایات (Add. 16.862 f 369b) نقل میکند و ظاهراً از میان رفته است^۱ بنام اوست، - س ۲۲ اعلی الله شأنه، ازین دعا معلوم میشود که سلطان محمد خوارزمشاه در حیات بوده است پس تألیف این موضع از کتاب قبل از سنه ۶۱۷ است که سال وفات سلطان محمد خوارزمشاه است

ص ۴۲ س ۵ هندو خان، پسر ناصر الدین ملکشاه بن نکش و برادر زاده سلطان محمد خوارزمشاه است (جه ۹۳a، f. 99a، ثر ۱۲: ۸۵ و غیره)، - س ۱۱ سلطان سکندر، یعنی سلطان محمد خوارزمشاه، بواسطه استیلاء او بر اغلب مالک در القاب او اسکندر الثانی می نوشتند (جه f 116b)، - س ۱۹ ملکه ترکان، مقصود ترکان خاتون مادر

^۱ در حواشی چهار مقاله ثانیا درین موضوع بحث خواهیم نمود و سهو فهرست کتابخانه لیدن را (ج ۲ ص ۹) که گمان کردم است خطای نامه همین کتاب است بیان خواهیم نمود،

سلطان محمد خوارزمشاه است، از دعاء به دام ملکها معلوم میشود که ترکان خاتون هنوز در شوکت و جلال معروف خود باقی بوده است پس تألیف این موضع از کتاب قبل از سنه ۶۱۶ است که سال فرار ترکان خاتون از خوارزم و ابتداء انتقاض دولت ایشان است و در سال بعد یعنی ۶۱۷ اسیر لشکر مغول گردید .

ص ۴۴ س ۴ نصره الدین قلع ارسلان عثمان آخرین ملوک خانیة ما وراء النهر است و جلوس او در حدود سنه ۶۰۰ است^۱ و در سنه ۶۰۹ سلطان محمد خوارزمشاه اورا با اقارب او بکشت و خاندان خانیة را در ما وراء النهر منقرض نمود (ثر ۱۲: ۱۷۸، ج ۲ ff. 137 a—139 a، جها f. 134 b) و ازین است که عوفی ازو بشهد تعبیری نماید و معلوم میشود که تألیف این موضع از کتاب بعد از سنه ۶۰۹ است

ص ۴۵ س ۲ که پیش از آنکه بگوئی، معنی این عبارت معلوم نشد

ص ۴۶ س ۴ محمد المؤید، غلط است و صحیح اسقاط محمد است چه اسم پدر طغانشاه باتفاق مؤرخین آی ایه^۲ بوده است و لقبش مؤید و هیچکس نام اورا محمد ننوشته است،

ص ۴۸ س ۱۸ گرگان، یعنی جرجان، تاج الدین علیشاه بن تکش بعثت

۱ علی التفتیق مابین سنه ۵۹۷-۶۰۱، زیرا که در سنه ۵۹۷ عوفی در سمرقند اورا دیده در حالی که ولی عهد بوده است و در سنه ۶۰۱ که سلطان شهاب الدین غوری با قرا خطائیان در اندخود جنگ کرد و بعد با ایشان صلح نمود واسطه صلح همین عثمان خافان بوده است در حالی که پادشاه بود (طَب Add. 26,189 f 162 b)

۲ آی ایه لفظی است ترکی مرکب از آی یعنی ماه و ایه؟ و هر يك ازین دو کلمه علیحدت در اعلام ترکی دیگر یافت میشود مانند آیتگین (آی تنگین) و آیدغدی (آی دغدی، آی نُغدی) و قُنُلُغ ایه و ارسلان ایه و بك ایه، رجوع کنید بفهرست تاریخ سلجوقیه لعاد الدین الکاتب و فهرست ابن الاثیر و غیرها، و جها (f 108 b)

سهواً این اسم را آینه خوانند و میگویند که چون آینه سلطان (سمر) پیش او میبود به مؤید آینه اشتهار یافت

کدورتی که از برادرش سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه داشت در سنه ۶۰۶ بنبروزکوه پای تخت غوریه رفت و در سنه ۶۰۷ در آنجا کشته شد (طَب ص ۹۰-۹۵، ج ۱۱۹b-120a) که سهواً نسخ و ستایه دارد بجای سبع، ثر ۱۲: ۱۷۶ که سهواً در سنه ۶۰۵ ی نویسد)

ص ۴۹ س ۱۸ در آن عهد، در کدام عهد؟ - س ۲۲ طَب (Add. 26,189 f 118a) ابن فنج و تهیت باین قطعه را بملك بین الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب برادر ناصر الدین عثمان نسبت میدهد، و ابن مخالفت غریب است زیرا که عوفی و منهاج سراج هر دو معاصر ابن پادشاهان بوده اند و هر دو بسجستان رفته اند عوفی در عهد تاج الدین حرب و منهاج سراج يك مرتبه در سنه ۶۱۲ در اول جلوس بهرامشاه و چند مرتبه دیگر بعد از آن، برای بقیه ایات ابن قطعه رجوع کنید به طَب (ایضاً)، - س ۲۲ فری، صحیح فرای است اگرچه منسوب به قره است ولی در نسبت فرای گویند، و هو الأمام شرف الدین محمد بن محمد النرای (ص ۲۵۹)، - س ۲۴ حزب، صحیح حرب است که نام ملك تاج الدین مذکور است

ص ۵۰ س ۲ ولی عهد او، یعنی ولی عهد ملك تاج الدین حرب زیرا که ابتدا ولی عهد او ناصر الدین عثمان بود و او هم در حیات پدر در گذشت پس از او پسر دیگرش بین الدین بهرامشاه را ولی عهد نمود (طَب Add. 26,189 f 117b)، - س ۲-۴ که این ساعت مالک سجستان در ضبط اوست، مدت حکمرانی بهرامشاه ۶۱۲-۶۱۸ بوده است پس تألیف کتاب بین این دو سنه بوده،

- س ۱۲ نمران ولایتی است از غور در شعاب کوه اشک که یکی از جبال خمس غوراست (طَب ص ۴۹) و تاج الدین نمران از جانب سلاطین غوریه خصوصاً سلطان غیاث الدین غوری حکمران

آن ولایت بوده است (ص ۸۴) و دختر او ملکه معزیه زوجه غیاث الدین محمود بن غیاث الدین غوری و مادر سلطانان بهاء الدین سام و شمس الدین محمد است، و سابق رسم بوده است که اسم والی ولایتی و ملک ناحیتی را باسم آن موضع اضافه میکردند و در طب این نوع اضافه فراوان است مانند ملک ناصر الدین محمد مالدین، ملکشاه و خش، شمس الدین محمد بامیان، ملک تاج الدین نمران، ملک تاج الدین مکران و غیرهم، و در باب نیز جز درین موضع که نمران شاه نوشته در باقی مواضع بطریق اضافه استعمال کرده است (ص ۴۶: ۱۰، ۴۷: ۲۲)

ص ۵۱ س ۷ کبود جامه نام حشی است که در میانه استرآباد و خوارزم می نشسته اند و شهری داشتند موسوم بشهر نو (م ف ۱: ۵۷) و نصرة الدین پادشاه آن طایفه بوده است و بدست سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه کشته شد^۱ (در حدود سنه ۶۰۰) لهذا برادر زاده اش رکن الدین کبود جامه در وقت خروج مغول بکین عم بدیشان پیوست و وقتی که علاء الدین محمد خوارزمشاه از مقابل لشکر مغول فرار میکرد و بالاخره در قریه در کنار بحر خزر پناه بسته بود رکن الدین مذکور با جماعتی از مغول ناگهان بر سر او بتاختند سلطان فوراً در کشتی نشسته فرار نمود ایشان کشتی او را تیر باران نمودند ولی بخود او نرسیدند (سیره جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۴۶)

ص ۵۲ س ۲۲ پیغو ملک، ظاهراً از ملوک الطوائف خانیة ماوراء النهر است چه ایشان بعد از اسنیلاء قراخانیان در ماوراء النهر (از

۱ م ف ۱: ۵۷) او را به اتابک نصرة الدین بن محمد انز صاحب زوزن که از جانب نکش خوارزمشاه حکمران کرمان بوده است اشتهاء نموده، رجوع کنید بتاریخ سلاجقه کرمان لعمد بن ابراهیم (ص ۱۷۰-۱۷۶)

حدود سنه ۵۴۰-۶۰۶) منقسم شده بودند بملوک صغار بسیار و هر ناحیه کوچکی در دست یکی از ایشان بود از جانب قرا خطا، بآکال الدین پیغو ملک، - س ۲۴ کاشان، مقصود کاشان ماوراء النهر است

ص ۵۴ س ۲ احمد، از ملوک الطوائف ما وراء النهر است و شاید احمد خان بن خضر خان (از حدود سنه ۴۷۲-۴۸۸) مراد باشد (ثر ۱۰: ۱۱۴، ۱۶۵/۶، جها ۱32 a)

ص ۵۵ س ۴ صبحان، صحیح طبیان است کما فی الأصل و بآ، و طبیان شاعری است از متقدمین و در السنه شعراء معروف است به ژاژ خای (م ف ۱: ۲۳۸)، خود گوید (لغات اسدی ص ۱۱۱):

شعر ژاژ از دهان من شکر است . شعر نیک از دهان تو پینو انوری گوید (دیوان انوری (Or. 3713, f. 63b):

طبع حسان مصطفائی کو . تا ثناهای غم زدای آرد
ز آنکه مقبول مصطفی نشود . آنچه طبیان ژاژ خای آرد

- س ۱۰ احتمال قوی میرود که مقصود قلی طغاج ابو المعالی الحسن بن علی بن عبد المؤمن المعروف به حسن نگین از خانیه ما وراء النهر باشد که از سنه ۵۲۴-۵۲۶ از جانب سلطان سنجر حکمران سمرقند و آن نواحی بود (ثر ۱۱: ۵۵، جها 134 a)، - س ۱۶ پر محن، بآ، تیره مغز

ص ۶۰ س ۱۵ نام صاحب ترجمه علی است و روزبه نام پدر اوست ظاهراً (ص ۶۱: ۱۸، ص ۱۵۵: ۱۴)

ص ۶۱ س ۷ و ص ۶۲ س ۷، در خاندان غوری به پادشاه بوده اند هر سه موسوم به بهاء الدین سام یکی بهاء الدین سام بن عز الدین حسین برادر سلطان علاء الدین غوری (سنه ۵۴۴-۵۴۵)، دوم بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود (سنه ۶۰۷)، سوم بهاء

الدین سام بن شمس الدین محمد از ملوک بامیان (از حدود سنه ۵۹۰-۶۰۲)، و بقرینه اینکه صاحب ترجمه معاصر سلطان سنجر بوده است واضح است که مقصود در اینجا اول است

ص ۶۴ س ۱۹-۲۰ ابو العباس الفضل بن احمد الأسفرابنی المتوفی سنه ۴۰۴ از وزراء سبکتگین و سلطان محمود (شرح یمنی طبع قاهره ص ۱۵۶-۱۶۵، تاریخ گریه ص ۸۴، آثار الوزراء لسيف الدین العفیلّی Or. 4107, ff. 72b-73b، دستور الوزراء لغیاث الدین خواند امیر Or. 234, ff. 69b-70b)، - س ۲۲-۲۴ ترجمه حال و اشعار او در یتیمه الذهر یافت نشد، - س ۲۴ یمنی، شرح یمنی طبع قاهره ص ۱۶۶-۱۷۲، (رجوع کنید نیز بتاریخ یمنی که تقریباً صفحه از ذکر او خالی نیست، ثر ۹: ۲۸۳، ۲۹۴، آثار الوزراء ff. 73b-89b، دستور الوزراء ff. 70b-71b) و وفات او در سلطنت مسعود در سنه ۴۲۴ واقع شد،

ص ۶۴ س ۱-۲ بواسطه کثرت تصحیف نسخ تصحیح این سه بیت ممکن نشد، بوداعنا در اصل و ب آ شبیه است به بذراعنا، مصراع چهارم بدون شك اینطور است كما فی ب آ . أَحْسَنُ يَه مِنْ زِينَةٍ وَ لِبَاسٍ . باقی مانند نصبه در مصراع اول و متبّعاً در مصراع پنجم که معلوم نشد تصحیف چیست،

ص ۶۵ س ۱۶ «و سید اجل» (۱) را در مرثیه نظام الملك و حال فاصدان او چهار بیت آمد:

عجب مدار که از کشتن نظام الملك
سفید روی مروّت سیاه فام شود
عجب دمر آن که روا داشتند کشتن او
بدان امید که شان شاه و ملک رام شود

بزرگ سهوی کابین فاعده ندانستند
که تیغ زنگ بر آرد چو بی نیام شود
هزار سال بیاید که نا خردمندی
میان اهل کفایت نظام نامر شود»

(جامع ۲۹۲ b f)

ص ۶۹ س ۱ ابجاز، صحیح «الحان» است و مقصود از والی الحان خواننده و مغنی است، هف ازین عبارت چنین فهمیده است که نام معشوق او ماه بوده و الحان را ابجاز خوانده و ما نیز بمتابعت او بغلط تصحیح کردیم ولی بلا شك ابجاز غلط است اولاً بجهت اینکه هر دو نسخه اصل و ب آ متفقاً «الحان» دارند، دیگر آنکه خل میگوید که باخرزی به نیشابور در مجلس انس گشته شد و بسیار بعید است که والی ابجاز (یعنی گرجستان که همه نصاری اند) با بعد مسافت و مخالفت مذهب و نژاد با باخرزی طریق منادمت پیش گیرد و همیشه با هم در نیشابور در مجالس انس حاضر شوند این بسیار مضحک است، و آنکه نام «پیوند» خود شاهی است بر آنکه نمیتواند مراد والی ابجاز باشد، - س ۸ ثمان، خل ۴۵۵: ۱ سابع دارد،

ص ۷۱ س ۶ عیاضی، عبد الرحیم سرخسی (م ف ۱: ۴۵۴)، - س ۱۲ این همان ابو نصر پارسی است که مسعود سعد سلمان در حق او مدایح بسیار دارد و در چهار مقاله نیز نام او مذکور است (ترجمه پرفسر برون ص ۷۴ حاشیه ۱ که در آنجا بنصر الله بن عبد الحمید صاحب کلیله و دمنه اشتباه شده است) و از یکی از قصاید مسعود سعد معلوم میگردد که وفات ابو نصر فارسی در سلطنت ارسلان ابن مسعود بن ابراهیم یعنی بین سنه ۵۰۹ - ۵۱۱ بوده است، در خطاب بسلطان ارسلان میگوید:

بونصر فارسی ملکا جان بتو سپرد
 زیرا سزای مجلس عالی جز آن نداشت
 جان داد در هوات که باقیت باد جان
 اندر خور نثار جز آن پالک جان نداشت
 شصت و سه بود عمرش چون عمر مصطفی
 افزون ازین مفای اندر جهان نداشت

الی آخر الفصیحة (رجوع کنید بترجمه مسعود سعد سلمان مستخرج از روزنامه انجمن هایونی آسیائی سنه ۶-۱۹۰۵ ص ۴۹)، - س ۱۵
 سلطان رضی ابراهیم، یعنی سلطان ظهیر الدولة رضی الدین ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود (سنه ۴۵۰-۴۹۲) و هر جا که سلطان رضی مطلق گوید مقصود هموست، - س ۱۶ عمده، ب آ عیدی و این بهتر است

ص ۷۲ س ۱۱ فرزند، این کلمه نباید صحیح باشد چه بنا بر قول عوفی خود ابو نصر همان روز که وزیر گشت بمرض موت بیمار گردید نه فرزندش، - س ۱۲ ترجمه عطاء بن یعقوب در دیمه القصر باخرزی مذکور است (Add. 22,374 f 187a) و مسعود سعد سلمان را در حق او بدایح و مرثی است، در خطاب باو گوید:

عطاء یعقوب ای روشن از نو عالم علم
 نو آفتابی و ما ذره را همی مانیم الخ
 و در مرثیه او گوید:

از وفات عطاء بن یعقوب تازه تر شد وقاحت عالم الخ
 و نیز گوید:

عطاء یعقوب انرا مرگ نو هراسبدم
 شدی و پیش نبودم زمرگ هیچ هراس الخ
 (رجوع کنید بترجمه مسعود سعد سلمان، ایضا ص ۸۲-۸۳)، -

س ۱۶ خَطِيب، نصیج قیاسی است و صحیح لِسَان است و این بیت از قصیده ایست از ابو محمد خازن در مدح صاحب بن عبّاد (بنیمة الدّهر ۴: ۲)، - س ۲۱ برای بقیة آیات رجوع کنید بکتاب الأغانی (۸: ۸۵)، - س ۲۴ عطاء، نام خود شاعر است،

ص ۷۵ س ۱۲ نصیر الدّین ابو القاسم محمود بن المظنّر بن ابی توبّة از مشاهیر وزراء سلطان سنجر و از فضلاء وزراء بود، در سنه ۵۲۱ متقلّد وزارت گردید و در سنه ۵۲۶ معزول شد و وی با پسرش شمس الدّین علی در حبس وفات یافتند، سنه وفاتش معلوم نشد (تاریخ السلجوقیة لعاد الدّین الکاتب ص ۲۶۸-۲۷۰)، آثار الوزراء لسيف الدين العفلی Or. 4107, ff. 116a-117b دستور الوزراء، لمخواندمیر (Or. 234, ff. 100b-103a)، - س ۲۴ بَارَنکَرُو قلعة حصينة على شطّ جيجون (باقوت ۱: ۴۵۲)

ص ۷۶ س ۱ دولت معزی، یعنی سنجر،

ص ۷۷ س ۱ الکركوتی، کركوبه مدینه من نواحی سجستان (باقوت ۴: ۲۶۲)،

- س ۸ و ۲۰ معین الملک، سهواست و صحیح معین الدّین است کما فی الاصل و ب آ در موضع دوم، و معین الدّین اصمّ صاحب دیوان انشاء سلطان سنجر بود، رجوع کنید نیز به آثار الوزراء Or. 4107, ff. 110a-111a و دستور الوزراء Or. 234, ff. 97b و حیب السّیر طبع بمبئی ص ۱۰۱ از جزو چهارم از جلد دوم، - س ۱۵ عین نفیر نامه اسراء روم را با جواب آن از جانب سلطان سنجر از انشاء معین الدّین اصمّ مصنّف این کتاب نور الدّین محمد عوفی در کتاب جوامع الحکایات و لواجم التّروایات در باب هجدهم از قسم اول ذکر میکند و همچنین سیف الدّین العفلی در کتاب آثار الوزراء در ترجمه تغار بك کاشغری از وزراء سنجر و آن بلا شك منقول از جوامع الحکایات است و بی مناسبت نیست که

درین موضع آن هر دو نامه را نقل نمائیم، برای تصحیح متن آن چهار نسخه از جوامع الحکایات و يك نسخه از آثار الوزراء بکار برده شده است ازین قرار:

۱ - جوامع الحکایات نسخه بَم Or. 235, ff. 216 b-218 a

۲ - جوامع الحکایات نسخه بَم Add. 16.862 ff. 175 a-176 b

۳ - جوامع الحکایات نسخه دیوان هند،

D = N° LIX, f. 134 فهرست پرفسر برون

۴ - جوامع الحکایات نسخه ملکی پرفسر برون E =

۵ - آثار الوزراء نسخه بَم Or. 4107 ff. 111 a-114 b C =

و فقط متعرض اختلاف قرائات مهم که مغیر معنی است شده ایم،

حکایت، آورده اند که در ایام سلطنت سنجر رحمة الله علیه وقتی ملك روم بولایت اسلام ناخن آورد و بحد آمد و میافارین^a لشکر کشید و تمامت آن ولایت را خراب کرد و قرب پیچاه هزار مسلمان از زن و مرد اسیر برد و مسلمانان بدست ایشان گرفتار شدند و لشکرها که بدان سرحد بودند استعداد^b مقاومت ملك روم نداشتند در میان آن اسیران امای بود یگانه آن بیچارگان بتزدیک وی آمدند و از وی در آن معنی رائی^c خواستند آن امام گفت صلاح در آن بود که فریاد نامه نویسم بتزدیک سلطان سنجر باشد که کار ما از وی گشاده شود پس یکی را از علماء و دانشمندان نامزد کردند و استغاثت^d نامه نوشتند بدین ترتیب که این جایگه ثبت افتاده است

B (a) بدو ماهو؛ D آمد. B (b) مجال. B (c) مدد. BA (d) اسعانت.

فریاد نامه اسیران روم بخدمت سلطان سنجر

قال الله سبحانه وتعالى وقوله الحق لئن شكرتم لأزيدنكم ولئن كفرتم إن عذابي لشديد از حضرت صمدیت عزت الآله و تقدست
اسماؤه خطاب برین جمله صادر شده است که شکر گزاری و شکر
گزاری بندگان متفاوت است بیچاره که حظ او از عالم مقصور بر
خورش و پوشش باشد بقدر استعداد خود شکر تواند کرد و
شخصی که زمام امور جمهور در دست او باشد و در وجود او
ثبات و نظام ربع مسکون و درهستی او اقامت جهان و جهانیان
اگر شکر آن نعمت نگذارد إن عذابی لشديد و چون تفویض زمام
امر و نهی عالم دولت سلجوق را ادام الله جلالها میسر شد در عهد
جهانداری بر تخت مملکت و سریر عظمت تهذیب احوال عالمیان و
ترتیب امور جهانداری فرمودند و از عواطف انعام سبحانی جلّت
قدرته و از کرم باری عز اسمه شرم داشتند خطه اسلام را از ضلالت
کفر ناستردن و مواد اهل فساد و اهل شرک را محسوم ناگردانیدن
و عزت اسلام و عظمت ملک از ملوک عالم باز ناخواستن و
ایشان را مالیه نداشتن و درین عهد که پادشاه روزگار معزالدنیا
و الدین ذو القرنین الثانی سنجر بن ملکشاه اعز الله انصاره و
ضاعف اقتداره نظام افزای دین و دولت است و ناج جهانداری
و تخت عالم آرائی بعظمت و سلطنت او آراسته و مفخر است کار
بجلاف آن است که پیش ازین بود، چون خداوند عالم پادشاه
مشرق و مغرب که تا جهان است جهاندار باد عید دولت

(a) فقط در D، و باقی نسخ غیر مفهوم است. (b) BA باشدن، E ناستدن،

C مایسترون (c) A ملک و ملوک، B ملوکرا ملوک، C ملک کران ملوک،

E ملوک.

سلجوق را واسطهٔ سعادت و تاج گوهر شاهی را در شب افروز است
چرا علم کفر در دیار اسلام بر افراشته اند و مغوق کفر سر بعیوق
نا پاکی رسانیده و آن دیاری که بسکون اهل دین آراسته و بمساجد
و منابر مزین بود ملوث^a خنازیر و معدن فضاخ شده مگر پادشاه
این خبر نشنوده است که کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ
بخدای که عالم را آفریدگار است و همه را مرجع و مآب بدوست که
هر اولی را نهایتی خواهد بود و هر لذتی را شدتی رای عالی خداوندی
سلطانی اعلی الله شأنه بخاطر جهان آرای نگرش^b کند که ملوک
سالف که نوبت ملک^c باهتمام^d جانب او جز بگذشتن ایشان
نرسید^e در نوبت جهاننداری چنین خواری نکردند و فرداء باز
پسین را اندیشه داشتند^f يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِيهِ وَ أَبِيهِ
وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ^g در عهد
سلطنت سلطان اگر در ساحت دیار ممالك عمرها الله بالأقبال از
دست جور ظالمی مغنی یا ضعیفی يك شب ناخوش خسبد بجلال
باری تعالی که پادشاه روزگار را با همه عظمت و سلطنت بدان
مواخذت بود قوله تعالی وَ تَفْصَحُ الْمَوَازِينَ أَلْفَسَطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا
تَظْلِمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ إِنْ كَانَ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَى
بِنَا حَاسِبِينَ ما بیچارگان و ستم رسیدگان اسیران روم از مخدرات
و اطفال و کهول مسلمانان قرب پنجاه هزار^h جانورⁱ عالم و جاهل

(a) فقط در، D و در باقی نسخ «بلوث»، در هر حال مَلُوث صحیح نیست و باید
مَلُوث اسم مکان از باب تنغیل باشد. (b) A تکرش، B بکوش، D بکرس E
کوش. (c) B فلك. (d) C باتمام. (e) E نداشتند. (f) جمع نسخ جز
D می افزایند «را چگمید». (g) B صد هزار، E C زیادت از صد هزار،
(h) B خانون و ماربك، C مرد و خانون ترك و تاجبك، E خانون و تاجبك.
۱ یعنی نوبت ملک بنو جز بگذشتن ملوک سالف نرسید و این کایه است از اینکه
نوبت ملک از تنی نیز بدیگران خواهد رسید.

ضعیف و قوی درویش و توانگر قصه شکایت بآه سحری^a آمیخته و بخون چشم رنگ داده بمحضرت الوهیت بدان بارگاه بی نیازی و فرستیم و از خوارکاری^b آن پادشاه روزگار فرمانده روی زمین سنج بن ملکشاه با این سوزی که در هر نفسی عالی^c درگیرد بآن سخت^d گیر می نالیم و بدان بیدار^e لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ از خواب سلطان وقت گله میکنیم ناله از عرش در گذشت با رب مظلومان در گوش فلک^f "گوشوار گشت و پرده آسمان از دود دها سیاه شد و صاحب قران در خراسان بر تخت پادشاهی تن آسان نشسته اگر رای سلطانی اعظمی عظم الله شأنه اقتضا کند [و] تَأْمَلْ فرماید درین آیت قوله تعالى وَ الْغَبَرِ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ وَ الشَّنْعِ وَ الْوُثْرِ الی قوله إِنَّ رَبَّكَ لَيَالِيَرِضَاد داند که حضرت الهی را بکسی^g در نباید^h و عهد نامه ازل را نقض پیرامن نگردد و ملوک گذشته را قواعد و قوانین و خزاین و ذخایر و عدد و عدت جهانگیری و آثار خوبⁱ ایشان درین آیت بیان فرموده است آخر سلطان وقت این آیت خوانده است که غیرت و عزت^j همراه ایشان خواهد بود^k و کمال اقبالش را صفت لابد منه^l خواهد شد آخر، التفات خاطر کجا شفقت کجا اسلام کجا التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ مگر بسمع عزیز نرسیده است تا لاجرم از باد^m باده ناب و ناله جنگ و رباب و غرور شیطان باحوال

(a) DA سرد، B سحر. (b) A جوار کافی، B جوار کاه، E حوار کاه.

(c) جميع نسخ «عالم». (d) EBA فقط. (e) DA ملك. (f) EB خوب الترام،

C خواب التزام. (g) A عرت عرب، B عزت، E غیرت عزت. (h) کذا ۹۱۱

(i) فقط در D. (j) BA باد.

ا کلمه معمول «روی در بایستی» یعنی مجامله و ملاحظه و مهاده ازین فعل مشتق است. ^۱ یعنی زوال.

بیچارگان^۸ نپرداخته است فریاد از سلطان سبخر المستغاث^۹ بالله از سلطان سبخر زینهار زینهار فریاد فریاده اسلام را رونق نماند است و کار عالم و عالمیان بیکبار پریشان گشته است و از نوشانوش شاه^{۱۰} دلهاء مردم^{۱۱} بجوش آمده است ما بیچارگان و بینوایان این امام عالم را فرستادیم که در سر شهادتی دارد و در طبع حراستی^{۱۲} و در جبلت غیرتی و الغیبة من الایمان بخدمت بارگاه اعلیٰ مقدس اعظم ضاعف الله جلالة نا حال ما بیچارگان بروی و رای سلطان وقت عرضه دارد اگر فریاد رسد فریاد رسندش^{۱۳} و اگر داد دهد داد دهندش و اگر خوار گیرد خوار گیرندش و بعظمت خداوند و کبریاء و جلال او که بهر مویی که در اعضاء تو^{۱۴} [ست] هزار هزار خواهی یافت از ما بیچارگان آویخته داد خواه در مظالم اکبر^{۱۵} خدای عادل از میل و محابا بوم^{۱۶} لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ، باقی رای عالی سلطانی برتر، چون این نامه بر سلطان سبخر عرضه داشتند سلطان عزم ما وراء التهر داشت و بر لب رود جیحون لشکرگاه کرده بود بفرمود تا نامه نویسند بتزدیک ملک روم بنهدیدی هرچه تمامتر و عزم کرد که بطرف روم حرکت فرماید معین اصم^{۱۷} که صاحب دیوان انشاء بود نامه نوشت بدین ترتیب،

نامه سلطان سبخر بملك روم از انشاء معین اصم

بسمع ما چنان رسانیدند که ملك المسیح^{۱۸} عظیم التروم بیلاد اسلام

(a) A باین مویه، B این تعذبت، C باین لعبت، E با این تقریب.

(b) D المستعان. (c) جميع نسخ می افزایند «اگر». (d) فقط در C. (e) فقط

در D. (f) C صرافتی. (g) فقط در D. (h) D المشايخ.

^۱ یعنی در روز جزا. ^۲ در عبارت تقدیم و تاخیر و سوء تألیفی است.

آمده است و دست نعدی^ه بر گشاده و جمعی اسلامیان را اسیر برده و بنیغ گذرانید و اموال ایشان بغارت برده و تاراج فرموده و بغرور شیطان فریفته شد و در عواقب آن باز نا اندیشید و در غایله^ه آن نظر ناکرده همانا که برو پوشیده نماند است که در عهد سید المرسلین و رسول رب العالمین که فرمان ایزد تعالی دین حق آشکارا کرد^ه جمله عالم ازین حدیث بیگانه بودند چون ایزد تعالی دین و ملت را نصرت داد در مدت نزدیک آثار آن بهمه جای رسید و مشرق و مغرب گشاده شد و در نوبت خلفاء راشدین رضی الله عنهم آثار آن در دیار روم و انجاز مشاهده کردند و دست برد اهل اسلام دیدند و قهر و مخدولی خویش اگرچه بکرات لشکر ساخته اند و مقاومت نموده مشاهده نموده که بهر نوبت تاریخی است آن اقلیم را بریدون^ه لُیْطُنْشَا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مِنْهُمْ نُورٌ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و در عهد مبارک پدر ما که جهانداری نوبت او بود و در عهد اسلاف ما که سلاطین روزگار و پادشاهان وقت بودند رسید بدیشان آنچ رسید و هنوز اثر آرایش خونهای رومیان و ارمنیه و سغلاب بر قبضه شمشیر و سنانها نیزه لشکر و بندگان مجلس ما باقی است، لله الحمد و المنة که امروز جهانداری و پادشاهی زیادت ازان است و آن لشکرها بر قرار و آن تیغها افراشته و از شرق عالم تا بغرب در حکم و فرمان ما و هر اقلیمی را بفروزدی و نائی تفویض فرموده ام و بحکم آنک از هفت اقلیم جهان معوره^د اقلیم چهارم خراسان است دارالملک خود آنجا ساختیم^ه و عراق و دیار عرب و شام و ولایت مغرب و مملکت

(u) B تغلب. (b) A عالی، C غایله، B ماقبل. (c) جمیع نسخ می افزایند «و».

(d) فقط B. (e) جمله آخر فقط در D است و باقی نسخ مضطرب است، A دار الملک شرق رباب الحار، B و دار الملک الحار، C و دار الملک بنرب و ارباب

مصر و مضافات بفرزندان اعز^a و ثواب کار دیک که هر يك در خدمت و بندگی آثار و خصال ستوده داشته اند باز گذاشته ام و ضبط آن بلاد تا در روم ایشان را فرموده و هیبت و سیاست ما در آن اقلیم کمتر رسیده چون درین وقت نامه اسیران اسلامیان آن اقلیم بما رسید سراپرده^ه ما روی سوی مشرق داشت و از جیحون عبره فرموده بودیم که پادشاه ما وراء النهر و ترکستان که نائب ما بود از دنیا کناره کرده و رعایاء آن ملک تا ماچین^ه مهمل مانده و محتاج رحمت و عاطفت ما گشته تا ملک آن دیار را ترتیبی فرمائیم و بنائی بسازیم و آن پادشاهی و ملک بوی^ا تسلیم کنیم چون استغاثت نامه اسیران بخواندیم حالی بفرمودیم تا دهلیز سراپرده^ه مارا بسوی روم زدند و عزم جزم کردیم که برآن سمت رانیم و هیچ جای مقام نکیم الا بآمد و میافارقین^ه و بعزت اسلام و آفریدگار و پروردگار جل و علا که اگر ملک المسیح عظیم الروم جمله اسیران را به نیکوترین وجهی باز نگرداند و تمامت آنچ از ولایت اسلام برده اند باز نرساند و عذر نهور و پریشانی نخواهد فرمان دهیم تا در ممالک ما از در روم تا ترکستان و هندوستان و شام^د و دیار عرب هرکجا آفریده باشد بر ملت مسیح و دین ترسای جمله را بتیغ قهر بگذرانند و هر دیری و معبدی و کلیسائی که در کل بلاد است با زمین راست کنند و پست گردانند و پایگاه ستوران و منزله سازند و بفرمائیم تا از مشرق و مغرب و بحر و سند و هند و ترک و عجم لشکرها گران بر آن سمت روان گردانند

آنجاء، E و دار الملک و باب الحجاز، (a) فقط B و C. DEB ازچین تا بماچین، C تاچین و ماچین. (c) A الا بامد و مقارقین، B تا بدار الملک آمد و مارمین، C تا بدار الملک روم آمد و میان فارقین، D الا بامد و میافارقین، E تا بدار الملک اسد و مافارقین. (d) ECBA می افزانید «وشامات».

۱ بکه ۹

چنانك درباها و كوها از سم ستوران در حركت آيد و
 وحوفرا در صحرا و طيور را در هوا از كثرت ايشان جاى نماند
 و دار الملك جهاندارى بعد از بن بفسطنطينيه فرمائيم تا دانند^b
 و هيچ آفرينه را از لشكر روم از خرد و بزرگ زند نمانيم و جمله
 روم از قيصريان و سپاهيان خالى فرمائيم و بتايد يزدانى و فر
 الهى بعد از بن مائت محمدى و شعائر اسلام را مسجد و منبر در
 قلب روم سازند و بعزت و جلال و عظمت ايزد تعالى و بجان و
 سر آن پيشوا رسل و مغر بشر^c محمد مصطفى صلعم و بروان
 سلطان شهيد ملكشاه كه آن اسيران اگر برين جمله كه فرموديم
 باوطان و بلاد خويش نرسانند و يك كودك باز گيرند هر چه
 بر لفظ مبارك رانديم و بقلم آورد و بنوشت جمله بجاي آرم ر
 ايشان را نكال و عبرت عالميان گردانيم و در آمد و ميفارقين^d
 هيچ جاى مقام نسايم الا بفسطنطينيه^e،

ص ۷۸ س ۱۰-۱۱ عماد الدين كانب در تاريخ سلجوقيه ص ۱۰۶ اين
 دو بيت را نسبت بابو طاهر خاتوني ميدهد،

ص ۸۴ س ۲۱ مجاور، محض ضرورت شعر مجاور را با صنوبر و گوهر قافيه
 آورده و بايد آنرا بفتح واو خواند،

ص ۸۹ س ۸ اين و آن درين مصراع اشاره بچيست ؟

ص ۹۱ س ۲ بعد از بن بيت بيتي ديگر سفت شد و آن اين است (م ف ا: ۱: ۴۸۷):

اول علاج آنكه بترم دل از شراب

يك چيز ديگر آنكه بترم زبان خويش

(a) ECBA آيد. (b) EB تا دارند و برند. (c) A مخه سيد، B مخبر بشر،

C مغر بشر، E مخبر و پيشواى بشر. (d) A ايه و ما فارقين، B ايه و در

مسافات، C و مارا عدد ما تافارقين. (e) جمله اخبرا D و E ندارد.

— س ۱۲ ظهیر الدین، گویا سهو است از ناسخ یا مصنف چه لقب او بنصریح خودش بهاء الدین است چنانکه بیاید، — س ۱۷ قلع طمغاج خان، ما قبل آخرین از ملوک خانیة ما وراء النهر (ص ۴۱ و ۴۰)، — س ۱۸ سندباد، يك نسخه ازین كتاب در بَم موجود است Or. 255 (ریو، فهرست نسخ فارسی بَم ص ۷۴۸) و در دیباچه آن مؤلف اسم خود را بدین طریق مذکور داشته است «بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری الکاتب السمرقندی» و کتاب را بقلع طمغاج خان مذکور تقدیم میکند و بعد از آن گوید چون عبارت این کتاب که خواجه عمید ابو الفوارس فناوی بفرمان نوح بن منصور سامانی از پهلوی بفارسی ترجمه کرده است خالی از تزئین فصاحت بود و نزدیک بود که از صفحه آثار محو شود من آنرا بحلیه عبارت مزین ساختم الخ، پس ازین مقدمه گوئیم مصنف در ترجمه شمس الدین محمد الدقایقی المروزی ص ۲۱۲ اصلاح و انشاء سندباد را باو نسبت میدهد و در اینجا بظهیری سمرقندی و جمع بین این دو قول باین است که گوئیم عوفی در یکی ازین دو موضع سهو کرده یا آنکه دو نسخه از سندباد بوده یکی از ظهیری سمرقندی و دیگر از دقایقی مروزی^۱ و احتمال دوم

۱ یعنی دو نسخه نثر و الا آنچه در نظر است دو مرتبه سندباد بنظم آورده شده است، يك مرتبه ازرقی شاعر معروف در اواسط قرن پنجم هجری آنرا بنظم آورده چنانکه در ضمن قصیده در مدح ابو الفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی میگوید (دیوان ازرقی Or. 3713, f. 25b)

شهریارا بند اندر مدحت فرمان تو * گر تواند کرد بناید ز معنی ساحری
هر که بیند شهریارا پندهای سندباد * نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری
من معانیهای او را باور دانش کنم * گر کند بخت تو شاها جاطر مرا باوری

و این نسخه ظاهراً از میان رفته است، و مرتبه دیگر در سنه ۷۲۶ و ناظم آن معلوم نیست و این نسخه در دیوان هند موجود است (ایته، فهرست دیوان هند نمرة ۱۲۴۶)،

بعید است چه اگر ما بین ظهیری سمرقندی و دقایق مروزی زمانی
 طویل فاصله میبود هر آینه این احتمال معقول بود ولی هر دو
 معاصر یکدیگر بوده اند و بسیار مستبعد است که دو نفر در زمان
 واحد متصدی تهذیب و اصلاح يك كتاب واحد بعینه گردند، و
 دلیل بر اینکه ظهیری سمرقندی و دقایق مروزی معاصر بوده اند
 آن است که ظهیری صاحب دیوان انشاء قلع طمغاج خان بوده است
 (باب ۱: ۹۱) و کتاب سندباد نامہ را نیز بتصریح خود در دیباچہ
 بقلع طمغاج خان تقدیم کرده است و عوفی نیز معاصر قلع طمغاج
 خان بوده (ایضا ۱: ۴۴) پس ظهیری سمرقندی و عوفی معاصر
 بوده اند، و از طرف دیگر عوفی میگوید دقایق مروزی را دیده است
 و در مجلس تذکیر او حاضر شد (۱: ۲۱۲) پس نتیجه این میشود
 که ظهیری سمرقندی و دقایق مروزی تحقیقاً یا تقریباً معاصر بوده
 اند، بنابراین بنظر چنان می آید که عوفی در نسبت اصلاح سندباد
 بدقایق مروزی سهو کرده است و دو اصلاح از سندباد نبوده
 بلکه فقط همین نسخه ظهیری سمرقندی را که اکنون موجود است در
 نظر داشته، و حاجی خلیفه نیز (گویا بهمین جهت یعنی بسبب
 تناقض بین دو قول عوفی) مردّد بوده است چه سندباد را گاه
 بظهیری کاتب نسبت میدهد و گاه بدقایق مروزی، - س ۲۰
 اعراض الریاسة، يك نسخه ازین کتاب باسم اعراض السیاسة فی
 اغراض الریاسة در کتابخانه لیدن موجود است (فهرست کتابخانه
 لیدن ۲: ۱۴، ح ۱: ۲۶۸)، - س ۲۲ الظفیر، این کلمه هیچ
 معنی ندارد و صحیح الظہیر است (ح ۲: ۶۱۹)

ص ۹۲ س ۱۴ ب آجای این عنوان دارد «کمال الدین نصر الله
 البرقندی»

ص ۹۵ س ۱۸ بعد، مسعود سعد سلمان قصیده دارد بر همین وزن و

قافیه در مدح همین مسعود بن ابراهیم که مطلعش این است:

تم انر رنج گرانبار مکن گو نکم
جگرم چون دلم افکار مکن گو نکم

ص ۹۶ س ۲۱ قصیده بسیط؟

ص ۹۷ س ۱ بیعد، نام اینیات این قصیده یکی مصرع و یکی مقفی است بطوریکه هشت رباعی مستقل از آن بیرون آید، و ظاهراً مراد از اینکه کس پیش از وی برین منوال نگفته است همین است و الا قبل از او بر وزن رباعی قصاید و مقطعات بسیار گفته اند از جمله ابو طاهر خاتونی و فرخی (رجوع کنید به المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس Or. 2814 f. 54a)،

ص ۹۸ س ۵ لعب، کذا فی الأصل و بآ؟

ص ۱۰۰ س ۲۲-۲۴ مقصود ازین بیت معلوم نشد،

ص ۱۰۲ س ۱ این شخص قریب یقین است که پسر ابو الرشد رشید بن محتاج خاصه سلطان ابراهیم غزنوی است که مسعود سعد سلمان را در مدح او قصاید غزاه است، - س ۱۲ ابو الملوك، چگونه اورا ابو الملوك میخواند و حال آنکه وی خاتم الملوك و آخرین خاندان غزنویه است؟

ص ۱۰۴ س ۲۲-۲۴ مقصود ازین بیت معلوم نشد،

ص ۱۰۸ س ۴، ۱۴-۱۵ معلوم نشد این شمس الملک ناصر از چه دودمان و کدام سلسله است، - س ۱۷ واقعه، کدام واقعه؟

ص ۱۰۹ س ۱۸ مصراع اول مغلوط است و صحیح این است «بجور عود من باشد درمنه» و درمنه گیاهی است بی قدر (بآ و فرهنگ ناصری که همین بیت را با استشهاد آورده است)، - س ۲۰ این بیت را در فرهنگ رشیدی در لغت آذرَم به شرف شفروه نسبت داده است و آن سهواست و منشأ اشتباه اشتراك لقب «شرف»

است، - س ۲۱ پرده خود، ب آ پرده او، و این انساب است،
 ص ۱۱۰ س ۱۵-۱۶ شمس الدین ملک الجبال، مقصود شمس الدین محمد
 بن فخر الدین مسعود دوم از ملوک شنسبانیه بامیان است و وی
 برادر حسام الدین علی است که نظای عروضی چهار مقاله را بنام
 او تألیف نموده است، سنه وفاتش معلوم نشد ولی آنچه محقق است
 تا سنه ۵۸۶ در حیات بوده است زیرا در همین سال که سلطان شاه
 ابن ایل ارسلان خوارزمشاه با سلطانان غیاث الدین و معز الدین
 (= شهاب الدین) غوری جنگ کردند شمس الدین محمد مذکور
 لشکر بامیان و طخارستان را بخدمت دو سلطان غوری آورد (ثر
 ۱۲: ۲۸، طَب ۵۲) و ملک الجبال لقبی است که عموماً بر ملوک
 غور اطلاق میکنند چه غور ولایتی کوهستانی است،

ص ۱۱۲ س ۲ سیستان، سهاست و صحیح سیستان است که لغتی است
 در سیستان و آن ولایتی است مشهور از سند متصل بهند اولا
 بدلیل رباعی بعد ثانیاً بدلیل اینکه در ریاض الشعراء (Add.
 16,729, f. 13a) نقلاً عن العوفی در همین موضع سیستان نوشته، -
 س ۹ سلطان سکندر، یعنی سلطان محمد خوارزمشاه (رجوع به ص ۲۰۱)،
 ایضاً س ۹ طراز، شهری بوده در اقصی ثغور ترکستان آنسوی
 سیحون نزدیک اسمیجاب و سابقاً شهری با نام بوده است و آنرا
 یانگی نیز میخوانده اند ولی الحال بواسطه عبور جنود از یک خراب
 است و مردم طراز اکثر مسلمان بوده اند (یاقوت وهف f. 454a)،
 ایضاً س ۹ تاینگو، از امراء بزرگ قرا خطائیان بود و در مصاف
 آتی الذکر سردار عساکر قرا خطا بود و بدست خوارزمشاه اسیر
 گردید و بعد از مراجعت خوارزمشاه بخوارزم فرمود تا او را
 بکشند و در آب انداختند (جه f. 118a)، - س ۱۰ مقصود
 ازین مصاف جنگ عظیمی است که سلطان محمد خوارزمشاه در

سنه ۶۰۷ با فرا خطائیان نمود در طراز و ایشان را شکست فاحش داد و دولت فرا خطائیان کفار را که هشتاد و اند سال بود بر ممالك اسلامیه ما وراء النهر سلطنت می نمودند و جمیع ملوک مسلمین ما وراء النهر و سلاطین خوارزمشاهیه باج گذار ایشان بودند اندکی بعد ازین جنگ باستعانت کوچک خان تار منقرض نمود (ثر ۱۲: ۱۷۱-۱۷۹، ۱، طَب ۴۲۹، جِه ۱۱۸a-۱۱۴b، f. ۱۱۴b، جِه ۱۳۵a)

ص ۱۱۴ س ۱ قطب الحق و الدین، مقصود قطب الدین ایبک است، مدت حکمرانی او از فتح دهلی بدست وی ۵۸۸-۶۰۷، و مدت سلطنتش با چتر و سکه بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری ۶۰۲-۶۰۷، - س ۱۸ این شخص پسر علاء الملک صاحب ترجمه سابق است،

ص ۱۱۴ س ۱۰ شمس الدین، یعنی التمش، ایضا س ۱۰ ظفر یافت، این واقعه در سنه ۶۱۲ بود، - س ۱۷ امیر دادی، یعنی ریاست و میر داد بمعنی رئیس یا رئیس قضاة است (فرهنگ جانسن)،

ص ۱۱۵ س ۴ قطب الدنیا و الدین، یعنی ایبک، - س ۵-۶ ملوک ملوک الشرق، بقرینه چند سطر بعد مراد ناصر الدین قباچه (۶۰۲-۶۲۵) است و اینکه میگوید بطریق ارث الخ بجهت این است که دو دختر قطب الدین ایبک متعاقب در حباله ناصر الدین قباچه بودند (طَب ۱۴۱-۱۴۲) و معلوم نشد چرا از ناصر الدین قباچه به «علاء» الحق و الدین تغییر میکند نه «ناصر».

۱ ثر ۱۲: ۱۷۷ محاربه خوارزمشاه را با تابنگو در سنه ۶۰۶ می نویسد و چه در سنه ۶۰۷ و شک نیست که در هر امری که متعلق بدولت خوارزمشاهیه باشد قول عطا ملک جوینی که آنها و اجداد او از ملازمان خوارزمشاهیه بودند و خود وی و برادر و احفاد ایشان از وزراء و عمال مغول بودند که جانشینان خوارزمشاهیه اند مقدم است بر قول ابن الاثیر که در بین التهرین اقامت داشته و هیچ رابطه با خوارزمشاهیان و با ایران نداشته،

— س ۱۲، ۱۶ سنه سبع عشرة و ستمایه، معلوم میشود که تألیف کتاب بعد از سنه ۶۱۷ یا در اواخر همان سال بوده است و حال آنکه از ص ۴۲ س ۱۹ که از مادر سلطان محمد حواریزمشاه به «خداوند ملکه ترکان دام ملکها» تعبیری نماید استنباط میشود که تألیف کتاب قبل از سنه ۶۱۶ بوده است (رجوع کنید به ص ۴۰۱-۴۰۲) و ناچار این تناقض را برین حمل باید نمود که تألیف کتاب در سنوات مختلفه واقع شده است، — س ۲۵ کَفِّحَ ابْنِ مُقْبِلٍ، فِدْحَ بَكْسَرِ قَاف و سکون دال بمعنی تیر قار است (نوعی مخصوص از قار با اسهام که در میان عرب رسم بوده است و اینجا موقع تفصیل آن بیست) و نیم بن مُقْبِلِ شاعری است جاهلی و وی منهک در قار بود و همیشه وصف فِدْحَ خویش را در اشعار می نمود باینکه دائماً در قار فائز است و از سایر اقداح گرو می برد (شرح بیینی طبع فاهره ۱: ۴۲۱) لَذا فِدْحَ ابْنِ مُقْبِلِ مَثَلُ شَدَّ است در حسن اثر و نجاح بمطلوب، ثعالی در کتاب ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب (Add. 9558, f. 43b) گوید «فِدْحَ ابْنِ مُقْبِلِ بضرب مثلاً فی حسن الأثر و بروی ان عبد الملك بن مروان کتب الی المحتاج ما ان آری لك مثلاً الا فِدْحَ ابْنِ مُقْبِلِ فلم يعرف معناه فاغتم لذلك حتی دخل الیه فتیبه بن مسلم و کان راویة للشعر حافظاً له عالماً به فسأله عنه فقال ابشر ایها الأمير قد مدحك اما سمعت قول ابن مقبل یصف فِدْحاً له

غَدَاً وَفَوْ مَجْدُولٌ وَ رَاحَ كَأَنَّهُ
مِنْ أَلَمَسَ وَ التَّقْلِبِ بِالْكَفِّ أَفْطَحَ
خُرُوجٍ مِنْ أَلَمَسٍ إِذَا صَكَ صَكَّةً
بَدَا وَ أَلَمَسُ الْمُسْتَكْفَةُ نَلَمَ»^۱

^۱ یعنی آرز، تیر قبل از شروع در بازی باریک و نازک است و وقتی که در بازی

و کمیت شاعر معروف نیز این کلمه را در شعر خود استعمال کرده است وقتی که خالد بن عبد الله قسری حاکم عراق اورا محبوس نموده بود و کمیت باشاره معاذ بن مسلم هراء از حبس گریخته بنزد مسلمة بن عبد الملك میرود و این دو بیت را میگوید (دو مرتبه لفظ قدح را استعمال کرده):

خَرَجْتُ خُرُوجَ الْقَدَحِ قَدَحِ ابْنِ مُقْبِلٍ
إِلَيْكَ عَلَى تِلْكَ الْهَازِيزِ وَالْأَزْلِ
عَلَى ثِيَابِ الْغَانِيَاتِ وَتَحْتَهَا
عَزِيمَةُ رَأْيٍ أَشْبَهَتْ سَلَّةَ النَّضْلِ

(خَل ۲: ۱۲۱) منصوص ازین تطویل آن است که هر (Hammer) در منتخباتی که از ترجمه ثمار القلوب ثعالی نموده است (Z.D.M.G.) t. VI, pp. 50-51 قدح را قدح بفتحین خوانده و اشعار سابق الذکر ابن مقبل را بسیار بعید از صواب ترجمه نموده است و بعد ازو دُزِی (Dozy) نیز در «ذیل قوامیس عربی» و در Lettre à M. Fleischer, p. 163 بدون رجوع باصل کتاب ثعالی و اصل اشعار ابن مقبل که در کمال وضوح در وصف تیر است نه جلم استناداً بترجمه هر ابن کلمه را قدح بفتحین خوانده و مصحح کتاب نفع الطیب را که درین عبارت «لیجوز قصبات السبق و ینوز بقدح ابن مقبل» (ج ۲: ۱۰۹) قدح خوانده تخطئه میکند و ازین بالاتر قدم گذارده کمیت شاعر فحل عرب را نیز نسبت بغلط میدهد باین عبارت که Un poète cité par Ibn Khallican est tombé dans la même erreur,

میرود بواسطه مالیدن و زیر و روی کردن با دستها گویا پهن شده است، و آن تیر وقتی که به تیرهای دیگر میخورد از میان غمی یعنی داهیه پوشیده یعنی اجتماع سهام دیگر بیرون میآید در صورتی که چشمهائی که مردم دستهای خود را بالای آن نهاده اند تا نیک نماشا کنند باو می نگرند و از فوز او تعجب می نمایند، — برای تفسیر بیت ثانی رجوع کنید به لسان العرب در غم و كف ف،

و ازین تعبیر کسی که علامه دزی را شناسد چنین استنباط میکند که اولاً دزی درجه کبیت شاعر را بین شعراء عرب نمی شناخته است و ثانیاً چنان گمان میکرده است که کبیت و فرزدق و جریر و امثالهم مانند ما از روی صحایف و کتب تلقی علوم و آداب می نموده اند لهذا بر کبیت تضعیف شده قدح را قدح خوانده است، علاوه بر اینها تغلیط کبیت مستلزم تغلیط ابو الفرج اصفهانی است در کتاب اغنی (۱۵: ۱۲۰) و تغلیط تمام سلسله روایات از کبیت تا ابو الفرج و تغلیط ابن خلکان و غیرهم، باری بسیار جرأت و سرعت در حکم میخواند برای اینکه شعراء قرن اول اسلام را نخطئه نمایند،

ص ۱۱۶ س ۲ الناصريين الإمام وقسيمه، مقصود از ناصرين یکی امام الناصر لدين الله عباسی است که در آنوقت یعنی در سنه ۶۱۷ خلیفه بوده است (سنه ۵۷۵-۶۲۲) و چنانکه رسم بوده است سلاطین اطراف بنام خلیفه وقت خطبه میخوانده اند، و دیگر ناصر الدین قباچه است و چون وی از غلامان غوریه بود و سلاطین غور را بلقب «قسم امیر المؤمنین» یاد میکردند لهذا از او به «قسیمه» تعبیر نموده است و سایر مالیک و غلامان غوریه را نیز که سالهای دراز در اطراف هندوستان ملکرانی نمودند بهمین لقب میخوانده اند (برای علت نسبی ملوک غور باین لقب رجوع کنید به طب ص ۴۷-۴۸) و بالاخره این را نیز باید در نظر داشت که مقتضای اعراب جرّ الامام و قسیمه است تا بدل یا عطف بیان از الناصرين باشند و لکن بجهت مراعات جمع با «قسیمه» باید آندورا منصوب خواند بنقدیر آغنی، - س ۴ و المرء أبقلوا، این جمله هیچ مناسبتی با سیاق کلام ندارد، - س ۱۹ صد رانه، رانه ظاهراً همان «رانا» ست که بلغت هندی لقب شاهزادگان و راجگان است، و این کلمه در شعر علاء الدین غوری نیز استعمال

شد است در قطعه که بعد از غلبه بر بهرامشاه و سوختن غزنین
انشا نمود و دو بیت از آن این است

بهرامشه بکینه من چون کمان کشید
کندم بکینه از کمر او کمانه را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود
کردم بگرز خرد سر رای و رانه را
(طَب ۵۹)

— س ۲۴ بیت دوم رباعی این است (ب آ)

روزی صد ره جو آب گردد خورشید

از شرم کف دست تو در بخشیدن

ص ۱۱۷ س ۸ بحال جای ۹، — ایضا س ۸ ملوک جمال، یعنی ملوک غور
(رجوع به ص ۲۲۱)، — س ۱۰ سلطان سعید یعنی سلطان غیاث
الدین غوری بفرینۀ ص ۱۲۱: ۲، ۱۴۶: ۵، و در طَب نیز غالبا از
سلطان غیاث الدین غوری به سلطان سعید تعبیر میکند و از برادر
او سلطان شهاب الدین غوری به سلطان شهید، — س ۱۴ یَسِیرُ،
صحیح قَسَّار است، و این بیت از قصیده معروف منتبّی است که
مطلع آن این است

لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْ دَهْرِهِ مَا نَعُودَا

وَ عَادَةُ سَيْفِ الدَّوْلَةِ الطَّاعِنُ فِي الْعِدَى

— س ۲۲ گل اگر چه پیاده بود، گل پیاده هر گلی را گویند که
آنها درختی نباشد چون نرگس و لاله و نحو آن، — س ۲۴ سلطان
شهید، رجوع بحاشیه س ۱۰،

ص ۱۱۸ س ۱۱ دید گفت، که دید و گفت؟

ص ۱۲۰ س ۱۲—۱۵ مقصود ازین بیت معلوم نشد، ب آ مصراع اول را
اینطور دارد «مجران تو کرد تیره از سر آسم»،

ص ۱۴۱ ملک مؤید، یعنی آی ابه (سنه ۵۵۲-۵۶۹)،

ص ۱۲۲ کین، در نسخ قدیمه تا قرن هفتم همه جا کاین (که این) را «کین» و کاندِر (که اندر) را «کندر» نوشته اند، - س ۲۱ [خواهد] افتاد، کلمه خواهد زیاد است مقصود همان قصیده (یا قطعه) فوق است که مطلعش این است

آمد بیام عاشق مهجور مستهام الخ،

- س ۲۴ آورده خواهد شد، رجوع کنید به ص ۱۹۶-۱۹۸،
ص ۱۲۵ س ۱۷ فخر الدین مبارک‌نشا از کبار رجال و از اجلّه صدور بود و در دربار سلاطین غوریّه مانند سلطان علاء الدّین و پسرش سیف الدّین و سلطان اعظم غیاث الدّین و شهاب الدّین بغایت مقرب بوده است و در فصاحت و شعر و سخا و اکرام و فود و قضاء حاجات ناس ضرب المثل بوده، تاریخ سلاطین غور را بشیوه منثوی در بحر متقارب بنظم آورده است و قطعه از آن را معین الدّین اسفراری در کتاب روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هراة (Or. 4106, f. 133b) نقل میکند و معلوم نیست که اصل آن باقی است یا از میان رفته است، وفات او در شوال سنه ۶۰۲ هـ ماه بعد از قتل سلطان شهاب الدّین واقع شد (ثر ۱۲: ۱۰۱)، ۱۶۱ که نام پدر او را حسن مینویسد، طب ۲۸، ۲۹، ۸۱

ص ۱۲۶ س ۴-۵ اصناف اضیاف الخ، ابن الاثیر میگوید در منزل او کتابخانه و شطرنج بود علما کتاب مطالعه میکردند و جهال شطرنج و باختند، - س ۸ ملک سیف الدّین، پسر سلطان علاء الدّین غوری (سنه ۵۵۶-۵۵۸)،

ص ۱۲۹ س ۲۴ و ص ۱۴۰ س ۱۱ مقیم، این کلمه درین دو موضع بمعنی همیشه و دائماً استعمال شده است،

ص ۱۴۲ س ۵ شه ناصر الدّین: امیر ناصر الدّین عثمان بن ملک تاج

الدین حرب از ملوک سیستان (ص ۴۹، ۲۰۲)،

ص ۱۲۴ س ۲ و ص ۱۲۶ س ۱۷ دریغ، ازین دو بیت بخوبی معلوم میشود که «دریغی» یا «دریغ» بمعنی اسب یا اسب لاغر و ضعیف میباشد و این معنی برای دریغ از فرهنگها فوت شده است، ص ۱۲۸ س ۱۲ قوت ده، کذا فی الأصل وب آ، و این استعمال غریبی است یعنی استعمال «ده» بمعنی «دهد» یا «دهاد» و در م ف (۱: ۲۳۰) اینطور دارد «دهدت قوتی خدای جهان» و واضح است که این از تصرفات خود اوست،

ص ۱۲۹ س ۶ بهاء الدین محمد بغدادی^۱ چنانکه از جهانگشا مستفاد میشود منشی علاء الدین نکش خوارزمشاه بوده است، سنه وفاتش معلوم نشد ولی آنچه محقق است تا سنه ۵۸۸ در حیات بوده و در آنسال در جوبین با بهاء الدین محمد بن علی جد پدر عطا ملک جوینی صاحب جهانگشا در حضور خوارزمشاه نکش مناظره نموده است (جه f. 94b)، هف (f. 37a)، و بتابعیت او م ف (۱: ۱۷۲) وفات او را در سنه ۵۴۵ نوشته اند و این سهوی بزرگی است چه خود جلوس نکش در سنه ۵۶۸ بوده است، نیز هف او را کاتب محمد خوارزمشاه دانسته بدون تعیین و ایته (Ethé) در فهرست نسخ فارسی دیوان هند (ستون ۲۸۴) محمد خوارزمشاه را محمد بن نوشتگین اولین خوارزمشاهیان فرض نموده است و این نیز سهوی است بزرگ چه سلطنت محمد بن نوشتگین ۴۹۱-۵۲۱ است و اگر بهاء الدین کاتب او بوده است و تا سنه ۵۸۸ هم که بنصریح جه در حیات بوده است پس بنا برین او قریب ۹۰ سال بوظیفه انشاء اشتغال داشته و تقریباً تمام سلسله خوارزمشاهیان را از اول

^۱ در تریخ گریه Add. 22,633, f. 230a میگوید که او برادر شیخ مجد الدین بغدادی عارف مشهور است و خواهد آمد،

تا بآخر خدمت کرده است و این خارج از عادت است، -
 س ۹-۱۰ التوسل الی التوسل، دو نسخه ازین کتاب در کتابخانه
 لیدن محفوظ است (فهرست کتابخانه لیدن ۱: ۱۶۹-۱۷۳)، -
 س ۱۶ شمس الدوله و الدین الخ مقصود نظام الملک شمس الدین!
 مسعود بن علی هروی وزیر سلطان نکش خوارزمشاه است که در
 سنه ۵۹۶ ملاحظه اورا در خوارزم کارد زده بکشتند (ثر ۱۲: ۱۰۴)،
 ج ۱۰۱b، ۳۴b، آثار الوزراء لسيف الدین العفلی (Or. 4107، f. 121a،
 دستور الوزراء لخواند میر Or. 234، f. 114a که لقب اورا سعد
 الدین می نویسد)،

ص ۱۴۰ س ۷ علاء دولت و دین، مقصود علاء الدین نکش خوارزمشاه
 است،

ص ۱۴۱ س ۶ برسید، س ۱۸ برسد: ازین دو موضع بخوبی معلوم
 میشود که فعل «رسیدن» یعنی تمام شدن و بآخر رسیدن نیز
 استعمال شده است، مقصود از بیت اول آن است که درین فصل
 تابستان که شبها باندازه کوتاه است که تا نام آنرا ببری تمام میشود
 الخ و از بیت دوم آنکه دغای بخت و جفای سپهر هم تمام خواهد
 شد و برین حال نخواهد ماند ترا خوش باد الخ، و این معنی
 برای «رسیدن» از فرهنگها فوت شده است،

ص ۱۴۲ س ۱-۲: منگی بیک که ابن الاثیر اورا منگی نگین می نویسد از
 غلامان مؤید آی ابه و انا بک سخر شاه بن طغانشاه بن مؤید آی
 ابه بود، بعد از فوت طغانشاه و جلوس سخر شاه در سنه ۵۸۱
 منگی بیک برو اسنیلا یافت و دست نعدی بر اموال و دماء مردم
 بگشود لهذا سلطان نکش خوارزمشاه در سنه ۵۸۳ از خوارزم به
 نیشابور آمد مدت دو ماه سخر شاه و منگی بیک را محاصره نمود

۱ ج ۱ در بعضی مواضع لقب اورا صدر الدین می نویسد از جمله f. 99a،

بالآخره قرار بر صلح شد سلطان نکش بازگشت و حاجب کبیر شهاب الدین مسعود و بهاء الدین کاتب بغدادی (صاحب ترجمه) را برای اتمام امر صلح بتزدیک منگلی بیک فرستاد منگلی بیک ایشان را مقید نموده بتزد سلطان شاه برادر نکش بمر و فرستاد و ایشان همچنان محبوس بودند تا در سنه ۵۸۵ که ما بین نکش و سلطان شاه صلی افتاد سلطان شاه ایشان را بتزدیک نکش فرستاد (ثر ۱۱: ۲۴۹)، چه *f. 109a*، *f. 109a*، جها *f. 109a*)، - س ۲ و آن نامه مشهور است، این نام با اسم «الرسالة الحبسیة» در کتابخانه لیدن محفوظ است (فهرست کتابخانه لیدن ۱: ۱۷۲)،

ص ۱۴۴ س ۲۱ انتقال کرد، چون محاربه سلطان محمد خوارزمشاه با تاینگو طراز و فتح ما وراء النهر در سنه ۶۰۷ بوده است (رجوع به ص ۲۲۱-۲۲۲) پس وفات صاحب ترجمه نیز در همان سال است، ص ۱۴۷ س ۹۶، - س ۲۲ ابو العباس ایوردی، مقصود محمد بن احمد بن محمد الأموی الأیوردی المتوفی سنة ۵۰۷ شاعر مشهور عرب است ولی کنبه او ابو المظفر است نه ابو العباس و ابو العباس کنبه چهار نفر از آباء اوست (ثر ۱۰: ۸۴، ۱۹۲-۱۹۳)، خل ۲: ۱۶-۱۸ که سنه وفات او را ۵۵۷ نوشته است و آن غلط طبع است)،

ص ۱۴۸ س ۱۷ ابن همان علاء الملك است که جنتی بیای نخشی در حق او مدایح دارد (ج ۲: ۲۹۴-۲۹۵)،

ص ۱۴۹ س ۹ در نیشابور بود، اقامت مصنف در بلاد خراسان در حدود سنه ۶۰۰ بوده است (ج ۲: ۲۴۵) و قبل از آن در ما وراء النهر بوده است (ج ۱: ۴۴) و بعد از آن در هندوستان و سند در خدمت ناصر الدین قباچه و شمس الدین التتیش (ج ۱: ۱۱۵، ۲۸۹)

ص ۱۵۰ س ۲۴ تبر سه پر، گویا گیاهی است که سه برگ دارد مانند تیغ چون گدنا و زنبق، م ف (۱: ۶۳۵) بجای این مصراع دارد
شمشیر گدنا چه محلّ دارد و چه قدر
ولی این از نصّرفات خود اوست نه اصل متن،

ص ۱۵۱ س ۸ نامزد شد، نام او در جهانگشا مکرر مذکور است باین القاب «منشی ملک فخر الملک نظام الدین ابو المعالی فرید کاتب جای» و تا سنه ۶۱۷ در حیات بوده است (جه f. 39a, 118a و غیره)،

ص ۱۵۲ س ۴ دستگرد، دستگرد نام چندین قریه است در مرو و طوس و سرخس و بلخ، معلوم نیست مقصود اینجا کدام است، - س ۴ حبه انگور کاشتی؟ - س ۱۹ سلیم، یعنی مار گریه، - س ۲۰ - ۲۱ در هر خانه آنخ، در خانه اول کلمه «دست و پای» را التزام نموده است و در خانه دوم «شب و روز» و در خانه سوم «جان و دل» و در خانه چهارم «آفتاب و سایه» را،

ص ۱۵۳ س ۹ مسعود بن محمد، ظاهراً مقصود مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی است (سنه ۵۲۹-۵۴۷)

ص ۱۵۹ س ۹ آلب غازی، ملک ناصر الدین آلب غازی خواهر زاده سلطانان غیاث الدین و شهاب الدین غوری، از اعظم امراء غوریّه بود و در غالب حروب با سلطان غیاث الدین حاضر بوده است و در اواخر از جانب سلطان شهاب الدین و الی هرات گردید و در سنه ۶۰۰ در وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه بمحاصره هرات اشتغال داشت فجأةً وفات نمود (ثر ۱۲: ۱۲۱، جه f. 155a-b، طب (Add. 26,189, ff. 150a, 163b).

ص ۱۶۹ س ۴ مهر زر، درست معنی آن معلوم نشد، گویا کبسه مخنوی است مخنوی بر زر و دینار، «بعد از چند روز تشریفی خوب و

استری نیکو و مهری زر فرستاد» (المعجم لشمس قیس (Or. 2814, f. 166a)،
 - س ۲۴ آل برهان، آل برهان که ایشان را بنی مازہ نیز گویند از
 خانوادہای جلیل الشان و شریف بودند در بخارا و ریاست شعبہ
 حنفیہ کہ مذهب عامہ ماوراء النہر است آبا عن جد بعدہ ایشان
 موکول بودہ است و در اواخر دولت قراخانیان در ما وراء
 النہر ایشان از جملہ ملوک بخارا محسوب می شدند و بقرا خطا باج
 میگذازدند، چون ذکر این خاندان در تاریخ بسیار می آید ما
 چند تن از ایشان را کہ از مواضع مختلفہ جمع کردہ ایم در اینجا ایراد
 می نمائیم:

۱- امام برهان الدین عبد العزیز بن مازہ بخاری حنفی کہ
 ظاہراً اولین کسی است کہ ازین خاندان شهرت نموده و آل
 برهان ہمہ باو منسوب اند،

۲- پسر او الامام الشہید حسام الدین عمر بن عبد العزیز بن
 مازہ کہ از مشاہیر فقہاء ما وراء النہر بود و در سنہ ۵۲۶ در
 جنگ قَطْوَان کہ در حوالی سمرقند ما بین سلطان سنجر و گور
 خان خطائی روی داد و ہزیمت فاحش بر سنجر افتاد امام حسام
 الدین مذکور بدست گور خان کشته شد (تاریخ السلجوقیۃ لعماد
 الدین الکاتب ص ۲۷۸، ثر ۱۱: ۵۷، چہار مقالہ ترجمہ پرفسر
 برون ص ۴۸، و سایر مورخین در تاریخ سنجر)،

۳- پسر او امام [شمس الدین صدر جهان] محمد بن عمر بن
 عبد العزیز بن مازہ کہ رئیس بخارا بود و در سنہ ۵۵۹ غارت
 ترکان قزلقر را بر بخارا بلطائف الحیل بتعویق افکند تا جغری خان
 بن حسن نگین کہ از جانب خطا والی سمرقند و بخارا بود برسد
 و شر ایشان را دفع نمود (ثر ۱۱: ۲۰۵) و سوزنی شاعر معروف را
 در حق او مدایح بسیار است از جملہ در اشارت بہمین واقعہ گوید:

شاه جهان^۱ بصدر جهان شاد و خرم است
 جاوید باد شاه بشادئ و خرمی
 سلطان علم و دینی و دنیا هم آن نست
 چون نیکخواه دولت شاه معظمی
 در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
 یلک بیت رودکی را در حق بلعی
 «صدر جهان جهان هم تاریک شب شدست
 از بهر ما سپیده صادق همی دی»
 از حشمت توبی ریح و خندق و سلاح
 سد سکندر است بخارا نر محکی
 حق گئی گذاشتی که بخارای چون بهشت
 ویران شدی بجمله مثنی جهتی
 شمس تحسام برهان دانی که نو کئی
 درد بخاریان را درمان و مرهی الخ
 (تذکره نقی الدین کاشانی (Or. 2506, f. 367 a)

۴- پسر دیگر او صدر الصدور صدر جهان برهان الدین
 عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ که از اعظم رؤساء
 و از مشاهیر خاندان برهان است و عوفی دریغا و در جوامع
 الحکایات هم جا ازو به «سلطان دستار داران جهان» تعبیر
 میکند^۲ و اوست که محمد بن زفر بن عمر تاریخ بخارا لای بکر محمد

^۱ یعنی جفری خان بن حسن نگین ظاهرآ

^۲ دو حکایت که مضاف در جوامع الحکایات در باب او می نویسد دریغا نقل
 میکنیم «صدر صدور جهان عبد العزیز بن عمر که سلطان دستار داران جهان بود
 و در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و بناء دولت خاندان برهان را بعلم و بذل
 و ریاست و سیاست اساس او نهاد و حال او در بزرگی بدرجه بود که وقتی
 دانشمندی از متعلمان غریب که بتعلم بمرفند آمده بود خیانتی بزرگ کرد سلطان

بن جعفر الترشخی را در سنه ۵۷۴ بنام او اختصار و اصلاح نمود
(تاریخ بخارا^۱، Or. 2777, ff. 1a-3a، جوامع الحکایات، Add. 16,862، f. 113a، لباب ج ۱: ۱۷۹، ۲۱۱، ج ۲: ۲۸۵)

۵- برادر او تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مازہ که
گور خان بعد از کشتن برادرش صدر شهید حسام الدین عمر ویرا
مستشار و ناظر بر البتگین حاکم بخارا فرمود تا هر کاری که البتگین
کند باشارت و رای تاج الاسلام باشد (چهار مقاله ترجمه پرفسر
برون ص ۲۹)

۶- امام برهان الدین محمود بن احمد بن عبد العزیز بن
مازہ صاحب کتاب ذخیره الفتاوی مشهور به الذخیره البرهانیة که
جامع است فتاوی صدر شهید حسام الدین را با فتاوی خود او
(صحیح ۲: ۲۲۸ که سهواً عبد العزیز بن عمر بن مازہ نوشته است)

سرفردن او را بگرفت و خواست که برنجاند و گفت اگرچه بدین خیانت منسوب
کشتن است اما چون دانشمند است و غریب او را سی چوب بزنند صدر جهان
گفت اگر پادشاه هر چوبی را بهزار [دینار زر] سرخ بیروشد خزانه را توفیری تمام
باشد و دانشمند غریب را آبروی نرفته باشد پس سی هزار دینار بداد و آن دانشمند را
از آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ماوراء النهر مشهور است و هم از وی
آنکه روزی در راهی میرفت بازرگانی را یکی از شمنگان مالی سته بود و آن بهجاره
مظلوم از کس داد نمی یافت روزی قصه بصدر جهان رفع کرد فرمود که ای شیخ
چند درد سردی آن مرد گفت چون سر تویی درد کجا برم مولانا را این سخن
بغایت خوش آمد بفرمود سرهنگان را تا برفند و آن مال بتکلیف بستند و بوی
رسانیدند و از بزرگی شنیدم که او را درین حادثه ده هزار دینار سرخ زیادت
خرج شد ایزد تعالی نسیم روح رضوان بروضة مبارک او و خاندان او برساناد»
۱ اصل تاریخ بخارا را ترشی در سنه ۴۴۲ بنام نوح بن نصر سامانی یعربی تألیف
نموده است و در سنه ۵۲۲ ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قباوی آنرا بزبان
پارسی ترجمه و اختصار نمود و در سنه ۵۷۴ محمد بن زفر بن عمر ثانی آنرا بنام
برهان الدین مذکور اختصار و اصلاح کرد و این اصلاح اخیر است که در ب م
موجود است،

۷- ۱۰- امام برهان الدین محمد معروف بصدر جهان ابن احمد بن عبد العزيز بن مازہ و برادرش افتخار جهان و دو پسرش ملك الاسلام و عزيز الاسلام، صدر جهان مذکور از جمله اعظم ملوک عصر بود و وی خود حکومت بخارای نمود و بخطائیان باج میگذازد، در سنه ۶۰۴ از راه حج ببغداد رفت در وقت ورود احتراى شایان ازو نمودند ولی چون در عرض راه با محتاج خوش رفتاری ننمود در وقت رجوع از حج مقدم اورا در بغداد چندان وقعی نگذازدند و محتاج اورا صدر جهنم لقب دادند (ثر ۱۲: ۱۷۰-۱۷۱) و در سنه ۶۱۴ یا ۶۱۴ که سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بقصد عراق و محاربه با خلیفه الناصر لدین الله تصمیم عزم داده بود رعایت حزم را قبل از حرکت بعراق صدر جهان با برادر و دو پسرش را از بخارا بخوارزم انتقال داد از خوف اینکه مبدا در غیاب او اسباب فتنه و فساد شوند و ایشان همچنان در خوارزم بودند تا بوقت آنکه ترکان خاتون مادر خوارزمشاه از خوف لشکر مغول مصمم گردید که از خوارزم فرار نماید (سنه ۶۱۶) قبل از حرکت از خوارزم از برای فراغت خاطر و اطمینان بال صدر جهان و برادر و دو پسرش را با سایر ملوک اطراف که در دربار خوارزمشاه بودند ناماً بکشت (سیره جلال الدین منکبری لمحمد بن احمد النسوی ص ۲۳-۲۴، ۲۹)

۱۱- صدر جهان سیف الدین محمد بن عبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز بن مازہ که عوفی میگوید اکنون باقی است (ص ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶) پس معلوم میشود که تا حدود سنه ۶۱۷ (که سال تألیف لباب الالباب است) در حیات بوده،

۱۲- برهان الاسلام ناج الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزيز بن مازہ معاصر قلع طمغاج خان ابراهیم بن الحسین و

پسرش قلع ارسلان خان عثمان مقتول در سنه ۶۰۹ و او یکی از اسانید عوفی است^۱ (ص ۱۶۹-۱۷۴)،

۱۴- پسر او نظام الدین محمد بن عمر که عوفی در وقتی که از خراسان بخارا میرفته است (در حدود سنه ۶۰۰) چند روزی در آموی در خدمت او بسر برده است،

این است علی العجالة آنچه از افراد این خاندان بدست آورده‌ام، جهّا (f. 162b) گوید «خواجه عبد الملك شافعی قاضی القضاء مالک سلطان اولجایتو خدا بند را با صدر جهان بخاری حنفی که عازم حج بود در باب مذهب مباحثه دست داد و تبیع یکدیگر میکردند و همین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیه شد الخ» از لقب این شخص یعنی صدر جهان و از نسبت مکان یعنی بخاری و مذهب یعنی حنفی قریب یقین میشود که وی نیز از آل برهان بوده است و معلوم میشود که این خاندان تا زمان سلطنت اولجایتو (سنه ۷۰۴-۷۱۶) بر جای و بریاست حنفیه باقی بوده اند و بعد از آن از حال ایشان چیزی معلوم نیست،

ص ۱۷۰ س ۱۰-۱۴ غرضش این است که وقتی دسته نیگی از دندان ماهی بمخدمت طمغاج خان هدیه فرستاد و عذر اینکه فقط دسته تیغ فرستاده نه دسته با تیغ باین نامه خواست، - س ۱۵ بحر عربست، مصنف را در بنجا سهوی واضح دست داده که رمل مثنی سالم را از بحور عرب دانسته است و حال آنکه بحر رمل در عرب

۱ شاید هو باشد که ابو القاسم محمود بن احمد بن ابی الحسن الفاریابی المتوفی سنه ۶۰۷ کتاب خالصه المعانیق را در اخلاق و حکم در سنه ۵۹۷ بنام او تألیف کرده است (O. Loth)، فهرست نسخ عربی دیوان هند نمرة ۶۲۳ و ۶۲۴، حج ۳: ۱۲۸ در عهد یکی از پادشاهان سمرقند ابراهیم نام (مسیّ خلیل خلّاق البزایا) و واضح است که قلع طمغاج خان ابراهیم بن الحسین مراد است چه در همین سنه بعینها یعنی ۵۹۷ پادشاه سمرقند او بوده است بنصریح عوفی (ص ۴۴)،

اضلا مثنیٰ مستعمل نیست و اتم اشعار عرب در آن مستس است،
ص ۱۷۳ س ۹ - ۱۰ در جلد دوم ص ۲۸۴ ابن رباعی بسعد الدین
اسعد بنجار سمرقندی نسبت داده شده است،

ص ۱۷۴ س ۱۱ حکیم شمس اعرج، رجوع کنید بجلد دوم ص ۲۸۴ - ۲۸۵،
ص ۱۷۶ س ۵ میبانی، در اصل ی شافی، ظاهراً میبانی (بر فرض صحت
نسخه) مضارع قیاسی است از یافتن چون ی بافی از بافتن، ی
شافی نیز مضارع جعلی است از ... و مقصود از لعل آن جسم
مخروطی است که ساخت و در صندوقه زرین زن پدر نهاد و
گویا سرخ رنگ بوده است برای نمای جامع تشبیه،

ص ۱۷۸ س ۱ مسعود دولتیار، از شعراء و مولی آل برهان است
(ج ۲: ۲۸۷)، - س ۱۰ این ترجمه و ما بعد آنرا در بهاء ندارد
زیرا که یکی جد عوفی است و دیگری خال او لهذا با قصد با
که تمام کتاب را میخواسته است بخود نسبت دهد منافات داشته و
اینقدر هم قوه تصرف نداشته است که کلمه جد و خال را حذف
کند و باقی را نقل نماید، - س ۱۲ بقیه اثمه، يقال فلان من
بقیه القوم او بقیه القوم یعنی او بهترین ایشان است (قاموس لاین
نقلاً عن ابی البقاء و الیضاوی)،

ص ۱۷۹ س ۹ سُرخگت شهر کوچکی است نزدیک سمرقند (یاقوت) و ملک
الاطباء شرف الزمان مجد الدین محمد بن عدنان در سلك خدمت
سلطان قلی طمغاج خان ابراهیم بن الحسین مغرط و از اطباء خاصه
او بوده است و آنچه محقق است تا س ۵۹۷ که عوفی بسمرقند
رفته بود در حیات بوده است (ج ۱: ۴۴، ج ۲: ۲۷۸) و کتاب
تاریخ ترکستان در تاریخ ملوک خانیّه تألیف اوست (ص ۲۰۱) و
نیز از تألیفات او کتابی است در «خواص اشياء» که قطعه از آن را
مصنّف در جوامع الحکایات (Add. 18,862, f. 378a) نقل بمعنی

میکند، - س ۱۴ مجد الاثمه سرخکت، بقرینه اینکه عوفی میگوید صدر شهید حسام الدین هرگز از خوف او شب نخفت قریب بیقین است که وی هوست که باقوت در ذیل سرخکت میگوید «و منها الامام ابو بکر محمد بن عبد الله السرخکتی من مناظری البرهان بخارا و حضومه و توفی بسرقت فی ذی الحجه سنة ۵۱۸»، - س ۱۴-۱۵ صدر شهید حسام الدین، رجوع کنید به ص ۲۲۲ عدد ۲، - س ۲۴ صدر جهان عبد العزیز، رجوع کنید به ص ۲۲۴ عدد ۴،

ص ۱۸۰ س ۲ سرپلی، سرپل یا سرپل وزیران چنانکه از جهاننگشا در حکایت خروج تاریخی معلوم میشود قریه ایست از نواحی بخارا بکتر از سه فرسنگ یا از ارباض بخارا است - س ۴ قطب الدین سرخسی، رجوع کنید به ص ۲۱۰-۲۱۱، - س ۱۰ نسبت کدو، یعنی در سرعت نمو و انبساط، - س ۱۵ سیف الملة و الدین، ص ۲۴۵ عدد ۱۱، - س ۱۶ آن صدر، یعنی پدر او صدر جهان عبد العزیز، - س ۲۰ گران خوار، حکم پرست و بسیار خوار، - س ۲۲ پسر او، یعنی پسر محمد الدین محمد بن عدنان، رجوع کنید به ص ۴۴، - س ۲۴ سلطان ابراهیم یعنی قلع طمغاج خان ابراهیم بن المحسن (ص ۴۲، ۴۰۱)، - س ۲۴ درینجا معنی حقیقی حقه بازی مراد است و آن بازی است معروف که چند مهره را در زیر چند حقه سرنگون پنهان کنند و بنوبت گاه هم مهره را در زیر یک حقه جمع کنند و گاه هر کدام را زیر یک حقه بچابکی و خفت تمام چنانکه ناظر بر کیفیت عمل وقوف نیابد، و حقه ظریفی است کوچک شبیه به پیاله قهوه خوری، و این معنی از غالب فرهنگها فوت شده است و فقط متعرض معنی مجازی آن که طزاری و عیاری است شده اند،

ص ۱۸۱ س ۸-۹ احتمال سقطی بین مصراعین میرود زیرا که مصراع
ثانی اخت مصراع اول نیست، - س ۱۸ امام فقیه رکن الدین
امام زاده از شاهیر علماء ما وراء النهر است و در فتح بخارا در
سنه ۶۱۷^۱ او باپسرش بدست عساکر مغول کشته شدند (ثر ۱۲:
۲۴، طَب Add. 26,189, f. 130b)، در جه بعد از حکایت دخول
عساکر مغول در مسجد جامع بخارا و صعود چنگگیز خان بر منبر و
خالی نمودن صندوقهای قرآن زیر پای اسبان و آخور ساختن آنها و
قیام کبار علماء و ائمه و مشایخ بمحافظت ستوران و خدمت اصطبل
میگوید «درین حالت امیر امام جلال الدین علی بن ابی الحسن الرزندی
که مقتّم و مقتدای سادات ما وراء النهر بود روی بامام عالم رکن
الدین امام زاده که از افاضل علماء عالم بود آورد و گفت مولانا
این چه حالت است گفت خاموش باش باد بی نیازی خداوند
است که میوزد سامان سخن گفتن نیست»، و مصنف در جوامع
الحکایات (Add. 16,862, f. 172b) او را از مشایخ خویش می شمرد،
ص ۱۸۲ س ۲ درین و افعه هایلّه الخ، مقصود خروج مغول است و
ازینجا صریحاً معلوم میشود که تالیف کتاب (یا لا اقلّ این موضع از
کتاب) بعد از سنه ۶۱۷ که سنه فتح بخارا و شهادت امام رکن
الدین است بوده یا در اواخر همان سال،
ص ۱۸۳ س ۱۱ خرگوش لب، یعنی کسی که لب بالائین او خلفه شکافه
باشد مانند لب خرگوش، از فرهنگها فوت شده است، - س ۲۲
الکاشانی، کاشان ما وراء النهر،

۱ ثر ۱۲: ۲۲۹ فتح بخارا را در ۴ ذی الحجه سنه ۶۱۶ و طَب (Add. 26,189, f. 130b) در عید اضحی از سنه مذکوره می نویسند وجه (f. 8a) و جامع (f. 508a) در اوایل سنه ۶۱۷، و واضح است که در امثال این وقایع قول عدا ملک جوینی و رشید الدین وزیر بر هر کس مقدم است،

ص ۱۸۷ س ۱۱ مرگ، مقصود از مرگ (بر فرض صحت نسخه) کشتن و هلاک گردانیدن دشمن است و شمس الدین کاشانی درین قصیده در مضامین و قوافی نظر بقصیده عنصری داشته است که مطلعش این است «ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری آخ» چنانکه خود در آخر قصیده اشاره میکند و عنصری درین مورد یعنی در در تلمیع بست باجوج و مأجوج قصد خود را روشن تر ادا نموده آنجا که میگوید در مدح سلطان محمود:

گر سکندر بر گذار لشکر باجوج بر
کرد سد آهین آن بود دستان آوری
سد تو شمشیر نست اندر مبارک دست تو
کو سکندر گویا تا سد مردان بنگری

ص ۱۸۸ س ۷-۸ تو موی نباید آخ، معنی این عبارت معلوم نشد، -
س ۱۵ شعر، گویا بفتح شین مراد است، - س ۲۱ قطب الدنیا
و الدین، یعنی ایک، طب ص ۱۴۸ یک رباعی دیگر ازو در مدح
قطب الدین ایک نقل میکند،

ص ۱۸۹ س ۱۱ چون این قصیده در جواب قصیده شرف الدین حسام
است (ص ۱۶۵) و ردیف آن «نشکند» میباشد عذر خواسته
است که از «نشکند» ردیف نساختم تا قصیده شرف الدین حسام را
که اولین قافیه اش «طره بهنجار» است بشکند،

ص ۱۹۰ س ۱۰ دوغباد قصبه ایست از محال بيشابور، در کتب جغرافی
عرب یافت نشد ولی در دمیة النصر در طبقات شعراء نواحی
نیشابور در ترجمه ابو محمد دوغبادی (Add. 9994, f. 142b) گوید
دوغباد قریه ایست از ناحیه بُست و واضح است که مقصود
بُست سجستان نیست^۱ بلکه بُست در اینجا لغتی است در بُست

^۱ اولاً بدلیل اینکه باخرزی ابو محمد دوغبادی را در ضمن طبقات شعراء نواحی

و آن از بلوک معروف نیشابور است مشتمل بر قرای بسیار (یاقوت) و بآگوید «دوغاباد قصبه ایست از اعمال زواره» و زواره از رسانیق نیشابور است (یاقوت)،

ص ۱۹۴ س ۱۹ بخطا، یعنی قرا خطائیان ما وراء النهر، - س ۲۴ تَیْنِکُو، مراد با همان ناینگو طراز است (ص ۱۱۳، ۲۲۱) یا کسی دیگر از سرداران خطا که نامش یا لقبش ناینگو بوده است، و این اول قصبه ایست که از مردی مسلم بزبان پارسی در مدح امراء خطا دیده شده است و شمس طبری را قصبه ایست بر همین وزن و همین قافیه (ج ۲: ۴۰۹ - ۴۱۰)، و گویا در جواب همین قصبه است،

ص ۱۹۵ س ۴ صراحی که هیئت بکلمه عربی می نماید در کتب لغت عربی و فارسی یافت نشد جز در فرهنگ جانسن که آنرا فارسی دانسته در هر حال معنی آن معروف است که تنگ شراب خوری است ولی مناسبت این معنی با این بیت

بر خیز که برخاست پیاله ییکی پای

بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

چیست؟ در صورتنکه هر کدام از تنگ و پیاله را يك پای بیش نیست، برهان در لغت تلوك گوید «تلوك صراحی است که آنرا بصورت شیر و گاو و سایر حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و ظاهراً مراد در اینجا همین قسم صراحی است و مناسبت

نیشابور ذکر میکند ثانیاً در طبقات شعراء خود نیشابور دو نفر دیگر را میبرد بام قاضی ابو بکر بُسَنی و علی بن الحلاء البُسَنی ثالثاً شهادت بآ که در متن مذکور است، پس با باید فرض نمود که نسخه دمیة القصر غلط است و باید بُسَن باشد بدین معنی یا آنکه بُسَن معرب بُسَن است (منتهی از یاقوت فوت شده است) و فرض دوم ارجح است چه در دو نسخه بام از دمیة القصر که هر دو در کمال صحت است در جمیع مواضع بُسَن با همین مهمله مسطور است،

آن تمام است، - س ۸ مینو بمعنی عالم علوی و بهشت و بمعنی فلک نیز نوشته اند و معنی اخیر اینجا مراد است، - ۱۴ طَرَقُو، باین هیئت در کتب لغت یافت نمیشود و املاء معروف این کلمه تَرَعُوسْت بمعنی نوعی از بافتۀ ابریشم سرخ رنگ، و کُرنه بمعنی پیراهن و قباست و هردو اینجا مناسب است، - س ۱۸ خِیَرُو بکسر خاء گلی است که فرهنگها باختلاف خطی و همبشه بهار و خبازی نوشته اند و صحیح قول تحفه المؤمنین است که گل شب بوست و خیری معرّب آن است، - س ۱۲ نارستان؟

ص ۱۹۶ س ۱۲ احمد، باید این شخص از امراء مسلم ما وراء النهر باشد از جانب خطا، - س ۱۵ سَرَاغْج گیسو پوش زنان است و آن کیسه ایست دراز که زنان گیسوی خود را در آن نهند، - س ۱۸-۱۹ مطلع این قصیده با قصیده فرید کافی (ص ۱۲۲) یکی است و مصنف در آنجا بدین نوارد اشارتی نموده است.

ص ۱۹۷ س ۹۱۶، - س ۱۷-۱۸ رَمَع بر وزن عنب قیف است و آن لوله ایست مخروط شکل برای داخل کردن مایعات در ظروف ننگ دهانه،

ص ۱۹۸ س ۱۲ بو الکلام، کنیه زاغ است بمناسبت کثرت بانگ و فریاد او، در کتب لغت یافت نشد، - س ۱۷ شمس دین، وی نیز باید از امراء مسلم ما وراء النهر باشد از جانب خطا، ملوک خطا رسم مخصوصی داشتند بعد از تسلط بر ما وراء النهر ملوک و امراء آنجا را منقرض نساخند بلکه ایشان را بر جای خویش باقی داشته فقط بگرفتن خراج و نصب شهنه از خود در دربار ایشان قانع بودند، - س ۲۱-۲۲ از مشاهیر فضلا و کتّاب است کنیه او ابو بکر و وفات او در سنه ۵۵۹ و اقع شد (تر ۲۰۷: ۱۱)، ح ۵۷: ۶) و او را مثنوی است در سفر نامه مرو که قطعه از

آن را مَفّ (۱: ۱۹۸) نقل میکند و انوری را در حقّ او مدایح بسیار است و او نیز در حقّ انوری احسان و او را نگاهداری می نموده است. و حکایت خطاء حکم انوری در نجوم و قصد اهالی بلخ در باره وی و نجات دادن قاضی حمید الدّین او را از آن ورطه مشهور است، از جمله مدایح انوری در باب او این قطعه مشهور است

بمحمد و ثنا چون کم رای نظمی . نه دشوار گویم نه آسان فرستم
و لیکن بعالی جناب حمیدی . اگر وحی باشد هراسان فرستم
ز فضل و هنر چیست کان نیست او را . بگو تا مرا گر بود آن فرستم
همی شرم دارم که پای ملخ را . سوئے بارگاه سلیمان فرستم
همی نرم از ریشخند ریاحین . که خار مغیلان به بستان فرستم
سخن هست فرزند جانم ولیکن . خلف می نیاید مگر جان فرستم
نه شعرست سحرست از آن و نیارم . که نزدیک موسی عمران فرستم
کسی را که نوباوه وحی دارد . بقایای وسواس شیطان فرستم
و نیز گوید از جمله قصیده معروف:

مسند قاضی الفضاة شرق و غرب افراشته
آنکه هست از مسندش عباسیان را برتری
آنکه پیش کلک و نطقش آندو سحر آنکه حلال
صد چو من هستند چون گوساله پیش سامری
آب و آتش را اگر در مجلس حاضر کنند
از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری
گو حمید الدّین اگر خواهی که وقتی در دو لفظ
مطلقا هرج آن حمید است از صنفها بشمری
در زمان او هنر نشکفت اگر قیمت گرفت
گوهرست آری هنر او پادشاه گوهری

۱ برای بقیه ابن ابیات و قطعه قاضی حمید الدّین در جواب آن رجوع کنید به
مَفّ (f. 175a-b).

ص ۱۹۹ س ۲ فضلیات، چنانکه از مورد استعمال آن معلوم میشود بمعنی علوم ادبیه است که اطلاع بر آنها برای فقیه موجب فضل است و جهل بدانها نیز مضرّ نیست در مقابل «شرعیات» از قبیل فقه و اصول و حدیث که در نظر فقیه مقصود بالأصاله است، دو شاهد دیگر برای این کلمه درین کتاب یافت میشود، در ص ۲۱۱ گوید «و پیش از آن در بخارا اشتغال محصلان در شرعیات بود و بفضلیات کس التفات نکردی» و در ص ۲۱۸ گوید «در فضلیات از استفادات بمقام افادت رسیده و در فقه و نظر گوی از اقران ربوده»، - س ۶ مقامات، قدیمترین کتابی که نام مقامات حمیدی در آن برده شده است چهار مقاله نظامی عروضی است (ترجمه پرفسر برون ص ۲۵) که در حدود سنه ۵۵۰ یعنی تقریباً در همان سال تألیف مقامات تألیف شده است، بعد از آن در دیباچه مرزبان نامه للسعد الراوینی که ما بین سنه ۶۰۷-۶۱۲ تألیف شده است^۱ نام مقامات حمیدی را با تعجید بسیار میبرد، بعد از آن همین کتاب یعنی لباب الألباب (سنه ۶۱۷)، بعد از آن ابن الأثیر (۲۰۷: ۱۱) در حوادث سنه ۵۵۹ بعد از ذکر وفات او گوید «وله مقامات بالفارسیه علی نبط مقامات الحریری بالعریّه»، و انوری را در مدح مقامات حمیدی ایات نائیه مشهور است، - س ۷ بیعد، نام هیچ کدام ازین مصنفات جز مقامات در حح برده نشده است، - س ۸-۹ قدح المغنی فی مدح المغنی (۹)، - س ۱۶-۱۷ رضی الدین الخ، معلوم نشد کیست، ص ۲۰۰ س ۱-۲ (۹) - س ۱۱ از خطائیان، ظاهراً مصنف و متابعت او سایر تذکره نویسان را در بنجا سهوی بزرگ افتاده است زیرا که این مسأله مسلم است که اهاجی حکیم کوشکی در حق امراء سبخر

^۱ ربو، ذیل فهرست نسخ فارسیه ب م ص ۲۴۹

بتمامها متعلق بفتنه غز است که در سنه ۵۴۸ شروع شد و قاضی حمید الدین اینجا از زبان کوشکی باز هجو امراء سجری را می نماید و از مصراع اول فی الجمله استنباط میشود که حمیدی این قطعه را بعد از وفات کوشکی گفته است پس ممکن نیست اشاره بخروج خطا و انهزام سبخر از گور خان باشد که در سنه ۵۲۶ یعنی ۱۲ سال قبل از فتنه غز واقع شد و صحیح آنست که قطعه حمیدی نیز در باب فتنه غز است چه آن مدتی مدید طول کشید و خراسان در آن واقعه خراب شد و اندکی قطعه حمیدی خود صریح است در اشاره بفتنه غز اولاً تصریح باسم غز در آن شده است ثانیاً «ز پیش کافر کفران نعمت آورده» فقط صفت غز میتواند بود که ابتدا رعیت سلطان بودند بعد برو شوریدند نه خطا که هیچ وقت نعمت خوار سبخر نبودند تا کفران نعمت نمایند، - س ۱۲ حکیم کوشکی، از شعراء عهد سبخر بوده است و مخصوصاً معروف است بواسطه قطعات هجوی که در باره امراء سبخر و فرار ایشان از پیش لشکر غز گفته است، دو قطعه از آنها در همین کتاب مذکور است (ج ۲: ۱۷۴) و در یکی از آنها میگوید «مانند در بلخ من اسیر غزان»، دو قطعه دیگر در هف (f. 251a)، يك قطعه دیگر در م ف (۲: ۴۸۸)، - س ۱۶ سپاه سیاه پوش، معلوم میشود شعار غز لباس سیاه بوده است،

ص ۲۰۱ س ۶ آنچه، بر حسب ترکیب نحوی این کلمه چه باشد ؟

ص ۲۰۲ س ۶ مفریان، از اینجا فی الجمله معلوم میشود که مفریان کسانی اند که در پیش منبر و اعظ نشسته گاه گاه خوانندگی نمایند و مجلس را گرم کنند چنانکه هنوز در ایران معمول است، و نیز مفری کسی را گویند که پیشاپیش جنازه خوانندگی کند (قاموس دزی)، - س ۹ سلطان سکندر، علاء الدین محمد خوارزمشاه، فصبه

دیگر بهمین وزن و قافیه در مدح همین سلطان در ج ۲ ص ۴۴۱ - ۴۴۴ مندرج است،

ص ۲۰۴ س ۱۶ ایك السلطان، ایك را از آنجهت سلطانی گویند که از غلامان خاصه سلطان معز الدین (شهاب الدین) غوری بوده است و لهذا اورا ایك معزی نیز گویند،

ص ۲۰۵ س ۲۰ نظام الملك، صدر الدین محمد بن محمد وزیر سمرقند که در ج ۲ ص ۲۰۷ ذکر ازو شده است و شمس طبسی را در مدح او قصاید است و چون ورود مصنف بسمرقند در سنه ۵۹۷ در سلطنت قلع طغاجان ابراهیم بوده است (ص ۴۴) واضح است که نظام الملك وزیر قلع طغاجان بوده است (در فهرست ج ۲ بنظام الملك طوسی اشتباه شده است)،

ص ۲۰۶ س ۲ شمس الدین طبسی، رجوع کنید به ج ۲ ص ۲۰۷ - ۲۱۱، - س ۴ شمس الدین عید (؟)، شمس الدین خاله، رجوع کنید به ج ۲ ص ۲۸۲ - ۲۸۴، - س ۱۱ گر، جرب، - س ۱۴ سبلت کردن، شاید بمعنی رنجاندن و جفا کردن باشد در کتب لغت یافت نمیشود،

ص ۲۱۰ س ۱۱ دق، گدائی و دریوزه (برهان)،

ص ۲۱۱ س ۱ تهذیب ازهری، تهذیب اللغة از مشاهیر کتب لغت للامام ابی منصور محمد بن احمد بن طلحة الأزهری اللغوی الهروی المتوفی سنة ۴۷۰ (خل ۱: ۶۴۵، ح ۲: ۴۷۹)، - س ۷ عبد العزيز، رجوع کنید به ص ۲۴۴ عدد ۴، - س ۸ از اینجا آنح، علت این سؤال آنست که ترتیب تهذیب ازهری بر حروف معجم نیست بلکه بر مخارج حروف است از حلق تا شفتوی و از ع شروع کرده به ی ختم و نماید (ح ۲: ۴۷۹، دیباچه قاموس لکن ص ۱۲)، - س ۱۷ فضلیات، رجوع کنید به ص ۴۴۴،

ص ۲۱۲ س ۲ نارِ قَقْ، دَقْ نوعی از پارچه قیمتی است، - س ۶
 سندباد را الخ، سهواست ظاهراً، رجوع کنید به ص ۲۱۸-۲۱۹،
 ۱۸ فخر الدین، بر فرض صحت نسخه مصنف سهو واضح کرده است که
 این قصیده را در مدح فخر الدین وزیر میداند چه نخلص آن صریح
 است بمدح حمید الدین جوهری مستوفی که ترجمه اش در ج ۲ ص
 ۲۰۸-۲۰۹ مذکور است و منشأ سهو گویا لفظ «فخر زمانه» است
 درین قصیده،

ص ۲۱۵ س ۱۱ ببعد، این قصیده و قصیده بعد را هَفَ (f. 161 a-b) بنام
 شمس الدین دقایق مقدم الذکر می نویسد،

ص ۲۱۶ س ۱۲ طلايه، بمعنى مقدمة الجيش محرف طلائع جمع طلبيه است
 و تحريف غریبی است،

ص ۲۱۷ س ۵ سپید کار، ظاهراً بمعنى بی حیا و بی شرم و شوخ چشم
 است چنانکه باین معنی چشم سپید و سپید چشم نیز گویند،
 شاهی دیگر:

ترا ز دهر سیه کاسه کار برناید . نو با سپیدی این روزگار برنایی
 (ص ۲۴۵: ۲)

ص ۲۱۸ س ۱۰ الزر خالی (?) - س ۲۲ بلوائی غلط است (از شاعر نه
 از ناسخ) زیرا که بلوی منصور است و مدّ منصور منصور بر سماع
 است و قیاسی نیست،

ص ۲۱۹ س ۱۰ مولائی، هان غلط، س ۱۱ کم پنبه، پنبه کردن
 یعنی گریزانیدن و پراکنده ساختن است، - س ۲۳ اشعار رضی
 الدین نیشابوری در نهایت عذوبت و سلاست است و او را باید
 در طبقه اول از قصیده سبایان شمرد، م ف (۱: ۲۴۱) گوید
 دیوانش قریب به ۴۰۰۰ بیت بنظر رسیده افسوس که در هیچ يك
 از فهرس کتابخانه های معروف اروپا یافت نشد خوف آن است که

از میان برود یا رفته باشد، م ف (۱: ۲۴۱-۲۴۲) و هف
(ff. 224b-227a) منتجبائی از دیوان او میدهند و از آن بالصراحة
معلوم میشود که از مداحان ملوک خانیة سمرقند قلع طمغاچخان ابراهیم
بن الحسین و پسرش نصره الدین قلع ارسلان خان عثمان مقتول
در سنه ۶۰۹ بوده است و هف نیز تصریح باین امر میکند، م ف
ارسلان خان را بارسلان بن طغرل سلجوقی اشتباه کرده،

ص ۲۲۰ س ۱۱ برهان اسلام، رجوع کنید به ص ۲۲۵ عدد ۱۲،

ص ۲۲۲ س ۶ (۹) - س ۱۲-۱۴ (۹)

ص ۲۲۴ س ۴ گِرد نامه، بکسر اول دعائی است که بر اطراف کاغذ
پاره نویسد و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن
مرفوم دارند و در خاک دفن کنند البته آن گریخته بجائی نتواند
رفت، یعنی نقش سکه هر دینار تعویذی است برای گرد آوردن
اهل هنر یعنی ممدوح بافسون دینار و درهم ایشان را از هر فجی
عمیق بدور خود گرد میآورد، - س ۱۵ بیه گوئی در وزن زیاد
است پس باید آنرا مختلسا تلاحظ نمود و در تقطیع کلیة ساقط
ساخت، - س ۲۲ نکند، بسکون کاف استعمال غریبی است،

ص ۲۲۸ س ۷ «امام برهان الدین ابو سعید [محمد بن] الامام فخر الدین
عبد العزیز الکوفی در خدمت سلطان نکش خوارزمشاه بود و او
از علماء کبار و از فحول ائمة روزگار بود و نزدیک سلاطین
وقت عظیم موقر و قضاء و شیخ الاسلامی [نیشابور] بدو منووس
بود و بعد از مصاححه سلطان نکش با منگلی بك (رجوع کنید به ص
۲۲۹-۲۳۰) و مراجعت نکش از حصار شادباخ امام برهان الدین
مذکور بشادباخ آمد منگلی بك او را بگرفت و بکشت (سنه ۵۸۲)
سلطان نکش در ۴ محرم سنه ۵۸۲ باز بظاهر شادباخ نزول کرد
و محاربت سخت آغاز نهاد و در ۷ ربیع الاول در شهر رفت و

بقصاص برهان الدین بر موجب فتاوی ائمه منگلی بک را بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی داد تا بقصاص پسر اورا بکشت «(جهه ff. 92a-93a بتصرف یسیر)، - س ۹-۱۰ «سلطان قطب الدین ایبک را در اول حال که از ترکستان بیاوردند بشهر نیشابور افتاد قاضی القضاة فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم ابو حنینه کوفی رضه بود و حاکم مالک نیشابور و مضافات آن اورا بخیرید و تربیت کرد» الخ (طب ص ۱۲۸ بتصرف یسیر)،

ص ۲۲۹ س ۴، صحیح اسقاط «یحیی بن» است کما فی بآ و هف و هو امام الاثمه یحیی الدین محمد بن یحیی النیسابوری از اجله فقها و کبار علماء اسلام، در فتنه غز بواسطه اینکه فتوی بر وجوب محاربه ایشان داده بود وقتی که غزان بر نیشابور استیلا یافتند دهان اورا با خاک بیاگدند تا هلاک گردید (سنه ۵۵۰) و شعراء عرب و عجم را در باره او مرثی علی است و مرثی خاقانی مشهور است (نارنج السلجوقیه لای بکر الراوندی المسمی براحه الصدور تلخیص و ترجمه پرفسر برون J.R.A.S, 1902, p. 854، ثر ۱۱: ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۳، خل ۲: ۵۹۰ که قتل اورا در سنه ۵۴۸ و نویسد و ظاهراً سهواست، جامع f. 249b، نارنج گریده ص ۲۶۸، مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری f. 324b، Add. 23,541، هف f. 223b)،

ص ۲۲۰ س ۹ شیخ مجد الدین بغدادی از مشاهیر عرفاء و از اجله اصحاب شیخ نجم الدین کبری و ترجمه حال او در غالب تذکرات اولیا مسطور است و هموست که شیخ عطار در مقدمه تذکره الاولیاء میگوید بکروز پیش امام مجد الدین خوارزمی در آمدم اورا دیدم که میگریست الخ حمد الله مستوفی در نارنج گریه گوید که او برادر بهاء الدین بغدادی کاتب سلطان نکش خوارزمشاه (ص ۱۲۹-۱۴۲) میباشد و هر دو از بغداد خوارزم اند نه از

بغداد معروف و الله اعلم بحقیقه الحال، وفات او را باختلاف در سنه ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۱۲ و ۶۱۶ نوشته اند و اخیر اضعف الأقوال (رجوع کنید بتاریخ گزیده ص ۴۹۲ و Add. 22,693, f. 230a، نجات الأنس جای ص ۴۸۷-۴۹۲، هف f. 404a-b سفینه الأولیاء محمد دارا شکوه Or. 224, f. 98a، ریاض العارفین Or. 3563, f. 49b)،

ص ۲۲۲ س ۲ این قصیده در مدح امام فخر رازی نیست بلکه در مدح امام شهاب الدین خیوفی از مشاهیر علماء خوارزم است چنانکه از خود قصیده معلوم میشود (برای ترجمه حال او رجوع کنید بآخر همین صفحه)،

ص ۲۲۴ س ۴ مراد کلمه «شهاب» است چه لقب ممدوح شهاب الدین است و چون شهاب قاتل شیاطین است دشمنان وی را تشبیه بشیاطین نموده،

ص ۲۲۵ س ۱۹ الزابی، بآ، و فی الأصل الذابی، و احتمال قوی میرود که زابه لغتی باشد در زاوه که از رسایق نیشابور است و این فصل نیز در ذکر علماء نیشابور است،

ص ۲۲۸ س ۲۴ مقصود از مصراع ثانی معلوم نشد، بآ ندارد هر عبارت یا شعری که قدری غموض داشته فوراً و انداخته و جان خود را خلاص میکرده است،

ص ۲۲۹ س ۸ شهاب الدین ابو سعد بن عمر الخیوفی از اعظم فقهائ شافعیه و تدریس پنج مدرسه در خوارزم بدو مقوض بود و او را در نزد سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه تقریبی عظیم بود و در جلائل امور سلطان با وی مشورت نمودی و ملوک اطراف بر در او صف کشیدندی در اوایل خروج مغول وی از خوارزم مهاجرت نموده با اموال و نفایس و کتب خود بنساز بلاد خراسان آمد و در سنه ۶۱۸ که عساکر مغول نسا را فتح نمودند ابتدا از شهاب

الدین خبونی آن مقدار زر گرفتند که چون پشته ما بین او و سردار مغول حایل شد بعد ازان او را با پسرش تاج الدین یکشند (سیره جلال الدین منکبرنی ص ۴۸-۵۲)،

ص ۲۴۰ س ۲ عماد الدین زنگی (۹)

ص ۲۴۱ س ۸ اصل مثل بَدَاكَ اَوْ كُنَّا وَ فُوكَ نَفَخَ است و کلمه حَبِثَ از خود شاعر است برای استقامت وزن،

ص ۲۴۲ بَرَخ، لغتی است در بَرَق و از کتب لغت فوت شده است، - س ۲۴ خرفه کردن کنایه از دریدن جامه است مانند قبا کردن،

ص ۲۴۳ س ۱۵ در جواب شعر آخ رجوع کنید به ص ۲۲۹

ص ۲۴۵ س ۴ ایهام است ما بین سپیدی یعنی سپید چشمی کنایه از بی شری و سپیدی یعنی سپیدی موی کنایه از پیری و همچنین ایهام است ما بین بَرَنائی یعنی جوانی و بر نائی یعنی بر نیائی، - س ۱۴ بسر لالائی، لالا گیاهی است کم قیمت که در طب بکار برند و فی الأصل «چو شعر لالائی» و آن بهتر است یعنی مانند شعری که زنان برای سرگرمی و خوابانیدن اطفال میخوانند و معلوم است که آن چگونه شعری است، س ۱۷ ااردلانی، معلوم نیست منسوب بچیت اردلان کُت یکی از شهرهای شاش است در ماوراء نهر سجون از اقلیم فرغانه (اصطخری ص ۲۲۹، ۲۴۵، ابن حوقل ص ۲۸۵، ۴۰۴) ولی ابن فضل در ذکر علماء نیشابور است،

ص ۲۴۸ س ۱۷ جاندار یعنی سلاحدار است، - س ۱۷-۱۸ یکی ازین دو قافیه و ظاهراً قافیه اول باید غلط باشد چه تکرار قافیه باین نزدیکی جایز نیست، - س ۲۳ صفة الزَّمَاد و قدوة العباد شیخ الاسلام زکی الدین بن احمد اللهوری (۱: ۴۴، ۹۲، ۱۰۲، درین موضع اخیر سهواً بجای زکی «رکن» نوشته شده)،

ص ۲۴۹ س ۵ آن فلك زهد، متکلم درین موقع خود شیخ زکی است و
تعبیر از خود باین لفظ غریب است،

ص ۲۵۰ س ۱۴ مقصود از مصراع ثانی معلوم نشد، و در بآ «وین
طرفه که صاحبیست آن برد هم» (۹)، - س ۱۶ چو اسکندر آن را
معین و وزیر، علاء الملك جامعی از وزراء سلطان محمد
خوارزمشاه ملقب باسکندر ثانی بوده است (ص ۱۱۱-۱۱۴)، -
س ۱۷-۱۸ معنی این دو بیت معلوم نشد،

ص ۲۵۲ س ۲ ازین تمجید معلوم میشود که یکی از علامات فضل
آن بوده است که کلام شخص چندان معقد باشد که عطار از
ادراک آن عاجز آید!، - س ۱۱ بعد، رکیک تر ازین قصیده هم
خود اوست معلوم است کسی که بر خود التزام کند که در يك
قصیده ۷۱ بیتی در هر مصراع کلمه «چشم و روی» را تکرار کند
یعنی ۱۴۲ مرتبه این دو کلمه را بلا فاصله استعمال کند تا چه
درجه ساجت و استبشاع بار خواهد آورد چنانکه می بینید،

ص ۲۵۴ س ۷ من روی بر زمین و دو چشم اندر آسمان، تصور این
هیئت مشکل است!

ص ۲۵۶ س ۶ جمع حور بر حوران رکیک است چه حور خود جمع است،
ص ۲۵۷ س ۷-۱۰ این دو بیت معنی مناسبی ندارد،

ص ۲۵۹ س ۲-۴ این رباعی باید لغز باشد بنام چیزی (۹) - س ۱۲
این شاعر در طب (Add. ۶, 189, f. 118a) باسم ملك الکلام امام
شرف الدین احمد فراهی مذکور است و او را در تهنیت ملك
غازی بین الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب از ملوک سیستان
(۶۱۲-۶۱۸) بغزو ملاحد قهستار طاعه ایست پس معلوم
میشود که صاحب ترجمه بعد از سنه ۲ در حیات بوده است،
قطعه این است

هایون و فرخنده بر اهل گیتی
 مبارک رخ شاه فرخ نهاد است
 شه نپروزی و در عهد ملکست
 نخسته هنوز اول بامداد است
 ازین حرب کاندر قهستان نمودی
 جهانی پر از عدل و انصاف و داد است
 چنان کز نو شاد است حرب محمد
 روان محمد ازین حرب شاد است^۱
 بمان در جهان تا جهانرا طراوت
 ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است
 نماند فراموش بر باد خسرو
 نیاز فرای اگر هیچ باد است

و نباید صاحب ترجمه را به ابو نصر بدر الدین محمود (یا مسعود)
 ابن ابی بکر بن الحسین بن جعفر الفراهی (حج ۶: ۲۴۶) صاحب
 نصاب الصبیان که معاصر یکدیگر^۲ و از اهل بک شهر بوده اند
 اشتباه نمود چنانکه جها (f. 79b) نموده و ابن قطعه را بصاحب
 نصاب نسبت داده چه از ملاحظه لقب و اسم و نسب هر دو
 جای اشتباه نمی ماند، - س ۱۴ اگرچه از فهرست اما الخ، ربط
 بین شرط و جزا معلوم نشد،

ص ۲۶۳ س ۱۴ ملک بلور، ظاهراً از ملوک الطوائف ما وراء النهر
 است در تحت سلطنت قرا خطا،

ص ۲۶۴ س ۹ سه صفت، شاید آزادگی و راستی و همیشه سبزی مراد

^۱ این بیت را مصنف در ص ۴۹ ذکر کرده و در آنجا بجای حرب سهواً «حزب»
 نوشته شد،
^۲ زیرا که ابو نصر فراهی صاحب نصاب در سنه ۶۱۲ جامع
 صغیر شیبانی را بنظم در آورده است (حج ۲: ۵۵۹) و صاحب ترجمه نیز بعد از
 سنه ۶۱۲ در حیات بوده است،

باشد، - س ۱۰ چو مار (۹)، و فی الاصل چنار (۹)، -
س ۱۱-۱۲ این بیت صفت سوسن است نه سرو و شاید سقطی
در بین باشد،

ص ۲۶۵ س ۸، رجوع کنید بحاشیه بعد،

ص ۲۶۶ س ۲۲ خاندان خجندیان، خاندان خجندیان در اصفهان رؤساء
شافعیّه بودند و غالباً ما بین ایشان و حنفیه نزاع دست مبداد
و بقتل و غارت میرسید و هر دفعه یکی از محلات اصفهان خراب
و زیر و زبر میشد، علاوه بر ریاست دینی غالب اوقات ریاست
بلدی نیز در نصرف ایشان بود و ایشانرا با ملوک سلجوقیه وقایعی
است که در کتب تاریخ ثبت است، این طایفه اصلاً از شهر
خجند از بلاد ما وراء النهر میباشند و نسب ایشان بهلم بن ابی
صفرة از امراء معروف امویّه می پیوندد (ثر ۱۰: ۲۵۲) و اساسی
چند تن ازین خاندان از کتب متفرقه التفاضل شد:

۱- الامام ابو بکر محمد بن ثابت الخجندی اولین کسی که
ازین طایفه مشهور شد است وی در مرو اقامت داشت و نظام
الملک بمجلس وعظ او میرفت سخن وی اورا خوش آمد اورا
باصفهان آورد و تدریس مدرسه که در اصفهان بنا نموده بود باو
تفویض نمود و ابو بکر مذکور را در اصفهان جاه و مکتبی عظیم
دست داد و نظام الملک همواره بزیارت او رفتی (ثر ۱۰: ۲۵۲)،

۲- ابو المظفر ابن محمد بن ثابت الخجندی که در سنه ۴۹۶
در ری در حین وعظ بر دست مردی علوی کشته شد (ثر، ابضاً،
تاریخ گزیده (Add. 99,693. f. 935a)،

۳- عبد اللطیف بن [محمد بن ثابت] الخجندی که صاحب
ریاستی عظیم بود در اصفهان و در سنه ۵۲۱ بدست اسماعیلیه
کشته شد (ثر ۱۰: ۴۶۴)،

۴- صدر الدین محمد بن عبد اللطیف [بن محمد بن ثابت] انجندی که در سنه ۵۴۲ اصفهان را تسلیم محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی نمود لهذا سلطان مسعود بن محمد برو خشمناک گشته ناچار او و برادرش جمال الدین آتی الذکر از اصفهان بیرون رفته بخدمت جمال الدین جواد^۱ وزیر موصل و کریم معروف پناه بردند (تاریخ السلجوقیه لعاد الدین الکاتب ص ۲۱۹-۲۲۱)،

۵- جمال الدین محمود بن عبد اللطیف [بن محمد بن ثابت] انجندی که با برادرش صدر الدین محمد مذکور بخدمت جمال الدین جواد پیوستند، پس از مدتی سلطان مسعود از ایشان راضی شد خلعت و تشریف برای ایشان فرستاد و ایشان باصفهان مراجعت کردند عماد الدین کاتب میگوید در سنه ۵۴۳ در بغداد او را دیدم و بام بطرف اصفهان مراجعت نمودم (تاریخ السلجوقیه ایضاً)،

۶- صدر الدین محمود بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت انجندی که مدتی در بغداد ناظر مدرسه نظامیه بود و بعد از آن بریاست شافعیّه در اصفهان منصوب گردید و در سنه ۵۹۲ سنقر طویل شصت اصفهان بسبب عداوتی که بین ایشان بود او را بکشت،

۷- صدر الدین عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف

[بن محمد بن ثابت] انجندی المتوفی سنه ۵۸۰ از اعظم رؤساء اصفهان و از فضلاء و ادباء معروف او را بعربی و پارسی اشعار خوب است، ظهیر الدین فاریابی را در حق او هجوی است که در تذکره دولتشاه مذکور است (لباب ۱: ۴۶۵-۴۶۶، ثر ۱۱: ۲۱۰، ۴۴۶، دولتشاه ص ۱۱۲-۱۱۴، هف ۳۳۶b f.)

۱ جمال الدین ابو جعفر محمد بن علی الأصغری المعروف بالجماد المتوفی سنه ۵۵۹ از مشاهیر اجواد عالم و ثالث حاتم طائی و معن بن زائک و مدوح شعراء عرب و نجم است و خاقانی را در مدح او قصیده ایست غزاه (خل ۲: ۹۵-۹۷)،

۸- جمال الدین بن صدر الدین مذکور (لباب ۱: ۲۶۶-۲۶۸،

هف f. 263b که سهواً جلال الدین نوشته است)،

ص ۲۶۸ س ۳۳ شرف الدین محمد^۱ (یا عبد المؤمن^۲ یا فضل الله^۳)

شَفَرُوهُ اصفهانی از شعراء بزرگ قرن ششم هجری و وفاتش در حدود

سنه ۶۰۰ بوده است، از تتبع دیوان او اطلاعاتی معتد بها بدست

نیامد چه هم مختصر است و هم بامور شخصی خود کمتر اشاره میکند

ولی فی الجمله معلوم میشود که مدح سه نفر از ملوک عصر خود را

نموده است، اول ابو المظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل بن

محمد بن ملکشاه سلجوقی (سنه ۵۵۵-۵۷۱) و فقط یک قصیده در

مدح وی در دیوان او (نسخه بَم Or, 2846, III) یافت شد که

عوفی غالب ابیات آنرا ذکر میکند مگر بیت تخلص بمدح را:

دلور غمزه مردم شکارش • بعینه تیغ سلطان ی نماید

خداوند ارسلانشه آنکه دستش • برادی ابر نیشان ی نماید

دوم رکن الدین طغرل بن ارسلان مذکور آخرین سلجوقیه عراق

(سنه ۵۷۱-۵۹۰) و در مدح او نیز فقط یک قصیده در دیوان

او یافت شد که دو بیت آن این است:

پیش سلطانند در فرمانبری • آدمی و وحش و هم دیو و پری

طغرل آن کز هفت سلطان دارد او • ناج و نخت و افسر و انگشتی

سوم کسی است که او را باین القاب غالباً نام ی برد «فخر سلاطین

جهان ملک ایران شمس الدین محمد» و این شخص هیچ کس دیگر

نمیتواند باشد جز اتابک جهان پهلوان شمس الدین محمد بن اتابک

ایلدگر که از سنه ۵۶۸-۵۸۲ سلطنت نمود یعنی معنی سلطنت با

او بود و اسم آن با ارسلان بن طغرل و طغرل بن ارسلان

۱ لباب ۱: ۲۶۸، هف f. 2642، ۲ فهرست اسپرنگر (Sprenger) ص ۱۷

نمره ۲۵ نقلاً عن نفی الدین الکاشانی، ۳ آنشکن آذر طبع بی بی ص ۱۸۴،

و چون غالب قصاید شرف الدین شفروه در مدح اوست و در مدح ارسلان و طغرل یکی دو قصیده بیش ندارد معلوم میشود که از مخصوصان او بوده نه از مداحان ارسلان و طغرل چنانکه بعضی از تذکرها نوشته اند و چون تمام امور سلطنت در کف اقتدار پهلوان محمد بوده و ارسلان و طغرل جز اسی نداشته اند شعراء نیز مدح پادشاه حقیقی را می نموده اند و پادشاه صوری نمی پرداخته اند یا آنکه جرأت نداشته اند که او را باوصاف سلطنت و جهانگیری و شجاعت و حزم و استبداد که تمام منافی میل پادشاهان حقیقی بوده است توصیف نمایند، باری دوسه بیت در مدح شمس الدین محمد (پهلوان) در اینجا ثبت شد :

بس که در خاک گهر ریخت هول پنداری
دست خورشید فلک مرتبه شمس الدین است
عنصر جود محمد که جو گوهر در نیغ
هنر اندر گهر نامورش تعیین است

ایضاً (f. 113a)

زین پس آزار دل زار من ابدوست مجوی
چون نولاً بجناب ملک ایران کرد
شمس دین آن ملک عالم عادل که خدای
خاک و زر در نظر همت او یکسان کرد
نام و آئین محمد بتو بخشید خدای
پس مرا در شرف مدح تو چون حسان کرد

ایضاً (f. 122a-b)

شمس دین و دول آن فخر سلاطین جهان
که سلاطین جهانرا در او مأوی شد

مفخر ملك محمد كه ز یمن نظرش
ملك را خاك زر و خار همه خرما شد

(f. 129b)

و نیز معلوم میشود در اشعار «شرف» تخلصی نموده، در مقطع غزلی گوید:

بشتاب که محنت فراقست • در خون شرف شتاب دارد^۱
در آنشکه و ریاض الشعرا و مآف مذکور است که انابك شیرگیر
شرف الدین شفروه را بلقب ملك الشعراء مفخر ساخت و معلوم
نشد انابك شیرگیر کیست و چنین کسی که بتواند معاصر شرف
الدین شفروه باشد در تاریخ معروف نیست بلی امیر شیرگیر
انوشته‌کن صاحب آبه و ساوه از امراء سلجوقیه بوده است ولی او
در سنه ۵۲۵ مقتول شد و از زمان او تا عصر شرف الدین شفروه
تفاوت بسیار است،

اما لفظ شفروه که در اصح نسخ تذکره نقی الدین کاشانی^۲ و در
چندین موضع از المعجم فی معایر اشعار العجم لشمس قیس (Or. 2814)
که نسخه قدیم بسیار مصحح مضبوطی است و در تاریخ گزیده
(Add. 22,693, f. 241a) که آن نیز نسخه قدیم مصححی است شفروه
(با شین و فاء و راه مهمله و واو و هاء) نوشته شده است ولی
نه ضبط حرکات این کلمه بطور یقین معلوم است نه مقصود از آن،

۱ این يك کلمه را هم اگرچه ربطی برجهٔ حال شرف الدین ندارد میگوئیم، در یکی
از قصاید او کلمه «تَنَن» مخفف تومان بهین معنی معمول حالیه یعنی مقدار
معینی از پول (اگرچه مقدار آن معلوم نیست چه بوده) استعمال شده است، در
خطاب مملوح گوید:

يك قصيد دمی صد تَنَن اگر بودت • هزار گنج دمی تا بصد تَنَن چه رسد
و بر فرض صحت نسبت این استعمال خالی از غرابت نیست.

۲ فهرست اسهرنگر ص ۱۷ نمره ۲۵،

اما ضبط حرکات آن ازین دو هیئت نباید بیرون باشد شَفَرَوَه (بضمّین و سکون راه) یا شَفَرَوَه (بفتحین و سکون راه) و از لفظ ادباء ایران هر دو هیئت مسموع شد، اما مقصود ازین کلمه ظاهراً شَفَرَوَه نام یکی از اجداد صاحب ترجمه است^۱ بدلیل اینکه در ص ۲۷۲ نام پسر عم او ابنطور برده شده است «ظهِیر الدّین عبد الله بن شَفَرَوَه» ولی آیا این چه علمی است و از چه لغتی است معلوم نیست، ریاض الشعراء (Add. 16,729, f. 227a) این کلمه را شَفَرَدَه (با شین معجمه و قاف وراء و دال مهملتین و هاء) خوانده و میگوید وی از شَفَر است و شَفَر دهی است از مضافات اصفهان که او را پَرَوَه گویند و این قول از چندین راه باطل است اولاً تعبیر عوفی از پسر عم او بعدد الله بن شَفَرَوَه، ثانیاً مخالفت آن با نسخ صحاح قدیمه و با تلفظ عموم ادباء ایران، ثالثاً واضح است که هاء دِه هاء معروف است نه هاء مخفیّه پس بایستی در نسبت بآن موضع شَفَر دهی گفته شود، و نوّم اضافه نرود چه اضافه اسم شخص بموضع منسوب الیه مانند ابو نصر فاراب و نصیر الدّین طوس و ابو الفرج اصفهان و امثال ذلك غیر معهود است^۲، رابعاً اگر شَفَر خود نام دهی است. الحاق لفظ «دِه» بعد از آن لغو است، باری این قول مطلقاً باطل است،

۱ پس شرف الدّین شَفَرَوَه و محمد شَفَرَوَه و ظهِیر الدّین شَفَرَوَه برسم معمول زبان پارسی از قبیل اضافه باسم جدّ است (ص ۲۹۵)،
 ۲ م ف جمع بین قولین کرده باین معنی که این کلمه را بوجه صحیح شَفَرَوَه نوشته ولی در تفسیر آن آنچه ریاض الشعراء در باب شَفَر دِه گفته او به شَفَرَوَه راجع کرده و می نویسد که «شَفَرَوَه نام دهی است باصفهان که آنرا پَرَوَه گویند» و این قول بمراتب فاسدتر از قول ریاض الشعراء است چه ممکن است که شَفَر نام قریه باشد در اصفهان و شَفَرَوَه را ریاض الشعراء سهواً یا عمداً شَفَر دِه خوانده و آنرا منسوب باین قریه فرض نموده باشد ولی از اینکه شَفَر نام دهی است در اصفهان که آنرا پَرَوَه گویند برنی آید که شَفَرَوَه نیز نام دهی است در اصفهان که آنرا پَرَوَه گویند و الله اعلم بالصواب،

ص ۲۶۹ س ۹ جلال الدوله، این لقب برای ارسلان بن طغرل جائی یافت نشد،

ص ۲۷۲ س ۱۵ دیوانی را که ایته (نمره ۹۲۴ از فهرست نسخ فارسی دیوان هند) بظہیر الدین شفروہ نسبت میدهد پس از تتبع معلوم شد که اصلاً ازو نیست بلکه دیوان یکی از شعراء آل مظفر است که تخلص به «رکن» میکند و غالب قصاید او در مدح سه نفر از ملوک آل مظفر است اول مبارز الدین محمد بن المظفر بن منصور بن حاجی مؤسس سلسله آل مظفر (سنه ۷۱۸-۷۵۹)، دوم پسر او جلال الدین ابو الفوارس شاه شجاع (سنه ۷۵۹-۷۸۶)، سوم پسر دیگر او قطب الدین شاه محمود بن محمد بن المظفر (سنه ۷۵۹-۷۷۶)، و این شاعر علی الظاهر باید رکن الدین بن رفیع الدین کرمانی باشد که معاصر حمد الله مستوفی بوده است (تاریخ گریه Add. 22,693, f 240b)، باری معلوم شد که ایته فقط بعنوان اول کتاب که بغلط دیوان ظہیر الدین شفروہ نوشته است نظر کرده و اصل کتاب را هیچ تتبع ننموده است،

ص ۲۷۵ س ۵-۸ از قافیه آوردن «جایش» با افزایش و آسایش معلوم میشود که ما قبل ضمیر «ش» مکسور است در فصیح کلام، - س ۱۱ مقصود ازین کلام متکلف معلوم نشد،

ص ۲۷۶ س ۲۲ بر در ری الخ، سلطان نکش خوارزمشاه سه مرتبه بری آمد یکی در سنه ۵۸۸ که بدون محاربه سخت ری را بگرفت و معاودت نمود، دیگر در سنه ۵۹۰ که طغرل سلجوقی را بظاہر ری بکشت و دولت سلجوقیه را منقرض نمود، دیگر در سنه ۵۹۵ که بقصد قهر میانجی از امراء او که هوای استبداد در سر او پیدا شده بود بعراق آمد، معلوم نیست که مقصود عوفی کدام يك ازین سه مرتبه است، - س ۲۳-۲۴ امام صدر الدین محمد بن الوزان رئیس

شافعیه ری و در نزد سلطان نکش عظیم مقرب بود و در سنه ۵۹۵
که نکش بغزو ملاحه الموت اشتغال داشت امام صدر الدین
مذکور بر دست ملاحه کشته شد (ثر ۱۲: ۱۰۰)

ص ۲۷۷ س ۴، ۵ قطعه، صحیح قصیده است، دولتشاه در ترجمه ابو
المفاخر رازی نقلاً عن ابی طاهر الخاتونی قطعه بهمین وزن و قافیه
بنام ابو المفاخری نویسد خطاب بسطان محمد سلجوقی (سنه ۴۹۸-
۵۱۱) در وقتی که بری نزل کرده بود و عساکر او در مزارع ری
خرابی میکردند و بیت هشتم و یازدهم ازین قصیده با اندک تصرفی
از ابو المفاخر رازی است و اگر سرقت نباشد نوارد غربی است،
- س ۱۷ و زان، یعنی صدر الدین و زان، - س ۲۰-۲۱ این
بیت با اندک تصرفی از ابو المفاخر رازی است (دولتشاه، طبع
پرفسر برون ص ۷۷):

شاه سپاه نو که چو مور اند و چون ملخ
بر گرد دخل و دانه دهقان نشسته است

ص ۲۷۸ س ۱-۲ این بیت تقریباً عین بیت ابو المفاخر رازی است
(دولتشاه، ایضاً):

باران عدل بار که این خاک سالهاست

تا بر امید وعده باران نشسته است

- س ۲۴ طغان شاه، ابن مؤید آی ابه (سنه ۵۶۹-۵۸۱)،

ص ۲۷۹ س ۶-۱۰ عراقی غزلی مشهور دارد بر همین وزن و قافیه مطلع
آن اینست:

نخستین باده کاند در جام کردند . ز چشم مست ساقی وام کردند

و ظاهراً در جواب همین غزل است و بیت دوم با اندک تصرفی
در غزل عراقی است:

بعالم هر کجا رنج و بلا بود . بهم کردند و عشقش نام کردند،

ص ۲۸۱ سن ۱۴ بصائر یمنی، تفسیری است فارسی، حَجَّ (۵۵:۲) در تحت اسم «البصائر فی التفسیر» تاریخ تألیف آنرا در سنه ۵۷۷ می نویسد و آن سهواست ظاهراً چه صاحب ترجمه در سالی که سلطان سنجر بغزنه آمد یعنی در سنه ۵۲۹ از مشایخ کبار محترم بوده است و بعید است که تا سنه ۵۷۷ یعنی ۴۸ سال دیگر در حیات باشد و آنکه بعد از ۴۸ سال تفسیری کبیر تألیف نماید، - س ۱۴ این کتاب نیز فارسی است و هَف (f. 224b) اسم آنرا رای جهان آرای می نویسد و حَجَّ (۲۴۲:۲) نام مصنف آنرا محمد بن احمد التیشابوری،

س ۲۸۲ س ۴ سجّآوند از مضافات نومان لهورک غزنین است (هَف f. 101a)، - س ۹ انسان عین المعانی، رجوع کنید به حَجَّ (۲۸۴:۴) که اسم مصنف این تفسیر را محمد بن طیفور سجّآوندی نوشته و گوید اصل کتاب موسوم است به عین المعانی فی تفسیر السبع المثانی و انسان عین المعانی مختصر آن است در هر صورت تفسیر عین المعانی در کتابخانه قاهره موجود است (بروکلمن، تاریخ علوم ادبیه عرب ۴: ۴۰۸)، - س ۱۱ ذخایر ثمار، رجوع کنید به حَجَّ (۲۲۶:۴) که اسم کتاب را ذخائر ثمار می نویسد و اسم مصنف آنرا مرددا احمد بن محمد یا محمد بن طیفور المتوفی فی حدود سنه ۵۶۰،

ص ۲۸۴ س ۶ الأمام سراج الدین محمد بن منهاج الدین عثمان بن ابراهیم ابن الأمام عبد الخالق المجوزجانی الاصل [اللهوری المولد] وی پدر قاضی منهاج الدین ابو عمرو عثمان صاحب تاریخ معروف بطبقات ناصری است [و او را باختصار سراج منهاج گویند چنانکه صاحب طبقات ناصری را منهاج سراج] سراج الدین محمد مذکور دو مرتبه بسفارت بغداد بنزد خلیفه الناصر لدین الله نامزد گردید يك مرتبه از جانب ملك تاج الدین حرب از ملوك سیستان

و کُرت دوم از جانب سلطان غیاث الدین غوری و درین مرتبه
در اثناء راه در حدود مکران وفات نمود ما بین سنه ۵۹۰ -
۶۰۰ (ترجمه حال قاضی منهاج سراج مستخرج از طبقات ناصری
تألیف ضیاء الدین احمد المختص بنیر (Or. 1887, ff. 1b, 6b)، -
س ۲۱ الهامی (۹)

نَهت التعلیقات

توجه

توضیح

چون کتاب مزبور دارای غلط نامه بوده، لذا غلطهای آن در متن
کتاب تصحیح شده و اگر در شماره صفحات قسمت بالا اختلاف می باشد
در اصل متن کتاب اختلافی نیست بلکه صفحات غلطنامه حذف شده.

ناشر

در اعداد صفحات که بدانها حواله داده شده هر عددی که قبل از
ص ۲۸۸ است از اصل کتاب است و هر عددی که بعد
از آن است از تعلیقات است

فهرست الرجال

- ادم (ابو البشر)، ۶، ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۰۷،
آزر (پدر حضرت ابرهیم)، ۶۲، ۷۳، ۸۶، ۹۴، ۱۸۴، ۲۶۹،
آصف، ۳، ۴، ۵، ۱۶۳،
آی، در ترکیب اسماء ترکیه، ۳۰۲،
آی ایه، ۳۰۲، ۳۲۷، ۳۲۹،
ابرهیم (خلیل الله)، ۴۲، ۶۲، ۷۴،
ابرهیم غزنوی، ابو المظفر، سلطان رضی -، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۲۹۶،
۳۰۸، ۳۲۰،
ابرهیم بن الحسین، سلطان جلال الدین قلیچ طمغاچخان، ۴۲، ۴۴، ۹۱،
۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۰-۲۰۱، ۳۱۸، ۳۱۹،
۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۴۸،
ابلیس، ۷۳، ۳۹۲،
ابه، در ترکیب اسماء ترکیه، ۳۰۲،
اتابک، ۵۹، ۷۸، ۳۵۶، رجوع کن به دکله، بدیع، منتخب الدین، محمد
بن ابلدگر،
اتابک شیرگیر، ۳۵۸،
ابن الاثیر، ۳۸۸، ۳۴۴،
انسز بن محمد خوارزمشاه، علاء الدین یا قطب الدین -، ۳۵-۳۸،
۸۱، ۸۵،

- احمد، (از امراء خطا)، ۱۹۶، ۴۴۲،
 احمد بن اسمعیل سامانی، ۲۳،
 احمد باوردی، رجوع کن به نجیب الدین ابیوردی،
 احمد جلال الدین، سلطان -، ۵۴،
 احمد بن المحسن، رجوع کن به شمس الکفاة ابو القسم،
 احمد بن الحسين المستوفی الکشائی، رجوع کن به حمید الدین،
 احمد خان بن خضر خان، ۲۰۵،
 احمد بن عبد العزیز، ۲۴۴،
 احمد [بن] علی مجلّدی جرجانی، رجوع کن به مجلّدی،
 احمد غفاری، قاضی - (صاحب جهان آرای)، ۲۰۱،
 احمد بن محمد ایزدیار، رجوع کن به فرید کافی،
 احمد بن محمد سجاوندی، رجوع کن به مجد الدین،
 احمد بن مظفر چغانی، امیر ابو علی -، ۲۷،
 ابو احمد، محمد بن محمود غزنوی، رجوع کن به محمد و سیف الدولة،
 اختیار الدین علی [بن] روزبه الشیبانی، ۶۰-۶۳، ۱۵۵، ۲۰۵،
 الادریسی، ابو سعد - الحافظ، ۲۹۱،
 ادیب صابر بن اسمعیل، ۸۰، ۸۳، ۸۶،
 ارسلان خان نصرة الدین شاه، رجوع کن به عثمان بن ابراهیم،
 ارسلان خان عثمان، ایضاً،
 ارسلان بن طغرل سلجوقی، جلال الدولة، رکن الدین، ابو المظفر -،
 ۲۶۹، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰،
 ارسلان بن مسعود بن ابراهیم، ۴۰۷،
 ارقم، سناء الدین - الفارسی، ۵۹،
 ازرقی، ۴۱۸،
 ازهری، ابو منصور محمد بن احمد، ۲۱۱، ۲۴۲، ۴۴۶،

- اسعد نجار سمرقندی، سعد الدین - ، ۲۲۷،
 ابن اسفندیار، ۲۹۷،
 اسکندر، رجوع کن به سکندر،
 اسکندر ثانی، رجوع کن به علاء الدین محمد بن نکش خوارزمشاه،
 اسمعیل بن احمد السامانی، ۲۲، ۲۹۱، ۲۹۲،
 اسمعیل بن نوح السامانی، ۲۹۳،
 اسمعیل بن عبّاد الصّاحب، ۱۱، ۱۷، ۴۴، ۶۴، ۷۵، ۸۵، ۸۹، ۹۲،
 ۱۶۳، ۲۰۸، ۲۹۱، ۴۰۹،
 اسمعیلیّه، مذهب - ، ۲۵۴،
 اسفندیار، ۱۹، ۱۴۰، ۲۱۷،
 ابو الأشدّ، ۴۵،
 اشعری، ۲، ۶۴،
 اعشی، ۷۲،
 اغاجی، رجوع کن به ابو الحسن علی، (رجوع کنید ایضاً به ص ۲۹۷)،
 افتخار جهان، ۲۳۵،
 افتخار الملک، رجوع کن به فرید الدین الحاجری،
 افتخار الملک جمال الدین، رجوع کن به محمد بن نصیر،
 افراسیاب، آل - ، ۲۰۱،
 افلاطون، ۱۷۵، ۱۸۴،
 اقلیدس، ۱۷۵،
 الب ارسلان سلجوقی، ۶۵،
 البتگین، ۲۴۴،
 الب غازی، ۱۵۹، ۲۴۱،
 التّمش، شمس الدّین - : ۲۸۹،
 امامیه، مذهب - ، ۲۴۶،

- امویه، خلفاء - ، ۲۵۴،
اندخودی، رجوع کن بشمس الدّین محمود،
 انوری، ۲۰۵، ۲۴۳، ۲۴۴،
 انوشروان، رجوع کن به نوشیروان،
 انوشنکین، امیر شیرگیر (صاحب آبه وساه)، ۲۵۸،
 اوجایتو (خدا بنده)، سلطان - ، ۲۲۶،
 اهوازی، ۱۹۹،
 ایاس، ۶۹۸،
 ایلیک، قطب الدّین - (ملک شهید و عمید، سلطان شهید)، ۱۱۲ -
 ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۹،
 ایزدیار، احمد بن محمد - ، ۱۲۰ - ۱۲۵، رجوع کن به فرید کافی،
 ایلک خان، ۲۹۳،
 ایلک خانیه، ملوک - ، ۲۰۱،
 اینانج (مدرسه - در نیشاپور)، ۱۴۹،
 الباخری، رئیس شهید ابو القاسم علی بن الحسن - ، ۱۰، ۲۴، ۲۸ -
 ۷۱، ۲۰۷، ۲۴۰،
 بارید، ۱۴، ۲۰،
 باقل، ۱۶۳، ۲۸۲،
 بایزید بسطامی، ۱۷۹،
 البجنری، ۹۶،
 بدر الدّین سید الکتاب، ۱۰۹،
 بدر الدّین محمود فراهی، ابو نصر - ، رجوع کن به ابو نصر فراهی،
 بدر الدّین بن نور الدّین المروی، ۲۵۰ - ۲۵۱،

بدیع اتابك الخوئی، متعجب الدین - ٧٨ - ٨٠، (و الصمیع الجونی، رجوع
كن به متعجب الدین)

براهیم، رجوع كن به ابرهیم،

برمك، آل - ، ١١١،

البرهان، ٢٢٨،

برهان الاسلام تاج الدین، رجوع كه به عمر بن مسعود [بن] احمد،

برهان، آل - ، ١٦٩، ٢٢٢-٢٢٦، ٢٢٧،

برهان الدین الاردلانی، ٢٤٥-٢٤٦،

برهان الدین عبد العزيز بن مازة، ٢٢٢،

برهان الدین عبد العزيز بن عمر، ٢٢٢-٢٢٤، رجوع كن به عبد
العزيز بن عمر،

برهان الدین محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، ٢٢٥،

برهان الدین محمد بن عبد العزيز الكوفي، ٢٢٨-٢٢٩، ٢٤٨-٢٤٩،

برهان الدين محمود بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، ٢٢٤،

بزرجمهر قسیم بن ابرهیم ابو منصور القافی، ٢٢،

البُستی، ابو الفتح - ، ٦٤-٦٥،

ابو یشر الفضل بن محمد الاندجانی، ٢١ (و الصمیع الجرجانی، ص ٢٩٧)،

ابو البقاء، ٢٢٧،

ابو بكر (الصّدّیّ)، ٤٥،

ابو بكر [بن] احمد الجاجی، - ضیاء الدین علاء الملك، ١١١-١١٢،

١٥٩، ١٦١، ٢٥٠، ٢٢٢، ٢٥٢،

ابو بكر الأشعری، (پدر عین الملك)، ٦٢،

ابو بكر بستی، فاضی - ، ٢٤١،

ابو بكر حمید الدین یلخی، رجوع كن به حمید الدین،

ابو بکر نجندی، رجوع کن به محمد بن ثابت،

ابو بکر خوارزمی، ۲۹،

ابو بکر السرخسکی، رجوع کن به محمد بن عبد الله،

ابو بکر عمر الترمذی، ۱۱۰،

ابو بکر مبشر، امیر حاجب، ۱۱۶،

ابو بکر محمد بن جعفر النرخنی، ۲۳۲،

ابو بکر محمد بن المظفر بن محتاج جغانی، ۲۷، ۲۹۵،

ابو بکر بن نظام الملك، رجوع کن به مؤید الملك،

بلمارث بن کعب، ۲۹۴،

البلمعی، ابو الفضل - ، ۲۹۱، ۳۳۲،

بلور، ملک - ، ۲۶۳، ۳۵۴،

ابن البواب، ۴۴، ۱۲۲،

بهاء الدین سام، ۶۱، ۶۲، ۳۰۴، (سه پادشاه از غوری به باین اسم موسوم

بودند)، ۳۰۵،

بهاء الدین امیر عمید، ۴۴، ۴۵،

بهاء الدین، رجوع کن به علی بن احمد الجاجی،

بهاء الدین محمد الاوشی، ۱۸۸-۱۸۹،

بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری، رجوع کن به ظهیر

الدین محمد بن علی،

بهاء الدین محمد بن المؤید البغدادی، ۱۴۹-۱۴۲، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۹،

بهاء الملك حسن (برادر عین الملك)، ۶، ۲۸۹-۲۹۰،

بهرامشاه (غزنوی)، ۹۴، ۲۸۱، ۳۲۶،

بهرامشاه، بین الدین - ملک سیستان، رجوع کن به بین الدین،

بهرام گور، ۱۹، ۲۰، ۲۹۲،

بیان الحق، رجوع کن به محمود بن احمد التیسابوری،

يضاوى (صاحب التفسير)، ٢٢٧،

يهف، ٢٩٥، ٢٩٦،

هرويز، خسرو - ، ٢٠،

هلمان محمد، رجوع كن به محمد بن ايلدگز،

هغو ملك، كمال الدين - ، ٥٢-٥٩، ٢٠٤، ٢٠٥،

هوند (معشوق باخرى)، ٦٩، رجوع كن به ص ٢٠٧،

ناج الدولة خسرو شاه، رجوع كن به خسرو شاه،

ناج الاسلام، رجوع كن به احمد بن عبد العزيز، ٢٢٤،

ناج الدين الالى، ١٤٥-١٤٧،

ناج الدين نمران (نمرانشاه)، ملك - ، ٤٦، ٤٧، ٥٠، ٥١، ١٢٧، ١٢٨،

٢٠٢-٢٠٤،

ناج الدين حرب النجوى، ملك - ، ٤٩، ٢٠٢، ٢٥٢، ٢٦٢،

ناج الدين حسن (برادر عين الملك)، رجوع كن به بهاء الملك،

ناج الدين، رجوع كه به خسرو ملك،

ناج الدين شرف الملك، رجوع كن به محمد اسعد،

ناج الدين بن شهاب الدين خيوى، ٢٥١،

ناج الدين، رجوع كن به عمر بن مسعود،

ناج الدين وحيد فاني، ١٤٢،

ناج الدين بلدز، ملك - ، ١١٤، ١٢٦، ٢٥٢،

ناج الرؤساء، رجوع كن بباخرى،

ناج الكتاب السرخسى، رجوع كن به ظاهر الدين،

ناج الملك، شرف الدين محمد بن حسن، ٦٩،

ناراي، ٢٢٨،

نابنگو، ۱۱۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۴۱،

ابو تراب، ۱۵۰، رجوع کن به علی بن اُبی طالب،

نرکان خاتون (ملکه نرکان)، ۴۲، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۲۲، ۴۴۵،

نغار بگ کاشغری، ۲۰۹،

نقی الدّین کاشی، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۸،

نکش بن [ایل] ارسلان خوارزمشاه علاء الدّین، ۴۰-۴۱، ۵۲، ۱۴۰،

۲۷۶، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۱،

ابو نِہام، ۹۶،

نمران شاه، رجوع کن به تاج الدّین نمران،

نیم بن مُقِیل، ۱۱۵، ۲۲۲،

نینگو، رجوع کن به نابنگو،

القّالی، ابو منصور -، ۱۰، ۲۲، ۲۹۲، ۲۳۲، ۲۳۴،

ثقة الدّین جمال الفلاسفة، رجوع کن به یوسف بن محمّد الدّربندی،

جبریل، ۱۸۷،

ابو جبلة، ۲۰، ۲۹۲، رجوع کن به بهرام گور،

جُحّی، ۵۵،

جبریر، ۲۳۵،

ابو جعفر عمر بن اسمحق الواشی، ۲۸۴-۲۸۶،

جَفّری خان بن حسن تکیں، ۲۲۲، ۲۲۳،

جلال الدّولة، رجوع کن به ارسلان بن طغرل،

جلال الدّین، رجوع کن به ابرهیم بن الحسین،

جلال الدّین انجندی، ۲۵۶، (و الصّحیح جمال الدّین، ص ۲۵۶)،

جلال الدّین خوارزی، ۲۲۹،

جلال الدین سلیمان شاه بن سلطان محمد السجوقی، ۴۹-۴۰،
 جلال الدین شاه شجاع، رجوع کن به شاه شجاع،
 جلال الدین علی بن ابی الحسن الرندی، ۴۴۹،
 جلال الدین فضل الله الخوارى، ۲۷۶-۲۷۸،
 جلال الدین قلم طمغاجخان، رجوع کن به ابراهیم بن الحسین،
 جلال الدین ملک الاطباء مسعود بن محمد بن عدنان السرخسکی، ۴۴،
 ۱۸۰.

جمال الدین الازهری المروزی، ۳۱۵-۳۱۸،
 جمال الدین افتخار الملک، رجوع کن به محمد بن نصیر،
 جمال الدین الجواد الاصفهانی (محمد بن علی)، ۴۵۵،
 جمال الدین بن صدر الدین انجندی، ۳۶۶-۳۶۸، ۴۵۶،
 جمال الدین انجندی (محمود بن عبد اللطیف)، ۴۵۵،
 جمال الدین رشید دیر، ۴۵،
 جمال الدین علی لاهوری، ۱۳۱،
 جمال الدین ابو المحاسن یوسف بن نصر الکاتب، ۹۶-۱۰۱،
 جمال العرب، رجوع کن به ابو العباس الایوردی،
 جمال الفلاسفة، رجوع کن به یوسف بن محمد الدربندی،
 جم، جمشید، ۴۲، ۶۱، ۹۱، ۴۰۷،
 جنتی یا، ۴۴۰،
 جنید بغدادی، ۱۷۹، ۴۴۲،
 جهان پهلوان، رجوع کن به محمد بن ایلدگز،

چغانیان، ۲۷، ۱۴۸، ۴۹۵،
 چنگیز خان، ۴۴۹،

- حاتم الطائی، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۲۵۰، ۲۵۵،
 الحامی المروی، ۲۴-۲۵،
 ابو الحارث، معز الدین - سنج، رجوع کن به سنج،
 الحارثی، علاء الدین شیخ الاسلام - ۲۰۹-۲۱۰،
 الحجاج بن یوسف، ۲۲۲،
 حرب السجری، ملک تاج الدین - ، ۴۹، ۲۰۲، ۲۵۲، ۲۶۲،
 حریری، ۲۴۴،
 حسام الأئمة، رجوع کن به محمد بن ابی بکر التسنی،
 حسام الدین حسن بن علی، پیغو ملک، ۵۵، ۵۷،
 حسام الدین علی، ۲۲۱،
 حسام الدین عمر بن عبد العزیز بن مازہ (صدر شهید)، ۱۷۹، ۲۲۲،
 ۲۲۴، ۲۲۸،
 حسان بن ثابت، ۱۲، ۹۱، ۹۴، ۲۱۷، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۰۵، ۲۵۷،
 حسن بن علی پیغو ملک، رجوع کن به حسام الدین،
 حسن، سید - ، ۵۹،
 الحسن بن علی بن اسحق، ابو علی - ، رجوع کن به نظام الملک،
 الحسن بن علی بن ابی طالب، الامام - ، ۲۴۲،
 ابو الحسن علی بن الیاس الاغاجی البخاری، ۲۱-۲۲،
 الحسن بن علی بن عبد المؤمن المعروف بحسن نگیں، ابو المعالی قلیج
 طمغاج - ، ۲۰۵،
 حسن نگیں، (عین سابق است)،
 ابو الحسن علی بن عبد الله بن حمدان، امیر سیف الدولة - ، ۲۷، ۲۲۶،
 الحسین بن الحسین الفوری، سلطان علاء الدین - ، ۲۸-۲۹، ۲۹۹،
 ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۲۷،
 الحسین (الحسن) بن شرف الملک ابی بکر الاشعری، ۲، ۶، ۱۷، ۶۲،

- ٢٨٩-٢٩٠، رجوع كن به عين الملك و بهاء الملك،
الحسين بن علي الأصم الكاتب، رجوع كن به معين الملك (الدين)،
الحسين بن علي بن أبي طالب، الامام - ، ٧١، ٢٤٢،
الحسين بن مهران، ٢٥،
حمد الله مستوفى، ٢٤٩، ٢٦٠،
حميد الدين الجوهري، ٢١٢، ٢١٤، ٢٤٧،
حميد الدين احمد بن الحسين المستوفى الكشائي، ١٠٨-١٠٩،
حميد الدين السبزي، ١٨٨،
حميد الدين طبيب، ١٧٩،
حميد الدين علي بن عمر المهودي، ٢٠٢-٢٠٥،
حميد الدين (ابو بكر) عمر بن محمود المهودي البلخي، قاضي الفضاة - ،
١٩٨-٢٠٠، ٢٤٢-٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥،
حميد قهندزي، ١١٦،
حنفية، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٥٤،
حنيفي، ملّت - ، ٢٠،
ابو حنيفة، ٢٢٨، ٢٤٩،
حيدر، رجوع كن به علي بن أبي طالب،
خازن، ابو محمد - ، ١٢، ٢٩١،
خاقان ترك، ٢٤، ٥٥، ١١٩، ٢٩٢،
خاقاني، ١٦٨، ١٦٩، ٢٤٩، ٢٥٥،
خالد بن عبد الله القسري، ٢٢٤،
خان، ١٠٦، ١٢٥،
خان خانان، ٩٥،
خانیه، ملوك - ، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢١٨، ٢٤٨،

- نجدیان، خاندان - ، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۵۴-۲۵۶،
 خدا بند (اوجایتو)، ۲۲۶،
 ابن خرداذبه، ۲۹۲،
 خسرو پرویز، ۲۰، ۴۲،
 خسرو شاه، ۹۲، ۲۰۰،
 خسرو ملک، سراج الدولة، تاج الدین، ابو الملوك، ۹۳، ۹۶، ۹۷،
 ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶،
 خضر، ۱۱،
 خطیر الدین محمد بن عبد الملك المجرانی، ۲۲۲،
 ابن خلدون، ۲۰۱،
 ابن خلکان، ۲۳۵،
 خلیفه، حاجی - ، ۲۱۹،
 خواجہ جهان، ۶۲،
 خوارزمشاهیان، ۲۵-۲۸، ۴۰، ۴۴، ۱۴۲، ۲۴۰، ۲۷۸، ۲۲۲، ۲۲۸،
 خوارزمی، أبو بکر - ، ۲۹،
 خواند امیر، ۲۲۹، رجوع کن به دستور الوزراء،
 داود، ۴، ۱۶۸،
 دُر بنیم خاتون، ۱۶۵،
 دقایق، رجوع کن به شمس الدین محمد،
 دقبقی، ۲۱،
 دکه، اتابک، ۵۹،
 دولت‌شاه (صاحب تذکره)، ۲۹۰، ۲۵۵، ۲۶۱،
 ابن ذکا، ۱۰۲،

ذو الرثمه، ۹۶،

ذو الفجار، ۲۰۵، ۲۰۷،

ذو القرنین، ۱۱، ۲۰۲، رجوع کن به سکندر،

رافعی، عزیز الدین -، ۱۵۱،

رانه، ۲۲۵، ۲۲۶،

رانه بنارس، ۱۱۶،

رای هند، ۴۴، ۱۲۵، ۲۲۶،

رخش (اسپ رستم)، ۲۷۰،

رستم زال، ۱۹، ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۸۸، ۲۱۷،

ابو الرشد رشید بن محتاج، ۴۲۰،

رشید الدین تاج الادباء عبد المجید، ۵۰،

رشید الدین تاجر، ۱۲۴،

رشید الدین فضل الله الوزير، ۲۸۸، ۴۴۹،

رشید الدین محمد بن عبد الجلیل البخی المعروف بوطواط، ۴۶، ۴۷،

۸-۸۶، ۹۸ (۹)، ۱۹۹،

رشید الدین محمد بن محمود الاسفزاری، ۲۶۲-۲۶۵،

رشیدی (سمرقندی)، ۱۱، ۹۸ (۹)،

رضا، الامام علی -، ۷۹،

رضوان، ۲۷۱،

رضی، سلطان -، رجوع کن به ابراهیم غزنوی،

رضی الدین شرف الملك ابو الرضا، ۱۹۹، ۴۴۴،

رضی الدین مستوفی، ۱۱۲،

رضی الدین نیشاپوری، ۲۱۹-۲۲۸، ۴۴۷-۴۴۸،

رکن، شاعر آل مظفر، ۴۶۰،

رکن الدّین ارسلان بن طغرل، رجوع کن به ارسلان بن طغرل،
 رکن (زکّی) الدّین، شیخ الاسلام - ، رجوع کن به زکّی الدّین،
 رکن الدّین طغرل بن ارسلان، رجوع کن به طغرل بن ارسلان،
 رکن الدّین طغرل بیگ، ۶۸، رجوع کن به طغرل،

رکن الدّین فیروزشاه، ۲۸۹، ۲۹۰،

رکن الدّین کبود جامه، ۳۰۴،

رکن الدّین کرمانی، ۳۶۰،

رکن الدّین مسعود بن محمّد امام زاده، ۱۸۱-۱۸۲، ۳۳۹،

رودکی، ۱۳، ۱۴، ۲۹۱، ۳۳۳،

روزبه، ۳۰۵، رجوع کن به اختیار الدّین،

روستم، ۱۳۴، رجوع کن به رستم زال،

زال، ۵۴، ۷۲، ۲۶۱،

زاهد (مطربه)، ۵۰،

زردشتیان، ۱۸۴،

زکّی الدّین بن احمد اللّوهوری، شیخ الاسلام - ، ۳۴، ۹۶، ۱۰۲،

۲۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲،

زلیخا، ۳۰۱،

زمنشیری، ۱۷۰،

زنگی، ۴، ۱۲، ۶۹، ۳۵۰، ۳۵۴،

زنگی، رجوع کن به عماد الدّین،

زیادت، علاء الدّین اوزجندی، ۱۸۹-۱۹۰،

زین الدّین السّجری، ۳۵۳-۳۵۹،

زین الدّین صاعد المخبوشانی، ۱۴۴-۱۴۵،

زینب، ۱۴،

ژاڙخا، ٢٠٥، رجوع کن به طيان ژاڙخا،

سلساں، آل - ، ١٤،

سام، رجوع کن به بهاء الدين،

سام نرين، ٧٢، ١٠٦،

سامان، آل - ، ٩، ١٢، ١٤، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٠١،

٢١٨،

سامري، ٨٦، ١٨٧، ٢٤٢،

سبکنگين، آل - ، رجوع کن به ناصر، آل - ،

سبکنگين، ناصر الدين - ، ٦٤، ٢٩٦، ٢٠٦،

سحبان وائل، ٩٤، ١٦٢، ٢٠٥،

سراج الدولة شمس الدين (از امراء خطا)، ١٩٨، ٢٤٢،

سراج الدولة، رجوع کن به خسرو ملک،

سراج الدين محمد بن المنهاج اللوهوري فصيح العجم، ٢٨٤، ٢٦٢-٢٦٣،

سراج منهاج، رجوع کن به سراج الدين محمد،

سُرَياني (زبان)، ١٨، ٢٩٢،

السعد الوراويني، ٢٤٤،

سعد الدين اسعد بن شهاب البخاري، ١٩٠-١٩٤،

سعد الدين اسعد بنجار سمرقندي، ٢٢٧،

سعد الدين مجد الاسلام مسعود، ٢٠٢، ٢٠٥،

سعد الدين مسعود بن المنتجب، ٧٩،

سعيد، سلطان - ، رجوع کن به سنجر و غياث الدين غوري،

ابو سعيد منصور [بن] محمد عاصي، ١٤، ٢٩١،

سكندر (ذو القرنين)، ١١، ٢٩، ٦٨، ٨٤، ٩٥، ١٨٧، ٢٠٢، ٢٧٧،

٢٢٢، ٢٤٠،

سکندر، سلطان - ، رجوع کن به علامه الدین اسکندر ثانی،

ابن سلام (صاحب طبقات الشعراء)، ۱۰، ۲۹۰،

سلجوق، آل - ، ۹، ۲۲-۲۴، ۶۵، ۲۹۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۵۴،

۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰،

سلطان‌شاه بن ابل ارسلان خوارزمشاه، ۲۲۱، ۲۳۰،

سلی، ۱۴،

سلیان بن داود، ۲، ۴، ۴۲، ۴۴، ۸۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۸۷، ۲۴۲،

۴۴۳، ۴۷۷

سلیان شاه بن محمد السلجوقی، رجوع کن به جلال الدین سلیان،

سناء الدین ارقم فارسی، ۵۹،

سنجر، معز الدین أبو الحارث، سلطان سعید - ، ۹، ۲۷، ۲۹، ۴۰،

۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۹۰، ۲۰۰، ۲۸۱، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵،

۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۲،

سنجر، (غلام)، ۴۶،

سنجر شاه بن طغان‌شاه بن مؤید آی ابه، ۲۲۹،

سنفر طویل (شحنة اصفهان)، ۲۵۵،

سوری، سلطان - ، ۲۸، ۲۰۰،

سوزنی، ۲۲۲،

سهراب، ۲۱۷،

سیف الدولة أبو المحسن علی بن عبد الله بن حمدان، ۲۷، ۲۲۶،

سیف الدولة ابو احمد محمد بن محمود غزنوی، امیر - ، ۲۵-۲۷،

(والصمیم جلال الدولة او عماد الدولة، ص ۲۹۴)،

سیف الدین، رجوع کن به عبد العزیز،

سیف الدین غوری خسرو جبال، ۱۲۶، ۱۲۸، ۲۲۷،

سيف الدين صدر جهان محمد [بن] عبد العزيز، ١٨٠، ١٨٢ (٩)، ١٨٤،
١٨٦، ٢٢٥، ٢٢٨،

سيف الدين العفيلى، ٢٠٩، ٢٢٩، رجوع كن به آثار الوزراء،

شافعى، امام - ، ٢١٢،

شافعية، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٦١،

شاه شجاع، جلال الدين ابو الفوارس - ، ٢٦٠،

شاه محمود بن محمد بن المظفر، قطب الدين - ، ٢٦٠،

شبلې ١٧٩، ٢٢٢،

شرف، رجوع كن به شرف الدين محمد شفروه،

شرف بن المؤيد، رجوع كن به مجد الدين بغدادى،

شرف الدين احمد دماوندى، ٢٨٤-٢٨٥،

شرف الدين حسام، رجوع كن به محمد بن ابى بكر النسفى،

شرف الدين شفروه، رجوع كن به شرف الدين محمد شفروه،

شرف الدين ابو طاهر يحيى بن طاهر بن عثمان العوفى، ١٧٨-١٧٩،

شرف الدين، رجوع كن به تاج الملك،

شرف الدين عبرى، ١٥٥،

شرف الدين محمد شفروه، ٢٦٨-٢٧٢، ٢٥٦-٢٥٩،

شرف الدين محمد (يا احمد) بن محمد الفراهى، ٤٩، ٢٥٩-٢٦٢،

٢٠٢، ٢٥٢، ٢٠٢،

شرف الدين ميرك، علاء الملك - ، ١٤٨-١٤٩،

شرف الدين النسفى، حسام الاثنية، رجوع كن به محمد بن أبى بكر،

شرف الزمان مجد الدين عدنان، رجوع كن به مجد الدين محمد،

شرف (فاضى) محمد بن عمر الكركوفى، ٧٧،

شرف الملك تاج الدين، رجوع كن به محمد اسعد،

شرف الواعظین، رجوع کن به شمس الدین محمد الدقایق،
شرح، ۱۹۸،

ابو شریف احمد بن علی مجلّدی جرجانی، رجوع کن به مجلّدی،
شفره، ۲۵۸-۲۵۹،

شمس الدین التمش، ۱۱۴، ۲۸۹، ۲۲۲، ۲۲۰،

شمس الدین الباقلائی البلیخی، ۲۰۵-۲۰۶،

شمس الدین تاج الأفاضل محمد منوکه النسوی، ۱۵۶-۱۵۸،

شمس الدین تاج السّادة، رجوع کن به محمد بن علی الکاشانی،
شمس الدین خاله ۲۰۶، ۲۴۶،

شمس الدین حاجی محه (؟) البُستی، ۲۸۷،

شمس الدین داعی الحسینی النّسفی، ۱۸۲-۱۸۳،

شمس الدین رضی، ۱۱۲،

شمس الدین سراج الدّولة (از امراء خطا)، ۱۹۸، ۲۴۲،

شمس الدین صدر جهان محمد بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ، ۲۲۲،
۲۲۳،

شمس الدین طبسی، ۲۰۶، ۲۴۱، ۲۴۶،

شمس الدین عبید ۲۰۶، ۲۴۶،

شمس الدین علی بن نصیر الدّین ابی القاسم محمود، ۲۰۹،

شمس الدین (فاضی مینا)، ۲۴۴،

شمس الدین محمد (والضّعیج محمود) اندخودی، رجوع کن به شمس الدّین
محمود اندخودی،

شمس الدّین محمد بن ایلدگر، رجوع کن به محمد بن ایلدگر،

شمس الدّین محمد الدقایق، ۲۱۲-۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۷،

شمس الدّین محمد، سلطان -، ۲۰۴،

شمس الدّین محمد بن الطّغان الکرمانی، ۲۷۹-۲۸۱،

شمس الدين محمد بن فخر الدين مسعود، رجوع كن به شمس الدين ملك
الجبال.

شمس الدين محمد بن محمود الزاي، ٢٢٥-٢٢٩،

شمس الدين محمد بن نصير التجزي، ٢٥١-٢٥٢،

شمس الدين محمود البلخي، ٢٠٠-٢٠١،

شمس الدين محمود بن مسعود الأندخودي، ١٠، ٢٠٨-٢٠٩، ٢٩٠،

شمس الدين مسعود هروي، وزير نكش، ١٢٩، ٢٢٩،

شمس الدين ملك الجبال، ١١٠، ٢٢١،

شمس الدين منصور بن محمود الأوزجندی، الفاضل، -، ١٢٢، ١٩٤-١٩٨،

شمس الدين النسوي، الفاضل، -، ٢٤٢،

شمس الدين الولوالجي، ٤٢،

شمس فيس، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٥٨،

شمس الكفاة ابو القسم احمد بن الحسن، ٦٢-٦٤،

شمس المعالي قابوس بن وشمگیر، ٢٩، ٢٠، ٢١، ٢٩٧،

شمس الملك امير ناصر، ١٠٨، ١٠٩، ٢٢٠،

شمس اعرج، حكيم، -، ١٧٤، ٢٢٧،

شنسبانيه، ملوك، -، ٢٢١،

شولك، ١٢٠،

شهاب الدين اديب صابر، رجوع كن به اديب صابر بن اسمعيل،

شهاب الدين (ابو سعد بن عمر) خيوفي، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٧٨،

٢٥١-٢٥٠.

شهاب الدين شرف الملك الاسنيثاني، ١٠٩-١١٠،

شهاب الدين غوري (سلطان شهيد)، ٢٠٢، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٧،

٢٢١، ٢٤٦،

شهاب الدين فخر الكتاب محمد بن هام، ١٥٤-١٥٦،

شهاب الدین محمد بن رشید رئیس، ۱۰۲-۱۰۵،
شهاب الدین مسعود، ۴۰، ۴۳۰،

شهید سلطان -، رجوع کن به ایک و شهاب الدین غوری،
شهید، ملک -، رجوع کن به ایک،
الشیبانی، رجوع کن به اختیار الدین،
شیخ، ۱۸،

شیخ الاسلام، رجوع کن به زکی الدین بن احمد اللوهوری،
شیر گیر، انوشکین (صاحب آبه و ساوه)، امیر -، ۴۵۸،

الصّابی (صاحب کتاب التاج)، ۴۵، ۶۳، ۸۹، ۱۶۴، ۱۹۹، ۲۰۸،
الصّاحب اسمعیل بن عبّاد، رجوع کن به اسمعیل،
صاحب «نشکند»، ۱۶۸،

صاعد الخبوشانی، رجوع کن به زین الدین،
صدر جهان، (لقب اشخاص مختلفه)، ۱۰۸، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳،
۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۴۸، رجوع کن
به عبد العزيز، سيف الدین، محمد اسعد، محمد بن احمد،

صدر جهنم، ۲۴۵،

صدر شهید، رجوع کن به حسام الدین عمر،
صدر الدین، ۱۴۵،

صدر الدین، وزیر سمرقند، رجوع کن به نظام الملک،
صدر الدین المجدی، ۱۴۹،

صدر الدین المجدی (عبد اللطیف بن محمد)، ۲۶۵-۲۶۶، ۲۶۷، ۴۵۵،
صدر الدین المجدی (محمد بن عبد اللطیف)، ۴۵۵،

صدر الدین المجدی (محمود بن عبد اللطیف)، ۴۵۵،
صدر الدین عمر بن محمد الحزما بادی، ۲۰۱-۲۰۲،

صدر الدين التيسابوري، ١٤٢-١٤٤،
 صدر الدين محمد بن الوزان، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٦٠-٢٦١،
 صفاريان، ٩، ٢١، رجوع كن به ليث، آل -،
 صفى الدين يزدي، ٢٧٨-٢٧٩،

ضياء الدين احمد المختص بنير، ٢٦٢،
 ضياء الدين الدوغابادي، ١٩٠،
 ضياء الدين عدنان السرخشي، ١٧٩،
 ضياء الدين، رجوع كن به علاه الملك،
 ضياء الدين عمر بن محمد البسطامي، ٢٢١،
 ضياء الدين محمد بن أبي نصر بن أبي شهيد الغزنوي، ٢٨٢-٢٨٤،

طاهر، آل -، ٩، ٢١،
 طاهر بن الفضل بن محمد [بن] محتاج جفاني، ٢٧-٢٩، ٢٩٧،
 ابو طاهر الخاتوني، ٢١٧، ٢٢٠، ٢٦١،
 ابو طاهر المطهر نجيب الملك شرف الخواص، ٢٨٥،
 ابو طاهر مجي العوفي، رجوع كن به شرف الدين،
 طرفة العبدى، ١٢،
 طغاخان مرغينان، ٥٥،
 طغانشه بن المؤيد (آى ابيه)، ٤٦-٤٨، ٢٢٨، ٢٧٨، ٢٠٢، ٢٢٩، ٢٦١،
 طغان شاه بن اليب ارسلان، ابو الفوارس -، ٢١٨،
 طغرل بن ارسلان، ركن الدين -، (آخرين سلجوقية عراق)، ٤١-٤٢،
 ٢٠٠، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦٠،
 طغرل بيگ، ركن الدين -، ٦٨، ٦٩،
 طلحة، ٦،

طہا جفان رجوع کن بہ ابرہیم بن الحسین،
طیان ژاڑخا، ۵۵، ۲۰۰،

ظہیر الدین تاج الکتاب السرخسی، ۱۲۷-۱۲۹،

ظہیر الدین شفرہ، رجوع کن بہ ظہیر الدین عبد اللہ بن شفرہ،

ظہیر الدین عبد اللہ بن شفرہ، ۲۷۲-۲۷۴، ۲۵۹، ۲۶۰،

ظہیر الدین (و الصعج بہاء الدین) محمد بن علی الکاتب السمرقندی الظہیری

۹۱-۹۲، ۲۰۱، ۲۱۸-۲۱۹،

ظہیر الدین نصر سموری، ۱۲۰، ۱۲۲-۱۲۷،

ظہیر الدین ولی النسوی، ۲۴۲-۲۴۴،

ظہیر الدین فاریابی، ۱۱، ۲۵۵،

ظہیری، رجوع کن بہ ظہیر الدین محمد بن علی،

عاصی، ابو سعید منصور [بن] محمد -، ۱۴، ۲۹۱،

عالم الدین کرمانی، ۵۹،

عایشہ، ۱۲،

ابن عبّاد، اسمعیل - الصاحب، رجوع کن بہ اسمعیل،

عبّاس مروزی، ۲۱،

ابو العباس الایبوردی، جمال العرب، ۱۴۷، ۲۰۰، ۲۲۰،

ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی، ۶۲، ۲۰۶،

عبّاسیان (خلفاء)، ۲۱، ۲۴۲،

عبّاسیان (غوریہ)، ۲۸، ۲۹۹،

عبد الحمید، ۷۵،

عبد العزیز، سیف الدین -، ۲۲۶،

عبد العزیز بن عمر بن سید السادات، صدر جہان -، ۱۷۹، ۱۸۰،

۲۱۱، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۴۶،

- عبد العزيز الكوفي، رجوع كن به فخر الدين،
 عبد الكريم بن احمد الحائى الهروى، ٢٤-٢٥،
 عبد الله بن شفروه، ظهير الدين -، ٢٧٢-٢٧٤، ٢٥٩،
 عبد الله بن عباس، ١٧،
 عبد اللطيف بن محمد بن ثابت النجدي، ٢٥٤،
 عبد اللطيف بن محمد بن عبد اللطيف النجدي، صدر الدين -، ٢٦٥-
 ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٥٥،
 عبد المجيد، رشيد الدين ناج الأدباء، ٥٠،
 عبد المطلب، ١٢،
 عبد الملك شافعى (قاضى الفضاة اوجايتو)، خواجه -، ٢٢٦،
 عبد الملك بن مروان، ٢٢٢،
 عبد الملك بن نوح بن منصور سامانى، ٢٢، ٢٩٢،
 عبد الملك بن نوح بن نصر سامانى، ٢٢،
 عبد المؤمن شفروه، رجوع كن به شرف الدين محمد شفروه،
 ابو عبيد، ٢٢٢،
 ابو منصور [ابوالنصر] محمد بن عبد الجبار -، ٢٤ ٦٢، ١٤٢،
 عثمان بن ابراهيم فلج ارسلان خاقان، نصره الدين -، ٤٤-٤٦، ١٧١،
 ١٧٢، ٢٢٢، ٢٥٨، ٢٠٢، ٢٢٦، ٢٤٨،
 عثمان بن حرب التجزى، ناصر الدين -، ٤٩-٥٠، ١٢٢، ٢٠٢، ٢٢٧-
 ٢٢٨،
 عثمان بن عفان (خنيفه)، ٤٤، ٢٠١،
 عدنان، رجوع كن به ضياء الدين،
 عذرا، ٢٠١،
 عراقى شاعر، ٢٦١،
 عزيز الاسلام، ٢٢٥،

عزیز الدین رافعی، ۱۵۱،

عزیز الدین فرید، ۱۵۱،

العزیزی، مجد الدین بن رشید -، ۱۵۹-۱۶۴،

عطاء ملک جوینی، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۲۹،

عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف بناکوک، ۷۲-۷۵، ۲۰۸، رجوع کن به ابو العلاء،

عطار، شیخ فرید الدین -، ۲۹۵، ۲۴۹،

علاء الدولة مسعود بن ابرهیم، ۹۴، ۹۵،

علاء الدین اسکندر ثانی محمد بن نکش خوارزمشاه، ۴۲-۴۴، ۱۱۲،

۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۲۰۲، ۲۵۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴،

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۵، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۲،

علاء الدین مسعود بن محمد بن علی الاندخودی، ۲۰۷-۲۰۸،

علاء الدین الاوزجندی المعروف بزیادت، ۱۸۹-۱۹۰،

علاء الدین نکش بن [ایل] ارسلان خوارزمشاه، رجوع کن به نکش،

علاء الدین ملک الشرق^(۱)، ۱۱۵، ۲۲۲،

علاء الدین شیخ الاسلام الحارثی، ۲۰۹-۲۱۰،

علاء الدین انسز بن محمد خوارزمشاه، ۲۵-۲۸، ۸۱، ۸۵، رجوع کن به انسز،

علاء الدین الخواری، ۲۷۵-۲۷۶،

علاء الدین غوری، سلطان -، رجوع کن به الحسین بن الحسین،

علاء الملك شرف الدین میرک، ۱۴۸-۱۴۹، ۲۴۰،

علاء الملك ضیاء الدین، رجوع کن به ابو بکر [بن] احمد الجاجی،

ابو العلاء عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف بناکوک، ۷۲-۷۵، ۲۰۸،

(۱) مقصود علاء الدین بهرامشاه پسر ناصر الدین قباچه است و در تعلیقات سهو شده است (ص ۲۲۲)

على بن احمد الجاجي، مجد الملك، بهاء الدين - ، ١١٢-١١٧، ٢٢٢،
على بن الياس الاغاجي البخاري، ابو الحسن - ، ٢١-٢٢،
على بن الحسن بن أبي طيب الباخري، رئيس شهيد - ، ١٠، ٢٤،
٦٨-٧١، ٢٠٧،

على [بن] حسن كاتب، ٢٦،

علي بن ابي الحسن الرندي، جلال الدين - ، ٢٢٩،

على روزبه الشيباني، رجوع كن به اختيار الدين،

على بن أبي طالب امير المؤمنين، ٢٢، ٤٤، ٨٥، ١٦١، ١٩٦،

على بن عبد الله بن حمدان، سيف الدولة ابو الحسن - ، ٢٧، ٢٢٦،

على بن العلاء البستي، ٢٤١،

على بن عمر الحمودي، رجوع كن به حميد الدين،

على لاهوري، جمال الدين - ، ١٢١،

على بن محمود الحسيني، سيد - (صاحب بزم آرا)، ٢٩٠،

على بن موسى الرضا، ٧٩، ٢١٠،

ابو على احمد بن المظفر جفائي، ٢٧، ٢٩٥،

ابو على الحسن بن على بن اسحق، رجوع كن به نظام الملك،

عليشاه بن تكش، ملك تاج الدين، ٤٨-٤٩، ٢٠٢،

عماد الدين، ١٤٢،

عماد الدين دبير (خوارزي)، ٢٦،

عماد الدين زنگي، ٢٤٠، ٢٥١،

عماد الدين الكاتب الاصفهاني، ٢٠٢، ٢٠٩، ٢١٧، ٢٢٢، ٢٥٥،

عماد الدين، ملك - ، ١٥٧،

عماد الدين مؤيد بن احمد الاسفرايني، ١٤٧-١٤٨،

عمادى (شاعر)، ٩٩،

عمر نوقاني، ١٦٨،

عمر بن اسحق الوائلي، ٢٨٥-٢٨٦،

عمر بن الخطاب، ١٦١،

عمر بن محمد البسطامي، رجوع كن به ضياء الدين،

عمر بن محمد الخرمابادي، ٢٠١-٢٠٢،

عمر بن محمود البلخي، رجوع كن به حميد الدين،

عمر بن مسعود [بن] احمد بن عبد العزيز بن مازة، تاج الدين -، برهان

الاسلام، ١٦٩-١٧٤، ١٧٧، ٢٢٠، ٢٢٥، ٢٤٨،

عمران، ١٠٧،

عمران، آل -، ٤،

عميد، بهاء الدين امير -، ٤٤، ٤٥،

عميد، خواجه - ابو الفوارس فناوزي، ٢١٨،

عميد، ملك - رجوع كن به ابيك، قطب الدين،

ابن العميد، ٧٥، ٩٢،

عنبري، شرف الدين -، ١٥٥،

عنصري، ١٤، ١٨٧، ٢٩٢، ٣٤٠،

العوفي، ابو طاهر يحيى (جد مؤلف ابن كتاب)، رجوع كن به شرف الدين،

عوفي، محمد بن محمد - (مؤلف ابن كتاب)، ١، ٨، ١٥٩، ٢٨٩، ٢٩٠،

٢٩٨، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٩، ٣١٨-٣٢٠، ٣٢٥-٣٢٨، ٣٥٦،

٣٥٩، ٣٦٠،

عياضي، عبد الرحيم سرخسي، ٧١، ٣٠٧،

عيسى المسيج، ١٠، ١١، ٥٧، ٧٤، ١٥٧، ١٦٢، ١٧٩، ١٨٢، ٢٢٠،

٢٦٧، ٢٧١،

عين الملك، الحسين بن ابي بكر الأشعري، فخر الدين، ١، ٣، ٤، ٥،

١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ٢٧، ٦٢، ٦٣، ١١١، ١٦٢، ٢٨٩،

غزنويان، ٩، ٢٩٦، ٢٠٠، ٢٢٠، رجوع كن به ناصر، آل - ،
غسان، ١٢،

غوريان، ٢٨-٢٩، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢١،
غياث الدين محمد بن سام غوري، (سلطان سعيد)، ٥١، ١٢١، ١٢٢،
١٢٦، ٢٠٢، ٢٢١، ٢٢١، ٢٦٢،

غياث الدين محمود بن غياث الدين غوري، ٢٠٤، ٢٢٧،

ابو الفتح البستي، ٦٤-٦٥،

ابو الفتح عبد الكريم بن أحمد الحافى الهروي، ٢٤-٢٥،

فخر الدين الخطاط الهروي، ٢٤٦-٢٤٨،

فخر الدين شرف القضاة الدمراحي، ٢٨٦-٢٨٧،

فخر الدين عبد العزيز الكوفي، الأمام - ، ٢٢٨، ٢٤٨، ٢٤٩،

فخر الدين [بن] عزيز [الدين] فريد، ١٥١-١٥٢،

فخر الدين عمدة الوزراء، ٢١٢، ٢٤٧،

فخر الدين مبارك شاه بن الحسين المروروذي، ١٢٤، ١٢٥-١٢٢، ١٢٤،

١٢٦، ٢٢٧،

فخر الدين محمد بن محمود بن احمد النيسابوري، ٢٨١-٢٨٢، ٢٦٢،

فخر الدين محمد الزرخالي السرخسي، ٢١٨-٢١٩،

فخر الدين محمد بن عمر الرازي، الأمام - ، ٢٢٢، ٢٤٠، ٢٥٠،

فخر الدين مسعود بن أبي اليمن الكرمانى، ٥٩-٦٠،

فخر الدين يهود (؟) بن حامد دالى، ١٤٩، ١٥٠،

فخر الرؤساء، رجوع كن به ناج الدين الآبى،

فخر الكتاب، رجوع كن به فريد الدين الكاتب،

فخر المذكرين، رجوع كن به علاء الدين الأوزجندى،

فخر الملك مؤيد الدين، رجوع كن به أبو بكر عمر الترمذى،

فراهی، ۲۵۲، رجوع کن به شرف الدین محمد،

ابو الفرج اصفهانی، ۲۵۹،

فرخی، ۲۲،

فردوسی، ۲۴،

فرزدق، ۲۳۵،

فرقدی، کمال الدین نصر الله -، ۲۱۹،

فربد الدین الجاجری، ۲۲۲-۲۳۵،

فربد، عزیز الدین -، ۱۵۱،

فربد الدین الکتان، ۱۵۲-۱۵۴ ۱۲۱،

فربد کافی، ۱۲۰-۱۲۵، ۲۴۲

فربد الدین محمود بن البشار الهروی، ۲۴۸-۲۵۰،

فربدون، ۹۵،

فربغون، آل -، ۲۵، ۲۹۴،

فصیح العجم، رجوع کن به سراج الدین،

فضل بن احمد، ابو العباس -، ۶۳، ۲۰۶،

فضل الله شفروه، رجوع کن به شرف الدین محمد شفروه،

الفضل بن محمد الاندجانی (الجرجانی)، قاضی القضاة أبو بشر -، ۲۱،

۲۹۷،

ابو الفضل بیهقی، ۲۹۶،

فغنور (چین)، ۲۴، ۸۵، ۲۲۵، ۲۲۷،

ابو الفوارس شاه شجاع، رجوع کن به شاه شجاع،

قابوس بن وشمگیر، شمس المعالی -، ۲۹، ۲۰، ۲۱، ۲۹۷،

قایل، ۱۷،

ابو القاسم احمد بن الحسن، رجوع کن به شمس الکفاة،

ابو القسّم على بن الحسن بن أبي طيّب الباخري، ١٠، ٢٤، ٦٨-٧١، ٢٠٧

ابو القسّم الفاريابي، رجوع كن به محمود بن احمد،
فائق، رجوع كن به تاج الدين وحيد،
فباچه، ناصر الدين - ، ٢٨٩،
فباد ١٠٦،

فتيبة بن مسلم، ٢٢٢،

ابن فتية، ١٠٠،

فحطان، ١٨،

فراختايان، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٢١، ٢٢٢،

فزل ارسلان، ٤١،

قسيم امير المؤمنين، ٢٢٥،

قطب الدين انسر، رجوع كن به انسر،

قطب الدين، رجوع كن به ابيك،

قطب الدين سرخسي، ١٨٠، ٢١٠-٢١١، ٢٢٨،

قطب الدين شاه محمود، رجوع كن به شاه محمود،

قطب الدين (ملك شهيد)، رجوع كن به ابيك،

قلج ارسلان خاقان، رجوع كن به عثمان بن ابراهيم،

قلج طمغا جخان، رجوع كن به ابراهيم بن الحسين،

قلج طمغاج، رجوع كن به حسن بن علي بن عبد المؤمن،

قز الدين ملك اموي، ١٧٦،

قوام الملك، ١١٢،

قوام الملك نظام الدين ابو نصر هبة الله الفارسي، ٧١-٧٢، ٢٠٧-٢٠٨،

قبصر روم، ٢٤، ٧٧، ٨٥، ١٠٦، ١١٩، ١٨٧، ٢٢٥، ٢٤٥،

- کافرك (كافى خراسان)، ۴۶،
 كافى خراسان (كافرك)، ۴۶،
 كبود جامه، نصره الدين - ، ۵۱-۵۲، ۲۰۴،
 كج نكين، ۴۵،
 كسرى، ۱۰۶، ۲۴۵،
 كلم الله، رجوع كن به موسى،
 كمال الدين پيغو ملك، رجوع كن به پيغو ملك،
 كمال الدين جمال الكتاب كالى البخارى، ۸۶-۹۱،
 كمال الدين زياد الاصفهاني، ۲۷۴-۲۷۵،
 كمال الدين نصر الله، رجوع كن به فرقى،
 كالى بخارى، رجوع كن به كمال الدين،
 كال مفرئ سمرقندى، ۱۸۸،
 كمينت، ۲۲۴، ۲۲۵،
 كوچلك خان تثار، ۲۲۲،
 كوشكى، حكيم - ، ۲۰۰، ۲۴۴، ۲۴۵،
 كيكائوس بن قابوس بن وشمگير، ۲۰-۲۱،
 گلستان (كينزك سلطان محمود غزنوى)، ۲۴،
 گورخان، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۵،
 گوشيار، ۲۴۱،
 لغمان، ۸۶،
 ليث، آل - ، رجوع كن به صفاريان،
 ليلى، ۱۸۲،
 مانريدى، ابو منصور محمد بن محمد - ، ۱۸، ۲۹۲،

مازه، بنى - ، ٢٢٢-٢٢٦،

ماكان بن كاكي، ٢٩٥،

المأمون، ٢١،

ماني، ٧٣، ١٨٤،

مبارز الدين محمد بن المظفر (مؤسس سلسلة آل مظفر در فارس)، ٢٦٠،

مبارك شاه بن الحسين المروروذي، فخر الدين - ، ١٢٤ ١٢٥-١٢٢،

١٢٤، ١٢٦، ٢٢٧،

المتني، ٢٢٦،

مجد الأنثى سرخكت، ١٧٩، ٢٢٨،

مجد الدين احمد بن محمد أبي بديل التجاوندی، ٢٨٢-٢٨٢، ٢٦٢،

مجد الدين بغدادی، شيخ - ، رجوع كن به مجد الدين شرف بن المؤيد،

مجد الدين شرف الكتاب بن رشيد العزيز، ١٥٩-١٦٤،

مجد الدين شرف بن المؤيد البغدادی، ٢٢٠-٢٢١، ٢٤٢، ٢٤٩-٢٥٠،

مجد الدين محمد بن ضياء الدين عدنان السرخكتی، شرف الزمان، ملك

الاطبا، - ، ٤٤، ١٧٩-١٨١، ٢٠١، ٢٢٧، ٢٢٨،

مجد الدين بن محمد بن عبد الملك الجرجاني، ٢٢٢،

مجد الدين محمود السرخكتی، ١٧٩،

مجد الدين النسوی، الفاضی - ، ٢٤٤-٢٤٥،

مجد الملك بهاء الدين، رجوع كن به علي بن احمد الجامعي،

مجلدی جرجانی، أبو شريف أحمد [بن] علي - ، ١٢،

مجنون، ١٨٢، ٢١٨،

مجير الدين، ٢١٠، ٢١١،

أبو المحاسن، جمال الدين - ، رجوع كن به جمال الدين يوسف بن نصر،

محمد رسول الله، ٧، ١٢، ١٢، ١٦، ١٨، ٤٩، ٥٤، ٧٢ ١٨٧، ٢٠٠،

٢١٧، ٢٤٩، ٢٠٨، ٢١٥، ٢١٧، ٢٥٢، ٢٥٧،

محمد بن احمد بن طلحة، ابو منصور الازهرى ۲۴۶، رجوع كن به ازهرى،
محمد بن احمد النيسابورى، ۲۶۲،

محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، برهان الدين، صدر جهان -،
۲۲۵،

محمد اسعد صدر جهان، ناج الدين، شرف الملك -، ۲۱۶،
محمد (و الصحيح محمود) اندخودى، شمس الدين -، رجوع به شمس الدين
محمود اندخودى،

محمد الاوشى، بهاء الدين -، ۱۸۹-۱۹۰،
محمد بن ايلدگر، اتابك، جهان پهلوان، شمس الدين -، ۴۵۶، ۴۵۷،
۴۵۸،

محمد بن البديع النسوى، ۲۴۰-۲۴۳،
محمد بن أبى بكر النسفى، شرف الدين، حسام الأئمة -، ۱۶۴-۱۶۹،
۲۴۰،

محمد بن تكش خوارزمشاه، رجوع كن به علاء الدين اسكندر ثانى،
محمد بن ثابت النجندى، ابو بكر -، ۴۵۴،
محمد بن حسن، ناج الملك شرف الدين، عمدة الوزراء، ۶۹،
محمد بن رشيد، رجوع كن به شهاب الدين محمد،
محمد بن زُقر بن عمر، ۴۲۲، ۴۲۴،

محمد بن سام، سلطان -، رجوع كن به غياث الدين،
محمد (بن سلطان محمود غزنوى)، سيف الدولة، ابو احمد، ۳۵-۳۷،
۲۹۴،

محمد شفرو، رجوع كن به شرف الدين محمد شفرو،
محمد بن الطغان الكرمانى، ۲۷۹-۲۸۱،
محمد بن طيفور التجاوندى، ۲۶۲،

محمد بن عبد الجبار، رجوع كن به عتي،
 محمد بن عبد العزيز رجوع كن به سيف الدين صدر جهان،
 محمد بن عبد العزيز الكوفي، رجوع كن به برهان الدين،
 محمد بن عبد الله السرخسي، ابو بكر - ، ٢٢٨، رجوع كن به مجد الأئمة
 سرخكت،

محمد بن عبد اللطيف النجدي، صدر الدين - ، ٢٥٥،
 محمد بن عبد الملك المجراني، رجوع كن به خطير الدين،
 محمد بن عدنان سرخكي، ٤٤، ١٧٩-١٨١، ٢٠١، ٢٢٧، ٢٢٨، رجوع
 كن به مجد الدين،

محمد بن علي الاصفهاني المعروف بالجواد، ٢٥٥،
 محمد بن علي الظهري السمرقندي، رجوع كن به ظهير الدين،
 محمد بن علي الكاشاني، شمس الدين - ، ١٨٢-١٨٧، ٢٤٠،
 محمد بن عمر الرازي، الأمام فخر الدين - ، ٢٢٢، ٢٤٠،
 محمد بن عمر الكركوتي، ٧٧،
 محمد بن عمر [بن] مسعود، نظام الدين - ، (از آل برهان)، ١٧٥-
 ١٧٨، ٢٢٦،

محمد محتاج، ٢٧، ٢٩٥، رجوع كن به محمد بن مظفر،
 محمد بن محمد عوي، رجوع كن به عوي،
 محمد بن محمد الفراهي، ٤٩، ٢٥٩-٢٦٢، ٢٠٢، رجوع كن به شرف الدين،
 محمد بن محمد المازيدي، ابو منصور - ، ١٨، ٢٩٢،
 محمد بن محمود بن احمد النيسابوري، ٢٨١-٢٨٢،
 محمد بن محمود الاسفزاری، ٢٦٢-٢٦٥،
 محمد بن محمود الزابي، ٢٢٥-٢٢٩،
 محمد بن محمود بن محمد بن ملكشاه السلجوقي، ٢٥٥،

- محمد بن المظفر، رجوع کن به مبارز الدین،
 محمد بن المظفر بن محتاج جفائی، ۲۷، ۲۹۵،
 محمد بن ملکشاه سلجوقی، ۲۹۴، ۲۶۱،
 محمد منوکه النسوی، ۱۵۶-۱۵۸،
 محمد بن المنهاج اللوهوری، رجوع کن به سراج الدین،
 محمد بن المؤید البغدادی، رجوع کن به بهاء الدین،
 محمد بن اَبی نصر بن اَبی شهید الغزنوی، ۲۸۴-۲۸۴،
 محمد بن نصیر، افتخار الملک جمال الدین -، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۱،
 محمد بن نصیر التجزی، شمس الدین -، ۲۵۱-۲۵۲،
 محمد بن نوشتگین خوارزمشاه، ۲۲۸،
 محمد بن الوزان، رجوع کن به صدر الدین،
 محمد بن هام، شهاب الدین فخر الکتاب -، ۱۵۴-۱۵۶،
 محمد بن یحیی التیسابوری، محیی الدین -، ۲۲۹-۲۳۰، ۲۴۹،
 ابو محمد خازن، ۱۲، ۲۰۹،
 ابو محمد دوغبادی، ۲۴۰،
 ابو محمد بن یمین الدولة محمود غزنوی، ۲۵-۲۷، (و الصبیح أبو أحمد
 محمد، ص ۲۹۴)،
 محمدی (ملت)، ۲،
 محمود بن ابی بکر بن الحسین الفراهی، ابو نصر -، (صاحب نصاب)، ۲۵۲،
 محمود بن احمد بن ابی الحسن الفاریابی، ابو القاسم ۲۳۶،
 محمود (بن احمد) التیسابوری، امام بیان الحق -، ۲۸۱،
 محمود بن البشار الهروی، ۲۴۸-۲۵۰،
 محمود بن اَبی توبه، رجوع کن به نظام الملک،
 محمود بن سبکتگین غزنوی، یمین الدوله -، ۱۴، ۲۲، ۲۴-۲۵، ۲۴،
 ۶۳، ۲۹۲، ۲۰۶، ۲۴۰،

محمود بن عبد اللطيف النجدي، جمال الدين - ، ٢٥٥ ،
 محمود بن عبد اللطيف النجدي، صدر الدين - ، ٢٥٥ ،
 محمود، آل - ، ٢٠٠ ، رجوع كن به ناصر، آل - ،
 محبي الدين بجي بن محمد بن بجي النيسابوري، الامام - ، ٢٢٩ - ٢٢٠ ،
 (و الصنيع محبي الدين محمد بن بجي ص ٢٤٩)
 مريم ، ٢٦٩ ،

مسعود بن ابراهيم، رجوع كن به علاء الدولة،
 مسعود بن دولتيار، ١٧٨ ، ٢٢٧ ،
 مسعود سعد سلمان ، ٢٠٧ ، ٢٠٨ ، ٢٢٠ ،
 مسعود بن علي هروي، نظام الملك شمس الدين - ، ٢٢٩ ،
 مسعود بن محمد امام زاده، ركن الدين - ، ١٨١ - ١٨٢ ، ٢٢٩ ،
 مسعود بن محمد، سلطان - ، ١٥٢ ، ٢٢١ ، ٢٥٥ ،
 مسعود بن محمد بن عدنان، رجوع كن به جلال الدين وملك الاطباء،
 مسعود بن محمد بن علي الأندخودي، رجوع كن به علاء الدين،
 مسعود بن محمود غزنوي، ٢٠٦ ، ٢٠٨ ،
 مسعود بن ابي اليمن الكرمانى، ٥٩ - ٦٠ ،
 مسيح، رجوع كن به عيسى،
 مظفر، آل - ، (چغانيان)، ٢٩٥ ،
 مظفر، آل - ، (فارس)، ٢٦٠ ،
 أبو المظفر ابراهيم، سلطان رضى - ، رجوع كن به ابراهيم،
 أبو المظفر انسر، رجوع كن به انسر،
 أبو المظفر ارسلان بن طغرل، رجوع كن به ارسلان بن طغرل،
 أبو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد محتاج چغانى، ٢٧ - ٢٩ ، ٢٩٥ ،
 أبو المظفر بن محمد بن ثابت النجدي، ٢٥٤ ،
 معاذ بن مسلم، ٢٢٤ ، ٢٢٥ ،

- أبو المعالي، رجوع كن به حسن نكين، ٢٠٥،
ابن المعتز، ١٠، ١٦٢،
معز الدين سنجر، رجوع كن به سنجر،
معز الدين غوری، سلطان -، رجوع كن به شهاب الدين، (هردولقب يك
شخص است)،
معزیه، ملكه -، ٢٠٤،
معين زائک، ١١١، ٢٥٥،
معين الدين اسفزاری، ٢٢٧،
معين الدين اصم، ٢٠٩،
معين الملك الحسين بن علي الاظم، ٧٧-٧٨، ٢٠٩، (والصحيح معين الدين)،
مغول، سلاطين و دولت -، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤،
ابو المفاخر رازی، ٢٦١،
ابن مقبل، ١١٥، ٢٢٢، ٢٢٤،
ابن مقله، ٤٤، ١٢٢،
ملك الاسلام، ٢٢٥،
ملك الأطباء، رجوع كن به مجد الدين محمد بن عدنان،
ملك الأطباء جلال الدين مسعود (بن محمد بن عدنان)، ٤٤، ١٨٠،
ملك الجبال (لنب)، ٢٢١،
ملكشاه بن الپ ارسلان سلجوقي، ٢٢-٢٤، ٦٦، ١٤٦، ٢١٧،
ملكشاه بن نكش، ٢٠١،
ملكشاه بن محمود بن محمد بن ملكشاه السلجوقي، ٢٥٥،
ملك الشعراء (شرف الدين شفرويه)، ٢٥٨،
ملك الثواب نصير الملك، ٦٩،
أبو الملوك، ٢٢٠، رجوع كن به خسرو ملك،
ملج سربلي، ١٨٠،

متعب الدین بدیع اناک الخوئی (۱) ۷۸-۸۰،

متعب الدین بن مؤید الدین الترمذی، ۱۱۰،

المنصر، الامیر -، ۲۹۳،

مغیک، ۲۹۵،

منصور، قاضی -، رجوع کن به شمس الدین منصور بن محمود،

منصور بن علی الأسنزاری، ۱۵۸-۱۵۹،

منصور بن محمد عاصی، رجوع کن به عاصی،

منصور بن محمود الأوزجندی، رجوع کن به شمس الدین،

منصور بن نوح بن منصور سامانی، ۲۲-۲۳، (و الصغیر المنصر، رجوع

کن به ص ۲۹۳)

منصور بن نوح بن نصر سامانی، ۲۲،

أبو منصور [أحمد بن ابی الحارث محمد] فريغونی، ۲۵، (و الصغیر أبو

نصر، ص ۲۹۴)،

أبو منصور ازهری، رجوع کن به ازهری،

أبو منصور الثعالبی، ۱۰، ۲۲،

أبو منصور محمد بن عبد المجتار، رجوع کن به عتبی، (و الصغیر أبو النصر،

رجوع کن به ص ۲۹۳)،

أبو منصور [محمد بن محمد] مازیدی، ۱۸، ۲۹۲،

منگلی بیگ، ۱۴۲، ۲۲۹-۲۳۰، ۲۴۸، ۲۴۹،

منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی (صاحب طبقات ناصری)،

قاضی -، ۲۸۹، ۲۰۲، ۲۶۲، ۲۶۳،

منهاج سراج، رجوع کن به منهاج الدین عثمان،

موسی (کلبم الله)، ۵۴، ۷۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۴۳،

(۱) و الصغیر الجوبی، و وی خال جد پدر عطا ملک ج. است بنصرع خود او در

جهانگشای در تاریخ انز خوارزمشاه،

أبو موسى الأشعري، ٤، ٢٨٩،
 مؤيد، مَلِك - ، (٩) ٤١،
 مؤيد (آي ابه)، مَلِك - ، ٢٢٨، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٢٧، ٢٢٩،
 مؤيد الدين، رجوع كن به أبو بكر عمر الترمذی،
 مؤيد الملك أبو بكر بن نظام الملك، ٦٧-٦٨،
 مهذب الدين، رجوع كن به منصور بن علي الاسفزاری،
 مهلب بن ابی صفرة، ٢٥٤،
 میانجی (از امراء نکش خوارزمشاه)، ٢٦٠،
 میمون بن مهران، ١٧،

ناصر، آل - ، ٩، ٢٢، ٢٩٦، رجوع كن به غزنویان،
 ناصر، شمس الملك امیر - ، ١٠٨، ١٠٩، ٢٢٠،
 ناصر الدين، ٢٥٥،
 ناصر الدين سبکتگین، ٦٤، ٢٩٦،
 ناصر الدين عثمان بن حرب السجزي، ٤٩-٥٠، ١٢٢، ٢٠٢، ٢٢٧-٢٢٨،
 ناصر الدين قباچه، ١١٥، ١١٦، ٢٨٩، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٠،
 ناصر الدين بن قطب الدين سرخسی، ٢١١،
 ناصر الدين ملکشاه بن نکش، ٢٠١،
 الناصر لدين الله (الخليفة)، ١١٦، ١٢١، ٢٢٥، ٢٢٥، ٢٦٢،
 الناصرین، ١١٦، ٢٢٥،
 ناکوک، رجوع كن به أبو العلا عطاء بن يعقوب،
 نجم الدين کُبْری، ٢٢٠، ٢٤٩،
 نجم وراق، ٢١٩،
 نجیب الدين الأیوردي، ١٤٧،
 نجیب الملك شرف الخواص أبو طاهر المطهر، ٢٨٥،

- ابن التديم (صاحب الفهرست)، ٢٩٠،
 نصر بن احمد ساماني، ٢٢، ٢٩٢، ٢٩٥،
 نصر السموري، ظهير الدين - ، ١٢٢-١٢٧،
 نصر الله بن عبد الحميد، ٩٢-٩٣، ٢٠٧،
 ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قباوي، ٢٢٤،
 ابو النصر العنبي، رجوع كن به عني،
 ابو نصر فارابي، ٢٥٩،
 ابو نصر فراهي (بدر الدين محمود) صاحب نصاب، ٢٥٢،
 ابو نصر هبة الله الفارسي، نظام الدين - ، ٧١-٧٢، ٢٠٧-٢٠٨،
 رجوع كن به قوام الملك،
 نصرة الدين قلع ارسلان خاقان، رجوع كن به عثمان بن ابراهيم،
 نصرة الدين كبود جامه، ٥١-٥٢، ٢٠٤،
 نصرة الدين بن محمد انز (صاحب زوزن)، ٢٠٤،
 نصير الدين اسفزاری، ١٨٨،
 نصير الدين طوسي، ٢٥٩،
 نصير الدين ابو القاسم محمود بن المظفر بن أبي نويه، ٧٥-٧٧، ٢٠٩،
 نصير الملك، صدر كبير ملك النواب - ، ٦٩،
 نظام الدين الحامي الكاتب، ١٤٩-١٥١، ٢٢١،
 نظام الدين محمد بن عمر [بن] مسعود، ١٧٥-١٧٨، ٢٢٦،
 نظام الدين أبو نصر، رجوع كن به ابو نصر هبة الله الفارسي،
 نظام الملك، رجوع كن به نصير الدين محمود،
 نظام الملك شمس الدين مسعود بن علي هروي، ٢٢٩،
 نظام الملك صدر الدين (محمد بن محمد) وزير سمرقند، ٢٠٥، ٢٤٦،
 نظام الملك ابو علي الحسن بن علي بن اسحق (سي)، ١٧، ٦٥-٦٧،
 ٢٠٦-٢٠٧، ٢٤٦، ٢٥٤،

نظامی عروضی سمرقندی، ۱۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۲۱، ۳۴۴،

نعمان (ابو حنیفہ)، ۲۰۹،

أبو نواس، ۷۶، ۱۹۹، ۲۹۱،

نوح بن منصور سامانی، ۲۲، ۴۱۸،

نوح بن نصر سامانی، ۲۲، ۴۴۴،

نور الدین محمد عوفی، رجوع کن بہ عوفی، محمد بن محمد - ،

نور اللہ ششتی، قاضی - ، ۴۴۹،

نوشیروان، ۱۲،

نیر، رجوع کن بہ ضیاء الدین احمد،

وامق، ۲۰۱،

وزّان، صدر الدین (محمد بن -)، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۶۰ - ۲۶۱،

وطواط، رشید الدین - ، رجوع کن بہ رشید الدین محمد بن عبد الجلیل،

ولولجی، شمس الدین - - ، ۴۲،

ہایل، ۱۷، ۱۸،

ہاروت، ۱۰۴،

ہامان، ۲۱۹،

ہبہ اللہ، ابو نصر الفارسی، ۷۱ - ۷۲، ۲۰۷ - ۲۰۸، رجوع کن بہ

قوام الملک،

ہندوخان (بن مکشاہ بن نکش)، ۴۲، ۴۰۱،

یحییٰ بن طاہر بن عثمان انہوفی، رجوع کن بہ شرف الدین،

یحییٰ بن محمد بن یحییٰ، رجوع کن بہ معیی الدین، (والصّحیح محمد بن یحییٰ،

رجوع کن بص ۴۴۹)

- يزدادی، أبو الحسن علی بن محمد - ، ٢٩٧،
 یزدگرد بزه گر، ١٨٠،
 یزید بن معاویة، ١٧٩،
 یعرب بن فحطان، ١٨،
 یعقوب، ٨٤، ١٠٧، ١٢٤، ٢١٦،
 بلدز، ملک تاج الدین - ، ١١٤،
 بین الدولة محمود، ٢٢، ٢٢-٢٥، ٢٢، ٦٢، ٢٩٢، ٢٠٦، رجوع کن
 به محمود بن سبکتگین،
 بین الدین بهرام شاه (ملک سیستان)، ٥٠، ٢٠٢، ٢٥٢،
 بنال (کنیزک مؤید الملک)، ٦٨،
 یوسف، ٤٤، ٥٧، ٧٤، ٧٧، ٨٤، ١٠٧، ١٠٨، ١٢٤، ١٢٥، ١٨٢،
 ٢٠١، ٢١٦، ٢٧٢،
 یوسف بن محمد الدربندی، ١٠٦-١٠٨،
 یوسف بن نصر الکاتب، جمال الدین أبو المحاسن - ، ٩٦-١٠١،

فهرست الأماكن و القبائل،

- آبه، ٢٥٨،
 آمد، ٧٧، ٢١٠، ٢١٦، ٢١٧،
 آریج، ١٧٦، ٢٢٦،
 انجاز، ٦٩ (و الصمیم الحان، رجوع کن بص ٢٠٧)، ٢١٥،
 ارژان، ٤١،
 ارژنگ (ارژنگ) مانی، ٧٢، ١٤٥،

اردلان گف، ٢٥١،

ارم، ١٢٧،

ارمن، ٤١،

أزبك، ٢٢١،

اسیجا، ٢٢١،

استراباد، ٢٠٤،

اسفراین، ١٤٢، ١٤٧، ١٥١،

اسفرار، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١٥٥، ١٥٩،

اسکندران، جامه - ، ٢٥٠،

اشک، کو - ، ٢٠٢،

اصفهان، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٩،

الموت، ٢٦١،

اندخود، ٢٠٢،

اوش، ١٨٨،

ایران، ٥٤، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٤٥، ٢٥٧، ٢٥٩،

باتکرو (قلعه)، ٧٥، ٧٧، ٢٠٩،

بامیان، ٢٢٢، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٢١،

بجسک (؟)، ٢٥٢،

بخارا، ١٩، ٢٢، ٧٠، ١١٢، ١٤٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٢، ١٩٠، ٢١١،

٢١٢، ٢٢٢، ٢٩٢، ٢٢٢، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٨،

٢٢٩، ٢٤٤،

بداون، ١١٤،

بدخشان، ٢٥، ٢٥٨،

برم (؟)، ٢٤٦،

بُست (سجستان)، ۶۴، ۲۸۷، ۴۴۰،

بُست { (نیشابور) ۴۴۰، ۴۴۱،
بُست

بصره، ۱۴۶،

بغداد، ۱۸۳، ۴۳۵، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۶۲،

بغدادک (خوارزم)، ۴۴۹،

بلاساغون، ۱۱۱،

بلخ، ۱۹۸، ۲۰۱، ۴۳۱، ۴۴۲، ۴۴۵،

بلخشان، ۲۰۵،

بلغار، ۴۶۰،

بنارس، ۱۱۴، ۱۱۶،

پارس، ۱۱۴، رجوع کن به فارس،

پرو (اصفهان)، ۴۵۹،

پهلوی، زبان -، ۴۱۸،

تاتار، ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۰۲،

نازی، ۲۵۰، رجوع کن به عرب،

ترشیز، ۴۹،

ترک، ۱۱، ۴۴، ۴۰، ۵۲، ۸۶، ۸۸، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۴۸، ۴۵۴،

۲۷۳، ۴۱۶، ۴۴۲،

ترک ان ۶۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۴۹،

ترکان، ۱۷۹،

تکیناباد، ۲۸۱، ۲۸۷، ۴۰۰،

نمران (غور)، ۴۰۴، ۴۰۴،

توران، ۵۴، ۲۷۵،

ٹود، ۲۱۹،

ٹھلان، ۲۱۴،

جاجنگر، ۱۱۴، ۱۱۴،

جبال، ۱۱۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۸۱،

جبال، ملوک - ، ۶۰،

جرجان، ۷۸، ۲۹۵، ۳۰۲،

جُرْم، بنو - ، ۱۹،

جزائر، ۶۶،

جند، ۱۲۹،

جودی، جبل - ، ۲۷۱،

جوزجان، ۲۵،

جوین، ۲۲۸،

جیپال، ۴۴،

جیمون، ۲۴۲، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۶،

چین، ۶۸، ۷۴، ۸۶، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۵۰،

حجاز، ۱۴، ۴۴،

حلوان، ۲۹۵،

خاتون، مدرسہ - (نیشاپور)، ۲۹۶،

خیوشان، ۱۴۴،

ختن، ۵۷، ۲۰۷، ۲۴۲، ۲۶۴،

خُجَند، ۲۵۴،

خراسان، ۲۲، ۴۴، ۴۴، ۴۶، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳،

۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴،

۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۷۷، ۲۸۶،

۲۹۱، ۲۹۵، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۵۰،

خزر، بحر -، ۳۰۴،

خطا، ۴۰، ۹۵، ۱۱۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۵۲، ۲۵۸، ۳۳۲،

۳۴۵، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵،

خطی (نیزه های -)، ۵۶،

خفجاق، ۱۰۳،

خَلِصَاء، ۱،

خوارزم، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۶۵، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۱، ۲۰۹، ۲۳۰،

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۰۲، ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۰،

خورنق، ۱۴۵،

خوزستان، ۱۴۴،

دجله، ۱۸۳،

دستگرد، ۱۵۲، ۳۳۱،

دوغاباد (نیشابور)، ۳۴۰-۳۴۱، {
دوغباد

دهلی، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۳۳۲،

دیه ملوک، ۱۷۱،

رُخ، ۳۰۰،

روذك، ۲۹۱،
 روم، ۴۴، ۵۷، ۶۶، ۷۷، ۱۱۸، ۱۷۹، ۲۵۴، ۲۸۵، ۴۰۹، ۴۱۴،
 ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷،
 روی، ۲۹، ۲۵۰،
 رى، ۱۶۸، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۶، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۱،

زاوه، { ۲۵۰،
 زاوه، {

زنجان، ۲۹۵،
 زنگ، ۲۴۵،
 زنگبار، ۲۴۴، ۲۷۹،
 زواره، ۴۴۱،
 زوزن، ۴۰۴،

ساوه، ۴۵۸،
 سبزوار، ۱۴۴،
 سجاوند (غزنین)، ۴۶۲،
 سحستان، ۵۰، ۶۵، ۱۱۴، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۴۰،
 سد یا جوج و مأجوج، ۴۴۰،
 سربل یا سربل وزیران (بخارا)، ۱۹، ۱۸۰، ۲۱۱، ۴۴۸،
 سرخس، ۱۱۲، ۱۴۵، ۲۹۶، ۴۴۱،
 سرخکت، ۱۷۹، ۴۴۷، ۴۴۸،
 سرد و آبدار، کتابخانه - (سمرقند)، ۴۸،
 سرنديي، کتابخانه - (بخارا)، ۷۰،
 سمرقند، ۴۸، ۴۲، ۴۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۰،

۲۱۱، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴،

۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۸،

سمیتین، ۲۵۸،

سند، ۶۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۴۰،

سند، آب —، ۲۸۹،

سیحون، ۴۲۱، ۴۵۱،

سیستان، ۴۹، ۱۱۴، ۱۴۰، ۱۴۴، ۲۴۶، ۴۵۱، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۵۲،

۴۶۲، رجوع کن به سیستان،

سیستان { ۱۱۲، ۴۲۱،
سیستان {

شادباخ، ۴۴۸،

شاش، ۴۵۱،

شام، ۱۱، ۶۶، ۲۷۸، ۴۱۵، ۴۱۶،

شبنان (۴)، ۴۴،

شبرقان (۴)، ۴۳،

شُستَر، ۱۸۴، ۲۸۵،

شَقَرْدِد، شَقَر (اصفهان)، ۴۵۹،

شهرستان خوارزم، ۲۴۶،

شهر نو، شَهْرَك نو، ۵۱، ۴۰۴،

شیبان، ۶۲،

صنّین، ۲۸۹،

طبرستان، ۲۹۵،

طخارستان، ۴۲۱،

طراز، ٩٥، ١١٢، ٢٦٥، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٤١،

طوبی، ٨٥،

طور، جبل - ، ٥٤، ٢٠١، ٢٢٦،

طوس، ٧٩، ٢٠٩، ٢٢١، ٢٥٩،

عاد، بنو - ، ١٩،

عبرانی (زبان)، ١٨،

عجم، ٩، ١٠، ١١، ٢٠، ٦٢، ٧٢، ٩٦، ١٦٢، ١٨٢، ٢٧٥، ٢١٦،

٢٤٩، ٢٥٥،

عدن، ٥٨،

عراق، ١١، ٢٤، ٤١، ٦٦، ١٦٤، ٢٦٥، ٢٦٩، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦،

٢٧٧، ٢٧٨، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٥٦، ٢٦٠،

عراقین، ٦٥،

عرب، ٧، ٨، ١٠، ١٦، ١٨، ١٩، ٢٠، ٤٥، ٧٢، ٩٦، ١٧٨، ١٨٢،

٢١٥، ٢١٦، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٤٠، ٢٤٩، ٢٥٥،

عربستان، ١٦،

عسکر [مکرم]، ١٢٤،

عمان، ٥٩، ١٢٦،

عمد، خانقاه - (لوهور)، ٧١،

عمیدی، خانقاه - (لوهور)، ٢٠٨،

غانفر، ١٦٠،

غُرّ، ٤٠، ١٧٩، ٢٠٠، ٢٤٥، ٢٤٩،

غزنه (غزنین)، ٢٥، ٢٦، ٢٨، ٢٩، ٦٥، ٩٦، ١١٠، ١١٦، ١٦٤،

١٨٧، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٢٦، ٢٦٢،

غور، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۴۳، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۱، رجوع کن به غوریان
در فهرست اوّل،

فاراب، ۲۵۹،
فارس، ۱۹، ۲۰، ۵۹،
فارسی (زبان)، ۲۱، ۲۱۸،
فرخار، ۶۸،
فرس، ۱۹، ۲۰، رجوع کن به عجم،
فرغانه، ۱۸۹، ۲۵۱،
فرو، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۰۴، ۲۵۴،
فیروز کوه، ۴۸، ۴۹، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۴۸، ۲۰۴، ۲۴۱،

فاهره، ۲۶۲،
فراخطا، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۴،
قَرْلُق، ۲۲۲،
قُسطنطینیّه، ۲۱۷،
قَصْوَان، ۲۲۲،
قندهار، ۸۲، ۱۲۷، ۲۵۴،
قنّوج، ۲۵، ۱۱۴،
قهنستان، ۲۵۲، ۲۵۴،
فیروان، ۸۶،

کاریز، ۲۰۹،
کاشان (ماوراء النهر)، ۵۲، ۲۰۵، ۲۴۹،
کاشغر، ۴۸،
کرکویه، ۲۰۹،

کرمان، ۶۵، ۱۴۶، ۲۰۴،
 کعبه، ۷، ۷۲،
 کویان، ۱۴۴،
 کوثر، ۴، ۸۵، ۱۴۴،
 کوی بالوی، مسجد - ، ۲۱۲،
 گرجستان، ۲۰۷،

لاهور، ۲۲۲، ۲۴۹، رجوع کن به لوهور،
 لوهور، ۷۱، ۷۲، ۱۰۶، ۲۴۲، ۲۸۱، ۲۸۴،
 لوهور (غزنین)، ۲۶۲،

مائربیت، مائربید، ۲۹۲،
 مآجوج، ۴۴۰،
 مآچین، ۲۱۶،
 مآدین، ۲۰۴،
 مازندران، ۶۵، ۲۴۰،

ماوراء النهر، ۲۲، ۶۵، ۶۶، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۸۲، ۲۱۰،
 ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۰،
 ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۴،

مرغینان، ۵۲، ۵۵،

مرو، ۲۱، ۴۰، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۴،
 مشهد (طوس)، ۷۹، ۲۰۹،

مصر، ۹۶، ۱۰۶، ۱۸۲، ۲۵۷، ۲۱۶،

مغول، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱،
 مکران، ۵۹، ۱۱۴، ۲۰۴، ۲۶۲،

مكة، ١٧، ١٨،

ملاحده، ٤٩، ٢٢٩، ٢٥٢، ٢٦١،

موصل، ٢٥٥،

مياقارقين، ٧٧، ٢١٠، ٢١٦، ٢١٧،

مينا (نزدك نسا)، ٢٤٤،

نخشب، ١٨٢، ٢٠٠،

نسا، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٤٠، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٥٠،

نظاميه، مدرسة - ، ٢٥٥،

نیشاپور، ٤٢، ٧٨، ١١٢، ١٢١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٩، ١٥٦، ٢١٠،

٢١٩، ٢٢٨، ٢٥٠، ٢٦٩، ٢٩٦، ٢٠٧، ٢٢٩، ٢٢٠، ٢٤٠،

٢٤١، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥١،

نيمروز، ١٢٢، ١٦٤، ٢٥٢،

وخش، ٢٠٤،

هرات (هرى)، ٢٤، ٥٠، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٨٠، ٢٢١،

هندو، ٤، ٩٠، ١٨٥، ٢٥٢، ٢٦٩،

هندوستان، ١٦، ١٨، ٢٤، ٢٦، ٢٤، ٢٩، ٥٦، ٦٥، ٧٢، ٧٣، ٧٤،

١١٢، ١٣٤، ١١٥، ١١٦، ١١٨، ١٧٩، ١٨٨، ٢٨٤، ٢١٦،

٢٢١، ٢٢٥، ٢٢٠،

يأجوج، ١٨٧، ٢٤٠،

يانگي، ٢٢١،

يثر (المدينة)، ٢٧٨، ٢١٥،

يغنا، ١٤١، ٢٤٥،

ين، ١٦، ٥٧، ٦٩، ٢٤٢،

(فائت الفهرست)

بهرامج، ١١٤، ١١٥،

غزنه (غزنین)، ٢٠٠،

فهرست الکتب،

آنشکه آذر، ٢٥٦، ٢٥٨،

آثار الوزراء (لسيف الدين العقبلي)، ٢٠٦، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٩،

الأحسن في شعر علي بن الحسن [الباخرزي]، ٦٩،

استغاثت نامه (لمحمود بن ابی نوبة)، ٧٥،

اصطخری، جغرافي - ، ٢٥١،

اعراض الرئاسة في اغراض السياسة (لظهير الدين السمرقندي)، ٩١، ٢١٩،

الأنساب (للسمعاني)، ٢٩١، ٢٩٢،

انسان عين المعاني (لمجد الدين احمد التجاوندی)، ٢٨٢، ٢٦٢،

بختيار نامه (لشمس الدين الدقائقي)، ٢١٢،

برهان قاطع، ٢٩٢، ٢٤١،

بزم آرای (للسيد علي بن محمود الحسيني)، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩٤،

بصائر يميني { (لنجر الدين محمد التيسابوري)، ٢٨١، ٢٦٢،
البصائر في التفسير

تاج العروس، ٢٩٢،

تأريخ بخارا (للترخي)، ٢٢٢، ٢٢٤،

تأريخ يميني (لابي الحسن علي بن زيد بن محمد الأوسي المعروف بابن

فندق)، ٢٩٦،

- تأريخ بيهقي، ٢٩٤، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٠٦،
 تأريخ تركستان، (لمجد الدين محمد بن عدنان)، ٢٢٧،
 تأريخ خوارزمشاهي (للسيد صدر الدين التيسابوري)، ١٤٢، ١٤٣،
 تأريخ سلاجقة كرمان (لمحمد بن ابراهيم)، ٢٠٤،
 تأريخ السلجوقية الموسوم براحة الصدور (لأبي بكر الراوندي)، ٢٤٩،
 تأريخ السلجوقية (نعماد الدين الكاتب مختصر البنداري)، ٢٠٢، ٢٠٩، ٢١٧،
 ٢٢٢، ٢٥٥،
 تأريخ سلاطين غور (لغفر الدين مبارکشاه المروروذي)، ٢٢٧،
 تأريخ سلطان سكندر، رجوع كن به تأريخ خوارزمشاهي،
 تأريخ طبرستان (لابن اسفنديار)، ٢٩٧،
 تأريخ فرشته، ٢٨٩، ٢٩٠،
 تأريخ گزيك، ٢٩٤، ٢٠٦، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٥٨، ٢٦٠،
 تأريخ ملوك خانیه (لمجد الدين محمد بن عدنان)، ٢٠١، ٢٢٧، رجوع كن
 به تأريخ تركستان،
 تأريخ ناصري، ٢٧، ٢٩٦، رجوع كن به تأريخ بيهقي،
 تأريخات اهل السنة (لأبي منصور المانريدي)، ١٨، ٢٩٢،
 تحفة سامي (لسام ميزرا بن شاه اسمعيل الصنوي)، ٢٩٠،
 تحفة المؤمنين، ٢٤٢،
 تذكرة نقي الدين كاشاني، ٢٢٢، ٢٥٦، ٢٥٨،
 تذكرة دولتشاه، ٢٩٠، ٢٥٥، ٢٦١،
 تذكرة الأولياء (للعطار)، ٢٤٩،
 ترجمة حال قاضي منهاج سراج صاحب طبقات ناصية، (لضياء الدين احمد
 المختلص بنير)، ٢٦٢،
 التوسل الى التوسل (لبهاء الدين الكاتب البغدادي)، ١٢٩، ٢٢٩،
 تهذيب اللغة (للأزهري)، ٢١١، ٢٤٦،

ثمار القلوب (للثعالبي)، ٢٢٢، ٢٢٤،

جامع التواريخ (لرشيد الدين فضل الله الوزير)، ٢٨٨،

جامع صغير (للشيباني)، ٢٥٢،

جوامع الحكايات (للعوفي)، ٢٠١، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٧، ٢٢٩،

جهان آرا (للقاضي احمد الغفاري)، ٢٨٨، ٢٠١،

جهان گشاي (لعطا ملك الجويني)، ٢٨٨، ٢٢٨، ٢٢١، ٢٢٨،

چهار مقاله، ٢٠٧، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٤٤،

حبيب السیر، ٢٠٩،

حنين الأوطان (لشمس الدين الدقاق)، ٢١٢،

حنين المستجير الى حضرة المجير (لحميد الدين البلخي)، ١٩٩،

ابن حوقل، جغرافي - ، ٢٥١،

خالصة الحقائق (لاي القاسم محمود بن احمد الفاريابي)، ٢٢٦،

خواص اشياء (لمجد الدين محمد بن عدنان)، ٢٢٧،

دستور الوزراء (لغياث الدين خواند امير)، ٢٠٦، ٢٠٩، ٢٢٩،

دُمِيَّة القصر (للباخري)، ١٠، ٦٦، ٦٨، ٢٠٨، ٢٤٠، ٢٤١،

ديوان شرف الدين شفروه، ٢٥٦،

ذخائر ثمار، ذخائر نثار (لمجد الدين احمد السجاولدي)، ٢٨٢، ٢٦٢،

الذخيرة البرهانية، ذخيرة الفتاوى (لبرهان الدين محمود بن احمد البخاري)

، ٢٢٤،

راحة الصدور (لابي بكر الراوندى)، ٢٤٩، رجوع كن به تاريخ السلجوقية،
 راي [جهان] آراي (لفخر الدين محمد التيسابورى)، ٢٨١، ٢٦٢،
 رسالة الاستغاثه الى الاخوان الثلاثة (لحميد الدين البلخي)، ١٩٩،
 الرسالة الحبسية (لبهاء الدين البغدادى)، ٢٢٠،
 رقية القلم (لمتعب الدين المجوبى)، ٧٨،
 روضات الجنات فى اوصاف مدينة هراة (لمعين الدين الاسفزارى): ٢٢٧،
 روضة الرضا فى مدح ابي الرضا (لحميد الدين البلخي)، ١٩٩،
 رياض الشعراء (لعلفلى خان الداغستانى المختص بواله)، ٢٢١، ٢٥٨، ٢٥٩،
 رياض العارفين (لرضاقلجيان)، ٢٥٠،

زبور، ٢٥٠،

زند، ٨٢،

زنج گوشيار، ٢٤١،

زينة الزمان (لشمس الدين الاندخودى)، ١٠، ٢٠٨، ٢٩٠،

سبع المثاني، ٧،

سفينة الاولياء (لمحمد دارا شكوه)، ٢٥٠،

سمع الظهير فى جمع الظهير (لظهير الدين السمرقندى)، ٩١،

سندباد نامه (له او لشمس الدين الدقائقى)، ٩١، ٢١٢، ٢٠١، ٢١٨،

٢٤٧، ٢١٩،

سيرة جلال الدين منكبرنى (لمحمد بن احمد النسوى)، ٢٠٤، ٢٢٥، ٢٥١،

شاهنامه فردوسى، ٢٤،

صحيفة الاقبال (لفخر الدين محمد التيسابورى)، ٢٨١،

- طبقات الشعراء، ١٠،
 طبقات ناصري، ٢٨٨، ٢٦٢، ٢٦٢،
 طرب نامه (للباخري)، ٧٠،
 عبرات الكتبة (لمتعب الدين الجويني)، ٧٨، (و الصبح عتبه الكتبة او
 غنية الكتبة، ص ٢٧٤)
 عين المعاني في تفسير السبع المثاني (لمحمد بن طيفور السجاولي)، ٢٦٢،
 غرر و سير (للثعالبي)، ٢٨١، ٢٩٢،
 فائق الزمخشري، ١٧٠،
 الفهرست (لابن النديم)، ٢٩٠،
 قدح البغی فی مدح المعنی (لحميد الدين البلخي)، ١٩٩، ٢٤٤،
 قرائن شمس المعالي، ٢٩٧،
 قرآن، ٧، ٨، ١٢، ١٥، ١٨، ٤٢، ٢١٩، ٢٢٩،
 قصه يوسف (لرکن الدين مسعود بن محمد امام زاده)، ١٨٢،
 کارنامه (لشرف الدين محمد الفراهي)، ٢٥٩،
 کامل التواريخ (لابن الأثير)، ٢٨٨، ٢٤٤،
 کتاب الأغاني، ٢٩٠، ٢٠٩،
 کشف الظنون عن اسامي الكتب والفنون، ٢٨٨،
 کلیله و دمنه (لنصر الله بن عبد الحميد)، ٩٢، ٢٠٧،
 کمال البلاغة (للأمير فابوس بن وشمگیر)، ٢١، ٢٩٧،

لباب الألباب، ٩، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٢٥، ٢٤٤، ٢٥٥، ٢٥٦،
لغات اسدى، ٢٠٥،

مجالس المؤمنين (للقاضى نور الله المشتري)، ٢٤٩،
مجلس آراى شهابى (لجمال الدين محمد بن نصير)، ١١٧،
مجمع الجربين (لشمس الدين محمد السجزي)، ٢٥١،
مجمع النصحا (لرضاقلبيان)، ٢٨٨،
مرزبان نامه (للسعد الراوندى)، ٢٤٤،
مروج الذهب (للمسعودى)، ٢٩٢،
العجم فى معايير اشعار العجم (لشمس الدين محمد بن القيس)، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٥٨،
المعلقات السبع، ٧،
مقامات الحريرى، ٢٤٤،
مقامات حميدى، ١٩٨، ١٩٩، ٢١٢، ٢٤٤،
مُنة الراجى فى جوهر الناجى، (لحميد الدين البلخى)، ١٩٩،
نصاب الصبيان، ٢٥٢،
نفحات الأنس (للجاسى)، ٢٥٠،
نذير نامة اسراء روم، ٧٧، ٢٠٩-٢١٧،
وسيلة العفاة الى اكفى الكفاة (لحميد الدين البلخى)، ١٩٩،
وفيات الأعيان (لابن خلكان)، ٢٨٨،

يتمية الدهر (للتعالى)، ١٠، ٢٩، ٢٢، ٦٢، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٠٦، ٢٠٩،
يمنى، تأريخ - (للعنبي)، ٢٤، ٦٢، ١٤٢، ٢٩٢، ٢٠٦، ٢٢٢،

editor can be found. This being so, the *raison d'être* of this Series of mine no longer exists, and I intend to close it with the next volume, the fifth of the Series, which will contain the second half of Mr. R. A. Nicholson's edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* of Shaykh Farídu 'd-Dín 'Aṭṭár.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, October 19, 1906.

respects, to wit, the accuracy of the text, the introductory matter, and the critical notes, this volume, thanks to the profound learning and indefatigable industry of Mīrzā Muhammad, is, I feel convinced, immeasurably superior to the other. In one respect, however, it is, I will not say inferior, but less formally complete; for I have decided, after mature consideration, to omit the variants. My chief reasons for this step, which, as I am well aware, is likely to meet with some disapproval from many of those whose opinion I most value, are: — (1) the large amount of time and labour (and that labour of the most uninteresting and distasteful kind) involved in drawing up either a complete or a selected list of variants; (2) the fact that neither of the manuscripts on which the text is based is of so high an antiquity or of so scholarly and accurate a character as to merit so much consideration; (3) the fact that most of the more important variants are already mentioned in Mīrzā Muhammad's notes; and (4) that in many cases the difficulty has been not to select the better reading but to read a word or a sentence at all, owing to worm-holes or water-stains in one or other manuscript. Notwithstanding all these reasons, I confess that I am by no means sure that I have done right in omitting the variants, for unquestionably a text with variants is better than one without; but one has also to bear in mind that the amount of work which can be done in a life-time is limited, a fact that comes more clearly into sight as the years advance; and I feel that the time which would be required to compile a list of the variants can be more usefully expended on other work, already too long postponed, which I have in view.

One word in conclusion. Thanks to the establishment of the Gibb Memorial Trust, it seems unlikely that, for many years to come, any valuable Arabic, Persian or Turkish text need remain unpublished for want of funds, if a competent

Mírzá Muhammad traces 'Awfí's wanderings in detail. He visited Samarqand in A.H. 597 (A.D. 1200—1), and was patronised by the Crown-Prince Qilij Arslán Kháqán Nuṣratu 'd-Dín 'Uthmán b. Ibráhím. In A.H. 600 he was in Khurásán, first at Nasá, then (in A.H. 603) at Níshápúr, then (in A.H. 607) at Isfízár. In A.H. 607, alarmed, probably, by the impending Mongol invasion, he passed into India, and attached himself to Násiru 'd-Dín Qubácha, originally a slave of Shihábu 'd-Dín (or Mu'izzu 'd-Dín) Ghúrí, who reigned over Sind and Multán from A.H. 602 until A.H. 625 (= A.D. 1205—1228), and in whose service 'Awfí remained at any rate from A.H. 617 until this prince, having suffered defeat at the hands of Sultán Shamsu 'd-Dín Íltatmish, destroyed himself on the eve of Saturday, the 19th of Jumáda II, A.H. 625 (May 26, A.D. 1228). 'Awfí, who had at this date completed the *Lubábu 'l-Albáb*, and was engaged on the *Ḥawámi'u 'l-Hikáyát*, passed with other men of learning into the service of the conqueror, to whose *wazír*, Nidhámú 'l-Mulk Muḥammad b. Abí Sa'd al-Junaydí, he dedicated the latter work, which was apparently completed about the year A.H. 630 (A.D. 1232—3). This work, manuscripts of which are comparatively common, is much more celebrated than the *Lubáb*, and it is in connection with it only that 'Awfí's name is recorded by all the older biographers. Besides these two works, 'Awfí published a Persian version of at-Tanúkhí's *al-Faraj ba'da 'sh-Shidda*, another well-known collection of anecdotes, of which he made copious use in compiling his *Ḥawámi'u 'l-Hikáyát*.

So much for Mírzá Muḥammad's Persian Preface. Of his notes I need say little: they speak for themselves, and will be appreciated by every competent student alike for the wealth of material which they embody, the wide reading of rare manuscripts and books which they display, and the critical acumen which they manifest throughout. In all these

Yamīnu 'd-Dawla Bahrámsháh b. Táju 'd-Dīn Harb, who ruled over Sístán from A.H. 616 until A.H. 618 (A.D. 1219—1222), is spoken of on p. 50 as still reigning over that province. Finally, certain grammatical peculiarities, common, in most cases, to Persian works of this date, are briefly noticed.

Mírzá Muhammad next passes to the biography of the author, whose full name appears to have been Núru'd-Dīn Muhammad b. Muhammad b. Yahya b. Táhir b. 'Uthmán al-'Awfī al-Bukhárī al-Ḥanafī. Brief notices of him are given in the *Ta'rikk-i-Guzida* of Ḥamdu'lláh Mustawfī, the *Ḥabibu 's-Siyar* of Khwándamír, the *Ta'rikk-i-Firishta*, and the *Majma'u 'l-Fuṣṣahá* of Ridá-qulī Khán, but in the main we are dependent on such pieces of information as are incidentally given by the author himself in his own works, the sum of which is briefly as follows.

He claimed descent from one of the most eminent "Companions" of the Prophet, 'Abdu 'r-Rahmán b. 'Awf, from whom he derived his *nisba*, or cognomen, of "al-'Awfī". His grandfather, Abú Táhir Yaḥyá b. Táhir, was an eminent traditionist and man of learning in Transoxiana. His maternal uncle, Majdu 'd-Dīn Muḥammad b. Diyá'u 'd-Dīn 'Adnán as-Surkhakatī (whose biography is given on pp. 179—181 of this volume), was in the service of Qilij Tamgháj Khán Ibráhīm b. al-Husayn, the last but one of the Khániyya dynasty of Transoxiana. He himself was born and passed his youth in Bukhárá, but later travelled widely in search of knowledge through Khurásán, Transoxiana and parts of India, visiting Samarqand, Khwárazm (Khiva), Merv, Herát, Níshápúr, Isfizar, Isfará'in, Shahr-i-Naw, Sístán, Farah, Ghazna, Lahore, Dihlí (Delhi), etc., and making acquaintance with many princes, amírs and men of letters and learning, one of the most notable of whom was the eminent Súfī Shaykh Majdu 'd-Dīn al-Baghdádí, the disciple of the martyred Shaykh Najmu 'd-Dīn Kubrá.

In the Persian Preface Mírzá Muḥammad, after speaking of his own share in the preparation of this volume for publication, and of his discovery of the *Bazm-árá*, expresses a doubt whether any older biography of poets than this exists or ever existed in Persian. To two other earlier works, one of which, the *Chahár Maqála* ("Four Discourses"), is extant, while the other, the *Manáqibu 'sh-Shu'ará*, is known to us only by name, I had elsewhere ascribed this character; but, as Mírzá Muḥammad points out, the first is rather a collection of anecdotes, some of which refer to poets, than a systematic biography, although it furnishes us with some of the most valuable and authentic information which we possess about certain of the older poets; while the second, for reasons set forth by the Mírzá, was probably similar in character.

Coming now to the *Lubábu 'l-Albáb* itself, the Mírzá severely criticizes the author's negligence in omitting almost all dates and biographical particulars — matters which must have been in many cases within his knowledge, and in most cases easily ascertainable at the time when he wrote, and the omission of which is in no way atoned for by the elaborate but tasteless word-plays wherein he loves to indulge —, and also his lack of judgement in the choice of verses, even the best poets being often represented by their most mediocre productions. From the historical point of view, on the other hand, he does full justice to the unique value and importance of 'Awfí's work, without which, as he says, we should be ignorant of the very names of many, or even most, of the earliest Persian poets.

The date at which the *Lubábu 'l-Albáb* was composed is next discussed, and is shown to have been in all probability A.H. 618 (= A.D. 1221—2), since the previous year (A.H. 617) is twice mentioned on p. 115 in such a way as to imply that it was a past year at the time of writing, while

part a mere copy of 'Awfī's work, transcribed without acknowledgement by the unscrupulous Sayyid, who contented himself with abridging certain parts, and omitting what he had difficulty in understanding, as well as all mention of 'Awfī's name, and all references to times, places, persons and events which might furnish some indication of the true authorship of the work. Not only, in speaking of his predecessors in this field, does he confine himself to the mention of Dawlatshāh, Sām Mīrzā, and other modern biographers, but in cases where 'Awfī uses such expressions as "I heard from So-and-so", "So-and-so told me in Nīshāpūr", and the like, he substitutes, "a certain historian relates", or some similar expression. Hardly anywhere does he improve on 'Awfī's text, and indeed so closely does he copy even the errors of the two extant codices of the *Lubāb* that Mīrzā Muḥammad thinks it very probable that one of these two manuscripts was actually the original on which he worked. A more shameless case of plagiarism it would be hard to find, but at least it has practically supplied us with a third copy of 'Awfī's work, and since Mīrzā Muḥammad discovered it in January, 1905, he has collated it in all doubtful passages, as abundantly appears from the frequent references which he makes to it in the Notes ¹⁾.

Not only has the text of this volume had the advantage of Mīrzā Muḥammad's careful revision throughout, but it owes to him also, besides the critical and historical notes above mentioned and the Persian Preface, an illuminating biography of the author, chiefly compiled from data furnished by himself in this work and in that vast collection of stories and anecdotes entitled *Fawāmi'u 'l-Hikāyāt wa Lawāmi'u 'r-Riwāyāt*.

¹⁾ See pp. v—vi (9—9) of the Persian Preface. About 5 sheets (80 pages) of the text had been passed for press when Mīrzā Muḥammad made this discovery.

PREFACE.

In this fourth volume of my Persian Historical Texts I complete the publication of the most ancient systematic work on the Persian poets known to exist, the *Lubábu 'l-Albáb* of Muhammad 'Awfí, composed in the first quarter of the seventh century of the *hijra* (thirteenth century of our era), of which the second half, forming the second volume of the series, was published by me three years ago. Why the second part of this work was published before the first is a matter fully explained in the Preface prefixed to that volume, of which I shall not repeat the substance, assuming that all who read this will have access to that also.

Although the enquiries instituted by myself and my friend and collaborator Mírzá Muḥammad of Qazwín have failed to trace the manuscript presumably used by Riḍá-qulí Khán in the compilation of his *Majma'u 'sh-Shu'ará*¹, the Mírzá in the course of his researches in the Library of the British Museum discovered what practically constitutes a third codex of the work in the shape of a book entitled the *Bazm-ará* (OR. 3389). This book was ostensibly compiled in the reign of Jalálu 'd-Dín Akbar Sháh, the celebrated Emperor of India, in the year A.H. 1000 (= A.D. 1591—2), by Sayyid 'Alí b. Maḥmúd al-Ḥusaynī. In reality it is for the most

¹) See p. iv (ج) of the Persian Preface.

را از آن اند که طلبیم و آن در مقام ناخبره و بی خبر دلت مبارک نذر سبک از دواج کتیم
 یعنی طوطی و دیگر آن و بیت خلاصه این معنی است **شعبه** و مومن توفیق می ده
 در جنس الملک عدل و آری پیشانی کمالی خود و لیس الی نیل الحال سبیل فا و این دوت به یکدیگر
 دوست و میگوید شعر فقلت لما نظرت جنود کاکلم یسبح مقولات بهر آنه فان لم یکن کاف فاست
 پس ملک کون را که وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چنین بگوید موزون و لفظ را نه
 سیر من آن شیر که منم آن پیل به نام من بهرام کو گزینیم بوجله پس واک کسی که سخن پارسی منظوم گفت و
 حکیم و وزیر و کشته و الی که از ارباب بد در صوت آوردست بسیارست فاما از اندن شعر دقایق و
 دوست بران سبب تعرض بیان آن کرده نیاید تا نوبت به و در سر زدن رسیده و اقاب بیت حنفی
 یعنی محمدی سایه بهر دیار غم انداخت و لطف طبعان فروش را با فضل عرب اتفاق مجاوره و محاوره
 که و از انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و بر اسالیب لغت عرب و قوفی گرفت و اشعار
 مهیا حفظ کرد و بخوران فرود رفت و بهر دقایق بگردد و دایران اطلاع یافت و تقطیع قافیه
 و به وی و ابلا و شایگان و فواصل و بیاموخت و هم بران منوالی نساج فضایل می گفتند و بیت
 فتن گرفت و ذلایق مسلسل سار برایت عبارت و استعارت تا فتن آغاز کرده و بچشم زبان
 معانی را چسب و کشای پیش گرفت و در کار نه قدرت نقشبندی دیار سخن زیبا غار کرد و دران
 وقت که درایت دولت بامون رضی الله عنه که از خلفای بنی العباس کلم و جواد و سخاو و قار و وفاتش
 بودست بمرد آمد در سینه ثلث تمییز و مایه و بیشتر مرفوعه زاده بود نام عباس بن فضل بن قیاس و علم
 جواد و از اخبارش کامل و در دقایق هر دو لغت و در مباحث و در مباحث المومنین مأمون پیاری
 می گفت بعد و مطلع آن قصیده اینست شعری ای رسانیده بهوت فرق خود تا فرقدن بمکسر اند
 و وجود در عالم بدین و مر خلافت را تو شایسته محمد دم دیدم و دین یزدان را تو بایسته
 در آن زمان در آن زمان این قصیده میگوید کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت و مر زبان
 و معنی است با این نوع سخن که یک زبان کلام از آن حجت ترا تا این لغت کیر و داز مع و شاعر حضرت

PART I OF
THE
LUBÁBU 'L-ALBÁB
OF
MUHAMMAD 'AWFÍ

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH INDICES,
PERSIAN AND ENGLISH PREFACES, AND
NOTES, CRITICAL AND HISTORICAL, IN PERSIAN,

BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., MB., F.B.A., etc.
*Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College
in the University of Cambridge,*

AND

MÍRZÁ MUHAMMAD
IBN 'ABDU 'L-WAHHÁB-I-QAZWÍNÍ.

LONDON:
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co.

LEIDE:
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci-devant
E. J. BRILL.

1906

PRINTED BY E. J. BRILL. — LEYDEN (Holland).

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. IV

MUḤAMMAD ʿAWFÍ'S
LUBÁBU 'L-ALBÁB
(PART I)

EDITED BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., MB., F.B.A.

AND

MÍRZÁ MUHAMMAD IBN ʿABDU 'L-WAHHÁB
OF QAZWÍN.

تذکرہ

لباب الالباب

محمد عوفی

از روی چاپ پر فور براون با مقدمہ و تعلیقات علامہ محمد سنوینی

ونخبہ تحقیقات استاد سعید نفیسی و ترجمہ دیباچہ انگلیسی بفارسی

بستلم :

محمد عباسی

نیمہ دوم

کتابفروشی فخر رازی

از گنجینه ادب و عرفان

دیوان شاه نعمت الله ولی
دیوان وحشی بافقی
اسرارنامه — پندنامه — غزلیات عطار
دیوان رودکی
دیوان هاتف اصفهانی
دیوان وصال شیرازی
غزلیات عرفانی شمس تبریزی
شاهنامه فردوسی

* * *

فرهنگ فارسی به فارسی خرد	تالیف سعیدی
دیوان حافظ رنگی	در سه اندازه
رباعیات خیام	تصحیح فروغی
رباعیات بابا طاهر	،، قمشده ای

نام : لباب الالباب

مؤلف : محمد عوفی

بسی و اهتمام : ادوارد بروان

ترجمه از انگلیسی (توضیحات) : محمد عباسی

چاپ : چاپخانه ممتاز

نوبت چاپ : چاپ اول

تاریخ چاپ : بهار ۶۱

ناشر : کتابفروشی فخررازی

تعداد : دوهزار نسخه

(((حق چاپ از روی این نسخه محفوظ است)))

النصف الثاني

من

كتاب

لَبَّيْكَ يَا لَبَّيْكَ

از تصنيف

محمد عوفی

که در اوایل قرن سابع هجری نوشته شد
و حالاً بتاریخ ۱۳۲۱ هجری مطابق ۱۹۰۲ میلادی

بسعی و اهتمام و تصحیح

افل عباد

ادقارتر در قرن انگلیس

مدرس السنه شرقیه در دار الفنون کبریا
در ممال

محروسه انگلستان

بزیر طبع آسته گردید

و تیر

انشاء الله النصف الاول

طبع في مطبعة بریل في مدينة ليدن
وهي من مدائن ممالك الفلمنك المحروسه

(مقدمه مصحح)

بسم الله الرحمن الرحيم،

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على انبيائه واوليائه اجمعين،
اما بعد، چنين گويد احقر عباد كه در كتاب تذكرة الشعراء دولتشاه
سمرقندی كه دوسه سال قبل ازین بحلیه طبع آورده و آنرا نوباوه این
کتابخانه آثار ادبای قزس ساختم مقاصد خودرا در انتشار بعضی از آثار
مؤرخین و نویسندگان ایران كه فوائدش اعم و عوائدش اهم باشد
بتفصیل و تطویل بیان نمودم چنانچه باعاده آن احتیاج نباشد، پس آنچه
در مقدمه این جلد لازم است شرح حال مصنف كتاب و تفصیل مندرجات
آن است و بس و چون بنا بر بعضی ملاحظات جلد ثانی این كتاب را
بر جلد اول تقدیم دادم بیشتر این مطالب هم در مقدمه جلد اول كه
بعد ازین چاپ خواهد شد آن شاء الله تعالی گفته خواهد آمد،

اما مؤلف این كتاب محمد عوفی كه كتاب جوامع الحكایات و لوامع
الروایات هم از تألیفات اوست یکی از افاضل اواخر قرن ششم و اوئل
قرن هفتم بود و چنانچه از آنچه ضمناً درین كتاب مذکور داشته است معلوم
میشود در ایران خصوصاً در خراسان بسیار سفر کرده بود و بیشتر افاضل
و شعراء آن عصر را دیده، لقبش بقول صاحب نگارستان و صاحب كتاب
حبيب السیر و محمد قاسم بن هندوشاه صاحب تاریخ فرشته نور الدین بود
و بقول صاحب مژة الادوار جلال الدین و نسبش بقول خودش به عبد

الرحمن بن عَوْف می پیوندد و ازین جهت اورا عَوْفی گفته اند، جدش ابو طاهر یحیی بن طاهر عَوْفی از قضاة مرو یا ما وراء النهر بود و خودش در عنوان شباب در بخارا تحصیل علوم کرد و بعد از تکمیل درس سفر بر حضر اختیار و باکثر شهرهای معتبر خراسان مسافرت کرد چنانچه در سنه ششصد مقیم شهر نسا بود و بعد از آن در خوارزم توقف داشت تا عازم بلاد هندوستان گردید ملازم درگاه سلطان ناصر الدین قباچه گشت و این کتاب لباب الالباب را آنجا بنام وزیر عین الملك حسین اشعری نوشت، و چون اقبال سلطان مشار الیه بر گشت تا در سنه ششصد و بیست و پنج بدست وزیر سلطان شمس الدین ابلتش یعنی نظام الملك قوام الدین محمد بن ابی سعید الجندی مغلوب و مقهور و در حالت فرار در رودخانه غریق گردید محمد عَوْفی که از جمله اُسرا بود سلطان شمس الدین را بیعت کرد و داخل زمره ندماء او گشته کتاب حوامع الحکایات را بنام او نوشت،

عزت این کتاب لباب الالباب در این است که در این فن تقریباً یادگار وحید است اگرچه قبل از آن چند تذکرةهای دیگر در احوال و مآثر شعرای قُرس نوشته شد از قبیل مناقب الشعراء ابو طاهر خانونی و غیره ولی اکثر آنها دستخوش حوادث و پایمال مرور زمان گشته الا کتاب چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که در اوائل قرن سادس نوشته شد و در سنه ۱۲۰۵ در دار الخلافه طهران مطبوع گردید در آن کتاب هم اگرچه ضمناً از گروهی از مشاهیر شعراء متقدمین ذکری رفته است ولی مقصود اصلی مؤلف غیر از آن بوده است بخلاف این کتاب لباب الالباب که اصل مرام مؤلف همین بوده است که حتی المقدور از عامه شعرای مشهور ذکری و از افکار ابکار و منتخب اشعار ایشان بر سیل نمونه یادگاری در صحائف کتاب خود گذارد چنانچه درین جلد دوم که نصف

کتاب باشد از احوال صد و شصت و نه شاعر ایرانی که قبل از زمان شیخ سعدی بوده‌اند ایراد کرده و از اشعار ایشان نمونه‌ها آورده و جلد اول که ان شاء الله بعد ازین چاپ خواهد شد نظیر این جلد خواهد بود الا آنکه منحصر به اسامی سلاطین و أمراء و وزراء و علماء و غیر ایشان از اکابر رجال خواهد بود که اگرچه صنعت شاعری را نورزیدند گاه گاهی از برای تفریح خاطر شعری گفتند و مضامین جلد اول که بر هفت باب مشتمل است در مقدمه انگلیسی این جلد (صفحه ۱۲) اجمالاً مذکور شده است چنانچه اینجا باعاده آن لزومی نیست،

و این کتاب اهمیتی دیگر دارد و آن اینست که بسیار نادر و کم یاب شده است چنانچه در همه بلاد فرنگستان ظاهراً بیشتر از دو نسخه خطی نباشد که یکی از آنها در کتابخانه هابون برلین محفوظست و دیگری در شهر منچستر در انگلستان و بنده هر دو نسخه را بطریق عاریت گرفته استنساخ و مقابله نمودم، و شکی نیست که در ایران افلاک نسخه از آن بهم برسد چراکه فاضل ادیب رضاقلیخان لاله باشتی مرحوم در کتاب نفیس خود که تجمع النصوص مستوی است و بر دو جلد در طهران چاپ شد در سنه ۱۲۹۵ در مواضع عدیده از آن کتاب ذکر نموده و از مضامین آن نقل کرده چنانچه در تصحیح بعضی اشعار که درین کتاب مندرجست و حل مشکلات آنها باعانت کتاب مشارالیه ظفر یافتم،

اما در تقدیم جلد دوم بر جلد اول که خارج از قاعده و خلاف عادت می نماید عرض می کنم که این تقدیم و تأخیر دو سبب دارد اولاً اینکه بیشتر اسامی فحول شعراء مثل رودکی و فردوسی و انوری و خاقانی و نظامی و غیرهم که صیت ایشان در آفاق دنیا منتشر است در جلد ثانی بود و لهذا آنرا بقبول ادبا و افاضل نزدیکتر دیدم و ثانیاً اینکه قبل از آنکه کار استنساخ جلد اول را انجام بدهم یکی از نسخه‌های اصلی بدست شخصی دیگر افتاده و هنوز از برای بنده ممکن نشده آنرا دوباره بدست

آرم و کار مقابله را با تمام برسانم ولی امید است عن قریب این منظور حاصل و بانجام مقصود نائل آید و سعی این بند در احیاء اسامی شعراء متقدمین فرس بعون الله در نظر صنادید عجم مقبول و مشکور افتد که غیر از آن مقصودی نداشته و ندارم، والسلام، وبالله التوفیق و علیه التوکل علی کلّ حال و هو المعین المستعان ذو المجد و العزّة و الجلال،

جلد دوم از لباب الالباب محمد عوفی،

بسم الله الرحمن الرحيم . رَبِّ بِسْمِ وَنَمَّ بِالْخَيْرِ،

شکر و سپاس و حمد بی قیاس مر قادر حکیم و صانع قدیم را که لباس هستی در بر موجودات بلندی و پستی افکند و عقل فیاض را وزیر فریشتی شاه روح گردانید و بوسیلت آن فضیلت زمره بشر را بر سایر مخلوقات ترجیح و تفضیل نهاد،

أَوَّلَا الْعُقُولُ لَكَانَ أَذْنَى ضَبْغِيمَ . أَذْنَى إِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ

و بعد از حمد باری و سپاس جباری ضد هزار ثنا و صلوات و درود و شبنات نثار روضه مقدس مطهر سرور بشر و شفیع روز محشر محمد مصطفی علیه السلام باد و بر اولاد و اتباع و انصار و اشباع او، چون بمدد اقبال و فر دولت صاحب کبیر عالم عادل موید مظفر منصور مجاهد عین الملك فخر الدولة و الدین رضی الاسلام و المسلمین عماد الملوك و السلاطین قانع العداة و المتبردين قاهر الکفرة و المحدثین صاحب الرأى و الکفاية آن مبارک وزیر هابون مشیر ملک الوزرا اُلغ قُتلغ اعظم خواجه جهان ابو المکارم المحسن بن الصاحب الاجل الکبیر شرف الملك رضی الدولة و ۱۰ الدین ابو بکر الاشعری مد الله ظلال جلاله یک نصف از تالیف لباب الالباب پرداخته شد و طرفی از طرف ایات و اشعار سلاطین و ملوک و امرا و وزرا و کُناه و علما و صدور آفاق در قلم آمد نصف دوم ابتدا کرده شد باشعار شعرای متقدم و ذکر هر یک بر سبیل ایجاز و اختصار بخریر خواهد پیوست و بعضی از اشعار ایشان تفریر خواهد افتاد و امید دارد که بعض قبول و نظر اقبال صاحبی کیری موصول گردد ۲۰ ان شاء الله تعالی،

باب هشتم، در ذکر لطایف اشعار شعرائی که در عهد آل لیث و آل طاهر و آل سامان بوده اند،

(۱) الحکیم حنظله البادغیسی

آل طاهر که با کرمی ظاهر و جودی وافر بودند اگرچه فیض فضل و انعام ایشان عام بود فاما ایشان را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود در آن عصر شعرا درین فن کمتر خوض کردند اما در عهد میمون ایشان شاعری شکر سخن خاست حنظله نام از بادغیس لطف لفظ او حاکی آب کوثر و زلال و شعر او را طراوت شمول و لطافت شمال و از لطایف اشعار او که انشادرا شاید و مسامع و مجامع را زبید این دو بیت روایت کرده اند،

یارم سپند اگرچه بر آتش هی فکند
از بهر چشم تا نرسد مر ورا گزند
اورا سپند و آتش ناید همی بکار
با روی همچو آتش و با خال چون سپند

(۲) فیروز المشرقی،

۱۵

فیروز که بر لشکر هنر فیروز بود و ضمیر او در ایراد شعر روشن چون روز اشعار او از قُبْلَه دزدیده خوشترست و از نور در دیده پسندیدتر، او در ایام عمرو لیث بسان غیث غث و فساد از سخن پارسی دور کرد و از لطایف اشعار اوست که در صفت تیر خدنگ میگوید،
مرغیست خدنگ ای عجب دیده . مرغی که همه شکار او جانا
داده پر خویش کرگش هدیه . تا بچه اش را برد بهممانا

(۳) ابو سلیک الکركانی،

ابو سلیک که ناظم سلك کلام و سالک مسالك هنر بود هم در عهد عمرو لیث برون آمد و بساط سخن بسیط کرد و رایت کلام بر افراخت و

در معنی صیانتِ عَرَضِ خود از نَعَرَضِ ابتذالِ این نظم لطیف پرداخت،

نظم

خونِ خود را گر بریزی بر زمین . به که آبِ رویِ ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست . پند گیر و کار بند و گوش دار
وله،

بژه دل ز من بدزدیدی . ای بلب قاضی و بزرگان دزد
مزد خواهی که دل ز من ببری . این شگفتی که دید دزد بزد

فصل، در ذکر شعرای آل سامان،

(۴) الشیخ ابو الحسن شهید البلخی،

۱۰ شهید شاعری شهید سخن شاهد کلام بود، چون خطبه فصاحت خواندی
همه فصحا گوش شدند و چون عروس بلاغت را خطبه کردی بی دست
پیمان دست پیمان او دادی و رودگی بتقدم او معترف بوده است و سبق
سبقی او تکرار کرده و در آن وقت که شهید بعالم آخرت رفت رودگی
در مرثیت او این دو بیت انشا کرد،
نظم

۱۵ کاروانِ شهید رفت از پیش . و آن ما رفته گیر و ی اندیش
از شمارِ دو چشم یک تن کم . وز حسابِ خرد هزاران بیش
و آنچه از اشعار شهید مطبوعست و لایق این مجموع ایراد کرده آمد،
در قصیده میگوید که در مدح صاحب خراسان امیر سعید ابو الحسن نصر
بن اسماعیل بن نصر السامانی پرداخته است،
نظم

جهان گواست مرا و را که در جهان ملکست
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید
بداد نعمت و بس شاکرست در نعمت
بر این دو باشد سلطان تخت را پایید

وله،

دانشا چون در بزم آبی از آنک . بی بهائی و لیکن از نو بهاست
 یتو از خواسته مبادم گنج . همچنین زار وار با نو رواست
 با ادب را ادب سپاه بست . بی ادب با هزار کس تنه است
 • بتزدیک ابو عبد الله محمد بن احمد جهانی نویسد این دو بیت و خود را
 بر خاطر او یاد دهد،

نظم

گر فراموش کرد خواجه مرا . خویشن را برقه دادم یاد
 کودک شیر خواره تا نگرست . مادر اورا بهر شیر نداد

وله، نظم،

۱۰ چون چلیپا روم از آن شد باغ . کآبریزست باغ را عسلی
 ابر چون چشم هند بن عتبه است . برق مانند ذو الفقار علی

وله، نظم

ابر می گرید چون عاشقان . باغ می خندد معشوق وار
 رعد می نالد مانند من . چون که بنالر بهرگاه زار

نظم

۱۵ اگر غمرا چو آتش دود بودی . جهان ناریک بودی جاودانه
 درین گیتی سراسر گر بگردی . خردمندے نیابی شادمانه

نظم

دانش و خواسته است نرگس و گل . که یکجای نشکفند بهم
 ۲۰ هر کرا دانش است خواسته نیست . و آنکه را خواسته است دانش کم
 و شهید را شعر نازی است و بهر دو زبان نظم پرداخته است و در هر
 دو میدان سواری نموده و در کتاب حماسه الظرفا که ابو محمد عبد
 الکافی زوزنی تالیف کرده است این سه بیت از منشآت او آورده

شعر

۲۴ است،

يَا مَنْ رَأَى حَرَجًا عَلَيْهِ رَعَانِي . لَمَّا اسْتَبَانَ لَهُ عَظِيمُ كِنَانِي
أَبْقَنْتَ أَلِي كَاذِبٌ فِي مَدْحِكُمْ . فَلَدَاكَ لَمْ يُعْجِبْكَ حُسْنُ رَوَانِي
وَبُسْلَانِي أَنِّي لَا أَلْتَمِي . إِلَّا أَلَدِي يَشْكُوكَ مِثْلَ شِكَايِي

(۵) ابو عبد الله محمد بن موسى الفرالاوی،

۵ فرالاوی از شعرای معروف بوده است و بحسن نظم موصوف و او با شهید در يك قرن بوده اند و در يك مرتبه و رودگی هر دورا در يك سلك كشيده است و ذكر هر دو بيكما آورده چنانكه ميگويد، بيت

شاعر شهيد و شهره فرالاوی . وين ديگران بجمله هه راوی

ذكر ایشان در طبقات شعرا بسيارست اما نظم ایشان بسبب تقادم زمان ۱۰ چون كبريت احمر و ياقوت اصر کم يابست، اين دو بيت از شعر فرالاوی بر خاطر بود تحرير افتاد، نظم

چه شغل باشد واجب تر از زيارت آنك
اگرچه نيك بگوئم بواجبش نرسم
همی شفيع نيابم ازو بعدر گناه
كريم طبعی او نزد او شفيع بسم

۱۵

(۶) ابو شعیب صالح بن محمد الهروی

شعر ابو شعیب لطيف و بی بدل بود و ذات او نادره عالم غیب، در حق ترساچه ميگويد، غزل

دوزخی کیشی بهشتی روی و قد . آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد
۲۰ لب چنان کر خامه نقاش چین . بر چكد از سیم بر شنكرف مد
گر بچشد حسن خود بر زنگبان . ترك را بی شك ز زنگ آید حسد
بیئی آن نارك ابریشمین . بسته بر ناری ز ابریشم عقد
۲۲ از فروسو گنج و از برسو بهشت . سوزنی سیمین میان هر دو حد

(۷) الاستاد ابو عبد الله جعفر محمد الرودکی السمرقندی،

رودگی از نوادر فلکی بوده است و در زمره انام از عجایب ایام، آنکه بود
اما خاطرش غیرت خورشید و مه بود، بصر نداشت اما بصیرت داشت،
مکتوبی بود اسرار لطایف بر وی مکشوف محجوبی بود از غایت لطف طبع
محبوب، چشم ظاهر بسته داشت اما چشمه باطن کشاده و شهید بلخی در
مدح او گفته است،

بسخن مانند شعر شعرا . رودگی را سخنش تلویناست
شاعران را خه و أَحْسَنَت مدح . رودگی را خه و أَحْسَنَت هجاست
و اورا سلطان شعرا گفتندی و معروفی بلخی در مدح او گفته است، بیت
از رودگی شنیدم سلطان شاعران
کاندَر جهان بکس مَکِرُو جز بفاطی

و دققی هم مدح او گفته است،

کرا رودگی گفته باشد مدح . امام فنون سخن بود ور
دققی مدح آورد نزد او . چو خرما بود برده سوی هجر
و عنصری در مدح او گفته است،

غزل رودگی وار نیکو بود . غزلها من رودگی وار نیست
اگرچه بکوشم بیاریک و هر . بدین پرده اندر مرا بار نیست
و مولد او رودک سمرقند بود و از مادر نایینا آمده اما چنان ذکی و تیز
فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرأت پیاموخت
۲۰ و شعر گفتن گرفت و معانی دققی می گفت چنانکه خلق بران اقبال
نمودند و رغبت او زیادت شد و اورا آفریدگار تعالی آوازی خوش و
صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابو
العَبک بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بربط پیاموخت و در
۲۴ آن ماهر شد و آوازه او باطراف و اکفاف عالم برسد و امیر نصر بن

احمد السامانی که امیر خراسان بود اورا بفترت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید چنانکه گویند اورا دویست غلام بود و چهار صد شتر در زیر بُنه او میرفت و بعد از وی هیچ شاعر را این مکتب نبوده است و این اقبال روی نداده و چنین گویند و العهدة علی الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است و فلاید قصاید او مشحون است بفراید فواید و مصداق آن سخن استاد رشیدی گفته است،

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری
رودگی را بر سران شاعران زبید سری
شعر اورا من شمردم سیزده ره صد هزار
م فزون آید اگر چونان که باید بشری
و یکی از جهال در نظم او طعنی کرد و عرایس نفایس و طوایف لطایف
اورا تزیینی نمود نظامی عروضی این بیت در حق او انشا کرد شعر
ای آنکه طعن کردی در شعر رودگی
این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کآن کس که شعر داند داند که در جهان
صاحب قران شاعری استاد رودکیست

و اگرچه شعر او از حد و عد تجاوزست اما آنچه این مجموع آنرا احوال
کند ثبت افتاد، در مدح نصر بن احمد میگوید در اثناء قصیده، شعر
۲۰ حاتم طایی توئی اندر سخا . رستم دستان توئی اندر نبرد
نی که حاتم نیست با جود تو راد . فی که رستم نیست در جنگ تو مرد
و در مدح وزیر ابو الطیب الطاهر مصعبی گفته است در قصیده، شعر
ما جود او نازه دارد همی . مگر جودش ابرست و من کشت زار
۲۴ مگر بکمو افکن که خود همچنین . بیندیش و دید و خرد بر گمار

و در مرثیۀ ابو الحسن مرادی شاعر بخارا گفت و درین دو بیت از
حکمت اثری است و از لطف طبع نشانی،

مُرد مرادی نه همانا که مُرد * مرگ چنان خواجه نه کار بست خُرد
جانِ گرامی بپدر باز داد * کالبد تیره بمادر سپُرد
و هم اوراست،

نظم

زلف ترا جیم که کرد آنک او * خال ترا نقطه آن جیم کرد
و آن دهن تنگ نو گوئی کسی * دانککی نار بدو نیم کرد

نظم

بجای اندرون شود خورشید * گرتو بر داری از دو لاله حجب
۱۰ و آن زخندان بسبب ماند راست * اگر از مشک خال دارد سبب
وله در صفت شراب،

نظم

ز آن می که گر سرشکی اندر چکد بنیل
صد سال مست باشد از بوی او نهنگ
آهو بدشت اگر بخورد قطره ازو
غرند شیر گردد و نندیشد از پلنگ

۱۰

وله، نظم

رودگی چنگ بر گرفت و نواخت * باده انداز کو سرود انداخت
و آن عقیقی می که هر که بدید * از عقیق گداخته شناخت
هر دو يك گوهرند يك بطیع * این بیفسرد و آن دگر بگداخت
۲۰ نا بسوده دو دست رنگین کرد * نا چشید بنارك اندر ناخت

شعر

وله در صفت قلم،

لنگ دونه است گوش فی و سخن یاب
گُذگ فصیحست چشم نی و جهان بین
نیزی شمشیر دارد و روشِ مار
کالبد عاشقان و گونه غمگین

۲۰

شعر لغز

آن چیست بر آن طبق هی نابد . چون ملهم زیر شعر عَنابی
ساقش بمثل چو ساعد حورا . پایش بمثل چو پای مرغابی

و در قصیده میگوید شعر

شاه زی با سیاه چشمان شاد . که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان نباید بود . وز گذشته نکرد باید باد
من و آن جعد موی غالبه بوی . من و آن ماه روی حور نژاد
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد . شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابرست این جهان افسوس . باده پیش آر هرچه بادا باد

وله، شعر

زمانه پندی آزاد وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
بسا کسا که بروز تو آرزومند است

وله، شعر

روی بمحراب نهادن چه سود . دل ببنجارا و بتان طراز
ایزد ما وسوسه عاشقی . از تو پذیرد نپذیرد نماز

(۸) الشیخ ابو العباس الفضل بن عباس الرّیجی،

فضل رّیجی از اماتل و اعیان و فضلاء ابن عهد بوده است و شعرا و
۲. در غایت دقت و نهایت رقت و در مرثیت نصر بن احمد و تهنیت نوح
بن منصور میگوید، شعر

پادشاهی گذشت خوب نژاد . پادشاهی نشست فرخ زاد
ز آن گذشته زمانیان غمگین . زین نشسته جهانیان دل شاد
بنگر اکنون پشم عقل و بگو . هرچه بر ما ز ایزد آمد داد ۲۴

گر چراغی ز پیش ما برداشت * باز شعی بجای او بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد * مشتری نیز داد خویش بداد

(۹) الشیخ ابو زراعه المعمری الجرجانی

ابو زراعه که مزارع او نیک بود و معمری معمار دیار فطنت و معیار دینار
صنعت بود، امیر خراسان او را گفت شعر چون رودگی گوئی، او گفت
حُسْنِ نظم من از آن بیش است اما احسان و بخشش تو در می باید که
شاعر مرضی همگان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصل شود،
پس این سه بیت در آن معنی نظم داد،

اگر بدولت با رودگی نی مانم * عجب مکن سخن از رودگی نه کم دامن
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را * ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزاریک زان کویافت از عطاء ملوک * هن دهی سخن آید هزار چندانم
و هم اوراست،

آنجا که درم باید دینار بر اندازم
و آنجا که سخن باید چون موم کنم آهن
چون باد می گردد با باد می گردم
که با قدح و بربط که با زره و جوشن

۱۵

و هم اوراست،

هر آن کسی که نباشد ز اخترش اقبال
بود همه هنر او بخلق نا مقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو
سخا گراف و کرمی فساد و فضل فضول

۲۰

و هم اوراست،

جهان شناخته گشتم بروزگار دراز
نیاز و ناز بدیدم درین نشیب و فراز

۲۴

ندیدم از پس دین هیچ بهتر از هستی
چنان که نیست پس از کافری بتر ز نیاز

(۱۰) ابو اسحق ابرهیم بن محمد البخاری الجویباری

جویباری پیوسته رضاجوی باری بود زرگری اسناد و شاعری کامل و این
غزل که از کعب الغزال شیرین تر است از گفتهای او شنیده آمد، شعر
بابر پنهان کرد آفتاب تابان را
بسبزه بنهفت آن لاله برگ خندان را
بسوی هر دو مهبش برد و شاخ ریحان بود
بشاخ مور ولی پوست شاخ ریحان را
ببی که خسته دلان را بیوسه درمان است
دریغ دارد ازین درد دیده درمان را
بابر نیشان ما غم کنون من از غم او
سزد که صنعت خوبست ابر نیشان را
بیک گذر که سحرگاه بر گلستان کرد
بهشت کرد سراسر همه گلستان را

(۱۱) الاستاد ابو منصور محمد بن احمد الدققی الطوسی،

شعر دققی از کار دق و تار دق دققی تر است و او را بسبب دقت
معانی و رقت الفاظ دققی گفتندی و در خدمت امراء چغانیان بودی و
ذکر ایشان ایراد کرده آمد است و قصیده میگوید در مدح امیر ابو سعید
محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این ابیات درج میکند، شعر
ای کرده چرخ نیغ ترا پاسبان ملا،
وی کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امیر نو دارد ز آسمان
دینار قصید کف نو دارد ز کان خویش

و در مدیج امیر سعید سدید بو صالح منصور نصر احمد السامانی گفت،

شعر

ملك آن یادگار آل دارا • ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاہ کینش ابلیس • ز بیم تیغ او پذیرد ایمان
پای لشکرش ناهید و هرمز • به پیش لشکرش مرنج و کیوان
در مدیج امیر رضی ابو الفاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید در قصیده،

شعر

چرخ گردان نهاده دارد گوش • تا ملك مر و را چه فرماید
زحل از هیبتش نمیداند • که فلك را چه گونه پیماید
۱۰ و هم اوراست

کاشکی اندر جهان شب نیستی • تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من • گر و را زلف معقرب نیستی
ور نبودى کوكبش در زیر لب • مونم تا روز کوكب نیستی
ور مرگب نیستی از نیکوئی • جانم از عشقش مرگب نیستی
۱۵ و مرا بی یار باید زیستن • زندگانی کاش با رب نیستی
و هم اوراست

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندرے
دم زن زمانکی و بر آسای کم گرے
این روز و شب گریستن زار بهر چیست
نی چون منی غریب و غم عشقی بر سرے
دردا جدا بماندم و در غم ز عشقی یار
من زین تونگرم که مباد این تونگرے
یاری گریدم از همه خلقتان پری نژاد
ز آن شد ز پیش چشم من امروز چون پری

۲۰

۲۴

لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت
هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

و هم اوراست،

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم . عزیز از ماندنِ دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند . ز هومت گیرد از آرام بسیار
و هم او گفته است،

ز آن تلخ می گرین که گرداند . نیروش روانِ تلخ را شیرین
وز طلعت او هوا چنان پر رنگ . کر خون تذرو سینه شاهین
و هم او در نشیبه شراب گفته،

شعر

ز آن مرگب که کالبد از نور . لیکن اورا روان و جان از نار
ز آن ستاره که مغربش دهندست . مشرق اورا همیشه بر رخسار
و هم او گفته است،

نگه کن آب و یخ در آبگینه . فروزان هر سه همچون شمع روشن
گدازید دوتا يك تا فسرده . يك لون این سه گوهر بین ملون

۱۵ و هم اوراست،

بزیر دیبه سبز اندر آنك . ترنج سبز و زرد از بار بنگر
یکی چون حقه زر از حقیقت . یکی چون بیضه بینی ز عنبر

(۱۲) ابو الحسن علی محمد الترمذی المعروف بمخیک،

مخیک از ساحران شاعران بود شعری غریب و الفاظی خوب و معانی
بکر و عبارتی بلیغ و استعاراتی نادر و از ملازمان جناب احسان امراء
چغانیان رحمهم الله بود و در قصیده میگوید در مدیج امیر فاضل مفضل
ابو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد بن محمد المظفر سنی الله ثراه، شعر

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
کجا بر آبد خیل ستارگان خیال

بجامه بر به نبشتم بچار می خوردم
 بچار ناله می داغ دوست مالا مال
 هزار دستان آواز داد گفت چه بود
 مرا ز شاخ فگندی بناله یش منال

و درینجا میگوید،

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
 ز باغ گشت بخیول آفتاب احوال
 کجاست آنکه پدرش آهست و مادر سنگ
 عدوی عود و عییر و جزای کفر و ضلال
 سرای پرده صحبت کشیده سبب و ترغ
 بطل رحلت بر زرد گل و بنفشه دوال
 بگوی نا بفروزند و بر فرازانند
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
 برنگ چون علیم کاویان نجسته بقال

هم اوراست در صفت اسپ،

چگونه اسپ کش ماه نو بزید نعل
 فلك نه بس بودش زین کارزار از عار
 دو گوش را بنهد چون دو برگ و زرد چنانک
 زبان برون کند و زبهار خواهد ماز
 بگاه رفتن همچون چهار کوکب سعد
 دومی بر آید و دومی فرو شود هموار

هم اوراست،

نیکو گل دو رنگ را نگه کن . دُرست بزیر عقیق ساده
 یا عاشق و معشوق روز خلوت . رخساره بر رخساره بر نهاده

(۱۲) ابو الحسن علی بن محمد الغزالی اللوکر،

لوکری از فحول فضلا بوده است و از مقبولان شعراء و شعرش را طعم
 شهد و طیب مشک و طراوت گل و لطافت نسیم قصیده میگوید در مدیج
 امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور بن نوح رحمہ اللہ، شعر
 نگار من آن گُرد گوهر پسر، که زین است و حسن از قدم تا بسر
 ز عنبر زره دارد او بر سمن، ز سنبل گره دارد او بر قمر
 چو بر داشت جوزا کمر که نکر، بجست و بیست از فلاخن کمر
 برون برد از چشم سودای خواب، در آورد در دل هواے سفر
 بره کرد عزم آن بت خوش خرام، گره کرد بند سر آن خوش پسر
 ۱۰ بتاید سخت و به پیچید سُست، بگرد کمرگاه دسنار سر
 شتابان پیامد سوے کوهسار، بپاهستگی کرد هر سو نظر
 بر آورد از آن و هم پیکر میان، یکی زرد گویای نا جانور
 نه بلبل ز بلبل بدستان فزون، نه طوطی ز طوطی سخن گوی تر
 چو دوشیزگان زیر برده نهان، چو دوشیز سفته هم روی و بر
 ۱۵ بریده سر و پای او بی گه، ز مالدنش شادمانه پسر
 ز بسد برزینہ فی در دمید، بارسال فی داد دمرا گذر
 برخ برزد آن [زلف] عنبر فراش، بی بر زد انگشت وقت سحر
 هو گفت در فی کا، لوکری، غم خدمت شاه خوردی مخور
 در مدیج وزیر ابو الحسن عبید الله بن احمد العنّی گوید در قصیده،

عبید الله بن احمد وزیر شاه سامانی

هی نابد شعاع داد از آن پر نور پیشانی

بصورت آدی آمد بمعنی نور سبحانی

حدایا چشم بد خواهم کر آن صورت بگردانی

بخارا خوشتر از لوکر خداوندا هی دانی

ولیکن گُرد نشکبید از دوغ بیابانی

(۱۴) بو عبد الله محمد بن الحسن المعروف بالبغی،

معروفی معروف بوده است بساحری در شاعری و بمقتدائی در سخن سرائی،
شعرش چون مشاهده دوستان در صحن بوستان یا مکاشفه معشوقان پری
زاده با عاشقان دل داده، در قصیده میگوید در مدیج امیر رشید عبد
الملك بن نوح بن نصر رحمه الله
ای آنکه مر عدورا صبری و حظلی • وی آنکه مرولی را شهدی و شکری
آنجا که پیش بینی باید موفقی • و آنجا که پیش دستی باید مظفری
و هم اوراست،

دوست با قامت چون سرو بن بر بگذشت
نازه گشتم چو گل، و نازه شد آن مهر قدم
و آن دو زلفین بر آن عارض او گوئی راست
بر گل خیرست از غلبه سر تا سر سیم
گشت بر کشت سیه جعد چو عین اندر عین
گشت بر ناب سیه زلف چو جیم اندر جیم
مردمان گویند کین عشق سلیم است آری
بزبان عربی مار گزیده است سلیم
من هم خندم بجائی که حدیث نو کنند
و اندرون دل دردی که نه الله علیم

(۱۵) منصور بن علی المنطقی الرازی تعرف بمورد،

۲۰ منطقی در منطق عجیب اعجوبه عصر و نادره دهر خویش بوده است، صیت
هنرش بعام و خاص رسیده و در حضرت صاحب کافی الکفاة رحمه الله
اختصاص تمام یافته با طبعی چون آفتاب و خاطری صافی چون آب، در
قصیده میگوید در مدیج صاحب جلیل ابو القاسم اسمعیل بن عباد بن
۲۴ عباس رحمه الله
شعر

مه گردون مگر بیمار گشتست . بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار سمین بود و اکنون . بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
نوگفتی خنگ صاحب ناخن کرد . فگند این نعل زرین در بیابان
و هم اوراست،

جهان داد کافی الکفاة آنکه ملک . سپارد بتدبیر و سعیش زمار
نه بی امن او عدل بیند جهان . نه بی رای او ملک دارد نظام
سخارا بدو کرد مولی عزیز . جهان را بدو داد ایزد قوام
و هم اوراست،

۱۰ يك موی بدزدیدم از دو زلفت . چون زلف زدی ای صنم بشانه
چونانش بختی همی کشیدم . چون مور که گندم کشت بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفتم . منصور کدامست ازین دوگانه
و صاحب عبّاد پیوسته مطالعة اشعار او کردی و در آن وقت که استاد
بدیع الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود و شعر نازی
سخت خوب میگفت و طبعی فیاض داشت چون بخدمت صاحب در آمد
۱۵ صاحب او را گفت شعری بگوی، گفت امتحان فرمای و این سه بیت
منطقی بخواند و گفت این را بتازی ترجمه کن، گفت بفرمای که بکدام
قافیه، گفت طا گفت بحر تعیین کن گفت اسرع یا بدیع فی البحر السریع،
بی تامل گفت،
شعر

سَرَفْتُ مِنْ طَرْنِهِ شَعْرَةً . حِينَ غَدَا يَمْشِيهَا بِالْمَشَاطِ
نُمَّ تَدَخَّلْتُ بِهَا مُثْقَلًا . تَدَخَّلَ النَّهْلُ بِحَبِّ الْأَخْبَاطِ
قَالَ أَبِي مَنْ وَلَدِي مِنْكُمْ . كَلَّا كَمَا يَدْخُلُ سَمَّ الْأَخْبَاطِ

هم اوراست درین معنی سحر کرده است،

که بر سیم سکه چرا کرده اند . بدانستی من همی آن زمان
درم زان کف او بنزع اندرست . شهادت نهندش همی در دهان

۲۵ و هم اوراست

از آن خورشید زرین شد که بر ملکش گذر دارد
ستاره زان هی لرزد که از تیغش حذر دارد

و هم اوراست،

درم گر جود او دانسته بودی . ز کانش نامدی بیرون ز پیمان
بدین معنی پشیمانست دینار . نه بینی زرد رویش چون پشیمان .

(۱۶) ابو بکر محمد بن علی الخسروی السرخسی الحکیم

خسروی خسرو مالک سخن بود نظم همکنان میان بد و نیک بقسمت است
و نظم او سراسر حکمت، در عرصه علاء امیر شمس المعالی کارها داشته و
در خدمت صاحب الکفاة روز بازارها دید و آن یگانه چنانکه در طبقات
۱۰ شعراء عجم مشهور است در ورفات فضلاء عرب مذکور است او گفته است،

شعر

عَجِبْتُ مِنْ رَبِّي وَ رَبِّي حَكِيمٌ . أَنْ أَحْرَمَ الْعَاقِلَ فَضْلَ النِّعَمِ
مَا ظَلَمَ الْبَارِي وَ لِكُنْهُ . أَرَادَ أَنْ يُظْهِرَ عَجْزَ الْحَكِيمِ

و در قصیده میگوید در مدیح شمس المعالی ابو الحسن قابوس بن وشمگیر
۱۰ بن زیار رحمه الله تعالی،

حلقه زلفت همه قصیده عینی . حلقه جعدت همه قصیده دالی
چشم سیاهت باسپهرغی ماند . زر بیانه همه کرانش لالی
نیست بخوبی ترا نظیر و کسی نیز . نیست بچیزی نظیر شمس معالی

در مدح کافی الکفاة ابو القاسم اسمعيل عباد رحمه الله میگوید قصیده
۲۰ زلفین تو گوئی که شعر نغز است . انور شده معنیش يك بدیگر
زیر لبست اندر مسیح پنهان . زیر مژه اندر نکیر و منکر
کس نیست در جمالت همتا . چون صاحب را در کمال هم سر

در مدیح امیر ناصر الدولة ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سمجور رحمه
۲۴ الله تعالی گفته است،

شعر

همنی دارد او که پنداری . آسمان زیر و همنش زبرست
 او قضا گشت و دشمنانش حذر . در قضا مرگدرا ره حذرست
 ور فلک بسپرد شگفت مدار . قدم همنش فلک سپرست
 کوه با حلر او ییک نسبت . مرگد با باس او زیك گهرست
 مکرمانش بنوع ماند راست . نوع باقی و شخص برگذرست
 و هم اوراست،

اے بسا خسته کز فلک بینم . بی سلاحی همیشه افگارست
 وی بسا بسته کز نوایب چرخ . بند پنهان و او گرفتارست
 وی بسا کشتگان که گردون راست . ندود خون و کشته بسیارست
 ۱۰ و اورا قصیده ایست در اعتقاد انقیاد و تقریر اعتقاد خود و بیان معتقد
 سنت و جماعت کرده است و فوائد بسیار را متضمن است، میگوید،

شعر

مر خداوندرا بعقل شناس . که بتوجید عقل نایبناست
 آفریننده را نیابد وهر . گر بوم اندر آوریش خطاست
 ۱۰ و هم ما یارِ جوهر و عرض است . وین دو بر کردگار نا زیباست
 کیف گفتن خطاست ایزدرا . کیف چون باشدش که بی اکفاست
 نیست مانند او مپرس که چیست . نا مکان گیرا مگو که کجاست
 و این قصیده درازست برین چند بیت اختصار افتاد،

(۱۷) ابو القاسم زیاد بن محمد القمری المجرجانی،

۲۰ قمری قمر آسمان فصاحت و عرعر بستان کیاست بوده است، سخن او
 بغایت عالی و جلوه گر مفاخر شمس المعالی و در قصیده در مدح او می
 نویسد،

بنی که سجد برد پیش روی او بت چین
 خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت و میمش دهان و نونش زلف
 بنفشه جعد و برخ لاله و زرخ نسرین
 بزلفش اندر مشک و بمشکش اندر خم
 بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین
 میان حلقه زلفش معلق است دلم
 مثال آنکه میان فلک هوا و زمین
 ز باده لب او تلخی است عهده من
 روا بود که بود تلخ می به از شیرین
 خرد ستد ز من او چون شه از معاند جان
 دلم کشد ز من او چون شه از تف می کین

(۱۸) ابو طاهر الطیب بن محمد الخسروانی،

خسروانی نوای ثنای او راه انقطاع اسم زدی و مخدرات پرده خاطر او دل
 مخالف و موافق ربودی، از امثال شعرای آل سامان بوده در دولت ایشان
 با عیشی تن آسان، در قصیده میگوید در آخر عمر و شدت مرض، شعر

چهار گونه کس از من بعجز بنشستند
 کران چهار بن ذره شفا نرسید
 طیب و زاهد و اخترشناس و افسونگر
 بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ

و در معنی قناعت و رفض آرز گفته است و بالماس بیان گوهر موعظ

۲۰ سفته،

تا باز کردم از دل زنگار آرز و طبع
 ز هر دری که روی نهم در فراز نیست
 جاهست و قدر و منفعه آنرا که طبع نیست
 عزت و صدر و مرتبه آنرا که آرز نیست

(۱۹) ابو شکور،

او ثمر شکر و آفرین باری آورد و آفرین نامه یکی از ثمرات شجره شکر
 بو شکور است کنایه مقبول و عبارتی معمول در سنه ست و ثلثین و
 ثلثمائة تمام کرده است آنرا و در معنی شراب و نشیبه صفای آن و لطف
 جام غم انجام این دو بیت پرداخته است و او را در دو حالت مختلف
 بهلال و بدر نشیبه کرده میگوید،

ساقیا مر مرا از آن می ده . که غم من بدو گسارده شد
 از قنبه برفت چون مه نو . در پیاله مه چهارده شد

و هم اوراست در نشیبه شراب میگوید،

۱۰. بیار از آنچه بکردار دیدک بود نخست . روان روشن بستند بفر ازو رزبان
 از آنچه فطره او گر فرو چکد بزمین . ضریر گوید چشم منست و مرده روان
 و هم اوراست،

از دور بدیدار تو اندر نگرستم
 مجروح شد آن چهره پر حُسن و ملاح
 وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من
 وین حکیم قضائست جراحت بجراحت

و این معنی را عمید ابو الفتح علی محمد البُیْهَی الکاتب بتازی ترجمه کرده، شعر
 رَمَيْتُكَ عَنْ حُكْمِ الْقَضَاءِ يَنْظُرُوْهُ . وَ مَا لِيْ عَنْ حُكْمِ الْفِصَاصِ مَنَاصُ
 فَلَمَّا جَرَحْتُ اتَّخَذَ مِنْكُمْ بِمَقَالِي . جَرَحْتَ فَوَادِي وَ انْجَرُوْحُ فِصَاصُ
 ۲۰. و این رباعی هم اوراست،

ای گشته من از غم فراوان تو پست
 شد قامت من ز درد هجران تو شست
 ای شسته من از فریب و دستان تو دست
 خود هیچ کسی بسیرت و سان تو هست

(۲۰) ابو عبد الله محمد بن صالح اللؤلؤی،

در شعر نفس اورا ذوق آب زلال و دم اورا اثر سحرِ حلال در عهد
سلطان بین الدولة محمود جلگی فضلا خواستند که دو بیت فارسی اورا
بتازی ترجمه کنند، کسر را میسر نشد تا آنگاه که خواجه ابو القاسم پسر
وزیر ابو العباس اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرد چنانکه همه فضلا به
پسندیدند و آن دو بیت محمد صالح اینست

سیم دندانك و بس دانك و خندانك و شوخ
كه جهان آنك بر مالِ لب او زندان کرد
لب او بینی و گوئی كه کسی زیر عقیق
با میان دو گل اندر شكري پنهان کرد

و ترجمه خواجه ابو القاسم اینست كه میگوید،
فِیضِ نَفَرٍ لَیْسَ صَاحِبُ عَرْمٍ • مِنْ عِشْقِ مَیْسِیهِ أَصْبَحْتُ مَسْجُوتًا
بِسُكْرِ قَدْ رَأَيْتُ الْیَوْمَ مَیْسِیهِ • تَحْتَ الْعُقُوقِ بِذَلِكَ الْوَرْدِ مَكْنُوتًا
هم اوراست

جمد بر سیمین پیشانیش گوئی كه مگر
لشكر زنگ هی غارت بغداد كند
و آن سیه زلف بر آن عارض گوئی كه هی
به پر زاغ کسی آتش را باد كند

(۲۱) ابو محمد البدیع بن محمد بن محمود البلی،

شعر بدیع مصنوع و رفیع است و در زمره ارباب هنر و طبقات شعر از
امثال اعیان است و در مدح امیر ابو یحیی طاهر بن الفضل الصغانی
قصیده گفته كه این ابیات از آنجاست،

هوا روی زمین را شد مطرّز • بصافی آب دریای بفرمز
نفیر ابر قزویدی بر آمد • ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز

بدان منگر که می منع است میخور . لَوْ قَتَلَ الْوَرْدُ شَرْبُ الْخَمْرِ جَايز
نگاری باید اکنون خلعتی زاد . برخساره بت چپن را مجاهر
بمیدان نشاط اندر خرامد . نبشته بر قدح نل من مبارز
بیاد سید حرانِ عالم . أَبُو بَجْبِي الْكَذِي بَجْبِي بِهِ الْعَزْ
مگرد ای چرخ گردان جز به نیکی . برین رستم دل حاتم جوايز
و این دو بیت در وعظ گفته است،

بیت
چه پوشی جوشن غفلت که روزی . تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه بمعیار . نگه کن ناجا گردد زبانه

(۲۳) ابو المظفر نصر بن محمد الاستغنائی النیشاپوری،

۱۰ از معارف و فضلاء نیشاپور بفضل و دانش مذکور و در میان طبقات
شعراء آن عصر مشهور و از گفته هاء او دو بیت بیش استماع نیفتاده
بود آورده شد، رباعی

بما ماندی اگر نیستیش زلف سیاه
بزهرا ماندی اگر نیستیش مشکین خال
رخانش را یقین گفتمی که خورشید است
اگر نبود خورشید را کسوف و زوال

(۲۴) ابو عبد الله محمد بن عبد الله المجنیدی،

از افاضل ادبا و امثال فضلا بوده است و در نازی و پاری اورا قدرتی
تمام و بر نظم و نثر اورا مهارتی شامل و ابو منصور ثعالی در بیتمة الدهر
۲۰ ذکر او آورده است و در میان شعراء صاحب عبّاد معدود کرده و در
داربّات صاحب [در] این قصیده نازی که این دو بیت برهان جودت
آنست ذکر او رفته است، میگوید شعر

يَا دَارَ سَعْدٍ قَدْ عَلَتْ شُرَفَانَهَا . نُبِيتُ أَنْ سُبَيْتَ قِبْلَةَ النَّاسِ
لِوَرْدٍ وَفِيهِ أَوْ لِدَفْعِ مِلْمَةٍ . أَوْ بَذْلِ مَالٍ أَوْ إِتَارَةِ كَأْسٍ

و از اشعار فارسی او این چند بیت آورده شد،
 شب گیر صبح را ز سر گیر * بر بانگ خروس و ناله زیر
 خورشید که بر زند سر از کوه * آن به که خورد ز جام تشویر
 از جام بجامه در شبانگاه * وز جامه بجام روز شب گیر
 شیرست غذای کودکِ خُرد * شیر است غذای مردم پیر

(۲۴) ابو منصور عماره بن محمد المروزی،

عماره که در عمارت بناء ثنا مهندسی استاد بود و شعر او از متانت رفیع
 ایوان محکم بنیاد در دولت اهل سامان چشم بخت برو ناظر و در عهد
 آل ناصر ریاض قبول او ناضر و شعراء عصر آخر او را مقتدای خود
 دانسته و شعر او را بحدوث صفت کرده چنانکه شاه بوعلی رجائی گوید، مصراع
 ۱۰ من خود ترا بشعر گرفتم عماره،

و در مرثیت امیر ابو ابراهیم المنقص میگوید،

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
 روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
 تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را
 مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

وله در مدح سلطان محمود بین الدولة،

از گفت شاه نور بود بر جبین خور * جودش مرا سهیل نمودست بر جبین
 گر بر کران دجله کسی نام او برد * آب انگین ناب شود گل گل انگین

در صفت بهار می گوید،

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود
 زرد آمد و بگرفت جای نوده سیم
 بهار خانه کشمیریان بوقت بهار
 بباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم

بدور باد همه روزه آبگیر نگر
پشیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

شعر

و هم اوراست در صفت شراب و قدح،
آتش بدیدی اے عجب و آب ممتاز
اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
جام سپید و لعل می صاف اندرو
گوئی که آتشی است بر آمیخته باب

رباعی

آن می بدست آن بت سمین من نگر . گوئی که آفتاب پیوست با قمر
۱۰ و آن ساغری که سایه بیفکند می برو . برگ گل سپیدست گوئی بلالہ بر
و هم درین معنی گوید،
رباعی

بر روی او شعاع می از رطل بر فتاد
روی لطیف و نازکش از نازکی بخت
می چون میان سمین دندان او رسید
گوئی کران ماه پروین درون نشست

۱۵

شعر

هم اوراست،
شاخ بید سبز گشته روز باد . چون یکی مست نوان سرنگون
لالہ برگ لعل بنگر بامداد . چون سر شمشیر آلوده بخون

قطعه

غره مشو بدانک جهان عزیز کرد
ای بس عزیزا که جهان کرد زود خوار
ماراست این جهان و جهانجوی مارگیر
وز مارگیر مار بر آرد شی دمار

۲۰

۲۲

ذکر شعراء این عصر که نام و نسبت و کتبه مدوح ایشان معلوم نیست،

(۲۵) ترکی کشتی ایلاقی

که شراب فضل را ساقی بود میگوید،

قطعه

امروز اگر مراد تو بر ناید . فردا رسی بدولت آبا بر

چندین هزار امید بنی آدم . طوقی شد بگردن فردا بر

شعر

و هوراست،

راد مردی و مرد دانی چیست . با هنر ز خلق گویم کیست

آنکه با دوستان بداند ساخت . و آنکه با دشمنان بداند زیست

(۲۶) بو المثل بخاری

۱۰ در سخن سازی بی مثل و در فنون هنر مثل بوده است در صفت پیری

قطعه

گفته است

بر افکند پیری ضیا بر سرت . بچشم بتان ظلمتست آن ضیا

نه بینی که باز سپیدی کنون . اگر کبک بگریزد از نو سزا

نه بینی سمن برگ نسرين شده . ز کافور پوشیده برگ گبا

(۲۷) ابو المؤید البخی،

۱۵

بناء معانی بدین مؤید مشید بود و باز و همای معنی در دام بیان او

غزل

مقید در صفت انگشت معشوقه میگوید،

انگشت را ز خون دل من زند خضاب

کهی کزو بلاء تن و جان هر کس است

عَنَاب و سیم اگر نَبُودَمان روا بود

عَنَاب بر سیمکه سیمین او بس است

۲۰

(۲۸) ابو المؤید رونقی بخاری،

۲۲ روز بازار هنر او با رونق و گلستان شعر او رشك بستان خورنق بود،

شعر

در مدح امیر خراسان میگوید،

جانِیست نیغ شاه که دید این چنین شگفت
 جانی کزو بود نن و جانِ همه خراب
 ارزان بجای گوهر در جرر او پدید
 جانها دشنانش چو ذره در آفتاب

قطعه

در صفت شراب میگوید،

نییزی که شناسی از آفتاب . چو با آفتابش کنی مقترن
 چنان نابد از جام گوئی که هست . غنقی یمن در سُقِلِ یمن

(۲۹) معنوی بخاری،

۱۰. ابکار افکار او دل فریب و لطایف معانی او جان آویز، میگوید
 بر خدای جهان نوکل کن . دار خرسند دل روان خوشود
 که از اینچت خدای قسمت کرد . فی تغافل زبان نه کوشش سود
 قطعه

هرچه آن بر تن نو زهر بود . بر تن مردمان مدار نو نوش
 ندهی داد داد کس مستان . انگین خر مباح و زهر فروش

۱۵

(۲۰) خبازی نیشابوری،

خبازی نیشابوری بفضل و هنر نان خبازی پخته و در فضل او بعبار
 هنر سفته، میگوید

شعر

ی بینی آن دو زلف که بادش می برد
 گویی که عاشق است که همیشه قرار نیست
 یا فی که دست حاجب سالار لشکرست
 از دور می نماید کامروز بار نیست

۲۰

(۲۱) سپهری ما وراء النهری،

شعر

۲۴ سپهر اختر و صدف دُرِ یان بوده است، در قصیده میگوید

شاخه‌ها مورد بر رفته به بین و برگه‌هاش
 بر شکسته جعد اندر جعد چون زلفین یار
 بوستان افروز تابان از میان بوستان
 همچو خون آلوده در هیجا سنان شهریار

باب نهم، در ذکر شعراء آل ناصر رحمهم الله،

ذکر شعراء آل ناصر از اول عهد بین الدولة تا آخر عهد مسعود شهید
 ابراد خواهم کرد و ایشان سه پادشاه بودند در مدت چهل و هفت سال
 مطلع این دولت و مفتی این اقبال بامیر عادل ناصر الدین ابو المظفر
 سبکتگین افتاد و او پنج سال صاحب الجیش امیر رضی ابو القاسم نوح بن
 ۱۰ منصور بود و والی بلخ و طبرستان بود و کمال کفایت و شهامت او رونق
 ملک آل سامانرا که زایل شده بود بدان دولت باز آورد و طراوتی که
 بسبب هجوم ترکان و خروج بندگان دولت زایل شده بود بقرار اول باز
 رسانید و کارهای بانام کرد و وفات رضی و او هر دو در سنة سبع و
 ثمانین و ثلثمائة بود، پس سلطان ماضی بین الدولة و امین الملة ابو القاسم
 ۱۰ محمود انار الله برهانه و شکر فی الاسلام سعبه سی و دو سال بر سریر
 اقبال استقرار یافت دو سال نایب امیر خراسان ابو الحارث منصور بن
 نوح و سی سال باستقلال ملک راند و وفات او در ربیع الآخر سنة
 احدى و عشرين و اربعماية اتفاق افتاد و بعد از او امیر شهید ظهیر
 الدولة و مجیر الملة ابو سعد مسعود بن محمود رحمه الله که در عهد پدر
 ۲۰ والی عراق بود و ولی عهد ملک بنخت بنشست و ده سال سلطان آن زمان
 بود و او را حکمی نافذ و فرمانی جزم و عین الکمال جمال اقبال او را در
 یافت و چتم بد در صحراء دندانقان مرو برادر دندان نمود در سنة احدى
 و ثلثین و اربعماية و بعد از او اغلب بلاد خراسان و ما وراء النهر بآل
 سلجوق افتاده بود و ذکر شعراء عهد ایشان در طبقه سیوم ابراد کرده‌آید
 ۲۰ ان شاء الله تعالی، اکنون بغرض شروع کنیم و افتتاح از عنصری کردن

اولی تر که او استاد شعراء و مقدم ارباب ابن شیوه است،

(۲۲) الاستاد الرئيس ابو القاسم حسن بن احمد العنصری،

عنصری عنصر جواهر هنر و جوهر عرض فضل بوده است، مقدم شعراء عهد و پیشوا فضلاء زمان، چون سلطان بین الدولة اورا بنظر قبول ملاحظت فرمود همگان بر اجلال او اقبال نمودند و نظر اصحاب دولت را آن اثر است که آفتاب را چنانکه آفتاب سنگ بی رنگ را لعل و باقوت میگرداند اثر نظر ارباب اقبال سنگ نهاد خاملان را لعل قبول کاملان میکند، شعر عنصری مدون است و عرصه فضایل بزینت شایل او مزین و ما قطری چند از آن سحاب و سطری چند از آن کتاب بیاریم، در قصیده می گوید در صفت رزم جای سلطان بین الدولة و امین الملة قدس اناله روحه، شعر

منش عالی فردوس کردار . نه فرخار و همه بر نقش فرخار
هواش از طلعت ماهان پر از نور . زمینش از بوسه شاهان پر آثار
ز زر و سیم بر کردار پروین . نگر شمشیرها چون چرخ دوار
از معانی کمرها هر دوالی . ز کوکبهاش چون تیغی گهر دار
گروهی را کمر شمشیر زرین . درو باقوت رمای پدبدار
بخون دیده عشاق ماند . چکیده بر رخ زرین ز تیار
صف پیلانش اندر ساز زرین . چو بر کوهی شگفته زعفران زار
چو مارانندشان خرطوم از ایدون . بود زرین پیشه بر تن مار
همچو میخ رنگان تیغ دندان . همچو کوهی سحاب باد رفتار
چه جایست ابن مگر میدان سلطان . زان شاه جهاندار
هوراست،

دهان کشاد و میان بست و استاد فلك

مدح و خدمت شاه سپهکش صندر

دهانش را اثر مشتری بجای زبان
 میانش را اثر جوزهر بجای کمر
 سخاوت و سخن و طبع و رای او گوی
 ز خاک و آب و ز باد آمدند و از آذر
 ز آذر آید نور و ز باد زاید جان
 ز آب خیزد دُرّ و ز خاک زاید زر

وله، نظم،

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
 جهود و کافر و گبر و مسلمان
 همی گویند در تسبیح و تهلیل
 که یا رب عاقبت محمود گردان

وله، نظم،

پُر دُرّ سفته شاخ درختان جویبار
 چون زرّ خنجه برگ درختان بوستان
 گر بوستان زرّ خزان زرد شد رواست
 آن رنگ سرخ باشد روی خدایگان

وله، نظم،

هر که نا شاعر بود چون قصد مدح او کند
 شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود
 ز آنکه جودش جمع گردانید معنیهای نیک
 چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

وله، نظم،

خدایگانا امشب نشاط ساز بدانک
 پدرش ز آهن بود است و مادرش حجرست

بصورت شجری زر حقه اورا برگ
 که از عقیق و ز یاقوت بار آن شجریست
 زبانهاش چو شمشیرها ز اندود
 کرو بجان خطرست ارچه زر بی خطرست
 وله،

خدايگان خراسان و آفتاب کمال
 که وقف کرد برو ذو الجلال عز و جلال
 مین دولت و دولت بدو نموده هنر
 امین ملت و ملت بدو گرفته جمال
 وله،

حکایت کند نرگس اندر چمن . ز چشم دلارام روز خمار
 ز مینا یکی شاخ دیدی لطیف . درم برگ آن شاخ و دینار بار
 چو فیروزه بر آینه بگیر . بر آورده نیلوفر سازکار
 چو کافر سبه روی برگرد او . زدوده سنانها بود آبدار
 ۱۰ و این ابیات در قصیده میگوید و صفت شمشیر میکند،
 قطعه

آینه دیدی برو گسترده مروارید خرد
 خرده الماس دیدی بافته بر پرنیان
 گوهر از پنجش بچشم اندر نماینده درست
 چون بآب روشن اندر پر ستاره آسمان
 از خرد آگاه نی در مغز باشد چون خرد
 و از گان آگاه نی در دل بود همچون گان
 ار بختبانش آست ار بگردانی درخش
 ار بیندازیش نیرست ار بندو بازی گمان

و در مدح سلطان مین الدولة گفتست و در اطرا و اغراق بغایت

قطعه

۲۵ رسیده،

در آهَن و سیمست قضا و قدر ایرا
از آهَن و سیمست ترا خنجر و خانم
گویند که فرمان بر جم بود جهان پاك
دیو و پری و دام و دد و خلق دمام
گر بود چنین یا جم را جاه تو بودست
یا نامر تو بودست بر انگشتی جم

قطعه

و هوراست در معنی صبر گوید

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست
دردی که از فراق بود درد بی دواست
گنجیست عاشقانرا صبر از نگه کنی
کوروی زرد سرخ کند و پشت کوز راست

رباعی

و این رباعی که طراوت ایام ربیعی دارد اوراست،
بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو
نزدود وفا و مهر رنگ از دل تو
تا کمر نشود کبر پلنگ از دل تو
موم از دل من برند و سنگ از دل تو

و اشعار عنصری شعار فصاحت و دلیری دارد دقت معنی با رقت فحوی
جمع است و مثنویاتی که تألیف کرده است هم باسم خزانه بین الدولة چون
شاد بهر و عین الحیوة و وامق و عذرا و خنگ بت و سرخ بت هر يك
گنج بدایع و خزانه حکم و مستودع معانی دقیق و مجمع امثال رقیب است
و بدان سبب مطلوب عالمان و مرغوب هنرمندان بود و اگر درر غرر
و فراید فواید او تمام آورده شود باطناب انجامد برین قدر اقتصار
افتاد،

(۴۴) ابو القاسم فردوسی الطوسی،

فردوسی که فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود

مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمامست که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته دقیقی است و شست هزار بیت دیگر فردوسی گفته و داد سخن بداده و برهان فضل نموده و جمله گذشتگانرا در خجالت انداخته و آیندگانرا در ننگ و بوی فکر افکنده و کمال صنعت در آن آنست که از اوّل تا آخر بر يك نسق رانده است و بر يك شیوه گفته و مختتم او ذوق مفتوح دارد و این کمال قدرت و غایت استادی بود و هرکس که اختیارات شاهنامه که خواجه مسعود سعد رحمه الله جمع کرده است مطالعه کند داند که قدرت فردوسی تا چه حدّ بوده است و از وی بدون شاهنامه شعر کم روایت کرده اند و در قصیده میگوید در مدح سلطان
 بیز، الدولة محمود قدّس الله روحه،
 نظم

دو چیز بر تو بی خطر بینم . کاترا خطرست نزد هر مهر
 دنیار چو بر نهی بسر بر تاج . در معرکه جان چو بر نهی مغفر
 و همو گفته است،

۱۰ بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم . ز گفتار نازی و از پهلوانی
 بچندین هنر شست و دو سال بودم . چه نوشه برم ز آشکار و نهانی
 بجز حسرت و جز وبال گناهان . ندارم کنون از جوانی نشانی
 بیاد جوانی کنون موبه دارم . بر آن بیت بو طاهر خسروانی
 جوانی من از کودکی یاد دارم . دریغا جوانی دریغا جوانی

(۲۴) الحکیم کسائی مروزی،

۲۰

کسائی شاعری بود که کساء زهد در بر داشت و کلاه فقر بر سر غبار از عرصه دل بآستین نسیم فرو رفته و گرد حرص از صحراء سینه بآب دو دیده در نشاند و اکثر اشعار او در زهد و وعظ است و در مناقب اهل بیت نبوت و جای جای که بدایع اوصاف و روایع تشبیهات گفته است داد

سخن داده است و حقّ بیان بگذارده، در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید،

شعر

مدحت کن و بستاے کسی را که پیامبر
 بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
 آن کیست بدین حال و که بودست و که باشد
 جز شیر خداوند جهان حیدر ضرار
 این دین هدی را بثل دائرة دان
 پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرکار
 علم همه عالم بعلی داد پیامبر
 چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

و در مدح سلطان غازي بين الدولة انار الله برهانه میگوید در قصید، نظم
 گفت گوئی که کان گوهرستی * کزو دایم کنی گوهر فشانی
 چو جانیت از جود و رادی کرد یزدان * تو بی جان زنده بودن کی توانی
 و در مرثیت یکی از صدور مَرّو گفته است،

قطعه

جنازه تو ندانم کدام حادثه بود
 که دیدها همه مصقول کرد و رخ مجروح
 از آب دیک چو طوفان نوح شد همه مَرّو
 جنازه تو بر آن آب همچو کشتی نوح

قطعه

در صفت شراب گفته است،

بکشای چشم ژرف نگه کن بشنبیل-د
 تابان بسان گوهر اندر میان خوید
 بر سان عاشقی که ز شرم رخان خویش
 دیبای سبز را برخ خویش در کشید
 چون خوش بود نبیذ برین تیغ آفتاب
 خاصه که عکس او بنیذ اندرون بدید

جامر کبود و بادۀ سرخ و شعاع زرد
 گوئی شقایق است و بنفشه است و شنبلید
 آن روشنی که چون به پیاله فرو چکد
 گوئی عقیق سُرخ بلولو فرو چکد
 و آن صافتی که چون بکف دست بر نهی
 کف از قدح ندانی فی از قدح نید

شعر

هموراست،

ای خواجهٔ مبارک بر خواجگان شفیق
 فریاد رس که خون رهی رجعت جالبیق
 با جام خون بجهٔ نام فرست از آنک
 هم بوی مشک دارد و هم گونهٔ عقیق
 تا ما بیاد خواجه دگر بار پر کنیم
 از خون خوشه اکل و قیفال و باسلیق

شعر

هموراست،

بجام اندر تو پنداری روانست • ولیکن گر روان دانی روانی
 بمای ماند آبستن برنج • بزاید چون فراز لب رسانی
 قطعه

نیلوفر کبود نگه کن میان آب
 چون نیغ آب داده و باقوت آبدار
 هم رنگ آسمان و بکردار آسمان
 زردیش بر میانه چو ماه ده و چهار
 چون راهی که دو رخ او سال و ماه زرد
 وز مطرف کبود ردا کرده و ازار
 گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
 مردم کرم تر شود اندر نعیم گل

نظم

۲۵

ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم
وز گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل

قطعه

هوراست،

بنو بهار جهان نازه گشت و خورم گشت
درخت سبز عالم گشت و خاک معلم گشت
نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر
که بیخ و شاخ درختان خشک مریم گشت

قطعه

هوراست،

سرود گوی شد آن مرغک سرود سرای
چو عاشقی که به عشوق خود دهد پیغام
هی چه گوید گوید که عاشقا شب گیر
بگیر دست دلارام و سوی باغ خرام

وا، قطعه

آن خوشه‌ها رز نگر آویخته سیاه * گوئی هی شبّه بزهرّد درو زنند
۱۰ و آن بانگ خرد بشنواز باغ نیم روز * همچون سفال نو که بآش فرو زنند

نظم

بر پهل گوش قطره باران نگاه کن * چون اشک چشم عاشق گریان نمی شد
گوئی که پَرّ باز سپیدست برگ او * منقار باز اولو ناسفته برج

نظم

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید
گفتی از میخ هی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستش بمثل چون شکر قائم نرم
چون دم قائم کرده سر انگشت سیاه

قطعه

۲۰ چون سر من سپید دید بستم * گفت تشبیه شیب و سخت عجب

گفت موی سپید و موی سیاه . همچو روزست در میانه شب
و جماعتی اورا ملامت کردند که خضاب چرا میکنی، این دو بیت در
عذر آن گفت،

از خضاب من و از موی سیه کردن من
گرهی رخ خوری پُش خور و رخ مبر
غرض زونه جوانیست بترسم که ز من
خرد پیران جویند و نیابند دگر

در صفت نرگس گفته،

نرگس نگر چگونه می عاشق کند . بر چشمتان آن صنم خلعتی نژاد
گوی مگر کسی بشد از آب زعفران . انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد
و این دو بیت در حق گازر بچه گفتست بدر خواست یکی از بزرگان
آن زمان

کوی و جوی از تو کوثر و فردوس . دل و جامه ز تو سیاه و سپید
رخ تو هست مایه نو اگر . مایه گازران بود خورشید
نظم

هر چند در صناعت نقش و علوم شعر . جز مر ترا روا نبود سر فراشتن
اوصاف خویشتن نتوانی بشعر گفت . مثال خویشتن نتوانی نگاشتن

شعر

ای ز عکس رخ تو آینه ماه . شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری دمد نرگس . هر کجا بگذری بر آید ماه
روی و موی تو نامه خوبیست . چه بود نامه جز سپید و سیاه
بلب و چشم راحتی و بلا . برخ و زلف توبه و گناه
دست ظالم ز سیم کونه به . ای برخ سیم زلف کن کونه
الفرض محاسن کسائی را نهایی نیست و خیال مروزی مصداق این معنی
است در آن بیت که گفته است،

زیبا بود ار مَرُو بنازد بکسائی * چونانک جهان جمله باستاند سرقند
و ختم کنیم ذکر کسائی را رحمة الله علیه برین بیتی چند که در آخر عمر
بهنگام وداع و ساعت رحیل گفته‌است،

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال
چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم بجهان تا چه گویم و چه کنم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر
که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم ازین بجهت شمرده تمام
شمار نامه با صد هزار گونه و مال
من این شمار بآخر چگونه فصل کنم
که ابتداهش دروغست و انتهایش خجل
درم خریدم آزم ستم رسیده حرص
نشانه حدثانم شکار ذلّ سوال
دریغ فرّ جوانی دریغ عمر لطیف
دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق
کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال
سرم بگونه شیرست و دل بگونه فیر
رخم بگونه نیلست و تن بگونه نال
نهیب مرگ بلرزاندم هی شب و روز
چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
گذاشتیم و گذاشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال

ایا کسائی پنجاه بر نو پنجه گراد
 بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال
 تو گر بمال و امل بیش ازین نداری میل
 جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

(۲۵) زینتی علوی محمودی،

زینتی زینت زمان و نادره گیهان از خاندان سیادت و از دودمان سعادت
 بود و در مدح سلطان بین الدولة این قصیده غزّا چون مخدّره عذرا در
 جلوه جمال آورده است،

ای خداوند روزگار پناه . مطربان را بخوان و باده بخواه
 تا بدان لعل می فرو شویم . کاههارا ز گرد و خشکئی راه
 پس جوان مردوار بر سازیم . مجلسی پر تنگ شیر آگاه
 میسره مطربان خوش سازیم . مینه دوستان نیکو خواه
 علم از ساقیان بیای کنیم . باز مخوفها ز زلف سیاه
 بدل تیره دستها گیریم . از گل و سنبل شگفته پگاه
 بدل جوشن و زوه پوشیم . بر خود از دوستان خطا و گناه
 بر سر اسپر کنیم تا داریم . خویشتن را ز تیر غمزه نگاه
 غم گریزد ز پیش ما چونانک . خان و قیصر ز پیش شاهنشاه
 خسرو خسروان ملک محمود . ملت و ملک را همیشه پناه
 و هم در حق او گفته است،

ایا شهریاری که گردد سپاهت . هی چشم دین را کند تونیائی
 بود داد تو مر جهان را همیشه . چو اندام آزرده را مومیائی
 ز خون عدو کرد فتنه نشانی . بتیغت هی زنگ بدعت زدائی
 مگر نذر داری که هر مه که نو شد . شهری را ببندی و شهری گشائی
 مگر عهد داری که همچون سکندر . ملوک زمین را تو قدرت نمائی

وله، شعر

آن قطرهٔ باران بارغوان بر * چون خوی بناگوش نیکوان بر
و آن فاخته بر شاخ او نشسته * عاشق شد بر وصف این و آن پر
و آن نرگس بین چشم باز کرده * نازان بهمه باغ و بوستان بر
عطّار مگر وصل کرد عدا * کافور ریاحین بزعفران بر
برخوبد چکیده سرشک باران * مانند ستاره بر آسمان بر

(۲۶) لیبی الادبی،

لیبی ادبی لیب و شاعری عجیب بود، نظمش رایت و در فضل از
اقران فایق، مدّاح امیر ابو المظفر یوسف بن ناصر الدین رحمه الله بود
۱۰ در مدح آن شاه نیکخواه نامجوی ثناخیز مدّاح پرور این قصیده گفته و
داد سخن بداده،

چو برکندم دل از دیدار دلبر * نهادم مهر خرسندی بسدل بر
شرر دیدم که بر رویم هی جست * ز مژگان همچو سوزن سونش زر
مرا گفت آن دلارام بی آرام * همیشه نازیبان بی خواب و بی خور
۱۵ هوا اندوده رخساره بدوده * فرو نه بک ره و بر گیر ساغر
فغان زین بادپای کوه دیدار * فغان زین ره نورد هجر گستر
خرد زین سوکشید و عشق زان سو * فرو ماندم من اندر کار مضطر
بدلبر گفتم ای از جان شیرین * مرا بایسته تر وز عمر خوشتر
مخور غم میروم درویش زینجا * و لیکن زود باز آیم نوانگر
۲۰ روی دور و شبی تاریک و تیره * هوا فیروز و هامون چون مقبر
فرودآ زود و زین را زین بیارام * سپهر آراسته چهره بگوهر
خم شوکه چو خم زلف جانان * مغرّف گشته اندر اولو تر
مکمل گوهر اندر ناج اکلیل * بتارک بر نهاده غفر مغفر
۲۴ مجرّه چون بدریا بار موسی * که اندر قعر او بگذشت لشکر

زمانی بود مه بر زد سر از کوه . برنگ روے مهجوران مزعفر
 چو زر اندود کرده گوی سیمین . شد از انوار او گیتی منور
 بربگ اندر هی شد باره زان سان . که در غرقاب مرد آشناور
 دمنده از دهائی پشم آمد . خروشان و بی آرام و زمین در
 شکم ملان بهامون بر هی رفت . شده هامون بزیر او مفر
 گرفته دامن خاور بدنبال . نهاده بر کران باختر سر
 بیاراب بهاری بوده فربه . ز گرمای حزیران گشته لاغر
 ازو زادست هرچه اندر جهانست . زهرچه اندر جهانست او جوان تر
 مدیح شاه بر خواندم بجمیون . بر آمد بانگ ازو الله اکبر
 نواضع کرد بسیار و مرا گفت . ز من مشکوه و بی آزار بگذر
 که من شاگرد کف راد آم . که تر مدحش هی بر خوانی از بر
 بنر شاه ازو بیرون گذشتم . یکی موی از تن من نا شده تر
 بدین درگاه عالی چون رسیدم . رها کردم سوی جانان کبوتر
 کبوتر سوی جانان کرد پرواز . بشارت نامه زیر پرش اندر
 بنامه در نبشته کای دلارام . رسیدم دل بکام و کان گوهر
 بدرگاه سپردم کز بر او . نیارد نند رفتن چرخ محور
 بصدر اندر نبشته پادشاهی . طفر بارے بکثیت بو المظفر
 بنامش بر نبشته عهد آدر . بکیش در سرشته هول محشر
 جهان را خور کند روشن و لیکن . ز رای اوست دایم روشنی خور
 ز بار همت او گشت گوئی . بدین کردار پشت چرخ چنبر

(٢٧) ابو سراقه عبد الرحمن بن احمد البلخی الامینی الفجار،

امین درودگر که روان رودکی دایم بر وی درودگر بود از مداحان
 سلطان بین الدولة و امین الملة بود و شعر او ذوق ایام جوانی و طراوت
 ٢٤ سماع اغانی از تحریک انامل غوانی دارد، در قصید میگوید، قصید

زره پوش ترك من آن ماه پیکر * زره دارد از مشك بر ماه انور
 كه دیدست مشك مسلسل زره سای * كه دیدست ماه منور زره ور
 بشك اندرش تیر و بهرام و زهره * بماء اندرش سوسن و مشك و عبر
 دو باقوت خواغم لبش را نخواست * كه باقوت را کی بود طعم شکر
 ۵ بتزد من آمد کمر بسته روزی * یکی صدره پوشیده يك رنگ اخضر
 فلک خواندمش ز آن کجا بود تابان * رخانش چوماه و کمر چون دو پیکر
 مرا گفت ای کوفته راه دانش * ستر کرده و گشته گیتی سراسر
 نگویی که این اهل معنی بدنیا * مسافرنه اندر جهان نه مجاور
 بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی * که رخ سفرمان از آنست هب
 ۱۰ که در چرخ ساکن ز انجم بسی اند * ز هفت مسافر بود حکم اختر
 ز شاهان و از خسروان زملنه * جز آنک از مقدم جز آنک از مؤخر
 چو محمود خسرو نبود و نباشد * ستر پیشه شاه و ستر کرده بی مر
 گهی سوی جیمون رود چون فریدون * گهی سوی ظلمت رود چون سکندر
 گهی تخت جیبال بر در بدارد * گی چتر خاقان بیاویزد از سر،
 ۱۵ گهی رایتش را پری روی بینی * امین ملک خسرو هفت کشور
 بینی که اندر یمینش نیانی * امان داد اسلام را نا بمحشر

(۲۸) ابو الفضل مسرور بن محمد الطالقانی،

مسرور با فضلی موفور بود و سعی ثناء او در حضرت یمینی مشکور و شعر
 او عذب و عرصه بیان او رجب است در مدح وزیری که وزیر فضلا
 ۲۰ بود این قصیده غرا پرداخته و این حریه عذرا جلوه داده، شعر

چو ناپدید شد از چشم چشمه روشن
 دراز گشت شب دیر بازارا دامن
 بروی گنبد گردنده بر شدند پدید
 ستارگان قوی قوت بدیع بدن

چو تیغ باختر افراخته نمود هلال
 چو هفت فندقی سیاب رنگ نجم پرن
 مدبران فلک بر فلک چو هفت فُلک
 نهاده روی بندویر زی ده و دو وطن
 یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ
 مسیر این بسوی هند و سیر آن بعدن
 بزیر پرده آسایش اندرون شک روز
 شب سیه بسر اندر کشیده پیراهن
 از ارتفاع شب تیره بهره چو گذشت
 بیامد آن بت شادان بهار سوی چمن
 بصورتی که نمازش برد ز ناز پری
 بزینتی که زمین بوسدش بمهر وشن
 گرفته گنج ملاحی ز قهرمان جلال
 ربوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن
 بنرم نرم چنین گشت مر مرا که چرا
 همی جدائی جویی بخیره خیره ز من
 مرو که با منت ایدر خزان بهار بود
 که هم رخ گل سوریست هم زنج سوسن
 بساغر می اگر بنگری نیاری باد
 ز برگ لاله سیراب و آبدار سمن
 جواب دادم اگر ضامن روان ره
 بسُست عهدی تا کی بری بن بر ظن
 بطبع و طوع می سوی او روم که ندید
 چنو جواد جهان و چنو کریم زمن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شهاب دولت شمس الکفاة ابو القاسم
حمید حمد هنر خواجه احمد بن حسن
وله، شعر،

بوقت نرگس ار خواند کسی فردوس گیتی را
بیک معنی روا باشد که دل مان داردش باور
ز بهر آنکه جز در خلد کی شاید بدن هرگز
درختی کش تن از مینا و برگ از سیم و بار از زر
وله،

چنانم که مجنونِ عامر نبود * ز تیار لیلی بایل و نهار
وفادار مهر توام تا زیم * تو خواهی وفا دار و خواهی مدار ۱۰

(۲۹) ابو سعد احمد بن محمد المنشوری السمرقندی،

منشوری که منشور شاعری بنام او بود و طایر هنر در دام او سخن نمکینش
شور در دلهاء فضلا ی انداخت و بیان دل فریش رایت فصاحت بر
فلک ی افراخت در مدح سلطان بین الدولة گفت و صفت آتش کرد
۱۰ چنانکه آب ازو میچکد، شعر

یکی دریا پدید آمد زمین از مشک و آب از زر
معلق موج زرینش باوج اندر کشید سر
نشیب و قعر آن دریا همه پر رشته مرجان
فراز موج او هر سو همه پر زهره ازهر
نهنگ سندروسینش بسیاب اندرون غلطان
در تمساح زرینش پریشان از گلو گوهر
برخشد سر او بی رخ بغرد غور او بی دل
چو برق از میغ بر دریا چو رعد از کوه در کشور
فلک چون قصر مدهون گشت بروی کنگره زرین
درا نشان هر یکی روشن چو قصر مرد مدهون گر

چو چشم باز ازو روشن زمین و آسمان امشب
 نقابی بست بر روی و بناگوش نذر و نر
 چه بود امشب که چون حال و سر از خاک زمین بر زد
 خلوفی رنگ خرسیده بشنگرف آزده پیسر
 گهی چون عهری سمین هی بر آسمان نازد
 گهی چون ابر یاقوتین هی نالد بابر اندر
 زربرین گردد از رنگش بدریا در همی لولو
 عقیقین گردد از عککش بگردون بر همی اختر
 نو گوی همت خسرو برای نعمت زابر
 یکی زرین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر
 بدست و نیغ و جام و جان میاسا از چهار آئین
 چنانک از ناقه فحمت نیاساید همی رهبر
 بدست از مال بخشیدن بتیغ از کینه آهنگن
 بچام از باده نوشیدن بچان از مدت بیمر

نظم

۱. و له هم درین معنی،

دو چیز یافت ازین آتش سده دو مال
 ستاره باره زرین و آسمان خخال
 ز آفتاب یکی جام کرد چرخ امشب
 پیاد شاه بکف بر نهاد ملامال

وله، شعر،

چرا زرد شد دهر بی مهرگان . ازیرا که چون کوه شد آسمان
 چرا معصر بار شد تیره شب . ازیرا که شد بارور زعفران
 چرا جام می خواست ناگاه شاه . ازیرا کش آمد سه ناگهان
 چرا از قضا برترست امر او . ازیرا یغین برترست از گمان
 چرا رخ مجذّر نماید عدوش . ازیرا کش از اشک باشد نهان

چرا بی کرانست طول بفاش * ازیرا بود دایره بی کران

شعر

چه جادویست عنان آزمای مرکب او
که آرزوی سواران کند همی از بر
نگاوری که یک شربت امل آراست
بدنشش اندر دریاء ژرف پهناور

شعر

فرو رسید چو بچشک زرد برگ بهی
ز بیم آنکه برو زد چو باشه برگ خیار
ببرق ماند روز آفتاب در پس ابر
بآفتاب درخشنده برق در شب تار

(۴۰) ابوالمظفر مکی بن ابراهیم بن علی البنجهری،

یکی از امثال و اعیان جهان بوده است و در نوبت دولت محمودیان بکمال
و ضروب شامیل منقّی و عالم فضل و هنر را متولّی و ذکر او در نوارخ
۱۰ مسطورست و بر زبان افاضل مذکور و او را اشعار عذاباست میگوید،

بیت

لبش خسته ز و هم بوس هر کس * تو لب دیدی ز و هم بوس خسته
هوراست،

شعر

باشم تا نیز چه آید دگر * مادر تقدیر چه زاید دگر
بار دگر نیز بگردد فلک * موعظه نیز نماید دگر
شاد بدانم که چو بندد دری * ایزد مان باز کشاید دگر

(۴۱) ابو محمد عبد الله بن محمد المعروف برورده البلیخی،

از معارف بلخ و صدور خراسان بوده است و در نوبت دولت آل ناصر
۲۴ بنعم روزگار گذرانیده و او را يك يك بیت فردست که در نفس خود

نماست و اگر تمام کند از ذوق دور افتد و از لطف بی بهره ماند،
و گوید،

گر بر کشم این فرو شده پای از گل • هرگز ندهم هیچ نامردم دل
بیت

• بی خوابی را بدیده بر بمنستم • و از دیدن خوابِ بی‌هنگام رسنستم

بیت

لولو داری میان یاقوت اندر • ای زنه کئی مرده تابوت اندر

وله، بیت

ای خورد کل نیک ندانسته ز بد
چندان گرهت ز مشک بر لاله که زد

وله، بیت

گویند مرا که خواجکی هست کرم
یک برگ کرم به که چنوشست کرم

(۴۲) الاستاد ابو الحسن علی بن جولوغ الفرخی السجری،

۱۰ فرخی که رخ خوب روی بلاغت را مشاطة فریجت او چنان آراست که
هیچ قاصد انگشت بر حرف آن ننهاد شعر او عذب و پر معنی است
باوّل در صنعت سخن و بدقت معانی کوشید و در آن از اقوان سابق
آمد و بآخر سخن سهل ممتنع ابراد می کرد و در نوبت دولت سلطان
بین الدولة آسایشها یافت و مال خطیر بدست آورد و عزیمت نماشاء
۲۰ سمرقند کرد چون بنزدیک آن خطه رسید طایفه قُطَاع الطَّرِيق برو زدند
و تمامت مال و متاع او بردند و او تنگ دست و بی سرمایه بسمرقند
در آمد و چون اختلال بحال او راه یافته بود خود را در آنجا ظاهر نکرد
روزی چند مقام کرد و باز گشت و این قطعه که از نوادر کلامست
۲۴ پیادگار آنجا بگذاشت،
قطعه

همه نعیم سهرقند سر بسر دیدم
 نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
 چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
 دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت
 بسی ز اهل هنر بارها بهر شهره
 شنیده بودم کوثر یکیست و جنت هشت
 هزار کوثر دیدم هزار جنت بیس
 ولی چه سود چو من تشنه باز خواهم گشت
 چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
 سر بُریده بود در میان زرین طشت

شعر

و در مدح سلطان بین الدولة محمود گفته است،

پار آن اثر مشک نبودست بدیدار
 امسال دمید آنچه می خواسته ام پار
 عطار شد آن عارض و آن خط سیه عطر
 هم عاشق عطر من و هم عاشق عطار
 بسیار دعا کردم کین روز به بینم
 این روز بدیدم ز دعا کردن بسیار
 بار غم و اندیشه همه زین دل برخاست
 تا مشک سیه دیدم کافور ترا بار
 کار من و تو ساخته بودست و نبودست
 امروز بکام دل ما گشت همه کار
 گفتار نبودست میان من و تو هیچ
 و بود بیکبار بیستی در گفتار
 همواره دل برده من کار تو جست
 چونانک جهان کام ملک جوید هموار

سالار زمان فخر جهانداران محمود
آن شه که چو جم دارد صد حاجب سالار

غزل

شه زاولستان محمود غازی * سر گردن کشان هفت کشور
بنیزه کرکدن را بر کند شاخ * بزویین بشکند سیمغ را پر

نظم

بر وعده مرا شکیب فرمائی * نا ک کم ای صنم شکیبائی
از بهر سه بوسه مستندی را * خواهی که سه سال صبر فرمائی
راز دل خویش با تو بکشادم * باشد که برین رهی بپخشائی
بر برگ سمن بشک پنبشئی * نا راز مرا بخلق بنمائی
بد مهر بی و سنگ دل یاری * لیکن چو دل و چو دیده دریائی

و در مدح امیر ابو احمد محمود سبکتگین انار الله برهانه میگوید، قصیده

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسۀ بتان
گفتا ز حور تو بوسه نیابی درین جهان
گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر میخواه
گفتا بهشت را نتوان یافت رایگان
گفتم که کوز کرد مرا قدت ای رفیق
گفتا رفیقِ تیر نباشد مگر کمان
گفتم همی ترا نتوان دید ماه ماه
گفتا ستاره کم نتوان کرد ز آسمان
گفتم ستاره نیست نگارا سرشکهاست
گفتا سرشک بر نتوان جیدن از رخان
گفتم ز آب دیده من روی نازه
گفتا ز آب نازه توان داشت بوستان

گفتم بروی روشن تو روی بر نهم
 گفتا نه کآب را ببرد رنگ زعفران
 گفتم مرا فراق تو ای دوست پیر کرد
 گفتا شوی بخدمت شاه جهان جوان
 گفتم ملك مؤید مسعود کامکار
 گفتا ملك محمد محمود کامران

رباعی

خط آوردی رواست ای روی چو ماه
 خوشتر گشتی از آنچه بودی صد راه
 وز آرزوی خط تو خوابان سپاه
 بر روی همی کشند خطهای سیاه

رباعی

نا در طلب دوست همی بشتام
 عمرم بکران رسید و من در خوام
 گیرم که وصال دوست در خوام یافت
 این عمر گذشته را کجا در بام

(۴۲) ابو نظر عبد العزيز بن منصور العسجدی المروزی،

عسجدی عسجدی کانِ بلاغت و اختر آسمان فصاحت بود، خاک مَرُو بوجود
 او مفاخر و ذات او منبع زلال مفاخر مقبول حضرت بین الدوله بود
 ۲۰ نقد سخن او در روز بازار دولت این شاه نیک رانج و در آن وقت که
 سلطان بین الدوله بمدد نائید یزدانی و توفیق سجانی در اقصی بلاد
 هندوستان سومات را فسخ کرد و تابش شمشیر آبدار او خاک آن زمین را
 خون آن باد پیمایان گلغونه بر کشید عسجدی این فصد غرا در نهیت
 ۲۴ آن فسخ میگوید،

فصد

نسا شاه خسروان سفر سومنات کرد
 کردار خویش را علم معجزات کرد
 آثار روشن ملکان گذشته را
 نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد
 بزود ز اهل کفر جهان را بر اهل دین
 شکر و دعاء خویشان از واجبات کرد
 محمود شهریار کریم آنکه ملک را
 بنیاد بر محامد و بر مکرّمات کرد
 شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه
 هر شاه را بلعب دگر شاهیات کرد
 شاهان تو از سکندر بیشی بدان جهت
 کوهر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
 عین الرضاء ایزد جوی تو در سفر
 باز او سفر بچستن عین الحیات کرد
 نوکارها بنیزه و نیر و کان کنی
 او کارها بحیل و کلک و دوات کرد

و هموراست در صفت آتش میگوید،

ز آن آتش که بر بلندئ بالا . مر ابر بلندرا کند روزن
 وز ابر چو سر برون زند نورش . چون ماه بر آسمان زند خرمن
 ماندن او بپسندین ابری . زو قطره چکان چو ذره گون ارزن
 هر قطره زر که زو جدا گردد . چون سیم فرو فتد به پیرامن
 باز از حرکات چون بیاساید . از لاله ستانش بر دمد سوسن
 وله، غزل.

باد کرد از لطیف طبعش بحر . گشت بُر دُر و عنبر اشهب
 باگران حلش آشنا شده کوه . شد مکان عقیق و کان ذهب

و این قصیده مکرر برهان فضل وافر و بیست،

باران قطره قطره همی بارم ابروار
 هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
 ز آن قطره قطره قطره باران شد خجل
 زین خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
 یاری که ذره ذره نماید همی نظر
 هجرانش پاره پاره بمن بر نهاد بار
 ز آن ذره ذره ذره چو کوه آیدم بدل
 ز آن پاره پاره پاره بچشم آیدم غبار
 دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
 ز آن مشک نوده نوده بران گرد لاله زار
 ز آن رخنه رخنه رخنه شد عقل و دین مرا
 ز آن نوده نوده نوده بدل بر غم نگار

و هوراست در قصیده میگوید،

اگرچه دیده افعی بخاصیت بجهد
 بدان گهی که زمرد بدو بری بفراز
 من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت
 برابر دل من بطرکید چشم نیاز

غزل

انجیر کش از شاخ بستدی تو * وصفش تو بیک بیت بشنواز من
 چون برگ گل زرد خرد کرده * سر بسته و کرده میان پر ارزن

غزل

مرکی کش نیست جز آیین خود دادن نشان
 خاصه آنگاهی که بر زین برکشندش تنگ تنگ

گشتن از پرکار و چرخ و رفتن از کشتی و تیر
کشتی از طاوس و گور و جستن از خرگوش و رنگ

و هوراست که صفت قلعه کند،
قطعه

کُهی بلند و برو قلعه نهاده بلند • بلندها جهان زیر و او ز جمله زیر
• باستواری زَرِ بخیل زیرِ زمین • پِیای داری نام سخی میانِ بشر
بسخنی دلِ بدخواه برجِ او لیکن • نکار بوده برو سنگها بسان جگر
این دو بیت در تشبیه خربزه گفته است و بهلال و بدر در دو حالت
آنها تشبیه کرده،
نظم

آن زبرجد رنگ مشکین بوی و طعمش طعم شهَد
رنگ دیبا دارد و بوی قمارِ عود خام
چون تو بُریدی شود هریک از آن ده ماه نو
و رُبّری باشد او در ذات خود ماه تمام

نظم

چرا نه مردم عاقل چنان بود که بعمر
چو درد سر کندش مردمان دژم گردند
چنانچه باید بودن که گر سرش ببری
بسر بریدن او دوستان خرم گردند

(۴۴) ابو النجم احمد بن قوص بن احمد المنوچهری

منوچهری آراندن چهره بلاغت و پیرایه سَر و بوستان براعت بود، اندک
عمر بسیار فضل از نوادر ایام و عجایب روزگار و حفظی قوی و ذکائی
تمام و قریحی نقاد در ایام کودکی چنان ذکی بود که هر نوع که از او در
شعر امتحان کردند بدیهه بگفتی و خاطر او بموانات آن مساعدت کردی
و در قصیده میگوید در مدح سلطان بین الدولة،
شعر

قبصر شرا بدار تو جیبال پاسبان • پیغورکاب دار تو فغفور پرده دار

اندر حجاز بزم کنی در عراق رزم * اندر عرب مظالم و اندر عجم شکار
و این قصیده که در نشیبه شمع گفته است خاطر جمله فضلا را چراغ داشت
و همه چون تافته شدند البته آنرا جواب نتوانستند گفت، میگوید، شعر

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند

گویی اندر روح تو مضهرهی گردد بدن

گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب

ورنه عاشق چرا گرئی هی بر خویشتن

کوکبی آری و لیکن آسمان نُسْت موم

عاشقی آری و لیکن هست معشوقست لکن

پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی

پیرهن بر تن تو تن پوشی هی بر پیرهن

چون بمیری آتش اندر تو زخم زنده شوی

چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

بشگفتی بی نوبهار و پژمرده بی مهرگان

بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی و من هر مر ترا مانم هی

دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

هر دو سوزانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز

هر دو گریانیم و هر دو فرد و هر دو منتحن

آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم هی

و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشک تو زری که بگدازی بزری پخته بر

و آن من چون شنلید پژمریده در چمن

رسم ما خفتن بروزست و من از بهر ترا
 بی وسن باشم همه شب روز باشم با وسن
 در فراق روی تو گشتم عدو آفتاب
 وز وصال در شب تاری شدستم مفتن
 من همه یاران خود را آزمودم خاص و عام
 فی سخشنان راز دارد فی وفا دارد وطن
 رازدار من توئی امروز بیار من توئی
 غمگسار من توئی من زان تو تو زان من
 نوهی سوزی و من بر تو همی خوانم بعشق
 هر شبی نا روز دیوان ابو القاسم حسن
 اوستاد اوستادان زمانه عنصری
 عنصرش بی عیب و دل بی غش و جانش بی فتن

وله، شعر،

با رخت اے دلبر عیار یار . نیست مرا نیز دگر بار بار
 ۱۰ دو رخ رخشان تو گلنار گشت . بر گل من ریخته گلنار نار
 چشم تو خون خواره و هر جادویی . مانده از آن چشمك خون خوار خوار
 بنده وفادار و هوا خواه نست . بنده هوا خواه وفادار دار
 داد کن ای کودک و بر دار جور . منبر پیش آور بر دار دار
 ای تو دل آزار و من آزرده دل . دل شده را زار دل آزار زار
 ۲۰ اگر دل من باز یغشی بن . جور مکن لشکر تیمار مار

(۴۵) الاستاد ابو الحسن علی بن البهرامی السرخسی،

بهرامی که عطارد مشتری لطایف طبع دل نواز او بود و زهره میزهر ساز
 بریط نواز در هوای غزل جان ساز او از لولو شاهوار نظم او عروس
 ۲۴ معنی زیور یافته و خاطر دورین او بتیر فکرت موی شکافته و او را در

علم شعر و معرفت آن مهارتی کامل بود و نخسته نامه که در علم عروض
بی نظیرست از منشآت اوست، در قصیده میگوید،

بر اسپ علم بیدان حق بتیغ کلام * کسی جز او نکند بر سوال باطل رد
اگرش مسند و کرسی بقدر فضل نهند * ز نفس کرسی وز عقل باشدش مسند

وله، شعر

نگار من آن چون قمر بر صنوبر
نه مانی چنو کرد صورت نه آزر
دو خدش بسان دو ماه منقش
دو زلفش بسان دو مار معنیر
نه دیدی نه بینی چو روی و چو قدش
نگاری بکشیر و سروی بکشیر

وله، نظم

نرگس تر نگر چگونه شکفت * نیک ماند بچشم آن عیار
ساق پیروزه و حوالی سیم * در میان ضرب جعفری دینار

وله، نظم

ما هر دو بُتا گل دو رنگیم * بنگر بچه خواهرت صفت کرد
یک نیمه آن توئی بسرخ * وین نیمه دگر منم چنین زرد

وله، نظم

شاه اسپرم چو شاخ کشید بگرد خویش
چون قبه زمرد بر شاخکی نزار
با سبز جامه که چو بر ما کند گذر
از ساق برکشد بکف او دامن ازار

وله، قطعه

۲۴ بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن * چون زلف بر رخ بزم آن شمس سپاه

یا چون یکی بساط فگنه حوصلی . و افگنه جای جای بدو روبه سیاه
وله، قطعه

نقش خواهم کرد بر رخسار خویش . نام آن دل دار عاشق گش بخون
تا بداند هر کسی کین یار کیست . کاف و نا و کاف دیگر یا و نون

(۴۶) الامام ابو عبد الله عبد الرحمن بن محمد العطاردی

عطاردی که بکمال همت از خورشید عطا رَد کردی و بیان تبیان او در
وقت تقریر و اطناب يك سخن را صد کردی از مادحان حضرت بینی
بود و در آن دولت اقبالها دید و در قصید میگوید،
مُلک فلاده است و او میانِ فلاده . زین نگردد فلاده جز بیانه
۱۰ حشمت او بر دهان دهر دهانه است . فضل نیارد لگام جز بدهانه
وله، رباعی

سبلی دارم برخ پر از خون جگر . آن روز که مژگان ترا بینم تر
ای چون شکر شکسته از پای ناسر . مگر مگری که تباہ گردد از آب شکر
رباعی

۱۵ شد یار و مرا ببوسه خوشنود نکرد . پرش ننمود و نیز بسدرود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد . بر عشق بتان هیچ کسی سود نکرد

(۴۷) ابو عبد الله روزبه بن عبد الله النکتی اللهوری،

تقریر نکت نکتی کاری درازست چه نکات لطیف او از حد و عد
افزونست و نقود شعر او لطیف و موزون در مدح سلطان مسعود
۲۰ شهید میگوید،
شعر

روی آن ترک نه رویست و بر او نه برست
که برین نار بیارست و بر آن گل بیرست
بطرازِ قد و خرخری زلفینِ دراز
رستخیز همه خوبانِ طراز و خزرست

ور بجای مه و خورشید بود یار مرا
 اندرین معنی هم جای حدیث و نظرست
 ماهکی سرو قد و سیم تن و لاله رخست
 ماه کی نوش لب و نار برو جعدورست
 مهر اورا دل ما مستقرست این نه عجب
 آن شگفتست کجا مستقر او مقر است
 و آن عجب تر که طلسمست هوارا که هی
 بنه سوزد اگر اورا چو سفر مستقرست
 و آن طلسمی که هوا زو بدل اندر میسوخت
 دوستی خسرو و شیر اوژن پیروز گریست
 ملك عادل مسعود خداوند ملوک
 که بفضل از ملکان بیشتر و بیشترست

این قطعه بدرخواست شاهنشاه ابن شاه نیشابور بن ابراهیم رحمه الله
 گفته است در صفت مخبئی،

۱۵ چه چیزست آن که یکسو نردبانست * دگر سو راست همچون پای شیطان
 سر زانو بسان قرضه تیر * ازو آویخته خرطوم پیلان
 دو پشک آهین بینی مر اورا * زده آن پشک را بر پای دیوان
 بر آن خرطوم وی صد زلف بینی * همه بر تافته چون زلف جانان
 چو عشاقش بدو انبوه گردند * بگردد هر یکی يك زلف را زان
 ۲۰ بیندازد یکی سندان محکم * شود هر کس ز بیم و هول لرزان

نظم

بزنگس بنگری چون جام زرین * بزیر جام زرین چشمه چشمه
 ۲۲ نو گویی چشم معشوقست مخمور * ز ناز و نیکویی گشته گرمه

(۴۸) ابو زید محمد بن علی الغضائری الرازی،

غضائری امیر شعراء عراق و قدوة فضلاء آفاق بوده است، رواق رفعت
کلام وی برتر از طاق سپهر و خاطر روشن او مصقله آینه مهر، در مدح
سلطان بین الدولة میگوید،

با همه گیتی عدو بك تیرباران تو بس
نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان تو بس
و آنکھی کندر نوردند آسمان چون نامه
آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت این عمر نا انجام را
گفت رای او بگاه درد درمان تو بس
ما یجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید
و آنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس

وله، نظم

نسیم دو زلفین او بگذرد . بیامیخته با نسیم صبا
چه گویم چو بگذشت او . گویش . الایا نسیم الصبا مرجبا

شعر

جام می آورد بامداد بمن داد . آنک مرا با لبانش . کار فنادست
گفتم مهرست گفت مهرش پرورد . گفتم ماهست گفت ماهش زادست
باده بمن داد از لطافت گفتم . جام بمن داد لیک باده ندادست

وله، غزل

مطربی خوب روی و بربط او . چو یکی کوز پشت عاشق پیر
ناله شیر خوار دارد لیک . بکنار اندرون نخواهد شیر

شعر

سیاه انگشت چون روز جدائی . میان آتشی چون داغ هجران

سیاه اخگر میان آتشِ سُرخ * چو چشم دردمند از دور تابان
صفت می میگوید،

بیت

چون سیم پالک مغزش چون زرّ زرد پوست
رنکش چو رنگ عاشق و بویش چو بوی دوست

بیت

صفت بوستان افروز کند،

بوستان افروز نازه در میان بوستان
همچو خون آلوده در هیجا سنان کارزار

(۴۹) ابو الحرث حرب بن محمد الحفوری الهروی،

حفوری از معارف خراسان و مشاهیر فضلا بودست، شعرش از شعری
۱۰ در گذشته و فضلش بساط هنر عنصری در توشته، در قصیده میگوید
و جواب و سوال را رعایت میکند

شعر

گفتم این گه گه نمودن روی جباری بود
گفت قدر مردم اندر خویشتن داری بود
گفتم این خواری چه باید کی پرستم مر ترا
گفت هرکو بُت پرستد آردَرِ خوارے بود
گفتم آن زلفین تاری زاستر بر زان دو رخ
گفت مهرا روشنی اندر شب تاری بود
گفتم ای مه راست گوئی مادرا مانی همی
گفت مهرا دَوْرِ خط از مشکِ ناناری بود
گفتم این بازی گری با هر کسی چندین چراست
گفت بازی گر بُودِ کودک چو بازاری بود
گفتم آسانی و ناز از من رهود این عشق نو
گفت عشق نیکوان با رنج و دشواری بود

۱۵

۲۰

۲۲

رباعی

تا بر گل تو نگشت پیدا عتیر . از مشک زره نبود وز سیم سپر
تا روی تو و لب تو نمود اثر . از لاله نمک که دید وز پسته شکر

(۵۰) ابو المنصور عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف الهروی،

۵ از معارف هرات بودست و نقادان سخن شعر او را پسندیده اند و او را در
سلك شعرا کشیده، اگرچه شعر او کم روایت کرده اند و در مطلع قصیده
میگوید،
بیت

ای فر چهر عطارد فکر ناهید اتصال
شمس فر بهرام کین برجیس اثر کیوان جلال

رباعی

گفتم که چه دارد علّمت گفت فر
گفتم که چه بارد قلّمت گفت گهر
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر
گفتم که چه کارد کرمّت گفت خطر

(۵۱) رابعه بنت کعب القزدارى،

دختر کعب اگرچه زن بود اما بفضل بر مردمان جهان بخندیدی، فارس
هر دو میدان و والی هر دو بیان بر نظم نازی قادر و در شعر پارسی
بغایت ماهر و با غایت ذکاۃ خاطر و حدّت طبع پیوسته عشق باختی
و شاهد بازی کردی و او را مگس روئین خواندندی و سبب این نیز آن
۲۰ بود که وقتی شعری گفته بود،
شعر

خبر دهند که بارید بر سر آب
ز آسمان ملخان و سرِ همه زرّین
اگر بیارد زرّین ملخ برو از صبر
سزد که بارد بر من یکی مگس روئین

و این غزل که از کعب الغزال در حلاوت زیاده‌است و از وصال یار
صاحب جمال در طراوت بیش اوراست، میگوید،

مرا بعشق هی محمل کنی بِحِلِّ
چه حُجَّت آری پیش خدای عزّ و جلّ
بعشقت اندر عاصی هی نیارم شد
بدینم اندر طاغی هی شورم بثل
نعیم بیتو نخواهر حجیم با نو رواست
که بی نو شکر زهرست و با نو زهر عمل
بروی نیکو نکیه مکن که نا یک چند
بسنبل اندر پنهان کند نجم زحل
هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم
فَمَنْ تَكَبَّرَ يَوْمًا فَبَعْدَ عِزِّ ذَلْ

و لها،

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دلی نا مهربان چون خویشتن
نا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خواری
نا بهجر اندر به پیچی و بدانی قدر من

نظم

و این ملمع او گفته است،

شَاقِي نَارِجٍ مِنَ الْأَطْيَارِ • هَاجَ سُفْمِي وَ هَاجَ لِي يَذْكَارِي
دوش بر شاخك درخت آن مرغ • نوحه میکرد و میگريست بزاری
قُلْتُ لِلطَّيْرِ لِمَ تَنُوحُ وَ تَبْكِي • فِي دُجَى اللَّيْلِ وَ النُّجُومِ دَرَارِي
من جدایم زیار از آن می نالم • نوچه نالی که با مساعد باری
من نگوم چو خون دیده بیارم • نوچه گوئی چو خون دیده نیاری

ذکر شعراء آن طبقه که نام و نسب ایشان معلوم نیست

(۵۲) مسعود الرازی،

نادره سپهر سعود بود و در سلك مداحان سلطان سعيد مسعود شهيد
مخروط و ابيات و اشعار او در كتب متفرق است، اين رباعي اوراست،

رباعي

آن زلف نگر برخ آن در يتيم
چون بنگاری چنانك از غاليه جيم
و آن خال بر آن عارض چون ماهي شيم
همچون نقطی ز مشك بر تخته سيم

شعر

۱۰ هوراست در صفت سيب گوید،

زنخدا نهام ترکانست گوی . فراز شاخ بر آن سيب خندان
مفاک در میان هر يك آنك . چو آن چاهی که باشد بر زنخدان
در صفت انار

چو حقه بسدين پُر گوهر سرخ . بين آويخته از شاخ مرجان
کفید چون دهان شیر و دانش . بدو در همچو خون آلوده دندان

قطعه

ای دل برنگ هرچه توانی می کنی
میدان فراخ یافته گوی زن هلا
عشق ترا وفا ز تو بیشست از آنکه تو
از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا

۲۰

(۵۳) مظفر بخجدهی،

آن یگانه از بخجده بود آب سخن او حساد را بی حد و مررود از چشم
۲۴ بکشادی و صبت فضل خود را از بخجده بهفت کشور فرستادی، از بزرگی

شعر

دراز گوش میخواهد میگوید،

بهفت کشور نا مدح پنجه گویم
 چو باد گشتم اندر زی زی پهای
 دو پای دارم چار دگر بیاید از آنک
 بهفت کشور نتوان رسید بی شش پای

قطعه

در صفت آتش میگوید،

هی به بینی آتش میان خاکستر
 چو آفتاب که گیرد ز میخ نیره حجاب
 چو روی دختر دوشیزه کو خجل گردد
 نقاب را برخ اندر کشد بوقت عناب
 ز داغ فرقت آن چهره چو لاله و گل
 هی ز لاله و گل زرد بر کم بگللاب
 بدان نشان که بسیاب زر هی گیرند
 من از فراق تو گیرم هی بزر سیاب
 شتاب وصل تو دارد مرا هی دل‌تنگ
 درنگ هجر تو دارد مرا هی بشتاب
 خمار خواب چرا در دلر فراوانست
 اگر لب تو برنگ گلست و بوی شراب
 بشب ز فرقت آن قامت چو قامت رخ
 سنان شود مژه من ز بهر جستن خواب
 گهی بگرم و باشم چو نرگس تو دژم
 گی بنالم و گردم چو سنبل تو بتاب
 و له، قطعه

نگاه کن تو بدان یاسمین شکفته بیاباغ
 سرش به پیش در افکنده راست چون سر من

هی به بینی بویش چو بوی خوی نکو
چو سوزن آزده بر پشت دست دلبر من

(۵۴) کوکبی مروزی،

شاعری معروف و بحسن بیان موصوف در کوکبه فضلًا معلوم مقدم
ارباب بیان و کوکب فضل او بر فلک هنر رخشان در صفت ماهی
میگوید،
قطعه

چبشت آن کوهی رود پنهان • جوشن سیمرا به بسته میان
تا نهانست جان او بر جای • چونک پیدا بود شود بیجان
وله، قطعه

قدح و باده هر دو از صفوت • همچو ماه دو هفته دارد اثر
یا قدح بی ی است یا ی ناب • بی قدح در هوا شگفت نگر
قطعه

نگاه کن بگل سرخ نا شگفته تمار
چو لعینی که شمن را هی نماز برد
بسان دواب معشوق سرخ و کوچک و تنگ
که گاه بوسه بعاشق هی فراز برد

(۵۵) هلیله،

هلال مطلع هنر و زلال مشرب فضل میگوید،
قطعه

ز آن باده صافی کهن گشته بخوردند
ز آن باده که مانند جان باشد در تن
و آن باده هی رفت در ایشان بلطینی
چونانک در آنکشت رود آتش روشن

(۵۶) ناصر لغوی،

۲۴ از شعراء امیر محمد محمود بود و شعر او را لطافتیست و در آن وقت

که مدوح اورا حبس کردند و در قلعهٔ مندیش باز داشتند ناصر این
رباعی در مدح او میگوید،

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محتها محنت تو بیش آمد
از مُلکِ پدر بهر تو مندیش آمد

(٥٧) ابو اللیث الطبری

لیث بیشهٔ هنروری و غیث سحاب سخن پروری بود، این غزل از طبع
لطیف او زاده است و این دُر از صدف قریحت او برون آمده،
۱۰ میگوید

دلَم میان دو زلفت نهان شد ای مهری
ز بهر آنکه ز چشمت همی پرهیزد
نه بینی آنک چو تو زلف را بشانه زنی
سر دو زلف تو در شانه می در آویزد
دل منست که با شانه کارزار کند
در آن میانه ازو باد مشک می بیزد
همی بترسم کورا برون برد ز میان
چو دید چشمت زو رستخیز بر خیزد
از آن قبل هم شب مستمند تو بولیت
بهای های هی خون ز دبدگان ریزد
و گر بخسپد يك چشم زخم وقت سحر
نسیم زلف تو آن خفته را بر انگیزد
و گر به بیند غماز غمزه تو دلر
هلاک جان بود ار جان ازو بنگرزد

(٥٨) محسن قزوینی،

از محسان عالم نظم و ناظمان سلك فضل بود و این رباعی در صفت شراب گفته است،
رباعی

آتش دیدی که باشدش آب نقاب
این شد آب از آتش و آتش ز آب
بنگر تو بدین شراب و آن جام شراب
نا آب فسرده بینی و آتش ناب

قطعه

هو برای امروء گفته است

نیک ماند زبرسوی امروء . بسنان مبارز پُر کین
و آن فرو سوش همچو ناف بُنی . که بود سال و ماه مشک آگین

(٥٩) . . بن احمد البدری الغزنوی،

رباعی

انکه در وعظ و ننبیه گفته است

زین مرتبت و جلال بردا برد . ایمن منشین ز دولت گرداگرد
امروز غمان خویش خور مردامرد . ز آن پیش که زینجا بروی دردادرد

(٦٠) بهروز طبری،

۱۵

قطعه

در شکایت روزگار و خمول کریمان و تقدیم لثیان گوید،

بك سخن گویمت ز روی یقین . بشنوار بشنوی سزد که سزااست
ز آن بگیتی سخن شناس نماند . که عطا دادن از میان برخواست

باب دهم، در ذکر لطایف شعراء آل سلجوق،

۲. و این باب مشتمل است بر چهار فصل، فصل اوّل در ذکر شعراء

خراسان، فصل دوم در ذکر شعراء ماوراء النهر، فصل سیوم در ذکر

شعراء عراق، فصل چهارم در ذکر شعراء غزنین و بلاد جبال،

۳. و ابتداء آن دوات و مطلع خورشید آن اقبال از اوّل عهد جفری نا

آخر دور سنجری بود و ایشان پادشاهان بودند حامیان بیضه اسلام و
داعیان زمره انام در تصرف ایام در تملک نواصی خاص و عام در سفر
و مقام در قبضه اهتمام ایشان آمد

* *

(۶۱) استاد ابو الحسن علی بهرائی سرخسی،

* *

* *

بجوهر ذات تو قائم شد و نزدیک آمد که منزل احباب را وداع و ندای
اجل را سماع کند این چند بیت بدست پسر بحضرت فرستاد، شعر

يك چند باقبال نوای شاه جهانگیر

گردد ستم از چهره ایام ستردم

طغرای نكوکاری و منشورِ سعادت

نزدِ ملك العرش بتوقیعِ نو بردم

آمد چهل و شش ز قضا مدتِ عمرم

در خدمتِ درگاه تو صد سال شمردم

بگذاشتم این خدمتِ دیرینه بفرزند

و ندر سفر از علتِ ده روزه بمردم

رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق

اورا بخدا و بخداوند سپردم

۲۰ و اشعار تازی او مطبوع است و او پیوسته در مصاحبت اسمعیل بن
غصن بودی و این دو بیت تازی در مدح او گفته است،

سَفَانِي تَحْتَ غُصَنِ الْوَرْدِ وَرَدًا • يَكْسِبُكَ الصَّنَائِعُ إِنَّ غُصْنَ

غَزَالٍ لَوْ يُبَارِي الْبَدْرَ أَرْبَى • عَلَى الْبَدْرِ الْمُنِيرِ بِأَلْفِ حُسْنِ

(۶۲) ابو نصر احمد بن ابراهیم الطالقانی،

از مداحان حضرت نظام الملک بود و نظم او در مدح نظام از انتظام امور در سلك مراد و از رعایت شرایط وفا در مقام وداد خوب تر و مطلوب ترست و بهر دو زبان شعر او مقبول و این دو بیت بلغت عربی پرداخته شعر

وَ خُوطِبَ بِالْوَزَارَةِ مَنْ تَنَاهَى . إِلَيْهِ التَّجَدُّ وَ أَجْمَعَ الْفَخَارُ
لِعُضْدِ الدَّوْلَةِ الْمَلِكِ الْمُعْزِي . عَلَى مَاضِي الْمُلُوكِ بِهِ أَفْخَارُ

در صفت اسپ در قصیده گوید،

زه رهبر رهبری که اندر نک * با وهم رود دو دست او همبر
گفتی که بناختن درون دارد * بر گوش نهاده هر دو سُم بر سر
در وعظ گوید،

نکند با عدو مدارا سود * نه بهر حال دور باید بود
گرچه داری بنار کژدم را * بگرد هر کجا بیابد زود

(۶۳) امیر الشعراء ابو عبد الله محمد بن عبد الملك المعزی

النبشابوری،

۱۰

معزی سلطان جهان بیان و لشکرکش امراء کلام و شهنسوار میدان فصاحت و خورشید آسمان سماجت و بر فلك فضل ماهی تابان و بر سماء سنا خورشیدی رخشان و آنچه او را در دولت سلطان سعید معز الدین و الدنيا ملکشاه میسر شد آن علو شان و رفعت درجت هیچ شاعری را ۲۰ میسر نشده است و گویند سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود، یکی رودگی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه و شعر او عذب مطبوع و سلیس مصنوع است در نوبت بیان او ۲۴ طفل بلاغت بحد بلوغ رسید و دایه قلم سیاه پستان که بر سر فطام

فضل بود طفلان عهد را دگر باره سیر شیر کرد و دور جور ایام هم از آنجا که گلدسته مراد در دست او نهاد خار جگر خار نامرادی در دلش خست و همدران قدح که شربت فرح مینوشید زهر قهر دهر تَجَرَّع نمود، گویند سبب وفات او آن بود که روزی سلطان سعید سنجر در خرگاه تیر می انداخت و او بیرون خرگاه ایستاده بود ناگاه تیری از کان شاه جدا شد و از جاده هدف خطا شد بی قصد تیر نشانه از جگر آن دل‌بند فضلا ساخت مرغ چهار پر تیر او از سواد دل آن سواد دیده ارباب هنر دانه ساخت و هم در حال بر زمین افتاد و جان با آسمان رفت، آری تیر قصد زمانه را جز از دل فضلا نشانه نیست و در خزانه تدبیر جز احوالت تقدیر هیچ بهانه نی، اکنون اکثر شعرا و مدون است و عالم بیان بدان مزین ایراد تمامت دیوان او موجب اطالت بود و اطالت در کتاب و مقالات سبب ملالت بغزی چند از گفته‌های لطیف و نکته‌های غریب او اختصار کنیم، میگوید،

ای دورخ تو پروین وی دولب تو مرجان
پروینت بلاء دل مرجانت غذای جان
پشتم شد چون گردون اندر پی آن پروین
چشمم شد چون دریا اندر غم آن مرجان
دودست مگر خطت گلبرگ درو پیدا
ابریست مگر زلفت خورشید درو پنهان
دودی که فگندست او در خرمن من آتش
ابری که کشادست او از دیده من باران
چشم تو بدل خستن کردست مرا عاجز
زلف تو بجان بردن کردست مرا حیران
گر دل بخلد چشمیت شاید که توئی دلبر
ور جان ببرد زلفت زبید که توئی جانان

در بزم نيفروزد بی طلعت تو مجلس
در رزم نیاراید بی قامت تو میدان
بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون
بی قامت تو میدان بی سرو بود بستان
رنجیست مرا بر تن ز آن چشم پر افیونت
دردست مرا بر دل زان زلف پر از دستان
رنجی که ز دیدارت در وقت شود راحت
دردی که ز گفتارت در حال شود درمان
از نازکی و سرخی لاله است ترا چهره
وز روشنی و پاکی لؤلؤست ترا دندان
لؤلؤ نشنیدم من در بُسَدِ نوش آگین
لاله نشنیدم من در سنبِلِ مشک افشان
وله، غزل

خطیست که بر عارض آن ماه تنیدست
با دست فلک غایب بر ماه کشیدست
با ره گذر مور چکانست بگل بر
با بر سمن تازه بنفشه بدیدست
در جمله یکی خط بدیعت که زان خط
صد توبه شکست و دو صد پرده دریدست
من عاشق آن تُرک پری زاد که اورا
هم جعد پریشیده و هر زلف خمیدست
صورت گر چین از حسد صورت خوش
هم خامه شکست و هم انگشت گریدست
من در همه املاک دلی دارم و جانی
واندر دل و جانم گل شادی شگیدست

دل دوستی یار دلآرام گرفتست
جان بندگی شاه جهان دار گریدست
وله، غزل

روی او ماهست اگر بر ماه مشک افشان بود
قد او سروست اگر بر سرو لالستان بود
گر روا باشد که لالستان بود بر زاد سرو
بر مه رویش روا باشد که مشک افشان بود
دل چو گوی و پشت چون چوگان بود عشاق را
تا ز نخدانش [چو گوی و زلف چون چوگان] بود
گر ز دو هاروت او دله با بدرد آید هی
درد دلهارا ز دو باقوت او درمان بود
عنبر از زلفش هی بارد چو در مجلس بود
گوهر از تیغش هی نابد چو در میدان بود
من بجان مرجان و لؤلؤ را خریداری کنم
گرچه دندان و لب او لؤلؤ و مرجان بود
بر کنار خویش رضوان پرورید اورا بنواز
حور باشد هر که او پرورده رضوان بود
غزل

نا نگار من ز سنبل بر سمن بر چین نهاد
داغ حسرت بر دل صورت گران چین نهاد
زلف او بر گل ز عود خام خم در خم فگند
جعد او بر مه ز مشک ناب چین بر چین نهاد
آنکه در باقوت نوش آگین او شکر سرشت
قوت عشاقش ز آن باقوت نوش آگین نهاد

هر دلی کز سرکشی ننهاده سر بر هیچ خط
 زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاده
 من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه
 پای مشک آلوده بر برگ گلی نسرین نهاده
 تا نبوسیدم لب شیرین او نشاختم
 کابزد آب زندگانی در لب شیرین نهاده
 هرکه او از رخ من وز ناز او آگاه شد
 نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاده
 وله، غزل

تا دلم عاشق آن لعل شکر بار بود
 دیده من صدف لؤلؤ شهوار بود
 صدف لؤلؤ شهوار بود دیده آنک
 دل او عاشق آن لعل شکر بار بود
 غلّده ناوک آن نرگس خون خوار دلم
 تا سلاح دلم آن زلف زره دار بود
 ای نگارنده نگاری که ز تو مجلس من
 گه چو کشمیر بود گاه چو فرخار بود
 گر گه کار نشد زلف تو بر عارض نو
 چون پسندی که همه سال نگونسار بود
 ور گه کرد چرا یافت بخلد اندر جای
 خلد آراسته کی جای گه کار بود

وله، غزل

ای بر شکسته سنبل مشکین بنسترن * ماه غزل سرای من و سرو سیم تن
 در پیچ زلف تست هزاران هزار ناب * در چشم مست تست هزاران هزار فن
 در بسدین دو شکر تو مَجْزِ مسیح * در نرگس دو چشم تو برهان اهرمن

صبرم رمید کردی زان چشم پر خمار * پشتم شکسته کردی زان زلف پر شکن
گاه آمد ای نگار سمن بر وصال را * کاکنون بباغ چون رخ نو بشکند سمن
مرغچه را تو گوئی لعلست در غلاف * مر لاله را تو گوئی لؤلؤست در دهن
یاقوت زرد دارد گازار گوشوار * دیبای سرخ پوشد بادام پیرهن

وله، غزل

گر یار نگاریم در من نگرانستی
بار غم و رنج او بر من نه گرانستی
ور غمزه غمازش رازش نه کشادستی
از خلق جهان رازم همواره نهانستی
گوئی چو بهشتی آراسته و خورم
گر دوست بکوی من گه گه گذرانستی
ای کاش که قوت من هستی ز دو یاقوتش
تا بر سر او چشمم یاقوت فشانستی
ای کاش که از بزم غایب نشدی هرگز
تا بزم من از رویش چون لاله ستانستی
رخسار تو ماه او بگرفت ز خط هاله
گر نه نگرفتی آن خط نه چنانستی

وله، غزل

بر ماه لاله دارد و بر لاله مشک ناب
در مشک حلقه دارد و در حلقه پیچ و ناب
میگون لبست و مغزم از آن می پر از خمار
گلگون رخست و چشم از آن گل پر از گلاب
خشم منست زلفش اگر نیست پس چرا
دارد حلال خونم و دارد حرام خواب

از آب روی اوست قوے آتش دلم
نشیده ام که قوتِ آتش بود ز آب

وله، غزل

دل بیقرار دارم زان زلف بیقرار
سر پر خمار دارم زان چشم پر خمار
ابرست تیره زلفش و سبزه است خط او
خورم رخس چو نازه بهارست غمگسار
گوئی معربدیست خم جعد آن صنم
گوئی مشعبدیست سر زلف آن نگار
کز غالبه کشید یکی بر سهیل خط
وز مورچه نهاد یکی بر عقیق بار
ای گشته ارغوان نو شمشاد را وطن
وی گشته پرنیان نو پولاد را حصار
دریست آبدار ترا زیر لاله برک
مشکست نابدار ترا گرد لاله زار

وله، غزل

با خار نیست نرگس و بی خار نیست گل
گویند مردمان و مرا استوار نیست
زیرا که گرد نرگس نو هست خارها
گرد گل شکفته نو هیچ خار نیست

این سه قصیده از عزیز قصاید معزى نبشته آمد در مدح نظام الملك
ابو بکر بن نظام الملك گفته است،
قصیده

سمن بری که فسون گر شدست عبهر او
هی خلد دل من عبهر فسونگر او

اگر خلیدن و افسون نیاید از عبهر
 چرا خلنده و افسون‌گست عبهر او
 ز خط خویش همی بند جادویی سازد
 دو زلف پر شکن جان فریب دلبر او
 بمن نگه کن و بنگر که بسته چون شام
 بیند جادوی اندر ز بوی عنبر او
 صنوبر است بقدر آن نگار و طرفه بود
 صنوبری که گل نسترن بود بر او
 چنار بود تن من به پیکر آگده
 چو شاخ بید شد اندر غم صنوبر او
 بقی که در سر او هست بارنامه حسن
 ز سوز عشق شدست این دلم مستر او
 نه بر مجازست این سوز عشق در دل من
 نه بر محالست آن بار نامه در سر او
 اگرچه خصم منست آن پسر نگوم من
 هیچ حال که با رب تو باش داور او
 هزار سجد کنم پیش آن دو عارض چون
 اگر سه بوسه زخم بر لب چو شکر او
 دلبر ربود و بجان گر طمع کند چه کنم
 که هست رخت دل من بجمله درخور او
 چه آفتست که از مادرش رسید بمن
 مرا بکشت چو اورا بزاد مادر او
 ز بهر فتنه همی مادرش بیاراید
 بعندهاء گران مایه گردن و بر او

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ز عَندِ گوهر او آفتاب را حَسَدِست
 مگر مَدِیجِ امیرِست عَندِ گوهر او
 ظَهِیرِ دولتِ ابو بَکرِ بنِ نَظَامِ المَلِکِ
 که رَوشَنند هَمه اِختِرانِ ز اِختِر او
 اِگر خَلافِ کَند با هَواش چَرخِ فَلَکِ
 ز مِ کِشاد شُود بَی خَلافِ چَنبرِ او
 ز بَهرِ حَشمَتِ نَاشِ شُود بَگَرَدونِ بَرِ
 مَه دُو هَفتَه خَطِیبِ و مَجرَه مَنبرِ او
 گَرشِ مَرادِ بَود کَافِری نَهد بَرِ سَرِ
 ز قَدرِ و مَرتَبه عَیُوقِ باشَد اَفسَرِ او
 ز خَنجَرشِ اَجلِ آمَدِ عَدُوشِ را گَویِ
 طَلاِبَه مَلِکِ المَوْتِ گِشتِ خَنجَرِ او
 چَه خَنجَری کَه چو در رِزمِ آذَرِ اَفروزَدِ
 مَکابِرَه بِبَرَدِ آبِ دِشَمَنِ آذَرِ او
 چَه آذَری کَه کَه هِی بَی ز بَی جَدا نَشُودِ
 ز دَیدَه و دَلِ بَدِخواه دُودِ آذَرِ او
 چو پِیکَرشِ بَدِرفَشد ز قَلبِ لَشکَرِ مَهرِ
 قَوی شُود سَوی پِیکارِ قَلبِ لَشکَرِ او
 زَمانَه را عَجبِ آید چو آمِینِ گَرَدَدِ
 بَکارزارِ دِرونِ بارَه نَگاورِ او
 نَگاورِی کَه بَکَشتی کَجا کَتمِ صَفَتشِ
 لَگامِ و نَعلِ بَود بَادِبانِ و لَنگَرِ او
 بَگَاهِ جُولانِ هِچونِ عَروسِ جَلوهِ گَرِستِ
 ز دَرِ و گوهرِ و زَرِ سَنامِ زِبورِ او

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چو سر فرازد و گردش کند بیدان در
 سپهر وار بود گردش مدور او
 بابر ماند چون پی نهاد و نعره کشاد
 بود لگام درخش و زکام تندر او
 گرش برای باد و گرش بداری کوه
 مرکبست مگر زین دو چیز گوهر او
 که دید کوه که ماند بیاد جنبش او
 که دید باد که ماند بکوه پیکر او
 بگاه حمله بشدیز و زخش ماند راست
 ظهیر دوله چو پرویز و رستم از بر او
 بزرگوار امیری که راد مردان را
 (چو حلقه در کعبه است حلقه در او
 چنانک نور دهد مهر بر سپهر بهاء
 بهر نور دهد طاعت منور او
 اگرچه منظر خوبان بود بدیع الوصف
 ز منظر همه خوبان بهست مخبر او
 اگرچه مخبر نیکان بود رفیع القدر
 ز مخبر همه نیکان بهست منظر او
 اگرچه دریا در فعل خویش هست سخی
 سخی ترست ز دریا دل توانگر او
 بسان خلد برین است مجلسش گه بزم
 بمجلس اندر چون کوثرست ساغر او
 بسان خلیج و یغا چو حور عین زده صف
 میان خلد برین بر کنار کوثر او

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

اگرچه در صفت شاعری و صنعت شعر
 شدست قدرت من بر سخن مفذّر او
 چو وقت شعر بود طبع شعر گستر من
 همی شود خجل از طبع جود گستر او
 ضمیر روشن او بر مثال خورشیدست
 چراغ من ندهد نور در برابر او
 همیشه ناکه بود جنبش ستاره و چرخ
 ستاره بنده او باد و چرخ چاکر او
 همیشه ناکه بود گردش زمانه ز بخت
 زمانه تابع او باد و بخت هبر او
 ز شاه حشمت و اقبال باد روز و شبش
 که هست حشمت و اقبال شاه درخور او

و هوراست، قصیده

کشاده روی و میان بسته بامداد بگاه
 فرو گذشت بکوم بقی بروی چو ماه
 اگر ز مهر بود بامداد نور جهان
 ز ماه بود مرا نور بامداد بگاه
 مهی که بود بقد سرو دلبران سرای
 بقی که بود برخ ماه نیکوان سپاه
 دوزلف چون دو شب و ماه در میانه شب
 جبین چو مشتری و مشتری بزیر کلاه
 چهی میان زنج ساخته ز سیم سپید
 بگرد او دو رسن نافته ز مشک سیاه
 هر آینه که ز مشک سیه رسن باشد
 هر آنکهی که ز سیم سپید باشد چاه

دو چشم داشت نژند آن ستمگر دل جوی
 دو زلف داشت دوناه آن سمن بر دلخواه
 چو عشق او دل مسکین من پر آتش کرد
 فراق او نفسم سرد کرد و عقل تباه
 مگر که کار فراقش فسون و جادو بست
 که باد سرد بر آرد همی ز آتش گاه
 اگر بعاشقی اندر دراز شد غم من
 غم دراز مرا شاعری کند کوناه
 و گر ز هجر جفاجوی گم ره است دلبر
 بآفرین خداوند باز یابد راه
 بزرگوار خدیو جهان مؤید ملک
 شهاب دین سر آزادگان عید الله
 مفسری که مفسر بدوست آیت حق
 مؤیدی که مؤید بدوست ملکت شاه
 کند بچشم سعادت فلک ببرد نظر
 چو او بچشم سعادت کند ببرد نگاه
 بسا فقیر که از جاه او رسید بمال
 بسا حقیر که از مال او رسید بجاه
 بجنب همت عالیش گر قیاس کنی
 چه آفتاب و چه سیم بنهره اندر کاه
 سخا مَرَدَه بدو زنده گشت و از کرمش
 درست گشت بدو مِیَنَّا فَأَحْيَيْنَاهُ
 ایبا ضمیر تو شادی کشای انده بند
 ایبا قبول تو بهجت فزای محنت کاه

بقدر و مرتبه پيش تو كي نمايد خصم
 كه پيش كوه بتعظيم كي نمايد كاه
 نگاه دار جهان نا نياوريد ترا
 ز مهره و كرم هيچ كس نبود آگاه
 چو آسمان و زمين طابعند ايزدرا
 زمانه حكم ترا طابعست بي اكراه
 عجب مدار كه از بهر مدح گفتن تو
 نجوم السنه كردند و بُرجها افواه
 موافقان ترا و مخالفان ترا
 ز مهر و كين تو پاداشت است و بادافراه
 بوقت آنكه نوآيد هي كند فرزند
 پشت خصم تو اندر بريده گردد باه
 چنانكه نيست كف تو زاصل خالي نيست
 سر و زبان بد انديش تو ز آهن و آه
 مسلم است بدو دانش و كفایت و عقل
 چنان كجا بشهشاه تخت و افسر و گاه
 هم از كفایت تست اين كه نام و نامه خویش
 بدست و كلك تو تسليم كرد شاهنشاه
 خيال دولت تو گر بگو در گذرد
 گلاب بر دمد از چشمها بجای میاه
 نسیم همت تو گر بدشت بر گذرد
 همه زمرد سبز آورد بجای گیاه
 و گر ز فر تو بر روبه افتد اثری
 ز شیر شربه خورد شیر پیچۀ روباه

بزرگ بار خدایا گناه من منکر
 نگاه کن کرم خویش و در گذار گناه
 اگر بنزد تو آمم سزد که آمد وقت
 و گر مدح تو گویم سزد که آمد گاه
 بفرق بر نهم امروز فرش این مجلس
 بچشم در کشم امروز خاک این درگاه
 و گر ز غرقه شدن خط ایمنی بام
 کنم همیشه بدریای خدمت تو شاه
 دل و زبان من اندر ستایش تو یکست
 خدای عزّ و جلّ بس برین حدیث گواه
 همیشه نا که نخواست بود ز جورِ فلک
 همیشه نا که سعادت بود ز فضلِ آله
 بدو ت را ز نخواست همیشه باد نهیب
 ولایت را ز سعادت همیشه باد پناه
 بدولت اندر خوشترت باد روز از روز
 بنعمت اندر بهترت باد ماه از ماه
 ثنا گران همه بر مدح تو کشاده زبان
 سخن وران همه بر فرش تو نهاده جباه
 شمرده سبصد و پنجاه بار گردش چرخ
 ز سال دولت و عمر تو سبصد و پنجاه

هموراست قصیده،

شدست باغ پر از رشتنهای دُر خوشاب
 شدست راغ پر از نودهای عنبر ناب
 بیاض و راغ مگر باد و ابر دادستند
 بتوده عنبر ناب و برشته دُر خوشاب

غراب رفت و نذرو آمد و شد ای عجبی
 زمین چو پَر نذرو و هوا چو پَر غراب
 چمن شدست چو محراب و عندلیب همی
 زبور خواند داود وار در محراب
 هوا ز ابر چو پوشید جوشن و خفتان
 ز عکس خویش کمان کرد مهر روشن تاب
 ز غنچه گل و از شاخ بید و باد هوا
 زمردین پیکان کرد و بُسَدین نشاب
 میان سبزه نگر برگ لاله نمان
 میان لاله نمان سرشکماء سحاب
 یکی چنانکه بزنگار بر زلف شنکرف
 یکی چنانکه بشنکرف بر زلف سیاب
 سرشک ابر گلاب و شکوفه کافورست
 چو صندلست بجوی، و بعرعر اندر آب
 هنوز ناسته طبع جهان بغایت گرم
 چرا علاجش کافور و صندلست و گلاب
 همی شود مطر اندر تراب مروارید
 بفعل و طبع مگر چون صدف شدست تراب
 همی ز سبل بهاری شود سراب چو بحر
 چنانکه بحر شود پیش کف خواجه سراب
 غیاث دولت سلطان قوام دین رسول
 نظام دین هدے سید اولو الالباب
 وزیر شاه جهان صاحب زمانه که هست
 بداد و دانش و دین چون پیبر و اصحاب

بزرگ وار وزیرى كه دست همت او
 ز روى دولت و اقبال بر گرفت نقاب
 حساب ملك جهان گرچه زير جامه اوست
 برون شدست هنرهای او ز حد حساب
 شهاب هست بلون و بشكلك چون قلمش
 فلك بفتوت آن ديورا زند بشهاب
 حوادث فلكى در برابر نظرش
 چنان بود كه قصب در برابر مهتاب
 وزارت از قدم او فزود قيمت و قدر
 كفايت از قلم او گرفت رونق و آب
 شتاب چرخ كجا عزم اوست هست درنگ)
 درنگ خاك كجا حزم اوست هست شتاب
 اگرچه پست كند كوه پيل مست يشك
 و گرچه ريزه كند سنگ شير شرزه بناب
 نه با عداوت او پيل مست دارد پاى
 نه با سياست او شير شرزه دارد ناب
 ايا ستوده چو طاعت بروزگار مشيب
 و يا گريد چو نعت بروزگار شهاب
 ز نست ناگه آدم جلالست اسلاف
 ز نست ناگه محشر سعادت اعقاب
 دو دست بخل ز جود تو در شدست ببند
 دو چشم جور ز عدل تو در شدست بخواب
 شود يامن تو آهو بره ندیم هزبر
 شود بنر تو تيهو بچه قرين عقاب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نه کوه حلم ترا دید هیچ کس پایان
 نه بحر جود ترا دید هیچ کس پایاب
 همیشه اسب مراد تو هست در ناورد
 همیشه تیر بقای تو هست در پرتاب
 کسی که او بیبه قولها بود صدیق
 اگر بنقض تو یکدم زند شود کذاب
 مگر که مهر تو ایمان شدست و کین تو کفر
 که مهر و کین تو بر خلق رحمتست و عذاب
 بر آب دیده سر دشمنت می گردد
 بلی چو دیده بود رود سر بود دولاب
 ز راه نست صلاح و صواب عالم را
 چو رای تو نبود کی بود صلاح و صواب
 توئی مجیب و همه خلق سایلان تو اند
 مباد منقطع از عالم این سوال و جواب
 سراسر پرده فرمان ملک خسرو را
 بشرق و غرب کشیدست همت تو طناب
 بسوی غرب سبک کرده بود پار عنان
 می گران کند امسال سوی شرق رکاب
 می ز جیون امسال بگذرد بر فغ
 چنانکه پار گذشت از فرات و دجله ز آب
 چو ژرف در نگری از ضمیر فکرت نست
 فتوح او بجهان اندرون شکفت و عجاب
 مگر جهان فلک است و فتوح شاه نجوم
 ضمیر و فکرت نست آفتاب و اضطرلاب

سخن دراز چه باید که دین و دنیا را
 دو بیت کرد قضا مسبب الاسباب
 یکبست یقی کز همت تو دارد وزن
 یکبست یقی کز دولت تو دارد باب
 ز اصل شعر و ادب هر کجا بود سخنی
 مصنف الاشعار و مؤدب الآداب
 همی کند ثناء تو افتتاح کلام
 همی کند مدح تو ابتداء کتاب
 مرا مدح تو تفسیر آینی دینی است
 چه آیه آیت طوبی لهم و حسن مآب
 ز آفرین تو آراست دیوانم
 درین جهان ثنا و دران جهان بثواب
 همیشه ناکه حدیث معاشرات جهان
 همه ز جنگ و رباب است وز شراب و کباب
 دل و سرشک و قد و ناله حسود تو باد
 همیشه همچو کباب و شراب و جنگ و رباب
 ز کردگار بتوفیق باد بر تو سلام
 ز روزگار باقبال بر تو باد خطاب
 خراب کرده هر کس تو کرده آباد
 مباد نا ابد آباد کرده نو خراب
 خجسته بادت و فرخنده جشن تو روزی
 موافقانت مصیب و مخالفانت مصاب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

(۶۴) الاجل المحکم شرف الزمان ابو الحسن الازرقی الهروی رحمه الله،
 ۲۴ ازرقی که فلك ازرق دوار از رشک علو سخن او بدوار مبتلا شدی و

ادوار سعود سپهر از زادن مثل او عظیم ماندی شاه سپاه بلاغت و ماه
آسمان براعت و از مخصوصان حضرت شمس الدولة و الدین طغانشاه
بود و بنظر اقبال او بر مالک بیان مالک شد و شمس الدولة از ملوک
آل سلجوق در علم و حیا و وفار و وفا مستثنی بودست و اورا علّی
۵ حادث شد که بسبب آن علّت قوّت مباشرت که سرمایه معاشرت است
فتوری گرفت و نقصانی در آن راه یافت و از افتضاض ابکار که فحول
رجال را هیچ لذت و رای آن نتواند بود محروم گشت و چندانکه اطباء
در آن معالجت کردند البته مفید نیفتاد، حکیم ازرقی بخدمت عرضه داشت
که بند ابن را بر منوالی دیگر علاج کند اگر آنچه بند عرضه کند پادشاه
۱۰ بر آن برود، شرف اجابت بدان پیوست، حکیم ازرقی الفیه و شلفیه را
بنظم کرد تا آنرا بخط پاکیزه نبشتند و مصور کرد و گشت تا غلامی از
خواص پادشاه را با کبیزی عقد کردند و ایشان را در حرم حُجْرَه دادند
که مشبکی بود و منظری داشت و پادشاه را فرمود تا حرکات ایشان را
مطالعه کند چنانکه ایشان آگاه نباشند و کتاب پیش ایشان نهاد تا بدان
۱۵ نهاد از مباشرت داد معاشرت بستانند و آن دو جوان نو عهد که حرارت
غریزی ایشان با رطوبت جوانی دست در هم زده بود و آتش شهوت را آب
حیا نمکین نمی کرد در کار شدند و پادشاه بنظر آن مشغول می بود و مطالعه
آن سلسله شهوت اورا می جنبانید و دوائی نفسانی در کار می آمد و آواز
نیاز قوموا لَئیک الملاح بسا ایها النائمین در گوش صوفی خفته در می داد
۲۰ و قوّت طبیعی مر موکل ارادت را تحریک مینمود و موکل ارادت مران
مسکر متفکر را تعریکی میفرمود تا آخر الامر حرارت غریزی مر آن ماده
فاسد را که مانع قیام آلت مؤلده بود منقطع گردانید و بر مثال پنیر مایه
منجمد و منعقد از منفذ احلیل برون آمد و آن زحمت بمدد آن حکمت
بکل زایل گشت و حکیم ازرقی از الطاف شاهانه آن یافت که در ضمیر
۲۵ آرزو نگشته بود و هم نمی بخواب ندید و قصاید غزّاء که در مدح آن

شاه پرداخته است هریک در متانت و عذوبت از صفاء آب زلال و
 لطف باد شمال نشان دارد و دیوان او خود بتامت غریب و عجیب
 است و تشبیهات و نوادر او دل فریب و اگرچه او در مدت بر معزی
 سابق بود اما چون معزی در مرتبت پیش از او بود و هر دو یکدیگر
 ۵ قریب الهمد بودند معزی را ذکر سابق داشته آمد تا کس را مجال اعتراض
 نرسد و بر جهل مؤلف حمل نکند و ممدوح او شمس الدولة طغانشاه
 بن محمد السلجوقی باغی بهشت ساحت اردیبهشت راحت ساخت و قصری
 رفیع نهاد بدیع نهاد و او را در صفت آن باغ چند قصیده غراست، آن
 روزگار که شاه بدان عمارت و سرای نقل کرد این قصیده بخواند، شعر
 ۱۰ بقال همایون و فرخنده اختر . بخت موئی و سعد موقر
 بوقتی که هست اندرو فال خوبی . بروزی که هست اندرو سعد اکبر
 بیزم نو اندر سرای نو آمد . خداوند فرزانه شاه مظفر
 سخی شمس دولت گرین کھف ملت . ملک بو الفوارس طغانشاه صفدر
 زبان بزرگی و طبع مروّت . سپهر معالی و خورشید گوهر
 ۱۵ بیباغی خرامید خسرو که او را . بهار و بهشت است مولی و چاکر
 چمنهء او را ز نزهت ریاحین . روشهء او را ز خوی صنوبر
 بگاہ بهار اندرو روی لاله . بوقت خزان اندرو چشم غیر
 ز دستان قمری درو بانگ عفا . ز آواز بلبل درو زخم میزهر
 درختانش از عود و برگ از زمرد . نبانش ز مینا و خاکش ز عنبر
 ۲۰ بکشتی چو اندیشه مرد عاشق . بخوی چو رخساره یار دلیر
 یکی برکه ژرف در صحن بستان . چو جان خردمند و طبع سخن ور
 نهادش نه دریا و کوثر و لیکن . بژرفی چو دریا بپاکی چو کوثر
 ز پاکی چو جان و ز خوی چو دانش . ز صنوت هوا و ز لطافت چو آذر
 دیوان اندرو ماهی سیم سیما . چو ماه نو اندر سپهر منور
 ۲۵ بیکسوی این باغ خرم سرائی . پراز صفه و کاخ و ایوان و منظر

نگویم که عین بهشت لیکن . بهشت اندر سرای مصدر
 بر افراز او چنبر چرخ گردان . سر پاسان را بساید بچنبر
 ز بس نغزکاری چو باغ سلیمان . ز بس استواری چو سد سکندر
 نصابیر او دهشت طبع مانع . تمایل او حسرت جان آذر
 همه سایه و صورت و شخص ایوان . در آن برکه لاجوردین مصور
 تو گوئی مگر جامر کجسروستی . منش درو شکل هر هفت کشور
 سر کنگره گرد دیوار باغش . بساید همی پیکر اندر دو پیکر
 گوزنان بالیده شاخند گوئی . بر آمیخته زخم را یک بدیگر
 نبرد مگر صحن اورا بسالی . مهندس باندیشه عفا بشیر
 ۱۰ مزین درو صنفهای مرتع . منش درو شمشای مدور
 بصفه درون پیکر پیل جنگی . بشمشه درون صورت شاه سرور
 خداوند گنج و خداوند دولت . خداوند شمشیر و دیهم و افسر
 بشمشیر او باز بنست گیتی . عرض باز بنست لابد بجوهر
 باندیشه اندر نگجد مدبش . که مدحش تمام است و اندیشه ابر
 ۱۵ گر از باختر بر کشد تیغ هندی . رسد موج خون در زمان تا بخاور
 بتشریف ملکت درون عین معنی . بتصرف دولت درون لفظ مصدر
 کسی کو ندیدست مر ناوکش را . در آتش مرکب ندیدست صرصر
 ایما شهرباری که با همت تو . ز اعراض زایل شمارند محور
 ز نف سنان تو نا زاده دشمن . چو سیاه بگریزد از ناف مادر
 ۲۰ کسی کز سنان تو جان داده باشد . ز بیم سنان تو ناید بمحشر
 اگر آب تیغ تو در رفتن آید . درو هفت دریا بود هفت فرغر
 چو نام تو خاطب ز منبر بخواند . سخن گوی گردد ز فر تو منبر
 شعاع درفش تو بر هر که ناید . نیاید ز اولاد آن دوده دختر
 فلک را بسوزانی از عکس زوپی . زمین را بیاوبارے از فعل اشرف
 ۲۵ تو آئی که شیر زبان روز هیجا . همی بر سنان تو افسر کند سر

زمین پیکر از یکدگر بگسلاند . بروز نبرد تو ز آهنگ لشکر
 ز خنجر کنی جامه زندگانی . اگر نام خود بر نگاری بخنجر
 پلنگ از نهیب سنانت بخواهد . بخواشگری پَر و بال از کبوتر
 بنام خلاف تو گر گل نشانی . سنان جگر دوز و خنجر دهد بر
 ۵ فری زان هایون براق شهبانسه . که با آب و آتش پیوید برابر
 بهنگام تیزی و هنگام گندی . سبکتر ز کشتی گران تر ز لنگر
 بچشم و بوی و بسم و سُرین گه . چو جزع و چو مشک و چو پولاد و مرمر
 بآب اندرون همچو لؤلؤ بیضا . بآتش درون همچو یاقوت احمر
 بر افراز او شاه هنگام هیجا . چر بر کوه خارا ز پولاد عرعر
 ۱۰ ایا شهریاری که کوه سیه را . بشتی پیکان پولاد پیکر
 درین بزم شاهانه و رسم شاهان . بنور می لعل بفروز ساغر
 می گیر شاهها که از بوی و رنگش . شود دیده و مغز پر مشک و گوهر
 بلطف روان و بنور ستاره . ببوی گلاب و برنگ معصفر
 بروشن می لعل خوش بوی خوش روی . ز فَرخ وزیر خردمند بر خور
 ۱۵ وزیری که اورا وزارت مهیا . وزیرے که اورا جلالت مسخر
 وزیری که جان سخنراست دانش . وزیری که شخص سخنراست جوهر
 وزیری که پرداخت جائی بپای . به از قصر کسری و ایوان قبصر
 بدل ناصح ملک و پیروز دولت . بجان بنده شاه فرخنده اختر
 ایا شهریاری کجا تیغ عدلت . ز گیتی برآید دست ستمگر
 ۲۰ بمان اندرین دولت و ملک چندان . کجا آب حیوان بر آید ز اخگر
 فلک را بجز بنده خویش شناس . زمین جز بکار دل خویش مسپر
 و هم اوراست در صفت باغ،

گوئی که ماه و مشتری از جرم آسمان
 نحویل کرده اند بیابان خداگان

وز ماه و مشتریست همه خاک پر نگار
 نور عجیب صورت و شکل بدیع سان
 فی فی که ماه و مشتری از وی ربوده‌اند
 در روشنی فزونی و در نیکویی توان
 گوئی که بوستان بهشت بر زمین
 رضوان بماء و مشتری آگنده بوستان
 مرجان عود سوز درو شاخ نسترن
 مینای مشک ساق درو برگ ضمیران
 باد اندرو پریده ز پنهان آبسکون
 ابر اندرو گذشته ز بالای فیروان
 در دست باد عنبر سارای بی قیاس
 در چشم ابر لؤلؤ شهباز بی کران
 از سیم خاک برگ بر آورده نسترن
 با زر بخته گونه بدل کرده انخوان
 زلف بنفشه عنبر این سوده در شکر
 رخسار لاله لؤلؤ آن کرده در دهان
 در زیر سرو نغمه کبکان رود زن
 بر شاخ یسد نغمه مرغان شعر خوان
 نسرین و ارغوان ز سر لشکر من
 بر آسمان کشیده علم‌های پرنیان
 آن آب نیل گون معکس گمان می
 مالیه کره ایست ز پیروزه بهرمان
 از دانش و ز جان اثری فی درو و لیک
 از نیکویی چو دانش و از روشنی چو جان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

و آن قصر کوه پیکر انجر لقا درو
 پهنای خالک دارد و بالای آسمان
 ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او
 بر بکنگره خمیده رود مرد پاسبان
 از صحن باغ کنگره را چو بنگره
 ز آن هر یکی خیال خیالی کند عیان
 گوئی که خورد بچه سبرغ بی عدد
 بر کرده اند تیزه منقار ز آشیان
 و آن گردش مزمل زرین شگفت را
 آب بروشنی چو روان اندرو روان
 پیروزه همچو سیم کشیده فرو رود
 از گوشه مزمل زرین در آبدان
 گوئی ز زر بخته همی سیم بنگد
 ثعبان سیم پیکر پیروزه استخوان
 باغی بدین نشانی و حوضی بدین صفت
 پاکیزه تر ر کوش و خرم تر از جنان
 جمشیدوار شاه نشسته میان باغ
 در بسته آدمی و پری پیش او میان
 شمس دول ستوده ایام فخر ملک
 تبخ خلیفه سایه اسلام شه طغان
 در پیش او نشسته و بر پای صف زده
 شاهان کار دیک و گردان کار دان
 دوران خود سپرده نفرمان او سپهر
 و اشکال خویش دیک بتوقع او جهان

با حلم او زمین گران چون هوا سبک
 با طبع او هوا سبک چون زمین گران
 باقوت ناب در کف او گشته آفتاب
 میناء سبز بر سر او گشته سایه بان
 بر کف نهاد لعل مئی کر خیال او
 اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
 از مشک و لعل شعری و پروین کد بدید
 شعری برنگ بسد و پروین برنگ بان
 گر بگذرد پری بشب اندر شعاع او
 از چشم آدمی نتواند شدن نهان
 ساقی ز نور عکسش گوئی سیآوشت
 آتش پناه ساخته از بهر امخان
 خوش بوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق
 روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
 جای چو بحر ژرف کزوبد گذر کند
 عفا بزخم شهر و کشتی بیادبان
 شاهان چنان مئی پچنین جام کرده نوش
 از دست سیم ساق بقی نوش نا روان
 از صوت شعر خوان سر افلاک پر خروش
 وز زخم رود زن دل مریخ پر فغان
 ای خسروی که نام ترا بندگی کند
 در حد روم قیصر و در خاک ترک خان
 از پای همت تو می نابد آفتاب
 وز دست حشمت تو می گردد آسمان

گر طبع جود شکل مکان گیر داری
 جود ترا هزار فلک بایدی مکان
 بر کان زر ز دست تو گر صورتی کنند
 زر نقش مهر گردد و بیرون جهد ز کان
 بر سکه گر نگار کنی شکل دست تو
 بر زر رقم شود که بخشید رایگان
 از حرص آنکه خواسته بخشی بخواستن
 خواهی که موی بر تن سایل شود زبان
 هرچه آن گمان بری تو قضا هم بدان رود
 گوئی ز کیمیا به قضا کرده گمان
 ز آن پایدار مانده ستاره که روز جنگ
 از عکس خنجر تو نیاید همی نشان
 در خاک هند ریح ز بیم سنان تو
 بگذاخت شاخ شاخ و لقب کرد حیزران
 روزی که آب و آتش خیزد ز ریح و نیغ
 بیجاده روید از سر پیروزه گون سنان
 در باد زخم ژاله زند ابر هندوی
 بر درع لاله کارد و بر جوشن ارغوان
 از هیبت اسفخوان مبارز چنان شود
 کز خوردنش های کند قصد زعفران
 از نیزه‌ها ریح دگر عالمی کنند
 در دامن ستاره بر افعی و افعوان
 مالک کشان کشان سوی دوزخ کشد نگون
 آنرا که زخم نیغ تو باز افکند سنان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بیرون فگنده نیزه خطی ز روے دست
 و اندر کشیده کُزه ختلی بزیر ران
 پیدا شود ز چهره دشمن بچند میل
 بر گوهر بلارک نو گنج شایگان
 پیکان بقبضه در کشد از بهر جنگ تو
 در روی زه خدنگ برون پرد از کمان
 ای اختر سخا که بسیر نوال خویش
 هر روز بر سپهر تنفاخر کنی قران
 دشمن چو بحر آتش بیند جهان ز تو
 در موج او نهنگ سر نیخ جان ستان
 آب حیات خورد سنان عدو تو
 کش هرکه خورد زنده بماندست جاودان
 ای خسروی که از کف راد تو زابرت
 بر صد هزار گنج فزونست قهرمان
 رخ ترا یقین خلیست روز جنگ
 کر آتش سنان تو ناید بدو زیان
 گر چشمه ز گوهر نیخ تو بر کشند
 صد جان زنگ خورده برون پرد از میان
 فردوس را بمجلس تو سرزنش کنند
 آنها که در سرای تو بودند میهمان
 من بنده از زمانه نژد زمانه ام
 ارجو که گردم از هم شاه شادمان
 بیرون نکردم نا عمر من بود
 مهرت ز جان مدح ز دل خامه از بنان

۵

۱۰

۵

۲۰

۲۴

تا ارغوان نثار بود خاک نو بهار
تا زعفران نثار بود باد مهرگان
افزون ز روزگار ملک شادمان زیاد
در نعمت ستوده و در دولت جوان

و این قصیده از قلاید قصاید ویست،

ز روی دریا این ابر آسمان آهنگ
کشید رایت پروین نمای بر خرچنگ
مشعبد آمد پروین او که از دل کوه
چو و هم مرد مشعبد می نماید رنگ
سپهر رنگین زو گشت کوه سیم اندود
ستاره وار روان در سپهر رنگین رنگ
سحاب گوئی دُر منضدست بحیل
شمال گوئی عود مثالث است بتنگ
شگفت شاخ سمن کرد بوستان گوئی
همی بر آرد در ثمن سر از ارتنگ
دهان ابر بهاری می فشاند دُر
گلوی مرغ نگارین می نوازد چنگ
ز شاخه‌ها سمن مرغکان باغ پرست
بلخن باربدی وار برکشند آهنگ
دهان لاله تو گوئی گهی که نوش کند
بروی سبزه زنگارگون نمید چو زنگ
چو ابر فندق سیمین بر آبدان ریزد
بر آرد از دل پیروزه شکل سیمین رنگ
مشعبدیست که بر خورد مهرهای رخام
بچشمه بلورین می کند نبرنگ

زمین ز زخم صبا شد نگارخانه چین
 چمن ز شاخ سمن شد بهارخانه گنگ
 شکفت لاله نو گوئی هی که عرضه کند
 بزیر سایه رابات سرخ لشکر زنگ
 بزخم نا زده برق از مسام سنگ سیاه
 هی فشاند خون چون سنان شاه بچنگ
 گرید شمس دول شهریار کھف ام
 طغان شه ابن محمد طبایع فرهنگ
 رکاب مرکب او بر کرانه خورشید
 زبان نیزه او در دهان هفت اورنگ
 سخاوت و هم و حلم و طبع روشن او
 ز چرخ و انجم و دریا و کوه دارد ننگ
 ز رشک زین پلنگش ز چرخ بدر منیر
 سیاه و زرد نماید هی چو موی پلنگ
 نماید از دل شاه و بقا و همت او
 زمانه کوتاه و افلاك خرد و دریا تنگ
 هلاك دشمن او را ز هند و ز بلغار
 شگج و افعی روید بجای رمح و خدنگ
 بدان سبب که ورا بندگان ز چین آرند
 بشبه مردم روید بحد چین شترنگ
 ایما ز گوشه ناج نو چرخ جسته علو
 و یا ز پایه تخت نو خاك برده درنگ
 نوئی که پیش تو شیر ژبان چنان باشد
 که پیش شیر ژبان دست بسته روبه لنگ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

خذنگ را بکمان در مکش که گاه کشاد
 زمین ندارد در خورد سیر او فرسنگ
 چنان رود که ز آسیب فضل خون آلود
 کند کناره گردون چو نارگون نارنگ
 هزار لشکر داری که هر یکی زیشان
 فزون ترند ز دیو سپید و از هوشنگ
 زمانه سیرت و دریا نهیب و چرخ توان
 سهیل رایت و مه چتر و مشتری فرهنگ
 بزخم رمح ستاره سنان آتش زخم
 بچهر دیو دلیر اندر افکند آژنگ
 بیک اشارت تو در زمان کشاده شود
 ز هند تا بعراق وز روم تا کبرنگ
 نوئی که ناز مخالف کنی بکینه نیاز
 نوئی که شهد معادی کنی بنیزه شرنگ
 سنان خصم ترا گر ستاره وصف کم
 ستاره در روش آسمان بر آرد زنگ
 صدف چو بیند نیغ نهنگ وار ترا
 فرو رود گهر از حلق او بکام نهنگ
 برآن امل که ز اوداج دشمنت روزی
 شود چو گوهر نیغ تو ارغوانی رنگ
 شهاب را بکمان بر نهی چو چوبه نیر
 سپهر را بچنان در کشتی بحلقه تنگ
 زمان زمان بفلک بر سپهر مرجان جرم
 ز سیر و از حرکت حمل باز دارد جنگ

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

مگر که شاه ز بهر نگین و خاتم خویش
بدست همت عالی بدو کند آهنگ

اگرچه خاتم ملک سپهر صحن نرا
ستاره فلکی به بود ز باره سنگ

مکن شها که گر این مایه او بدست آرد
بر آفتاب کند پرده‌های گردون تنگ

همیشه تا نرود بر سپهر چشمه آب
همیشه تا نبود چون ستاره چوب زرنگ

موافق تو کند در سعود ناز و طرب
مخالف تو کند در غمان غریب و غرنگ

و این قصیده که از مطلع تا مقطع بدرّ نشیبات و غرّ اوصاف
حالیست و از معایب و نقایص خالی از نتایج آن طبع بدیع و همت

عالیست، میگوید،
قصیده

ز نور قبه زرین دایره تنال
زمین نفته فرو پوشد آتشین سربال

فروغ چتر سپهری بیک درخشیدن
بسنگ زلزله اندر زند بگاه زوال

درر چولاله شود لعل در دهان صدف
چو آب موج زند سیم در مسام جبال

بر بخت برگ گل مشکبوی پروین شکل
چو شکل پروین بر آسمان کشید اشکال

ز خوید سبز نگردد هی سرین گوزن
ز لاله سرخ نگردد هی سرون غزال

طیور گاه پریدن ز قوت خورشید
هی کند بمنقار آتش از پر و بال

ز نور تابش خورشید لعل فام شود
 سرون آهوی دشتی چو آتش خلیخال
 چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع
 پشیزه نرم شود بر مسام ماهی وال
 گمان بری که برفت سموم آتش زخم
 ز زخم شاه کند بر زمانه استعجال
 گریده شمس دول شهریار کھف ام
 طغانشه ابن محمد سپهر مجد و جلال
 ستوده ملکان آنکه خواندش گردون
 خدایگان عجم شهریار خوب خصال
 ز گنج او بسوی زایران درگه او
 چو مور بر گذر خاک راه پوید مال
 ز جود دست وی اندر نگین خاتم او
 همی کشاده شود چشمهء آب زلال
 هلال شکل ز نعل سمند او گیرد
 ازین سبب ز خسوف اینست شکل هلال
 ستاره لفظش خوانند و آسمان مرکب
 بگاه قول و معانی بروز جنگ و جدال
 فرو گرفتن و بیرون گذاشتن عجبت
 ستاره از سر کلك آسمان بتاب دوال
 ایا شهی که بهنگام کین رسول اجل
 ز خنجر نو برد روز نامه آجال
 شدست قابض ارواح تیغ هندی نو
 چنانك نقش نگین نو مقصد آمال

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

مگر که در ازل ای شاه حکم رزق و اجل
 نگیں تیغ ترا داد ایزد متعال
 گر ازدها برود بر طریق لشکر تو
 نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال
 در روی تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو
 دهان کشاده نماید نهنگ مرگ خیال
 بران گهی که چو دریا یلان آهن پوش
 برون شوند خروشان همال پیش همال
 پلنگ و شیر بجنبند بر هلال علم
 تن از نسج یابی و جان ز باد شمال
 ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند
 بجای پوست در ارحام مادران اطفال
 مبارزان و یلان چون ستارگان فلک
 همی کنند بدریای خون درون اذبال
 صدف ز بیم یلان در جهد بکام نهنگ
 ز رنگ خون چو بواقیت سرخ کرده آل
 زمین چو پشت کشف پر ز عیبه و جوشن
 هوا چو قوس قزح پر علامت ابطال
 هوا چو پیکر الماس گردد از شمشیر
 زمین چو پیکر منلوج گردد از زلزال
 شجاعت تو اگر نیر در کمان راند
 چو خار پشت سر اندر کشد بتیر نصال
 بروز جنگ بیک میل چشم دشمن تو
 ز عکس خنجر تو بترکد چو بسنه سفال

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ز ضربت تو الف وار قد دشمن تو
 دو نیمه گردد و باز او فند چو صورت دال
 پس از نبرد تو مر خستگان تیغ ترا
 بجای خون رود الماس زیره از قیقال
 چو گرم گردد از آشوب جنگ مرکب تو
 بجای خوی ز مسامش برون جهد پر و بال
 ستاره در روش چرخ خون کند بخروش
 زمین بتارک ماهی فرو برد بنعال
 مخالفت نهد تیغ آبدار از دست
 و گرچه تیغ شود بر مخالف تو و بال
 گمان برد که اگر اشک او کی گیرد
 ز آب تیغ کند چشم خویش ملامال
 بروز حرب مجوف کنی بیک فرسنگ
 بنیزه در زره تنگ حلقه نقطه حال
 سپهر چنبری از خدمت تو جوید نام
 سعود مشتری از چهره نو گیرد فال
 هزار دریا در يك سخاوت تو ضمین
 هزار گردون در يك کفایت تو عیال
 ز همت تو کم از نقطه ایست جرم فلک
 ز سیرت تو کم از ذره ایست کل کمال
 هزار جای فزون گمت عنصری که ملک
 بروز جنگ به از خان و قیصر و جیپال
 بدولت پدران تو صد هزار ملک
 نگون شدند چو جیپال و خان بروز قتال

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ایا شهی که ز جدّ تو شیر شاد روان
 ز دست خویش بدنجان برون کد چنگال
 اگر بدولت محمود می پدید آمد
 ز طبع عنصری آن شعرهای سحر مثال
 مرا بفرّ تو باید که در ترازوی نظر
 خواطر شعرا کمر بود ز يك مثقال
 بدحت تو سخمه‌ها چالك اندیشم
 نه طبع ایشان زر بود و آن من صلصال
 اگر ز خاطر من ابر قطره بر دارد
 بجای گل سر طوطی برون دمد ز نهال
 فغان من همه زین شاعران خیره سخن
 غریق بحر جهالت ز طبع تیره خیال
 و لیکن ارچه چنین است هم پدید بود
 حسك ز لؤلؤ مکنون و روبه از دیال
 فریب نشنگی این قوم را بر آورده
 ز آفتاب تخیل بصد سراب محال
 گیاه سبز و زمرد برنگ هم باشند
 و لیک زین بنگین دان کشند و زان بحوال
 خدایگانا طبع لطیف خواهد شعر
 لطیف زود پذیرد تغیر احوال
 چو مشتری بدرفشد گه فرونی عز
 چو خال تیره نماید بگاه زشتی حال
 خدایگان اگر این چند بیت پسندد
 مرا بیاغ طرب شاخ سرو گردد نال

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چنان شود سخن من که در معانی او
 بخیرگی گذرد طبع جادوی محال
 و گر بخدمت آن صدر آفتاب آیین
 بکام دل رسم و رسته گردم از احوال
 ز فرّ دولت شاه از برای خدمت من
 قلاده بر نهد از ماه نو ملک بقدرال
 همیشه تا نشود عود بید و مرجان مشک
 همیشه تا نشود مشک عود و عود سفال
 بشادکامی بنشین بین مخالفرا
 بدمر مرگ مقید بداغ ننگ شکال
 ز آب تیغ تو آتش گرفت جان عدو
 ز موج دست تو گوهر فشانده ابر نوال

(۶۵) الامام الهام بدیع الزمان تاج الافاضل عبد الواسع الحجلی الادیب،
 جبلی که جبل فضل و هنر بود و بر آسمان بزرگی اختر انور ادبی بود
 ۱۰ کامل و اربی فاضل عرصه فضل اورا وسعتی تمام بود از آن عبد
 الواسع نام بود و فناء فصاحت او فساحتی داشت و بنان بیان او سماحتی
 و گفته‌ها او همه در ناسفته است هیچ کس بدان منوال نسج فضلی نتوانست
 بافت و هیچ سوار میدان بیان گرد جواد فریحت او شتافت و اتفاقست
 که این قصیده که گفته‌است

که دارد چون نو معشوقی نگار و چابک و دلبر،
 کس از فضلا نقدی چنین بیعار فریحت نسجید است و در خاطر هیچ
 فصیح مثل این نگجید و در مطلع این قصیده صفت هلال عید میکند، شعر
 ز عید داد خبر خلق را طلوع هلال
 باخر رمضان و باول شوال

ز روز عید نشانست طرفه نیست که هست
 بقدر چو عین و بصورت چو یا بشکل چو دال
 تبارک الله از آن طرفه صورتی که و راست
 ز لاجورد بساط و ز کهربا سربال
 گمان بری که فلک هست طشت فیروزه
 فکند بر تن آن از زر کشیده خلال
 فتاد گوئی بر فرش نیلگون گه رقص
 ز ساق لعبت رقاصه نیمه خنخال
 چنانکه گیری در زر حقه نعل ستور
 چنانکه مالی شنگرف در سرون غزال
 بر آن مثال که بی جهد ناچرخ زرین
 بیفکنند بهمراهی سبز روز قتال
 چو ماهی بدن اندوده در غدیر کبود
 بدر بچسته و آورده سر سوی دنبال
 چگونه رونق محراب گشت ازو باطل
 که دارد از خم محراب شکل او مثال
 نشاط و زهت و شادی می پرستان زو ست
 اگرچه لاغر و زرد و دونا ست چون ابدال
 چو جام زرین آمد پدید در وقتی
 که می خورند خلائی بجام مالامال
 بر آن امید که چون روز عید جشن کند
 بدان شراب خورد صاحب ستوده خصال
 نصیر دین و عزیز دول که او را هست
 فلک مطیع و جهان بنده و زمانه عیال
 ۲۵ در فصد دیگر میگوید

ابا شامل تو بر معائی تو گواه * و یا فضایل تو بر معائی تو دلیل
 ز طلعت تو شگفته شود روان دژم * ز مدحت تو کشاده شود زبان کلیل
 نکرد نایت جاه ترا گمان معلوم * نکرد آیت عزّ ترا خرد تاویل
 زمانه صدر بزرگ ترا نهد تعظیم * ستاره قدر بلند ترا کند تحویل
 شهاب رای ترا آسمان فخر مسیر * سحابِ جود ترا بوستان فضل مسیل
 کند ز تیر تو پیوسته مار کرزه خروش * کند ز تیغ تو همواره شیر شرزه عویل
 ز همت تو بروید ز خار خشک سمن * بدولت تو بر آید ز سنگ سخت نخیل
 بدانگهی که جهان از غربو کوس نبرد * چنان شود که هم آواز صور اسرافیل
 قضا نشاند یا قوت بر کرانه سیم * اجل فشاند چو شنگرف در میانه نیل
 ۱۰ شود بگونه دریای خون زمین و درو * نهنگ وار بچیند نیزه‌ها طویل
 غبار ابر نمای و سوار سیل نهیب * حسام برق فروغ و ستور رعد صهیل
 چو عقل در سر مردان گریه گرز مقرّ * چو دم در دل گردان گرفته تیغ مقیل
 بخون تازه شود چهره مجرّه خضیب * بگرد تیره شود دیده ستاره کحیل
 بیسته رخ میان و کشاده تیر دهان * بقصد جان مبارز بحرص خون قتیل
 ۱۵ برید خلق یکی در مصاف زخم خفیف * شکسته فرق یکی در نبرد گرز ثقیل
 ز هیبت تو روانها دشمنان از تن * بزینهار گریزند نزد عزرائیل
 کند میچشم ظفر ضربت حسام تو آن * که کرد جامه یوسف بچشم اسرائیل
 هم او گوید در مدح صاحب،

ای قلم در دست تو چون در کف موسی عصا

وی کرم در طبع تو چون در دم عیسی دعا

این فزاید دوستان را گاه الفت زندگی

و آن نماید دشمنان را گاه وحشت ازدها

صاحب ری از حشم زیبد ترا وقت هنر

حاتم طی از خدمت بیند ترا وقت سخا

آفتاب اندر ازل همسایه رای نو بود
 ز آن هی گیرد ازو روی زمین یکسر ضیا
 پیش حلم نو چو طبع نو سبک باشد زمین
 پیش طبع نو چو حلم نو گران باشد هوا
 ملک را رای نو چون شبر را طلوع مشتری
 خصم را عزم نو چون مه را بنان مصطفی
 همت والای نو چون رفعت ذات الحک
 طلعت زیباے نو با زینت شمس الفتحا
 نیست جز رسم نو عقد مکرمت را واسطه
 نیست جز سعی نو چشم مملکت را تویا
 کرد نعل مرکبت را در هوا روح الامین
 چون بگردون بر شود گوید بر غبت مرحبا

و این غزل که مزاج نسیم شمال دارد از مہبت فضل و افضال او متشتم
 شد است و این شکوفه در بستان فریحت او متبسم گشته و اکثر آن مرصع
 ۱۰ است و موازنه،

ای خواب من ربوده ز یاقوت پر شکر
 وی تاب من فروده ز هاروت دل شکر
 خیزد بگاہ غمزه ز هاروت نو بلا
 ربزد بگاہ بوسه ز باقوت نو شکر
 در دهر نیست از تو دل افروزتر نگار
 در شهر نیست از تو جگر سوزتر پسر
 نا کرده ام بلالہ سیراب تو نگاہ
 نا کرده ام بنگس پر خواب تو نظر
 گاہی چو لالہ ام ز وصال شکفته روی
 گاہی چو نرگم ز فراقت فگده سر

که بر رخ تو از کف موسی بود نشان
 که بر لب تو از دم عیسی بود اثر
 این عین زندگانی و آن اصل روشنی
 چون رای خوب و لفظ خوش صدر نامور

۵ هم اوراست

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها * بر آفتاب کرده ز عنبر هلاها
 باشد دلمر چو حلقهٔ میم از غمان تو * تا حلقهای زلف تو ماند بدالها
 یاقوت تو ز معجزه دارد دلیلها * هاروت تو ز شعوده دارد مثالها
 که ساحران ز چشم تو سازند سحرها * که دلبران ز روی تو آرند فالها
 ۱۰ هر روز بامداد ز بهر مرا نهی * از مشک سوده بر سمن تازه خالها
 نارد بعاشقی و بخوی چوما دونن * گردون بهرها و زمانه بسالها
 در فخر و عزت نفس خود گوید

آتم که برده ام عِلِّمِ عِلْمِ در جهان * از گوشهٔ ثریا تا مرکز ثری
 با عقل من نباشد مریخا توان * با فضل من نباشد خورشید را ذکا
 ۱۵ شاهان همی کنند بنظم من افتخار * حبران همی کنند بفضل من اقتدا
 حالست همتم بهمه وقت چون فلک * صافیست نظم من بهمه وقت چون هوا
 بر همت منست سخنهای من دلیل * بر نظم من بس است معانی من گویا
 و ادیب عبد الواسع ذو البلاغین بود بر نظم نازی قادر بود و در
 شعر پارسی ماهر همهٔ فضلا بر تقدّم او يك زبان بودند اما او در نظم
 ۲۰ دو زبان بود و چند ملمع گفته است ابراده آمد تا قدرت او بر هر دو
 زبان معلوم شود،

أَيَا قُرَّةَ الْعَيْنِ هَاتِ الْهَدَامَ * فَمَا الْغَيْشُ إِلَّا السُّرُورُ الْهَدَامَ
 شرابی که از غایت صنّوتس * نه بینی چو بر کف نهی جز حسام
 إِذَا فَاحَ طَيْبًا أَرَاكَ الْمَحْشَى * وَ إِنْ لَاحَ لَبَلًا أَرَاكَ الظَّلَامَ
 ۲۵ کند شخص بیچاره را زورمند * کند طبع غمخواره را شادکام

إِذَا مَا عَلَاهُ اتَّحَبَّ النَّفَى . عَفِيقُ مُذَابٍ وَ دُرُّ نُسَامِ
 مِنْهُ بَرَزَ مَنْ وَ جِهَانِ دَلَّ كَيْفَ نَسْتِ . زَمَانِ رَا قَرَارِ وَ جِهَانِ رَا مَقَامِ
 فَمَا لَبْتُ بَرْقِ سَرَى فِي الدُّجَى . وَ مَا مَكْتُ طَبِيفِ بَرَى فِي النَّمَامِ
 مَعُورِ نَا نَوَابِ غَمِ رُوزْگَارِ . هِی خُورِ بَشَادِی مِی لَعْلِ فَاہِ
 ۵ وَ ثُمَّ نَسْتَطِبُّ عَيْشَنَا سَاعَةً . لِقُرْبِ الْقَوَائِ وَ شُرْبِ الْمَدَامِ
 بِخَاصَّةِ كِه دَمِ سَازِ وَ هَمِ رَازِ مَاسْتِ . بَنی خُوشِ زَبَانِ وَ مِہی خُوشِ خِرَامِ
 جَمِیلُ التَّخَنُّی طَرِیُّ الصَّبِی . مَلِیْجُ الشَّتِی رَفِیقُ الْقَوَامِ
 دُو جَزَارِہِ دَارِدِ چُو مَشْکِ سِیَہِ . دُو رَخْسَارِہِ دَارِدِ چُو مَہِ نَمَامِ
 وَ خَصَرُ کَفَلِی بَقَایِ الصَّدِی . وَ طَرَفُ کَجِہِی بَعَالِی السَّفَامِ
 ۱۰ بَرِخِ مَہِ نَابَانِ بَلْبِ لَعْلِ نَابِ . بَقْدِ سِرُوزَانِ بَرِ سِیمِ خَلَامِ
 فَاتَّحَاطَةُ دَاعِیَاتِ الْهَوَى . وَ الْقَاطَةُ بَاعِثَاتِ الْغَرَامِ
 کَدِ صِدْرِ دِلْمَای مَارَا هِی . کِه از خَالِ دَانِہِ کِه از زَلْفِ دَامِ
 الْإِمَامِ الْفَتَاوَى لِحُكْمِ الْهَوَى . عَلَی رَغَمِ أَنْفِ الْمَعَالِ الْإِمَامِ
 گَہی حَالِ آبَادِہِ کَرْدِہِ خِرَابِ . گَہی نَفْسِ آزَادِہِ کَرْدِہِ غَلَامِ
 ۱۵ أَلَمْ يَأْنِ أَنْ أَسْتَفِيدَ الْغَنَى . بِحُوبِ الْبَيَافِی وَ قَطْعِ الْإِکَامِ
 نَهَمِ رَحْلِ بَرِ بَحْنِیَانِ عَرِیفِ . بَنَکِ چُونِ شَمَالِ وَ بَنِ چُونِ شَهَامِ
 نَوَاجِ . إِذَا أُرْقِلْتُ أَوْسَدْتُ . سَقِنَ النِّعَامِ وَ فُقِنَ النَّعَامِ
 چُو اذِ رِبْتِنْدِی چُو نَدَرِ بِيَانِکِ . چُو اخْتِرِہِ نِزِی چُو صَرَصَرِ بَگَامِ
 فَالْفَى لَدَى الصُّبْحِ أَثْفَالَهَا . بِسَابِ الْأَمِيرِ الْأَجَلِ الْهَمَامِ

ملع

۲۰ و هم اوراست

لَقَدْ رَاحَتْ الرُّؤُوسُ رِيحَ الشَّمَالِ . وَ زَرَّتْ عَلَيْهِ قَمِيصَ الْجَمَالِ
 چَمِنِ رَا سِنِ کَرْدِہِ گُوهَرِ نِگَارِ . هَوَارَا صِبَا دَادِہِ عَنَبِ مِثَالِ
 کَانَ الْعَفِيقَ الَّتِي وَ شَمْتُ . مَحَبَّہِ اَبَدِی الْحَيَا بِالنَّلَالِ
 رِخِ دِلْسْتَانِ نِیستِ بَارِنِہِ اَشْکِ . بَرُو چِشْمِ عُشَاقِ شُورِبِدِہِ حَالِ
 ۲۵ فَنَاحَتْ اِرِيحًا بَطُونُ الرُّبَى . وَ لَاحَتْ اَحِيحًا مُتُونُ الرِّمَالِ

ز لاله زمین پر ز لعل سمن . ز ژاله هوا پر ز سیم حلال
 بُحَاكِي حَبَابًا عَلَى قَهْوَةٍ . عَلَى صَنْحَةِ الْوَرْدِ قَطَرُ الْإِلَّالِ
 بخوبی ز انواع گلهای نو . زمین با بهشت برین شد همال
 وَ أَكْنَفَهَا أَشْرَقَتْ بِاللَّسْنَا . وَ أَطْرَافَهَا أَشْرَقَتْ بِاللَّالِ
 کنون خواست باید می از سافئ . سمن ساق و شکرلب و مشک خال
 فَمَا زَالَ نُسَبِّي قُلُوبُ الْوَرَى . وَ مَا زَالَ نُصَيِّ قُلُوبُ الزَّجَالِ
 بجعد چو جیم و دهان چو میم . بابروی چون نون و زلف چو دال
 لَيْنٌ جَاوَزَ فِي الْحُسْنِ أَفْصَى الْهَدَى . لَقَدْ جَاوَزَ فِي الظُّلُمِ حَدَّ الْكَمَالِ
 نباشد ز جان شخص آنرا خراب . که با وی بود یکدم اورا وصال
 يُفِيضُ أَشْيَاقٌ إِلَى قُرْبِهِ . دُمُوعِي كَجَدْوَى مَلِكِ الْجِبَالِ

(۶۶) الحکیم ابو المحامد محمود بن عمر الجوهری الصایغ المروی،

حکیم جوهری که در پیش بنان او جوهر چون عرض کم بقا بودی و
 لؤلؤ لالا در مقابله صحایف اشعار چون شبه اندک بها هم در علم صباغت
 و هم در صناعت بلاغت استاد و هم در معرفت جواهر کامل و نفود
 فضایل را نقاد و از مقدمان ارباب صنعت بودست و در عهد امیر
 فرخ زاد که از آل ناصر ممتاز بود به کمال دولت و جلال فطنت دولتها
 دید و شنیدم که وقتی میان او و وزیر عهد نقاری بدید آمد حکیم
 جوهری این جوهر یگانه را در سلك بیان کشید و بخدمت او فرستاد،
 بزرگا گر خطائی آمد از من . مگیر از من و گر باشد بزرگ آن
 خطای بندگان باید بهر حال . که نا پیدا شود عفو بزرگان
 و این قصیده که از اُمّهات قصاید ویست و در مطلع آن صفت ابرکد
 دلیلی واضح است بر کمال تقدّم او، گوید

الایا جزع گون خرمن بگنج گوهر آبستن

ز نور پاک داری دل ز دود نار داری تن

چو ریزد آبت از مژگان بدوزی دامن خفتان
 چو بیتی آتش اندر دل بدری پیش پیراهن
 کئی در آستین مرجان نهی در بادبان لولو
 بیاری بربر از عنبر کئی دامن تر از لادن
 ستایی آستین از خوبد و مالی بر شقایق بر
 شگافی بادبان بر بید و سائی بر سمن دامن
 بتازی اسپ در میدان بزخم نعل به جهانند
 ز دود تیره اسپ نو ز خال آتش روشن
 ز پهلوی شبه هر دم برون آری همی مرجان
 ز روی قبر هر ساعت کئی پیدا همی روبن
 کشف یابد ز دَرِ نو علا بر کوه بالاور
 صدف سازد ز اشکِ نو کُهر در موج بحر افکن
 گهی از دیدگان ربزی همی لولو چو بالونه
 گهی از چشمها بیزی همی مرجان چو پرویزن
 ز نیت کاروان آری شوی در دشت مشک افشان
 ز شُشتر قافله گیری شوی در کوه دیبا فن
 گه از برگ گل سوری کئی بر بوستان نوی
 گه از شاخ کل خیری کئی در گلستان خرمن
 به خنجر بر سر گردون شگافی گوشه مغفر
 بناوک بر تن دریا بُسَنی عیبه جوشن
 گهی از دیدگان بیغم بیاری چون زلفنا نم
 گهی از باد چون مرهم شوی بی شوی آستن
 چرا باشد لب خندان اگر بی بهری از شادے
 چرا چشمت بود گریان اگر بیزاری از شیون

بسیم و زر به پیرائی نگار باغرا زبور
 بلبل و دُر یارائی عروس باغرا گردن
 بخون آلوده خنجرها هی خاری رخ لاله
 بسیم اندوده پیگانهها هی سُنّی دل سوسن
 نمائی در دل نسرین برنگ معصفر کُنجِد
 بر آری از دهان گل بلون زعفران ارزن
 چو برگرده بگرد راغ و بر صحرا زنی خیمه
 چو آری لشکر اندر باغ و بر گردی به پیرامن
 شکوفه برگ گل از گل دمد شاخ سمن برشح
 بروید سوسن از خارا بر آید نرگس از آهن
 نو سازه مهرجویانرا هی در بوستان مجلس
 نو سازی ماه رویانرا هی در گلستان گلشن
 بخور خوش هی سوزد بخار تو بهر خانه
 عروس کش هی زاید سرشک تو بهر برزن
 ز تو مشک ختن گردد هی ارزان بهر ماوی
 ز تو دُر عدن گردد هی کاسد بهر معدن
 گهی نالی چو دین داران ز بیم شاه دین گستر
 گهی گری چو بدخواهان ز تیغ شاه شیر اوزن
 ملک ناج ملوک عصر فتح زاد فتح پی
 که بخشد نعمت قارون و دارد قوت قارن
 خداوندی که شد خاشع مر اورا چرخ گردن کش
 عدو بندی که شد خاضع مر اورا عالم تَوَسَن
 چنان نازد ز امن او ولی کر خُلد حور العین
 چنان پیچد ز بیم او عدو کر نیع آهرمن

سغا موضع كفش دارد چو در دریا گهر ماوی
 خرد معدن دلش دارد چو اندر کوه زر معدن
 اگر دیوست بد خواهش بکین اوست چون رسم
 و گر خوگست بد گویش بهر اوست چون بیژن
 چو ایمان در دل کافر نبوده در دهانش لا
 چو کفران بر لب مومن نرفته بر زبانش لن
 نه هر میری چنو باشد نه هر یغی بود کنان
 نه هر شاخی چنو خیزد نه هر خزی بود آذکن
 نه هر کرم آرد ابریشم نه از هر خاک خیزد زر
 نه در هر فی بود شکر نه در هر خار باشد من
 نباشد دور از دولت چو تف از ماه شهر بور
 نگردد زو جدا نصرت چو باران از مه بهمن
 ایا در حزم چون نوذر ایا در عزم چون کسری
 ایا در بزم چون دارا ایا در رزم چون بهمن
 بزودی زادن کودک ز بهر گفتن مدحت
 نباشد هفت ماه افزون زین مداحت آبستن
 وفای نست شایسته چو نعمت نزد دون و خیر
 هوای نست بایسته چو دولت نزد مرد و زن
 ز تو دارد دل و دست و زبان و گردن هر کس
 مجال مهر و ساز کشت و انظار شکر و بار من
 چو طوطی رنگ می بر لب چو شاهین نقش بر سینه
 چو هدهد ناج بر نارك چو قمری طوق بر گردن
 صدف مانند گردد جان ز مدح تو پر از لؤلؤ
 هدف کردار گردد دل ز کین تو پر از روزن

ایا از نامداران مِه چنانك از آہا زمزم
 و یا از کامرانان به چنانك از چوہا چندن
 من از گوهر فروشانم نیم بد اصل و بد گوهر
 یگانه گشته در هر علم و ماهر گشته در هر فن
 چو جَنی زَان نہان باشم کہ در فضلم چو ابن الجَن
 چو مخجن جنتہ زَان باشم کہ در شعرم ابو الخَجَن
 الا نا باز بر تہو کشاید دست بر صحرا
 الا نا یوز بر آہو بہ بندد راہ بر مکن
 امل بادا بفرّ تو در غم بستہ بر ناصح
 اجل بادا بامر تو کمین بکشادہ بر دشمن
 برآن طرز آمد این شعرم کہ استاد سخن گوید
 الا یا پردہ ناری بہ پیش چشمہ روشن

و از مشاہیر قصاید او این قصیدہ ایست کہ در آن صفت اسب لاغر
 میکند و در آن معنی غلوّ عظیم کرده است و سخت لطیف و مطبوع گفته،

قصیدہ

دے مرا آخر سالار خداوند جہان
 داد اسبی کہ ز پیرست بفریاد و فغان
 سفتہ زن اسب کہ از شانہ او در رفتن
 ہر زمان آید در گوش دگرگون دستان
 راست مانند یکی اشتر باریک و حزین
 از سر شانہ برون آمدہ اورا کوهان
 پشتش از گوشت نہی گشتہ بسان نابوت
 شکر از کاه در آگاہ بسان گہ دان
 پوست بینیش پر از چپ چو دم آہنگر
 اُست چون دیگش ازین پای بران پالرزان

سرطان وار بيلك پهلو در راه رود
 كه همه دست شد و پای بسانِ سرطان
 در سر آید چو رسد بر شكش زخم ركاب
 بنشیند بدم آنكه چو كشي باز عنان
 نه چو اسپان دگر در خور زينست و لگام
 چون خران آمد در خورد فسار و پالان
 نزد او رفتم با زين و لگام و افسار
 گفت اے بی حق و بيمرمت پير نادان
 من ز تو پيرنرم حرمت حفر بشناس
 كه ز بيمرمتی افتاده اندر حرمان
 می نه بینی كه ز پیری و ضعيفی گشتست
 پشت من خسته و تن كاسته و سرگردان
 مرا ترا شرم نيابد كه نشینی بر من
 گاه ناورد كنی بر من و گاه جولان
 گفت من مركب طهورث بودم ز نخست
 كوهی سد بينا كردن مرو شهبان
 گفت با نوح نبی بوده ام اندر كشتی
 بگه آنكه جهان گشت خراب از طوفان
 ياد دارم كه فریدون بر ملك ابرج را
 پادشا كرد و بدو داد سراسر گيهان
 سلم را دیدم در روم كه نبشت بملك
 نور را دیدم بر تخت شهی در توران
 گفت بچند بدم دست كشي اسكندر
 گفت بچند بدم بارگی نوشروان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

در عرب بودم بچند عدیل مجبوم
 کر همه اسپان بگرید مرا اورا نعان
 گفت بچند مرا داشت جنبه فرعون
 گفت بچند مرا داشت بز آخر هامان
 یاد دارم که چو یوسف بعزیزی بنشست
 سوی مصر آمد یعقوب نبی از کنعان
 یاد دارم که عیّدان شد در دشت حران
 همه جا دشت شد آراسته و آبادان
 لوطرا دیدم در مانده بشارستانی
 چون دعا کرد نگون گشت همه شارستان
 یاد دارم که یکی یکرم شد اژدرهائی
 بزمنی که نخوانند جز آنرا کزمان
 بدل رخس مرا روستم و زال بحرب
 بُرد در حربگه دیو سپید و آکوان
 برد با خویشتن آنگه که همخواست شدن
 از پی کین سیاوش بسوی ترکستان
 برد با خویشتنم سوی عجم بیژن و گیو
 کر پی خوک همرفت بسوی ارمان
 در مثلثها دیدم ثعبان بنجه باز
 مشتری را و زحل هردو بهم کرده قران
 این درایات چو بر خار محلد بگذشت
 عالی خورم و خوش گشت سراسر بر آن
 همه بودند ز من کمتر بسیار بهر
 حا و کسر کس سزد رو بحکمت لقمان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ز پی آنکه مرا داشت همه حرمت حق
 شصت و سه سال مرا داشت بر آخر سلطان
 بتو بخشید مرا گر نپسندیم هی
 اسپ دیگر طلب از آخر سلطان جهان
 پادشاهی که کمروار سلیمان اورا
 هست چون آدمیان دیو و پری در فرمان
 جوهری زرگر مداح ملوک و سلطان
 هست پیوسته ثناگوی وی و مدحت خوان
 در نشاط و طرب و نعمت و ناز و دولت
 باد گیتی براد دل او جاویدان

(۶۷) الاجل الافضل شهاب الدین شرف الادب صابر بن اسمعیل

الترمذی رحمه الله علی قبره،

ادبی ادیب و فاضلی است شاه سپاه بلاغت و امیر سریر براءت و ارباب
 هنر و فضل بتقدم او اعتراف نموده و از دریای فضایل او اعتراف
 کرده و انوری اورا پیش از خویش داشته است و خود را کم از او گفته
 در آن قطعه که میگوید

چون سنائی هسنم آخر گزیده همچون صابرم،
 و از قلابد فصاید او آنست که در مدح علاء الدین انسر بن محمد بن
 ملکشاه سنی الله ثراه گفته است،

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل
 بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سیل
 در طاعت هوای تو آمد دلر از آنک
 از طاعتست بافتن خلد و سلسبیل

ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ
 خورشید پیش صورت تو کی بود جیل
 از بار رنج هجر تو قدّم شده چو نال
 وز زخم دست عشق تو خدّم شد چو نیل
 آخر بلطف تربیت شاه روزگار
 یابد شفا ز اندوه و غم این دل علیل
 خورشید خسروان ملک انسر که ذات او
 در علم چون علی شد و در عقل چون عقیل
 قدر فلک بجنب معانی او حقیر
 مال جهان به پیش ابدائی او قلیل
 نه همچو رای او بضیا اختر مضمی
 نه همچو عزم او بمضا خنجر صقیل
 رستم بوقت کوشش با او بود جبان
 حاتم بگاه بخشش پیشش بود بجل
 حسّاد او به بند نوائب شده اسیر
 اعدای او بنیغ حوادث شده قیل
 در صحن بیشه زهره شیران شود نباه
 چون رخسار او بعرضه میدان زند صهیل
 ای طبع تو بکشف دقائق شده ضمین
 ای کف تو برزق خلاق شده کفیل
 در گِرد ملک جاه تو حصنی شده حصین
 بر فرق خصم عدل تو ظلی شده ظلیل
 اسلام در حمایت تو یافته پناه
 اقبال بر ستاره تو ساخته مقیل

- نیغت براه مرگ دلیست خصم را
 و اندر جهان ره نبود جز چنین دلیل
- هم اوراست در مدح مجد الدین رئیس خراسان در هریتی از غزل سرو
 و یاقوت لازم دارد و در هریتی از مدح آفتاب و آسمان ، قصیده
- ۵ سرو سیمین و سیمین سرو را یاقوت بار
 جزع من بی سرو و بی یاقوت تو یاقوت بار
 گرنه قوت از دیده یاقوت بار من گرفت
 پس چرا آورد سیمین سرو تو یاقوت بار
 سرو و یاقوت چو قوت از دیده من یافتند
 چون مرا ندی بدان سرو و بدان یاقوت بار
 دوری امسال من از وصل آب بالا و لب
 طعنه زد چشمم همی بر سرو و بر یاقوت پار
 منت از من دار کز قد و لب تو گشته اند
 هم بقامت هم بقیمت سرو و هم یاقوت خوار
 ۱۵ خوار چون داری مرا کز عشق سیمین سرو تو
 کرده ام با زر چهره اشک چون یاقوت بار
 در خیال سابه سرو تو با این چشم و دل
 بیگرندم ز آب و آتش در صفت یاقوت بار
 چون بقدت سرو خوانم سرو دارد از [تو شرم]
 ۲۰ چون لب و وقت صفت میدارد از یاقوت عار
 خوش بخند از نیکویی صفت عشق بالا و لب
 جزع من گریه همی بر سرو و بر یاقوت زار
 نیست با تیار قدت سرو را در باغ صبر
 ۲۴ نیست با عشق لب یاقوت را در کان قرار

حرمت و صبرم ببردی ز آن لب و قامت چنانک
 حرمتِ یاقوتِ رُمائی و سَرُوِ جویبار
 در فراق سرو نو چون خیزران گشتم نحیف
 وز غم یاقوت نو چون زر شدم زرد و نزار
 یکرمان ای سرو سیمین با قدح پیش من آی
 نامی از عکس لب یاقوت گردد آبدار
 لاله زیر سروبن چون جام یاقوتین شکست
 باده یاقوت رنگ و جامر یاقوتین یبار
 ناز دست سرو سیمین میخورد یاقوت رنگ
 صدر عالی سید شرق آفتاب افتخار
 آفتابی کآسمانش در ابادی زبردست
 آسمانی کآفتابش در معانی پیشکار
 رویش چون آفتاب این ز خوف اضطراب
 همتش چون آسمان فارغ ز بیم اضطراب
 آسمان از عزیم او گردد هی گرد زمین
 آفتاب از حزم او تابند هی بر روزگار
 ز آن کند تاثیر طبع آفتاب و آسمان
 سنگ را یاقوت سرخ و خالک را زرِ عیار
 ای معالی را چنان چون آسمان را آفتاب
 وی مکارم را چنان چون بوستان را نو بهار
 آسمان مجد و فضیلت اختران بی عدد
 آفتاب جود و بذلت ذرّهای بیشمار
 گوئی از راه منیر و نسبت والاء نست
 آفتاب و آسمان را نور و رفعت مستعار

از طریق نور و رفعت گوئی اندر ذات تو
مختصر کرد آفتاب و آسمان را کردگار
روشن از ذهن تو گشته است آفتاب پر شعاع
زینت از بزم تو بردست آسمان پر نگار

قصیده

و هم او گوید درین قصیده الف بیت

قد من شد چو دو زلفِ یحیم دوست یحیم
دل من شد چو دو چشمِ دژم دوست دژم
عشق زلف و لبِ معشوق شکیم بستد
پیشه عشق همیشه نه چین بود بغم
دل من وقف لب و چشم صنم گشت و سزید
کیست کو دل نکند وقف لب و چشم صنم
چشم من چون خط و زلفینش به بندند به بند
عز و ذل و بد و یک و عمل و عزل بهم
لب و غمزه بهمه نوش همی بخشد و نبش
من بدین عیش و تعب بیش همی بینم و کم
سبب لهو و غم زلف و لبش گشت که دید
مشک و می کو سبب لهو شد و موجب غم
سخنش هست بتلخی سبب وحشت دل
دهنش هست بتنگی سبب دهشت دمر
زلف مشکینش بدل جستن من موصوفست
چون دل معتمد ملک بتوفیق و هم
بدو زلفش همه خوبی و کنی و خوشی است
به نگیں بود همه مملکت و دولت جم
قطب فضل و فلک دولت و مجموع علوم
قبله همت و حلر و لطف و جود و کرم

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بهمه وجه مسلم بهمه مجد مثل
بهمه فضل مقدم بهمه علم علم
مدح لفظش نبود جز همه مقصود سخن

جود دستش نبود جز همه محسود درم

حکمت و جود بدست و بدلش منسوبند

که بکف عهده جودست و بدل گنج حکم

بی کفش هست همه دعوی همت مشکل

بیداش هست همه دعوی حکمت مبهم

وقت عفو و گه خشمش بکف دشمن و دوست

سم یعنی همه چون نوش بود نوش چو سم

فلکی گشت بهمت ملکی گشت بخلق

ملکش بنده خلق و فلکش تحت قدم

نیست پیش قلمش طبع سخن گوی فصیح

نیست وقت سخنش صائب و عتبی معجم

۱۰ و این قطعه که در سلاست و لطف بی نظیر است هم اوراست، قطعه

ز حد گذشت و بغایت رسید و بپر شد

جنای آنجم و جور جهان و قصد فلک

جفا و جور جهانرا یکیست میر و ملک

دعا و قصد فلکرا یکیست دیو و ملک

زمانه از همگان بر منست مستولی

که نزد او همه حق منست مستهلک

فسانه شد همه احوال من نبود و نبود

فساد گشت همه عمر من یلی و بلیک

ز غیر خویش بشایستگی بدید ام

بوقت تجربه گر بر زنند زر بحک

چو آب از آتش و روز از شب و حق از باطل
 چو شادی از غم و نیک از بد و یقین از شک
 از آنکه معتمد مرتضی و فاطمه ام
 باعث داد بدید آید ابله از زیرک
 ز روزگار بدردم ز دوستان محروم
 چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک
 ز بس که بی نمکی کرد با من این ایام
 در آب دیده سوزان گذاختم چو نمک

قطعه

هم اوراست با شمالی عتاب کند،

۱۰ ای شمالی گرم تو نستائی . چون منی نا ستوده کی ماند
 گر تو آهنگ صیفی نکئی . نیغ من نا زدوده کی ماند
 گر اجل جان و زر کان ببرد . کِشت من نا دروده کی ماند
 ابر گر پیش آفتاب آید . نور او نا نموده کی ماند
 بد و نیک تو هر دو می شنوم . نیک و بد نا شنوده کی ماند

۱۵ در ترمذ امیری بود ظالم اخطی نام چندان آه آستان مظلومان بدین دور
 آهنگ دخانی آسمان بر آمد که ملایکه بوکیداری دعوات مظلومان بر
 خاستند، روزی جشنی ساخته بود و آب آتش رنگ نوش میکرد، ناگاه
 قدری از آن در حلق او جست و در گلوئی او گرفت و هم از راه آب
 بآتش رفت، شهاب الدین ادیب صابر میگوید،
 قطعه

روزِ می خوردن بدوزخ رفتی ای اخطی ز بزم

صد هزاران آفرین بر روزِ می خوردنت باد

نا تو رفتی عالی از رفتنِ تو زنده شد

گرچه اهلِ لعنتی رحمت برین مُردنت باد

و وقتی جماعتی از ظرفا در حق یکی هجوی گفتند و آنرا برو بستند،

۲۵ چون بشنید بغایت برنجید و این سه بیت بفرستاد،
 آیات

گفتند که کرده نکوهش * آنرا که ستوده جهانست
و این فعل نه فعل این ضمیرست * و این قول نه قول این زبانست
این قصد کدام زن بردست * وین فعل کدام قلتبانست
هم اوراست در حق عمادی گوید،
قطعه

عمادی دی بنزدیک من آمد * نشستم ساعتی دی با عمادی
ز دیدار عمادی دی بدیدم * مراد دل بوقت بی مرادی
چه گوئی دید خواهد دیدن * عمادے کرده امروز مرادی
هم اوراست در مرثیه معشوق،
قطعه

دلبر بدان جهان شد نا بنگرد که هست
خوّا برو بحسن برابر بدان جهان
رضوانش بار داشت ازیرا نبود حور
چون او بنفشه زلف و سمن بر بدان جهان
رنج و عذاب هر دو جهان بر دل منست
تا من بدین جهانم و دلبر بدان جهان
هم اوراست،
قطعه

دوات ای پسر آلت دولتست * بدو دولت نندرا رام کن
چو خواهی که دولت کنی از دوات * الف را ز پیوند نا لام کن
دوات از قلم نامداری گرفت * قلم گیر و نام از قلم وام کن
هم اوراست،
قطعه

پیوسته از خدای جهان واجب الوجود
دیدار حور خواهم بس در سجود خویش
گوئی که جود باز عدم شد که کس نماند
کو تربیت کند چو منی را بجد خویش
چون از وجود هیچ کس نیست راحتی
در رنج ماند ام همه روز از وجود خویش

هم اوراست بدوست نوید، قطعه

آرزومندی من خدمتِ دیدارِ ترا
چون جفای فلک و محنتِ من بسیارست
تن من کز تو جدا ماند همه نزد خلق
چون جهان پیش دل و چشم تو بیفداست
دلم از فرقت تو تنگ چو چشم مورست
عیشم از دوری تو تلخ چو زهر مارست
بدل خواب و خرد در دل و در دیده من
شب و روز از غم و دیدار تو خون و خارست
گوئیم از گوهرِ الفاظِ تو محروم شدست
همچو الفاظِ تو چشمم همه گوهر بارست
گرچه بادم نکلی هیچ فراموش نه
که مرا بی تو به یادِ تو فراوان کارست
روزگار همه خوش بادا که بی دیدن بار
روزگار و سر و کارم همه نا هموارست

(۶۸) الامیر الاجل العبد اوحد الدین محمد بن محمد الانوری،

انوری که از پرتو نورِ ضمیرِ او جهانِ فضایل مُنیر بود و شاگردِ مکتبِ
فضایلِ او بختِ جوان و رای پیرِ تیر بر آسمان در پیش طبعِ راست او
کمان بوده و از غایت ذکا چون تیر در سنبله و چون مشتری در سرطان،
۲. فضایلِ افاضل در پیشِ شمایلِ او قطری از بحری و نظیمِ ثریا [در پیشِ
نظم] و نثرِ او از سوره سطری، در علمِ منطبقِ عطارد پیشِ خدمتِ او
چون جوزا منطقهُ نعلَمِ بستی و در هیأتِ افلاکِ افلاطون ازو اقتباس
فوائدِ کردی، در حل اشکالِ اقلیدس از اقران و امثال خود در گذشته
۲۱ و در معرفتِ درج و دقایقِ نجوم از جهان بر سر آمده و با این انواع

فضایل سخن سُخْرَهٗ بیان او بود و مرکب فصاحت زیر ران او، در آخر
دَوْرِ سلطان جهان سِجَرِ نَعْمَهٗ اللّٰه برحمتہ شهرتی یافت و قصیده که چنده
بیت برهانِ فصاحتِ اوست در مدح او پرداخت،

سبصد و سیزده پیغامبر مرسل بودند
که فرستاد بهر وقت یکی را یزدان
نام سلطان بعدد چون عدد ایشانست

پس بود قاعدهٔ نظم جهان چون ایشان
ور کسی گوید که مایان همه سِجَرِ نامیم

گویش فی فی چو منکم اولی الامر بر خوان
ز آنکه منکر ز شما باشد از روی لغت

باز از روی حساب ار تو بخوانی سلطان

و معنی آنست که بحساب جمل سین شست بود و نون پنجاه و جیم سه
و را دویست مجموع آن سبصد و سیزده باشد بر عدد انبیا و آفریدگار
تعالی فرموده است که أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ
اولو الامر را بآدمیان حواله فرموده بلفظ منکم یعنی آن اولو الامر از شما
باشد و میم چهل بُود و نون پنجاه و کاف بیست و میم چهل و مجموع
این عدد صد و پنجاه بود و سلطان هم بحساب جمل صد و پنجاه بود و
این دقیقه دقیق است و خاطر او در بحر فکرت غواصی کرده است و این
ابیات از قصیده ایست که میگوید،

ای یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته

هرچه جستی جز نظیر از فضل یزدان یافته

ملک از یادت جناب خطبه عالی داشته

دولت از نامت دهان سگه خندان یافته

اخترانرا شوکت بر سمت طاعت رانده

آسمانرا همت در زیر فرمان یافته

بارها از شرم رایت آسمان خورشید را
 زیر سیلابِ عَرَق در موج طوفان یافته
 پیش چوگان مرادت گوی گردانرا قصب
 بی نصرف سالها چون گوی میدان یافته
 کرده موزون حلّ و عقد آفرینش را قدر
 تا ز عدل شاملت معیار و میزان یافته
 مُنْهَیَانِ رُبْعِ مسکون ز آب روی عدلِ تو
 فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته
 زلف وارش سر ز تن بیرید جلّاد اجل
 بر دل هر کز خلافت خال عصیان یافته
 هم ز بیم طعمه تیغ تو جاسوس اجل
 مرگدرا در چشمه تیغ تو پنهان یافته
 نا توان گفتن همی با خسرو سیارگان
 کای ز کیوان پاسبان وز ماه دربان یافته
 باد با رب خسرو سیاره از فوج حشم
 ای مَهْ مغبوقِ چترت قدرِ کیوان یافته

قصیده

و این قصیده از غرر قصاید اوست،

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست
 چرا مجاری احوال پر خلاف رضاست
 بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق
 بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
 هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
 یکی چنانک در آئینه تصوّر ماست
 کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد
 که نقش بند حوادث برون ز چون و چراست

بدست ما چو ازین حلّ و عقد چیزی نیست
 بعیش ناخوش و خوش گریضا دهیم سزاست
 که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن
 که اقتضای قضاهاى گنبد خضراست
 چو در ولایت طبع ازو گریز نیست
 که بر طباع و موالید والی ولاست
 کسی چه داند کین کوز پشت مینا رنگ
 چگونه مولع آزار مردم داناست
 نه هیچ عقل بر اشکالِ دَوْر او واقف
 نه هیچ دیده بر اسرارِ حُکْم او بیناست
 مرا ز گردش این چرخ آن شکایت نیست
 که شرح آن بهمه عمر ممکنست و رواست
 زمانه را خود اگر این جفاست بسیارست
 بجای من اگرش صد هزار گونه وفاست
 چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا
 که صحن و سقفش بیغاره زمین و سماست
 بدست حادثه بندی نهاد بر پام
 که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست
 سبک بصورت و چو ناکران بقوت طبع
 که پشت طاقتم از بار او همیشه دوانست
 نظر بجمله ز اعضا جدا نغی کندش
 کراست بند بر اعضا که آن هم از اعضاست
 اگرچه دل هدف تیر محنست و غمست
 و گرچه تن سپر تیغ آفتست و بلاست

ز روزگار خوشست این همه جز آنکه لیم
 ز دست بوس خداوند روزگار جد است
 خدا یگان وزیران مشرق و مغرب
 که در وزارت صاحب شریعت و زراست
 سپهر فضل ابو الفتح طاهر آن صاحب
 که بر سپهر کمالش سپهر کم ز سُهاست
 زمانه ملکی کز مهر خاتمش در ملک
 هزار بند و کشاد و هزار برگ و نواست
 ز بار حملش در جریر خالت اسنسلام
 ز تف قهرش در طبع آب اسنفاست
 ز قهر اوست که تار سپهر با بودست
 ز عدل اوست که خار زمانه با خرم است
 قضاش گفت بدست دهم زمار جهان
 زمانه گفت که او خود جهان مستوف است
 ایاسپهر نوالی که پیش صدق و سخات
 سخاء ابر دروغ و نواء رعد خطاست
 بدرگه تو فلک را گذر پیای ادب
 بجانب تو قضا را نظر بعین رضاست
 عیار قدر تو آن اوجها که بر گردون
 عیال دست تو آن ابرها که در دریاست
 ز شوق مجلس نست آن طرب که در زهره است
 ز بهر خدمت نست آن کمر که بر جواست
 بنان دست ترا موج بحر و آب سحاب
 نسیم امر ترا بال برق و پای سیاست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ز اعتدال هوایی که دولت دارد
 جمادرا چو نبات انتماء نشو و نماست
 کف جواد ترا دهر خواست گفت سخی
 سپهر گفت مغواش سخی که جمله سخاست
 وجود خوف و رجا فرع خشم و حلم تواند
 که خشم و حلم تواصل مزاج خوف و رضاست
 فلک ز جود تو سازد لطیفه‌اء وجود
 مگر که منبع جود تو مصدر اشیاست
 اگر فنا در هستی بیگل بر انداید
 ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست
 و گریفا نبود در جهان ترا چه زیان
 بقا بذات تو باقی نه ذات تو بیفاست
 تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل
 که با رکاب تو خاکست و با عنایت هواست
 بوقت رفتن و طی کردن مسالك ارض
 هواش فرغر و دریا سحاب و گه صحراست
 نشیب و بالا یکسان شمارد از پی آنک
 بکام او بجهان نه نشیب و نه بالاست
 جهان نوردی کامروزش ار بر انگیزی
 بعالمیت رساند که اندرو فرداست
 نه صاحب ملکاز آرزوی خدمت تو
 دلم قرین عذابست و دیده جفت بکاست
 ولیک آمدنم نیست ممکن از پی آن
 که رفتنم بسرین و نشستنم بففاست

چنان مدان که تغافل نموده باشم از آن
 که بر تباهیِ حالم همین قصیده گواست
 یکی گناه بزرگست اگرچه عذری هست
 که گر بگویم گویند بر تو جاعِ دعاست
 و لیکن این بدنِ مردربگ نیست چنان

که خدمت تو کند جان زار مانده کجاست
 سوالی است درین حالتِ بغایت لطف
 گمان بنده چنانست کان نه نا زیباست
 ز غایت کرم نست یا ز خائی من

که با گناه چنین منکرِ امید عطاست
 بدین دقیقه که راندم گمانِ گریه مبر
 به بنده گرچه گدائی شریعتِ شعراست
 سرم بظلمِ عنایتِ پیوش بس شاید
 که عمرهاست که در تف آفتابِ عناست
 همیشه نا بجهان اندرون ز دورِ فلک

شبست و روز و زین هر دو ظلمتست و ضیاست
 شبت همیشه ز اقبالِ روز روشن باد
 که روز روشن اقبالِ تو شب اعداست

و در قصیده میگوید در مدح صاحبِ اجلِ افتخار الدین ابو الفتح طاهر، نظم

آفرین بر حضرت دستور بر دستور باد

جاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد

آسمان از نیک و بد هر آیتی کِمالاً کند

شان آن بر افتضاءِ رای او مقصور باد

از برای پاسبانِ قصر او یعنی رُحل

در نه اقلیمِ فلک تا روز هر شب سور باد

مشتری را از شرف دولت سرای طالعش
 چون کلیم الله را خلوت سرای طور باد
 بر کنار بارگاهش در صفِ حُجَّابِ بار
 وائی عقرب کمر بر بسته چون زنبور باد
 زهره گر در مجلس بزمش نباشد بریطی
 در میان اختران چون زاده طنبور باد
 منشی کلک فلک در هرچه منشوری نیست
 کلکش اندر عهد توفیع آن منشور باد
 گر وزیر آفتاب از خدمتش گردن کند
 از جمالی کافتابش میدهد مهجور باد
 شاعران از دشمن مدوح چون ذکری کند
 رسم را گویند کر قهر اجل مهور باد
 بند میگوید مبادش مرگ بل عمری دراز
 همچنین معزول این دار الغرور زور باد
 لیکن از جاه تو هر دم زیر بار غصه
 کاندران راحت شمارد مرگ را رنجور باد
 و این قصیده هم اوراست،

جرم خورشید چو از حوت در آید بجهل
 اشهب روز کند ارم شب را ارجل
 سبزه چون دست بهم بر زند اندر صحرا
 لاله را پای بگل در شود اندر منهل
 کوه را از مدد سایه ابر و نم شب
 پُرظرایف شود اطراف چه هامون و چه تل
 ساعد و ساق عروسان چمن را بینی
 همه بر بسته حلی و همه پوشید حلل

هست پیگانِ گل و خنجرِ برق از پی آن
 تا بسازند کیم و بسگالند جدل
 بر محیطِ فلک از هاله سپر سازد ماه
 بر بسطِ کُره از خوید زره پوشد تل
 هر کرا فصلِ دی از شغلِ نما عزلی داد
 شمعهُ فصلِ ربیعش در آرد بعمل
 میلِ اطفالِ نبات از جهتِ قُوت و قُوت
 کرده يك دینه در اعلی و دگر در اسفل
 هر نمازی دگری بر افق از قوس فرج
 در گهی بینی افراشته نا اوجِ رُحل
 بمثالی که پیمیزش مثل نتوان کرد
 جز بعالی در دستور جهان صدر اجل
 آنک رایش دهد اجرامِ کواکبرا نور
 و آنکه کلکش کند اشکالِ حوادث را حل
 نطقِ پیش قلمش لال بود چون اخرس
 عقلِ پیش نظرش کثر نگرَد چون احوّل
 ای باجناسِ شرف در همه اطراف سمر
 وی با انواع هنر در همه آفاق مثل
 جز در آینه و آبت نتوان دید نظیر
 جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت بدل
 نه خدائی و بود کف تو رزق مقدور
 نه رسولی و بود نطق تو وحی منزل
 هست با جود تو این همه عالم و تمامت
 هست با عدل تو خالی همه گیتی ز خلل

۲۵ و تمامت قصاید او مصنوعست و مطبوع و هیچ کس انگشت بر یکی از

آن نتواند نهاد و برین ایسات اقتصار افتاد و از غرر مقطعات او
قطعه چند تحریر خواهد افتاد، این قطعه در وقتی که رایت دولت
سلطان سنجر نعمت الله برحمته بجانب طوس حرکت فرمود بوجه زیارت
مشهد امیر حکیم اوحد الدهر انشا کرد،

ای خداوندی که کمتر بند در فرمان تو
آسمان ابلقست و روزگار آبنوس
گشته قدرت رایت گردون گردان پایمال
کرده رایت را لب خورشید رخشان دست بوس
خاک طوس از نعل یکران تو باشد پر هلال
آسمان هر ساعتی گوید که آوخی ای فسوس
کاشکی در ابتدای آفرینش کردگار
بند را فرموده بودی تا که بودی خاک طوس

قطعه

و در حق صاحب اجل،

صاحباً دین و ملک بی تو مباد * کر جهان کار این و آن دارند
ز آنک این دو و دیعتند که خلق * از خدای خدایگان دارند
ملک و دین را زمان زمان تو باد * کآب رونق درین زمان دارند
نوئی آن کس که زیر منت تست * تا که گوید کآن زبان دارند
امتی در وفاء خدمت تو * کمر عهد بر میان دارند
عالی در پناه نعمت تو * شکر شکر در دهان دارند
دامن عرصه ایست جاه ترا * این که این چار قهرمان دارند
گوشت طار نیست قدر ترا * این که این هفت پاسبان دارند
دوستان از توانگری کرمت * خانه چون راه کهکشان دارند
دشمنان ترا کمر سخطست * فتنه در مغز استخوان دارند
ضبط عالم ز تیغ و کلک کنند * که اثرهء بی کران دارند
کلک فرزنانگان کار گذار * تیغ ترکان کاردان دارند

زین گروه آنک اهل انعامند * همه از نعمت تو جان دارند
 ز آن گروه آنچه اهل اقطاعند * همه از دست تو جهان دارند
 جود می گفت با کرم روزی * که کسانی که آن مکان دارند
 گر جهاننداری بشرط کنند * چه نکوتر که بر چه سان دارند
 کرم از سوی تو اشارت کرد * که کریمان جهان چنان دارند
 کیسه پرداز بحر و کان کف نیست * که برو خرج جاودان دارند
 طاعت آموزانس و جان درنست * کش همه سر بر آستان دارند
 همه در مهر خازنت بادا * هرچه اضافت ییجر و کان دارند
 همه با داغ طاعت بادند * هر که نسبت بانس و جان دارند
 ۱۰ پای بر خاک هر زمین که نهی * متنی تا بآسمان دارند
 چون این قطعه بر خواندند صاحب اجل فرمود که هر که نسبت بانس
 و جان دارند چگونه راست آید هر زمین اشارت بیک زمین است و
 دارند عبارت از جمع این لفظ مناسب نیست، این قطعه در جواب آن
 نقض فرستاد،
 قطعه

تو آن کریمی کز التفات خاطر تو

نیاز تا بابد در نعیم و ناز افتد

خرد سزای تو تا معنی بنظم آرد

هزار سال در اندیشه دراز افتد

ببیست بیت مدح تو در کرم بیتی

چنان فتد که باصلاح آن نیاز افتد

عجب مدار که اندر نشیب عالم کون

گاهی نشیب فتد کار و گه فراز افتد

ز حرص مدح تو باشد که از درخت سخن

لطیفه مثلاً نیم پخته باز افتد

۲۵ و این قطعه بر دوستی فرستاد و از وی پنج اقتراح کرد،
 نظم

ای خداوندی که هرگز خدمت گردن کشید
از ره جیش فلک در گردنش افکند فح
هم نکو خواهانت را دایم بروی تو نشاط
هر بد اندیشانت را دایم بکون من زنج
ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر
از حزیران صدر گسترد از تموزان آب بخی
میوه‌ها سر در کشند از حدت گرما بشاخ
ماهیان بیرون فتند از شدت گرما بشخ
وحش را گردد زبلن در کام چون پُشتِ کشف
طیر را گردد نفس در حلق چون پایِ ملخ
اندرین گرما ز تخم هیچ سردی کدیه نیست
جز یکی کآن نسبتی دارد بمن یعنی که بخی

قطعه

هم اوراست،

دے مرا عاشقی گفت غزل میگوئی
گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هر
گفت چون گفتش آن حالت گمراهی بود
حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم
غزل و مدح و هجا هر سه از آن میگفتم
که مرا شهوت و حرص و غضبی بود بهم
آن یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن
که کند وصف لبی چون شکر و زلف بخر
و آن دگر روز همه روز در آن محنت و غم
که کجا از که و چون کسب کند بخی درم
و آن سه دیگر چو سگ خسته نسلش بدان
که زبونی بکف آرد که ازو آید کم

چو خدا این سه سگ گرسنه را حاشا کم
 باز کرد از سر من بند عاجر بکرم
 غزل و مدح و هجا گویم با رب زنهار
 بس که با نفس جفا کردم و بر عقل ستم
 انوری لاف زدن پیشه مردان نبود
 چون زدی باری تو مردانه نگه دار قدم
 گوشه گیر و سر راه نجاتی بطلب
 که نه بس دیر سر آید بتو بر این دو سه دم
 وله، قطعه

۱۰
 اے سروری که کوکبه کبریات را
 کمتر جنبه ابلق ایام سرکش است
 راس تو در نظام مهالك ز راستی
 تیری که جیب گنبد گردونش ترکش است
 امروز گر کشاد فلک بر ستام ابر
 پیگان بادرا گذر تیر آرش است
 وز برف ریزه گوشه هر کوه پاره
 تیغیست گوئی که بگوهر منقش است
 در حسب حال مطلع شعری گریده ام
 و آورده ام بصورت تضمین و آن خوش است
 گویم هر آنکه چهره روزی چنین بدید
 خاصه کنون که طره شبها مشوش است
 بر خاطرش هر آئینه این بیت بگذرد
 کامروز روز باده و خرگاه و آتش است
 چندان بقات باد ز تاثیر نه سپهر
 کاندز زمانه طبع چهار و جهت شش است

وله، قطعه

بردم بكدوى تر بدو حاجت * انگشت نهاد پيش من بر سر
گفتا بكدوى خشك من گر هست * اندر همه باغ من كدوى تر
وله،

گویند که چیست حاصل تو * ای بی حاصل ز زندگانی
گویم خطکی و بیتکی چند * از دولتهای این جهانی
خطی نه چنان چنین که آید * شعری نه چنین چنانکه دانی
وله،

خواجه بو الفخ از کمال حرص و بخل * سیم حاصل میکند بی فایده
۱۰ وز برای نان همی گوید زرش * رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً

(۶۹) الامیر العبد العالم فخر الدین ناج الافاضل خالد بن الربیع
المکی الطولانی،

از افاضل جهان و اعیان خراسان بود بکفایت و شہامت یگانه جهانی و
در فصاحت و بلاغت نشانه عالی، الفاظ بدیع او از سحر با طراوت تر
۱۰ و اشعار رفیع او از شہد بنا حلاوت تر شعرش را نثره بر دل نبشته
نثرش را شعری بدایره نهاده و میان او و اوحد الدهر انوری مکاتبات و
مشاعرانست و این يك بیت برهان این دعوی است كه وقتی اول
رسالتی را بدین موثع گردانید،
شعر

سَلَامٌ عَلَيْكَ انوری كَيْفَ حَالُكَ * مرا حال بی تو نه نیکست باری
۲۰ و گویند بسمع سلطان علاء الدین ملك الجبال رسانیدند که انوری ترا
هجا گفته است و پای از حد خود فراتر نهاده و زبان بمثالب تو بر
کشاده بتزدیک ملك طوطی نبشت تا آن بلبل بستان فصاحت را بخدمت
او فرستد و لطف مجاملت در میان آورد و چنان می نمود که او را بجهت
۲۴ نعهد و تَلَطَّف استدعا میکند و در ضمیر داشت که چون بر وی دست

یابد اورا نکال گرداند و امیر عمید فخر الدین را از آن حال علم بود و صورت حال بنزدیک او نمی توانست نبشت چه از سطوت قهر سلطان علاء الدین می اندیشید و مصادقت و دوستی باهمال رضا نمی داد بنزدیک او نامه نبشت مطلع آن نامه این که

هـ هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ بَيْلٌ فِيهَا • حَذَارَ حَذَارٍ مِنْ بَطْشِي وَ قَتْلِي
فَلَا يَفْرُزُكَ طُولُ ابْتِسَامِي • فَقَوْلِي مُضْحِكٌ وَ الْفِعْلُ مُبْكِي
هـ الدُّنْيَا أَشْبَهَهَا بِشَهِيدٍ • بِسْمٍ وَ جِنْفَةٍ بُلْتُ بِبِسْمِكَ

انوری ازین بیت استدلال نمود که در ضمن آن ملاطنت ناکامی هست و شهد آن لطف حال بزهر عقوبت مآل آلوده است، شفیعیان انگیزت نا ۱۰ ملک طوطی را از سر آن دور کردند و چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سر گوسپند میدهم اگر اورا بنزدیک من فرستی، ملک طوطی انوری را موکل کرد که ناکام ساخته باید شد و بغور رفت چه هزار گوسپند بمقابله تو میدهد، انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی اورا بهزار سر گوسپند می ارزد پادشاه را ۱۵ برایگان نمی ارزد، بگذار تا باقی عمر در سلك خدم تو محروم باشم و بدست بیان دُر مداح در پای تو باشم، ملک طوطی را خوش آمد اورا نگاه داشت و غرض از تقریر این حکایت لطف طبع فخر الدین بود که تمامت صورت حال را در دو بیت تضمین کرد و اگرچه شعر دیگران بود فاما غرض او از ابراد آن بویا رسید و حسن عهد را رعایت کرد و ذات انوری که ۲۰ نُوْرٍ حَقِّهٔ فَضْلٍ وَ نُوْرٍ حَدِيقَةٍ هُنَّ بُوْدَ سَالِمٍ مَانِدٍ وَ اَكُوْنُ طَرَفِيْ اَزْ لَطَائِفِ اشْعَارِ او در قلم آورده خواهد شد، در صفت حوض میگوید، قطعه

حوضی چو حوص کوثر و آبی دره خنک
همچون گلاب بر رخ رخشان حور عین
سبین بران و حوروشان بر کنار حوض
چونانک در میان صدف لؤلؤ ثمین

و این قصیده که از قلاید قصایدست او گفته است و در هر مصرع
دستی لازم داشته،
قصیده

ای دست برده از همه خوبان بدلبری
ناوردمت بدست و بماندم ز دل بری
کارم ز دست رفت چو بردی دلم تمام
دستی تمام داری در کار دلبره
ای در صف جمال زیر دست نیکوان
در حسن زیر دست تو هم حور و هم پری
بر خاسته بدست مراعات با تو من
از من تو شسته دست و نشسته بداوری
جانم بدست نست خوش آمد ترا بیر
دست خوش توام که ز جانم تو خوشتری
جانی نهاده بر کف دست از پی توام
دستم بسینه باز منه از سبک سری
هجر دراز دست تو در کوچه عاشقی
کوتاه کرد دست و دل من ز صابری
ماند این دل ضعیف ز هجرت بدست غم
دستی قویست هجر ترا در ستمگره
بر دست مانده بود مرا جان و دل و لیک
بر هر دوان نبود مرا دست قادری
بردی دل فگار یک دست برد عشق
جان ماند و دست خون شد و این هم نومی بری
چون دست رس نماند مرا لشکری شدم
دنیا بدست نامد و دین رفت بر سری

جان بدم و بندهم خالك درت ز دست
 هر چند باد دست بود مرد لشكري
 عشقت بدست بازی سيمين بر نو کرد
 دست مرا چو سوزن زرین ز لاغری
 یعنی زدست کارے هجر ستیزه کار
 معلوم گرددت که بدین دست بنگری
 دست من است و دامن نو زانك نو مرا
 چون دست بوس شاه جهان روح پروری
 سلطان دست گیر محمد که آمد است
 خورشید پیش سایه دشنش پجاری
 سیف الله دگر شد کز فر دست او
 سینی بدست زاید او زر جعفری
 درویشی خزانه ز دست جواد اوست
 هم ز آن خجسته دست جهانرا توانگری
 دستبست دست او را در کار بزم و رزم
 برتر ز دستها که فرا دست او بری
 ای تیغ او که فتح ز نو دست موزه ساخت
 با رب بدست او چه درفشند پیکری
 آمد عروس ملك بدست ظفر بروز
 دادیش دست پیمان کردیش شوهری
 ای کرده با مخالفتش [دست] ده کمر
 از دست برد خنجر او برده کیفرے
 دریای طاعتش نزدی دست لا جرم
 هم پای در گلی زد و هم دست بر سری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شاه‌ها بلاد کفر بدستت شود خراب
 کاسلام را بنصرت هم دست حیدری
 دست هزار رستم بر تافتی که تو
 در تاب دست مردی سهراب دیگری
 ساغر بدست در چمن لُهو مُعْطِی
 خنجر بدست در صف هیجا مظفری
 دستی بزد مخالف ملکت که زد همی
 با نو بدست بازی لاف برابری
 يك کار نيك رفت بدست وی اينك او
 خود را بدست و بازو روزی بد اختری
 مَرَبِّج با عدوت بدو دست نیغ زد
 با طالع تو دست یکی کرد مشتری
 حصنی که می نیافت برو دست آسمان
 حق با تو بد بدست تو آمد که حق وری
 فالی زدم که دست تو پیش است ز بهار
 کین فال را ز دست دگر فال نشیری
 يك مدح گوی نیست نهی دست از آنکه تو
 بر دست مال می‌دهی و مدح می‌گیری
 دست عنایت تو فلک بر سرم نهاد
 تا دست تازه کردم در مدح گستری
 شعرم بدست گیر و فرا خوانش سربسر
 وین دست بین که هست مرا در سخن وری
 در نظم نازیبان چو گرفتم قلم بدست
 بر دست بوسه داد مرا دست قادری

چون دست بر کشاد برین نظم فارسی
 طبعم بدست خویش بزد جان عنصری
 دشمنت درد میخورد از دست حادثات
 وز دست دوست تو می روشن هی خوری
 فرخند باد عیدت و دستِ بدان بدور
 زین دست گاه ملکوت کین را تو در خوری
 نا ذکر دست موسی باقیست در جهان
 می باش چون سلیمان در دست سروری
 غزل

در خواب از آن من بنگوش . نشریف خیال یافتنم دوش
 بی آنکه ز من کشید زحمت . تا روز کشیدمش در آغوش
 گه بوسه می زدم بر آن چشم . گه حلقه می شدم در آن گوش
 شد محنت هجر او مرا خوش . شد زهر فراق او مرا نوش
 دوش از قبل خیال آن مه . مه غاشیهام کشید بر دوش
 حقا که حق خیال او نیز . هرگز نشود مرا فراموش

غزل

دوستا بر دلم نه ناوانی . که نکوتر ز ماه نابانی
 عشق را آیتبست من آنم . حسن را غایتبست تو آنی
 بوستانبست عرض عارض تو . همه ریجانش راح روحانی
 مردمی کن بر دمر چشمم . باز فرمای بوستان بانی
 يك غمت صد هزار جان ارزد . در دل من بوقت ارزانی
 جان بگیر و برابرم بنشین . که مرا تو برابر جانی
 گر فرستی خیال مهمانم . درم آرم برای مهمانی
 کنم از خون دل تکلف می . کنم از دل چه چیز برزانی
 بنانی چو جان می با کس . کر لطافت بجان می مانی

کرده از جفا دلم ویران * آشکارست این نه پنهانی
 گنج رنج تو در دل من به * که بود جاع گنج ویرانی
 می ندانی مرا که پیش کسان * نام من بر زبان چرا رانی
 می نخواهی مرا و طرفه تر آنک * نامه نا نبشته میخوانی
 سمعت پیمان چو تو نمیدانم * سخت جان تر ز من کرا دانی
 بر من و بر تو ختم شد گوئی * سخت جانی و سُست پیمانی
 عارض من چو زر کئی شاید * گر تو در عرض بوسه بستانی
 من چو در مدح شه دُر افشانم * بر من از عارض زر افشانی
 شه حسن آنکه از جلالت یافت * ناج شاهی و تخت سلطانی

۱۰ و این غزل هم اوراست،

مهرت بدل و بجان دریغست * عشق تو باین و آن دریغست
 وصل تو بدان جهان توان یافت * کان ملک بدین جهان دریغست
 با کس همگو که نام تو چیست * کاین نام بهر زبان دریغست
 کس را کسر وفا مفرمای * کان طوق بهر میان دریغست
 قدر قدمت زمین چه داند * کان فخر بآسمان دریغست
 سروی نو و بوستان نو عقل * سروی که بوستان دریغست
 مرغیست غمت دل آشیانش * مرغی که بآشیان دریغست
 در کوی وفاء تو بانصاف * یک غم بهزار جان دریغست
 خالد سنگ نست غم بدو ده * هر چند باسخوان دریغست
 و له،

۲۰

امروز چنانی که ترا بند توان بود
 در وصل تو با دولت پایده توان بود
 بی عقل بنور رخ تو راه توان یافت
 بی روح بیاد لب تو زند توان بود

۲۴

اندر هوس خاك سر كوی تو صد سال
چون زلف تو از باد پراگنده توان بود
با عشق خط و زلف تو حقا كه قلم وار
بر پای همه عمر سر افگنده توان بود
در مجلس از جان وز دل بی دهن و لب
چون جام می لعل همه خنده توان بود

(۷۰) الحکیم محمود ابن علی السّائی المروزی،

حکیم سائی که سیای فضل در جبین او مبین بود و سخن او عظیم محکم
و متین آسمان نثره را نثار نثر او میکرد و سلك منظوم ثریبارا از رشك
۱۰ نظم او از هم می کشاد و غزلها آبدار او تاب در دل عشاق می آورد
و نظم آبدار او آتش در دل ارباب صنعت می زد و شعر او چون زهره
اصفر و باقوت احمر عزیز و کم یابست این غزل از نتایج طبع اوست،
نظم میگوید

دل از کار خود آنگه برگرفتم * که با تو عشق بازی در گرفتم
۱۵ ز جان خویش دست آنگاه شستم * که مهرت را چو جان در برگرفتم
بسا شب کز تو گفتم رو بنام * چو روز آمد غمت از سر گرفتم
چو دانستم که با تو در نگیرد * حدیتم زود راه در گرفتم
بباغ عشق شاخ وصل گشتم * و لیکن هجر ازو برتر گرفتم
مرا گفتی دل از ما بر گرفتی * گرافست یَعْلَمُ الله گر گرفتم
وله،

معشوقه سر وفا ندارد * سرمایه بجز جفا ندارد
گر در نگری بروی زیباش * آن سَرَوِ روان روا ندارد
گویم سخنان عشق و پاسخ * جز نوبه و جز دعا ندارد
فرخ رخ آن که هست عاشق * معشوقه پارسا ندارد

بوسی نخرم ازو بچانی • دامن که سر عطا ندارد
زو بوسه بچان خرید باید • که بوسه کم بها ندارد
وله،

ای دل وفا ز خود جوی از یار می چه جوئی
نری ز برگ گل جوی از خار می چه جوئی
در عشق آن ستمگر آرام چون بخواهی
در چنگ شیر شرز زنهاری چه جوئی
چو هست تنگ باری در طبع او سرشته
هر ساعتی بخواهش زو باری چه جوئی
خوش بانگ از سرایش چون کن ترائی آمد
زو هر دم بزاری دیدار می چه جوئی
خون گشتی و ندیدی در کار او کشایش
آخر مرا نگویی زین کاری چه جوئی
وله،

۱۵ ترا در دلبری دستی تمام است • مرا در عاشقی دردی مدامست
اگر از من بری صد جان حلالست • و گریبتو زبم یک دم حرامست
بدم تو جهانی شد گرفتار • مرا بر گوی کاخر این چه دامست
هانا کآسمان و روزگاری • که جور و آفت تو بر دوامست
ز عشق تو که جاویدان بنامد • بسوی دل پیام اندر پیامست
۲۰ سعادت بر سر کویت مقیمست • مرا زان بر سر کویت مقامست
سمائی نشکند عهد تو هرگز • اگرچه از تو کارش بی نظامست
دریغا کز پی سود و صالت • هر آن سودا که بخت او جمله خامست
وله،

همه جز قصد جنای نکتی • حاجتم هیچ روا می نکتی
۲۵ نکتی بر من بیچاره سلام • ورکتی جز بریای می نکتی

دوست داری که مرا غصه دهی * ز آن بمن راه رهای نکنی
صد کرشمه بکنی در هر کام * و آن جز از رگم مرا می نکنی
تا بکی وعده دیدار دهی * چون بدان هیچ وفا می نکنی
می توانی که کنی وعده وفا * می ندانم که چرا می نکنی
با سائی ز ستم هرچه کنی * جز بتعلیم سمای نکنی
ز آن سبب همچو سما هر حرکت * که کنی جز بیلا می نکنی
وله،

با که گویم راز چون محرم نماند * می زبم با درد چون مرهم نماند
توبه اولیتر ز عشق شاهدان * در جهان چون شاهی هدم نماند
دوستان رفتند و ز ایشان نزد ما * یادگاری بهترین جز غم نماند
یار مغنی دار اگر نایاب شد * دوست دعوی دار آخر هم نماند
ماند بود اندر گل شادی نمی * اندرین ایام ما آن غم نماند
ای دریغا که ز جفا روزگار * هیچ عاقل را دلی خرم نماند
و این رباعی هم اوراست،
رباعی

از کار من ای زمانه بکشای گره * تا بو که شود درد دلم يك دم به
زین بیش مرا بدست غم باز مک * چون افتادم ز پای دستی بر نه
وله،

از درد چشیدن و کشیدن خواری * جان جوید هر دم ز تن بیزاری
ای کاش ببردی که مُردن بهتر * زین زیستن بصد هزاران خواری
وله،

نه بار شبی بکوی من می آید * نه زو خبری بسوی من می آید
شرم آید بروی او آوردن * آنچه از غم او بروی من می آید
وله،

چون بار دلا میان بازار تو بست * گفتم که مگر دل هم در کار تو بست
آن عشوه که در جهان ازو کس نخرد * آورد و بنرخ نیک در بار تو بست

(۷۱) اثیر الدین شرف المحکماء الفتوحی المروزی،

اثیر فتوحی که آتش طبع او اثیر را بی اثر می گذاشت و ذکاء خاطر او این ذکارا در افاضت نور مخفی می داشت نثر او مفتاح قَوُح فتوح بود و اشعار آبدار او مادّه رَوْح رُوح، از معاریف و مشاهیر مَرُو بود جبال فضل او راسخ و لطایف فکر او صحایف ذکرِ عنصری و معزّی را ناسخ و نظم با نظام او در غایت ذوق و جزالت و نهایت رُقّت و سلاست و این چند غزل که از روز جوانی و عهد کامرانی حکایت میکند اوراست،
میکوید غزل

باز کی گیرم اندر آغوشت * ناکی آرم بچنگ چون دوش
هرگز آیا بخواب خواهم دید * بک شب دیگر اندر آغوش ۱۰
اینت عشرت که دوش بود مرا * با لب نوش بخش می نوشت
چون بدیدم بزیر حلقه زلف * حلقه گوش بر بناگوش
گشت یکبارگی دل ریشم * حلقه در گوش حلقه گوشت
با شکسته دلم چه کرد هی * یا ربّ آن بر شکسته شب پوش
وله، غزل، ۱۵

بر وعده مرا هر شب در بند روا داری
ای ماه چنین آخر تا چند روا داری
از سنگ دلی جانان بر جان و دلم هر شب
این واقعه پسندی وین بند روا داری
جورت که روان دارد بر عقل و دلم فرمان ۲۰
بر تا ببرد جانم هر چند روا داری
عشق تو که او با جان پیوند بقا دارد
گر بگسلد از جانم پیوند روا داری
مژگان جگر دوزت کشتند فتوحی را
بی جرم چنوئی را بکشند روا دارے ۲۵

غزل

زلف را تاب هی باز دهی . تا دل سوختگان باز دهی
 باز ندهی یکی و صد بیری . بهر آن تاب کزو باز دهی
 آن هی خواهی که تا جان مرا . بکف غمزۀ غماز دهی
 ندهی هر دو سه ماهی یک بوس . و آن یکی نیز بصد ناز دهی
 طنز و افسوس بود هر وعده . که بدان نرگس طناز دهی
 هر شبی تا بسحر می نوشی . بزم را از رخ و لب ساز دهی
 از سر بند نوازی چه شود . گر مرا یک شبی آواز دهی

غزل

ز روسته نو نصیبی گر نیامم . چه پنداری که روی از تو بنامم
 بهر نا خوش دلی بر گردم از تو . چه خوش باشد که این فن باز یابم
 مرا گوئی که آب از کار بردی . نبردم خود ز سر تیره است آمم
 مکن شادی کز آن زلفین پر تاب . برد هر روز تا شب صبر و نامم
 تمامست این که چشم نیم خوابت . ببندد هر شبی تا روز خوام
 سوالی دارم اندر باب امید . که خون شد دل ز بیم آن جوام
 مرا گوئی که خواهی کرد رحمت . برینی با هی داری عذام

غزل

از عشق لشکر امروز از ره در آمدست
 وز عشق یار در دل من لشکر آمدست
 هر چند ره زدست به بینش کز آنج رفت
 چون وجه ما نه خوبتر و خوشتر آمدست
 در چشم عاشق امروز آن دل فریب یار
 با رب چگونه شاهد و چون دلبر آمدست
 بر عارض چو دیدم سایه فکنده زلف
 در خاطرم گذشت که خطش بر آمدست

بفشاند زلف مشکین و انداخت باز پس
 یعنی که دامت چه بخاطر در آمدست
 این شکر با که گویم کان شکرین نگار
 حالی ز گردد راه بر چاکر آمدست
 با من چه گفت گفت ره آورد مر ترا
 از من همه غم دل و درد سر آمدست
 گفتم چنین مگوی که دیدار تو مرا
 چون دل موافق و چو روان در خور آمدست
 گفتم که آمدست بتو نامهاء من
 گفتا بجان خسرو مشرق گر آمدست

غزل

یکدم بمراعات دلمر گرم نداری * يك ذره مرا رحمت و آزرم نداری
 هر که که کنم یاد ترا با نفس سرد * گوئی بفسوسم که دم گرم نداری
 از مصحف تندی و درشتی نه هانا * يك سوره بر آید که او آن نرم نداری
 ۱۰ من دوست ندارم که ترا دوست ندارم * تو شرم نداری که ز من شرم نداری
 و این چند قطعه از مقطعات غزاء او تحریر افتاد در استخضار دوستی از
 سادات که مجمع سعادات بود این قطعه پرداخته است میگوید، قطعه

در چنین روز می پرستان را * گر صبح آرزو کند شاید
 سر بیرون شدن ندارد کس * ز آنک برنی ز سرهی آید
 قدری از می شبانه هم باقیست * هست هم وجه آنچه در باید
 قبله پیش روی ساخته ایم * در رسید اینک و می آساید
 کس فرستاده ام بازرو اسب * مطربی را که جان بینزاید
 مادحت شعر کی هی خواند * بدر دین ژاژ کی هی خاید
 هیچ ممکن بود که سید شرق * يك زمانک جمال فرماید

قطعه

ای مایه هنر ثقه الدین نجیب ملک
 آنی که چون کف نو بنیسان سحاب نیست
 چون نظم و نثر خلق تو پاک و لطیف و خوش
 دُرِ ثَیْنِ و آب گل و مشک ناب نیست
 نا گشت روز و شب ز تو بیدار بخت تو
 در چشم شور بخت عدوی تو خواب نیست
 مهمان بنده اند گروهی که در هنر
 نزد فلک سوال یکی را جواب نیست
 از شاعر و منجم خود ده زیادت اند
 راوی و مطرب و زنجی را حساب نیست
 بردند آب روی و شد از شرم هر یکی
 رویم بر آب دیده که در کیسه آب نیست
 خرجی که بود خواهد توزیع کرده اند
 بر نام خواجه پیش سبزه شراب نیست

قطعه

ایا راست گشته ز تو کار ملک . ز غم پشت بد خواه تو کوز باد
 ایا روز و شب مکتب رسم و راه . شب بد سگالانت بی روز باد
 بهر آمدی شرع را نیک خواه . ز بد خواه تو چرخ کین تو ز باد
 کسی را که با تو زند خون گمان . تن و روی او چون زه و تو ز باد
 هزار آفرین جهان آفرین . بر آن طلعت عالم افروز باد
 گو بزم کلک تو جان بخش باد . گو رزم نیر تو دل دوز باد
 می و آتش لطف و قهرت مدام . ولی ساز باد و تدو سوز باد
 بنوروز کرده نشاط شراب . همه روزگار تو نوروز باد

وله،

هر مهت باد فغ و فیروزی * فرخت باد جشن نوروزی
از همه خسروان ترا زبید * سر فرازی و عالم افروزی
چاکر روزگار تست ظفر * بنده عزیر تست فیروزی
ای شب و روز بر هوا و مراد * کرده پیروزی ایزدت روزی
نا بود روز و شب نتیجه چرخ * شاد بادی چنانک امروزی

قطعه

سپاهیان ز پی کوچ اگر به شانزده میخ * چهار نعل جمازه زدند بر مرکب
ز بهر راه فتوحی زدست بر میخی * چهار پاره محکم بشانزده که کب

قطعه

بچنان رفعه مرا خواجه * چه عجب گر شراب نفرستاد
عجب اینست کز تکبر و جهل * رفعه را هم جواب نفرستاد
نا نگویم که نان فرستی نیست * هم شراب و هم آب نفرستاد

قطعه

گر نهی نان نرم پیش حریفان * بر دگران خوان ز نان گرم نداری
دیده خیره روی که هیچ ندارم * ای زن تو کبر خواره شرم نداری
و امیر اجل شهاب الدین ادیب صابر این دو بیت بخدمت او فرستاد
ابیات

فتوحی ز دیدار جان پرورت * فزون شد یکی جان تو در تنم
اگر نه فتوحی توئی در جهان * چو روی تو دیدم فتوحی منم
اثیر الدین فتوحی جواب گفت،
قطعه

زهی نظم و نثر تو کرده فزون * خرد در دماغ روان در تنم
چو بشکیم از خدمت تو هی * تو صابر نه بل که صابر منم

قطعه

هی پیش ازین اهل دیوان سلطان * گرفتند عبرت ز یک رنج دیدن

نگیرند عبرت هی این جماعت • چه از سر بریدن چه از کون دریدن

(۷۲) الاجل شهاب الدین ابو الحسن طلحه،

که در لطف طبع یگانه و در وفور هنر نادره زمانه بآداب و فضایل
 قِدْوَة سَحَابِ و ایل ذات او بحر براعت بود اما موج آن بحر لالی معانی
 نفیس و قصر قدر او رشک اوج کیوان و برجیس خِطَّة مَرُو بمکان او
 مناخر و وفور فضل او بر اقران او ظاهر چون سمای سخن پروری از
 خورشید ذات سمائی خالی شد و آن یگانه بجوار رحمت آفریدگار رفت
 ابو الحسن او را مرثیاتی گفت،

ز بهر آنکه نینم همی سمائی را
 کنار من چو سمائی شد از ستاره اشک
 برف دریا ماند ز رخ فرقت او
 کنار من که نه بینی درو کناره اشک
 چو اشک من ز صفا رنگ لفظ او دارد
 کنم ز بهر نسلی دل نظاره اشک
 ز اشک چاره همی جویم و همی دامن
 که هم ز غایت بیچارگی است چاره اشک

و اشعار او آنچ قصاید و مقطعات است نادر و کم یابست اما اکثر نظم
 او رباعیات بوده است و این رباعی چند از گفتار او در قلم آمد، رباعی
 آن دل که بدی فارغ و ساکن پیوست • برخاست چو اندرو هوای نوشت
 آن دست که بند چرخ را بکشدای • بند سر زلف تو بیک موی بیست

رباعی

گیرم که ز زلف حلقه‌ها بافته • و آنکه برخ چو ماه بر نافته
 الماس لطافت از کجا یافته • کان لعل چنان بجمله بشگافته

رباعی

ای عشق پر آشوب گمالم تو بسی * وی چهره یار عذر خواهم تو بسی
بر روز جوانی که سیه شد ز فراق * ای موی سپید من گواهم تو بسی

رباعی

گفتم خونت بریزم ای بینائی * مانا که زبان بهر من نکشائی
آن خون ز ره دیک پالودم پاک * تا دست بخون چون می نالائی
وله،

هر چند غم من از جفا کردن تست
خون من ازین حدیث در گردن تست
با این همه از مهر تو نزدیک ره
کاری که مهم ترست غم خوردن تست

وله،

تا از دل یکدگر خبر یافته ام * از کینه و مهر هر دو دل تافته ام
من در طلب رضا و او در پی خشم * انصاف بده که موی بشگافته ام

وله،

روزی بگلستان که خرامیدی مست
از زنگ رخ تو گل بفتاد ز دست
نظاره روے تو بود گل پیوست
گل را تو چنان خوشی که مارا گل هست

وله،

با درد شب دراز هم ساز منم * با سوخته دل ساخته هم راز منم
هر جانوری که در شب آواز دهد * با او بنیاز دل هم آواز منم

وله،

نام لب تو نقش نگیں باید کرد * زیر قدمت دیک زمین باید کرد
گو گفتی که سر تو دارم از عالم و بس * ترسم که سر اندر سر این باید کرد

وله،

گر در دل من ندانی اندازه درد
ای دوست سرشک سرخ بین و رخ زرد
ور نیستی آگه که بمن هجر چه کرد
بر خیز و بیا گرم پیرس از دم سرد

وله،

دوش از تو دلم شاد شد ای چشمه نوش
و امشب از غم فراق آمد بخروش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن
یا محنت امشب است یا راحت دوش

وله،

آن دل که کلید گنج هر شادی داشت . در هر کاری هزار استادی داشت
شد بند تو بدان نمانست که او . هرگز روزی نشان آزادی داشت

رباعی،

چون صبر رمیده شد پیام تو چه سود
جان رفت ز پرسش و سلام تو چه سود
در آتش هجران تو ای جان جهان
دل سوخته شد وعده خام تو چه سود

رباعی

۲۰ گه کوز چو زلف دلستان تو منم . گه نیست شد همچو دهان تو منم
ای قد تو همچو تیر آخر روزی . بر من گذری کن که کمان تو منم

رباعی

از هجر تو گر بگوشتال تو درم . گوئی ز خیالت بوصال تو درم
۲۴ بر من سپه هجر ترا دستی نیست . نا من بجایت خیال تو درم

رباعی

در عشق تو دل نکرد یباد از دگری
دیده ز وفا نشان نداد از دگری
گرچه ستم از تو دید و داد از دگری
غمناک هم از تو به که شاد از دگری

رباعی

ز اندیشه تو دل بر بخت فرسود * دشمن ز تو ای دوست من بر بخشود
گوئی که دلم یکنس ای جان جهان * آنجا که فراغت دلی بود نبود

رباعی

چون هجر کیم بست بچنگ دل من
در دامن صبر دید چنگ دل من
هان تا چه کنی تو با من ای صبر از آنک
در گردن تست نامر و ننگ دل من

(۷۲) الاجل ناج الدین اسماعیل الباخری،

۱۵ که از اکابر و اعیان باخرز بود و ذات او مجمع فضایل و مفاخر هر
جوهر نادری که از قعر بحر خاطر جوهری ضمیر او در سلك کلك کشیدی
غیرت لولو لا بودی و هر معنی بکر که نتیجه بنات فکر او بودی بانگشت
احترار در دیده ابکار جنان و دلبران جهان زدی این غزل از لطف لفظ
او نمونه ایست و از گل چمن فضل او گونه، میگوید غزل

۲۰ نا خبر وصل آن نگار نیابد * گلن اُمید من بیار نیابد
ناکه نیابد نگار من بکنارم * حسرت و درد مرا کنار نیابد
نا سر آن زلف بی قرار نگیرم * در دل بی صبر من قرار نیابد
ناکه ورا در بر استوار نگیرم * زندگی خویشم استوار نیابد
۲۴ جان و جوانی مرا ز بهر تو بایست * بی تو کنون هر دوم بکار نیابد

چشم ندارم بروزگار وصال . بخت من این روز و روزگار نیاید
از تو و هجر تو زینهار نخواهم . کز تو و هجر تو زینهار نیاید
غزل

نا بکوی تو ره گذر دارم . کافر گر ز خود خبر دارم
دل ربودی و قصد جان داری . رسم و آئین تو ز بر دارم
غم از جان من نخواهد برد . غمت از جان عزیز تر دارم
جز غم عاشقی و تنهائی . صد هزاران غم دگر دارم
ابلی بین که با ضعیفی خویش . دست با چرخ در کمر دارم
نه بر اندازد سری که مراست . بسر تو که درد سر دارم
من بیچاره می نیارم گفت . آنچه زین چرخ چاره کردارم
در هنر گرچه عالمی دگر . عالمی خصم بی هنر دارم

و این قطعه در حق گران جانی گفته است،
قطعه

چونت بخوانم نیائی اینست حماقت . چونت نخوانم بیائی اینست گرانی
دعوی دانش کنی همیشه و لیکن . هیچ ندانی همی که هیچ ندانی

قطعه

۱۰

چو روی خوب ترا بیند این دو چشم ری
پر آب گردد گوئی همی سحاب شود
که هست روی تو خورشید و هرکه در خورشید
نگه کند بزمان چشم او پر آب شود

۲. و این چند رباعی از کارگاه ضمیر او بیارگاه تقریر رسیده است که
رباعی

میگوید،

ای دوست اگر داد کنی و بیداد
تن در همه کارهات در خواهم داد
جانم نشود مگر بدیدار تو شاد
روزی که ترا نبینم آن روز مباد

۲۰

رباعی

در عشق تو خون خوردن و غم سود نداشت
در صبر گریختیم هم سود نداشت
هر حیلۀ که آدمی تواند کردن
من با تو بکردم ای صنم سود نداشت

رباعی

چاکر چو همه نقش خیال تو نگاشت * این فرقت دردناک را چشم نداشت
آسوده بدم با تو فلک نپسندید * خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

رباعی

دل را چه دهر فریب چندین بسخن
چون کار مرا نه سر پدیدست و نه بن
در سال نواز رفته قیاسی میکن
سال نو و صد هزار اندوه کهن

رباعی

۱۵ تا چند ز نیکوئی بجای چو نوئی * و آنکه چو منی کشد جفای چو نوئی
بر تارک دل خاک بلا بیخته باد * گر نیز کند قصد هوای چو نوئی

رباعی

چون دید مرا یار سراسیمه و سست
وز جان و جهان هر دو برون آمد چست
گفتا نه ز من شنیده بودی ز نخست
کاندیشه چون منی نه اندازه نست

رباعی

۲۴ ابريست که جز بلا نبارد غم تو * زهریست که تریاک ندارد غم تو
در هر نفسی هزار محنت زده را * بیدل کند و ز جان بر آرد غم تو

رباعی

چون دست اجل جان شکر آید غم تو
چون پای قضا در بدر آید غم تو
و آن روز که گویم بسر آید غم تو
سر بر زند از زمین بر آید غم تو

رباعی

جان گر ز غمت چو ابر بهمن گرید • وز رنج بصد هزار شیون گرید
کو دشمن من نایم اندر نگرد • پس بنشیند بدرد و بر من گرید

رباعی

۱۰ نزدیک من آی راحت جانم که نوئی • نو آمدن و من بدانم که نوئی
آخر بر من سوخته ساخته دل • چندان بنشین که من بدانم که نوئی
و چون شهاب الدین ابو الحسن طلحه بعالم بقا رفت این رباعی در مرثیه
او گفته است،
رباعی

جانی که مرا بی تو به مرگ ارزانیست
گر هست درین تنم ز بی فرمانیست
دانی که مرا پس از تو ای راحت جان
با درد تو زیستن ز بی درمانیست

(۷۴) الحکیم علی ابن احمد السیفی النیشابوری،

سیفی که سیف بیان او را کلاکت نبود و عقل را از استماع لطف لفظ او
۲۰ ملالت فی نظمش با نظام و نثرش با قوام و تالیفی ساخته است بصد
عشق نامه که عاشق بمعشوق نویسد در معانی و احوال که میان عاشق و
معشوق افتد در غایت لطف آمده است و مقبول فضلا و پسندیده
امثال است و این غزل که از حصول امل خوشتر است اوراست
غزل
۲۴ میگوید،

ای کرده بی گناهی از دوستان کناره
 از نست جور بر من وز دوستان نظاره
 گر دوستیت جرمست آن جرم کرده آمد
 از بهر این نگیرند از دوستان کناره
 جری که از نو آمد بر خوشتن گرفتم
 بسیار جهد کردم ناخواست را چه چاره
 در ماتم فراق در آم گاه و بیگه
 هم دیده کرده خونی هم جامه کرده پاره
 بر دوست گفت دشمن هر ساعتی شنیدن
 در مذهب ظریفان جرمیست آشکاره
 وله،

خبرت هست که تا دور فتادی ز برم
 دل ز من دور فتادست و بجان در خطم
 دل و جانم چو هی بی تو نخواهند مرا
 پس توئی جان و دل من چو هی در نگرم
 چو چنین است مرا بی تو بقائی نبود
 بد بود گر نروم زود کرانی نبرم
 دل خبر یافت که رفتی و بیامد ز پست
 جان بدو گفت که رفتی و منت بر اثرم
 تا بیکبارگی ای جان جهان باز ره
 من ازین محنت و تیار تو از درد سرم
 وله،

طاقت هجر نو نیدارم * روز و شب خون ز دیده می بارم
 جز غمت نیست مونسم بی تو * زان غمت را بجان خریدارم
 غمگسارم تو بودی اندر دهر * رونقی داشت با تو بازارم

همه غمها گساردم با تو . غم عشق تو با که بگسارم
 که گه از غم فراغتی جویم . بخت خدود بظنر بر کارم
 چون فراغت نیافرید خدای . من بجهد از کجا بدست آرم
 وله،

آخرت شرم نیاید که هم از اول کار
 با من این جنس کنی بی سبب ای زیبا بار
 من چه گویم تو خود انصاف بد نیک بود
 که نهی جرم و دهی عشوه و گبری آزار
 هر زمانی بدروغی دگر بر بندی باز
 من درین کار شدم عاجز با رب زنهار
 هیچ نپسندی بر من بجز آنکه از غم تو
 از سر عجز به بیچارگی آرم اقرار
 نه ترا برگ وصال و نه مرا طاقت هجر
 احسن الله جزاک ابنت برونی سر و کار

رباعی

زان سر که نخواستم بجز وصل تو چیز . بودی بر ما همچو دل و دبه عزیز
 رفتیم و بترک تو بگفتیم و سرت . در کون زن آنک ترا خواهد نیز

رباعی

رخساره تو زرد شد ای مابه ناز . از محنت آنکه میکند ریش آغاز
 لا حول کنی چو ریش بینی هر روز . آن دیو بلا حول کجا گردد باز

(۷۵) رفیع مروزی

که در رفعت سخن از جوزا در گذشته بود و حسن جمال کلام وی
 بساط حسن حورا در نوشته، این چند رباعی که از مساعی کریمان جیل

رباعی

نرست اوراست، میگوید

هردم که قرار از دل شیدا برود * آم ز ثرے نا بثریا برود
جان بر سر بایست ز دست ستمت * هان گر نظری نی کئی تا برود

رباعی

در عشق اگر نه از سر افسر بنهی * ترسم که سوی وصل پری پر بنهی
شرطست که چون در حرم عشق آئی * زان پیش که پای در نهی سر بنهی

رباعی

گفتم که کجاست شادی و تنها من * غمهای تو گفت کان نیابی با من
در تنگ دل تو با کمالی که مراست * با زحمت شادی تو گجد یا من

رباعی

باز آمدم ای جانِ جهان با دل ریش
و آورده بتزد بک تو درد سر خویش
من از پس و حاجت و نیاز اندر پیش
وین درد که کم مباد هر ساعت بیش

و این غزل او گفته است و این دُرّ او سُنفته

۱۰ ای روی خوب تو سبب زندگانیم * بک روزه وصل تو طرب جاودانیم
جز با جمال تو نبود شادمانیم * جز با وصال تو نبود کامرانیم
بی بادگار روی تو گر بک نفس زم * محسوب نیست آن نفس از زندگانیم
درد نهانست مرا از فراق تو * ای شادی و سلامت و درد نهانیم
بک ره بگو که عاشقم از بندگان ماست * تا من کسی شوم چو بدین نام خوانیم

وله

دایم گل رخسار تو بر بار نماند * وین دل شد در حسرت و تبار نماند
چندین چه کئی تکیه بر اقبال زمانه * کآن روز زوال آید و بسیار نماند
چندین چه کئی ناز که تا چشم کئی باز * از عشق من و حسن تو آثار نماند
۲۴ آزار مکن پیشه و بازار مکن نیز * کین نیزی بازار تو بسیار نماند

(۷۶) حکیم غزائی مروزی،

آنکه بدام لطف طبع غزال لطایف صید کردی و جان را از لذت شعر
و غزل او کعب الغزال بکام رسیدی این يك غزل از منشآت اوست
که میگوید

• [عشق تو مرا] بلا و شر دارد • در عشق تو جان کجا خطر دارد
هجر تو بکشتن من مسکین • هر روز بهانه دگر دارد
در صحبت تو کسی که دل بندد • بسیاری را که از تو بر دارد
از صحبت تو کجا پرهیزد • آن کس که ز درد جان خبر دارد
اندر غم تو غزائی عاشق • حقا که ز جانت دوستر دارد

(۷۷) الامام الاجل فخر الدین مسعودی،

۱. مسعودی که سعود آسمان از مطالع خود خوشه چین خرمن ضمیر پر نور
او بودندی و حوراء جنان حلّی و حلال خود را از لائى معانی او حالى
کردندی از معارف و بزرگان مرو بود و دیده آن دولت و غرّه آن
جهت امام شرف الدین مسعودی که در بخارا از اکابر علما و امانت
۱۵ فضلا بود و داعی دولت او را دیده و خدمت او در یافته اگرچه بند
کودك خرد و او پیر بزرگ بود اما بحکم جوار گاه گاه اتفاق ملاقات
او افتادی و پیوسته داعی را منظور نظر خود گردانیدی و امام فخر الدین
اگرچه از معارف و مشاهیر علماء بزرگ بود فاما شعر بلند و مطبوع
داشت و چون ذکر او از دفتر اول بحکم نسیان افتاده اینجا ایراد کرده
۲۰ آمد و این دو غزل از گفتهای او نوشته شد،
غزل

ای وصال تو مایه شادی • وی فراق تو اصل بیدادی
من ندانم که تا پیامد • عافیت را کجا فرستادی
حق بدست تو بود در خوبی • ما را گر کلاه بنهادی
ای جفاگر چو روزگار مگرد • همه خود طالع مرا زادی

وے غم عاشقی نمی دانم * کز جهانی بمن چه افتادی
هر کجا محنت عروس بزید * دلم آنجا شود بدامادی
وله،

ای چو من صد هزار بیچاره * در بیابان عشقت آواره
غم هریک ز عشق صد گونه * جان هریک ز غم بصد پاره
دردشان را جمال تو درمان * کارشان را وصال تو چاره
گر شان وصل تو نگیرد دست * جان چو دل رفته گیر صد باره
بر سر کوی بینایزه نو * هست یک نرخ زهد و سیاره
پیر اهل خرد شود چو خورد * شیر لطف تو طفل کهواره

(۷۸) الاجل جمال الدین ابو بکر خال الترمذی،

شعر بو بکر خال چون خال جمال خوبان مزین رخسار بیانست بهار از
لطف طبع او نسبی بود و زلال از لطافت نظم او نموداری، میگوید شعر
سینه می جست نا کند قلبه * آنکه زو سینه منخن دارم
گفتش سوی من که در غم تو * سینه قلبه کرده من دارم
قطعه

عقل پریست مرد دانا را * که بدو نیک و بد در آموزد
کشته آب جهل کی گردد * آتش را که عقل بفروزد
مرد عاقل بسان شمع بود * که هی خندد و هی سوزد
وله،

هر که بر مردمان ستم نکند * کس برو نیز لا جرم نکند
و آنکه دین دارد و خردمندی * خوشتن خیره منم نکند
و آنکه نکند شکایت زشتی * شکر نعمت بدانکه هم نکند

(۷۹) امام فقیهی مروزی،

۲۴ از لطیف طبعان خراسان بوده است و شعر او با ذوق و لطافت و مطلع

و منقطع آن لیاقت و ظرافت، یکی از معارف را هجو میکند،
 خواجه در برده زار انسانی . هست از روی ناخوشی کسفی
 خانه کو بود درو تنها . خانه باشد اندرو کس نی
 وله، قطعه

۵. میفکن نوبت عشرت بفردا . چو اسباب مهیا دارم امروز
 باستقبال انده رفته باشی . چو در دل رخ فردا داری امروز

(۸۰) المحکم الجلیل ذو الجده و اهزل روحی و لولاجی،

حکیم روحی که روح سخنش روح را آسایش دادی و مطالعه اشعار او دل
 بستره کشایش هر رتی و جزل که در جد و هزل ایراد کردی دلهای
 ۱۰ لطیف طبعان را بدان از بند غم آزاد کردی و او را معروف کون مردم
 خواندندی و سبب آن بود که قطعه گفت در حق مکرری از مکرمان برین
 قطعه منوال،

ای همت تو سپهر و انجم . احسان تو مایه تنعم
 سه چیز همی کنم نخم . سبلی و کباب و کون مردم
 ۱۵ بدان سبب او را کون مردم خواندند و نیز هزل بر الفاظ او غالب بود
 و آنچه او در صنعت هزل آورد جمله لطیف طبعان از معارضه او ممتنع
 شدند و اطایف جد او هم از لطف طبع و صنعت شعر خالی نیست که
 قطعه میگوید،

بخدائی که هستش اندر ملك . آسمان کترینه ایوانی
 ۲۰ گو ز شادائی نامه نو مرا . در تن آمد بتازگی جانی
 و وقتی یکی از معارف با وی عتاب کرد که مرا هجو کرده و بد گفته و
 او این قطعه بفرستاد،
 قطعه

بخدائی که در حق بد و نیک . عدل او زهر و عنو نریاک است
 ۲۴ که ز بد گفتن تو نیک خصال . بنده چون آب و آسمان پاک است

وله،

امروز که محنت از در دولت . چون خرز کفه مرا می راند
قوی ز گمان بد دل ایشان . هر مدح مرا هجای داند
در زیر لب از خدای را خوانم . گویند هجای ما می خواند
و این قصیده از غرر قصاید و درر فواید اوست، شعر

من که از دیده ابر نیسام . بر سر آب دیده بنشام
ورنه ابرم چرا که ناشد پیر . بر جوانی خویش گریسام
عمر نوح است مدت غم من . ز آن کشاد از دو دین طوفانم
شبه طوسیم بقدر و باشك . غیرت گوهر بدخشانم
چون زخونی که نام او اشکست . گشت رخسار لعل و مرجانم
تا سخنهای آب دار جهان . چون فروشد چو خاک ارزانم
گرچه آبی نشد ز آبادی . اندرین خاک دان و برانم
ورچه از روزگار رنگ آمیز . نیست حاصل گذشت حرمانم
نشگفت امر ز آتش خاطر . بخنه گردد بعاقبت نام
که بنزدیک مصر جامع ناز . داروی درد پیر کنعانم
تا نماید زمانه خود بانی . نو بهاری پس زمستانم
می نهد خارها کنون باری . بامید گل و گلستانم
چرخ بیدادگر که پیکارش . تنگ دارد فراخ میدانم
نکشاید مرا در عیدی . تا نه بندد برای قربانم
دهر نکبت رسان کر آسایش . گاه چون گوی و گه چو چوگانم
زخم خایسك نکبت اورا . یَعْلَمُ اللهُ که تحت سندانم
گر بچان کسان کسی بزید . من رنجور ناتوان آم
پیش چشم خود از نخیل تن . چون مزه آشکار و پنهانم
گر برد فی المثل صبا چو صدا . از پی وزن هر دو وزانم
نبود در زمانه وزان را . به ز میزان و شعر میزانم

گر منم بی تن و روان زند . شعر عالی خویش را مانم
 سالها شد که سال عالم را . بدمر و دل دی و حزیرانم
 ترشیهای چرخ نا شیرین . گند کردست نیز دندانم
 زین چو گردون و اختر گردون . نیست خواب و فرار و امکانم
 گه بدریا و گه بهامونم . گه بایران و گه بنورانم
 گه بولولاجم ولایت خویش . گه بوخش و بکج و ختلانم
 گه بدشت هرات و نیشابور . گه بکوه طروق و طورانم
 گه به باخرز و گه به باوردم . گه به کرکانج و گه بگرگانم
 گه بلایین بلخ بامینم . گه غر آگین مرو شهجانم
 حاصل الامر همچو دولت نیز . بیکی جای گه نی مانم
 با چنین حال حاسدند هنوز . ژاژ خایان شاه گیهانم
 من خود اندر جهان کیم که بود . حاسدی چون فلان و بهمانم
 نه بلشکر چو قبصر و فغفور . نه بکشور چو رای و خاقانم
 نه شهری را سپهبد و دسترر . نه دهی را رئیس و دهقانم
 نه بموکب مقدم درگاه . نه بمنصب مشیر دیوانم
 نه بدولت نبیره کاوس . نه بدانش فرید غیلانم
 بیش ازین نیست کز سخا و سخن . خواجه مسعود سعد سلمانم
 یدهر در یکی زمان بسوال . گر دو گیتی بمدح بستانم
 پاک باید ز علت افلاس . با عطاء طیب سلطانم
 بخل ضحاک و من فریدونم . مکرمت ملک و من سلیمانم
 با امانت چو جنس با جنسم . با خیانت چو انس با جامم
 نیست بیگانگی بمحمد الله . با هنر در میان اقرانم
 خواجه ناش منست فضل که من . بنده افضل خراسانم
 لقم روحیست و چون روحست . شعر پرداخته بدیوانم
 مطلع و منقطع قصایدرا . سیور فرخی و قطرانم

در نَجور معانی دشوار. جدّ و هزل است گفتن آسانم
 زین بهر شادے و بهر جشنی. بر خداوند مدحتی خوانم
 بمدیح کریم و طعن لئیم. سعد برجیس و نحس کیوانم
 مرده را از مدیح زنده کنم. زنده را از هجا بیرانم
 چون سخن بر گریه ام بسخن. خواجه زان برکشید از آن سامن
 ... بن علی که دست گرفت. بزر و دانش فراوانم
 آن طیب نبی خصال که من. نزد نعتش نظیر حسانم
 دم عیسی شود بعلت مرگ. هر سخن کز علاج او دانم
 علم طب کمترینه علم ویست. شاید از این ورق نگرانم
 طوف کردم بیابان دانش او. نا درو میوه دل بر افشانم
 از نَعَب چو بر زمین سیاب. خاطر جمع شد پریشانم
 زین بشرح ستوده سیرت او. مختصر چون زمانه عنوانم
 عربی گوهرش باهل عجم. گوید از عقل نسل اعیانم
 وز شعار نتیجه معدوم. اختیار نژاد عدنانم
 آنکه ایمان بدو درست شود. پدران ویند جدانم
 قلم او که از خطاب شریف. بسته پیشش میان بفرمانم
 گوید اندر بیاض دعوی را. چون خرد راه بر به برهانم
 نیز ران راکب پیاده روم. بنده بار ابر نطع بارانم
 دوستان را شکفته شاخ گلم. دشمنان را خنده پیگانم
 هرچه مشکل مرا بود حاصل. حاصل است از گذشت طغیانم
 بی دلم همچو عاشق و برقم. غیرت زلف و جعد جانانم
 چون زرم زرد و زر برند ز من. کز کف خواجه بر سر کانم
 مادحش گوید از مکارم اوست. کار دنیا و دین بسامانم
 دل و دست خوش و کشاده اوست. بحر فضل و سخاوت احسانم
 در و دهلیز برکشید اوست. طاق کسری و طایر خانم

گرچه بودم بالکنی باقل . کرد مدحش فصیح سَحابم
 در بهار و نموز و نیرودی است . مجلس او شگفته بستام
 ز آن بمدح هزارگانی او . دوستان را هزار دستام
 دفتر مدح او که در خواندن . جان فزاید چو روح و ربّانم
 خواندن او همی بهر باری . لذتی نو دهد چو قرّانم
 ای کرمی که در کنار کرم . پرورانی همی چو بزدام
 گر حق نعمت گرامی نیست . بر دل و جان بسان ایمانم
 در خدا و رسول و چار کتاب . کافر و گبر و نا مسلمانم
 هر که اندر فضای فکر من . صف زند با وفات عصیانم
 تا پذیری ز شرم دامن گیر . بر نیاید سر از گریبانم
 پس از آن کز در تو کرد بفهر . پای کوناه دست خذلانم
 داد حرمان خدمت تو مرا . گوش مالی که گفت نتوانم
 آم از جد بهزل کاندل شعر . هست این خوان و آن نمکدانم
 در دیاری که بی زر و سیمست . خایه خوار و کبر عربانم
 سنگ اندوه را . . . سپهر . و آتش غم را سپندانم
 لحد فاقه را نهیگاهر . مست بی دادرا زنجندانم
 گرچه چون کبر درخور صدم . همچو خایه بکوی دربانم
 و ر بگیم همی بصدر سران . زان که شعر است کیش و قیرانم
 بو نواسم بذهب و گنه گای . کف دست است کون صیانم
 هست هنگام گرم هنگامه . مسند کون کودکان رانم
 کز گروگان ریمان ترکیب . سوزن جامه گاه آسانم
 تنگ و خشک است حال گائیدن . در کس سعتره گروگانم
 ز آنکه چون شکل آدمی در آب . هست سر زیر زنده انبانم
 جز بفوادی خواب همی . شاهی را قُشُرَد نتوانم
 غُوبَنک رنگ شد لباسم و نیست . زر صابون و سیم اشنانم

علم شاخ شاخ فصّادست . جامه چاك چاك خلتانم
 پوشتم اينچنين خورش چونانك . شش خام است مرغ بريانم
 در نشابور آخر سنگين . زنده از باد خوان سنگانم
 نان نرمست و چرم خشك از آنك . بر اهل درفش مهبانم
 مير مأيون محمد عاشو . كه سراي ويست زندانم
 آنكه گويد هي بزيّر دو لب . يكي از سرڪشان ابرانم
 با همه شاعري خويش اورا . وقت بيكار بود دستانم
 ما يلانش كه گادهام مهرا . سرگسل سار بن نريانم
 گر كند قصد جنگ من نبود . هيچ حاجت بمكر و دستانم
 زخم تبخ چو آفتابش را . بس بود سابه خود و خفتانم
 پك شي گفتم كاي فلان برخيز . خارش پشت پاي بنشانم
 گفتمش حلقه در خاصّ . كُند كردست تيز سوهانم
 گفت باري ز تاره پر معني . وزن كن رخت هاي دكانم
 گفتمش بر نياورد يا رب . پاره و دانگ سنگ كپانم
 چون نكردم قضا در انباش . نرم بنهاد نان در انباشم
 كرد او خوان و كاسه كش نيست . دست كونه چو پايه خوانم
 گر چنين نيست تا حجامت گاه . كون دولش بر يش حمدانم
 نكتم نيز ذكر آن ناكس . كه خود از كردها پشيانم
 از دل و جان ترا دعا گويم . كه نوي وقت درد درمانم
 تا كسي با خدای خود گويد . جز در نو دره نميدانم
 باز بادا در نو در دولت . بسته بادا درو دل و جانم
 گشته تازه بباغ خدمت تو . چون گل و لاله عهد و پيانم

قصيده

و اين قصيده از قصايد مشهور اوست،

اي كرده سوي روز بشب تار تركتاز
 در خس كشيد روز سر از بيم شب چو راز

بشگفت پنبه زار فلک بر فلک چنانک
 زهره ز عشق دوك بهم در شکست ساز
 همچون کلاه گوشه نوشین روان مغ
 بر زد هلال سر ز پس کوه ییدواز
 دباب شوخ دیک سوی خفته شد روان ۵
 ناکشک پخته کوبد در گوشتین جواز
 من چون چنان بدیدم جستم ز جای خواب
 ماهو بدست کرده بآشتر شدم فراز
 بگرفتمش مهار و شدم بر فراز او
 چونانکه نازه باره شود بر فراز تاز ۱۰
 ده روز راه بیش گرفتم چو مردمان
 با هفت هشت گرده و ده پانزده پیاز
 راهی که نزد عاصی قواد روز حشر
 در جنب او حقیقت دوزخ بود مجاز
 کوهش بسان هره در آورده سر بهم ۱۵
 دشتش بسان شله نهاده زهار باز
 خرسنگهای او هم چون کون گاو گرد
 فرسنگهای او هم چون کبر خر دراز
 در مرغزارهاش هزارهز کنان هزبر
 بر چشمه سارهاش عراعر کنان گراز ۲۰
 غولان غوچه گیر ز خار و ز خس درو
 گمراه گشته چون رنه میش بی نیاز
 شبگون هیون من که مباداش دور سنگ
 مانده درو ز پاردم سست خویش باز ۲۴

آن اسپ نا روان کہ ز بی طاقی جو آب
 نا بافتی نشیب نرقی سوے فراز
 بردے بہر فراز و نشیبی ہزار بار
 از دست و پای لنگ زمین را بسر نماز
 نگ اینچنین و آب دریدی ہرچہ
 بی دلو و بی رسن ز بن چاہ شست باز
 خوردی بیک زمان دو جوال او ز کہ و لیک
 کردی ز بیک جوال تہی بردن احتراز
 چون خواندی حداث [و] رجز خوش نیامدی
 زیراک بود زادن او بیش از نماز
 حاصل چو اسپ لنگ چو ترک ہزیمتی
 ہر دو ہی شدیم درین راہ دور باز
 او حسست و حسست و حسست و من اورا بچوب و سنگ
 سوی عزیز دولت و دین تاز و تاز و تاز
 بحر علوم افضل دولت علی کزو
 دارد چو غل گوہر فضل اللہ اعتزاز
 طفرائی کہ ہست ہر خلق شرق و غرب
 فرمان شاہ جامہ و طفرای او طراز
 آن سرور جواد کہ نزد نیازمند
 با جود او نیاز زمن گشت بی نیاز
 اندر خلاف اوست عدورا بلا و رنج
 و اندر وفاق اوست ولی را نعم و ناز
 نا حشر روے روز نہ بیند شب سیاہ
 گر تور خاطرش نہد صبح را جواز

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ای دیده را ز روی و ز رای تو روشنی
 وے سینه را ز نظم و ز نثر تو اهتزاز
 کَلک ترا صناعت صورت گر خطا
 خط ترا حکایت خط بت طراز
 بنشاند خاک حضرت تو باد مشک و بان
 بشکست بار نعمت تو پشت حرص و آزار
 برده بسوی دفتر و دیوان عروس طبع
 از بهر فخر مدح ترا بر سر جهاز
 مُعطی و اهل فضلی و مرا اهل فضل را
 از خط خدمت نبود هرگز اجتناب
 هر سالی که سوی تو نابد عنان خویش
 شکرانه را فدای رکابش کنی لکاز
 چونان فرستیش بسوی خانه باز کو
 در عمر خود ز شرم نیابد بر تو باز
 روحی که در فراق دلاویز خدمت
 روحش همی ز جسم کند قصد امتیاز
 چون شد ز گشت چرخ چو پروانه و چو شمع
 در عالم حوادث تن سوز و جان گداز
 در خدمت بطبع میان بست چون لکن
 نا چرخ در بدش بکشد جهان چو مگاز
 نا دشمنی نگیرد در بر مکان دوست
 نا نیهوئی نگیرد بر دست جای باز
 بر دشمنان بنصرت دادار کامران
 با دوستان بدولت بیدار عشق باز

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

چون سرو و چون صنوبر با دلبران نشین
 چون آفتاب و چون مه با سروران گراز
 با نوش و ناز و نصرت و نعمت بروز و شب
 ی خور نشاط کن عدو افکن ولی نواز

(۸۱) الحکیم شرف الشعراء الکوشکی القابنی،

حکیم کوشکی که قصر هزل او رفیع العباد بود و اساس جدّ او بی اعتماد
 مدح او همه قدح و اطراء او همه هجا و آنچه گفته است همه مطبوع و
 لطیف است و اکثر اهاجیّ او در حق جماعتی است که نعمت سجری را
 بکفران مقابله کردند و در موافق مردی و مردی ثبات نمودند تا خورشید
 ۱۰ دولت معزی بکسوف مبتلا شد چون اورا بفوات این دولت دلسوزی
 هزج مکامل تر بود و در حق آنجماعت اشعار لطیف و هجوهای مطبوع
 گفت یکی از آن جمله اینست،
 شعر

ایا شمیر زن ترکان پر دل . به نسبت از فی و تانار کاشان
 یکایک در خراسان پروریده . بنار و نعمت و دولت تن آسان
 ۱۵ شمارا پادشاه هفت کشور . رسانیده بیری از نخاسان
 بروز کودکی خفته که و مه . بسی در پیش دوکان روانان
 بهر شهری ز نام غر شنودن . شد چون دیو از آهن هراسان
 فلک کفران نعمتهای سحر . طلب کرد از شما ناحق شناسان
 زهی درماندگان بی حمیت . زهی خربندگان نا سپاسان
 ۲۰ کسی خود زاد و بود و ملک و اقطاع . چنین بیرون دهد از دست آسان
 مسلم بین که چون بیرون کشیدند . بشمیر از کُی زنتان خراسان

ایضاً له

دی مرا گفت مردکی در بلخ . من ترا دیدم نه از قوطی
 گفتمش فی ز جام و باخرزم . مردکی شاعر و نه از لوطی

مانده در بلخ من اسیرِ غزان . با یکی ساز سخت مخروطی
وای اگر من بفاریاب رسم . کبرِ خر در کُسیِ خر طوطی
و هزلیات او بسیارست اما درین مجموعه تعریض بیان آن نتوان کرد بدین
قدر اقتصار افتاد،

(۸۲) ابو حنیفه اسکاف،

از شعرای مَرُو بود و در عهد دولتِ سنجرى والى ولایت سخن پرورى
شد، اگرچه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ایات و اشعار او
بسیارست، میگوید

از بس که شب و روز کنم بیدادت
چون موم شدم ز آن دل چون بودلادت
ای از در آنکه دل نیارد بادت
چندانکه مرا غمت شادای بادت

م اوراست، رباعی

نه گفته بُدی غم تو خواهم خوردن . غمهای ترا بطبع بنم گردن
۱۰ من خود بیان عهد گفتم آن روز . بر گفت تو اعتماد نتوان کردن
وله،

گر کرد خلاف و نآمد امشب یارم . من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نومیدی غم کهن بگسارم . خود فردارا دو صد غم نو دارم
و این قطعه هم او گفته است، شعر

۲۰ گرچه اوراست کسوت زیبا . ورچه ماراست خرقه رسول
ما چو مغزم در میانه جوز . او چو خسته است در دل خرما
وله،

بخور ای سیدی بشادی و ناز . هر کجا نعتی پیچنگ آری
۲۱ دهر در بردنش شتاب کند . گر تو در خوردنش درنگ آری

وله،

گویند مرا که خواجه فربه شد . اسپش نکشد همی بفرسنگی
گویم که از آنچه او خورد هر شب . مردی کند ایزد از درم سنگی

فصل دوم،

در ذکر شعراء ما وراء النهر،

(۸۴) استاد ابو محمد بن محمد الرشیدی السمرقندی،

رشیدی استاد شعرای مقدم و پیشوای این طبقه بود و در صناعت سخن و براءت عبارت بر زمره سخن سازان سبقت یافته و در علم شعر چند تصنیف ساخته است و چند تالیف پرداخته و زینت نامه یکی از نتایج خاطر اطرأوست و شعر او همه مصنوعست و استادانه و از حشو و ابطا و شایکان مصون و این قصیده در مدح سلطان معظم ملک شاد سقی الله
نراه گفتست،
قصیده

شاه ابو الفتح آسمان فتح و نائید و ظفر
و آفتاب ملک و شمع دولت دنیا و دین
ز آسمان آمد ملکشاهش لقب زیرا که هست
طالعش بی آسمان با ملک و با شاهی قرین
پادشاهی هفت کشور هست بر وی گشته راست
راست باشد گر بخوانی پادشاه راستین
قیصر رومش ز یکسو خدمت آراید همی
وز دگر سو طاعتش دارد همی فغفور چین
آسمان مرتخت آن شه را بتارک بر نهد
گر بخدمت پیش این شه بر زمین بنهد جبین

و در مدح خاقان قدر خان ابو المعالی جبرئیل بن احمد رحمه الله گوید،

قطعه

شاه اعظم خسرو نرك و عجم فخر اُمم
 پادشاه چین قَدَر خان و خداوند جهان
 یو المعالی جبرئیل آن شاه کورا جبرئیل
 با ملايك مدح گوید هر زمان از آسمان
 از زمین نا جرم کیوان صد مسافت جمع کن
 همت او برترست از جرم کیوان صد چنان
 از حدیث دولت صاحب قران در عهد او
 هر کسی گفتست و بر هر گونه داده نشان
 من شنیدستم که آن صاحبقران مردی بود
 نیز دولت صعب هیت نيك سیرت خوب سان
 پاك اصل و راد دست و شرمگین و نيك خوی
 با تواضع با دیانت با مروت با امان
 گر بدین آئین بود صاحب قران میدان که نیست
 مر جهان را جز خداوند جهان صاحب قران
 گه بسوده پای او در اوّل مشرق رکاب
 گه گرفته دست او در اوّل مغرب عنان

و این قطعه بتزدیک خواجه عمید مسعود سعد فرستاد و از وی اشعار
 او النجا کرد،

۲۰ خواجه مسعود سعد اگر بیند * که میناد از حوادث گرد
 آن نتیجه کمال شعر وزیر * بفرسند بجای راه آورد
 دائم اکنون که خواهد اندیشید * کابست شوخ و گدا و مطمع مرد
 پاره عود کدیه کرد و نیافت * طمع صد طویله گوهر کرد

جواب رسید شعر نو ای ناج شاعران بر من
 چو نو شکفته گل اندر بهار گرد چمن

نه گل که باغ بهنگام نو بهار آورد
 بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
 چو دولتی که بسوی کمال دارد روی
 که محنتش نتواند شدن پیرامن
 چو صورتی که کند حکم فیلسوف بدانک
 ز عقل دارد روح و ز روح دارد تن
 نه مشک و می را گفته نسیم او خوش بوی
 نه مهر و مه را خوانده فروغ او روشن
 من از فروغ و نسیم ملوک وار شدم
 دو حسن او ز نسیم دگر شده گلشن
 نشستگاه من از رنگ و بوے او دایم
 چو کارگاه عدن گشت و بارگاه ختن
 ایبا چو اصل بزرگی بزرگ در همه اصل
 ایبا چو عقل تمامی تمام در هر فن
 سپاه علم ترا هست صد هزار علم
 درخت فن ترا هست صد هزار فن
 نو آن بزرگ وزیری که از بلاغت نست
 بلند فزق معانی و راست قد سخن
 چه ساحرست گو کار کلک نو که کند
 ز مشک تب بر سیم پخته دُر عدن
 بتیر ماند و زخمش درون شود بعدو
 و گر ز مرکز عالم کند عدوش مجن
 بطل ماند کلکش صریر او ز دوات
 شفاء خلق جهان گشته از لباس لب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شب است خطش و معنیش روز و طرفه بود
 میان تیره شب اندر گرفته روز وطن
 دهان او افق شرق نیست ای عجیبی
 چرا هی شب و روز آیدش برون ز دهن
 وله، قطعه،

تو وزبری و منت مدحت گوی * دست من بی عطا روا بینی
 تو وزارت بن سپار و مرا * مدحتی گوئی نا عطا بینی
 وله،

آن نه زلفست آنکه او بر عارض رخشان نهاد
 صورت جورست کو بر عدل نوشروان نهاد
 توبه و سوگند مارا ناب از هم باز کرد
 زلفرا تا ناب داد و بر رخ تابان نهاد
 از دل من و ز سر زلفین او اندازه کرد
 آنکه در میدان مدار گوی در چوگان نهاد
 گر زند بر سنگ بوسه سنگ گردد چون شکر
 یا رب این چندین حلاوت در لبی نتوان نهاد
 دیدمش يك روز شادان و خرامان در کشتی
 همچو مه کورا خدای اندر فلک دوران نهاد
 گفت مستم خوانی و بر وعده من دل نهی
 ساده دل مردی که دل بر وعده مستان نهاد
 وله،

مارا دل ارچه خسته تیر ملامنست * اندیک مر ترا هم خیر و سلامنست
 مارا ندامنست بهجران تو ندیم * رحم آر بر کشتی که ندیش ندامنست
 شباه من چوروز شد اندر فراق تو * و آن روز گر بدانی روز قیامنست
 ۲۵ گر شرط وصل من بقیامت بد ای نگار * بر من قیامت آمد و بر تو غرامنست

نا مستقیم داری کار مرا هی . شکری که کارهاه تو بر استفامتست
بر خون من کسی که ملامت کند ترا . نزدیک من سزای هزاران ملامتست
هرچه از تو بر من آید تسلیم کرده‌ام . عشق حقیقتی را این یک علامتست
قطعه

قبول و رد تو سود و زیان بند بود . ز مدح بند نه سودست مر ترا نه زیان
مرا ز گفتن مدح تو جاه باشد و عزّ . ترا شنید هانست و نا شنید هان
قطعه

نار با انگور پنداری که خصمان بوده اند
هر دوان بر خون یکدیگر شده همدستان
دیدن این نا پیرخست اندرون گریان شده
آن هی بر خند بکشاید بدین شادی دهان
قطعه

بر یاد نوی تو این جهان گذران . بگذاشتم ای ماد و تو از بی خبران
دست از همه شستم و نشستم بکران . چون بی تو گذشت بگذرد بی دگران
وله،

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
با دیدن مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیدن یا دیدن خود اوست
رباعی

ای چون گل سرخ دستمال هرکس . چون دیدن نرگس نگران در هر خس
مانند بنفشه سرنگونی ز هوس . چون لاله ز نورنگ بکار آید و بس
رباعی

کس را طمع لب چو شهد تو مباد . جز فرقد و مه مرقد و مهد تو مباد
تو جهد کنی هجر و من جد بوصال . چون نیست بجد من بجهد تو مباد

رباعی •

این چرخ که او آب خردمند برد • در آتش اندیشه مرا چند برد
ایا بکدام خاک در خواهم جست • بادی که مرا سوی سمرقند برد

(۸۴) الاجل شهاب الدین عمیق البخاری،

• اسناد شعراء عصر خود عمیق بود و در دعوی ساعری در شاعری بر
حق، آنچه از شعر او عذب و مطبوعست در غایت سلاست و لطافت
است و آنچه مصنوعست جمله استادان را در حیرت افکنده است و اتفاق
جمهور شعرا است که چند بیت که در مطلع این قصیده گفته است پیش
از وی کس مثل آن نگفته است و بعد از وی هم نتوانسته است گفتن،
۱۰ میگوید

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد
تم چون سایه مویمست و دل چون دیده موران
ز هجر غایبه موئی که چون موران میان دارد
اگر مر آب و آتش را مکان ممکن بود موئی،
من آن مویم که [هم طوفان و] دوزخ در میان دارد
اگر با مور و با موئی شباروزی شوم همه
نه مور از من خبر باید نه موی از من نشان دارد
پچشم مور در گنج ز بس زاری و بس سستی
اگر خواهد مرا موزی بواند در نهان دارد
من آن مویم که از زاری مرا موئی بپوشاند
من آن مویم که از سستی کم از موری توان دارد
منم چون مور از اندوه از هر موی خون افشان
نه موئی کو گره گیرد نه موری کو روان دارد

۱۵

۲۰

۲۴

- بیک جزو از هزاران جزو یک ذره نسیم من
 که از ارزیز و از آهن تن من استخوان دارد
 فراق دوست بر عارض می بنگاردم گوئی
 هر آن نفشی که روز باد راهی آبدان دارد
 ز خون دیدگان که گه غنط میکم عارض
 چنان پیراهن گلگون که سال و مه کمان دارد
 که از عارض بر افروزد هر آنچه اندر جگر دارم
 که از دبه فرو بارم هر آنچه اندر دهان دارد
 خیال ترک من هر شب شبخون آورد بر من
 چو چشم خستگان چشم همه شب خون فشان دارد
 سحر که چون خیال او مرا پیرایه بر بندد
 از آن گوهر که نور رنگ و رنگ ناروان دارد
 مرا گوید بخر مارا اگر زر و گهر دارم
 گهرستان ازین چشم که زرین رخاں دارد
 از آن گوهر که من دارم درین دبه ندارد کس
 مگر شمشیر گوهر دار شاه خسروان دارد
 و این قصیده از امهات قصاید ویست که مطلع آن در حدّ توحید است،

قصیده

- عنان همت مخلوق اگر بدست قضاست
 چرا دل نو چراگاه چه و چون و چراست
 گر اعتقاد درستست اعتراض محال
 و ر اعتقاد صوابست اضطراب خطاست
 بلاست جستن بیش و پیش دستی و باز
 همیشه همت ما مبتلاء این دو بلاست

بجد و جهد نگردد زیادت و نقصان
 هر آنچه بر من و بر تو ز کردگار قضاست
 کمال جوئی و دانی که مردراست کمال
 ز راستی و درستی چنین کی آید راست
 صفات خاص خداوند بند را نسزد
 هیچ حال خدائی و بندگی نه رواست
 طریق از درازست و بار حرص گران
 بزیر هر نفسی صد هزار گونه بلاست
 اگر بدندان ذره کنی هزاران کوه
 هر آینه نبود جز هر آنچه ایزد خواست
 قضا قضاست و شاهد درست قاضی عدل
 ترا بدانچه قضا اقتضا نمود رضاست
 هیچ حال من از زیر بند [تو نجم]
 بهر صفت که بدارد مرا خدای سزاست
 جز آنکه طعنه و تعریض دوستان نشاط
 برین دلم بتر از صد هزار تیر جفاست
 به پریم همه کس سرزنش کند همی
 گناه من چه درین از خدای باید خواست
 نه اختیار منست این چه اختیار کسی است
 که هر چه بر من و تو حکم کرد حکم رواست
 نماز شام شب عید چون طلایه ماه
 برآمد از فلک و نور شمع روز بکاست
 سپهر نیره بیاراست رخ بروراید
 چنانکه گفتی دریای لؤلؤ لالاست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

مه وثاق من از بهر دیدن مه نو
 گرم نموده سر زلف از برم بر خاست
 دودیده چون دو گهر بر رخ فلک بر دخت
 رخ سپهر بشمع رخاں هی آراست
 بچشم نیک بدید آخر آن مه خندان
 می که سایه موست یا سهیل و سهاست
 چو دید ماه بعادت بگفت آنک ماه
 بشرم گفتمش ای ماه چهره ماه کجاست
 بنوک آن قلمر سیم کند اشارت کرد
 بگفت آنک در زیر زهره زهراست
 نگاه کردم فی ماه دیدم و نه فلک
 برین چه گفتم و گویم هی خدای گواست
 نگار من ز سر کودکی و نیک دلی
 چه گفت گفت که بینائی از خدای عطاست
 حقیقت اینست که پیری رسول عاقبت است
 همیشه از بر پیری نهاینست و فناست
 بشوخ چشمی بگذاشتی جوانی و عمر
 کنون که پیر شدی در دلت هان سوداست
 ترا چه وقت تماشا و عشرتست و سفر
 ترا نه پایه آسایش و نماز و دعاست
 ز خویشتن تو برنجی هی و ما ز عنا
 نصیب ما همه از دولت تو رخ و عناست
 جهان بمان بچوانان و درد سر بگسل
 که کار عالم نا هست خار با خرماست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چو پرده حرر حرمت از میان بر خاست
 دهن بیستم چونانک عادت حکماست
 ز راه این سخن تلخ او نمودم نوش
 از آنکه در سخن راست راستی پیدااست
 غلام پیر شهی امر که صد هزاران پیر
 بفر بخت جواش جوان دل و برناست

و هم درین قصیده میگوید

شنیدم ام که بده سال جور و ظلم ملوک
 به از دو روزه شرعام و فتنه [و] غوغاست
 کنون شد این مثل ای پادشا مرا معلوم
 باقی که هلاکست و ملکیتی که هباست
 بهفته که مثال و خطاب نو بگست
 از آن طرف که حد اوش و اوزجد و نسااست
 باهل قبله بر از کافران رسید آن ظلم
 کز آتش و نف خورشید روی بسته گیاست
 نجست هیچ کس الا اسیر یا مجروح
 نماند هیچ زن الا فضیحت و رسوااست
 سواد ساحت فرغانه بهشت آئین
 چو کربلا همه آثار مشهد شهادت
 کز آب چشم اسیران و موج خون شهید
 نباتهاش طبرخون و خاکهاش حنااست
 هزار مسجد و محراب خالیست و خراب
 هزار منبر اسلام بی دعا و ثنااست

۲۴ و این قصیده از امهات فصاید و بیست

خیزای بت بهشتی و آن جامی یسار،
 گارذیه‌بشت کرد جهان را بهشت وار
 فرشی فگند دشت پر از نقش آفرین
 ناجی نهاد باع پر از دُر افتخار
 نقش خورنق است همه باغ و بوستان
 فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
 این چون بهارخانه چین پر ز نقش چین
 و آن چون نگارخانه مانی پر از نگار
 آن افسر مُرّصع شاخ سمن نگر
 و آن پرده موشع گل‌هائ کامکار
 این چون عذار حور پر از عنبرین شکن
 و آن چون بساط خلد پُر از عنبرین نگار
 گلبن عروس وار بیاراست خویشتن
 و ابرش مشاطه وار هی شوید از غبار
 گاهی طویل آردش از گوهرین سرشک
 گاهی نقاب سازدش از پرده بخار
 آن لاله بین نهفته درو آب چشم ابر
 گوئی که جامه‌ء عقیق است پر عفار
 با شعله‌ء آتش نیزاست اندر آب
 با موجه‌ء لعل بدخشی است در بحار
 يك باغ لعبتان بهشتی شدند باز
 آراسته بدُر و گهر گوش و گوشوار
 این از رداء رضوان پوشیده پهرن
 و آن از پَر فریشتگان دوخته ازار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

و آن لوحه‌ها موسی بین. گرد گرد دشت
و آن صفحه‌ها مانی بین بر سر چنار
از ژاله نقش آن هم پر گوهر بدیع
وز لاله فرش آن همه یاقوت آبدار
رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کوه
طیر است طرفه طرفه همه طرف جویبار
یك کوهسار نعره نخبیر جفت جوے
يك مرغزار ناله و الحان مرغ زار
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش
صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
ای نو بهار عاشق آمد بهار نو
من بنده دور مانده از آن روی چون بهار
گرد و داعگاه تو ای دوست روز و شب
داودوار مانده خروشان و سوگوار
پیراهن ز آب دو دیده چو آبگیر
پیراهن ز خون دلر همچو لاله زار
نی بر وصال روی تو ای دوست دست رس
نی بر دروغ و حسرت هجران تو قرار
گه لاله بر دمد برخم بر ز خون دل
گه سبزه بر دمد زخم دیده بر کنار
هر قطره کز آب دو چشم فرو چکد
گردد ز آتش دلر اندر زمان شرار
روزی هزار بار به پیش خیال تو
دیده کم بجای سرشك اے صنم نثار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ای یادگار مانده مرا یاد روی خویش
یاد رهی نوشته نو بر پشت یادگار
از تو یاد روی تو خرسند گشته ام
زان پس که می بداشتمت در دل استوار
گر یک نفس فراق تو اندیشه کردمی
گشتی ز بیم هجر تن و جان من فگار
آکنون تو دوری از من و من زنده مانده ام
سخننا که آدمیست بر احداث روزگار
شرطیست مرا که نگیرم بجز تو دوست
عهدیست مرا که نخواهم بجز تو یار
گر کالبد بخاک رساند مرا فراق
در زیر خاک باثمت ای دوست دوستدار
ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد
جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار
شاه جهان سپهر هنر آفتاب جود
سلطان شرق ناصر دین شمس تبار
گنج محاسن و سر احسان ابو الحسن
نصر آن نصیر دولت منصور کردگار

و در قصیده میگوید و صفت بهار میکند

۲۰. الایا مُشْعِدُ شَمَالٍ مَعْبَرٌ • بخار بخوری تو با گردِ عنبر
نه روحی و لکن چو روحی مصنأ • نه نوری و لکن چو نوری منور
چو آرام گیری هوای تو بی جان • چو جنبش پذیری قضا بر تو جانور
نفسهائِ روحانیانی بخلقت • روانهائِ فردوسیانی بگوهر
همی پوئی و پای تو در تو پنهان • همی پری و پری تو در تو مضمر
۲۵ رسول بهشتی ز عالم بعالم • یزید بهارے ز کشور بکشور

چه چیزی که نه جسم داری و نه جان • چه مرغی که نه بال داری و نه پر
 الایا نخسته برید سلیمان • یکی بر سر کوی معشوق بگذر
 یکی صورت انگیز بر خاکش از خون • نزار و جگر خسته و زرد و لاغر
 یکی صورتی چون هلالی مزرد • یکی صورتی چون خیال مزور

وله، قصیده

ای نگار از بس که اندر دلبری دستان کنی
 هر زمان مارا بعشق خویش سرگردان کنی
 عاشقی با تو خطر کردن بود بر جان خویش
 زآنکه نپسندی تو دل تنها که قصد: جان کنی
 زرق و افسون نوای جادو نسب يك روبه نیست
 روزگاری نو که هر روزی دگر دستان کنی
 گه ز گرد مشک بر خورشید نقاشی کنی
 گه ز عنبر بر گل صد برگ بر جولان کنی
 گاه سنبل را حجاب توده نسرين کنی
 گاه میدان را نقاب خرمن مرجان کنی
 بند دلهای بگسلی چون زلف بر بند افکنی
 نرخ لولو بشکلی چون آن دولاب خندان کنی
 دیده روید مجلس ار نو پای در مجلس نهی
 گل دمد میدان اگر نو روی زی میدان کنی
 بخت خدمتگار گشت آنرا که تو خدمت کنی
 چرخ فرمان بر بود آنرا که تو فرمان کنی
 زلف شهر آشوب نو بر گل می جولان کند
 نو می گرد روان و جان و دل جولان کنی
 آیت حسنی که هر که روی بنمائی بخلق
 دیده‌ها را خلق را یکسر نگارستان کنی

ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه
یا می دانی بعدا خویشنت نادان کنی
که کنار دلبران چون حلقه گوهر کنی
گاه چشم بیدلان چون چشمه طوفان کنی
هر زمان در دلبری بند دگر گون افگنی
هر زمان در جادوی رنگی بدیگر سان کنی
خستگه‌ها سر زلف تو نا به گشته تو
خط فرود آری می نا درد بی درمان کنی
خوش بدی خوشتر شدی زین پس بسی خوشتر شوی
خوب رویا جهد کن نا سیرتی خوبان کنی
دل فشام پیش زلفت جان فشام پیش خط
هرچه خواهی کن که تو هرچه بجوای آن کنی
خدمت خالک کف پای تو از دیده کم
ز آنک امروز ای صنم تو خدمت سلطان کنی
شاه شمس الملك نصر آن ناصر دین رسول
آن امینی کر امانش عهد ایمان کنی
حافظ اسلام و سلطان زمین شرق و چین
بو الحسن نصر آنک احسانش ز کف برهان کنی
آن بزرگی کر بزرگی پستش آید پیش چشم
گر تو قدرش را قرین گنبد گردان کنی
ور دوال تازیانه اش را زلف بر شاخ خشک
در زمان آنرا عصا موسی عمران کنی
ور بروی آسمان دارے نو گرز شیر سار
شیر گردون را مطیع شیر شادروان کنی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ای خداوندی که ایزد مرترا زان بر گرید
تا همه دشوارها بر بندگان آسان کنی

(۸۵) المحکم تاج الشعراء محمد بن علی السوزنی،

سوزنی که در جدّ و هزل و رفیق و جزل نادره زمان و اعجوبه گیهان
بود و مولد او نصف بود و روح عنصری از رشک او در اسف بخارا
بخصیل علم آمد و مدتی در مدرسه بود و در تعلّم خوض نمود و طبعی
لطیف داشت چنانکه در هرچه نصرف کردی آنرا با تمام رسانیدی، روزی
بر درِ دوکان سوزن‌گری بگذشت، آن سوزن‌گر شاگردی داشت که آفتاب
چاکر آن پسر بود و ماه غلام رخساره خون خوار او، حکیم سوزنی در
۱۰ نظر اول دل بیاد داد و از عشق سوزن‌گر سر رشته تدبیر از دست بداد
و آخر بنجیه عشق او بر روی آمد، بتزدیک آن استاد سوزن‌گر رفت
و گفت این حرفت مرا بیاموز و بتعلیم آن صنعت مشغول شد و
سوزن‌گری بآموخت و در آن حرفت بر جمله استادان تقم یافت و عشق
که خاطره‌ها بلید کندرا در نظرمی آرد او را بر شعر تخریص کرد و
۱۵ قصاید پرداخت و اگرچه هزل بر جدّ او غالبست فاما دو سه قصیده
توحید که گفته است و عذر آن خواسته امید باشد که بدان سبب خداوند
عزّ و جلّ بر وی رحمت کند، این قصیده اوراست در توحید باری عزّ
اسمه،

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم
مرا نداند ز آن گونه کس که من دادم
باشکار بدم در نهان ز بد بترم
خدای داند و من ز آشکار و پنهانم
نن منست چو سلطان معصیت فرمائ
من از قیاس غلام و مطیع سلطانم

۲۰

۲۴

غلام نیست بفرمان خواجه رام چنانک
 من این نبیره تن خویش را بفرمانم
 مرا نماند روزی هوای دامن گیر
 که بی گناه بر آید سر از گریبانم
 ۵ بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود
 بصد کیره کنون راه نمای شیطانم
 هواست دانه و من دانه چین و هاویه دام
 اگر که دانه نمانم بدام در مانم
 هوا نماند که تا بر رسم ز عقل که من
 ۱۰ کیم چیم چه کم بر چیم کرا مانم
 هوا نماند تا ساعتی بحضرت هو
 هو الهی بزغم حلقه بجنبانم
 هوا بین بر دلالِ معصیت گشته است
 از آنکه خواجه بازار فسق و عصیانم
 ۱۵ گنه بمن بر دلال وار عرضه دهد
 بدان سبب که خریدار آب دندانم
 بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من
 برین تجارت ازو شادمان و خندانم
 اگر بسنجم خود را ز نیک و بد امروز
 ۲۰ بر آن نهم که در آن روز حشر میزنم
 منم پیلۀ نیکی ز یک سپندان کمر
 پیلۀ بدی اندر هزار سندانم
 چه مایه بندۀ سندان دلم ترا ملکا
 ۲۴ که در نرازوی نیکی کم از سپندانم

بترك شر و یا نیان خیر دار مرا
 همه مخالف امرست ترك و اینام
 بشرح و نیان حاجت نیایدم بیدی
 از آنکه من بیدے شرح شرح و نیانم
 گنه بنسیان آرند بندگان عزیز
 من ار گناه نیارم بود ز نیانم
 سیاه کردم دیوان عمر خود بگناه
 از آنک بر ره دیو سیاه دیوانم
 نشانه کردم خود را بگونه گونه گاه
 نشانه چه که بر جاش نیر خذلام
 ز بس گاه که کردم کرام را املأ
 خجالتیست که نزد کرم بر خوانم
 زبان بزم دم آن روز دوستر دارم
 کز آنچه کرده بدم بر زبان بگردانم
 کسی که بود مرا ورا ازین نمد کله است
 و یا منم که بدین سیرت و برین سام
 بحق دین مسلمانی اے مسلمانان
 که چون بخود نگریم نیک بد مسلمانم
 بفضل حق نگریم تا بدی شود نیکی
 بدانک ارچه بدم نیک بد پشیمانم
 رسول گفت پشیمانی از بدی توبه است
 برین حدیث اگر نایب است من آم
 فلان و بهمان گوئی که توبه یافته اند
 چه مانع است مرا من فلان و بهمان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بدین تنی که گه کردم و توانستم
 چو باب توبه نشد بسته توبه بتوانم
 بر اسپ توبه سواره شوم مبارز وار
 بس است رحمت ایزد فراخ میدانم
 ز بعد توبه در آم بخدمت علما
 بدانکه از دل و جان دوستدار ایشانم
 بزهده سلمان اندر رسان مرا ملکا
 چو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم
 بفضل خویش مسلمان زیان مرا با رب
 بری مکن ز مسلمانی ار بری جانم
 بِحَقِّ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 چنان پیران کین قول بر زبان رانم
 وله،

مَفْکَنُ بَغْمَزَه بِر دَل مَجْرُوحٍ مِنْ نَمَكٍ
 ۱۵ وَزٍ مِنْ بَقْلَه بَدَ مَکَن اِی قَبْلَه یَمَکِ
 دَانَمِ گَر آبِ گَرَمِ دُو چَشَمِ شُودِ رَوَانِ
 بَکْدَازِی اَر هَمِه شَکْرِی بِا هَمِه نَمَکِ
 اِی تَرِکِ مَاهِ چَهرِه چِه بَاشَد اِگَر شَیْ
 اَمِّی مَیْجَرَه مِنْ وَ گَوِی فَنَقِ گَرِگِ
 ۲۰ نَا مِنْ بَنُورِ رَوِی نُو شَبَرَا بَرَمِ بَرُوزِ
 ز اَن پِشِ کَر سَمُورِ بَمِه دَر کَشِی بِلَکِ
 نَا بَر نَوِیَکِ یِیَکِ شُودَمِ کَامِ دَلِ رَوَا
 کَفِ کَفِ بَکَامِ دَر فَنَکَمِ خَايَه بَطَکِ
 گَر پِشِ گَلِ کَمِ گَلَه مَشَکِ بَوِی نَوِ
 ۲۵ بَر مِنْ کَلِکِ مَزَنْ کِه نِیَنَدِشَمِ اَزِ کَلِکِ

از چشم گر بدان خجک تو چکد سرشک
 ترکی مکن بکشتن من بر مکش نجک
 کان گل بدین سرشک پذیرد جمال و زیب
 چون باغ علم شافعی از طاهر علك
 زین زمانه آنک شد از اهل این خطاب
 ای آدمی بصورت و با سیرت ملک
 ای از مَلک بسیرت و از صورت آدمی
 هم آدمی و هم ملکی با ز هر دو یک
 در دین طاهر ملکی لا شریک له
 چون در فنون فضل و هنر لا شریک لك
 دیرست تا ریاست اصحاب را بحق
 اندر کتاب خانه اسلاف نست چک
 تو دُر چکان زلفظ و برا حباب خویش باش
 گو بر رخ اعادی تو خون دیده چک
 گل روی ترک و من اگر ترک نیستم
 دامن همین قدر که بترکیست گل چپک
 آبد صواب هر چه نو گوئی و خصم را
 بار و زهره نی که کند هیچ گونه حک
 هر حجتی که گفت بدو رد کنی و باز
 اندر دهان نهیش چو گل مهره در تنک
 بسیار علمهست که آن خاص مر تراست
 بیرون علم شرع که با خلق مشترک
 داند هر آنک باز شناسد حق از بقی
 کاند در بزرگواری تو نیست هیچ شک

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گر بوی لطف تو بخسک بر گذر کند
 نسرین تازه سر زند از تیزی خسک
 و بار حلم تو بزمین بر نهد خدای
 موی و پیشیزه بنگد از گاو و از سمک
 یابد ز تو جوابِ نعم سایلِ نعم
 از پیر سال یافته نا طفل شیر مک
 روی زمین ز فرّ تو زینت پذیر باد
 چونانک از نجور و ز شمس و قمر فلک

قصیده،

چو تیر غمزه بناز و گرمه بندازی
 نشانه از دل مسکین من گن ای غازی
 نخست با تو بدل بازی اندر آمده ام
 چو دل نماند تن در دم بجان بازی
 مرا چو جان بیازی و دست فرمانت
 بود همیشه روان را بجان من بازی
 گهم بغمزه زهر آب داده خسته کنی
 گهی بنوشین بیهاده مرهمی سازه
 چو هیچ زخم توای دوست بی نوازش نیست
 مرا بغمزه بزن تا ببوسه بنوازی
 هزار عاشق داری و من هزار و یکم
 بن نیائی تا زان همه نپردازی
 یگانه بنکوئی یگانه کس را فی
 هم، خورم غم عشق تو بانبازی
 مرا ز عشق تو طشت ای پسر زبام افتاد
 چه راز ماند طشتی برین خوش آوازه

سپر نینگم از خصم طاعن و طناز
 که خصم نبود بی طاعنی و طنازی
 خوش است عشق تو گر آشکار و گر رازست
 خوشست با توام ار آشکار و ار رازی
 چو مشک عشق تو غماز من شد ای دل و جان
 بدیع نبود از مشک و عشق غمازی
 خبر بمجلس مدوح من رسید که نو
 چگونه بر دل مداح او می نازی
 سپهر فضل علی افتخار دین که بدو
 کند تفاخر دینِ پیمبر نازی
 ز چرخ صید کند نسر طایر و واقع
 عقاب همت او از بلند پروازی
 ایما بزرگ سر افراز مهتری کت نیست
 نه در بزرگی یار و نه در سر افزایی
 نصیب خلق نو از آهوان ناناریست
 سمور خشم نو از کژدمان اهوازی
 بطبع پاک زیادت کنده خردی
 ز کف راد ز بُن بر گننده آزی
 مهیبتر ز هژیوی بروز رزم و باز
 لطیفتر ز غزالی بیزم بگمازی
 نیاز دیده بتو ناز دیده گردد از آنک
 نیاز دیده نه پروریده در نازی
 سخای حاتم پیش سخای نو زرقست
 تَبَرِ رستم نزد نبرد نو باز

همیشه غالب و قاهر توئی بر اعدا بر
 مگر که اعدا کبکند و نو چو شه بازی
 بمدح نو سخن من بهشتین گردون
 رسید بی رسن از چاه هفتصد بازی
 هزار گنج بیک دست اگر بدست آری
 بدست دیگر هم در زمان بر اندازی
 بتزد تو همه اعزاز اهل دانش راست
 که اهل دانشی و مستحق اعزازی
 هزار سال ترا عمر باد در اعزازی
 گر از شمار غلط کرد و از سر آغازی
 و اگر چند هزلیات او مطبوعست فاما عنان بیان از ایراد امثال آن کشید
 داشتن اولی تر نمود،

(۱۶) المحکم جلال ...

حکیم جلال که نظم او چون سحر حلال و نثر او چون باد شمال روح
 ۱۰ افزای و دلکشای است اگرچه او را فلایند قصاید بسیار است فاما چون
 در زبان سوزنی افتاد و بیلا هجاء او مبتلا شد بآخر عمر جمله اهاجی و
 هزلیات خود را بشُنت و استغفار کرد و قصیده چند جد گفت یکی از آن
 جمله قصیده معروفست که این ایات از آنجا انتخاب کرده آمد شعر
 پاکست ملکِ اَم بَزَلْ از و هم ابتدا . دورست عزّت ازل از خوف انها
 ۲۰ فرمان دهی که بر ملکوت سما و ارض . وصف صفات او جبروانست و کبریا
 گوئی بصد هزار زبان بلبل خرد . هردم [فرا] زند ز ره شوق این ندا
 سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُهُ الْآرَقُ فِي السَّحَابِ . سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُهُ الرَّعْدُ فِي الْهَوَا
 سحان صانعی که بصنع بدیع خود . سر لعل لاله را ز زبرجد دهد ردا
 ۲۴ گوئی بیارگاه سلیمان بوستان . بلفیس وار یاد صبا آمد از سبا

سبحان قادری که کند صف صفا • فضلش پی ربیع دل افروز مرجبا
صحرا شود چو صورت دیوان دم سمور • گردد هوا ز تابش خور کام ازدها
وز باد سرد تیر مهی برگ بیدرا • صباغ صُنع محض دهد رنگ کهریا
سبحان قاهری که کند نیغ قهر او • دست چنار سرزده از نیل که جدا
• باد دیور بر در تأثیر حکمتش • با بیخ شاخ را کند از برگ بی نوا
از سیم سوده حکمت او در صمیم دی • مرکوه را گله دهد و پشته را قبا
و هم درین قصیده میگوید

احمد اگرچه سوی ثریا بدید راه • ور چند رفت بونس منی سوی ثرا
در حضرت جلال الهی بمحض لطف • قرب دنی بحکم ندلی نشد خطا

رباعی

در عشق نو آب دل پر درد برفت • بر خاک در نو عمر چون گرد برفت
این درد که جان رنج ازو گشت بماند • و این صبر که دل نکیه برو کرد برفت

(۱۷) الاجل جمال المحکماء دهقان علی شطرنجی،

علی عالی سخن که لطف طبع آب آب کوثر می برد و خفت سخنش شمال
۱۰ با روح را بدست کتابت می سپرد دهقان ده بلاغت لا بل سلطان شهر
براعت بود و اکثر اشعار او مقطعات است در حکمت و وعظ و در ما
وراء النهر آن روز که خورشید بجوت آید هان روز لکلك بدان دیار
آید و خلق برسیدن او شادی کند و او را مبشر قدوم بهار خوانند،
دهقان علی را امتحان کردند که قصیده لکلك ردیف پرداخت در غایت
۲۰ لطف اما بینی چند بر خاطر بود نبشته آمد،
قصیده

بشارت آرد از نوروز مارا هر زمان لکلك
کد غمگین دل ما زان بشارت شادمان لکلك
شود خالی ز برف و زاغ بهناء زمین یکسر
ز برف و زاغ چون گردد عیان از آسمان لکلك

و در اثنای آن میگوید

دیرستانست گوئی آشیان و کودکان گنجشك
نشسته چون یکی پیر معلم در میان لکلك
ز مرغان بهاری هست لکلك ناخوش آوازے
که سازد چون کند آوا زبان از استخوان لکلك
بمقتار از برای آن کند لکلك همی آوا
که تا جز بر دعاء خواجه نکشاید زبان لکلك
وزیر شاه صدر الدین که بهر کشتن خصمش
بمقتار و بگردن هست چون نیر و کان لکلك
بد اندیش و را خواهم که لکلك میزبان باشد
که مار و جُغَر باشد خور چو باشد میزبان لکلك
گریزان باد اکلك از مکان حاسدش زیرا
مکانی کان و با گیرد گریزد زآن مکان لکلك
الا تا بی رسن آید فرود از آشیان گنجشك
الا تا بر شود بر آسمان بی نردبان لکلك
حسودش باد مستضعفتر از گنجشك پر کذّه
گریزان دشمن از پیشش چو از باد خزان لکلك

نیز

علم از استاد حاصل کن که از روی کتاب
نتوانی نفی علم بمحاصل کردن
همچو مرغی که خروش نبود خایه کند
چوزه نتواند از آن خایه برون آوردن
بود آن کس که باستانان از راه علوم
نهند از پی شاگردی کردن گردن

نیز

بیاطن از تو جدا نیستم خداوندا . اگرچه از تو بظاہر ہی جدا باشم
تو خود شناسی تا من رهی بخدمت تو . چنین جدا ز برای چه و چرا باشم
مرا بنام تو خوانند هر کجا که روم . مرا غلام تو دانند هر کجا باشم
اگر بتن نتوانم ہی ترا بودن . بجان بگویم باری که مرا ترا باشم
ز روی معنی من از شما بوم همه حال . چو از شما هر چند بی شما باشم

نیز

چند گوئی اے امیر من تو از اقبال من
در پناهی از بدِ ایام و فارغ دل ز قوت
گر تو ندی قوتِ جانِ من دهد آنکس که داد
قوتِ جانِ یونس پیغمبر اندر بطنِ حوت
ورنداری در پناہم دارم آنکس که داشت
مر محمدزا بغار اندر پناہ عنکبوت

۱۰

نیز

ز بهار بر مدار نیازت مہتری
کر همت و ز کبر چو شیر و پلنگ نیست
هر مہتری کہ باشد چون گربه جالبوس
سگ را در استخوانش چنان دان کہ رنگ نیست

۱۰

نیز

در پیش حاسدان ممکن از مہتری سؤال
ور چند مہتری بود و راد خوش جواب
وز راویان حاسد پیش سخائ او
چون ابر پرده گردد در پیش آفتاب

۲۰

نیز

۲۵ دو زن بجای یکی مرد بیستاد ہی ، بحکم عقل و شریعت ز اهل هر زمینی

بحکم عقل کنون ز اهل این زمانه ما . دو مرد باید تا ایستد بجای زنی
نیز

مثل آنکه او بود احمق . مردمان فیلسوف دانندش
مثل سگ بود که باشد کور . مردمان جان و چشم خوانندش
قطعه

نا چند گوئیم که چه نازی بهر مقام
نزدیک من چرا که نباشی همی مفیم
گویم جواب این سخن ار چند از آن جواب
بر خاطر عزیز تو رنجی رسد عظیم
جویند تو مهر و من بنده نیز هر
نو چاکری هنرور و من مهر کریم

نیز

چند گوئی سخن ز بخل حمید . سخن بساوه گفت می باید
جود ازین بیشتر چگونه بود . کو بروزی که مجلس آراید
گر منی گوشنش بری بفلان . صد منت دنبه صله فرماید

قطعه

خیر کافی چو ناصر خسرو . کرد خود را لقب حمید الدین
لقب آن برین چگونه سزد . که گو آن به از محاسن این

قطعه

یک چند بکودکی نجیب مأیون
می داده چو هرشش پسرش خوش خوش کون
چون پیر شد و حال شدش دیگر گون
آورد دکان گس فروشی بیرون

قطعه

این بس شرف سفر که در عالم . تاریخ ز هجرت پیمبر شد

بر من سفر از حضر بهست ارچند . این شد چو نعيم و آن چو آذر شد
بس کهنه طبع و ابله اندیشه . کو کرد سفر حکيم و مهر شد

قطعه

بجز بزدان درِ ارزاق را کس . نه بستن می تواند فی کشادن
یکی بنگر که بر مخلوق هرگز . ز بهر رزق شاید دل نهادن
چو نتوانست با چندان تکلف . سلیمان ماهی را رزق دادن

قطعه

چو بینی خصم را افتاده در آب . مگیرش دست و بر نه پای بر فرق
هانا غرق فرعون آن زمان بود . که موسی رسته گشت از آفت غرق

قطعه

چه باید بهر آداب ندیدی . مگر بر جان و دل محنت نهادن
زبان کردن بنظم و نثر جاری . ز خاطر نکنها بکر زادن
که باز آمد همه کار ندیدی . بسیلی خوردن و دشنام دادن

قطعه

ای تو با بخل همچو ماش و برنج . ساخته کبریا چه سازی باز
نا برون آمد چو ماش از پوست . چه کنی چون برنج پای دراز

قطعه

عمر دراز اگرچه ز هر نعمتی بهست . بر نعمتها که عمر درازست در نیاز
اندر نیاز عمر دراز ای برادران . عمر دراز نیست که جان کندن دراز

قطعه

مرا هوای تو و مهر تو می دارد . نشسته بر در تو از قیاس درباری
و گرنه همچو منی هرکجا پیوندد . فرو نماند هرگز ز نان و خلفانی

قطعه

این وعده زرق تو فراوان شد و ترسم . زین کارهی آن طلبی ای سگ زرق

تا کون زنت را بهجا چون سر کافر • بر نیزه زده عرضه کنم بر همه آفاق

قطعه

پدران تو خاک و گل شده اند • نیست نزد تو دامن این مشکل
بهمه حال ها نشاید خورد • چو چنین باشد ای برادر گل

قطعه

يك سخن بشنواز من ای گل خوار • و آن سخن را بجان درون بنگار
گل همه مردمست و مردم گل • نکند کس بدین حدیث انکار
اگر از مردمیست بهره نرا • مردی کن مباش مردم خوار

قطعه

گر کسی گوید خاکت بدهان ای گل خوار
ز آن سخن گردد جان و دل تو تفته و ریش
پس دهان را بکنف خویش پر از گل کردن
سزد از روی تفکر بر نیک اندیش

قطعه

ای حیز جهان پیش تو نا چیز بفرمای • چیزیم در آن چیز بود اندک شاید
وز اندکی چیز مخور هیچ ناسف • کامروز مرا اندک بسیار نماید

قطعه

بسر بخاک کریمان رفته رفتن به
که سوی درگاه این مهتران عصر پیا
از آنک هیچ ازین مهتران رئیس درکه
روا نگردد در هیچ حال حاجت و رای
اگر تو جمع کنی خاک آن کریمان را
روا کند بهمه حال حاجت تو خدای
و گر بمانند این مهتران برین سیرت
چگونه عمر گذارم وای بر ما وای

قطعه

قلنبانی که نزد او آنست . که هی مردی پسندیده است
نکند هیچ مردی با من . زمن ار چند مردی دیده است
مگر آن روسپی زنِ جاهل . الّا بادی قُرُوض نشیده است

قطعه

چند گوئی که نیست در همه کش . مثل من هیچ خواجه و دهنان
من گرفتم که تو بکش خانی . نیز در سببت نو ای کش خان

قطعه

ای برده علامت برخ خوب بقامت
شد ریش تو مانده مغروق علامت
چندانکه پس قامتِ تو من بدویدم

زاهد ندویدست بمسجد پس قامت
انصاف همه خانی بدادے بنمای

ز آن روی درفشند وز آن بر شده قامت
گر شرط غُزی کردن آن بد که تو کردی

پس بر همه غُزّان جهان هست ملامت
سختم عجب آبد که ترا چندین آسب

بر کون برسیدست و نو هستی بسلامت
بر کون تو زان روی نکورنج رسیدست

بر روی تو خصی کند آن کون بقیامت

قطعه

گر بخوای که خاصّ خواجه شوی . پیشه کن ظلم و از خدای مترس
رشونش پیش دار و آن گاهی . ز نشر را پیش او بگای مترس

قطعه

دل منه بر زنان از آنکه زنان . مرد را کوزه فنع سازند

تا بود. پر دهند بوسه برو. چون تہی گشت خوار بندازند

قطعه

خمار عزل بیاید کشید آنکس را. که بوده باشد از بادہ عمل سرمست
ہر آینه کہ چو بادہ گرفت با سر درد. بیایدش سرو بر کوفتن بہر دو دست

قطعه

جمال مجلس باشد بر در دانا. و گرچہ باشد جای نشست پایگش
چنانک زینت ہر بیت را ز قافیہ است. اگرچہ پایگہ بیت هست جایگش

ای خواجہ اگر نادرہ با نو بگوید

این بند نباید بدل از بند کران داشت

خواہد کہ نگوید بتو بر نادرہ لیکن

چون عطسہ بود نادرہ کانرا نتوان داشت

قطعه

ای برادر گر عروس خوبت آبتن شد است

اندرین مدت کہ بودی غایب از نزد عروس

بر عروست بد گمان گشتن نباید بہر آنک

ماکیان چون نیک باشد خاہہ گیرد بی خروس

قطعه

چنان بود چو کسی بادہ گران بخورد. بدانک باید گر کس دہد بہر ضرر
چو دادہ باشد بر سببت کسی اروغ. بود بسببت او بو نخست کردہ گذر

قطعه

تہی دست بر کون من میشوی. زبوجہ تو ای م شہ و م عروس
بلی چون زبوجہ شود ماکیان. بخارد بمنقار کون خروس

چیزی بر من نیست ز دو چیز عجبت

ہر چند عجباء جہان هست فراوان

از پیر جهان گشته ناگشته مُهَذَّب
وز کودك ی خورده نا خورده گروگان

(۸۸) الاجل نجم الدين نظامی عروضی السمرقندی،

نظم نظامی عروضی که نفود و عروض طبع او نتیجه کان را تعبیر کند سلك
دُرری است که عقد ثریا را تزییف و کمر جَوَاز را تحفیر کند، اکثر شعر
او مثنوی است و چند تالیف کردست در مثنوی و از متقدمان صنعت
است، از اشعار او آنچه در خاطر بود تحریر افتاد، از دوستی شراب
خواهد قطعه

ایا بدیع زمانه که در سخا و هنر
ترا نظیر ندانیم جز نیا و پدر
چو هفت هشت حربیم در یکی خانه
شناخته بخراسان بهت هشت هنر
دیر و شاعر و درزی طیب و دانشمند
ادیب و نحوی و قوال و گاذر آهنگر
سه چار گند نیکو در اوفتادستند
ز بادها، گران مست گشته جائے دگر
شرابمان برسدست و ما ز اندیشه
بماندیم سر انگشتها بدندان در
بیک دو دَوَر دگر هر سه چار گاده شوند
پیخ شش منی هفت هشت بنده بخر

رفتی غلامان رضی الدین او را کارد زدند مجروح شد اما وفات نکرد و
صحت یافت، نظامی ابن دو بیت بگفت، رباعی

ای مُرد کون فراخان و ای تنگ دیدگان
وی از رضی عارض محنت کشیدگان

زخم انجین زبید رضی را چنین کشید
 بادا بریده دستِ شما کون دریدگان
 قطعه

چگوئی در علی آلی چگوئی * که خاک از خون این زن روسپی به
 چگوئی در همه عالم که از وی * شناسی در مروت هیچ کس نه
 سرو ریشی نکو دارد و لیکن * چونیکو بنگری کس نیست در ده
 دو فرزند خلف کاورا رسیدند * بنامیزد زهی دو گبر سگ زه
 چه زیبا باشد اندر چشم این میل * چه نیکو باشد اندر خلق آن زه
 برون رفته سرخس از چنگ هر دو * بر آسوده جهان از ننگ هر سه
 قطعه

۱۰

بشین و بشنو از من سه بیت هجو خویش
 تا بر جهد ز خشم دو چشمت زکاینه
 از فعل شلفیه نشیند در جهان
 آنچه از عیال خویش تو دیدی معاینه
 گوئی که مثل خود نشناسد درین جهان
 اکنون چو می بیايد گفتن هر آینه
 در خام قلتبان و در روسپی زلی
 همنای خود نه بینی الا در آینه
 قطعه

۱۵

۲. خواجه احمد گمان من آن بود * که مرا دوست در جهان چو تو نیست
 چونک بر سنگ امتحانت زدم * در جهان خام قلتبان چو تو نیست

(۸۹) حمید الدین الجوهري المستوفی،

از امثال و اعیان ما وراء النهر بود و بنفون فضایل و ضروب شمایل
 ۲۴ از اقران ممتاز و میان او و استاد سوزنی مشاعرانست و آن قصیده

موقوف که سوزنی گفته است و پیش از و کس بر آن منوال بو قلمون نظم
نیافته است زندگانی مجلس مستوفی دولت حمید الدین الجوهری تا آخر
قصیده در حق او گفته است و حمید الدین را شعر است عذب در صفت
رباعی پیری گفتست،

موئی که جهانی بشبه بنگارید . پیری شبه برد و دُر برو بگمارید
گرد ز شبه بهست پس چون بارید . از غم ز دریغ آن شبه مروارید
رباعی،

زین روی که دیدیش مرا بودی کیش
سیر و ستم چو آمد بر بیرے یش
در دیدن من کرا بود رغبت یش
من خود چو هی گریزم از دیدن خویش
رباعی،

جانا غم و سودای جهان نیست مرا
وز عشق تو اندیشه جان نیست مرا
پیری است که بازار مرا بشکست است
ور فی ز علا چیست که آن نیست مرا
قطعه،

ای عجب طرفه جوهریست شراب . هم فرجام او نه چون آغاز
هیچ آهستگی درو نهاد . غم سنگین بسالهای دراز
ساعتی با پیاله صحبت داشت . زو بیاموخت فاش کردن راز
قطعه،

چشم بار مرا خمار گرفت . ز آنک بد مست بود و کار شکن
سینه او دو نار بار آورد . تا کند شربت خمار شکن
۲۳

فصل سیم، در ذکر شعرای عراق و نواحی آن،

(۹۰) الاجل الکافی ظفر الهدانی،

کافی ظفر هدانی که آفریدگار همه دل اورا چون صاحب ری معدن فصاحت آفرید بود و فلک هزار دید بر روی زمین زبان آوری چون وی ندیده در عهد ملکشاه بر بساط بیان ملک و شاه بود و بر آسمان فضل و فصاحت ماه و این قصیده که حسن صناعت و لطف قیافت او آب اشعار عجمی برد از نتایج طبع ویست صفت غلامان ترک کند،

قصیده

- این شوخ سواران که دل خلق ستانند
گوئی ز که زادند و بخوبی بکه مانند ۱۰
ترکند باصل اندر شک نیست ولیکن
از خوبی و زیبائی مانند بنانند
میران سپاهند و عروسان وثاقند
گردان جهانند و هزبران دمانند ۱۵
مشکین خط و شیرین سخن و غالیه زلفند
سیمین برو زرین کمر و موئی میانند
شیرند بزور و بهر گرچه غزالند
پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند
گرگوم حاشا که چو ماهند و چو سروند ۲۰
و الله که بمطلق نه چنین و نه چنانند
سروند ولیکن همه چون ماه نامند
ماهند ولیکن همه چون سرو روانند
چون راحت روحند چو با ساغر راحتند
چون حصن حصین اند چو زیر خشتانند ۲۴

پدram تر و خوب تر از سرو بهارند
 بی شرم تر و شوخ تر از خوی زمانند
 مانند نذروند چو با جام شرابند
 مانند هزبرند چو با تیغ و ستانند
 از خشم و رضا همچو زمینند و زمانند
 وز نطق و دهن همچو یقین اند و گمانند
 شیرند بییشه در چون تیغ گرانند
 ماهند بگردون بر چون اسپ دوانند
 در معرکه سوزنده تر از نار جبینند
 در مجلس سازنده تر از حور جنانند
 ز آن بابت عیشند که شایسته چو عمرند
 ز آن مایه عمرند که بایسته چو جانند
 جز بر گل و بر لاله می مشک نریزند
 جز بر دل و بر دیده می اسپ نرانند
 با باده چو خورشیدی [و] با آب حیاند
 بر باره چو طاوس بر کوه گرانند
 در خنده چو باقوت معصفر بکشایند
 ور کرد چو زنجیر معتبر بفشانند
 صد سنبله از سنبل بر لاله بکارند
 سی کوبه کز کوب بر ماه نشانند
 چون سیم همه پاک تن و پاک جبینند
 چون سنگ همه سخت دل و سخت کمانند
 با قرطه روی همه چون بدر میگردند
 بر مرکب نازی همه چون باد بزانند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

مانند سهیل بمن و آتش برقند
 چون با قدح باده و با تیغ بمانند
 بی عطر همه مشک خط و مشک عذارند
 بی خشم همه تنگ دل و تنگ دهانند
 چون غالیه دانست دهان شان و همه سال
 در غالیه گون تاب سر زلف نهانند
 مانند چرا غالیه بر رخ که همه خود
 بی غالیه با غالیه و غالیه دانند
 با جام و قدح بابت بوسند و کنارند
 با کفش و کمر بابت خوفند و امانند
 از جعد و قفا همچو ضیا اند و ظلامند
 با زرد قبا همچو بهارند و خزانند
 شاهان جهان در کف شان جمله اسیرند
 شیران عربین با دل شان جمله جیانند
 در رزم بجز تیغ زدن رای نه بینند
 در بزم بجز دل ستدن کام ندانند
 مانند ایشان که بود در همه عالم
 چون در دو مکان مایه سودند و زیانند
 هرگاه کز ایشان صنی ینم با خویش
 گویم خنک آنرا که چنین نوش لبانند
 بادا همه را جمله فدا جان و روانم
 کایشان همه خود جمله مرا جان و روانند
 این مذهب آنهاست که این سیم برانرا
 ایشان بزر و سیم خریدن نتوانند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ترکان بیها گرچه گرانند همه کس
 در حسرت ایشان چو منم دایم ازانند
 ارجو که باقبال خداوند ییام
 زیشان صفی گر بیها نیک گرانند
 سلطان جهان خسرو گیتی که غلامانش
 از محتشمی هر یک چون قیصر و خاند
 آن شاه که اندر حال آیند بخدمت
 شاهان و ملوکان که در اطراف جهانند
 آنها که بتیر از شب ظلمت برابند
 و آنها که بنیغ از مه گردون ستانند
 چون رایت مغنوق ملک‌شاه به بینند
 چون نامه طغراء ملک‌شاه بخوانند
 تسبیح ملک بر فلک ایزد نپذیرد
 تا نام ملک‌شاه به تسبیح نرانند

غزل

دوش در کوئے خرابات مرا ناگاهی
 بار پیش آمد [چو] سروی و برخ چون ماهی
 حلقه‌ء سر زلفینش به پیرامن روئے
 هر درازے شد ار پیچ شکن کوناهی
 راست گوئی که سیه پوش مغانند همه
 بسجود آمده پیرامن آتش گاهی
 داشت با خویش می نوشین چون آب حیات
 هر کرا یافت می داد چنان دلخواهی
 گفتم ای جان بر من باشی روزی مهبان
 گفت بسم الله اگر خواهی باشم ماهی

جان من خاک کف پای هپی باد که او
کرد بسمل دل من دوش بسم اللهی
و از اشعار او بیش ازین موجود نبود بدین اقتصار افتاد،

(۹۱) الحکیم شرف الزمان قطران العصدی التبریزی،

قطران که هم شعرا قطره بودند و او بحر و جمله فضلا ذره بودند و
او خور اشعار او در کمال صنعت و اوستادی و لطایف او محض اکرام
و رادی از اهل تبریز است و بر اقران سبقت کرد و قصاید او هم
لطیف و اغلب رعایت جانب نجیس کردست و این قصیده از مشهورات
قصاید اوست،

یافت از دریا دگر بار ابر گوهر بار بار
باغ و بستان یافت گوهر ریز [و] گوهر بار بار
گرز باریدنش هر بار این جهان خرم شود
در زمین گوهر ز چشم خویش گیرد نار نار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
مرغ شبگیران برابان بر سر گلزار زار
لاله اندر بوستان چون طوطی هندوستان
بر سر منقار خون و در بن منقار قار
باد بفشانند همی بر سوسن و عبهر عبیر
ابر بفروزد همی بر کله گلزار نار
وله ایضاً

ابر نیسانی بنار اندر چمن پرورد ورد. گشت خیری با فراق نرگس اوزرد زرد
وله ایضاً

کرد از سنبل سپردن پای مینا رنگ رنگ
گشت چون مرجان ز گل فرسنگ در فرسنگ سنگ

آب چون جوشن ز باد و میخ باران اندرو
 همچو از جوشن زدایان صیف آن زنگ زنگ
 داده بود اندر خزان نارنگ را شبوی بوے
 شبلید اندر بهاران بستد از نارنگ رنگ
 از صبا پُر تنگه‌ها عنبر آگین گشت دشت
 آهوانرا گشت دشت از عنبر آگین تنگ تنگ
 بلبل اندر باغ دارد گوئی اندر نای نای
 صلصل اندر راغ دارد گوئی اندر چنگ چنگ
 وله ایضاً

تا شمر گشت از صبا پُر چین چو پَر باز باز
 باغ بفزود اندرو چون لعبت طناز ناز
 وله ایضاً

چون بطرف جوی بنهاده گل خودروی روی
 جای با معشوق می خوردن بطرف جوی جوی
 برده از مرجان بگونه لاله نعمان سیق
 برده از مطرب بدستان بلبل خوش گوی گوی
 بستد از یاقوت و بُسَد لاله و گلزار ناز
 یافت از کافور و عنبر خیری و شبوی بوے
 از نسیم سوسن و گل گشت چون قرقیر باغ
 وز دم و زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
 چشم من چون چشمه آموی گشت از هجر او
 نن بخون در چون میان چشمه آموی موی
 وله ایضاً،

کوز گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه
 خون دل هر شب کند زی چشم من صد راه راه

وله ایضاً،

اے بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
ماندم از بس کآوری در وعدها ناخیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر موی و روی تو
موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
گر کسی در یر زلفین ترا بیند بخواب
پُر عیر و عنبرش باشد گه نعیر یر
لاله سرخی یافته بهر از نو هنگام بهار
آبی از من یافته زردی بگاه نیر نیر
غمزه نو عاشقانه دل بدوزد بر جگر
همچو خسرو بر زحل دوزد بنوک نیر نیر

وله ایضاً

یو الجلیل آن روی گیتی زو شد موجود جود
جعفر آنکش چوب گشت از طالع مسعود عود

وله ایضاً

دشمنانش را نگردد ماتم از در دور دور
دوستانش را بود یگرد سرائے سور سور
وصف فضل او نباشد کرده از سیصد یکی
گر کند چرخ برین از وصف او مسطور طور
گر بیند چشم حور عین خیال نیغ او
باز نشناسد برنگ از غلبه کافور فور
از رضای او شود چون قهرمان شوخ و شنگ
وز خلاف او شود چون مردم مستحور حور
هیچ تورے را نفرماید خرد پیگار او
ور بفرماید بخون اندر شود مستور نور

وله،

آسمان با او ندارد چون زند پرتاب ناب
شیر کرد از کشتن خصمانش چون عُناب ناب

وله،

دوستانت روز بزم و رزم چون بهرام رام
دشمنان را پر شرنگ از بیم تو ناکام کام
چون شود چنگِ تو جُفتِ تیغِ خون آشام جُفت
چون شود دستِ تو بار رطل و جان جامر جام
دشمنانت را شود چون دام بر اندام موی
دوستانت را شود چون حُلّه بر اندام دام
از سخا سونام باشد نام گنجی نزد تو
وز کرم نزد تو باشد مدحت سونام نام
گر بروشن روز اهلِ شام نیفت بنگرند
روزِ روشن گردد از هیبت بر اهلِ شام شام

وله،

گر بگرداند ز مهر تو زمانی راے راے
باشد از غم روز و شب جان وی اندر وای وای

وله،

نا بکردت اندر آورد ایزد از اقبال بال
سایلان را بیش گشت از حرص و از آمال مال
گر خیال نیغِ تو بر بحر قلزم بگذرد
گردد اندر بحر قلزم بی روان ز احوال وال
زال زر اندر ازل زلال شمشیر تو دید
در ازل شد جنگ ساز از هول آن زلال زال

بد سگال از بیم تو چون نال شد باریک و زرد
وز غم و تیمار سال و ماه نالان نال نال
ور بشب باد آورد جندال هند از تیغ تو
باز نشانی بروز از قامت جندال دال
وله،

جان خصمانت ز بار غم بطمع سود سود
وز دل خویشانت سود خرمی بزدود دود
وله،

تا جهان آباد باشد جان و تنت آباد باد
کز همه عیب دلت را روزگار آزاد زاد
دشمنانت مانده روز و شب میان خار خار
دوستانت سال و مه با لاله و شمشاد شاد
باد همچون لاله پیش تیغ تو پولاد نرم
پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاد
باد گلگون خور و از بد میاور هیچ باد
ناکند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد
داد بستان از بهار و عمر خورم بگذران
کاسمان از خرمی روی زمین را داد داد
وله،

باده از گلگون رخان و سیمگون دستان ستان
بسا بنان بغنو و کام خویش در بستان ستان
و این قصیده دیگر هم از اشعار عذب اوست که گفته است،

قصیده

بلا غریت و تیمار عشق و فرقت یار
شدند با من دل خسته این سه آفت یار

همیشه بود نشاط دلم ز دیدن دوست
 برفت یار و مرا تب گرفت جاے قرار
 پری ندیدم همچون پری گرفته شدم
 ز درد و فرقت آن لعبت پری دیدار
 شب ز حسرت آن روی چون ستاره او
 ستاره بارد و چشم بود ستاره شمار
 مرا بزاری گوید چه کارت آمد پیش
 هر آن کسی که به بیند که من بگرم زار
 ز دوست دورم ازین زارتر چه باشد حال
 ز یار فردم ازین صعبتر چه باشد کار
 میان آتش و آب اندرون گرفتارم
 که جانم آتش گاهست و دیده دریا بار
 ز هجر آن رخ رنگین چون نقش بر دیبا
 بناندهام متغیر چو نقش بر دیوار
 گمان بری که ز رخسار او بیافهم
 سرشک دیده می باز گیرم از رخسار
 ز آب دیده ندیدم کنار خویش نهی
 از آن گهی که مرا آن صنم گرفت کنار
 می ندانم چاره فراق و نیست عجب
 که هیچ زیرک خود کرده را نداند چار
 یک زمان ز دلم عاشقی جدا نشود
 چنانک مردمی از طبع شاه گیتی دار
 خدایگان جهان شهریار بو نصر آن
 که اختیار ملوکست و افتخار تبار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

برزم شهر کشای و بعزم دشمن بند
 به نفع ملک ستان و بدست ملک سپار
 بروز رزم بجندد ز دست او شمشیر
 بروز بزم بگریدد ز دست او دینار
 شمار چرخ و شمار زمین بدانند کرد
 بروز خواسته دادن ندانند ایچ شمار
 شب مخالف او را نکرد گردون روز
 گل موافق او را نداد گیتی خار
 موافقانش بلندند لیکن از بر تخت
 مخالفانش بلندند لیکن از بر دار
 بروی جور بر آورد عدل او شمشیر
 بچشم بخل فرو خست جود او مسمار
 ایا حسام نو هنگام جنگ شیر شکن
 و یا سنان نو هنگام حرب ببر شکار
 بروز بزم نوئی شمع صد هزار ملک
 بروز رزم نوئی پشت صد هزار سوار
 چو مومنان بخلاف تو گر کند بندند
 چه کافران بخلاف خدای بر زنار
 گهی شکار طرازی گهی مصاف افروز
 مگر ز بهر تو کرد آسمان مصاف و شکار
 نه دشمنانرا با تیغ تو بود امید
 نه آهوانرا با یوز تو بود زینار
 همیشه تا که بود در میان نار شعاع
 همیشه تا نبود در میان آب غبار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

غبار باد نصیب مخالفانت از آب
 شعاع باد نصیب موافقانت از نار
 همیشه نای و رود و شکار دارد نام
 بطبع نای و رود و شکار بادت کار

(۹۲) حسان العجم حکیم خاقانی المحفایی،

آنکه فصاحتِ حسان با سماحتِ سَخَبان مر و برا جمع بود و صفوتِ جَنید
 با حکمتِ لُفمان مر و برا فراهم خاقان ولایت بیان بود از آن سبب خاقانی
 لقب یافت مُثَنّی کلماتِ حسان بود بدان روی حسان العجم نام یافت
 چنانک در تحفه العراقین ذکر پدر خود میکند و بر اثر آن میگوید، بیت

چون دید که در هنر تمام * حسانِ عجم نهاد نامر

فیض انعام او عام بودی و جود جواد او بدوست و دشمن برسیدی و
 آفریدگار سبانه و تعالی صیت او را بر باد صبا سبقت داده بود و همت
 بلند او را وسیلت ثروت و نعمت او ساخته تا هر قصیده که بحضرت
 پادشاهی فرستادی هزار دینار عین صلّه آن بودی و تشریف و انعام
 ۱۰ فراخور آن و جماعتی برانند که شیوه سخن بر خاقانی ختم شده است و بعد
 از و کس بر منوال بیان چنان تسبیح نظم نبافته و اکثر اشعار او در جدّ
 و حکمت و صفت کعبه و بادیه و نعت رسول است علیه السلام و اکنون
 بعضی از اشعار او ایراد کرده آید و مطلع دیوان او این قصیده است که
 میگوید

دل من پیر تعلیمست و من طفل زانداش

در تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد

که این بازیچه گون حقه بیازی کرد حیرانش

نظاره میکنم و بچك درین هنگامه طفلان
 كه مشكین مهره آسوده است و نیلی حقه گردانش
 پایان آمد این هنگام كاینك روز عالم شد
 بود هرجا كه هنگامه است شب هنگام پایانش
 دلمر قصر مشبك داشت همچون خن زنبوران
 برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش
 نه خانه عنكبوت آسا سراپرده زده بیرون
 درون ویرانه و بر خوان مگس بینند بریانش
 نه چون ماهی درون سو صفر و بیرون از درم گنجش
 كه بیرون چون صدف عور و درون سواز گهر كانش
 فلك هم تنگ چشمی دان كه بر خوان دفع مهمانرا
 ز روز و شب سگی بسته است خوان سالار دورانش
 نترسی زین سگ ابلق كه دربك است پیش از تو
 بسی شیران دندان خای و پی كردست دندانش
 بچرخ گدناگون بر دو نان بینی و بك خوشه
 كه بك دیگ ترا گشنیز نابد زان دوشا نانش
وله ایضاً،

در دفترست مدح تو منظوم وزین قبل
 خصمت سپید دست و سیه دل چو دفترست
 در حضرتت مجیر بفر مدح تو
 شیرین حدیث و خوش سخن و روح پرورست
 طبعش چو تیغ دل شكرت روز روشنست
 نظمش شكفت عنصری مدح گسترست
 خرم نشین كه موكب نوروز در رسید
 می خور كه بخت بر در و معشوق در برست

زر بخش و رطل خواه و طرب جوی و عیش کن
 کز دست خنجر نو عدو دست بر سرست
 بخت قوی و ملک قوم و فلک ره
 شغل طرب مبسر و گردون مسترست
 ° وقتی مجیر از خدمت سلطان قزل ارسلان تخلف نمود، سلطان فرمود تا
 اثیر اخسیکتی و جمال اشهری را طلب کردند و ایشان را بعزّ نظر خود
 منظور گردانید، مجیر این قطعه بحضرت فرستاد،
 قطعه

شاهما بدان خدای که آثار صنع او
 جان بخشی و وجود دهی و بند پروریست
 ۱۰ در چنبر قضاش اسپرند و معین
 هر هستی که در خم این چرخ چنبریست
 در آرزوی بزم تو کز آسمان به است
 این خسته در شبکه صد گونه بربریست
 گر جان او نه معتکف آستان نست
 ۱۵ از رحمت و هدایت جان و تنش بریست
 گفتند کرد شاه جهان از اثیر باد
 وز اشهری که پیشه او مدح گستریست
 داند خدایگان که سخن ختم شد بمن
 نا در عراق صنعت طبع سخن وریست
 ۲۰ خضم بنطق و خاطر من چشمه حیات
 بجری بچود و روضه ملک سکندریست
 هر نکته ز لفظ من اندر ثنای تو
 رشک حدیث قرخی و شعر عنصریست
 در عهد تو معزّی ثانی من از آنک
 ۲۵ بر درگه تو دمدمه کوس سنجریست

مقبل کسم که بر در دوکان روزگار
 هستم سخن فروش و مرا شاه مشتریست
 بر من گرین مکن که نیاید چو من بدست
 وز پای مفکرم که حدیثم نه سر سریست
 گفتم ز دور ماندن من دان که شاه را
 که دل سوی ائیر و گهی سوی اشهریست
 عیسی و خرمم تو نهیسی که از چه روی
 ای آنکه عکس رای تو خورشید و مشتریست
 یعنی اگرچه عیسی و فتم که سخن
 نا آمدن بخدمت بزم نو از خریست
 خالی مباد عرصه عالم ز بدل تو
 نا پیشه زمانه جانی ستمگریست

(۹۲) الاجل ائیر الاخسیکی،

ائیر که بر فروش نظم و نثر خاک آثار فضل او چون آفتاب تابان بود
 ۱۰ و فلک که صندوق قلابد کواکب است از عقود نظم دلفریب او حیران
 دیوان شعر او چون نگارخانه چین پر ابکار دل برند و خاتونان چین
 ضحیر او اگرچه مرد افکنند اما همه دخترند و شعر او آنچه هست
 مصنوعست و مطبوع و معانی او را ملک است و وقتی یکی از فضلا از
 داعی معنی این چند بیت که در قصیده معروف گفته است سوال کرد،

قطعه

چو طرد و عکس حروف نهی اقبال • بحفظ دامن اقبال جمله نن چنگی
 عدو اگر نبود گو مباش آن بدرگ • بریشیست برین ارغنون سرآهنگی
 بقا جان تو خواهم که ام آوارست • که گر بلغزد پایش فنا خورد چنگی
 ۲۴ بند را در خاطر آمد که طرد و عکس حروف اقبال لا بقا باشد یعنی لا

بقاۃ الافعال حفظ جمله تن چنگی جماعت فضلا پسندیدند و اما بیت
دیگر روشن است که جماعت مغنیان بریشم سرآهنگی از برای جمال را
بندند و آنچه در وقت ضرب ناخن بدان اید آنرا امّ الاونار گویند و
این در غایت رقت و لطافت گفته است،

غزل

اے مرم هر سینه مجروح لب نو
فرسوده قدمها دل در طلب نو
گم کرد سر رشته تدبیر دلر باز
در طرّه سر گم شده بلعجب نو
چون تار طرازست شب و روز تن من
تا بر طرف روز پدیدست شب نو
چون لاله دلم چهره بخون شست که بگرفت
سبزه طرف چشمه حیوان لب نو
من بنده نویسد بنو سلطان کواکب
تا خسرو خوابان جهان شد لقب نو
ای حور پری زاده برین حسن و طراوت
از آدمیان نیست همانا نسب نو
در ساخته ام با غم تو روی همین است
چون جز ز غم من نفزاید طرب نو

غزل

شکر ز لعل تو در لؤلؤ خوشاب شکست
صبا بزلف تو ناموس مشکاب شکست
شب شکسته چو در موکب مه تو براند
مه از کمال کرشمه بر آفتاب شکست
دو جزع ما چو گهر بار گشت مهر عقیق
لبت بخند خوش بر در خوشاب شکست

کباب دید دل ریش ما بر آتش غم
لب نو هم نمکی نازه بر کباب شکست
برات دار عذار تو خط هندی ترک
بنا شناخته این در دل خراب شکست
غلام آن خط مشکرم که گوئی از عدا
کسی خیال خطا در دل صواب شکست
قطعه

بخدائی که روی بند عدم . امش ار چهره جهان بکشد
باد لطفش بیاغ رحمت در . بید امید را زبان بکشد
عندهاء جواهر و اعراض . از دل کان کن فکان بکشد
هیبتش عقل را زبان بر بست . رحمش عجز را دهان بکشد
ساخت میتین و نیغ صبح و بدان . چشمه مهر از آسمان بکشد
کمر کود را مرصع کرد . چون جواهر ز بند کان بکشد
نریب کرد نفس ناطقه را . تا بدو کشور بیان بکشد
بوی لطفش چو رنگ بط آمیخت . نبض خون از دل روان بکشد
از پی افس و جان بدست اجل . بند ترکیب انس و جان بکشد
که مرا فرقت شما هر دم . عفتی از جزع در فشان بکشد
نعرها میزنم که سوزش آن . چرخ را خون ز دیدگان بکشد
ناها میکنم که جوزارا . کمر سیم از میان بکشد
قطعه،

بخدائی که رخت عزت او . در سرای کهن نمی گجد
از عدم ذره بی اجازت او . در خم کاف گن نمی گجد
کانه اندر ضمیر شوق منست . در دهان سخن نمی گجد
غزل، ز میان ببرد ناگه دل من بقی شکرلب
بدورخ برادر مه بدو زلف نایب شب

دو کمند عنبریش نر خر و گره مسلسل
 دو غیقی شکریش نر در و گهر مرکب
 قدم نظر شکسته رخس از فروغ بی حد
 گذر سخن بیسته دهش ز تنگی لب
 دو هزار جان نشنه نگر در و اورا
 پُر از آب زندگانی شده روی و چاه غیب
 شده کیسه دار دله لبش از طویله در
 زده کاروان جانها مهش از میان غرق
 بنشستم و زمانی برخس نگاه کردم
 دل ازین نشست درخون من از آن فتاده در تب
 چو سوال بوسه کردم بکرشمه گفت با من
 نو نه مرد این حدیثی فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ

غزل،

بادی دار که از مات نمی آید باد
 ای امید من و عهد تو سراسر همه باد
 بکنی يك طرف از قصه من هرگز گوش
 نغم يك نفس از غصه تو هرگز شاد
 باوری نیست که با خصم تو بر دارم تیغ
 داوری نیست که از هجر تو بستانم داد
 نو نگفتی که وصال برساند بخودت
 راستی نيك رسانید که چشمت مرساد
 گفتی ار فاش کنی عشق پری جان نبری
 نبرم خود نبرم حسن تو جاوید ز باد
 گر غرض خون منست از سر اینک سرو طشت
 ورنه این طشت سه سالست که از بام افتاد

من برین تهمت اگر کشته شوم باکی نیست
 همه سر سبزی کمتر سگ دربان تو باد
 عافیت خواستی از من خیرَ الله جزاک
 او همان شب بعلم رفت که حسن تو بزد
 گله وصل تو با هجر تو می گفتم دوش
 که سند عمر و زو هیچ بجز غم نکشاد
 در میان روی من کرد خیالت که اینر
 زین سخن بگذر و این واقعه بگذار ز یاد
 عشق ما مظلمه کس بنیامت نبرد
 که ز تو عمر ستند در عوض عشق بداد

۵

۱۰

(۹۴) ده خدای ابو المعالی الرازی،

از فضلاء عراق و شعرای آفاق بود و بوفور فضل و ذکاء خاطر ابن
 دُکارا تعبیری کرد و شعراء آن عصر خوشه چین خرمن فواید و ریزه
 خوار مائده عواید او بودند و از غررِ قصاید او اینست که میگوید، شعر

خروش من همه از چیست از نعیب غراب
 که دور ساخت مرا از دیار و از احباب
 کنون که کرد نعیب غراب هجر انگیز
 دلبر بر آتش هجران آن نذر و کباب
 سزد که روز من از خون بود چو روی نذرو
 سزد که روز من از غم بود چو پَر غراب
 عتاب کرد خرد با دلبر ز دوری دوست
 چو دوست نامه فرستاد نزد من بعتاب
 بطعنه گفت که ای بی وفای بی معنی
 کم از درود و سلام و کم از رسول و کتاب

۱۵

۲۰

۲۴

ابا بطوع طلب کرده راحت اعدا
 و با بطبع رها کرده صحبت اصحاب
 بریدی از دل من راحت و نشاط سماع
 گسستی از تن من لذت طعام و شراب
 ۵ همی نجوم لهُ و همی نخواستم عیش
 همی ندارم صبر و همی نیام خواب
 سرشک من که بسیاب نستی دارد
 چو بر چکد برخ زرد من شود زر ناب
 طبعیان را از اشک چشم و رنگِ رخمر
 ۱۰ همی دُرست شود کاصلِ زر بود سیاب
 دیار نیز شد از گشت روزگار چنان
 که روزگار بماند درو همی بعجاب
 گمان برند که آن جایگاه راحت و امن
 شده ز دوری تو سر بسر بیاب و خراب
 ۱۵ گرفته خار همه معدن گل خود روی
 شده سراب همه جای لاله سیراب
 ز خرّی که نمودی نگار خانه تو
 نگار باغ ز شرمش درون شدی بحجاب
 به نمود همی صنعت سحاب از وی
 ۲۰ برین ستیزه همه نقش آشت سحاب
 نگارگاه بصورت شکارگاه شدست
 درو بطمع شکاری وطن گرفته کلاب
 هان و حوش بنفش اندران وجود آباد
 ۲۴ جگر شدند همه جانور چو کشت بتاب

مثال من که بدیوار بر نگاشته
 اگر نه از غم هجران آن ندارد تاب
 چرا بریده شد از شکل و از ملاحهت و زیب
 چرا گسته شد از زنگ و از طراوت و آب
 همیشه زیر نقاب اندرست چهره او
 ز بس نشسته بر آن صورت بدیع تراب
 هی نخواست که کس جز تو روی او بیند
 بغیبت تو از بهر آن بست نقاب
 شکافته شده دیوار بر پرش گوئی
 ز داغ هجر تو بر تن دریده کرد ثياب
 یکی بنامه خبر کن که چند باید بود
 مرا بهر تو در وصل جوی و هجران باب
 فذالکی بنمای این حساب هجران را
 بحق آنکه امیدت بدوست روز حساب
 وصی و حجت و داماد و ابن عم رسول
 ابو الحسن علی آن سید اولو الالباب
 قسم جنت و نار آنک مهر و کینه او
 چو دین و کفر کشاید در ثواب و عقاب
 ز شرم او همه آفاق را ز خیر مثال
 مثال او همه اسلاف را بخلد مآب
 درست گشت ز فضلش دیانت اسلاف
 شرف گرفته بعزمش امامت آفتاب
 جز او که کرد بوجه اندرون بوجه سوال
 جز او که داد بعلم اندرون برسم جواب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ز اولیا بامارت جز او که بود سزا
 ز مصطفی بامامت جز او که یافت خطاب
 ایا همیشه بامید آنک در محشر
 بمصطفی برسی نا رساندت بصواب
 بمصطفی نرسی نا بمرتضی نشو
 مثال ابن بنماید ترا مدینه و باب
 بآفتاب و بهتاب ره توانی یافت
 جز از ستاره توانی شدن بر مهتاب
 نگاه دار طریق مراتب اندر دین
 برو چنانک رود خواجه بر طریق ثواب
 ستوده که باسباب دین و دانش و داد
 نیافرید نظیرش مسبب الاسباب
 ز قرطاعت او زینت زمان و زمین
 بهر و منت او قوتِ قلوب و رقاب
 سزد که فخر کند رسم و عادتش بهر
 سزد که فخر کند نام و گنجش بتراب
 کزان دو مر خرد و جود را بُود اجمال
 و زین دو مر ظفر و فخر را بُود اعجاب
 ایا ز خلق لقاء تو چون ز سال بهار
 و یا ز لطف کلام تو چون ز عمر شباب
 توئی که گنج علوم تو هست بی پایان
 نوئی که بحر سخا تو هست بی پایاب
 اگر ز لؤلؤ خوشاب تازه گردد روح
 و گر بعبیر سارا بدن نماید شاب

بود چو خلق لطیف نو عنبر سارا
 بود چو لطف بدیع تو اولو خوشاب
 همی ز نفس تو آداب را شرف خیزد
 ازین شریف شود نفس مردم از آداب
 بعید گشته کریم بلا ز جانب من
 بفرقی که گریدم بدان کرم جناب
 همه قضیت من در نشاط سال به بود
 نجسته خدمت تو کرد سلب را ایجاب
 همیشه تا به نبرد اندرون سواران را
 بود عنان و رکاب آلت درنگ و شتاب
 بدست بخت تو اندر ستاره باد عنان
 پیای عز تو اندر سپهر باد رکاب
 بعید قربان از سر قریب شو بنشاط
 متاب دل ز عدو وز عدو مشو در تاب
 کز آن قبل که عَدُوّ ترا کند قربان
 زمانه نیغ بلا بر کشد همی ز قراب
 قصیده،

حَبْذا خسرو ایران و نشستنگه بار
 که کند دیدن او دیکه پراز رنگ و نگار
 از فراوان زر و دیا که درو حمله شدست
 طبع گوئی که در آمیخت خزان را بهار
 مرغزار بست پر از سنبل با بند فسوس
 بوستانیست پُر از نرگس با خواب و خمار
 سروهای همه را بیخ بخرخیر و بچین
 گل بتانی همه را تخم ز بغما و تشار

اندرو از غُز و خنْجاق بت سیم ذقن
 و اندرو از فی و کیماک مَه مشک عذار
 یا رب این یچه ترکان چه بتانند که هست
 دینه مردم نظاره از ایشان چو بهار
 هه آمخته با توده گل توده مشک
 هه آوخته از دانه در دانه نار
 نظر زهره و مریخ بهم بافته اند
 که هه رود نوازند و هه تیغ گذار
 بگه رزم ندارند بجز اسب و سلاح
 بگه بزم ندانند مگر بوس و کنار
 حَبْذا عشرت ایشان که ظرفند و لطیف
 خرما شوکت ایشان که شگرفتند و عیار
 آفرین باد برین دل که ازین دارد دوست
 آفرین باد بدان کس که چنین خواهد یار
 من آن کس که هه ساله در آن اندوم
 که ازین سان صنی بینم اندوه گسار
 هر کجا بینم ازین گونه نو آئین پسری
 دم اورا دم همچون دم حاجی طرار
 از پی صحبت او چیست درو بندم دل
 بدر خیمه او زود فرو گیرم بار
 او جز از اشک نیابد بر من سیم سپند
 او بجز روئے نیند بر من زر عیار
 سنگ بر دارد معشوق من و من فریاد
 جنگ در گیرد مه روی من و من زنهار

او بمن سنگ رها کرده ز بیم تهدید
 من بدو کفش رها کرده ز بیم دستار
 از تمتع شده فارغ بوئاف آم زود
 مرد جوم که بگرمابه برد سطل و ازار
 ۵ ور بآماجگهی در پسرے بینم خوش
 راست گوئی که ندیدست دلم صبر و قرار
 از کمانش سه صفت بهره بگیرم چو کشد
 زردی روی و خمید قدی و ناله زار
 ۱۰ راست گوئی که برو عشق هی بازد تیر
 که خروشنه رود از بر او عاشق وار
 غایت عشرت و عیشم بلب زود بود
 که بدانجا میرسد بهره تمام از دیدار
 اینست عیشی که بد پایه ازو خوشتر مرگ
 وینست فخری که بد مایه ازو بهتر عار
 ۱۵ فرد گردان دل من زین فکر ای ایزد فرد
 بفنگن این بار غم از جان من ای واحد بار
 رومی نغز بده گر ندهی ترک همی
 یا یکی چاکرکی خوش لب و شیرین گفتار
 ای بقلّاشی و رندی شده در عالم فاش
 ۲۰ چون تو مردی را با چاکر و با بند چه کار
 درمی چند سیه چون بنهی در بن جیب
 بابت خویش طلب چون بکنی در بازار
 فی فی یسکاره سپر مفکن و امید مبر
 ۲۴ دل من تنگ درین فکرت و اندیشه مدار

چاکر و بند کجا کم بود آنرا که بود
 چاکر و بنده فخر ام و شمع نبار
 مفر عالم ابو الفخ مظهر که ازو
 ظفر و فخر می نابد چون نور از نار
 آنکه با حاسد او کار ندارد شادی
 و آنکه زی ناصح او راه نیابد بیمار
 آفتاب سخنش را فلک فضل مسیر
 آسمان هنرش را زو فخر مدار
 همتش جهد کند نا بنهد گنج گهر
 سیرنش قصد کند نا بکند بیخ عوار
 بچفا میل کند گر دمد از نار نبات
 وز وفا دور شود گر بود از آب عیار
 ای شریفی که جهان هست در آثار تو دون
 وای عزیزی که درم هست بتزدیک تو خوار
 عالم از قدر بلند تو بمقدار کمست
 گرچه زو پیش مهندس نشناسد مقدار
 همچو ماری بود آنکس که بود با تو درشت
 که بزخمش نشود جزدل او هیچ فگار
 تا ز پیگار فلک تن ز عنا آرد بهر
 تا ز پیوند جهان دل بطرب یابد بار
 با ولی تو می باد جهان را بیند
 با عدو تو می باد فلک را پیگار
 روز و شب در دل تو مهر بقی حور نژاد
 سال و مه بر لب تو جام ی نوش گوار

ای ز احسان تو با رامش و با شادی دل
خلق را با شادی و رامش همه ساله گذار

(۹۵) الاجل بدرالدین شرف الشعراء القوی الرازی رحمه الله

امیر قوای که قدّ فضل از وی با قوام و خدّ هنر بدو با قوام بود ذات
او در احسان فصاحت هم عنان حسان و طبع او در شمایل لطافت هم
مزاج شمال وزان و آب روان، روان از گفته‌اش بر سریر سرور نکیه زنان
و دل از منشآت او روح روح یابد و مخدوم او قوام الملك طغرایی بود
و او را بوی نسبت کرده اند و آن آیات که طغرای منشور فصاحتست
در مدح او میگوید برین منوال که قصیدۀ انوری که شعر

۱۰ سحرگه باده نوشان دوش با صد لطف و زیبایی

بیالینم فراز آمد دو هفته ماه بغائی

کشاده از سرمستی همه بند بغلطاقش

گلّه کثر کرده بر تارک عیان صد گونه رعنائی

رُخی چونانک از خورشید بر گلّ گلّه بندے

۱۵ قدی چونانک از شمشاد شاخ نو به پیرائی

هزاران زنگی اندر زلف و آنکه جمله سرگردان

هزاران هندو اندر چشم و آنکه جمله سودائی

ز عنبر عارض سیمین او زَنار بر بسته

ز سنبل زلف مفتولش نموده صد چلیپائی

۲۰ فلک بر آتش رویش سپند خال افکنده

ز بیم چشم بد گوئی هی ترسید ترسائی

ز زر مغربی بسته کمر یعنی که خورشیدم

که در سالی مہی دارد کمر آنگاه جوزائی

۲۴ در مدح مخدوم خود میگوید درین قصیدہ

خداوندی که گرانمت جهان بر بازوت بندد
 فلک را دست بر بندی طلسم چرخ بکشائی
 ضمیر خویش را از وهم خود گر خاصیت بخشی
 همه محسوس عالم را بیک فکرت به پیائی
 ز رشک سفی ابوانش فلک سرگشته و حیران
 و گرنی هم روا بودی فلک را پای بر جائی
 ز خاک سم بکرانش جنبیت بس بود گردی
 اگر خواهی که چون آتش سر اندر آسمان سائی
 خداوندا خداوندا تو از ارباب این دولت
 بنور و یمن و روی و رای چون خورشید پیدائی
 صفت طغرا میکند

تو از نیری قلم سازی کانی را که بر دارد
 همه احکام این تیر و کمان چرخ مبنائی
 فلک با قدرتش بر زه نداند کرد چرخ را
 که هر ساعت کشند آنرا بیک انگشت تنهائی
 خطا گفتم کان چون باشد این خطی که پنداری
 خط دلیند ترکانست گرد روی زیبائی

و این غزل آبدار هم پرتو آتش طبع ویست
 غزل

دیدم را آرزوست دیدارش . گوش را راحتست گفتارش
 جان و دل جوق جوق می آید . بنماشای باغ رخسارش
 بر لبش لب نمی نهم که کند . از لطیفی که هست افکارش
 لب او طوطی که می ریزد . تنگهای سر ز منقارش
 جان من خواست او سزاوارست . کاشکی باشدی سزاوارش
 قطعه

۲۵ بخطش رفته دیدم نبشته . که خط بندگی با آن توان داد

عتابش را نمیدانم چه گویم * ولیکن پیش عذرش جان توان داد

(۹۶) العبد الاجل کافی ابو الفرج الرونی،

کافی با فضلی وافی و ذهنی صافی بود و در ورع و فضایل اوصاف بر ولایت بیان قهرمان و در خطه فصاحت نافذ فرمان وقتی لطیف الدین ذکی مراغی بتزدیک او این بیت فرستاد،
قطعه

صاحب قران عالم کافی نوئی که هست * گلزار دار خلد نمودار شعر تو
و این قطعه در جواب آن انشاء کرد و بفرستاد،
قطعه

سلطان نظم و نثر زکی آنک در جهان

داد سخن بداد بیعار شعر خویش

در دیده افاضل خار و خشک نهاد

از گلبن ضمیر و ز گلزار شعر خویش

در فضل و در لطافت حقا که در جهان

نی مثل خویش دارد و نی یار شعر خویش

چون دیده ام هزار معانی بکراو

بزار شاعری شدم از عار شعر خویش

گر گل کند بمجلس او عرض از ابلهی

چون چشمه پیش دریا اسرار شعر خویش

بدان زمین که تو بر مردمانش خوار شوی

مکن درنگ و از آنجا بشو تو جای دگر

درخت اگر متحرک بدی ز جای بجای

نه رخ آره کشیدی و نی بلاه دگر

(۹۷) المحکم الکامل زین الشعراء سعید الطائی،

۲۴ شعر سعید طائی مایه دریائی است هر نوائی که از آن عندلیب بستان

فصاحت بگوش جان مشتاقان بی نوا رسیدست همه طرب انگیز و دل آویز
بودست و چون در انقراض دهور و انقضاء سرور نا پایداری ایام دولت
و سرعت زوال موسم راحت بچشم حقیقت نظر کرد از برای تسلیت مهجوران
و تنبیه مسروران این ابیات لطیف آبدار پرداخت و این فلاید در و
غرر بدست صنعت بیان بساخت، میگوید شعر

غم مخور ای دوست کین جهان بنماید . هرچه تو می بینی آن چنان بنماید
راحت و شادیش پابدار نباشد . گریه و زاریش جاودان بنماید
هر طرب افزای و شادمان که تو بینی . از صف اندوه بر کران بنماید
برق شکر خنده گرچه ژاله بیارد . زهر کند آب و بک زمان بنماید
۱۰ هیچ گل و لاله ز انجم رخشان . بر چمن سبز آسمان بنماید
در بن این حقیقت بی سر مینا . این مه و خورشید مهران بنماید
هندوی کیوان فراز قلعه هفتم . بک دوشی پیش پاسبان بنماید
امتنه اورمزد را پس ازین دور . مشتری در همه جهان بنماید
خنجر مرغ سست گردد و هر شب . از شفقش خون بر آستان بنماید
۱۵ صنعت خورشید را که لعل کند سنگ . هیچ اثر در ضمیر کان بنماید
مطرب ناهید را بساز طرب بر . زخمه انگشترها روان بنماید
تیر زشت سپهر پیر مقوس . هم بشود زود و در کان بنماید
ماه دوان هم گران رکاب نباشد . باش که چندان سبک عنان بنماید
نامیه گردد سترون و همه ارکان . پیر شوند و یکی جوان بنماید
۲۰ ناطقه گردد خموش و غاذیه ساکن . وین همه آشوب انس و جان بنماید
نیم جو از کاینات حتی و عقلی . در همه بازار کن فکان بنماید
جهد کن امروز نا های هوایت . بر سر این خشک استخوان بنماید
جان عزیزت که آب خورده قدس است . در غم این کهنه خاک دان بنماید
۲۵ رخت نهادت بزیر سدره فرو گیر . خیز که این سبز سایه بان بنماید

(۹۸) المحکم الکامل فخر الدین اسعد المجرانی،

فخر الدین جرجانی که [از] امثال شعرای جهانست خاطر او که بدرر معانی لطیف محبط بود غیرت قلزم و محبط بود کمال فضل و جمال هنر و غایت ذکا و ذوق شعر او در تالیف کتاب ویس و رامین ظاهر و مکشوف شده است که جان معنی را در آن قالب چنان مفرغ گردانیده است که دست زوال بدامن آن کمال نرسد و بلاء بلی بدو راه نیابد و آنچه از غرر اوصاف و درر نشیبات در آنجا ایراد کرده است مقومان ضمیر افاضل از تقویم آن عاجزاند و جوهریان صنعت از ترصیع معارضه آن قاصر و از اشعار او جز ویس و رای دیگر مطالعه نیفتاد جز این یک قطعه نظم

۱۰ بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار . یک یک بجهد بر ثقة الملك شهریار
شاخی تر از امید بگشتم بخدمتش . آن شاخ خشک گشت و نیارود هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری . و آنگاه کرد نیز بنادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدی . در دولتش عجب غلطی کرد روزگار
امید من دریغ بدان خام قلنبان . اشعار من دریغ بدان روسپی تبار

(۹۹) کوهیاری طبری،

۱۵ او در متانت بدان مثابت بود که راوی شعر کوهیاری را بصدا کوه باری دادی و اگرچه ساکن آمل بود اما خزاین گوهر بسایر و ساری دادی، این دو بیت او گفته است که

نی روز وصال را ز تو خرمی . نی نیره شب هجر ترا بی غمی
۲۰ نی بر گره وعده نو محکم . کس چون تو ندید بی وفا آدمی
رباعی

چندان غم و رنج من پروردن تو . و اندیشه چه آنک آدی کردن تو
۲۲ کی دانستم که وقت پروردن تو . سر گشته شوم ز سر بر آوردن تو

فصل چهارم، در ذکر شعرای غزنه و لوهور،

(۱۰۰) العبد الاجلّ الکامل ابو الفرج بن مسعود الرّونی،

مولد و منشاء او خطّه لوهور بود و این خطّه بفضل لا تنای او بر سایر بلاد مفاخر و مباهی در دولت سلطان رضی ابراهیم نغمه الله برحمته دولتها دید و قصاید او اکثر در مدح اوست و انوری پیوسته تنبع سخن او کردی و دیوان او همواره در نظر داشتی و در آن قصیده که گفته است،
مطلع

وبحک ای صورت منصور نه باغی نه سرای

بل بهشتی که بدنیات فرستاد خدای

۱۰. يك بيت تمام بعينه از شعر ابو الفرج بیاورده است بی تضمین اگر نوارد
خاطرست بغایت نادرست و در آن قطعه که گفته است قطعه

اندران مجلس که من داعی بشعر بو الفرج

تا شنیدستم ولوعی داشتتم بس تمام

دلیل است که او پیوسته در بوستان دیوان ابو الفرج تفرج کردی و ابو
۱۵ الفرج را این دو بیت در تمامت دیوان که در قصیده مندرج کردست
تمامست میگوید شعر

نعل اسپ نو هلالست و ستامش کوکبست

آفتابست او و اسپش آسمانها را مدار

آسمانی پر کواکب بر زمین هرگز که دید

کآفتاب او یکی باشد هلال او چهار

۲۰

و این قصیده که مطلع دیوان اوست در مدح سلطان رضی الدولة ابراهیم
مسعود نغمه الله برحمته گفته شعر

روی بازار ملك هفت اقلیم • پشت حق بو المظفر ابراهیم

۲۲

شهریاری که طول و عرض فلک . همتش را نیامدست جسم
 کوه با حلر او بمایه سبک . بحر با عزم او بعبره سلیم
 پیش سلطانش آسمان عاجز . بر معروفش آفتاب لثیم
 مهر او منهل شراب طهور . کین او حفره عذاب الیم
 مفلسانرا بمالش اندر قسم . ظالمان را بمالش او بیم
 گر ز جودش مطر مدد یابد . ژاله زرین دهد هوا عقیم
 وز خطایش که رفق مذهب اوست . در پاسخ زند عظام ریم
 ور ز تیغش مزاحمت بیند . چون دو پیکر شود اسد بدو نیم
 راس او عاطفت بکار آورد . هر کجا دید سلك در بنیم
 ۱۰ و در مدح وزیر مملکت خواجه محمد بن بهروز بن احمد رحمه الله
 گفته است

شعر

گر بخت را و جاهت و اقبال را بدست
 از خدمت محمد بهروز احمدست
 بحری که میخ رزق بجودش مطیر گشت
 صدری که سطح ملک برایش مغرورست
 هر فضله ز عزمش رختی است باد پا
 هر بذله ز حزمش درعی مزردست
 با بذل طبع مکرم او آفتاب دون
 با سیر ذکر مُسرع او ماه مُقعدست
 گرد سراسر مصلح طوف رعایش
 چون پیش چشم افعی میل زمردست
 پیش هوائے مفسد سد کفایش
 چون کرد جوف کوه بنای مشیتست
 و بحك چه موجب آمد کلکش که سلك او
 بر گوهر مسلسل و ذرع مجعدست

۱۵

۲۰

۲۵

از حرفه‌ها ایجاد عقدش برآستی
مانند وتر و حرف نخستین ایجادست

قطعه

و در خاتمت میگوید

نا بر سپهر اعظم نقاش لوح را * دایم قلم نه کند زبان و نه ادر دست
• پاینده باد صاحب در ظل عصمتی * کش دامن مظلّه ز عزّ مخلصست

نیز قطعه

اے نامر تو بخشنده بخشنده ارواح
آیات رسالت را ز انفس تو الواح
بر نامه دیوان هنر فضل تو عنوان
در کشتی دریای سخا رای تو ملاح
انعام تو بر خسته دل سایل مرهم
احسان تو بر قفل در روزی مفتاح
چون قطبِ فلک عرضِ ترا راحت ساکن
چون جرمِ قمر ذکرِ ترا سرعت سیاح
مہتاب نیارد که بتّناح دهد رنگ
نا خلق تو اندر ندمد بوی بتّناح
در جاه عریض تو مساحت ننهد پی
هر چند که با و هم مسیح آید مسّاح
نا خواسته از کفّ عروس تو چو شاهان
با خواسته خیزند همی زایر و مدّاح
نا آئینه بنج نو بازار گرفته است
آزار ندادست بدو صیقل انجاح
آئی که رسیدست بتائید الهی
نهی نو و امر نو بافساد و باصلاح

تا روے بگفتار نهد رایت اسلام
 تا پشت بعباس کند نسبت سَفاح
 اندر عمل خیر تنی بادت کوشان
 و اندر اجل خیر دلی بادت مریاح
 دست نو و طبع نومه و سال و شب و روز
 با دسته ریحان زده و با قدح راح

هم اوراست این شعر

ای پیشکار تخت نو کیوان و مشتری
 ای نجر شرق و شرق ترا گشته مشتری
 در جِرمِ عقل طبعی و در جِسمِ عدل جان
 بر شخصِ فضل دستی و بر عرضِ حق سری
 اقبال را بهت بهتر طلیعه

اسلام را بنصرت مهتر برادرے
 آنرا که کارزار شود روی راحتی
 و آنجا که کار زار بود دست لشکری

اندر نواضع آبِ روانِ نشیب جوی
 گرچه بقدر ز آتشِ رخشنده برترے
 دریا که دید هرگز گوهر مکانِ او
 اینک دل نو دریا و اینک نو گوهری

عشریست از تو عالم سفلی که تو بفضل
 سر جمله فواید هفتاد کشورے
 پیراهن تو مشرق دیگر شمرده اند

کر وی گه طلوع تو خورشید دیگری

و هموراست در حق خواجه عمید منصور بن مسعود بن احمد الحسن

نظم

المبیندی العارض

جشن فرخنده فروزدینست . روز بازار گل و نسرینست
 آب چون آتش عود افروزست . باد چون خاک غیر آگینست
 باغ پیراسته گلزار بهشت . گلبن آراسته حور العینست
 برج ثور است مگر شاخ من . که گلش را شبه پروینست
 آب چین یافته درحوض از باد . همچو پرکار حریر چینست
 بچه ماند بعروسی عالم . که سبک روح و گران کاینست
 شبه او زبید منصور سعید . زآنکه او خسرو و این شیرینست
 ذو فنون شاهی کاندرفن ملک . بر شاه عجمش تمکینست
 نه چنین باشد و مانند او . او شه و هرکه جز او فرزینست

۱۰ این رباعی اوراست رباعی

چون زورِ مَلِک چرخ در آورد بزه . از چرخ مَلِک بانگ بر آورد که زه
 خم داد زشت تیر و برداشت گره . بکشاد کشاد او مسامر دو زره
 رباعی

این پند نگاه دار هموار ای تن . برگرد کسی که خصیم نوهست متن
 ۱۵ عضوی ز نوگر یار شود با دشمن . دشمن دوشتر تیغ دوکش زخم دو زن
 رباعی چون بار به بوسه دادم بار گرفت

زلفش بگرفتم از من آزار گرفت
 چون یاری من بار هی خوار گرفت
 ز آن خواست بدست من هی سار گرفت

رباعی

۲۰

تا چون گل لعل گونه بفروختهام . چون نیلوفر جامه غم دوختهام
 بیداری شب ز نرگس آموختهام . زیرا که چو لاله با دل سوختهام
 قصیده

مال دادن جز بحق اسراف دان . اینک از قرآن بخوان لَا تُسْرِفُوا
 ۲۵ از برای دین همه دنیا بده . لَنْ تَسْأَلُوا آلَیْرَ حَتَّى تَنْفَقُوا

(۱۰۱) العمید الاجل سعد الدولة و الدین مسعود سعد

سلطان رحمه الله،

مسعود سعد که از نوادر ایام و افاضل انام بود گاه ببال اقبال در فضای هوای جلال پرواز کردی و گاه در صباح و رواح از حوادث زمانه مقصود الجناح شدی، گاه چون فی بشکر فضل و افضال کام جان جهان را شیرین کردی و گاه در قلعه نای تلخی زهر حادثه تجرّع نمودی و در بلاد هند کارها با نام میگرد و زندگانی بنیکو نای و دوستکامی میگذرانید و بر اورنگ ولایت بیان سلطان بود یک رباعی و یک قطعه کاروانها نعمت بسایلان بخشید و دیرست که گفته اند شعر

۱۰ وَ أَلَسَّخُ مِنْهَا ذَاقَ فَهَوًى مَدْحِهِ • يَعْرِوُهُ سَكْرٌ يَنْهَبُ الْأَمْوَالَ

و اگرچه مولد او همدان بود اما چون همدانی کار او را در بلاد مشرق طراوتی داد و ذکر او از فضلاء این عهد برآمد و در کتب نوارنج او را از جمله شعرای این بلاد داشته اند بدان سبب ذکر او درین طبقه آورده شد و نیز حق او آن بود که او را در زمره صدور آورده شدی ۱۰ فاما چون اشعار او از جمله شعرا زیادست و او را سه دیوانست یکی بتازی و یکی پیاری و یکی بهندی بدان سبب او را در سلك شعراء این طبقه منخرط گردانیده اند و آنچه از شعر او استماع افتادست هم استادانه و مطبوعست و بیتی چند از لطایف اشعار او ایراد کرده آمد این قطعه در حق ثقة الملك گوید وقتی که صدر دیوان وزارت بجال او آراسته ۲۰ گشت میگوید

ثقة الملك تا بصدر نشست • دهر پیشش میان بطوع بیست
تا هایون دوات پیش نهاد • الفش را فلک بتا پیوست
درد دشمن شدست و داروی دوست • ناش پیسود آن مبارک دست
۲۴ بنگر اکنون بتازگی عجیب • کاندرو لفظ درد و دارو بست

قطعه

احوال جهان باد گیر باد • وین قصه ز من یاد گیر یاد
چون طبع جهان باشکونه بود • کردار همه باشکونه زاد
از روی عزیزست بسته باز • وز خواری باشد کشاده خاد
در خوض بیانش چشم و گوش • ماند بشگفتی از آب و باد
دیوانه شوریده باد بود • زنجیر می آبرای نهاد

قطعه

هم اوراست این قطعه

چو من جریده اشعار خویش عرضه کنم
نخست یام نام تو بر سر دیوان
سزد که نام من ای نامدار ثبت کنی
بکلك غفلت در متن دفتر نسیان
مرا مدار بطبع و هنر گران و سبک
که من بسایه سبک نیستم بطبع گران
همیشه نا بجهان خالی و تهی نبود
جواهر از اعراض و عناصر از الوان
دو حال نیک و بد آید می ز سمت فلک
بهفت کوکب و در پنج حصّ و چار ارکان
چو سرو و لاله بنار و چو صبح و باغ بخند
چو ماه و مهر بناب و چو عقل و روح بمان
نخسته دولت و فرخنده بخت نومه سال
چو آفتاب منیر و چو نو بهار جوان
بخر مرا و نکوئی نکو بدار که من
بهر نکوئی حتم بهر بها ارزان

شعر

۲۵ تا کی دل خسته در کمان بندم • جری که کنم بر این و آن بندم

بدھا کہ ہی رسد ز من بر من • بر گردش چرخ و بر زمان بندم
 ممکن نبود کہ بوستان گردد • گر آب در اصل خاکدان بندم
 افتاد خم چرا هوس چندین • در قامت سرو بوستان بندم
 وین لاشہ خر ضعیف بذرورا • اندر دم رفتہ کاروان بندم
 • چند از غم وصل در فراق افتم • وہم از پی سود در زبان بندم
 وز عجز دو گوش ناسپیدہ دم • در نعرہ و بانگ پاسبان بندم
 وین سستی بخت بین کہ ہر ساعت • در قوت خاطر جوان بندم
 چون اشک ز دیدہ بردو رخ بام • باران بہار در خزان بندم
 جوئی کہ ز سرخ لالہ بکشام • اندر دم زرد زعفران بندم
 ۱۰ بر چہرہ چین گرفتہ از دیدہ • ہر گاہ کہ لعل ناردان بندم
 گوئی کہ ہمہ گریدہ گوہرہا • بر چرم درفش کاویان بندم
 اندوہ و نیاز دل چرا چندین • اندر تن زار ناتوان بندم
 از کالبد تن استخوان ماندم • امید درین تن از چہ سان بندم
 زین پس کمرے اگر بچنک آرم • چون کلک کمر بر استخوان بندم
 ۱۵ وز ضعف چنان شدم کہ گر خواہی • ز اندام گرہ چو خیزران بندم
 در طعنہ چو نیزہ ام کہ پیوستہ • چون نیزہ میان برابگان بندم
 کار از سختست ناروان ناکی • دل در سخنان ناروان بندم
 در خور بودم اگر دہان بندے • مانند قرابہ بر دہان بندم
 يك تیر نمائد و من کمان گشتم • تا کی زہ چنگ بر کمان بندم
 ۲۰ نہ دل تنگر شود از اندیشہ • ہر گاہ کہ در غم کران بندم
 شاید کہ دل از جہان پردازم • در مدح یگانہ جہان بندم
 منصور کہ حرز مدح او دایم • برگردن عقل و طبع و جان بندم
 ای آنکہ ستایش تو در خامہ • باد جہندہ بزان بندم
 بر درج من آشکارہ بکشاید • بندی کہ ز فکرت نہان بندم
 ۲۵ در وصف تو شکل بہرمان سازم • وز نعت تو نقش بہرمان بندم

این ساز مرصع مدیجت را . بر مرکب نیز نگ دوان بندم
 هرگاه که بکر معنی یام . زود از نامت برو نشان بندم
 پیوسته شراع صیت جاهت را . بر کشتی بحر بی کران بندم
 نا در گران بهای دربارا . در گوهر قیمتی کان بندم
 گردون هم مبهلمات بکشاید . چون همت خویش در میان بندم
 بس خاطر و دل که متغیر گردد . چون خاطر و دل در امتحان بندم
 صد آتش با دخان بر انگیزم . چون آتش کلك در دخان بندم
 گر من ز مناقب تو تعویذم . بر بازوی شرزه زبان بندم
 در کرد و حوش من سپس از آن . سدی ز سلامت و امان بندم
 ۱۰ من گوهرم و چو جزع پیوسته . در خدمت تو می میان بندم
 دارم گلها و راست پندارم . کردست هوای تو زبان بندم
 با چار امید کثر رود چون من . در گنبد کثر روکیان بندم
 آن به که برستی هم نهیت . در صنع خدای کامران بندم
 و این ایات در حق سیف الدولة محمد بن مسعود گفته است و درین
 ۱۰ قصیده که بحسن صناعت و لطف صیاغت موصوفست با و میم محذوفست
 چنانکه در وقت خواندن اول لب بالا بر لب زیرین نیاید و ما بیتی چند
 ازین قصیده بیاریم تا که آن صفت او معلوم شود
 شعر

اے آذر تو بافته از غلبه چادر
 اندر دل عشاق زدست آذرت آذر
 نه سرو سہی چون تو و نه لاله خودروی
 نه طرفه چین چون تو و نه صورت آذر
 زلفین تو ریحان دل عشاق تو جنت
 دبدار تو خور دیو عشاق تو خاور
 اندر دل عشاق تو آنست ز عشقت
 کاندل دل حساد شهنشاه ز خنجر

سيف دول آن شاه كه از راى ربيعش
 گشتست جهان هنر و رادے انور
 آن شاه سخى دست كه در گاه سخاوت
 لفظش گهر افشاند و دستش زر و گوهر
 اى شاه تو خورشيدى زيرا كه چو خورشيد
 نور تو در آفاق رسيدست سراسر
 لرزان شده از ترس سر نيغ تو فغفور
 ترسان شده از هول سر گرز تو فيصر
 اى چتر ترا نصرت و تائيد شده بار
 وى نيغ ترا فغ و سعادت شده ياور
 حيران شه از وصف تو و صاف سخن گوى
 عاجز شه از نعت تو داناي سخن ور

و هم او ميگويد

با من بتافت بار و تمام ز تاب او
 طاقت نماند بيش مرا با عتاب او
 از رشك آن نقاب كه بر روى او رسد
 گشت اين تم ضعيف چو تار نقاب او
 چون نوشم آيد ارچه چو زهرم دهد جواب
 زيرا كه هست بر لب راه جواب او
 داند كه هست بسته بزلفين او دلم
 هر ساعتى فزون كند آن بيچ تاب او
 خوردم شراب عشقش يك جام و زان هنوز
 اندر سر منست خمار شراب او
 چون زر پخته شد رخ و چون مشك خام تن
 ز آن آفتاب تابان وز مشكناپ او

نظم

گر زر ز آفتاب زیادت شود می
نقصان چرا شود زرم از آفتاب او
چنگ عقاب زلفش و روی ندر و رخ
این رخ ندر و ز چنگ عقاب او
باز سپید روی و غراب سیاه زلف
وز بیم باز او شده لرزان غراب او
و در مدح میگوید هم درین قصیده

نخست سپهر و در وے خلقت نجوم او
چشمش اثیر و تیزی در وی شهاب او
کنش سحاب و نازه ازو بوسیان ملک
زحمت ندید صاعقه اندر سحاب او
باشد هوا گران چو سبک شد عنان او
گردد زمین سبک چو گران شد رکاب او
آبست و آتشت حسامش بگاه رزم
روی زمین و چرخ پر از موج و تاب او
صاف شدست آب جلالت ز آتشت
و افروخته است آتش هیبت ز آب او

این غزل که گل چمن لطافتست هو گفته است،

نظم

ای سلسله مشک فگنده بقر بر
خندیده لب پر شکر نو بشکر بر
چون قامت تو نیست سہی سرو خرا
چون چهره تو نیست گل لعل بیر بر
گل از سبوی چهره تو شسته بخون رخ
سرو از حسد قامت تو دست بسر بر

نا در سر من گشت که در بر کشت تنگ
 گه دست بسر بر زم و گاه بیر بر
 چندان غم و اندوه فراز آمد در دل
 تا توده شد دست انده و غم يك بدگر بر
 دل شد سپر جان ز نهیب مژه تو
 تا چون مژه زخی زند آید بسپر بر
 تا هجر نشستست بنزد يك تو ساکن
 آن وصل سراسیمه بماندست بدر بر
 من بر تو هی هر چه کم دست نیام
 ای رشك قمر دست که نآید قمر بر

۵

۱۰

(۱۰۲) استاد الحكماء ختم الشعراء مجد الدين آدم السنائي الغزنوي،

سنائي که در دیده حکمت روشنائي بود و در حدقه بينائي چون قلب او
 همه انس بود بقلب انس منسوب شد از قعر بحر خاطر خود گنجها نهاد و
 بدست بیان بر جهانيان گوهر پاشيد محققان را از نصاب تحقیق خود نصیبی
 داد و مذکران را از لطایف الفاظ خود خطی بخشید و راویان را از خزانه
 لطف خود مستظهر گردانید و حکما را از بیان خود در خوی خجلت غرق
 کرد و اشعار او مشهورست و بر زبانها فضلاء مذکور و بحکم شهرت از
 ایراد اکثر آن امتناع نموده آمد تا باطالت نیجماد و این قصیده در نعت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته

ای سنائي گر هی از لطف حق جوئی سنا
 عقل را قربان کن اندر بارگاه مصطفی
 هیچ مندیش از چنین عیاری ابرا بس بود
 عاقله عقل ترا ایمان و سنت خون بها

۲۰

۲۲

مصطفیٰ اندر جهان آنکہ کسی گوید کہ عقل
 آفتاب اندر فلک آنکہ کسی گوید سُہا
 طوق داران الہی از کمال شوق و ذوق
 عقل را در شرع او خوانند غم خوار کیا
 در شریعت ذوق دین یابی نہ اندر عقل زانک
 قشر عالم عقل دارد مغز روح انبیا
 در خدا آباد یابی امر و نہی و دین و کفر
 و احمد مرسل خدای آباد را بس پادشا
 چون نبائی خاک درگاہ سرای او کہ هست
 پاسبانِ بام روح القدس و دربانِ مرضا
 دی ہمہ او بودہ امروز چون دوری ازو
 نا جوامردی بود دی دوست و اکنون نا شنا
 رحمۃ للعاطین آمد طیبی زو طلب
 چہ ازین آسی و زان آسی می جوئی دوا
 کان نجات و کان شنا کارباب سنت جسنہ اند
 بو علی سینا نیارد در نجات و در شنا
 ناشنا نزدیک او شو زانکہ نبود بر طیب
 مفتی ذوق و دلیل نبض جز در ناشنا
 معبد حاجت روا جوئی مجو اینجا کہ نیست
 راہ سنت گیر و آنک معبد حاجت روا
 چنگ در فترک او زن نا بحق بای رہی
 سنگ بر قندیل خود زن تا ز خود گردی رہا
 کانک رست از رسم و عادت گوید اورا سانش
 کای قفس بشکستہ اینک شاخ طوبی مرجہا

در حرم مصطفی بو بکر وار اندر خرام
 تا سیه روی جفا گردی و خوش روی وفا
 عشق را بینی عَلم بر کرده در میدان صدق
 غفل را بینی قلم بشکسته در صدر رضا
 این یکی گویان بفرمان کاستَجِیْبُوا لِلرَّسُولِ
 و آن دگر خوانان بایمان یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
 تا بر آن جایت فرود آرد که باشد اندرو
 ناولک اندازانش قهر و خنجر آهنگان بلا
 زهره مردان چو بر زنگار پاشی ناردان
 گرده گردان چو در شنگرف مالی لویا
 حربه بهرام را بشکسته لطفش قبضه گاه
 بربط ناهید را بشکسته قهرش گردنا
 بارگاه او دو در دارد که مردان در روند
 يك در اندر کوفه یابی و دگر در کربلا
 با وفاداران دین چندان پیر در راه او
 تا نه بال خوف ماند با تونه پُر رجا
 دور کن بوی ربا از خود که تا آزادوار
 مسجد و میخانه را محرم شوی چون بوربا
 نوچه دیدستی هنوز از طول و عرض ملک او
 کانک در سدره است آنرا هم نداند منتها
 گر دو عالم را به بیند با ولایت های او
 هفت گلخن دیده باشد زان همه هشت آسیا
 صورت احمد ز آدم بود: لیک اندر صفت
 آدم از احمد پدید آمد چو ز آصف برخیا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

خاك آدم ز آفتاب جود او زر گشت زانك
 خاك آدم را چنان بود او كه مس را كيميا
 باز چون خود ز آفتاب علم زرین رخ شدی
 عارف زرگرش خواندی پرده دار کبریا
 عارف و زرگری گوئی ازو آموختست
 خواجه و حاجی و صدر و مهتر و استاد ما
 شكرها با بذل او چون پیش موسی جادوی
 شعرها با فضل او چون پیش عیسی نونیا
 بخشش خود را بشکر کس نیالاید که هست
 در ره آزاد مردان شکر جزوی از جزا
 این همه تابش ز روی و رای او نشگفت زانك
 بدر گردد مه چو با خورشید گردد ملنقا
 مقتداء عالم آمد مقتدی در راه دین
 من غلام مقتدی و خاك پای مقتدا
 فضل یحیی صاعد آن قاضی که خود بیرون ز فضل
 صد هزاران فضل یحیی بر میکست اندر سخا
 قاضی مکرم که چون فوت صلاتش نزد او
 هست اندر شرع مر فوت صلاتش را قضا
 روح او بر غیب واقف همچو لوح آسمان
 کلك او در شرع منصف همچو خط استوا
 مربع علمش چرا خواران صورت را ربیع
 مربع حلمش چرا گویان مغنی را چرا
 ای مرا ممدوح و مادم ای مرا پیر و مرید
 ای مرا قاضی و منقضی ای مرا خصم و گوی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

گرد نو گردهم هی زیرا مرا هنگام سعی
 از مروت وز صفا هم مروت و هم صفا
 اندرین غربت مرا همچون عصای موسی
 دوستانم را عصاء و دشمنان را ازدها
 از تو بودم باستان خواجه عارف معرفت
 وز تو کردم در فرات نعمت او آشنا
 با تو خوانم شعر آن شعری شعار چرخ قدر
 با تو گویم شکر آن شکر شکار خوش لقا
 پارسا خواندستم اندر شعر و من در صدر او
 هرکه در فردوس باشد چون بود نا پارسا
 با حیا گفت او مرا و چشم من روشن بدو
 هرکه روشن دیده تر شد پیشوا دارد حیا
 چون عصای موسی و برهان عیسی گفت او
 ساحران را ازدها و شاعران را متکا
 خاصه اندر حق من خادم که هست از مکرمت
 دیگران را يك ولی نعمت مرا خود اولیا
 هم ولی اکرام و نعمت هم ولی کتب و علوم
 هم ولی درد و درمان هم ولی شکر و ثنا
 هست کار او و من چونان که وقتی پیش ازین
 ده خدائی گفت با غوری فضولی در نسا
 کای فضولی کو خراجت غور گفتا برگرفت
 شاه و پیغمبر زکوة از غور و احلال از نسا
 ده خدا گفت از نیک زاری شود انبار گرز
 کوزه های بی نیک پر اند اهل روستا

غور سر بی مغز را صفرا بشورید و بگفت
 کای نمونه باشگونه باوه گوی و هرزه لا
 ریش تو داند که نیزی بی نمکان در مزه
 کم نیاید آخر از نیر نمک سود شما
 ه اشعار حکیم سنائی شهرتی دارد برین بیتی چند اقتصار کرده آمد،

(۱۰۴) استاد الائمه عماد الدین الغزنوی،

عمادی که عماد سراپرده فضل و عمید ولایت دانش بود استاد شعرای
 عصر و مقتدای فضلالی دهر بر سپاه دانش شاه بر آسمان بیان ماه و بر
 ولایت حقیقت امیر و بر کشور هنر قهرمان و دیوان اشعار او دیده را نور
 ۱۰ افزایش و دل بسته بمطالعه آن بکشاید و اشعار او عذب و دل آویز و
 سلیس و طرب انگیز است و از فلاطد قصاید او این چند بیت اثبات
 افتاد، شعر

گنبد مشکین شدست چرخ ز بوی بهار
 غالبه پیوند گشت باد ز رخسار یار
 جدول تقویم باغ کرد هوا پُر نقط
 ۱۵ فلسه زرین گل کرد صبا بر کنار
 ترک فریست برگ از کله بوستان
 حرف نشاطست سرو بر ورق جویبار
 ز آتش لاله شمال سوخت سحرگه بخور
 ۲۰ فرصه خورشید را خنجر کرد از بخار
 دی بتهنئه دوست خیمه بیانی زدم
 نا بکف آرم گلی از ریخ او یادگار
 از سر دل سوزگی فاخته آمد بمن
 ۲۴ داد مرا از سخن شربت انده گسار

گفت باحوال خویش سخت فرو مانده
 گفتم تدبیر گفت سُست نبودن بکار
 گفت در اندوه عشق شهنه کار نو کیست
 گفتم صبرست گفت صبر کند زیر بار
 گفت نپنداشتم کار ترا با خلل
 گفتم شکرست گفت شکر بسی گشت زار
 گفت نگوئی که چیست با نو دلارام را
 گفتم عهدست گفت نیست بعهد استوار
 گفت فراوان غمست نامزد عشق تو
 گفتم چندست گفت عاشق و غمرا شمار
 پیش شکوفه شدم ریختن آغاز کرد
 گفتم این چیست گفت قاعده روزگار
 یاسمن اندر عرق راند بر آهنگ او
 گفتم مشتاق گفت قافله بر بست بار
 سبزه میان سرشک موج نماینده بود
 گفتم دریاست گفت چون غم تو بی کار
 لاله پدیدار شد رنگ قبا چون عقیق
 گفتم چونست گفت ریخته انتظار
 نرگس چون چشم دوست غمزه بین بر گاشت
 گفتم زنبهار گفت شرط بود زنبهار
 بر چین از پای بط بود فراوان رفیر
 گفتم مهرست گفت قالب دست چنار
 بلبل رنگین سخن راند بر آهنگ او
 گفتم مفصود گفت یافتن غمگمار

۵

۱۰

۵

۲۰

۲۴

گل ز سر طتر گفتم چیست بدمان ترا
 گفتم ز رست گفتم نیست بدین اختصار
 بو العجب آمد بچشم شکل بنفشه مرا
 گفتم این چیست گفتم حلقه زلف نگار
 گرد رخ شنبلید داشت نسیم از بهشت
 گفتم مشکست گفتم خاك در شهریار
 خسرو گردون کند شاه جهان پهلوان
 آنکه کند کوهر را هیبت او اشکبار
 بزم کانی نبرد بهتر ازو کامران
 رزم نشانی نداد برتر ازو کامکار
 ای در میمون تو همچو خرد حق شناس
 وی کف برخشان تو همچو هنر حق گذار
 کین تو آورد راه یافتن موی لیل
 مهر تو آورد رسم شستن روی نهار
 چاشنگی کز خروش خاك بجوشد چو آب
 وز علم زنگ رنگ باد نماید چو نار
 دوش فلک را ز گرد نعل دهد طبلسان
 گوش بلانرا ز مغز گرز دهد گوشوار
 بر کف کشتگان دام نماید زره
 ناوک پر خون درو گشته نوان مرغ وار
 تیر کند عزم راه از پی رسم وداع
 قامت او را کمان آورد اندر کنار
 جامه و جان خرد تیر بشوید ز خون
 میوه سمع و بصر تیغ بریزد ز بار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ناخنه آرد بچشم روز دل افروز را
 جوشن ناخن نمای در کف خون و غبار
 رای جهان دیدگان هر گری را جدا
 در در هر مصلحت پند دهد صد هزار
 ای دلتان بو الفضول کار مدارید خُرد
 وای سرتان پر خمار خصم مدارید خوار
 کوس چو افسونگری درس عزیمت کند
 بر خط پیمان او تیر نهد سر چو مار
 بر سر بیرق ز لاف پرچم گوید منم
 طَرَّة خانوَنِ افغ در تُتُقِ کارزار
 نا شود اندر زمین صورت خیمت نهان
 در سر پیکان کنی صورت مرگ آشکار
 صعب محالی بود رهبر بدخواه تو
 گر سپر آهنین پیش تو گیرد حصار
 در کف او گر سپر قلعه ثهلان بود
 هم نشود گاه زخم بازوی تو شرمسار
 پنجه بریط شود پنجه شیر عرین
 چون تو گوزن افگی شپروش اندر شکار
 ای اثر کین تو پشت شکن تر ز وام
 وی نظر فهر تو مرد فگن تر ز عار
 وز سر تعظیم کرد قدر تو ترتیب آنک
 ماه پیاده شود چون تو بیای سوار
 گر تو بآئین لطف سوی گل آری نظر
 باز رهد تا ابد رنگ گل از تنگ خار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

باد و گل و آب و نار هیچ نزیاند بیش
 گر نبود بخت تو قایله هر چهار
 اشتم آسمان نیام تو بود آن زمان
 کز جگر دو الحمار یافت تش ذو الفقار
 باد ز بال نو کرد چرخ چو کردند دست
 در کمر یکدگر رسم و اسفندیار
 گر نشدی در نیام نیغ تو از ننگ وقت
 کی رودی در جهان فتنه خلیع العذار
 نیست شگفت ار ترا ننگ شریکان دون
 گفت دریغی مکن ملک جهان خواستار
 گر طلبی راه آنک ملک جهان بر کی
 دست در افکن بزور در کمر کوهسار
 از پس عرض سخا همت تو بر نکرد
 در شب روی و ریا مشعله اعتذار
 نا شود انبوه تر درگهت از بندگان
 مرغ سقنفور گشت در چگل و قندهار
 از در تو بگذرم چون گذرم کز هوا
 جز بشاء تو نیست بک نفس را گذار
 کس نتواند گرفت چون تو عیار سخن
 دامن و دانی که نیست گفته من کم عیار
 گشت معین مرا از کرم خون بها
 ز آنک درین شعر کرد خاطر من جان سپار
 در هوس مدح تو جان منست این سخن
 کرده بدست زبان بر سر عالم تشار

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شعر بدین چاشن خواه ز گویندگان
 گفته بنده بیاد بهر نمودار دار
 بر در تو میرود عمر بنماده خوشست
 گرچه یقین داند آنک عمر نباشد دو بار
 گرچه قوی دشمنی قصد تو دارد چه باک
 گو بکینه غلام تا کندش نار نار
 چون بود امر از خدای طیر ابایل را
 بر در بیت الحرام پیل شود سنگبار
 تا طلب عیش تو فرض ندید آفتاب
 توده گل را نداد بر در تو روز بار
 چون ننهد هیچ و هم مدح ترا خانت
 خاطر من شد بعجز حامله اختصار

و هم او میگوید این شعر

کار خرد ساختست کار هنر حاصلست
 هیچ بهانه نماند شاه جهان طغراست
 نیست زمانه ز نقص خشک لب و تر مژه
 ز آنک تر و خشک او ملک شه کاملست
 خاک نجبد ز باد ملک جهان ثابتست
 آب نکاهد ز نار شاه چنان عادلست
 خسرو گردون رکاب طغرل عرش آستان
 کر تپش خشم او نوش چو سم قاتلست
 مدحت او را چه حد کر شرف قدر او
 عقل و شریعت پذیر صیقل آب و گلست
 کار فلک یک دلیست در صف پیمان او
 روز بدان مذهبست از پی آن یک دلست

چرخ نهادش بدان گرچه خور از دست اوست
 ز آنکه یفینم که چرخ سوی بلا مایلست
 نا رقم ملک او یافت گل نیره رنگ
 سنگ چو به بنگری جانورے عاقلست

گنج و سپاهش بسی است نر قبل روز عجز
 زوست تمامی او گنج و سپه فاضلست
 آنکه بدرگاه او بنده بندش نبود
 آرزوی نخت شاه در دل او چون سلسست

حجت خسرو برو نبغ بگوید بدانک
 حق که نه با حجتست مشبه و باطل است

درگه او فضله ایست گر هوس ملک خواست
 مایه آن فضل را گرز گران مُسَهل است
 گرچه برون او فتاد چرخ ز پرگار غفل
 در خط فرمان شاه خارج او داخل است

رای متینش بدان گر بتوانی شناخت
 کآنک درین دولتست تا بچه حد مقبلست

غنو درین مملکت باز پذیرد ز جریر
 ز آنک دل شهریار با کریم شامل است
 ظلم سیاه آستین دست بینداختست

نیست پدیدار از آنک خنجر او حائلست
 چرخ حوادث سگال در ستد و داد خویش

بر سر کوے قضا از کف او سائلست
 بحر نماید بدو ز آنکه بخر کفش
 گنبد اخضر چو کف در طلب ساحل است

تا ز سر خصم ساخت آتش تیغش سپند
 چشم بد روزگار از بد آن زایل است
 خسرو کسری غلام داند کز شرق و غرب
 بنده عمادے بشعر خوبترین قابل است
 شعر بلند آورد لیک درین بارگاه
 عذر صعود شهست ز آن سخنش نازل است
 سرخی مغرب خبر داد بهنگام شام
 کز سر شمشیر شاه خلق زُحل بسم است
 نا گذران شد جهان چون بدر او رسید
 ز آنکه ز بس نام و بانگ ره گذرش مشکل است
 زاده چرخش میدان داده او دان خرد
 تا شنوند از تو آنک فعل کم از فاعل است
 مدحت شاه جهان هست فزون زین و لیک
 در ره و هم این سخن باز پسین منزل است

وله

دیدی چه زره بود که از تیغ در شکست
 کرده گلو خراش دم اندر جگر شکست
 تیر از خم کمان صدف سینه بر کشاد
 رمح از تف سنان ورق عمر در شکست
 گرز نبرد حمله بسوی سپهر برد
 چون دم مار طرف کلاه و کمر شکست
 بانگ دهل کلید سرای هلاک شد
 فریاد نای قفل در گوش کر شکست
 خورشید گفتی از قبل طعمه اجل
 خود را نریدوار بخونابه در شکست

گیتی بسان دشمن شه روز کور شد
 از بس که نوک ناوک در چشم خور شکست
 در ماه کاست کرده گمان بردم آن زمان
 کز گرز شهریار بعرض سپر شکست
 دست سعادت از پی آرایش جهان
 بر روی نیغ خسرو زلف ظفر شکست
 شاه بهشت مجلس طغرل که روز رزم
 از نعل پاره گنبد کوکب حشر شکست
 آن بغی پیشه تبه اندیشه کز غرور
 در کین شاه قاعده خواب و خور شکست
 قوی چو خویشتن بهم آورد جلد و چست
 مالک بیامد و همراه در سفر شکست
 سرگشته قدر شد و در ورم آدمی
 کی گنجد آن فنون که طلسم قنذر شکست
 آن طفل را بترکه ز شوئی کار او
 در آکل امید سر بیشتر شکست
 بر حال او بترس چو کارش چنین کنند
 بر جوهری بنال چو نادان گهر شکست
 در مدح شاه عالم نقصان بود که من
 گویم صف غلام غلام نو بر شکست
 اندر شکسته بسته چه مایه ستایش است
 آنرا که از نهیش سیرغ بر شکست
 چون گویم او که شاه بهنگام نیغ او
 از بهر چوب خشکی نخاس زر شکست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

از بندگان خسرو گویم که روز حزب
 عزم در سنان دل آن بیخطر شکست
 پرتو چو گرم گشت بر آن شوخ دیدگان
 آن تیر حمله را نظر اندر بصر شکست
 چون جان شان بدید گذرگاه آفتاب
 با قوتی که بند کمر در کمر شکست
 بی شهبی سنان قرا سفر سترگ
 آن روز بند چرخ حوادث شمر شکست
 در باغ عمر دشمن شاه جهان طراز
 بغرا بنوک نیزه نهیبت شجر شکست
 عجز شکسته بند طبیعت درست شد
 آنکه که میر بار صف آن نفر شکست
 شب همچو پشم سوخته زان آشکاره شد
 کز قاف مابه بسر گرز در شکست
 بازوے منکر زده بد سگال را
 از ناف خاک در افق باختار شکست
 از سشکین که بهلو گنیست آگهم
 کر جمله دو کشور در یکدگر شکست
 در پیش آن ستیزه کشان فریب دوست
 دیوار آهنین چین نامور شکست
 از سنگ سفت کانش خذلان ازو جهد
 بر خصم خنجر ظفر شکست
 آوازه رسید پیایی بر آسمان
 بازار آق ستر آشوب خر شکست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ایشان بتیر و نیزه شکستند بهر آنک
 صدر جهان بخامه از آن بیشتر شکست
 هر چند شاه نیست برای کسی گرو
 از رای خواجه دشمن بی حد و مر شکست
 گرچه محمد آلت دعوی تمام داشت
 ناموس کفر دره سهم عمر شکست
 ای خسروی که تا بتو دادند تاج و تخت
 ظلم آن محل نیافت که آهن حجر شکست
 دانسته که بنده عمادی بمدح تو
 در کام روزگار بگفتی شکر شکست
 اندر سحر دعاء بخیر از پی تو باد
 کادریس چرخ را بدعاء سحر شکست

(۱۰۴) السید الاجل جمال الدین اکمل الشعراء محمد بن ناصر العلوی،

محمد ناصر ریاض فضایل هنر بمکان او ناضر بود و دیده اقبال بجمال
 او ناظر، برادر بزرگ سید حسن که در حسن کلام و لطف بیان و
 عذوبت لفظ و رقت معنی از افراد انجاد عصر بر سر آمدن بود و در
 خدمت سلطان تخت و گاه و زینت تاج و کلاه بهرام شاه محلی عالی و
 زینتی سالی یافته و شعر او بحکم قلت مدون نیست فلما هر فردی از افراد
 آن در حسن ترصیع و لطف تسبیح و مراعات نظیر بستان نمائش ضمیر
 فضلاست و این چند بیت از قصیده که ایراد کرده آمد عنوان صحیفه
 و برهان لطیفه فصاحت، اوست در مدح سلطان علاء الدولة گفت

شعر

چو خاک و باد کند نور و نم در آتش و آب
 شکوه آن عرضی باد و جوهر آتش و آب

چو در مصاف با بطلال حرب روئے نمود
 ازو بخیزد اندر دو لشکر آتش و آب
 هی نماید از عکس لون گوهر او
 هوای فتنه چو گردون و اختر آتش و آب
 مرضعت هم جرر او بگوهر و نور
 چنان کجا بباب و باخگر آتش و آب
 بابر و صاعقه ماند ازان قبل که درو
 بود همیشه چو در ابر مضر آتش و آب
 تبارک الله از آن صعب ساعتی که بود
 عروس شاقه را زر و زیور آتش و آب
 سپرده پای بریدان بنعل خاک و هوا
 نموده دست دلیران ز خنجر آتش و آب
 قضا چو گردون کوشان و در کف آمل
 اجل چو رعد خروشان و در سر آتش و آب
 بچاک و باد نگاور سپرده بهر ظفر
 سنان نیزه شاه مظفر آتش و آب
 بریست مرکب رزم آزمای آهن خای
 نه مرکب از صفت الا نگاور آتش و آب
 یکی نگاور کاندردو عالم اوست که زد
 جهان ز نعلش در هفت کشور آتش و آب
 چو مه نمود باقصاء باختر نگ و تاب
 چو خور فگند در آفاق خاور آتش و آب
 گراز مزاج عناصر شده نکار پدید
 ز فعل او شده اندی مقرر آتش و آب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چه جوهرست که دارندش از عزیزی و ناز
 چو دیده در سر و چون جانش در بر آتش و آب
 طبایعی چو درو بنگرد گمناش افند
 که کرده اند همدون مصور آتش و آب
 ایا بهار سعادت بهار نازه دمید
 باعث دال جهان شد مخیر آتش و آب
 نما بتفویت آمد بدانک باز دهد
 بورد و لاله و سرو و صنوبر آتش و آب
 نماید اکنون هرجا ز عطف دامن برف
 چو جیب و چهره موسی منور آتش و آب
 چو لعل و مینا اندر لباس سبزه و گل
 پدید گردد بر جوی و بر جر آتش و آب
 سزد شها که نمائی بنو بهار بدیع
 ز عکس صها وز نور ساغر آتش و آب
 نشاط جوئی رامش کنی که بر دشمن
 شکوه نست چو بر عود و شکر آتش و آب

۵

۱۰

۱۵

شعر

و هم او میگوید این

ای بیک حمله گرفته ملکت روی زمین
 ز آسمان بر دست و تیغت آفرین باد آفرین
 خوار کرده پیلک تو پوست بر پیل دمان
 خار کرده نیزه تو موے بر شیر عرین
 حلقه کرده پهناور بر اعدا^۶ چو میم
 رخنه کرده کالبدها شان بناجخ همچو شین
 دو ملک را بر شکسته سهم تو در یک مصاف
 هفت کشور بر کشاده تیغ تو بر یک کین

۲۰

۲۵

سهم تو بکشاده خون از هیأت باد وزان
 بیم تو بر بسته راه جان بر اعضا جبین
 بس کسا کو رفعت عیسی هی جست از فلک
 زخم گرز نومر اورا کرد با قارون قرین
 تاجداران را پناه درگهت جنات عدن
 شهریاران را سیل خدمتت حبل متین
 هرکه خواهد تا به بیند آفتاب زر فشان
 گو بیا و مر ترا در مسند شاهی بین
 جود تو بر بست دست ابر و بحر و آفتاب
 نیغ تو بکشاد پای عدل و داد و امن و دین

و هم او گوید این قطعه در
 بیاراست دیهم کچسروے را * بفرخنده آئین نوشین روانی
 یکی صورت آمد هایون کمالش * که جز جان نخواندش انسی و جانی
 ملائک ز سبع السموات دام * مدد کرده اندش بسبع المثانی
 ۱۵ بقا گویدش هر زمان ربّ آرینی * فنا گویدش تا ابد کن ترانی

(۱۰۵) سیّد الاجل اشرف الدین فخر السّادة ابی المحسن بن ناصر العلوی،

آن حسن نام عالی کلام که نتیجه ناصر بود و عالم فصاحت را یکی از عناصر
 بلاغت طبع ذکی اورا در ایام کودکی گردن داده و فصاحت سر بر خطّ
 بیان او نهاده جهان پیر جوانی چو ندیک و مادر زمان فرزندى مثل او نا
 ۲۰ پروریک تا خازن زبان در خزانه بیان او بر کشاد دامن و کنار فضلا پر
 دُرر غرر نفود لطایف شد و تا کاتب ادیب وار فلک اشعار تر آبدار
 اورا بر اوراق طباق جهان تحریر کرد آب را در لطافت آبی نماند و اورا
 یک قصیدہ مفاخرت با چندان معانی بکر و بنات فکر تمامست و عاقل
 ۲۵ باید که این قصیدہ را بتأمّل بخواند و در معانی او تفکر بلیغ کند تا بر کمال

تبرّز او درین شیوه واقف گردد،

شعر

داند جهان که قرّة عین پیمبر
 شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
 دریا چو ابر بار دگر آب شد ز شرم
 چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهرم
 طبعم چو آتش ترو هر دم خلیل وار
 هر خوش گلی دگر دمد از آتش نرم
 دُری پر از عجایب دریا شود ز حکم
 هر قطره که در صدف جان پرورم
 روید نبات فی شکر از جویبار گوش
 چون نایزه کشاد زبان شکرگرم
 گر طبع آب خوردن شکر بود چراست
 از آب طبع زادن لفظ چو شکرم
 نیر فلک که هست سخن را کمان سخت
 می بنگد سپر ز زبان چو خنجرم
 گر صد هزار پیکر لفظست جانشان
 بخشیده منست که جان دو پیکرم
 پی کور کرد چشم بدان را و چون صدف
 پیرایه دار حق ز درون بست زبورم
 سهلست اگر بمنظر من بنگری از آنک
 منظوم عالم ملعونست مخبرم
 گل بللی گیرند در باغ سیرم
 مه اخترے پسندد در پیش اخترم
 دارم زبان ژاژ نخام که سوسنم
 ینم بچشم و عشق نیازم که عبرم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بی نقش همچو آینه آبی منقش
 بی عطر چون فریشته جانی معطر
 خون در تم چو نافه ز اندیشه خشک شد
 جرم همین که هم نفس مشک اذفرم
 هر لحظه دور جام تپی در دهد چو گل
 این پر شکوفه گلشن سبز مدورم
 گردون بد حریم سر سر هی زند
 وین کفرین که گوید بر زخم نشمرم
 گفתי چو گوشوارت درِیست در دهان
 دُر در دهان چه سود که چون حلقه بر درم
 بر گوشمال چرخ نمی چشم همچو ناله
 اینک رگبست راست نهاده حو مزمرم
 بر سر نیاید از من یک ذره تیرگی
 چرخ ار فرو گدازد صد بار دیگرم
 گفתי در رخ رخ حسن هم گرافه نیست
 آخر بیوه رنگی این رخ میبزم
 گر من نیم جو بخرم خنک چرخ را
 پس همدم مسیح نیم هم نگ خرم
 گر هستم نیست چه باکست گو مباش
 چون حاجنم نیست بهستی توانگرم
 خاکبست رنگ دنیا پاکبست نقش دین
 خاکی می فروشم و پاکی می خرم
 آبی معتقد ست چه زیور دهد دُر
 خاکی ملون است چه سنگ آورد زرم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- از تاب آفتاب دل کوه خون گرفت
 آوازه در فگند که یاقوت احرم
 آب دهان کرم گیره شد بجملتی
 بفشانند مهر لاف که دیاء ششتم
 نقش طراز خانه دنیاست هست نیست ۵
- یا رب تو نیستی ده کین نیست در خورم
 تا بیش جز برای عروسان قدس را
 در دل که هست آئینه غیب ننگم
 چند از زبان برای دل دیو مردمان
 در دیو لاخ غیبت مردم گیا چرم ۱۰
- ران نا لی سپید کند هر سیه زبان
 دردا که چون زبان قلم گشت دفنم
 زین آبگون قفص که شب و روز می پرد
 چون عم خویش جعفر طیار بر پر
 چندین درین مشبک خود گیر مانده ام ۱۵
- کز بند زال طبع کشایند شهرم
 زین نه سرای پرده نیلوفری برون
 يك طاق گلشنی است که آنجاست منظم
 سر چون قلم ز لوح وجود بریده باد
 گر خود بساق عرش فرود آید این سرم ۲۰
- با این شرف ز غصه طفلان روزگار
 خونابه چون جبین دهن بسته می خورم
 چون سرو پاک دامن خواهم هزار دست
 تا از درون جو غنچه گریبان دل درم ۲۴

چون سر فکندہ گرم گوئی صُراحی
 چون خون گرفته خندم گوئی که ساغرم
 در قهقه ز گریه دل چون گلاب زن
 در خرمی ز سوز جگر هچو مجرم
 از روی آنکه روی دلم سوی هزل نیست
 من در گه ز توبه بسی بی گه نرم
 استغفر الله ار بثل زلتی کم
 الحمد لله از سر آن زود بگذرم
 در خواب کم شود دل آگاه من از آنک
 بیدار کرده نفس صبح محشرم
 احوال خویش اگرچه بگفتم یکان یکان
 سوگند میخورم که ندارند باورم
 ناورده بشعر چو من در هزار سال
 اینک تو ایدرے فاکا و من ایدرم
 در عهد من هر آنک کند دعوی سخن
 خصمش خدای گر بنشیند برابرم
 بر خلق داوری نکنم بهر نظر و نثر
 ابرا که من نخواسته داداست داورم
 مردانگی باز و جوانمردی خروس
 خرسندے ها و وفاء کبوترم
 منت خدایرا که نیفکد دست حرص
 اندر نشیب وقف ز بلاء متبرم
 سردی زرق و خشکی سالوس چون نبود
 حاجت نیوفتاد بزهد مزورم

نثر دروغ بر جو منی افترا کند
کز نظر راست گرد ز دریا بر آورم
سر شستی دم همه را ز آتش ضمیر
گر هم بر آب کار نشویند محضرم
از کس جو ماه و مهر سپهر نفگم از آنک
چون نیغ صبر و نیر سحرگه دلاورم
از باطل زمانه کیم سایه بر فتد
کاندر پناه سایه حق بو المظفرم
سلطان بین دولت بهرامشاه شاه
کاقبال او گرفت بانصاف در برم
در آرزوی آرزو اندر نیامدست
آنها که شد ز قوت غفلش مصورم
ای کاشکی پذیری و کارش آمدی
تا جان نهاده بر طبقی پیش او برم
گوید خنوبشکر و خود او را سزد که هست
از آسمان سر بر و ز خورشید افسرم
ماه خجسته امر نه که مهر مبارکم
جان مجسم نه که عقل مصورم
در منزلت رفیع تر از چرخ اعظمم
در مرتبت خجسته تر از سعد اکبرم
هم سایه خدام و همسایه های
کردست ازین دو سایه سعادت منورم
همچون حواس نوبت من پنج ازان شدست
کامداد بخت يك دله هستند لشکرم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

تا آنکه نوش کردم آب حیات عدل
 ب آب میناید ملک سکندرم
 بوسید ناج و نخت سر و پای من از آنک
 چون تخت پایدارم و چون تاج سرورم
 جز خیر ناید از من و گر نیستی چنین
 در ملک و دین خدای نکردی مخیرم
 قصدی همی کنند ز کوناه دیدگی
 تا در حسن بچشم کرم بیش ننگرم
 گر هست بند که بگوید جواب این

پذیرفتم از خدای که اورا پرورم

و گویند که دران وقت که سلطان بهرام شاه لشکر سلطان سوری را
 بشکست و رایت فتح و ظفر معلّا گردانید و سر سوری روان کرد بخدمت
 سلطان سنجر و جماعتی از ارکان آن دولت را اسیر کردند سید حسن در
 میان آن اسیران بود، سلطان بهرامشاه فرمود تا اسیران را سیاست کنند،
 ۱۰ حسن گفت من کلمه دارم در خدمت پادشاه اگر مرا بتزدیک او برید
 عرضه دارم، اورا بخدمت بهرامشاه بردند، سر بر زمین نهاد و این رباعی
 ادا کرد که

آنی که فلک به پیش نیفت نآید * بخشش بجز از کف چو میفت نآید
 زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد * برپشه همی زنی دریغت نآید
 ۲۰ سلطان در حال اورا عفو فرمود و تشریف منادمت ارزانی داشت،

(۱۰۶) المحکم شهاب الدین شاه علی ابی رجاء الغزنوی،

اگر شعرای مالک بیان پهلوانند او شاه بود و اگر فضلا بر آسمان فضل
 اخترازند او ماه بود، شعرا و سحر حلال و آب زلال را تعمیر کرده است
 ۲۴ و نظم او عقد منظوم و در مشور را تنبیر کرده معانی دل فریب او روح را

رَوْح و عقل را ذوق بخشید و صفاء خاطر او کوثر را مکدر خواند و تمامت دیوان او مقبولست و کُلُّ اشعار او معسول اما طرفی از آن طُرف و بعضی از آن نيف ابراد کرده آمد و این قصیده از غرایب قصاید ویست میگوید

شعر

۰ نازنین سرو بارور نگرش . که برد سجده سرو غافرش
زیر آن بگذر و شگفتی بین . کافتابی شگفته بر زبرش
کس ندیدست بارور سروی . کافتابی دمد ز برگ و برش
زیر هر سرو اگر ثمر باشد . دیده کرد از کنار من ثمرش
آفتاب از پیمشه گردد باز . چشم بنهاده ام بره گذرش
۱۰ ز آن نیابد هی بچشم درم . که نیام هی بچشم درش
هست گوئی زمرد و مرجان . سبز خط و لب شکر شکرش
یا چو پر زاده طوطی که بود . مانده متعار در میان پرش
بس غریبست اینچنین طوطی . که ز متعار بر دمد شکرش
نمکین از چه شد لب شکرینش . گر نکردم بآب دیده ترش
۱۵ سحر از شب بر آمدی زین پیش . می بر آید کنون شب از سحرش
آتش از سنگ اگر جدا نشود . پس دلم بایدی میان برش
خواهی کز رخ کمر زنده ای . نا کم دیده گوهر کمرش
نی نی آن زر که از رخ خیزد . بکمر کی کند لب خطرش
شاه داند بهاش کرد که هست . رخ من بر عیار تخت زرش
۲۰ شاه بهرامشاه بن مسعود . آنک نماید آسمان دگرش
پادشاهی که آفتاب و مهست . روز پیگار خنجر و سپرش
آن بین است ملک را که بجود . بز نتابد بسار بحر و برش
رعد و ابرست طبل زیر گیم . چون بغرید موکب ظفرش
کردی ابلیس سجده گر بودی . گل آدم ز خاک صحن درش
۲۵ دشمن از نام خنجرش گوید . خسته گردد زبان بکام درش

آن صدف بود بیضه تیغش . که ز نصرت سرشته شد گهرش
از فراوان که جان خورد چه عجب . گر کند جان ز خورد جانورش
نی نی او خود ز اصل جان بوده است . زان طبیعت ز جان نهاد خورش
اصل جان گر ز خون و باد بود . هست جان مرکب جهان سپرش
۱۰. آن کمان گام و هم نگ خنگی . که نیابند ابر و باد درش
ای. هنرمند خسروی که جهان . چون ترا دید عیب شد هنرش
خواهدی آفتاب نا شودی . گوشه افسر تو مستفرش
پای مالی ز عدلت ار دیدی . مسند خویش ساختی عرش
خسروا. نیست دشمنت ور هست . چون به بینی ز نیست سان شمرش
۱۰. خون که بر کین تو بجوش آید . ایزد از خنجرت کند هدرش
در سر ار هیچ گرددش باده . گشت خواهد میان خاک سرش
نیغ آنرا که او یکی افعیست . بزُرد برون کنان بصرش
تو برو چون قضائی از ایزد . نکند سود با قضا حذرش
نا بگوید کسی که برق چو جست . رعد باشد بحکم بر اثرش
۱۰. بر جهان باش دادگر که بداد . بتو ماند این جهان دادگرش
ای ملک باش حافظ ملکش . وای فلک باش صاحب خبرش
و این قصیده هم اوراست که گفت

سپید دم که خط نور بر ظلام کشند
براق خسرو سیاره در لگام کشند
۲۰. همی بر آید خورشید از ممالك شرق
چو خنجری که بتدریجش از نیام کشند
چنان نماید اطراف لاجورد سپهر
چو سوده که شگرفیش بر رخام کشند
ز آفتاب فلک زان سبب چنان گردد
چو زر پخته که بر روی سیم خام کشند

ز پیش صبح چنان بر دمد هی گوئی
 که ز آشیانه غفق هی لحام کنند
 ستارگان را بیک ز پشت لشکر حام
 ز روی چرخ بکایک میان دام کنند
 بدست حار چو یابند سام را مظلوم
 ز ابنسار صبا انتقام سام کنند
 گهی ز ماه برآن ناچرخ و سپر سازند
 گهی ز مهر برآن نیزه و حسام کنند
 ز عدل سلطان مانا خبر نداشته اند
 که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کنند
 خدایگان سلاطین که مرکب ظفرش
 بگاه رنبت بر مسند انام کنند
 ابو المظفر بهرام شاه بن مسعود
 که بار نعمتش از شکر خاص و عام کنند
 بین دولت شاهی که خسروان جهان
 بیاد بزمش بر پای می ز جام کنند
 بروز هیجا اقبال و فتح و نصرت و بخت
 نجیب موکب میبوش را زمام کنند
 گو بساقی بگلگون و ابرش برسد
 سیاه و خنگ شب و روز اگرچه گام کنند
 کمان دولت و بختش هنوز نیم کش است
 جهان چو تیر شود راست خون تمام کنند
 زبان آنکه بملکش چو سوسنست دو سر
 بنفشه وار ز سوی قفا ز کام کنند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

ز دشمنانش شب و روز آفتاب و بخار
 بجای فضله حیات از ره مسام کشند
 چنان نمایش دارد بمخبرش خورشید
 که از نیامش هر روز لعل فام کشند
 اگر بمشرق در يك نیام بینندش
 بوقت صبح ندانند کز کدام کشند
 زهی مظفر و منصور خسروی کافلاک
 غبار جیش تو در دیک ز احترام کشند
 ز انتصاف و ز انصاف تو شگفتی نیست
 ذوات مخلب اگر چینه حمام کشند
 سگان صید تورا چون فلاده نو باید
 ز یال شیر بروز شکار خام کشند
 بنفع صور چو بُحی العظام بر خوانند
 بمحرگاه در از رزم تو عظام کشند
 مظفر ملکا در جهان سپاهی کش
 که بر و بحر از آن کوب ازدحام کشند
 فلك فزون شود ار لشکرت سپاه زنند
 زمین کم آید اگر دامن خیام کشند
 چو هند و سند گرفتی مثال ده سپاه
 که تا ز چین و بین سوی مصر و شام کشند
 ز تیغ دست مکش نامجوی از آن بجهان
 که پادشاهان تیغ از برای نام کشند
 برنج نفس جهان را فگن باسایش
 که رنج نفس بملک اندرون کرام کشند

برای ملك روا باشد ار جهاد کنی
 بروی گل سزد ار مالش زکام کنند
 همیشه نا بخیرید و فروخت باشد نرخ
 که هرچه میشود آرا ربا و وام کنند
 بمان بشاهی چندان بزی که می سرکه
 شود حلال برین چیزکت حرام کنند

بیت

و هم اوراست این

ز برگ نسترنش چون بنفشه سر بر زد
 هزار عاشق دیدم که دست بر سر زد

قطعه

۱۰ و این قطعه وقتی گفت که بهرامشاه قصد قصد کرد
 ملك بخوردن باده چو مطربان بنشانند
 بپیر گرفتن خون قصد کرد و رگ زن خوانند
 بمشك فرخ فرخنده مبارك پی
 بجوی سیم درون شاخ سرخ بید نشانند
 بنوك آهن پولاد جوت سیم بکند
 ز دست زرقشان ملك عقیق فشانند
 قطعه

۱۵

آمد آن کودک مسیح پرست . نیش الماس گون گرفته بدست
 طشت زرین و آبدستان خواست . بازوے شهریار عالم بست
 نیش بگریست گفت عزّ علیّه . انجبین دست را که یارد خست
 سر فرو برد و بوسه داد برو . وز سر نوك نیش خون بر جست
 و هم درین معنی گوید این

این عجب بین که کز من شاخ ارغوان بر جست
 بود فصّاد همچو شاه تمام . ذقن ساده اش گرفت بدست
 گفت فصّاد این روا نبود . دست هر سوزدن چو مردم مست

۲۵

شاه گفتا غلط نکردستم . و غلط کرده‌ام جوابم هست
شرط باشد بوقت کردن فصد . گوی سبب گرفتن اندر دست

(۱۰۷) الاجل الافضل تاج المحکمة عطار الدانی ابو بکر بن

محمد بن علی الزوحانی،

روحانی که روح کلام او قالب را روح بود و شعر او راحت نفس صباح
و لذت صبح خاطر او بحری بود که ازو جواهر منظوم ی زاد و طبع او
کافی بود که همه لآلی . معالی می داد از زبان سلطان بین الدولة بهرامشاه
گفته است این شعر

منت خدا برا که جهان در پناه ماست . سبئی که ملوک زمین بارگاه ماست
۱۰ روزی سپید را همه امید روشنی . در سایه سعادت چتر سیاه ماست
آمد هفت کشور و اقبال هشت چرخ . اندر چهار گوشه ترک کلاه ماست
ما روی عالم و بنایید کردگار . نصرت بروز معرکه پشت سپاه ماست
اندیشه چون ز عالم علوی گذر کند . آنجا رسد که پایه اول ز جاه ماست
ما آفتاب دولت و باران رحمتیم . صحرای ملک سبزه و دولت گیاه ماست
۱۵ و هم اوراست در تشبیه قلم این شعر

چیست آن مرغی که چون متعار او تر میشود
چشم و گوش اهل معنی دُرُج گوهر میشود
آب را ماند بگاه جستن و رفتن و لیک
هر زمان دودیش چون آتش بسر بر میشود
تا بدست آید سخن را آب حیوان در جهان
۲۰ همچو ذو القرنین اندر تیرگی در میشود
عقل جادوکار دور اندیش رنگ آمیز را
بند کردن باد را از وے مصور میشود
۲۲

اصلش از خاکست و آب و روز شب زان گل خورد
نا شگفتی نآیدت کو زرد و لاغر میشود
اوچه غواص است یا رب ز آنکه چون او غوطه خورد
نور جان در بحر ظلمت آشناور میشود
خشک میگردد عطارد را دهان بر آسمان
چون زبان او بمدح پادشا نر میشود
آن جهاننداری که هر شب از جواهر آسمان
بی سوال از عکس ناج او منور میشود
آن خداوندی که از ناپید دولت هر زمان
بر همه خصمان ملک و دین مظفر میشود
تربت باید می از ابر خلش ساعتی
آنکه اندر ناف آهو خون معطر میشود
نا های عدل او پرواز کرد اندر جهان
باز جرّه بنده بر طوق کبوتر میشود
لشکر منصور او هرجا که صف بر میکشد
قلب شیر آسمانش قلب لشکر میشود
ای خداوندی که پیک فغرا در ملک تو
از برای مژده دادن پایها پر میشود
از بخار ناچخت روی هوا کل میدمد
وز نهیب موکبت گوش فلک کر میشود
گر پری خواهد که آسیبی زند ملک ترا
نا زده از شور بختی دیو سحر میشود

شعر

و این شعر اوراست

ای چرخ را نموده برفعت مثالها . در شکل دلبری . تو جان را دلاها
۲۰ جانی رسید که نگردد محبط تو . گر سوی چرخ بر رود اندیشه سالها

روزی که روزگار بنای تو می نهاد . ناهید رودها زد و خورشید فالها
 بر تخته جمال تو هر روز آفتاب . از حسن جیها کند از لطف دالها
 شکل تو چرخ را ببندی و راستی . چون روی شهریار نماید مثالها
 چون باغ ابر شسته بخندید حالها . چون سرو آب دیده بیالید بالها
 تا چرخ مژده داد جهان را بعدل تو . شد ملک دین و دولت را نازه حالها
 در جویبار عدل روان گشت آبها . در باغهای دین ببر آمد نهالها
 و هم اوراست این شعر

- ای بناگوش تو داده ماه را نور و صفا
 سرو مشکین طره و گلبن سمین قفا
 حلقه زلفت برنگ و شعله نورت بروی
 نیرگی را مایه آمد روشنی را کیمیا
 هست نقاش از هوای روی تو دست بهار
 گشت عطار از کند زلف تو باد صبا
 آسمانی بهر آن سیابگون بندی کمر
 آفتابی بهر آن زنگار گون پوشی قبا
 تا ترا روی چو خورشیدست مارا غار نیست
 همچو نیلوفر در آب دیده کردن آشنا
 چشم جز در چهره خوب تو نکشاید خرد
 از برای آنکه تو ماهی و او مردم گیا
 ای زهر جان خلقی بی دل و خسته جگر
 چشم بی آب تو داده آب شمشیر جفا
 هم ز دست جور تو مارا بود فریاد رس
 مرکز انصاف و قطب دولت و چرخ سخا
 گلبن طبعش دهد هر فصل دیگر گون ثمر
 بلبل جودش زند هر روز دیگر گون نوا

در حرم دولتش يك جو نیندیشد هی
 مار افعی از زمرد برگ کاه از کهربا
 ای نهاده جاه تو بر تارك گردون قدم
 وای کشیده دست تو در چشم رادی تونیا
 از برای صُفَه جاه تو در برج شرف
 وائی گردون هی بافد بساط کبریا
 نافه آهوی سنبل خورده اندر خاك هند
 بوی ندهد بی نسیم خلق نو اندر خطا

شعر

هم اوراست این شعر

اے نور بناگوش تو خندان بفر بر
 طوبی لك باقوت چه پوشی بدر بر
 چون نقش تو در آئینه روح بخندد
 نقاش خیال تو بگرید بصور بر
 ای رشك گل روی تو از تاب بنفشه
 چون لاله مرا داغ نهاده بچگر بر
 صد نافه سر بسته کشاید چو نشیند
 عطار سر زلف تو بر باد سحر بر
 از رشك تو در دیده خورشید زخم خاك
 نا سایه تو با تو نیاید باثر بر
 آئینه اند آن خط و این چشم بخوبی
 هم دود بآتش بر و هم سیم بزر بر
 هم کوبل سیمین زن و هم کوكب زرب
 از چشم و رخ من بکلاه و بکر بر
 ای در چمن عشق تو چون سرو خردا
 هم پای بگل مانده و هم دست بسر بر

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

وله ایضاً،

ای ماه روی خوب تو بستان دیگرست
 مارا لب تو چشمه حیوان دیگرست
 چاک از فراق روی چو خورشیدت ای پسر
 چون صبح صد هزار گریبان دیگرست
 چشم بد از تو دور که در چشم روزگار
 از عکس چهره تو گلستان دیگرست
 سوی نو همچو گوی روان آمدم بسر
 از بهر آنکه زلف تو چو گان دیگرست
 خورشید هم ز عشق تو بی صبر شد از آنک
 بر تو ز سایه تو نگهبان دیگرست
 یا رب چه طالعست که هر ساعتی مرا
 در کفر آن دو زلف تو ایمان دیگرست

۵

۱۰

شعر

و هم اوراست این شعر

زهی چاک از فراق تو غریبان را گریبانها
 یکی بر دار و فرمان کن نقاب از جمله جانها
 چه بادست آنکه در سر کرد خاک بوستان از گل
 بر افروز آتشی از گل ببر آب گلستانها
 چو لعلت جنبش آغازد خهی پر نوش ساغرها
 چو جزعت ناوک اندازد زهی پر زهر پیگانه
 تو در پشت پدر بودی که از مهر تو دایهات را
 بجای شیر خون دل فرود آمد پستانها
 چو اندر بزم بنشستی خهی ناهید مجلسها
 چو اندر رزم بر خیزی زهی بهرام میدانها

۱۵

۲۰

۲۴

(۱۰۸) العبد المحترم محمد بن عثمان العتبی الکاتب،

یمنی که قلم از یمنِ یمنش مایه دار بود و جهان جان را از مدد بیان او همیشه بهار عروس فضل از معائی او سوار و خنخال یافته و لباس هنر از معائی او طراز جمال گرفته و او را چند تألیف است که هر يك بر روی فضل چون دیکه بصیرند و بر آسمان لطف چون بذر منیر و یکی از آن جمله بزم آرای فخری است که در بدایع تشبیهات و روائع اوصاف داد فضل داده است و حق بیان گزارده و این قصیده از بدایع بیان شافی و ودایع ضمیر صائی اوست که ابتداء آن بتوحید خالق بی چون و آفریدگار این فرش بوقلمون میکند و تخلص بمدح پادشاه جهان پناه و ۱۰ زینت تاج و گاه و تخت و کلاه بهرامشاه میگوید، شعر

منت و شکر و سپاس بی قیاس و حد و مر
ذو الجلالی را که بی حکمش نباشد خیر و شر
مالك الملکی که هر روزی زند چون لاله چاک
دست چرخ از حکمت حکمش گریبان سحر
هم میرا ذات او از موت و فوت و عزل و هزل
هم منزّه نعت او از عیب و ریب و خواب و خور
بر اقاصی جلالش و همرا نبود مجال
بر مبادئ کمالش فهمرا نبود ممر
یافته تمکین و نسکین از کمالش فرش و عرش
خواسته تنویر و تدویر از نوالش ماه و خور
بی نیازست از وجود و بی زیانست از عدم
نز وجود اوراست نفع و نر عدم او را ضرر
هم ز ریب و لهو فعل او میرا يك يك
هم ز عیب و سهو قول او معرا سر بسر

۱۵

۲۰

۲۴

اوج خضراء بسيط از وے ملّٰع در نجوم
 موج درياء محبط از وے مرصّع از درر
 گه دل گِل از سموم عَف او آيد بجوش
 گه گِل دل از نسيم لطف او آيد بير
 شد عروس طاعت ابليس زوامرش خاکسار
 گشت شاه نوبت آدم ز فضلش ناجور
 دين احمد از جلال قدر او شد کامکار
 ملك محمود از کمال صنع او شد مشنهر
 از قبول اوست کز اقبال شاهنشاه فزود
 ملك محمودی و دين احمدی را فخر و فر
 ظلّ حق بهرامشه خورشيد ملت آنکه هست
 نثار عَف و نور لطفش دلفروز و جان شکر
 آن جوان بختی که آمد نيغ گوهردار او
 برج حشمت را نجوم و درج نصرت را گهر
 آن جهان بخشی که آمد کفّ گوهر بار او
 کاخ همت را نگار و شاخ دولت را ثمر
 دولت سرمد گرفت از رای منصورش جلال
 ملت احمد فزود از رايست فتحش ظفر
 چون ز لؤلؤ بحر بحر و از کواکب حوض حوض
 چون ز ریحان عرض ارض و از گهر حجر حجر
 جود جود و خلق او روحی است در طبع امل
 عرف عرف خلق او روحی است در جسم هنر
 آبگیر از یم او پیوسته با سيمين زره
 آسمان از باس او همواره با زرّين سپر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

جَدّ رایش در مآثر جدّ ذاتش در جهان
 جود بذلش در مفاخر جود کُش در نظر
 همچو رُوح اندر طبایع همچو رُوح اندر بدن
 همچو راح اندر قنبه همچو ریج اندر خُضر
 ای نهاده از سعود گنبد فیروزه کار
 وی رسیده از سعود دولت فیروزه گر
 رای میمون ترا بر فوق فرق چرخ جای
 رایت مجد ترا در تحت ساق عرش سر
 هر مہی در ساحت گردون برای لعب تو
 از هلال و بدر چون چوگان و گوی آید فر
 کاخ اقبال از کمال طبع شادت دل کشای
 شاخ آمال از نوال دست رادت بأرور
 نسر طاہرا شکار خویش پندارد ز کبر
 باز چتر نو چو بکشاید بیجا بال و پر

غزل

۱۵ و این غزل هم اوراست

دل من بی رخ تو محرم ایمان نشود
 درد من بی لب تو مرهم درمان نشود
 کبست بر گوی زمین در خم چوگان فلک
 کش قد از گوی زخندان تو چوگان نشود
 گرد مفشان ز سر زلف چو آئی ز شکار
 نا ز بوی خوش او آب گلستان نشود
 بی پشیمانی پیش تو کشیدم دل اگر
 دلت از بردن دل باز پشیمان نشود
 کیش و قربان نکشائی ز میان نا ز غمت
 صد دل از کیش برون نآید و قربان نشود

شاه گردون چو ز تيار نو روبه گردد
چکند فتنه که در سایه سامان نشود

غزل

و هم اوراست اين غزل،

حلقه حلقه مشک دارد بر کران ارغوان

نوده نوده لاله دارد در میان صبران

خیره گشت از خدّ او ماه دو هفته بر فلک

طیره شد از قدّ او سرو سهی در بوستان

که سخن گوید بمجلس چون عطارد بی دهن

که کمر بندد بیدان همچو جَوّزَا بی میان

جز زنجدهانش شنیدستی ز سیم ساده گوی

جز ز زلفش دیدی از مشک سوده صولجان

سنبل پسنش کشاده بر دل و دیم کیم

نرگس منش کشید بر تن و جانم کمان

غزل

و هم اوراست اين غزل

ای دوست عاشق از بر تو زار میرود

دل پر ز رنج و حسرت و تیار میرود

مسکین کسی که در همه عالم رهین چو من

در صحبت فراق ستمکار میرود

بی بار و دل منم خنک آن کس که در جهان

با دل هی خرامد و با بار میرود

از مهر نو نعدی و از عشق نو ستم

بر بنده نو بید و بسیار میرود

خوبی بمجلس نو هی آید عجب

آرے سزا بنزد سزاوار میرود

رباعی

و این رباعی در معنی نرد گفته است

سى ذات كشان دامن و بر جسته ميان
اندر نگ و پوى بسته پيوسته ميان
اين طرفه كه ميكند بنشسته ميان
سه چشم كشاده حُكم سى بسته ميان

در صفت ندماء سلطان و فضلاى گيهان ميگويد اين رباعى

قوى كه ز خاطر آب آتش ببرند . با جوزا دست دانش اندر كمرند
از گوهر لفظ خويش كان گهرند . كر نظم لطيف رشك نظم گهرند
و اين رباعى كه تير فلک را در استماع آن از تخير چون تير دهان باز بماند
در وصف كمانچه مى پردازد رباعى

۱۰ ساز تو چو نوت و مى آمد بمثال
وين قامت چون الف از آن هر دو چو دال
خورشيد چو نو نيند اندر بكمال
بك دست گرفته بدر و بك دست هلال

و در صفت بربط پردازد رباعى

۱۵ شكر سخنى كه نيمه بادامست . بى پخته سخنهای طربها خامست
از هشت زبان او بدل پيغامست . كين هفت اقليم بي دم من دامست
و در وصف چنگ اين ترانه گفته است و اين گوهر سفته رباعى
اى چنگ سر افكنده چو هر معفى . در پاى كشان زلف چو معشوق مى
گرديد ترست خشك پس در چه فنى . هم خشك زباني تو و هم تر سخنى

۲۰ (۱۰۹) الاجل المحترم سعد الدين مختار الشعراء مسعود النوكى،

نوكى كه نوكِ ناوكِ تقريرِ او ديدك سُهارا بدین بساطِ خضرا بدوختى و
شعاعِ آتشِ قريحه او خس و خاشاك نوكِ جهل را بسوختى و نباشير
۲۲ نویر اصطناع سلطان بهرامشاه اختر طالعش چون نام او مسعود بود و

عاقبت کارش چو اسم جد شهریارش محمود دو قصیده در مدح سلطان
گفته

شعر

دوش بوقت سحر جان نو هم جان نو
کز غم تو خون فشاند دیده ز هجران تو
جمع بد احوال من چونکه بدیدم رخت
کرد پریشان مرا زلف پریشان تو
تا دل مسکین من مسکن مهر تو شد
چشمه چشمم کشاد چاه زخمدان تو
جان تو کان آرزوست در همه عالم مرا
ناکه شکر بر چند لب ز نمکدان تو
طیره شود آفتاب چونکه بهر بامداد
ماه رخت بر کند سر ز گریبان تو
وعده وصلم بده ناکه تماشا کند
دیده چون ابر من گرد گلستان تو
دی صنایع ناگهان فتنه شد از یک نظر
دیده گریان من بر لب خندان تو
ای صنم از لطف تو راز دلت دیدمی
گر نشدے مانعم صدره کتاف تو
از قبل شعر نیک شهری جوینان من
وز پی روز وصال من شد جوینان تو
جان و دل برده ز آنکه نبردی بکار
آب عقیق بمن لعل درافشان تو
جور ممکن بر دلم ز آنکه ندارد روا
شاه جهان هیچ حال جور فراوان تو

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

سلطان بهرامشاه آنکه جهان گویدش
کای فلک کامران بنده فرمان تو
ای ملک شرق و غرب سایه ایزد که هست
مایه دریای فغ چشمه پیکان تو
هر ملکی کز شرف پای نهد بر فلک
باد مقیم آن ملک چاکر دربان تو
شیر فلک کی سزد طعمه شمیر تو
چرخ گران کی کشد حمله یکران تو
تنگ شود چون ز بیم عالم بر پر دلاں
باد جهان ظفر عرصه میدان تو
اے زده بر کارزار دائره صد هزار
روز و غا بر زمین مرکب گردان تو
تاکه زمین را قرار هست ز دور فلک
در همه احوال باد بار تو بزدان تو
ملک ملوک جهان بادا در ملک تو
جان سلاطین عصر بادا در جان تو

شعر

ماه اگر نظاره آن شمع خوبان ایستد
چون شود پیدا رخس از شرم پنهان ایستد
دل ز چوگان دو زلفش زان نیاساید که گوی
کم بود ساکن که پیش زخم چوگان ایستد
پیش چشمش دسته نرگس بخدمت ایستاد
در چمن چون پیش لاله سرو بستان ایستد
سرکجا باشد بنامیزد ز روی و زلف او
مشک گلریزان نشیند بوسه ریزان ایستد

ور چو زهره عارضش را مشترک آید سزد
 مشتری گر پیش آن خرشید خوبان ایستد
 برگلش هر لحظه شرمش قطره آرد پدید
 ناکه گرد آید که در چاه زنخدان ایستد
 گر به پیش خد گلرنگش فمر بندد کمر
 بنده باشد که پیش تخت سلطان ایستد
 خسروی کر عدل و احسان ملک را پیرایه ساخت
 ز آنک شاهانرا قیامت عدل و احسان ایستد
 آن جهاننداری که چون عدلش کمان اندر کشد
 نوک پیگانش عدورا در دل و جان ایستد
 آن سپهر ایوان مهر افسر که روز بار او
 قبصر رومی بخدمت پیش دربان ایستد

و این نیز شعراوست

شعر

ای زلف و عارض تو از مشک و گل نشانی
 بر گل چو مشک باشد گردد عطر جهانی
 مشکت اگر بگیرم دست از گلت ندارم
 تا مشک گل نسبت بدهد مرا امانی
 گل خد و مشک خطی چون توبتی که دارد
 بر آفتاب گل بوی از مشک سایه بانی
 مشکت گلی که دارد آن گل بجان خرد دل
 کان گل که مشک ساید ارزان بود بجانی
 مشک ترا چه خواند گل طرفه نقش بندی
 تا مشک باز آری بر طرفه گل ستانی
 چون گل رخت بیوسم بام ز مشک بوئی
 چون مشک تو بیوسم بام ز گل نشانی

چون وصف مشک آن گل کردم سزد که بام
از تو گلی و مشکی وز شاه نام و نانی

(۱۱۰) جمال الشعرا عبد المجید عبهری،

عبهر بوستان فضل و اختر آسمان هنر بود، لطایف شعر او طرب انگیز
و بدایع سحر او جان آویز، این یک غزل بر منوال شعر ختم الشعرا
گفته است که امروز زمانه نوبت ماست بر مطالع و مقاطع و دقت و رکت
و حسن و قبح سخن او دلیلی واضح است، غزل

نا عشق تو در دلم مهیاست . بر دل بد و نیک عشق پیداست
نا صبر در صلاح بر بست . اندر دل من هزار سوداست
نا قافله وصال بگذشت . آواز فراق دوست بر خاست
با دل جو فراق او فرین شد . زین روی شد این تم کم و کاست
از صحبت عشق شاد گشتم . نا عشق بخود دلم بیاراست
چون نام تو بر دلم رقم شد . عیشم چو زمانه در مداراست
چشم سوی جام و دست زی رطل . دل سوی نشاط و زی نماشاست
بر دار پیاله نوش کن می . چه وقت عبادت و مصلّاست
شادان بنشین و می نوش . گر دبدۀ عشرت تو بیناست

(۱۱۱) جمال الشعرا اسمعیل بن ابراهیم الغزنوی المعروف بزرریس،

اسمعیل که شعر او عذوبت سلسیل و طراوت زلال و فرات و نیل
داشت جزالت با سلاست آمیخته و لطافت با متانت جمع آمد و این چند
غزل چون در منظوم از آن سلك است و این ابیات چون لؤلؤ منشور
نتیجۀ آن كلك، میگوید غزل

جان هر شراب وصل کرو نوش میکند
دل حلقۀ ز زلفش در گوش میکند

هر روز چند بار مرا از فراق خود
 از عقل می ستاند و بیهوش میکند
 بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر
 آن عارض و کلاله شوش میکند
 گویم ز جور هجرش فریادها کنم
 باز امید وصلش خاموش میکند
 ناکام بین که از بن دندان می کشم
 هر بد که بر من آن رخ نیکوش میکند
 هر ساعتی که یاد غمش میکند دلم
 † روزمر سیه ز نور بناگوش میکند †
 چشمم سپید کرد ز زلف سیاه خود
 روزمر سیه ز نور بناگوش میکند

و این غزل هم از نغمات روض طلیعت و نغمات سحر قریحت اوست غزل
 با رخ چون ماه تو ماه ندارد خطر
 بالب چون نوش تو قدر ندارد شکر
 زلف پریشان تست آفت هر مرد و زن
 عارض رخشان تست فتنه شمس و قمر
 چون تو خرای بناز پای نهی بر زمین
 سرو سهی پیش تو دست زند در کمر
 قد چو تیر تو کرد پشت مرا چون کمان
 عارض چون سیم تو کرد رخ من چو زر
 در پی وصل تو ام بسته دل و خسته جان
 از غم هجر تو ام خشک لب و دیده تر
 ناولك دل دوز تو بی سبی هر زمان
 از پی بی رحمتی زخم زند بر جگر

در ره عشقت بسی عاشق ینم چو خود
پای ز حسرت بگیل دست ز اندۀ بسر
می نگرم روز و شب کار خود از پیش و پس
نیستم از چپ و راست جر ز نو زیر و زیر

۵ (۱۱۲) الاجل جمال الدین ناصر شمس يعرف بکافک غزین،

ناصر شمس که ریاض فضل او ناصر بود و دبۀ عطارد بجال او ناظر و
در غزین از مشاهیر شعرا بود و هزل بر وی غالب و هجاء اکابر و مذکور
امثال شیوۀ او بدان سبب خلق او را تعظیم کردند و از یم زبان او
اغراض او را وفا نمودندی و در هجو یکی میگوید

قطعه

۱۰ پدرش گر بنانش دست برد • بشکند خورد ناخنان پدر
پسرش گر بخوانش در نگرد • بر کشد چست دیدگان پسر

وله

آنچه سرمای بُخلِ خواجه کند • بدو دی درون دمه نکند
از بخبلی که هست کیش را • بکسی زن درون همه نکند

قطعه

۱۵

هرگه که در آیم ز در حُجرۀ خواجه • از بهر من آن غرّ بر پای نباشد
نرسد که فرو ریزد کیر از در کونش • چندان که در آن حجره مرا جای نباشد

غزل

۲۰ نا ولایت بدست ترکانست • مرد آزاده مرد بی نانست
جهد کن تا درید کون باشی • روز روزِ دریده کونانست

قطعه

این قوم را نگه کن در خون یکدگر • بر خاسته همه بشی خون یکدگر
۲۲ قوی سیفعلون و گروهی سیفعلون • کردند پاره پاره همه کون یکدگر

باب یازدهم،

در ذکر لطایف شعرائی که درین قرن بوده‌اند بعد از عهد دولت
معزی و سجری،

فصل اول، در ذکر شعراء خراسان،

۵ (۱۱۲) الاجل صدر المحکماء ظهیر الدین فاریابی نور الله مرقه،

افضل الزمان و اکمل انسان آسمان مجاهد و جهان مآثر اگرچه مولد او
فاریاب بود اما مینه و میسرۀ سپاه بلاغت او قلب جمله فصحاء عجم
میشکست با این همه اشعار رخشان سر بر آستانه او می نهاد نتایج طبع
راست او را در عراق خاطبان راغب خاستند و ملوک این اطراف
۱۰ بضاعت فضل او را خریداری کردند در دولت اتابک ابو بکر آسایشها
یافت و چنین شنیدم از بزرگی که شبی در مجلس اتابک ابو بکر این
رباعی بگفت

ای وِردِ ملایکه دعاے سر تو * سر نیست زمانه را بجایے سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت * سیرِ دل من باد قضاے سر تو

رباعی

۱۵

شاهان ز تو کار ملک و دین با نسق است
وز عدل تو جانِ ظلم و فتنه رمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم
کردند موافقت که بو بکر حق است

۲۰ و تمامت دیوان او مطبوع و مصنوع است و شعر او لطفی دارد که لطف
او هیچ شعر دیگر ندارد و این چند قصیده از اشعار او در قلم آمده، قصیده

سپید دم که شدم محرم سراے سرور
شنیدم آیت نُوبُوا إِلَى اللَّهِ از لب حور

۲۲

بگوش جان من آمد نداء حضرت قدس
 كه اى خلاصه تقدير و زبده مقدور
 جهان رباط خرابست بر گذرگه سيل
 گمان مير كه يك مشت گل شود معمر
 بر آستان فنا دل منه كه جاے دگر
 براے عشرت تو بر كشيده اند قصور
 مگر تو بي خبري كاندرين مقام ترا
 چه دشمنان حسودند و دوستان غيور
 بكوش نا بسلامت بمأمنى برى
 كه راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
 بين كه نا چه نشيب و فراز در پيش است
 ز آستان عدم نا به پيشگاه نشور
 ترا مسافت دور و دراز در پيشست
 بدین دو روزه اقامت چرا شوى مغرور
 تو در میان گروهى غريب مهمانى
 چنان مكن كه بيكبارگى شوند نفور
 بين كه نا شكست سير و تنت پوشيدست
 چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور
 چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوار
 چه داغهاست ز تو بر دل وحوش و طيور
 بدشت جانورے خار ميخورد غافل
 تو نیز ميكنی از بهر سلب او ساطور
 كناغ چند ضعيفی ز خون دل بنند
 محفل آری کين اطلس است و آن سيفور

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بدان طمع که دهان خوش کنی ز غایت حرص
 نشسته مترصد که فی کند زنبور
 ز کرم مرده کفن بر کنی و در پویشی
 میان اهل مروّت که داردت معذور
 بوقت روز شود هیچو صبح معلومت
 که با که باخته عشق در شب دیجور
 پیاده دست میالای کان همه خونست
 که قطره قطره چکیدست از دل انگور
 دل مرا چو گریبان گرفته جذبۀ حق
 فشاند دامن همت بخاکدان غرور
 بشد ز خاطر اندیشه می و معشوق
 برفت از سرم آواز بربط و طنبور
 ز هرچه کردم و گفتم کنون پشیمانم
 بجز دعا و ثناء خدایگان صدور
 وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین
 که باد رایت غالبش تا ابد منصور
 نه بر حدیفه فکرش وزیده باد غلط
 نه بر صحیفه عزمش نشسته گردد فتور
 ز طول و عرض جهان کمال او صد ره
 مهندسان خرد معترف شده بقصور
 نشسته در دل و چشم ملوک هبیت او
 چنانک صولت می در طبیعت مخبور
 زهی دقایق لطفت خفی چو جرم سها
 و لیک گشته چو خورشید در جهان مشهور

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

عزیرِ کلکِ تو در کشف مشکلات جهان
 چنانکہ نغمہٗ داود در اداء زبور
 بزیر دامن افلاک خلقت آن مجمر
 کہ کرد جیبِ اُفق را پُر از بخار و بخور
 بگردِ خطہٗ اسلامِ حفظت آن خندق
 کہ می نیابد شعری برو مجال عبور
 سوے حرمِ خلافت نرا ہبان آتش
 نموده راہ کہ اوّل کلیم را سوے طور
 نوروی با علی کردہ کہ رایت صبح
 بزیر سائبہٗ آن کم شود بوقتِ ظهور
 ترا بجملِ متین است اعتصامِ چہ بالک
 اگر گسستہ شود رشتہٗ سنین و شہور
 چراغِ بخت تو زان شمع بر فروختہ اند
 کہ آفتابِ پروانہ خواهد از وی نور
 نہالِ جاہ تو زان حوض یافتست نما
 کہ از ترشحِ او حاصل آمدست بحور
 فراست تو چو افگند نور بر عالم
 نماند در تنقِ غیب هیچ بیر مستور
 ہمایِ ہمت تو گردنان گردون را
 ز عجز و ضعف چو عصفور دید و ما العصفور
 ہمیشہ نا نتوان کرد حصر دور فلک
 نرا چو خور فلک باد عمر نا محصور
 صلاحِ ملک و ملل بر عنایت مبنی
 دوامِ دین و دول بر کفایت منصور

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

قصید،

نا غمزۀ تو تیر جفا بر کمان نهاد
 خوی تو رسم خیره کشتی در جهان نهاد
 بس جان نازنین که بلارا نشان شده
 زان تیرها که غمزۀ تو در کمان نهاد
 صبرے که در میان غم دستگیر بود
 از دست محنت تو قدم بر کران نهاد
 عیبی که چشم غفل بدوزد ز تیرگی
 دست زمانه در سر زلفت عیان نهاد
 و اندیشه که کم شود از لطف در ضمیر
 گردون براز با کمرت در میان نهاد
 بر ره نشسته دیده که نا چون وفا شود
 آن وعدها که لطف تو در گوش جان نهاد
 در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان
 تا لب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد
 بر سر زغم ز غیرت زلفت که از چه روی
 سر بر کنار تازه گل و ارغوان نهاد
 این گونه مشکلات که در راه عشق نست
 دل بر وفای عهد تو مشکل توان نهاد
 دائم یقین که نشکند الا ثنای شاه
 مهری که عشوه تو مرا بر زبان نهاد
 منت خدایرا که بنام خدا بگان
 بر چرخ پیر مسند بخت جوان نهاد
 دست زمانه گوهر شاهی بقال نیک
 در آستین حکم قزل ارسلان نهاد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

شاه جهان مظفر دین خسرو عجم
 کر فخر پای بر سر هفت آسمان نهاد
 در تنگ نای بیضه تدبیر عدل او
 نقاش طبع صورت مرغ شیان نهاد
 قدرش رکاب با فلک اندر رکاب شد
 فرمانش با زمانه عنان در عنان نهاد
 ای صفدری که در صف هیما ترا خرد
 هتای پهل جنگی و شیر زیان نهاد
 از انتقام عدل تو با ضعف خویش کبک
 در چشم باشه و دل باز آشیان نهاد
 چشم بنفشه صوب قهرت بخواب دید
 سر چون عدوت بر سر زانو از ان نهاد
 بر بام هفت قلعه گردون هزار شب
 حزم تو پای بر زیر پاسبان نهاد
 توبی قربی از همه اقران از آن قبل
 نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد
 دستت سبک مخالف دین را بیاد داد
 ز آن بادها که در سر گرز گران نهاد
 جاه تو اسپ بر سر مهر سپهر ساخت
 جود تو داغ بر دل دریا و کان نهاد
 جز سرمه اجل نبرد حسرتی که دهر
 در چشم دشمن نو بنوک ستان نهاد
 تیر تو مسرعست که پیش از زه کمان
 تقدیر مژده ظفرش در دهان نهاد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

آن سرکه چرخ از سر تکلیف بر گرفت
در امثال حکم تو بر آستان نهاد
نا در قبول عقل نیاید که آدمی
دل بر بقاء مملکت جاودان نهاد
جاوید زی که نوبت ملک ترا قضا
در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد

هموراست

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
لعل لب تو دلم شکر در دهان دهد
طاؤس جان بجلوه در آبد ز خرمی
گر طوطی لب بجدی زبان دهد
شمعیست چهره تو که هر شب ز نور خود
پروانه عطا به آسمان دهد
خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند
کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست
و آنگه بچشم و ابروی نا مهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگ جوی
هرچه آیدش بدست بتیر و کمان دهد
جز زلف و چهره تو ندیدم که هیچ کس
خورشید را ز ظلمت شب سایبان دهد
مقل کسی بود که ز خورشید عارضت
هجرائش نا بسایه زلفت امان دهد
گر در رخ بختی بر من منه سپاس
کان خاصیت می رخ چون زعفران دهد

وقتست اگر لب نو بعد مزورے
 بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
 مائیم و آب دیده که سقای کوی دوست
 صد مشک، ازین متاع یک نای نان دهد
 آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی
 با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد
 و آن طاقت از کجا که صدائی ز درد دل
 در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد
 فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست
 امکان آن که زحمت آن آستان دهد
 نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
 تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
 در موضعی که چون دم روح القدس ز باد
 نصرت همای رایت اورا روان دهد
 تیغش ز کله سرب می مغز دشمنان
 نسرین چرخ را چو هما استخوان دهد
 در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل
 نوروز را طبیعت فصل خزان دهد
 و اطراف باغ معرکه را تیغ آب رنگ
 از خون کشتگان گل و ارغوان دهد
 تر دامنی دشمنش از روے خاصیت
 رنگ از برون جوشن و برگستوان دهد
 راه نجات بسته شود بر زمین چنانک
 مرگ از حذر عنان بره کهکشان دهد

هر سرگراشی که کند خشم تو بهر
 بازوش وقت حمله بگرز گران دهد
 ای خسروی که حفظ تو هنگام اهتمام
 گوگرد را ز صولت آتش امان دهد
 هرجا که رایت از در تدبیر در شود
 تقدیر بر وساده حکمش مکان دهد
 پیرند چرخ و اختر و بخت تو نو جوان
 آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد
 فرّ هبای سلطنت آنرا بود بحق
 کش حکم تو بسایه چترش امان دهد
 هر اهنی که در سر چوبی کنند راست
 چون رخ تو چگونه قرار جهان دهد
 اعجاز موسوی ندهد هرکجا کسی
 چوبی شعیب وار بدست شبان دهد
 صد قرن بر جهان گذرد تا زمام ملک
 اقبال در کف چو تو صاحب قران دهد
 در رزم رستمی تو و در بزم حانی
 گردون ترا عنان قرح بهر آن دهد
 با بحر بر زنی چو بدست قدح نهد
 وز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد
 هرکو چو تیغ با تو زبان آوری کند
 قهرت جواب او بزبان سان دهد
 بر گرد بارگاه تو کیوان شب بتافت
 نا روز بوسه بر قدم پاسبان دهد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

شاهها خلائی از تو عزیز و توانگرند
 درویشیم سزد که بدست هوان دهد
 پوشیده زهره جامه زرینت و مشتری
 محتاج خرقه ایست که در طلیسان دهد
 در عهد چون نو شاهی کر فضله سخات
 هر روز چرخ را شب دریا و کان دهد
 شاید که بعد خدمت یکساله در عراق
 ناام هنوز خسرو مازندران دهد
 تا آسمان چو کسوت شبر را رفو کند
 که از شهاب سوزن و گه ریمان دهد
 بادی چنانکه کسوت عمر ترا قضا
 بك سر طراز مملکت جاودان دهد

۵

۱۰

(۱۱۴) الامام الاجل شمس الدين محمد بن عبد الكريم الطيبي،

نادره ایام و لیالی که او خزانه جواهر و لآئی معانی بود خواطر و اذهان
 ۱۰ فضلا بکنه نکتہ که او پرداختی نرسیدی و طباع سلیم و خواطر مستقیم
 در پیش فریخت او موعود نمودی، در سمرقند فضایل او سمر شد و
 صاحب اجل نظام الملك صدر الدوله و الدین اورا در ظل عنایت و
 رعایت خود آورد و او آنچه در مدح او پرداخته است همه عذب و
 دلاویزست و اشعار آبدار او بسبب ذوق و لطف شهرتی گرفته است،
 شعر،

۲۰

خیز ای گرفته روی مه از طلعت تو خوی
 نا چهره حیات بشویم ز آب می
 پر خنده دار صبح دم از می لب قدح
 تا کی دم زمانه خوری چون دهان فی

۲۴

از می بیارگاه روان قاصدی فرست
 چون کرد قاصدان صبارا زمانه پی
 از خط سبز پیکر معشوقه بهره گیر
 کایام کرد مفرش مینای باغ طی
 گلگون عیش را پس ازین تنگ دار
 چون ملك باغ پست شد از ترك ناز دی
 هر دم حدیث صفت کوثر چه میکنی
 نسپرده بزم خسرو و عشرت بزیر پی
 صاحب قران مسند اقبال ناج دین
 کابی دگر گرفت ازو گوهر قصی
 والا محمد بن محمد که پیش او
 بر چهره قباد نهد روزگار کی
 طوطی مقالتی که ز تاثیر نطق او
 شاخ شکر دمید ز جرم نحیف نی
 چون دست او صحیفه اقبال نشر کرد
 در ناله آمدند کریمان آل طی
 پرسیدم از خرد که فلك هست صدر او
 از ساق عرش منهی تقدیر گفت هی
 می گنت عقل دوش که حای و هم کیست
 آواز داد چرخ که رای رفیع وی
 آن چرخ سرعتست سمنش که نعل او
 ابروی فتح نقش کند بر رخ جدی
 فکرت مسیر وهر سپاهی که می کشد
 دست فلك دوال رکابش ز بال کی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

هر دم بسوی مشرب عذبش ز آب چشم
 گردون هزار نامه نبشت از زبان فی
 ای چرخ رنقی که بخارا بدور تو
 در چشم چرخ همچو زمین خوار کردی
 عزم تو گاه سیر بخورشید گرم رو
 از راه طعنه گفت که آهسته نیک پی
 چون شد ز عکس خط تو اکسون شب نام
 گشت از خجالت آب روان از مسام خوی
 بگذار تا بخط و کفت اقتدا کنند
 شام سیاه کاسه و صبح سپید پی
 کیوان باوج قصر نو هرگز کجا رسد
 چون هست آستانه تو فوق کل شی
 صدرا مدان ز جنس دگر شاعران مرا
 دامن که اهل رشد شناسی ز اهل غی
 در شیوه سخن نرسد هیچ کس بمن
 هرگز بگرد شمس رسیده است هیچ فی
 تا لازم حیات بود اعتدال طبع
 بادا رسیده صبت جلال تو حی بحی

قصیده

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
 فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
 از زلف سیاه تو مگر شد گریه بان
 کز مشک بر آورد فلك نعیه هر سو
 از شرم خط غالیه تاثیر تو مانده است
 در وادی غم با جگر سوخته آهو

خواهی که صدف دیده گهر باز ندارد
 هنگام سخن عرضه مکن رشته لؤلؤ
 ما لالهستان کرده ز خون روی و تو آنکه
 در خواب کئی نرگس خون خواره جادو
 ای زلف شب انگیز و رخ روز تمامت
 چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
 آخر دل بی جرم مرا چند بر آری
 زنجیر کشان نا بسر طاق دو ابرو
 گفتمی که بزر کار تو روزی سره گردد
 آری همه امید من اینست ولی کو
 گردون ستمکار جفا پیشه نماید
 تا از تو شود کار یکی دل شد نیکو
 بستم در اندیشه که چیزی نکشاید
 زین خانه شش گوشه و زین پرده نه تو
 آن به که بهم روی بدرگاه وزیری
 کز بهر شرف چرخ کشد غاشبه او
 آن ملک طرازی که دگر بار جوان شد
 از دولت او دهر خرف گشته بد خو
 آن کز هوس راستی طبع لطیفش
 هر سال رود چشمه خور سوی نرازو
 گر شرح دهد تیر فلک منصب کلکش
 لب آب شود خنجر بهرام بیافو

قطعه

و این قطعه در هجو کرگس گفته است،
 آن شنیدستی که نمرود از مقام افتخار
 مدتی می سود بر گردون کلاه سروری

باد کبر و سلطنت گوش دلش را می نماند
 کر خلیل الله شنیده حجت پیغمبری
 لا جرم دارای گیتی پشه را نصب کرد
 تا کند هر لحظه با او مصاف و داوری
 پشه چون بی اعتضاد نیزه و عون سپر
 یافت از تأیید حق بر کشتن او فادری
 قابض ارواح را فرمان رسید از فیض حق
 کای همای جانستان ذروه نیلوفری
 خیز تا جان هوس پرورده آن خاکسار
 از پی آرایش دوزخ سوی مالک بری
 آن بلا دانی بنمود از چه معنی می رسید
 با نو گویم گر مرا از اهل نهبت نشری
 ایزدش هر لحظه میفرمود تعذیبی دگر
 تا چرا آورد بیرون رسم کرگس پروری
 رباعی

دی ان مه من چو روی از مهر بتافت
 مه زبور نیکوئی ز رخسارش یافت
 گفتم که چرا موی نمی بافی گفت
 نی کار که آخر بجهان شعر که یافت
 رباعی

گیسوی تو در سیه گری موی شکافت
 با پشت تو شد جفت وز مه روی بتافت
 تا خود چه رسد بروی شمشاد اکنون
 چون گیسوی پر خمت چنان پستی یافت

(۱۱۵) الحکیم الکامل شرف الافاضل محمد بن عمر الفرقدی

که مرقد فضل بر فرق فرقد می نهاده و شکر آب بیان او سكرات جهل را
نسکین می داد، در خراسان بکمال هنر و قوت فضل از اقران در
گذشت و بساط نظم عنصری را بدست حسن شاعری در نوشت و در
حضرت سلطان سعید غیاث الدنیا و الدین محمد بن سام نغمه الله برحمته
از مخصوصان بود و اشعار معسول او در آن بارگاه مقبول، این چند
بیت در حق او گفته،

ای نیغ تو بی مجال ناخبر * چون نیغ سپید دم جهانگیر
در عالم کهل یکی جوان بخت * مثل تو نداد گنبد پیر
ای بر در بارگاه جاهت * نه حلقه چرخ همچو زنجیر
و قصیده گفت بامتحان افاضل ردیف نیغ و قلم و سخت لطیف میگوید،

قصیده

کس از ملوک جهان بادگار نیغ و قلم
نبوده است مگر شهریار نیغ و قلم
خجسته خسرو سلطان شرق و غرب کروست
بشرق و غرب جهان کار و بار نیغ و قلم
غیاث داور دنیا و دین که قدرت او
چو روزگار شد آموزگار نیغ و قلم
ملك محمد سام جهان ستان که فزود
بنفرت بمن یمینش بسار نیغ و قلم
برزم و بزم چه مرجان فشان چه لولوبار
بسیم خلم و بزرت عیار نیغ و قلم
گاهی بنفشه دمدگاه لاله در دستش
ز بید و نرگس بی برگ و بار نیغ و قلم

۱۵

۲۰

۲۴

عجب بود چو برنگ و بلون سیم و زرند
بدست او در چندان قرار تیغ و قلم
فلک پیاده شود ز اسپ خویش چون بیند
انامل و کف او را سوار تیغ و قلم
چنانکه بر روش روزگار زد عدلش
نیام گشت قلمدان حصار تیغ و قلم
بر حسود و رخ بد سگال او دارد
بزدی و بکبودی شعار تیغ و قلم
برهنه خوبتر و سرنگون شریفترست
حسود اوست مگر مستعار تیغ و قلم
یکی بخندد بر دشمنش یکی گرید
برزم و بزمش اینست کار تیغ و قلم
فروغ لون رکاب و نگین او دارند
از آن شدست جهان خواستار تیغ و قلم
رهی و ماح او را کمر دهند و گهر
زبان لال و میان نزار تیغ و قلم
بی کشیده جهان انتظار دولت او
چنانکه دانش و داد انتظار تیغ و قلم
ستودن فلک تیغ گون قلم چو برفت
حواله گشت بدو گیر و دار تیغ و قلم
چنان نشانند درو گوهر بیان ز بنان
که پر ز در و گهر شد کنار تیغ و قلم
زهی بسان نبی پیشوای دولت و دین
زهی بسان علی کامکار تیغ و قلم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

عجب نباشد اگر مدح خوان شوند ترا
 زبان پر گهر شاهوار تیغ و قلم
 بر مخالف ذات و دو چشم خصم ترا
 کبود کرد و سیه نیل و قار تیغ و قلم
 بآب و نار نشئه کند و زان دارد
 زمانه بکسر موج و شرار تیغ و قلم
 چو سبیل و صاعقه کوشند انبد و پویند
 بغرق و حرق عدو آب و نار تیغ و قلم
 بزهر و قهر بر آری هی هلاک و دمار
 ز دودمان عدو زان دو مار تیغ و قلم
 میان نهی و دو رویست دشمن نو مگر
 باصل هست ز خویش و نار تیغ و قلم
 برنگ مهر و سپهرند وز نفاذ تو هست
 فزون ز مهر و سپهر اقتدار تیغ و قلم
 هراں ستاره که بد چرخ را نثار تو کرد
 ز روی ظاهر و باطن نثار تیغ و قلم
 اگر نه عدل تو بودی کجا رها کردی
 زمانه زر و گهر بر عذار تیغ و قلم
 نبوده است و نباشد ز خسروان جهان
 نظیر و مثل تو کس حق گزار تیغ و قلم
 ز انتقام تو آن دید دشمن تو چو شد
 انامل و کف تو جنت و بار تیغ و قلم
 که دید از آهن و آتش باؤل و آخر
 رخ شخوده و فرق فگار تیغ و قلم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چو هست آلت توفیع و رزم نو چکند
زمانه گر نکشد حیف و بار نیغ و قلم
خدایگانا این بینهای خوب بدیع
نوادریست هم از اعتبار نیغ و قلم
اگرچه هرچه درین شعر خوب خاطر زاد
یکی نباشد از صد هزار نیغ و قلم
و لبك هست زمانه گواه من کاین بار
برین قصیده شدم شهریار نیغ و قلم
بامر و حکم قلم نیغ نا شود گلگون
شگفته باد ز نو نوپهار نیغ و قلم
شگافته سر و خایسك خورده باد عدوت
چو نیغ و چون قلم از کارزار نیغ و قلم
همیشه دست نو بادا چو دست رس داری
بدست گیری دین دسپار نیغ و قلم
و درین قصیده صفت گلها و میوها یاد میکند و میگوید
همه عقیق لب و سرو قد و نرگس چشم
همه سمن بر و گل عارض و بنفشه عذار

ابی

گمان بری که مگر هست گوی زر اندود
برو ز صندل سوده نشسته گرد و غبار

سیب

چو مهرها زمرد میان زر تنك . کند پدید رخ سیب سبز از اشجار
شد منقط روی زمردش بعقیق . چنانکه نقطه شگرف بر رخ زنگار
و در قطعه میگوید

هم نیغ ترا چو برق میخوانم . هم دست ترا چو میغ میگویم

هر چند مطایبه است تا دانی * کاین بار سخن بتیغ میگویم
و درین قصیده صفت زمستان میکند،
قصیده

سوش الماس می بارد فلک بر آبگیر
خورده کافور می ریزد هوا بر بوستان
شد ز سرما بسته در پولاد گوهردار آب
و آب چون پولاد گوهردار شد در آبدان
غایت سرما رسید آنجا که از آسیب او
می نیارد بود يك ساعت برهنه آسمان
تا طناب خیمه ابر اندرو بندد هوا
هر زمان از بشم و نقره مخ سازد ناودان
باغ می ماند بهندستان ز انبوهی زاغ
و آب ماند تیغ هندی را که مالی بر فسان
شاخها کافور بار آورد و این نبود عجب
شاخ اگر بار آورد کافور در هندوستان

۱۰ و هم درین قصیده صفت آتش میکند
قصیده

آتشی کر عکس او چون ماهی زرین شود
زورق ماه اندرین دریا همچون بادبان
آفتابی لعل پاش و اخگری اختر نمای
گلبن دینار بار و لاله لولو فشان

۲۰ و هم در اینجا صفت معرقه آتش کند
قطعه

آهنی دایم پر از مرغان زرین پر و بال
پای و سرشان هم شبه تمثال و هم یاقوت سان
طرفه مرغانی که گاهی پر زدنشان در هوا
هم بیفتد پَر و بال و هم بریزد استخوان

چون حصاری بر تجماعان دلیر جنگوے
جمله مرجان درع و زرین تیغ و بافوقی سنان
چون درختی بیخ او از آهن و از سندروس
شاخ و برگ و بارش از شنگرف و زر و زعفران
شخص زرینش چو خد نیکوان لاله صفات
فرق مشکینش چو خط دلبران سنبلستان

قصید

و در مدح میگوید هم درین قصید

آز جز نان طمع بر خوان جودت نشکند
ز آنک از تو ناز تر هرگز نه بیند میزبان
کلك تو اختر نماید از معانی در مسیر
لفظ تو گوهر فشانند در محافل از بیان
و این اگر از روی معنی اندرین می بگری
پس تو دریا در بیان داری و اختر در بنان

و از دوستی شراب اقتراح کرد

آتش گردون زدست اندر دلم * نا بنگذارد که يك دم خوش زخم
من نیم اقبال تو تا هر زمان * بانگ بر گردون کردش کش زخم
يك صراحی آب چون آتش فرست * تا ازان آبی برین آتش زخم

غزل

گر سه بوسه بلب چون شکر ببار دم
آخر از حال دل آنجا خبرت باز دم
زاده چشم مرا لعل بدانم ک اگر
روز وصلی بود از چهره زرت باز دم
هر دم آمم بسرکوی تو بر بوسه وصال
دل بدست ستم کینه ورت باز دم

تا دلم جان کند اندر سر بیدادی تو
تا جواب غم بیدادگرت باز دم
فی خَمْش باشم ترسم که سرت بر گردد
که ازین قصه اگر هیچ سرت باز دم

و این رباعی در حق پسر نی زنی گفته است
رباعی

ای فی زن پیمان شکن حور نژاد * چون فی زدیم تو چند پیام باد
بیکبار چونی مرا شکر بخش از لب * تا همچو فی از دم تو نکتم فریاد

و این رباعی در حق درزی بچه گوید،
رباعی

دل در غم درزی بچه حور نژاد * چون رشته بتاب محنتش تن در داد
بسیار چو سوزن ارچه سر تیزی کرد * هم بخیه بی زرش بر روی افتاد

(۱۱۶) الاجل مجد الدین ابو البرکات، رحمة الله علیه،

از امجاد خراسان و افاضل گهان بود شهد سخنش صافی و غسل کلامش
شافی و در فنون فضایل بر سر آمد و رای او غیرت خورشید انور آمد
این قصیده از فلاطید قصابه اوست در مدح تاج الدین رئیس خراسان
۱۰ گفته است،
شعر

آمد گه وداع بچشم آن مه ختن
دو جزع پر فتور و دو یاقوت پر فتن
بر در ز لعل میم و در آن میم صد شکر
بر گل ز مشک جیم و در آن جیم صد شکن
لولو چکان ز نرگس بر لاله در عتاب

۲۰

سنبل چنان بندوق بر صدغت از سمن
چون یاسمین که باشد نسرين برو صبا
با آسمان که دارد پروین برو سکن

۲۲

ی ریخت بر صحیفه گل برگ ناردان
 ی کند نار بر بر سمین ز نارون
 رضوان نو گفته که باشور هاء سیم
 شبنم هی بچند از برگ نسترن
 گفتا که ای وصال تو یک روزه همچو گل
 من بر نو همچو بلبل دل خسته مفتن
 گیرم که تیره شد ز حوادث صفای نو
 آخر کجا شد آن همه عهد و وفاء من
 بر کف شراب و ی چکی زحمت سراب
 در بر سہیل ی چکی دورت بین
 گفتم رهین عشقم و دایم زمام حکم
 دارد سفر بقبضه تقدیر مرہن
 کردم ترا وداع و بر آسودی از صداع
 رفیم و غُرَّ جَارُکَ بِالْحِجْدِ وَالظَّنِّ
 خیز ای غلام شانه کن آن ادم این حدیث
 دارد شجون و هیچ نراید بجز شجن
 زین هیکلی لطیف نہ جوانک لامعی
 ی راند سوی بارگہ احمد حسن
 آورد پیش شانه زد آن زلف نابدار
 همچون یکی صنم کہ بیارابدش شبن
 گئی یکی عروس بدیع آمد از حبش
 از عنبرش سراغ و از مشک پیرهن
 گئی کہ از زبرجد خالص چہار کعب
 گوئی ز سنبہاء زمین ی کشد لبن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

سیمرخ حسن بود و لیکن ز پنج مرغ
 بودش سبب مرگب و اخلاق مقتدرن
 همت ز باز و فرزهای و نگ از نعام
 طوق و غیب ز فاخته طاقت ز کرکدن
 زین کردمش بلطف و نشستم برو بلعب
 همچو فریشته که نشیند بر اهرمن
 راهی چو چشم مور و درو حلقه کرده مار
 بوسهل بود سهلش و حزنش ابو الحزن
 از دست چپ هلال چو سمین یکی کمان
 در دست راست روز چو زرین یکی مجن
 گفنی هلال یوسف و شب تیره چاه بود
 عیوق دلو و بسته مجره درو رسن
 گفتم که ای غراب مگر بهر اغتراب
 دادت خدای پر که مرا در جهان فگن
 گفتا که پر ندارم لیکن همی ز شوق
 سوی جناب سید ایران کنم اون
 صدر زمانه قبله اقبال ناج دین
 ناجی کزوست جوهر اقبال را ثمن
 از رای اوست چشمه خورشید با رمّد
 وز جود اوست دبدۀ امید با وسن
 شش چیز دادش ایزد خالی ز شش و پنج
 وین منت از خدای رؤفست و ذو المئن
 نفس از هول سر از هوس و همت از ملال
 دست از درم دل از غضب و جبهت از عطن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

باد صبا پیام گل آورد دوش و گفت
 کای خاطر تو صیف ارواح را مسن
 از من نرا نصیحت دارد غیرے
 رای نقیب روی زمین سید زمن
 گفتم که ای صبا خبر این بودن از سبا
 برخیز در زمان گذری کن سوی عدن
 گو کای سپهر مکرمت و آفتاب جود
 ماه امل مکان کرم مرکز فطن
 گر دشمنی فیص غرض را بخون زور
 آلوده کرد مشن از آن بخرد سخن
 ای یوسف زمانه نگه کن که این رعی
 چون گرگ فارغست و چو بعفوب مستغن
 سوگند مومنان بخدای و بشیر صدق
 و آنکه بحق سید سادات ابو الحسن
 سوگند قاضیان بخدای که بر کشید
 هفت آسمان و کرد درو انجم انجم
 سوگند صوفیان بصفای و بطیب وقت
 سوگند عارفان بوفای و بحسن ظن
 سوگند اهل معنی بالملح و الوفا
 سوگند اهل تقوی بالفرض و السنن
 سوگند عاشقان بوصال و کنار و بوس
 روز وداع و فرقت احباب در دمن
 سوگند ابلهان که مرا مرده بینیا
 و آنکه بدست خویش پیچید در کفن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

گر گفته ام بنقض غبار سمند تو
 لفظی هیچ صورت و رمزی هیچ فن
 در ذکر و در حکایت و در شعر و در غزل
 در شکر و در شکایت و در سر و در علن
 گوینده ز ارنسام بساط رفیع تو
 همچون اُوَیْس را حسبی بست در قرن
 در من حسد کرا و ز من درد سر چراست
 فی راح در دل من و فی روح در بدن
 فی مُل نه مال دارم و فی فرش و فی بساط
 نه زر نه زور دارم و فی رحل و فی عطن
 آزاده کجاست که گیرد مرا بغل
 بیرون کند ز بیہقی و گوید کہ الوطن
 فی فی کہ شمع جمع منم کر صبح فضل
 از آب چشم و آتش دل پر کنم لکن
 گر روز محتم بسر آید ز دور چرخ
 یک شب بفرق بر ہم این جان خویشتن
 من صرصر هلاکم و او نسج عنکبوت
 گر هیچ عقل دارد ازین بیش گو متن
 خوش باد باش تو و جهان گیر و زرستان
 خالی مباد هرگر در آمد و شدن
 دست ز جام زرین و پای از رکاب سیم
 پشت ز بالش و برت از دلبر ختن
 خودی برومان کہ برد دشمن آب روی
 خودی خور و مہ کہ خورد حاسدت حزن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

(۱۱۷) الاجلّ معین الدین سراجی بلخی،

شمع جمع افاضل و سرو جویبار فضایل بود سراج و هاج سپهر از غیرت
 پرتو مشعلۀ قریحمت او سوخته و افاضل و امائل خراسان هر يك از شعلۀ
 خاطر او در تراکم ظلمات محن هزار چراغ افروخته و این چند بیت از
 غزلیات او تحریر افتاد تا از روایع و بدایع اشعار او بدین ابیات استدلال
 گرفته شود،

غزل

هر کجا عشق یاری آید * نالهٔ عقل زار می آید
 گلستان نیست عارضش که درو * گل خوبی بیاری آید
 در دو چشمم خیال عارض او * عوض نو بهار می آید
 بر من از نام عشق او شب و روز * ستم روزگار می آید
 من کیم خود که سال و ماه مرا * غم او غمگسار می آید
 چون خریدار او نیست عشق * خسرو روزگار می آید
 ای جوادی که ملک و ملت را * از حسامت حصار می آید
 بر محاک قبولی مهرت * زر جان کم عیاری آید
 شجر نظم را بمدحت نو * از معانی ثمار می آید
 ساعد بخت را ز خدمت نو * از جوانی سوار می آید

غزل ای عهد نو شکسته و پیمان ما درست

در هر دلی ز عشق نو داغ بلا درست
 هم بیدلان ز فرقت نو در عنا دژم
 هم عاشقان بچستن نو در وفا درست
 عهد تو در نمودن سستی خلل فزود
 عهد ترا شکسته توان گفت یا درست
 دامن ز اشک دیده بخون در توان کشید
 چون در غم تو نیست گریبان ما درست

در عالمی که حاکم عشق تو کرد حکم
يك چك عشق ما نشد از صد گوا درست
بی دولت وصال تو ماندیم ز آنکه هست
در وعده وصال حدیث تو نادرست

۵ (۱۱۸) الاجل جمال الدین فخر الشعراء محمد بن علی السراجی،

سراجی که شمع جمع افاضل بود و بدر سپهر فضایل دل مشعله گردون
از رشك علو سخن او چون فتیله نافته و شرف قربت ابو الملوك سراج
الدولة یافته و این قصیده غزا که نور معانی او روزرا طعنه زند اگرچه
ردیف ایات او شبست در مدح سلطان خسرو ملك میگوید و همین
۱۰ قصیده بر تقدّم او دلیل روشن و برهان واضح شعر

چون خواست روی خویش نمود از حجاب شب
بر روزه روز بست ز ظلمت نقاب شب
سیرغ آفتاب چو افتاد در غروب
ناگه طلوع کرد چو پَر غراب شب
بالشکر نجوم بر آمد ز باختر
ناجیح ز ماه ساخته رخ از شهاب شب
گوئی که عرض کرد هی مهر جنگ روز
در صحن آسمان سپه آفتاب شب
ز آسان جهان گرفت که گوئی فلک مگر
فیروزه خیمه ایست مر اورا طناب شب
گیتی که گشته بود ز عمر دراز پر
کردش ز مشک سوده و عنبر خضاب شب
آفاق تیره گشته و از تیرگی درو
من همچو آکمی که بود در حجاب شب

۱۵

۲۰

۲۴

کوناه کرده صبر مرا محنت فراق
 بر من دراز گشته چو یوم الحساب شب
 بودم بدان امید که خورشید وصل را
 بر من یکی بنابدی چون ماهتاب شب
 بر من گذشته ای لب شیرین بار تلخ
 چون روز خصم خسرو مالک رقاب شب
 کج خسرو جهان که ز باس حسام او
 هر دم ز خواب بر جهد افراسیاب شب
 روز و غا بگوش بلان صوت کوس او
 خوشتر بود ز نعمت چنگ و ریاب شب
 بد خواه روز رزم بنیغ چو آب نو
 غلطد بخون چنانکه خور اندر نقاب شب
 رخشد بروز معرکه از گرد فیرگون
 نیفش بدان صفت که درفشد شهاب شب
 شاهها ز عشق صبح فتوح تو می کند
 در آمدن برای گذشتن شتاب شب
 روزی که بر عدوت نباشد چو شب سیاه
 راند ز بس عتاب بران روز آب شب
 گر نیستی زمانه برای رضای تو
 شمشیر روز بر کشدی از قراب شب
 روزی هر آنکه زد بخلافت نفس و را
 یکپاس زنده پیش نه بیند صواب شب

شعر

دوش گردون در صفت بحری معلق مینود
 ماه نو بر وی چو زر اندود زورق مینود

شکل جرم او میان لون یاقوتی شفق
 جام زرینی پر از خمر مروق مینود
 دهر گوئی ناچینی بر ورقه کحلی نهاد
 در جهان اهل جهان را دست مطلق مینود
 ما چو روحانی شد اوصاف او در چشم ما
 همچو سمین غنغب قوم فرزدد مینود
 بود توسن ابلق دهر و بیابانی سپهر
 زان بیابان او چو نعل توسن ابلق مینود
 که چو نیی یاره از بازوی خوبان ی بتافت
 که چو یک چنگل ز جزه باز ازرق مینود
 از هلال عید کار چرخ و انجم راست چون
 کار دنیا از سراج الدولة رونق مینود

شعر

سلک لؤلؤ نا نمود او با تبسم در عقیق
 من هی بام ز عشقش بر رخ چون زر عقیق
 شکر و لؤلؤ پیاشد در سخن گفتن لبش
 بس غریبست این که باشد لؤلؤ و شکر عقیق
 گاه نطق جان فزای و خنده دلکش نگر
 نا بینی شکرش در پسته لؤلؤ در عقیق
 بر عقیق لب در آمد چون زمرد خط او
 خود چه سان زیبا بود خط زمرد بر عقیق
 کهر با رخ گشتم از عشق لب چون بسدش
 هر زمان گیرم کنون آن کهر بار در عقیق
 از من بی سیم و زر چون یار من زر خواستست
 کردمی باید سؤال از شاه بحر و بر عقیق

پادشا خسرو ملکشاہی کہ ہر سالش خراج
 ی فرستد رای مرجان خان دُر و قبصر عقیق
 لیک چون بر سر نہد تاج آسمان و آفتاب
 آن یکی باشد برو فیروزہ آن دیگر عقیق
 شمس شاہان است و بینی وقت بزم و روز رزم
 در یسارش جام لعل اندر بین خنجر عقیق
 ای عجب دہ قرن باید نا یکی سنگ از قضا
 گردد اندر جوف معدنہا ز نور خور عقیق
 لمعہ خورشید نبغش چون فتد بر فرق خصم
 در زمان اورا ہی خون روید از مغفر عقیق
 تیغ [آتش بار] ریزد خون چنان کز موج آن
 لاجوردین چرخ را گردد خم خیبر عقیق

(۱۱۹) الاجل التحریر ضیاء الدین عبد الرافع بن ابی الفتح الهروی،

عبد الرافع جہان فضل و مکان ہنر و آسمان مجد و بزرگی بود در فضل
 ۱۵ مدار دوران و در لطف نادرہ زمان و در علم طبّ مہارتی کامل داشت
 و در فنون لغت بشارتی بشامل، طبع او چون دست موسی بود و در علم
 طبّ وبرا نفس عیسی و در دولت سلطان خسرو ملک محترم و متحن
 بود و رسالہ جلالیہ کہ در تفسیر نوروزیہ نام او نظم کردہ است بر بزرگی
 او برہان باہر و حجت ظاہرست و در نوبت سلطان شہید معز الدنیا و
 ۲۰ الدین انار اللہ برہانہ بواسطہ فضل و ہنر جانب او مرعی ماند و ابن
 قصیدہ در ثناء آن شاہ ہلال رکاب جوزا ستام محمد بن سام نغمہ اللہ
 برحمتہ پرداختہ است،
 قصیدہ

تا بر آمد از رخ شنگرف رنگت برگ نیل
 جسم من شد شاخ نال و چشم من شد رود نیل

- از طبانجه روی چون زرنج من زرکار شد
 نا کشیدی گِردِ شنگرفِ رخت خطی ز نیل
 نو چو رضوانی لیت چون سلسیل و رخ بهشت
 جان خود را کرده ام بر سلسیل نو سیل
 جان دیگر بام و هرگز نیم بعد ازین
 گر بن بخشی دی زان روح پرور سلسیل
 رنجیل عذب داری در لب نوشین خویش
 وز غم عشق تو دارم من تی زار علیل
 جان من یابد شفا و کم شود رنج دلر
 گر لب نوشین تو بخشد بجام زنجیل
 بس ظریف افتاد در بستان خوب روی تو
 از لب همچون رطب با قامت همچون نخیل
 در همه عالم نبوده کس بخوبی تو بار
 گر نخیل تو نبوده در رطب دادن بخیل
 تا کی از تیغ و سپر با ما سخن گوئی بس است
 روه تو همچون سپر بینیت چون تیغ صقیل
 تیرِ مُژگان در کمان پر خمر ابروه تو
 دلربای آمد چو اندر دست شه تیغ سلیل
 ماه علی رایش هرجا که تابد مهرور
 آسمان هادیش باشد مشتری گردد دلیل
 شاد باش اے آفتابی کز کمال مرحمت
 ظلّ عدل و رأفت تو هست در عالم ظلیل
 بس عجب نبود که زیر سُمّ اسپت در چرا
 از زمین سر بر زند شاخ زمرد چون فصیل

فتنه را کونه بود دست از حرم ملک تو
 تا بود دست همیشه بباد چون رخ طویل
 کیش آزر محو شد از تیغ آتش بار تو
 وز سنان آبدارت نازه شد دین خلیل
 تا همیشه شاخ گل با جام مل باشد حریف
 تا همیشه خال لب با حسن رخ باشد عدیل
 دست تو بادا طویل و جاه تو بادا عریض
 عمر تو بادا کثیر و عمر بد خواست قلیل
 باره دست ترا از فضل حق بادا نگیں
 باره عمر ترا تأیید حق بادا فصل

۵

۱۰

و هو گفته است در مدح سلطان خسرو ملک

ای دل بیار مژده که جانان می رسد
 وی دینه جای ساز که مهبان می رسد
 وی تن اگر چه کار تو از غم بجان رسید
 جان را فرست پیش شه جانان می رسد
 کار نشاط و لهو ز سر نازه کن کنون
 چون رنجهاء هجر پایان می رسد
 ایام درد و محنت و شدت همه گذشت
 هنگام روح و راحت و درمان می رسد
 چون بلبلان نوا زن اندر بهار فضل
 کان نازه گل بصحن گلستان می رسد
 ز آن بس که ابر چشم تو بگریست بر رخت
 امروز بر رخت گل خندان می رسد
 آرے عجب مدار که از آب ابر چشم
 در باغ و دشت لاله نغان می رسد

۱۵

۲۰

۲۵

چونانك روح و راحت و شادی بجان خلق

از فرّ ظلّ رأیت سلطان همی رسد

شاهی که پیش خدمت او هرکه خسروست

از بهر فخر از بُن دندان همی رسد

از بهر زیب و زینت و تاج و سریر اوست

هرگوهری نفیس که از کان همی رسد

وز بین جود دست و تبار قدوم او

در جوف بحر لؤلؤ و مرجان همی رسد

از دولت و سعادت ذات شریف اوست

هر نخله کر طبایع و ارکان همی رسد

از کوس همجو رعد و ز تیغ چو برق او

بر فرق خصم آفت طوفان همی رسد

انعام عام و عاطفت او بهر مکان

بیرون ز حدّ و غایت و امکان همی رسد

بر کشتهاء خشک امید جهانیان،

فیض کفش همیشه چو باران همی رسد

و این قصیده غزّاء که رشك جریئۀ عذراست بامتحان ردیف آستین گفته

است و پیش از وی هیچ کس که سر از گریبان فضل بر کرده است دامن

سخن چنین قصیده نپرداخته است، قصیده

جانا مپوش بر گل رخسار آستین

وز خون مرا بخواه چو گلنار آستین

گلنارگون شدست ز خون دو چشم من

از عشق آن دو نرگس خون خوار آستین

خواهی که نا فناء مه آسمان دری

نمای روی چون مه و بر دار آستین

زلف معنبر نو حجاب رخت بس است
 خیره مپوش بر گل رخسار آستین
 هر چند کانش رخ تو هست بی گزند
 با این همه ز حزم نگه دار آستین
 ناگه مباد چون دل پر تاب من شود
 در آتش رخ تو گرفتار آستین
 دامن کشان تو میروی از کبر و میکم
 پر خون من از دو دیده خون بار آستین
 درج دهان تنگ کشائی چو در سماع
 در گیرد از لب نو بخروار آستین
 بوسد بعشوق زهره زهرا ترا ستان
 در رقص بر زلف چو نو هوار آستین
 پر در شد از تو دامن آخر زمان چنانک
 پر زر ز جود خواجه احرار آستین
 والا نظام دین که ز بهر نثار او
 گلین کند پر از گل و دینار آستین
 هر روز وقت صبح فشاند چو مخلصان
 بر آستانش گنبد دوار آستین
 شد جیب بحر و دامن کانهایی ز نفد
 ناگشت با کفش بسخا بار آستین
 هر کو بیندیش مفر نیست مبیان
 بر روی او زنند با تکار آستین
 ای آنکه پیش پای تو هر مرد سرفراز
 در گردن افکند بستغفار آستین

۵

۱۰

۱۰

۲۰

۲۴

وقتی خوشست و چهره کشایان نو بهار
دارند پر ز نعمت فرخار آستین
آراست همچو لعبت فرخار در چمن
هر شاخ گل که داشت پراز خار آستین
از مشکبار لاله و کافور گون سمن
شد باغ را چو طبله عطار آستین
از عکس جام باده نو گوئی که برگ گل
بوسیده دست سافی و خمار آستین
پر مشک کرد لاله نغان کش قبا
پُر زَر و سیم نرگس عیار آستین
کرد از برای خدمت بزم عروس وار
گلزار پر ز لؤلؤ شهوار آستین
چون روی همچو ماه ترا دید بامداد
افشاند بر جمال نو گلزار آستین
تا چرخ نیلگون سلب باغ را کند
دامن ز لاجورد و ز زنگار آستین
بادا قبا عر ترا از بقا نه
وز عصمت خدای جهاندار آستین
بر جامه حسود تو از فقر و اضطرار
بی بود باد دامن و بی نار آستین

شعر

شاه فلک ز تخت شرف بار میدهد
گل همچو نو عروسی دیدار میدهد
سروان چو سروان حشم صف می کشند
یعنی که شاه تخت فلک بار میدهد

تا بر سر عروس چمن در فشان کنند
 دریا بابر لؤلؤ شہوار میدهد
 هر گوهر نفیس که در کاف نهاده بود
 خورشید باد صبح بگلزار میدهد
 گلبن حکایت از بت کشمیر میکند
 سوسن نشان ز لعبت فرخار میدهد
 گردون لاجوردی از خاک نیل رنگ
 شنگرف میدماند و زنگار میدهد
 فارون شدست باغ پس از نیستی از آنک
 سیم و زرش شکوفه بخروار میدهد
 یاقوت آبدار گرامی هی شود
 هر فطره که ابر بگلزار میدهد
 انهار وصف رزمه بزار می کد
 اشجار بوے کلبه عطار میدهد
 چون طوطیست شاخ زمرد سلب که حق
 از اهل آبدارش متعار میدهد
 زرد و نزار نرگس بر پاتنی درست
 از رشک لاله گونه بیمار میدهد
 فر مدیح صدر جهان عندلیبرا
 بی سعی نفس ناطقه گفتار میدهد
 از بهر خواب فتنه که پیوسته خن باد
 وی را خدای دولت بیدار میدهد
 هرگر بنفشه بار نیاورده بود گل
 نبغش بنفشه ایست که گل بار میدهد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ای آنکه خاک را کف پای تو چون بهار
زیب و جمال گنبد دوار میدهد
بلبل بیاد مجلس تو می خورد بصبح
هر باده که ابر بگلنار میدهد
از بهر گوش و گردن ایام دولت
دریای طبع لؤلؤ شهرار میدهد

۵

(۱۲۰) الاجل المحترم مجد الدین افتخار الحکماء ابو السحری الصندلی،

صندلی که در زیر فلک ابنوسین خورشید بر مثل او سایه نگسترده و مادر
دولت در حجره فضل فرزند چون او نپرورده خاطر خطیر او در اختراع
۱۰ لطایف معانی و اقتراح ابتکار بد بیضا و دم مسیحا نموده و آفتاب سائی
که بر سپهر ازرقی دعوی انوری میکند از علو مدایج معزی و لطایف
پهلوانی او در حجاب خجلت مخفی گشته دیوان او بستان جان افاضل و
مستنبره ضمیر امثال است و همه سخن او عالی و مصنوع و دلکشی و
مطبوع است و از اول دیوان او تا آخر جمله مختار اما بجهت استلزام
۱۵ کتاب بیقی چند از قصاید او که فلاید بجور فضل است آورده شد، در
مدح پهلوان جهان ضیاء الدین قاضی نولک میگوید
شعر

ای چو دل رفته ز ما چون جان بر ما آمد
همچو دل زین روی جان را بر تو سودا آمد
ای خرامیده ز پیشم با بناگوش چو سیم
با خطی در گرد سیم از مشک سارا آمد
من چو جَوَزَا بر میان جان کمر عشق ترا
تو چو زهره گشته راجع سوی جَوَزَا آمد
همچو گل نازک چو ریحان خرم از من رفته باز
همچو نرگس شوخ و همچون لاله رعنا آمد

۲۰

۲۴

با بُن دندان ز وصلت کند هنگام فراق
 گرگ سرنیزه رها کرده مدارا آمده
 من چو مجنون یا چو وامق رفته از دل صبر و هوش
 نو سوی من همچو لیلی یا چو عذرا آمده
 از پی بوسیدن خاک کف پای نرا
 دست از غم شسته من پشت بسروا آمده
 وز برای استماع شعر من بنده نو باز
 پیش تخت پهلوان شاه والا آمده
 صدر عالم آن ضیاء الدین که اندر مدح او
 ابن طلوع مطلع مطبوع غرّا آمده
 اے جهان را از سنان نقش آرا آمده
 وز معالی آسنان چرخ اعلی آمده
 کمترین پایه ز بذات بحر آبکون شده
 کهنترین پایه ز قدرت حرم اقصی آمده
 خصم دین را بین که بر سرمانده چون کژدم دودست
 ماروش رخ نو چون در صف هیما آمده
 آتش اندر سنگ خارا گشته خاکستر مزاج
 آبگون نیغ نو چون در سنگ خارا آمده
 قوت اسلام اندر هند تا آید بفعل
 صورت اقبال نو دین را هیولی آمده
 در برون آوردن هر مشکل کلی چو غفل
 وهر نو بیرون محسوسات بینا آمده
 در بیان سرّ معقولات جزوے لا جرم
 خاطرت رشک روانِ ابنِ سینا آمده

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

نا بگرد روی ترکان زلف هندووش بود
 همچو اندر گرد روم از زنگ غوغا آمده
 باد افطاع کینت ترك و هند و روم و زنگ
 این دعا منشور اورا شکل طغرا آمده

(۱۲۱) شهرباری،

شهرباری که فضلالی شهر یاری از بیانِ دلستانِ او خواستندی و افاضل
 خراسان بر مائذ فضل او خور آسان یافتندی و قصاید و مقطعات
 او مشهور نیست فاما رباعیات او که از لطف طبع نشان دارد در اطراف
 جهان سابرست و بیتی چند که وقتی شنیده آمد است ایراد کرده آمده،

رباعی ۱۰ میگوید

بس مرغ امید را که پر سوخته * بس نافته دل را که جگر سوخته
 پر سوختنِ رُخان ز خورشید تو بود * خورشید رخا تو از چه پر سوخته

رباعی

بس خسته دل و بسته زبانم بی تو * وز بار دل و محنت جانم بی تو
 یا حسرت آنکه در غریبی میرم * یا خجلت آنکه زند مانم بی تو ۱۵

رباعی

بی وصل تو بک نفس رهی خوش دل نیست
 گوئی که ترا برین عناکش دل نیست
 احوال دلم مپرس شان بیچاره
 چو بیست درو فتاده آتش دل نیست ۲۰

رباعی

جانا ز رخت نمی گریزد چشم * نقش دگری نمی پذیرد چشم
 این نشئه دیدار تو غرقست در آب * نرم که در آب نشئه میرد چشم ۲۲

رباعی

بر خامه و نامه من از بس زارى * چشم آب فشان کرد و دل آتش باری
سوز دل من قلم نیارست نبشت * آری نبود کارِ فی آتش کاری

رباعی

گفتم بدل شکسته چون داری کار * با زلف شکسته خم اندر خم بار
دل گفتم نو فارغی ز ما دست بدار * ما هر دو شکسته را بهم باز گذار
در معنی درزی بچه

رباعی

دل دوخت قبای عشق آن خوش پسر
بر روی فگنده بجه روی چو زرم
در تاب غمش ز رشته باریک نرم
نا بو که چو رشته بر دهانش گذرم

(۱۲۲) الاجل فرید الدین افتخار الافاضل ابو حامد ابو بکر

العطار النیشابوری،

فرید عطار که عطر فضل او در افطار آفاق ناشرست و از مثالث فضل
۱۵ او مربع ربع مسکون فایح از راه نسبت اگرچه از عطارد بچهار کمست اما
عطارد که تیرست پیش او کمان باشد، سالک جاده حقیقت و ساکن
سجاده طریقت و روح سخنش روح بخش اهل ذوق و چاشنی کلامش
جان فزای ارباب شوق و ذوق و ابن قصیده نوحید که بیان حسن
اعتقاد او در آن ظاهرست از منشآت اوست یعنی چند که بر خاطر بود
۲۰ ایراد کرده آمد

نوحید

سبحان خالق که صفاتش ز کبریا
در خاک عجز می فگند عقل انبیا
گر صد هزار قرن همه خلق کائنات
فکرت کنند در صفت عزت خدا

آخر بعجز معترف آیند کای اله
 دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما
 جایی که آفتاب بتابد ز اوج عز
 سرگشتگی است مصلحت ذره در هوا
 آنجا که بحر نا منتهای است موج زن
 شاید که شب غی نکند قصد آشنا
 و آنجا که کوس رعد بغرد ز طاس چرخ
 زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
 چون آب نقش می نپذیرد قلم بسوز
 در آب شوی لوح دل از چون وز چرا
 چون نیسب آفتاب حقیقت نشان پذیر
 ای کم ز ذره هست نشان دادنت خطا
 سبحان صانعی که کشاید بهر شبی
 از روی لعبتان فلك نیلگون غطا
 از زر حقّه مهره انجیر کند پدید
 ز آن مهرها بختّه ازرق دهد ضیا
 شب را ز اختران همه دندان کند سپهر
 چون زنگئی که اوفتد از خند بر قفا
 در دست چرخ مصلفه ماه نو دهد
 نا اختران آئینه گون را دهد جلا
 در پای اسپ شام کشد اطلس شفق
 در جیب نرك صبح نهد عنبر صبا
 گوئی که آفتاب مگر ذره ذره کرد
 بر کهکشان ز ریزه مرجان و کهربا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

وله،

عشق جمال جانان دریا آتشین است
گر آتشی بسوزد زبیرا که روی اینست
جائی که شمع رخشان ناگاه بر فروزد
بروانه چون بسوزد آن سوختن یقین است
گر سیر عشق خواهی از کفر و دین گذر کن
کأنجا که عشق آمد چه جای کفر و دین است
عاشق که در ره آید اندر مقام اول
چون سایه بخواری افتاده بر زمین است
چون مدتی بر آید سایه نماند اصلاً
کز دور جایگاهی خورشید در کین است
هر کس که دُرّ معنی زین بحر باز یابد
در ملک هر دو عالم جاوید نازنین است
تو مرد ره چه دانی زبیرا که مرد ره را
اول قدم درین ره بر چرخ هفتمین است
کارے قویست و عالی که از در طریقت
در هر هزار سالی یک مرد راه بین است
عطار اندرین ره جای فساد کأنجا
برنرز جسم و جان است بیرون ز مهر و کین است

(۱۲۲) السید الاجل ابو علی بن الحسین المروزی،

سید بو علی نادره دهر و واسطه عقد ایام بود آب از طبع او لطافت
وام میکرد و آتش از ذکاء خاطر او تیزی می ربود از غیرت شکر سخنانش
نبات مصری بسته عصایر باز می داشت و از خجالت نظم او ثریا در
۲۴ سروی حمل نهان می شد و مدتی در نیشابور با او اتفاق مجالست و

محاورت افتاده بود و از لطایف انفاس او اقتباس کرده آمد، این قصیده غزّا در صنت بهار در حقّ یکی از کبار گوید،

از صبا وقت سحر بوی جنات می آید

کین صبا از طرف عالم جان می آید

عاشق روی گل ار نیست صبا بلبل وار

از چه آشفته و شبگیر نهان می آید

نظرے کن بتصاویر سراپرده صنع

ناکه هر يك بچه شکل و بچه سان می آید

پیر نا گشته بنفشه است که بر روی چمن

منغی پشت ز بار حدثان می آید

سر دامادئ گل دارد بلبل که بلاف

بزر و سیم کف و کیسه چوکان می آید

با سر خوش ز فی عشق چو مستان گه صبح

یاسمن ترک کله چاک زنان می آید

لاله چون یوسف آلوده بخون پیراهن

جامه مالیده و آسیب زمان می آید

بجز افسون زبان بند که سوسن خواند

بلبل آن قصّه که گوید هذیان می آید

ابر با چشم تر و صاعقه سینه چو شمع

آتش افروخته و آب فشان می آید

لاله پرورده آن شیر نیات انگیزست

که ز پستان سحابش بدهان می آید

دم عیسی است مگر در لب پر خند گل

کز نسیمش بدماغ اصل روان می آید

باد با خنجر پر گوهر روینا رنگ
 در صف نعیه باغ بدان می آید
 مرم غنچه که عبثی گش در رحم است
 روی بکشاده چو ابکار جنان می آید
 نا اگر خار کند همچو ستان سر نیز
 بید نگذارد و گوید که خزان می آید
 سرو آزاده چرا بر سر پایست مگر
 در ره بندگی صدر جهان می آید
 قدر قدرش که زحل سوده سراز پایه اوست
 برتر از دست رس و هم و گمان می آید
 ناله رعد چرا می شنوم از لب ابر
 گرنه از غیرت دستش بندگان می آید
 هم رهی کردن با صیت جهان پیایست
 نه پیای هوس باد بزان می آید
 تا که از واسطه نامیه در فصل بهار
 نو حیاتی بتن شاخ جوان می آید
 نیست بی عزمش اگر باد سبک می پوید
 نیست بی حزمش اگر کوه گران می آید

در مدح سلطان اسکندر گفته است،

زهی از روی شمشیرت قوی پشت مسلمانی
 سلجانی و امرت را متغیر انسی و جانی
 علاء دین و دنیا کر سلاطین جز تو مرکس را
 ز دیوان ازل صادر نشد منشور سلطانی
 محمد خلقی و همچون محمد راحت خلقی
 محمد نای و همچون محمد اصل احسانی

سلاطین جهان را خاک پایت افسر سر شد
برُئیت ز آنکه فخر دوده سلطان نُکش خان

پیش صیت احسانت گه پیمودن عالم
صبارا پای در سنگ آمدست از تنگ میدانی
بفتح اشارت صد هزاران قلعه بکشائی

۵

بیرهان ولایت صد هزاران شهر بستانی
بگاه موج احسان غایت لب خشکی بحری
بوقت بذل گوهر مایه دل تنگی کانی
ترا زبید که هر روزی برای بندگی نا شب

نهد چون سابه بر خاک درت خورشید پشانی
بعون ایزد ار فرمان دهی کمتر غلاورا

۱۰

بیک ساعت نشاند خان خانان رائی و خانی
وگر خان خطا با تو زکیش خود برون ناید

صواب آنست کر تیغش کنی در رزم قربانی
برای مالش فرعون ظلم و فتنه در گیتی

۱۵

کلیم وقتی و رُحمت برون آمد بشعبانی
عروس فسخ روی از پرده تقدیر بناید

چو زلف پرچم عالی سر رایت بجنبانی
ز بیم بیخ رحمت کازدهای گنج ملک آمد

عدو همچون کشف در سنگ خارا گشت پنهانی
زحل بر بام هفتم طارم اخضر بدرگاهت

۲۰

بشکل هندوی پیر آمدست از بهر درباری
سکندر آنچه در استار ظلمت خواست تا یابد

ز کوثر داد خورشیدت بزرین جام نورانی

۲۴

أَلَاغُ خَدَمَتِ مَهْ شَدَّ كَهْ بَرِ گَرْدُونِ چَو آبِ زَر
 خَطُوطِ اَمْرِ خَوِیشِ از تَخْتِ سَبِینِ مِیخَوَانِ
 دَر آن رُوزِی کِه از خَارِ سَنَانِ دَر گَلَبِنِ هِیچَا
 ز رُوعِ نَرِگَسِ چَنَمِ مَخَالِفِ لَالِهِ رُوبَانِ
 دَهْد از عَکْسِ خُونِ کَشْتِگَانِ سَبْزِ نِیغَتِ
 سَپَهرِ نِیلِگُونِ را حُمَرَتِ بَاقُوتِ رُمَانِ
 دَرُونِ حَلْفَهِ دَرِجِ عَدُوْنا بَا نِشَانِ مِیَرْدِ
 کُنِی از مَهرِ پِیگَانِ نَگِینِ لَعْلِ پِیگَانِ
 حُرُوفِ نَامِ خَصَمِ از رُوی لُوحِ خَاکِ بَرِ خِیَزْدِ
 چَو ز آبِ نِیغِ آتِشِ زَخْمِ بَادِ خَصَمِ بِنِشَانِ
 قَضَایِ مَحْکَمِی گَر ز آسَمَانِ سَوی زَمِینِ آبِ دِ
 اَگر خَوَاهِی مِ از رَاهِشِ بَسَوی خَصَمِ گَرْدَانِ
 نُو آن شَاهِی کِه بِهَر وَزَنِ بَذَلِ بَیْقِیَاسِ نُو
 مَحْبُوطِ نُهْ فَلَکِ را وَهْمِ نِیْسَنْدَدِ بَیْزَانِ
 چَنانِ آبَادِ شَدَّ گِیْتِی ز بَیْنِ عَدْلِ و انصَافِ
 کِه چُونِ بَنِیادِ خُلْدِ اَیْنِ شَدَّ از آسِیبِ وِیرَانِ
 جَهانِ را زَنَدِگِی از رُوی اَقْبَالِ نُو یِ بَیْنِ
 کِه از رُوی حَفِیْقَتِ صُورَتِ اَقْبَالِ را جَانِ
 بَنِیْلِ مَانَدِ از سِیْرِی سَرِ نِیغِ جَهانِ گِیَرْتِ
 کِه بَرِ رِخْساَرُهِ دَوْلَتِ از آن نِیْلِیْسَتِ چَو گَانِ
 هِمِیشِ نَا سُهَارَا چَرِخِ نَگَرِیْنَدِ بَخُورِشِیدِی
 کِه نَا بَرِجِیْسِ را بَرِ عَکْسِ بِنِشَانَدِ بَکِیَوَانِ
 طَرَازِ رَايَتِ و عَکْسِ دُواجِ دَوْلَتِ بَادَا
 سَعَادَاتِ فَلَکِ بَا نَصْرَتِ و تَأْیِیدِ بَزْدَانِ

بمان بر تخت بخت از بهر آن تا رخم اعدارا
هر آن کام و مرادت کت هی باید هی رانی

و سیدرا اشعار آبدار بسیارست اما برین رباعی و غزلی چند اختصار
خواهد افتاد، میگوید
رباعی

دل گر نه تراست غارت جانش کن • عیدست بوصل خویش مهمانش کن
جان پیش تو می کشد دل و میگوید • هر چند که لاغرست قربانش کن
رباعی

می میرم زار و صورت جان در پیش • بر آنشم و روضه رضوان در پیش
در ظلمت عشق طرفه حالیت مرا • نشنه جگر و چشمه حیوان در پیش
رباعی

هر خاک که بردامن هر هشیار بست • دارد گهری که قیمتش بسیارست
بل سرمه نور چشم دلسوخته ایست • یا نیل کمان ابروی دلدارست
رباعی

چون خاک درت شد محک دیدۀ من • بشناس حقوق نلک دیدۀ من
بنگر که هنوز نقش روی غم نست • در آئینه مردمک دیدۀ من
رباعی

گر دیده رخ تو خواست پرورش دار
وز گریه چو تر شود ز خود دورش دار
در دل هوس قامت چون سرو تو کرد
اورا سر راستیست معذورش دار

رباعی

جز با غم تو مهر و وفا نتوان کرد • تقصیر غم ترا قضا نتوان کرد
آمیخته ام با تو چو زر در سیاب • نا سوخته ام از تو حذر نتوان کرد

رباعی

زین غزبه غارت جهان ی بینم • او بی خط و فرمانش روان ی بینم

روزی که قباچه سیه می پوشد . در ظلمت شب صورت جان می بینم
و هموراست در معنی پسر که دوزی گفته
دلدار کله دوز من از روی هوس . می دوخت کلاهی ز نسج و اطلس
بر هر ترکش هزار زه می کردم . با آنکه چهار ترک را يك زه بس
در حق پسر علاقه بندی گفته است
رباعی
ز آن کز لب او کان گهر کیسه نهاد . قلبست هر آن نقد که در کیسه نهاد
بند سر کیسه میخریدم او گفت . عاشق دیدی که بند بر کیسه نهاد

(۱۳۴) الاجل مجد الدین محمد البائیزی النسوی،

از شعرای سلطان سکندرست و بکمال لطف و طبع موصوف و در شهر
۱۰ سنه ست مایه اورا در نسا دیدم و شاهنشاه نامه می ساخته و وقایع سلطان
خوارزم شاه را نظم میکرد، اورا قصاید و مقطعات کترست اما رباعیات
ایهام و ذو الوجهین بسیارست و همه مطبوع و بیتی چند ایراد کرده آمد
می گوید
رباعی

باشد که خدای روزگاری بدهد . و این واقعه را سر و کناری بدهد
۱۰ پیراهن کاغذین کنم پیش خط . نا با خط تو مرا قراری بدهد
رباعی

در پیش تو گر بگرم ای دلدارم . تا ظن نبوی که از تو در آزارم
خط تو که دود آتش نیکوئی است . در چشم من آمد آب از آن می بارم
رباعی

۲۰ در مجلس تو هر که دی ساغر زد . پا از شرف و قدر بر اوج خور زد
با دست تو بسیار بکوشید شها . دریا چو توان نداشت کف بر سر زد
رباعی

دردا که دی بار در راز نزد . با من نفسی بوصل دمساز نزد
۲۴ هر تیر جفا که داشت بر سینه من . زد نا پر و هیچ يك بن باز نزد

۲۴۶ باب یازدهم، شعراء ال سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (خراسان)،

و هموراست وقتی در پیش معشوقه می گریست و معشوقه بآستین اشک از رخسار او پاك میکرد و این بگفت،
رباعی

اشك من اگر ستردی ای عهد شکن * بس منت نیست ز آستینت بر من
چون کار تو آب روی بردن باشد * بر روی من آب کی توانی دیدن

۱۰ (۱۲۵) الاجل ابو الفضل عثمان بن احمد الهروی

حاجی هریوه از لطیف طبعان خراسان بود و اگرچه شعر و شاعری نسبت نداشت فاما چون اشعار و ابیات او متین و لطیف بود نام او در سلك شعرا آورده شد، مدتی در نیشابور بودم و بمحاوره او آسودم و میان او و رفیع مشاعرها بود و رفیع او را کرگس خواندی و او رفیع را ۱۰ طبل بسبب آنکه بسیار خوردی و این يك رباعی در حق او گفته است
و او را هجو کرده
نظم

گر دی طبل تو ای رفیع برست * از چه میلش هم بسوی خورست
چون دُهل در شکجه بادی از آنک * طبل تو درّه خوار هر پسرست
گر دُهل نیست کردنت چونست * که ز کاخش مدام کم سپرست
۱۵ و این رباعی ازوست و این معنی ملك اوست و پیش ازو از کس استماع
رباعی نیفتاده است

دی گفتمش ای گشته دل از مهر تو خون
برسیب تو چیست نقطه غلبه گون
گفتا ز لطافتی که در سیب منست
آن دانه بود که می نماید ز درون

۲۰

رباعی

معشوقه که عرش چو غم باد دراز * امروز نطفی دگر کرد آغاز
۲۲ بر چشم من افکند دی چشم و برفت * یعنی که نکوئی کن و در آب انداز

رباعی

گفتم گهر ار سفته بود اولتر . و آن نرگس اگر خفته بود اولتر
گفتا ز دو فته عالی بر خیزد . گر ز آن دو یکی خفته بود اولتر

(۱۲۶) الاجل فرید الدین جاسوس الافلاك علی المنجم السنجرى،

۵ فرید الدین سنجرى شاعریست که بر بساط فضیلت شاه بود و بر آسمان
هنر ماه و رخ در نعیه سپاه، اگرچه در اوایل ایام جوانی و حوادث سنّ
و عنفوان شباب در کوی جست و جوی لذت قدمها گراوده بود و در
صبح و رواح از مشاهده صبح و ملاح و معانقت صبا و راح کامها رانده
اما در آن وقت که من بخدمت او رسیدم بر سجاده عبادت نشسته بود
۱۰ و از سر جمله بر خاسته و برادر او صدر اجل نصیر شعرانی وزیر ممالک
نیروز بود و او در مسجد پیوسته معتکف بودی و البته برادر التفت
نکردی و وقتی بتزدیک داعی آمدی و در اثنای محاورت آنچه گفته بود
تقریر کرد گفت وقتی که ملاح زحمت ی دادند و لشکرها بدان سمت
نامزد شد بود وقتی بدوستی گذر کردم جماعتی از حریفان را دیدم مخمور
شراب شبانه بر خاسته و سر و روی کراشید و خانه عظیم بر ایشان نا
مرتّب این دو سه بیت بگفتم،
قطعه

بامدادان ی گذشتم بافتم . ملحدے شش هفت در ویرانه
راستی گفتم چو دیدم آن زمان . هر یکی را راست چون دیوانه
اینست بس مجهول صاحب دعوتی . و اینست بس ادبار دعوت خانه

۲۰ و این رباعیات هم ازو استماع افتاده رباعی

راه دل من آن بت دلخواه زند . دزدست عجب نبود اگر راه زند
چاهبست که چاه زخمش میخوانند . زلفش همه ره بر سر آن چاه زند

رباعی

۲۴ با آنک دل تو طبع آهن دارد . جان در سر زلفین تو مسکن دارد

۴۴۸ باب یازدهم، شعراء ال سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (خراسان)،

گرد سرکوی تو هی گردهم ز آنک . خاک رمه چشم گرگ روشن دارد

(۱۲۷) شمس الدین مبارک شاه ابن الاعزّ السنجری،

مبارک شاه که فخر نیم روزست و عقل در مکتب فضل او نو آموز بساط
فضل او در بسیط عالم بیان مبسوط و عالم بلاغت شاه براعت اورا
مضبوط، در سیستان از لفظ او شنیدم که در حق نصیر الدین سید الوزرا
گفته است

نصیر الدین که فراش سعادت . خیام احتشامت بر فلک زد
امل را بعد تحصیلات سیری . بعون همت او شد یکی صد
مرا این وعده فرمود از سر لطف . چو شعرم نیک دید و حالت بد
۱۰ که بستانم ترا از شاه تشریف . برو چیزی نیم از خاصه خود

کم و بیشم نداد از خاص خود هیچ . بتر کز پادشاهر هیچ نستد
و در آن وقت که شرف الافاضل کرگس خوارزی بانجماع سجستان رفته
بود یکی بود از معارف آن حضرت یغل منسوب و بتنگ چشمی مشهور،
کرگس بزخم زبان از وی دراز گویی ستد، سید شمس الدین مبارک شاه

۱۵ این رباعی بتزدیک کرگس فرستاد، رباعی

گیرم زشه اطلس و اکسون ستدی . زرّاز دو هزار سرخ افزون ستدی
ای مرکب نمرود تو از فرعونی . کوجوندهد باسب خر چون ستدی
و در صفت بهرامشاه گوید

۲۰ چشم تو یغشیدن صد گنج گهر . ابرو زند و گره بر ابرو نزنند
در مرثیه ناصر الدین عثمان گوید

بی نیغ تو فتنه کامرانی دارد . و اسلام ز کفر نا توانی دارد
سربرکش و بنگر که زمرگ تو جهان . در پای بلا چه زندگانی دارد
۲۴ در ذمّ اهل روزگار گوید

در دور زمانہ بَخل ازین مطعونان * شد فاش چنانکہ حکمت اندر یونان
گر رستم دستان بمثل زندہ شود * یک نان نستاند بستان زین دونان
در آن وقت کہ در پنجاب کرمان محبوس بود گفتہ است قطعه

اے سبخر سخن ز خراسان دولتی
در یح آب محنت بر غز چہ ی کنی
پیش جماعتی کہ ندیدست بخل شان
سر در سر کلاہ بفندز چہ ی کنی
انگوریت چو هست مویزی چہ میخوری
چون گوشت برہ داری از بز چہ ی کنی
اندر پی نخوست کیوان چہ ی دوی
بیزارے از سعادت اُرمز چہ ی کنی
ہنگام گوج و موسم رفتن بردسیر
ای نا حفاظ سفلہ بہرمز چہ ی کنی

رباعی

حکمت چہ بُود بتفویت جان کردن * بر خورده رنج کسب آسان کردن
انصاف بد کہ ناخوشیہا دارد * از بہر دونان خدمت دونان کردن

رباعی

ای گرَدَہ جو کردہ خرد کردہ نو * پرورده بخت نیک پرورده نو
سبزی و کبودی فلک را غیرت * از سرخ و سپیدئ سراپردہ نو

(۱۲۸) الاجل بدیع الدین ترکو السخری،

بدیع ترکو کہ ترکان ضمیر اورا بر آن خوب روی ر بررگان طبع او خوب
چہرہ گان کشادہ موبند نقاش چابک دستی کہ بقلم نقوش مغیبات را چہرہ
کشادی و صورت نگارستان را با جان نگاشتی روزگاری بر قانون حکمت
میکذاشت وقتی دوستی اورا گفت نا کی در مقام عذوبت فراری کنی وقت

۲۵۰ باب یازدهم، شعراء ال سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (خراسان)،

نیامد که یکی را از بنات کرام در حباله خود آری و از مناکحه بنت الکرم
که اُمّ الخبایث است بمصاهره بنات کرام که اُمّ المکارم باشد رغبت کنی،
این قطعه بیدیه گفت

مرا کسی ز زبان دگر کسی دے گفت
که ای فلان چو جهان جاودان نی باید
گذشت عهد شباب و برو پدید آمد
نشان شیب کنون گر کنی زنی شاید
از آنک از پی ایقاع نوع نسل ترا
مگر ز جنس تو روزی نتیجه زاید
نکاح بر توره صد سفاح بر بندد
صلاح بر تو در صد فلاح بکشاید
از آن سوال جگر خای او برنجیدم
جواب دادم و گفتم که ژاژی خاید
کسی که کرد بدو عافیت سلام علیک
جز از سلامت فی الوحده کی بیاساید
ز چند گونه کفایت که در هنر دارم
کفاف خرج من ای خواجه در نی آید
مرا نکو شد و کاریست زین زمان الحق
که بر سرم زنی کبر خوار می باید
نباشد این ز حکمی که من زنی خواهم
بنان و جامه و او را دگر کسی گاید

وقتی یکی را از معارف اسپ بینداخت این دو بیتی بگفت
آن اسپ ترا عظیم شیرین انداخت * انصاف بد کر در تحسین انداخت
در ره گذر تو نیز گفتارے بود * اسپت چو بدان رسید سرگین انداخت

وله

دنیا که درو زند دلی را مرگیست * نشو گل عیش من ز اندک برگیست
اصلیست خرد که فرع اورنج دلست * شاخیزست هنر که بار او بی برگیست

وله

گر نقد کرم دلا درین رسته نماند * خوش باش که هیچ فاقه پیوسته نماند
تا ساکن خانه وجودی هرگز * یک روز درِ روزی تو بسته نماند

وله

تا کی باشی برای نانی بامید * هر جایی و هر دری جو قُرضِ خورشید
با زاده خاطر و غم دیده بساز * کین آب سیاه نست و آن نان سپید

وله

مسکین دل من که روز غم را زادست * با عشوه جانی تو نن در دادست
عیشی دارد با دهنست پیوسته * بیچاره تنگ عیش افتادست

وله

یک چند ز وصلت دل رنجور آسود * رفت آن هم روزگار گوئی که نبود
۱۵ روی فلک آینه گون باد سیاه * تا از چه مرا روی فراق تو نمود

وله

چون شاهد روح خانه پرداز شود * این فرع باصل خویشتن باز شود
بر ساز وجود چار ابرشم طبع * از زخمه روزگار ناساز شود

وله

۲۰ گل را چو دم باد صبا خار نهاد * از پوست برون آمد و بر خاک افتاد
بلبل چو بدید گفتش ای حور نژاد * بد کردی تو که نکیه کردی بر باد

وله

رُخِ نو شها دست دراز ظفرست * شمشیر تو آینه راز ظفرست
۲۴ گر خصم تو سیرغ شود هم نجهد * از زاغ کهان تو که باز ظفرست

(۱۳۹) عجبی جوزجانی،

عجبی جوزجانی که از اعاجیب ایام و لیالی بود و گوش و گردن فضل
بزیور بیان او حالی لطایف الفاظ او چون سحر بایی دل ربای و چون
نسیم سحر جان افزای ابن قصیده از لطایف طبع و بست
قطعه

- چون شمع روز روشن از ایوان آسمان
ناگه در افتاد بدریای قیروان
دوش زمین و فرق هوارا ز قیر و مشک
سحر سپهر کوثر ردا کرده طیلسان
آورد پای مهر چو در دامن زمین
بگرفت دست ماه گریبان آسمان
بر طارم فلک چو شه هند شد مکی
در خاک تیره شد ملک روم را مکان
گردون چو ناج کسری بر معجزات حسن
از دُر و لعل چتر سکندر برو نشان
با همجو شکل صرح مُرَد به پیش چشم
بر روسته او فشانده همه گنج شایگان
زهره چو گوی سمین بر چرخ و در برش
دنبال برج عقرب مانند صولجان
بهرام نافت از فلک پنجهین هی
چونانکه دیده سرخ کند شرزه زبان
برجیس چون شامه کافور پر عبیر
کیوان چو در بنفشه ستان برگد ارغوان
پروین چو وقت بویه گران تر کنی رکاب
جوزا چو نگاه حمله سبکتر کنی عنان

دیو از شهاب گشته گریزان بران مثال
 چون خشم منہزم ز سنان خدايگان
 اندر شی چنانکه غضنفر شدے دلیل
 و اندر شی چنانکه دلاور شدی جُبان
 من روی سوی راه نهاده بنال سعد
 امید خود بریده ز پیوند خان و مان
 راهی چنانکه آبد ازو چشم را خلل
 راهی چنانکه باشد ازو روح را زبان
 رنگش چو نیش کژدم و سنگش چو پشک مار
 زین عقل را عقوبت و زان طبع را فغان
 در آب او سمک نرود جز بسلسله
 بر کوه او ملک نرود جز بنردبان
 هر چند ریگ و سنگ و کُهِ و غار او فزود
 ریخ و بلاے نن ضرر و آفت روان
 زو در دلم نبود خطر ز آنک همچو حرز
 راندم هی ثنای خداوند بر زبان
 خسرو بهاء دولت و دین سام بن حسین
 کاقبال هست بسته بفرمان او میان

و این قصیدہ از اُمّهات قصاید و بست در صفت سبب قصیدہ

چيست آن قصری در و روزن * خیره زو پیکر سُهیلِ مین
 شکل او همچو هیأت گردون * شخص او همچو کوکب روشن
 هست قصری به پنج صُفّه و لیک * نه دریچه درو گرفته وطن
 روضه حور کرده از نن او * در چنان صنع خالق ذو المن
 فنّ او شادئی دلست و جز او * کس ندیدست ده دل و یک فن
 دهن و ناف اوست بر سرو پای * زین عجبتر کسی ندید بدن

نخل از ناف پر ز سنبل اوست * نافه آهؤ خطا و ختن
 ناف او گرچه چشمه طربست * نیک ماند هی بچاه ذقن
 سبز و زردست در بهار و خزان * پیکرش را ازار و پیراهن
 طرفه تر آنکه هر بهار هی * آخشیان کنندش آستن
 رنگ اورا گمان بری که مگر * با عقیق است وصل دُر عدن
 یا بر آمیخت گوپا بثل * ساقی اندر پیاله ی بلبن
 گشته هفخانه سماع و شراب * بوده همشیره گل و سوسن
 جسته اندر دهان او تیری * بر مثال زمردین سرزن
 خنجر شاهرا مگر بد گفت * نیز از آن خورد در میان دهن
 شاه خورشید رای سام حسین * آن بخلق حسین و خلق حسن

(۱۲۰) مجد الدین عبّوق

مجد الدین عبّوق که منجوق مرقد فضل او فرق فرقد و عبّوق سپهر و
 زبرجدی پیبود و لطافت نظم او از صفاء شراب صبح و غبوق خوشتر
 و حسن شعر و نظام نظم او از وصل یار دلکش تر این غزل از نتایج
 ۱۵ طبع و بست غزل

چون صبح شد پدید بسازای پسر صبح
 کن در پیاله راح که هست آن غذای روح
 کن خواب بر فسوس چو بر خاست بانگ کوس
 بر ناله خروس خوش آید هی صبح
 زنه چنگ بر کنار و بده باده بی شمار
 طرفی بگوئے زار ز گفتار بو الفتوح
 زین دار بت پرست که اندر جهان برست
 جز باده هرچه هست ازو نوبه نصوح

کن جان و دل کیاب درین عالم خراب
ز آن جرعه شراب کزو باشدت فتوح

(۱۴۱) الاجل شرف الحکماء شمسِ دهستانی،

شمس فلک حکمت و قطب آسمان فطنت اگرچه از دهستان بود اما شهرستان
فضایل و شمایل بود و این غزل از نتایج طبع اوست میگوید
غزل
بر دل ز جورِ عشقِ تو بنگر چه میرود
بر تن ز روزگارِ ستمگر چه میرود
با صد هزار خلقِ مسلمان نگاه کن
کآخر از آن دو غمزه کافر چه میرود
با تو بجوی وصل نرفت آب هیچ کس
از دیده‌ها هجر نو خون گرچه میرود
در عالم ای تو روز دو عالم بنیکوئی
الا حدیثِ عشقِ نو دیگر چه میرود
دل خواستی ز ما چو ز نو بوسه خواستیم
چون دل بداده‌ام سخن در چه میرود

(۱۴۲) الاجل حمید الدین تاج الشعراء الدهستانی،

حمید که طبعی داشت چون آب و آتش و شعری چون بوستان
خوش از بزرگی شنیدم که ازو نقل کرده میگوید
قطعه
بزرگوارا آئی که بی عنایت تو
ز اهل فضل و هنر کس بنام و نان نرسد
به پیش رأی رفیع تو بر زمین کس را
حدیثِ رفعت خورشید آسمان نرسد
ببزد طبع گهر بار و کف زر بخت
زمانه را سخن بجز و لاف کان نرسد

بدان خدای که بی حکمت و ارادت او
بدی و نیکی هرگز بانس و جان نرسد
که هیچ دم نزنند در هوای تو دل من
کزان نسیم وفای نوام بجان نرسد
نیازمندی خدمت بغایتی برسد
که و هم خلق دو اسپه بگردد آن نرسد
بدیگران چو خطاب نوی رسد هر وقت
چرا بمن که نیم کم ز دیگران نرسد

(۱۲۴) الحکیم ابو بکر بن محمد البلیغی الواعظی،

۱۰ شاعری بود معروف و بزهد و ورع موصوف اگرچه از اوساط شعرا بود
ولیکن اکثر اشعار او توحیدست و فضایل صحابه و شمایل باران گربده
چنانک این بیی چند از قصیده نمودار گفتار اوست، می گوید قصیده

فی از زحل بدی و نه نیکی ز مشتری
هست این همه ز داور و نیکست داوری
هر نیک و بد که هست ز تقدیر و حکم اوست

نز دور دایرست و نه از چرخ چنبیری
اندوه و رنج و راحت و شادی و عز و ذل
رنج و عنا و فاقه و مال و توانگری
بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد

بد بختی و بلا و عنا و بد اختری
از فضل و عدل حق شمر از خود مدان تو تا

نامر هوا ز نامه اعمال بسترے
۲۴ و ذکر اشعار او برین نظم است برین ابیات اقتصار افتاد،

(۱۲۴) الامیر الاجل قوای الخوافی،

امیر قوای که قد هنرازو با قوام و حد فضل بدو با قوام بود اما بقوام
و خوائی فضل در وقت پرواز هواء بیان از امطار سما در ی گذشت
و در نیشابور از وی شنیدم که در هری سعد طیب مرا شربتی داد علتی
که داشتم زیادت شد این بیت فرد بتزدیک وی فرستاد، بیت

دی سعد طیب شربتی داد مرا . در حال بخوردم و بقا داد مرا
و این قطعه که بر صنعت هزل است او گفته است، قطعه

زن بردان درگه قاضی . از شما نیک نیک دلتنگم
هان و هان تا شما نپندارید . که من از هجو جملتان لنگم
ی چه گوئی کجا فرو گیرم . بار هجوست تنگ بر تنگم
هم نکوم اگرچه هست بوزن . ریش قاضی دو بار هم سنگم

همراست رباعی

سیه کرد بو سعد ریش سپید ، چو ببرد از زندگانی امید
شتر غازرا ماند آن روی او ، سیه روی و گنگ میانه سپید

۱۵ و این رباعی اوراست رباعی

ده گونه شکفت گل درین روزی بیست
صد کله بیاغ ازاد و بک روز نزیست
بر رخم من و حال خود و کار جهان
دیر آمد و زود رفت و خندید و گریست

۲۰ همراست رباعی

آخر بکند فلک شمار من و تو
باز اندازد بجمله کار من و تو
هم پیش من و پیش تو آرد روزی
کردار من و تو کردگار من و تو

(۱۲۵) شرف الدین پنجدهی،

از حدود زاوه و نواحی خوف بود اما لطیف شمایل و خوب اوصاف بود، هزل بر جدّ وی غالب و هجا بر مدح او راجع، در نظم شیوه کوشکی و روحی را تتبع کرده و بر آن نط و نهج اشعار پرداخته، درین قطعه یکی از معارف خراسان را هجای کند و میگوید

صاحباً سعد دین نو دولت * تخم پیداد و فتنه می کارد
اندرین ملک خون گرفت دلش * ز آنکه چربک زدن نی یارد
پست شد زیر بار آفت چرخ * خویشتن سرفراز پندارد
پادشاه جهان جلال الدین * که جهان مثل او دگر نارد
آنک در رزم نوک نیزه او * کمر افیی چرخ می خارد
ابر دستی که بر ولی و عدو * روز و شب خون و دُر هی یارد
کوه خارا سبک عنان گردد * گر رکاب گران بیفشارد
زهره زهره فلک بدرد * نیزه گر سوے چرخ بگارد
سبل از روی دیده بر گیرد * بغلوله که چشم نازارد
با بلندئ رای او کیوان * سخن ارتفاع کی یارد
آن گران قلیبان ناخوش را * از برای چه کار می دارد
چون ازو زر و سیم بستاند * کم این روسپی زن انگارد
ملک او پالت در قلمر گیرد * آنکه اورا بمالک اسپارد

رباعی

هوراست

میر محمود شاهدیست چنانک * عاشقش زود عیب ناک شود
و گرش دیرتر فتد انزال * مرد در زیر او هلاک شود
زین چنین شاهد ای شهاب الدین * دامن کون مرد چاک شود
و سراجی اسفراینی که از افاضل خراسان بود وقتی میر شمس بازی را
هجوی کرده بود و بخضاب اورا تعبیر کرده میگوید

شمس بازی ز من خضاب آموز * نا دگر مُوت کوز گون نشود
ریش در کاسه زن که نا محشر * آن سیاهی ازو برون نشود

شرف بنجدی این دو بیت نیز فرستاد

نو گفתי ریش زن در کاسه خویش * سیه گردد کز آتش ناسه دارد
خورم سوگند اگر در خانه خود * برون از کاسه سر کاسه دارد

فصل دوم [از باب یازدهم]، در ذکر شعراء ما وراء النهر،

(۱۲۶) استاد الشعراء مؤید الدین النسفی،

مؤید که بر لشکر هنر مؤید بود و رای او رشك خورشید انور، فلك پر
چشم مانند او ندید و فرش اغیر زمین حامل مثل او نا بوده و نگردید،
۱۰ سبحان و ایل در جنب او باقل و عطارد لطایف اشعار او را ناقل، دیوان
اشعار او چون کبریت احمر و یاقوت اصفر عزیزست و کم یاب و بهلوان
نامه که بر منوال مثنوی پرداخته است آب جمله شعراء برده است و
این چند قصیده از لطایف اشعار اوست،
قصیده

از جور چرخ هرچه بجمله جهان رسد
تنها ز جور چشم تو بر من همان رسد
جانم بخاک پای نو دارد طمع و لیک
سبمغ نیست او که بدین آشیان رسد
چون گیسوی تو نافته دارد دل مرا
بادی کزان دو گیسو عنبر فشان رسد
دل برد و من بدادم و یک شهر غم خوراست
نرم که بر مبالغه بازم زیان رسد
از مغز من برون نشود لاف عشق نو
در دِ نوام اگرچه بهر استخوان رسد

۱۵

۲۰

۲۲

گفتم عنان دل بکف آرم ولی کنون
 دستی کجا مرا که بدان خوش عنان رسد
 ز آسیب روزگار بیفتند ز دست من
 هر لقمه که از تو مرا با دهان رسد
 بر حسن خویش تکیه مکن رخ ز من متاب
 کاخر بهار حسن ترا هم خزان رسد
 آهسته دار جور و بیندیش ز آنکه من
 دل باز خواهم از تو چو کارم بجان رسد *
 تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من
 چون بخت پهلوان ز نو بر آسمان رسد
 مقصود آفرینش عالم جلال دین
 کز جود او بهر طرفی کاروان رسد
 دشمن ز پیش او چو کمان باز پس جهد
 هر گه که دست او بخدمت و کمان رسد
 زخم گران رسد ز سنانش بدشمنش
 وز دست او بدوست صلات گران رسد
 از دیر باز خلق جهان منتظر بدند
 ناکایات را چو تو صاحب قران رسد *
 غواص آفرینش از آن بود در طلب
 نا چون تو در بدامن آخر زمان رسد
 گاهی که یافت تربیت و تقویت ز تو
 چون ثابتات بر کمر کهکشان رسد *
 در خدمتت گریخته ام ز آنکه بخت من
 گر بر فلک رسد بهمین نردبان رسد *

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

پیدا شود مرا که ترا پایہ نا کجاست
گر عقل پاک تو بسر امتحان رسد
بی تو جهان مباد چنان باد تا ابد
تا آب رفته باز بروی جهان رسد

قطعه

و این قطعه هموراست

بوئی که از بهار نسیم صبا برد
گوئی همی ز طرّه دل‌بند ما برد
طاوس از بنفشه کلاه دگر نهد
وز سبزه پشت طوطی دیگر قبا برد
شمشاد طوق فاخته گردد بکوه سار
خلخال لاله کبک دری را غطا برد
لشکر کشید ابر بقلب و جناح او
فوس قزح نگر که چه رنگین لوا برد
ای پادشاه حسن که در باغ نیکوئی
باد غم تو افسر هر پادشا برد
لعلت سعادت در هر پادشا دهد
جزعت سلامت از دل هر پارسا برد
ما و هوای تو که درین وقت دست عشق
دامن گرفته پیش سماع و هوا برد
بلبل کنون بروضه اقبال عشق رفت
کس رخت عاشقی بسرائی ریا برد
چشم بهار رعنا بیند چو ما اگر
از خاک پایے ناج اجل تونیا برد
ولا حمید دین که ز درگاهش آسمان
منشور کبریا و مثال رضا برد

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اقبالش ار بخواهد چون آتش آب را
از سطح خاك تیره بسف سما برد
دست چو صبحدم سوی پروانه امید
در شامگاه حرص چراغ وفا برد
دلها اگر بخامه چون زعفران ربود
جان عدو بنجهر چون کندنا برد

و این قطعه از لطایف طبع اوست
قطعه

صدر ایام جمال الدین باقی بادی . نا که آراسته داری سخن آرایان را
سرور خلق توئی زان ... کر همه خلق . دست تو دفع کند محنت بینایان را
۱۰ منم آن بنده که دانم که نودانی که مراست . خاطری طیره کنند همه دانا یان را
عوض گوشت نخام بجز انگشت و لبک . خاك در چشم زخم جمله شکر خایان را
من مسلمانم و آخر چو مه روزه رسید . گوشت باید که خورم کورئ نرسایان را
و این رباعی همو گفته است در مفاخرت ،
رباعی

از من پدر پیر من آن معننی . کردست بکوی نیک نامی وطنی
۱۰ ز آن چاك زخم چو صبح هر پهرنی . کورا چو منی بود مرا کو چو منی

(۱۲۷) الاجل الافضل شهاب الدین احمد بن المؤید السمرقندی،

شهاب آسمان معالی و خلاصه ایام و لیالی مه در مسیر مشیر خاطر و قناد
او و مهر بر فلک در مهر ضمیر نقاد او، لطایف اشعار او بحسن صنعت
و لطف عذوبت موسوم است و تقدّم او در صناعت ارباب براعت را
۲۰ معلوم و مطلع دیوان او باین قصیده که حسن بیان و لطف از اثناء
[آن] لایحست آراسته است
قصیده

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردندست
خاك آن در شو که آب بندگانش روشن است

ز آن گریبان هر که سر بر کرد روزی با شی
 آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامن است
 آنکه اندر کشت سبز آسمان از فضل او
 هم عطارد خوشه دار و هم قمر با خرمن است
 گنبد گردان پیش امر او همچون رهبست
 رستم دستان بدست قهر او همچون زن است
 از من و نو کهنه تر بنده است حکمرا سپهر
 و آنگش بنگر که طوق ماه نو بر گردن است
 در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش
 کر جفاء او دل احرار ارزن ارزن است
 خوش هوا صغی است لیکن شیر شرزه در قفاست
 با نوا گجیست لیکن ازدها در مکن است
 زخم احداث زمان بی مرهم آسایش است
 بیت احزان جهان بی مونس پیرامن است
 در ریاضت کوش کاندلر عصیهای راه دین
 سبز ختنگ چرخ با تیری چو کره نوسن است
 تن زنی در سایه چون خورشید باشد در اسد
 زیر شیر شرزه ای مسکین چه جای مسکن است
 مرد دینی درد دین را باش و کامر دل بمان
 ز آنکه دین و کامرانی همچو آب و روغن است
 حله جنت کسی دوزد که امروزش ز سوز
 تن چو نار رسیمان و دل چو چشم سوزن است
 خواب خرگوش اجل کفتار وارت بسته کرد
 الحذر کین بیشه را هر روبهی شیر افکن است

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

هر کجا نوربست در عالم اسیر ظلمات است
 هر کجا سوربست در گیتی قرین شیون است
 بفکند دهم ملک ارچند والا پادشاست
 بر نهد سر دود مرگ ار چند عالی روزن است
 آنکه سبک ی نهد بر گوش مردم چشم وار
 نا بدست مرگ چون در مانده سبک کن است
 از شیخون اجل شام شبی این نخت
 قلعه را گر باره از خارهاست و در از آهن است
 هر کرا شست اجل افتاد در گرداب عمر
 خسته گردد گر چو ماهی روز و شب با جوشن است
 تیرکی این صفه روشن تر شود لیکن هنوز
 چشم عبرت بین مارا سرمه اندر هاون است
 گرد آن چون چنبر غریل برگشتن خطاست
 کاسمان چشمه چشمه رزق را پرویزن است
 بر سر کوئے فضاغت حجره خواهم گرفت
 جان بر شوت میدم حال و باقی بر من است
 کافرم گر رخ خود بر یک مسلمان افگم
 نیم نانی میخورم نا نیم جانی در تن است

قصیده

و این قصیده از اُمّهات فضایل اوست

بناگوش تو ای نرک من سبای سیمین تن
 من را خاک زد در چشم و گل را چاک پیراهن
 زخندان تو چون گوشت و چون چوگان مرا قامت
 گریبان تو پُر ماهست و پُر پروین مرا دامن
 بنزد چون بنازی تو لطافت را طرب در دل
 بخندد چون بخندی تو ملاحه را روان در تن

اگر طره بیفشانی و گر رخساره بنمائی
 زهی درد شب نیره خهی شرم مه روشن
 ز عکس لب مئی دادی بما کر جرعه جاش
 میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن
 فراق را راست با عرم مزاج شیر با شکر
 وصال را راست با جام خلاف آب با روغن
 زبانت می نیاساید ز تلخ عاشقان گفتن
 چو از مدح سر سادات يك ساعت زبان من
 ستوده ناصر دین خسرو سادات شرق و غرب
 که دستش جود را کان است و طبعش فخر را مسکن
 خداوندی که دستش کرد رنج دوستان راحت
 عدو بندی که تیغش کرد سور دشمنان شیون
 بیدارش کمین بنده مه از بهرام خنجر کش
 در ایوانش کمین مطرب به از ناهید بریط زن
 سنان را کمر بنده بنهت نیزه خطی
 کفش را گوش سوراخی بر غبت گوهر معدن
 چو تیغ از صحبت دستش ظفر یابد بر زم اندر
 سترون گردد ار هیبت همه شهباء آستن
 چنان عاجز شد از عدلش جهان کاندر همه صحرا
 نه خفتان است با لاله نه ژوپین است با سوسن
 و رای دشمنان تو کی این فی خسپد
 همین ماهست با مغفر همین ماهیست با جوشن
 ابا عادل جهان داری که اندر عرصه گیتی
 فرو ماندند ظلم و فتنه با مردیت همچون زن

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بماند گر رسد نهیت سپهر از قوت دوران
 در آید گر بود امرت جهان در چشمه سوزن
 اگر خدمت کند گیتی بیخشش دامنش بر کن
 و گر گردن کشد گردون بکوشش گردنش بشکن
 شود مهر تو در هر دل چو حکم چرخ بر هر کس
 رسد جود تو در هر در چو نور مه بهر روزن
 چنان از کشور دشمن زراعت مندرس کردی
 که در وی کس نمی بیند بجز در گِردِ مه خرمن
 در آن روزی که از هیبت ز بیم ناچرخ و خنجر
 فرو شد دم بازدرها بر آمد جان اهریمن
 ظفر جنیان شد در آب چون سیاب در آتش
 جهان سوزان شد پنهان چو آتش در دل آهن
 می جوشید خون از حلقه تنگ زره بیرون
 بر آن گونه که آب از نار پالائی پیلان
 سنان و رمح خون خواران چو فقر و فاقه سینه خور
 سر شمشیر عیاران چو آب باده مرد افکن
 زبان نشنگان در کلم همچون نعل بر آتش
 بزیر خود مغز سر شد چون سرمه در هاون
 چو اندر رزم دل بستی بدان گوپال کوه آسا
 چو اندر کینه پیوستی بدان شمشیر شیر اوزن
 بچست از کاسه سر کعبتین دیده گردان
 بسان نرد شد میدان و مهره مهره گردن
 هلال عید را مانست چرخ پیلان اندازت
 که بکشادند ازو روزه وحوش از کشته دشمن

۵

۱۰

۵

۲۰

۲۴

حسام نو اجل کردار در صف جان ربا گشته
 اجل سر گشته و حیران هی گشتی پیرامن
 چنان از کشور دشمن زراعت مندرس کردی
 که کس در وی غی بیند بجز در گِردِ مه خرمن
 بنامیزد نو میدانی نمودن چشم عالم را
 بخشش نعمت قارون بکوشش قوتِ قارن
 خداوند بزرگان اند پیش تخت نو حاضر
 نشانه بوده در هر فضل و فتنه گشته در هر فن
 فلك با کلکشان عاجز قضا با حکمشان قاصر
 روان بر نظمشان عاشق خرد با لفظشان الکن
 ندانم تا کجا رفتم میدانم کون بارے
 چو کم غفلان در افگندم میدان کُزّه نوسن
 مثال بنده و صدر نو در اثناء آن خدمت
 همان بیوه است و باز شاه و باز انداختن ارزن
 الا نا بهر شام و صبح سازد چرخ مشاطه
 گهی مر ماه را باره گهی خورشید را کرزن
 بشمشیر از طریق عمر راه دشمنان بر بند
 بانصافی از زمین ملک بچ دشمنان بر کن

(۱۴۸) الاجل المحترم بهاء الدین الکریمی السمرقندی،

۲۰ از اماتل سمرقند بود و لطایف الفاظ او همه شکر و قند بود، اگرچه مرکز
 دائره فضل بود اما دائره وار بر مرکز خراسان احاطت یافت و چون
 آفتاب در مملکت نیم روز کمالی حاصل کرد، در آن وقت که در تدوار و
 تطواف بامید الطاف اشراف بسجستان آمد ملک شمس الدین رحمه الله
 ۲۴ در حق او الطاف بسیار فرمود و جنیبت خاصه فرستاده تا او را بحضرت

آرند، خواست که بر جنیت سوار شود اسپ پای او بگرفت و افکار
کرد بر بدیهه این قطعه بگفت

سُرُورِ دِلِ سَرُورِی شمس دولت • قوی دست بادی نو در پادشائی
نوئی آنکه از سرفرازان و شاهان • به پای ظفر نازک چرخ سائی
منم آنکه معروف گشتست طبعم • بمدخل نکوئی بمکرم ستائی
نوئی آنک تیغ نرا داد دایم • جهان بر عروس ظفر کدخدائی
قبول جناب نومی جست بنده • که نا یابد از رد گردون رهائی
بنشرف تمکین رسانید بختم • پذیرفت مدح بجاهت روائی
نماید هی مدح من نزد کرگس • چو طاؤس در خانه روستائی
بر آن بادپائی که همدست چرخست • که گردد دوکون از تگ او هوئی
نوگفتی سوارت کم بر چنین اسپ • که در خدمت ما پیاده نشائی
چو بر خاستم نا نشینم برو گفت • نو باری چه شایسته پشت مائی
بدان کوفتم پایت از دست نکبت • که نا جز بسر پیش خدمت نیائی
و در حق قاضی اسفراینی مدحی گفت و چون حق او نشناخت این قطعه
فرستاد، ۱۵

زهی چو آتش [و] پنبه شد نشانه دیدار
ترا تپش نه و انگشت نه مگر که فروغ
دروغ گوید هرکو نرا ثنا گوید
منت بگفتم و نشناختم دریغ دروغ

۲۰ و او را گفتند شعر روان نی گوئی، گفت

تفکر از پی معنی هی چنان باید
که از مسام دل و دیک جوی خون راند
شتاب نیک نباید درنگ به در نظم
هر آنچه زود بگویند دیر کی ماند

قطعه

قصیده

و این قصیده در حق سید اجل نظام الدین گوید

- ای زده ناولک مژگان ز کمان ابرو
 بردلی کو سپر صبر فگند از هر سو
 چون سحر نرگس پُر سحر تو شد نیر انداز
 صبح سوداء نو در نیغ زدن کرد غلو
 همه شب نا سحر از غمزه سحر انگیزت
 چشم اختر شرم کرده بخون باری خو
 در هوای تو چو من ذره صفت بسیارند
 آفتابی چو رخت بر فلک خوبی کو
 دلبری از سر زلفین تو رونقها یافت
 همچو از خدمت مخدوم جهان عز و علو
 ملک السّاده نظام الدین شاه عزّت
 ملک ملک نسب خسرو صاحب گیسو
 حسن اقبال حسین ابن حسین آنکه بدهر
 آزار نیغ ایادیش بیزید گلو
 ای بتو هفت زمین را اثر هشت بهشت
 چار ارکان بدو صد قرن ندیدند چو نو
 نیست با مسند تو منصب کیوان هم
 هست با طالع تو سعد فلک هم زانو
 چشم توفیق تو چون غمزه اکرام زند
 حرص را نیز نینشد گره در ابرو
 زحل از روی فلک در شکم خاک افتد
 گر برو عزم قوی تو بساید پهلو
 طره دیدن امثال تو چون شانه کنی
 جز در آینه نیخی بهمه حال کو

گر بتبت برد ای شیر نسب لطف نو باد
 خاك تبت بزند لاف ز ناف آهو
 گر شود دشمن جاهت همدان چون انجیر
 كندش كین تو از پوست برون چون آلو
 صبح را گر مدد از رای تو بودی هر روز
 نشده زلف عشا پرده رخسار غدو
 ای كه در حلقه زنجیر نفاذ امرت
 حلقه در گوش سزد ترك فلك چون هندو
 لایق و درخور نست آنكه بگفت آن استاد
 پسر حیدر حیدر دل حیدر بازو
 كار اقبال تو از كار بد اندیش جداست
 نبود كار خدایی چو فسون جادو
 سر فراز ایم از جنس کسانی كه ز جهل
 شكر شكر ندانند بذوق از [پینو]
 از کریمان اگر نیست وجوه شبه
 خاطر هست محیطی كه بود پر لواط
 نا بعالم كرم مَعْطِي خوردست و بزرگ
 نا بدی رشته هر بد بخصال نيكو
 باد ایام شریف ز نكو نيكو تر
 باد پیوسته ز هر بد بتر احوال عدو

قطعه

و هم اوراست در نزاهت نفس خود گفت
 دلیل نسبت من همیت بی همتا . چنین دلالت جز هدیه خدائی نیست
 درین زمانه ز ابناء جنس من هستند . كه كارشان بجز احیاء بی حیائی نیست
 طریق شعر اگر چند ره بكدیه برد . بنفس خویش مراسیرت گدائی نیست
 و از دوستی دراز گوشتی خواهد برین رباعی

رباعی

زین چرخ دراز مدت کونه رای . راهیست دراز پیش و من کونه پای
بی هیچ دراز و کونه ای ملک آرای . من کونه را دراز گوئی فرمای

(۱۴۹) لطیف الدین زکی مراغه،

لطیف جهان و افضل گیهان اصل او از مراغه بود اما مولد و منشاء
او در کاشغر اتفاق افتاد از آن سبب ترکان تنگ چشم معانی که از خدر
فکر او برون آمدند بجمال دلبر و کمال جان فزائی بودند و اگرچه لطایف
اشعار او از حدّ و عدّ متجاوزست و همه مقبول فاما برهان فضل و دلیل
هنر و حجتِ لطف طبع او این قصیده تمام است که

- تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست
گوئی که گردد غایبه بر ارغوان نشست
یا بر کبران چشمه خور سایه افتاد
یا در میان شعله آتش دخان نشست
یا حلقه حلقه رنگش بر طرف آینه
ز آن طره ذره ذره وش عنبر فشان نشست
یا بر یقین صادق عقل مصیب رای
از وهر تیره غایلهاء گمان نشست
یا خط سبز لعل لبش بین که گوئیا
بر نیم برگ موز یکی ناردان نشست
بر گرد نقل دان دهانش نگاه کن
تا مغز پسته از شکرش بر چه سان نشست
گوئی چو طوطی آن خط زیبای فستقیش
از بهر شکر آمد و بر نقل دان نشست
طوطیست آن خط و دهندش ترجمان بلی
طوطی برای نطق بر ترجمان نشست

ناگه دمید خط غدارش آلف مثال
 نون خط لبش چو بلب بر عیان نشست
 یعنی که این ز غایت خوبی کنایتست
 بر درج حسن او الف و نون از آن نشست
 شد بی قرین در آن مگرش بر مثال حسن
 توفیع فرخ شه صاحب قران نشست
 خسرو معز دنیا و دین آنک ملک و دین
 زد در پناه امن و ضمان امان نشست
 آن شاه کی نژاد ملک سنجر آنک او
 بر حق بیچار بالاش ملک کیان نشست
 در مسند جلالت هر کش بدید گفت
 بر تخت پادشاهی بخت جوان نشست
 آید برون ز پرده عروس جهان تمام
 اکنون که نام شاهی او بر جهان نشست
 بس زود هفت کشور يك ملک کشته دان
 در ملک چون چنین شه کشور ستان نشست
 شد بر کران درشت پسندی روزگار
 کاند در میان کار شه خرده دان نشست
 گم گشت نام فتنه و کم شد نشان ظلم
 کین شاه نيك نام مبارك نشان نشست
 در يك قبا سکندر و جمشید را بین
 در صف بارگه چو کمر بر میان نشست
 ای خسروی که هیچ زمانی فلك ندید
 مثل نو خسروی که بآخر زمان نشست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

در هر نشست و خاست که دیدت زمانه گفت
 شد زنده باز حاتم و نوشیروان نشست
 در مدح بحر طبع تو هر کس که لب کشاد
 مانده صدف دُرّش در دهان نشست
 روزی که گردِ فتنه ز روی زمین بخاست
 وز خون ستونه در شکم آسمان نشست
 خنجر چو آب سوئے نشیب جگر شتافت
 زوپین چو مغز در گذر استخوان نشست
 انکشت چشم روشن جان کشت در کنار
 هر تیر کر برای کین در کان نشست
 مار کند حلقه زده چون ز کف بچست
 در گردن سران چو قضا ناگهان نشست
 مرغ مُسَمّن آمد در باب زن زده
 شخص گذاره گشته چو اندر سنان نشست
 هر کس که بر بساط دغا رفت داد جان
 نا نیغ نو بضربه کین در میان نشست
 بر خاست الامان ز چپ و راست چون گفت
 در قبضه پلارک فتنه نشان نشست
 شد خُرد حقه مهره گردنش کعبین
 وز نقد عمر کیسه تپی بر کران نشست
 شاهها بین مدح نو آواره زکی
 بر ابلق زمانه کشاده غنان نشست
 غوّاص عقل هر که کر بهر دُرّ نظر
 در بحر طبع او ز پی امتحان نشست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

در مدح شاه لولو شهوار نام کرد
هر دُر کزو بر آمد و در رسیان نشست
آن بلبست بنده که نا بال باز کرد
از آشیان خویش برین آستان نشست
چندین چو حلقه بر در نسیان چه کار ماند
اکنون که گل بشاهی در بوستان نشست
جاوید مان که هم بگواهی عدل نو
بر لوح عمر نو رقم جاودان نشست

قصیده

این قصیده از نتایج طبع اوست،

گردِ کافورِ نگارم خطی از عنبر خاست
گرچه بس نادره افتاد و عجب دل بر خاست
روی او بود ز بس خوی دریا جلال
نیست چندان عجب ار ساحلش از عنبر خاست
نی که خورشید بدان عارض و آثار خطش
ذرّهائی است که در پیش ضیاء خور خاست
زلف بر داشت خطش گشت پدید از بیناب
ذرّه بناید در نور چو سایه بر خاست
نور رویش مگر از زلف بجم عکسی یافت
یا از آن عکس در آن حسن اثری دیگر خاست
ناگهان گرد لب لعل و رخ شیرینش
آن خط سبز خوش قوس قزح پیکر خاست
تا مگر سوی دهان بر سر زلفش آن خط
هست دودی که از آن مشک وزان مجهر خاست
عقل حیران شد در وصف وی و چنان گفت
اندر آن سبزه که پیرامن آن کوثر خاست

نيك زيبا و خوش و خرم و موزون آمد
 ز آنك در عهد خداوند ملك سنجر خاست
 خسرو شرق معز الدين و الدنيا آن
 كز كف و سنجر دنيا ده و دين پرور خاست
 ۵ كان احسان و علو شاه حسين ابن على
 كه ستوده چو حسين و چو على صدر خاست
 ملايكي كر گهر عالي جمشيد آمد
 سنجري كز نسب طاهر اسكندر خاست
 گشت در عقد زمان واسطه هر دو گهر
 گرچه از كان جهان ز آن دو گهر بهتر خاست
 ۱۰ فخر هر دو سلف خویش شد امروز بدهر
 كر صدف لؤلؤ شهوار و زني شكر خاست
 نكند فخر و نكردست بملك و بنسب
 گرچه در اصل ملك زاده بجر و بر خاست
 هست چون گوهر عقلش شرف ذاتي از آن
 ۱۵ كه هم از اول چون عقل نكو گوهر خاست
 مخبر و منظر او شاهد فخر و فر اوست
 كه از آن مخبر و منظر همه فخر و فر خاست
 عين لطف آمد آن مخبر رباني از آن
 ۲۰ كه همه رأفت رباني از آن مخبر خاست
 اندر آن وقت كه در عرصه بزم از پی عیش
 دار و گير طبق نقل و ی و ساغر خاست
 وز پی نوش ی و خوشی طبع از هر سوی
 ۲۵ نعره باده و نعمت و هنيآگر خاست

نوحها از گلوی نسای و ز روی دف زاد
 نالها از وتر چنگ و رگ و زهر خاست
 ی لعل آمد در حلق بلورین گفتی
 در صمیم شکم قبه آب آذر خاست
 لحن خوش روح چنان داد که در وقت [سماع]

۵

قوت سامعه گوئی که ز سیسهر خاست
 خاوری گشت در آن لحظه دم خرم شاه
 کافتاب طرب از مطلع آن خاور خاست
 اخضری گشت در آن حال کف فیاض
 که سحاب کرم از جنبش آن اخضر خاست
 طبع او در نفسی هدم دامنها کرد

۱۰

هرچه در عمر دراز از دل کانهها زر خاست
 ای خداوندی کاندر گه انصاف و مصاف
 از تو عدل عمر و پر دلی حیدر خاست
 زنده شد مردی حاتم و مردی رستم

۱۵

چون بینم اندر نشستی و برزم اندر خاست
 و آن بزرگان جهان را ز پی کسب شرف
 شغف خدمت آن بارگه انور خاست
 پای اندر ره این حضرت عالی آورد

۲۰

هر سری کز پی آراستن افسر خاست
 تا نه بس دیر جهان بر در تو گرد آرد
 هرچه از گردش صرنای فلک سر سر خاست
 راست چون دولت عالی تو روز افزون شد

هرچه در دولت تو شاه بلند اختر خاست

۲۴

گشت خاصیتِ خالکِ درِ مہمونِ نو آنک
 هر سری کآمد یکبار بر او سر خاست
 دارد این دعوی برهانها ز آن جمله یکی
 باری اینست که نظم خوش من چاکر خاست
 ۵ عسکری گشت مرا طبع شکر زای چنانک
 طوطی ناطقہ را ز آن طبع شکر خاست
 خجری گشت اسان کشتن من ز آنسانست
 کآب روی هنر از گوهر آن خجبر خاست
 منت ایزدرا اگر نظم خوشم شد مشہور
 ۱۰ شہرت شعر من از بندگی این در خاست
 بر سرم نام بزرگ تو نبشته زینست
 وز زبانم سخن [صبتِ نو] خاست ار بر خاست
 نوشدی سحر وقت و زکی از بہر ترا
 چون معزی سخن آرای و ثناکسر خاست
 ۱۵ ناکہ ایات معزی و حدیث سحر
 خواهد از دفتر اشعار ہمہ کشور خاست
 در جہانگیری چون سحر سر دفتر باش
 کہ [مرا] همچو معزی ز تو سر دفتر خاست
 عرض جوہر طبعت المر سال مباد
 ۲۰ ناکہ گویند حکیمان عرض از جوہر خاست

رباعی

و ہموراست این رباعی

در طاعت اگر مقصرم ای قادر ، نومید نیم ز رحمت من قاصر
 ۲۵ ابرا کہ گناہم ارچہ بس بسیارست ، از رحمت تو بیش نباشد آخر

(۱۴۰) الاجل سعد الدين شرف المحكما كافي البخاري،

سعد کافی که با فضلی وافر و وافی بود خطه فضایل بیکان او معمور و بنیان
هنر او محکم و بسائین فضایل او منزّه افاضل و رباض لطایف او همه
گلزار ظرایف گل الفاظ او بی زحمت خار خشبوی دهنده وی جان پرور
اشعار او در جام کلام بی درد سر خمار ایطا و شایگان مست کننده در
بخارا از متعلقان و شاقباشی طغرل بود و وشاق باشی در جوار حال مولف
کتاب مجد الدین عدنان صدر العلما سید المحکما می بود اتفاق افتاد که
مجلس بزی ترتیب کردند و جشنی عظیم ساخت و مغنیان چابک دست
خوش دستان نشاند، سعد الدین کافی را گفت قطعه بگوی تا ملک الاطبا
۱۰ مجد الدین عدنان حاضر شود این چند بیت که برهان فضل او درین
ابیات باهرست و کمال قوت او درین ظاهری نویسد
بیت

زهی حدیفه اشجار فضل مجد الدین

که روی بخت تو در شرع لاله گون گشتست

پیش همت تو بر کمان گروهه چرخ

محیط ماه چو گل مهره زبون گشتست

۱۵

قمر ز رخ دق و آفتاب ز استسقا

بهمت تو صحیح البدن کون گشتست

بکن ز یارت غب دوستان مخلص را

چو صحت هنر نیک تر فزون گشتست

میان مجلس ما جنگ ناله مند شدست

۲۰

دلیل اوست که می در پیاله خون گشتست

سزد که رنجه کنی اصبع مبارک خویش

به نبض جنگ یکی بنگری که چون گشتست

۲۴ و این قصیده از فضایل جدّ اوست که مصداق هنر و است،
قصیده

بیدار شو دلا که جهان پر مزورست
 بر نخل روزگار نه برگست و نی برست
 افلاک عاقل افکن و دیوانه برگش است
 ایام آشنا گش و بیگانه پرورست
 زن کیست مرکبی که نگ او ز شهونست
 زر چیست فتنه که رگ او ز آذرست
 دام بلاست آنکه نوی گویش دل است
 دیگ هواست آنکه نوی خوانیش سرست
 بی آب همچو دلو تهی گشت کار دین
 مانند دلو هر نفسی زان فرون ترست
 با ستر باش ز آنکه درین دور روز و شب
 مرفق گدازد پیر جهان را دو معجزست
 سیم حرار اگرچه سپیدست همچو شیر
 چندین مغور تو نیز که نی شیر مادرست
 ای آنکه طبع همت تو در سخا گداست
 و ای آنکه گوش عبرت تو در وفا کرست
 بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر
 تلخست این حدیث ولی پر ز گوهرست
 بنگر یکی بمردمک چشم خویشتن
 کاندلر میان پارکگی پیه مظهرست
 پیرایه چو ساخت بزرگان دهد سبک
 از روی رحم ز آنکه مژه نیک لاغرست
 از نو بخواست اندر پیانه کنی
 ندی بدان غریب نجفی که بر درست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۲

چون مشرق است خانه و نان تو آفتاب
 سابل چو صبح بر در تو پهرن درست
 طاوس را بدیدم می کند پَر خویش
 گفتم مکن که پَر تو با زیب و با فرست
 بگریست زار زار و مرا گفت ای حکیم
 آگه نه که دشمن جان من این پرست
 ای خواجه پَر و بال تو میدان که زَرِ نست
 زیرا که شخص پاك نو طاوس دیگرست
 گر زر نباشدت چه ستاند کسی ز تو
 معلوم شد که دشمن جان تو این زرست
 یا رب چه افتاد که بر بام روزگار
 خلق از مطوّق بمثال کبونرست
 بلبل که شاه بود سراسیمه فح است
 هدهد که پیک بود سزاوار افسرست
 درویش ژند جامه ندیدست و خوان نان
 گوئی که خوان خواجه مگر آب کوثرست
 آتش که آن ز خانه همسایه خوانتان
 در ژنده کند که حالی میسرست
 يك ژند جامه بند و بدست خوانتان
 یا رب زهی حدیث شگرفی که منکرست
 من با یکی حکیم بعهدی درون بدم
 گفتم چرا که حال تو بس بی مقررست
 بگریست آن حکیم و مرا گفت ای جوان
 بر حسب آن شکال جوابی مختصرست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- آتش بجان خوش نفسان در چه لایق است
و اینک دهان کاغذ حس پر ز شکرست
حرص آنچنان شدست بگرد جهان روان
مردم برای شربت آبی سکندرست
دیدنی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر
آری شبان ز شیر گرفتت توانگرست
در کوزه‌ها شیر فزودی همیشه آب
بفروختی بخلق که شیر مطهرست
پيوسته شیر خود را با آب میفروخت
پنداشت کارها همه سال برابرست
بنگر بدان شبان چه رسید از بلای حرص
اینک بگویم که دلت نیک غفورست
سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد
فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شرست
آواز داد هانش از گوشه و گفت
کین خاك نوده خانه پاداش و کیفرست
آن فطرهای آب که بر شیر می زدی
شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گسترست
ای مرد خسته دل نوئی اکنون چو آن شبان
دانی که چیست آن رمه این زر و زبورست
خشك از زکات باز گرفتی و در دریغ
بردند جمله مژگان تو برست
در کار حق خیانت و تزویر خوب نیست
انگار روز عمر تو خود روز محشرست

گر تو قمر شوی سفر تو بروز نست
 ورتو رسن شوی گذر تو بچنبرست
 پرهیز کن ز صحبت نا اهل هان و هان
 ار چند روی تازه و بسا زر چو عبهرست
 دانی چرا خروشد ابریشم رباب
 از بهر آنکه دایم هم کاسه خروست
 ز بهار سعد کافی در خلق دل میند
 دل در خدای بند که خلاق اکبرست

و این رباعی همو گفته است رباعی

۱۰ نیک و بد خلق را قضائی میدان • خلفان زمانه را ربائی میدان
 امروز هر آنکه پارسائی ورزد • آنرا سبیش ز پارسائی میدان

هموراست رباعی

گر زر داری ناز تو سلطان بکشد • بیداد تو جانان تو از جان بکشد
 آنکس که چو کارد با تو در بند ز رست • گر تیغ ز نیش از بن دندان بکشد

۱۵ (۱۴۱) شمس الدین محمد بن المؤید المحدثی المعروف بخاله

که هاله یعنی خرمن ماه گدای ضمیر اوست و عطارد چون سنبله خوشه چین
 کینست زار لطایف او در کمال لطف طبع و جمال فضل و حسن معاشرت
 و لطف منادست عدم المثل وقتی مر صاحب اجل را هجوی گفته قطعه

دوش دیدم صاحب پر دخل خرج انگیزا
 آتشی بر سر چو شمع و نافته دل چون سراج
 گفتم ای دستور گردون مرتبت در ملک شاه
 آبداری همچو بخت و سرفرازی همچو ناج
 این تفکر چیست گفتا زشت باشد ای جوان
 معجزی در عهد ما با ملک و آنکه بی خراج

و این رباعی از نتایج طبع اوست
رباعی

چون حرف اگر با سخنی آویزم * در هر معنی لطیفه انگیزم
ور جز بشاء تو زبان تر گردد * همچون سخن از سر زبان برخیزم

و هموراست در درد پای صاحب
رباعی

گر درد کند پای فلک پیایب * سر یست در آن عرضه کم بر رأیت
چون از سر دشمنت بجان آید درد * آید بتظلم و فتد در پایب

هموراست
رباعی

گجشك درت را نظر شاهین است * چرخ نو كله دار فلک نمکین است
بر چرخ فلک ز بهر پای پازن * خورشید مگر جلاجل زرین است
۱۰ و اگرچه لطایف اشعار او بسیارست فاما چون مدتی که داعی از ما وراء
النهر غربت کردست آنچه بر خاطر بود فراموش شدست و آنچه مسودات
بود ضایع گشته برین قدر اقتدار افتاد،

(۱۴۲) سعد الدین اسعد النجاری السمرقندی،

دروودگری که روان عنصری بروی درودگرست چون رود لطایف را بر
۱۰ ساز بیان بندد از ذوق آن عطارد دو رود از چشم روان کند اگرچه
در میدان بیان سوارست و نظم او در ساعد لطافت سیوار فاما اکثر نظم
او رباعیات است و در آن شیوه شهرتی دارد و در آن فن مهارتی و آن
طریق عالیست و از وی شعرو قطعه کم روایت کرده اند رباعی چند گفته
است کم گفته می گوید
رباعی

۲۰ ای زلف تو رنگ برده و بوی از مشک
چو گان شد و بُرده بسی گوی از مشک
يك موی که از فرق تو افتد بزمین
فرقش نکند کسی يك موی از مشک

رباعی

۲۲ و هموراست

۲۸۴ باب یازدهم، شعراء ال سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (ما وراء النهر)

دیوانه مرا دو زلف بر بند تو کرد . بیگانه مرا از خویش پیوند تو کرد
قصه چه کنم دراز کونه اینست . مارا بسمرفند سمرقند تو کرد
همراست
رباعی

ای روی دل دل شد جز سوی تو نی . تن را دل و جان بجای بك موی تو نی
بیماره دل خون شده را وقت سرشك . از دید گذر باشد و از روی تو نی
همراست
رباعی

از مشك بگلبرگ تو بر زنجیره است . در پیش رخ نوشع گردون خیره است
تو چون قلی و من چو کاغد که چین . از رفتن تو جهان من بر تیره است
و یکی را از معارف هجو کند میگوید
رباعی

۱۰ با من چو رضی دین خط آموخت نخست

بس زود در آمدم و شد آخر ست

بسیار گرفتم من واو تعلیم

من عین نگون کردم و او کاف درست

در مدح سلطان سمرقند گوید
رباعی

۱۰ شاهاکرم و جود ترا پیشه رسید . سهم از تو بشیر شرزه در بیشه رسید
نیر تو چه نیز پای پزان پینکست . کاندردل خصم تو چو اندیشه رسید
هم در مدح سلطان گوید
رباعی

ای شاه جوان بخت جوان بختی . شایسته ناجی و سزای تختی
از برمی کوش چرخ شد بنده نو . چون دید عدو ز بیم چرخت سختی
همراست
رباعی

آن دلبر قصاب ز من باد بجل . هر چند که برگرفت و کردم بمل
زلفش چو قناره شد سراسر معلاق . آونگ بجای گوشت از وی همه دل

(۱۴۲) الحکیم شمس الاعرج البخاری،

۲۴ حکیم شمس که از لطیف طبعان بخارا بود اگرچه لنگ بود اما جواد قریح

او در مضار بیان نازیبان باد پای لطایف فضلارا باز پس می انداخت،
 وقتی سعد الدین مسعود دولتیار مرثیه گفت صدر سعیدرا که صاحب
 صاحب قران وارث اعمار جمله صدور بود جماعتی از ظرفا اورا حرکت
 دادند و گفتند این شعر سراجی است، شمسى گفت
 قطعه

مسعود نحس پیکر مَغ زاده شعر گفت

روزی که صد هزار دل از درد بود داغ

گفتا که شمع شعر منست این که بر فروخت

روشن شدم که شعر سراجی است چون چراغ

و اگرچه هزل است و فحش اما در هجو سراج الدین عارفك معروف گوید

عارفك خوردی پلینه نا سراجت شد لقب

نا بیمر دوغ ریزم هر شی چون روغنت

کبر خواهم گفت زن را از بر من دور کن

نا نه شبنم گرد این دُشنام بر پیرامنت

گرچه گویم من نگویم می بگویم کبر خر

نا کجا نا خایه در چه در کس و کون زنت

و در وقتی که صدور بخارا بعد از عهد دولت صدر سعید عبد العزیز
 نعمه الله بر حمله باردوی رفتند و بخدمت خطایبان مایل می نمود و
 بمویه ملك سخر جمله بهراء یکدیگر اموال خطیر در خطری نهاد رفتند
 و مثالها آوردست و با نیزه و نكسه بجاصل کرد و البته آن فرمانها بنفاد
 نرسید و جمله وام دار و مفلس شد و دیبها بی آب و اسباب خراب شد
 شمسى این رباعی گفت

رباعی

ای از خط حکم رفته پرهای شما . بر راه خطا بود سفرهای شما

گفتند که کار کثر بزر راست شود . گر راست شود دریغ زرهای شما

(۱۴۴) المحکم مجد الدین فہمی البخاری،

ای بود اگرچه کتاب ندانستی اما کس انگشت بر حرف او نتوانست نهاد
در هنر و ریخ تحصیلی نداشت فاما رایت شعر از اوج شعری در گذاشت
جمله معانی او بکر بود و جمله الفاظ او منقح ذات او اعجوبه بود از
عاجیب روزگار و نادره از نوادر ایام و شهرت او برین يك دو بیت
بود که در غزلی گفت

هرگه رخ رنگین تو از گوی بر آید
فریاد دل خسته ز هر سوی بر آید
گوئیست زخمدان تو ای دلبر و هرگاه
چوگان دو زلف تو بدان گوی بر آید
اندر کو مغرب فتد این گوی ز راندود
فریاد ز زقباد یکی گوی بر آید
دادی تو مرا وعده بدان عارض چون سیم
ترسم که بدان وعده تو موی بر آید
ز آن موی تو صد فتنه بمن روی نهادست
چون دزد که از جانب آموی بر آید
و وقتی بنزدیک داعی قطعه فرستاد در تنهیت قدم رمضان که این
دو بیت در آنجا بود میگوید

تافت مه چون بیکدر نور ز چرخ نیل
چونک خورشید ازو دور بر آید بدو میل
بیکدر نیل بود بر رخ پر نور و لیک
بیکدر نور پدید آمد بر روی چو نیل

و میان او و سعد الدین کافی مشاعرات است و مهاجرات، وقتی سعد
الدین، کافی در وفات شمس الدین ابن مرثیه پرداخت در آن نخطبه کردند

این قطعه بر بدیهه بگفت،

قطعه

شه زادگان عالم هر مرثیه که بود
کردند از زبان شکر بار خود ادا
در شعر سعد نحس چو رای صواب شان
بگرفت ضد خطا و خبر شد از آن مرا
گفتم بهر کجا که بینم بگویش
کای کون فراخ کوسه بی تنگ بی حیا
شعر تو منشی است سراغ بسر برش
شعرت نوار دست سراسر همه خطا

۱۰ و وقتی سعد الدین کافی را چشم بدر آمد و يك چشم را بجهت آن بیسته بود، فهبی بر بدیهه این رباعی بگفت

رباعی
درد آمد و در دیکه کافی تن زد ، چشمش برید و زخم چون آهن زد
با رب بگمار تا که جلاد اجل ، چشم دگرش ببندد و گردن زد
و وقتی صاحب اجل را گوش درد میکرد، این رباعی در آن معنی بگفت
رباعی

۱۵

طوق شه سیاره بفوش تو رسید ، وز بخت دواج هم بدوش تو رسید
در من چو نظر نکرد چشم کرم ، درد دل من بنه بگوش تو رسید

(۱۴۵) سعد الدین مسعود دولتيار، *

جوانی در هر هنر تمام بهمتی عالی و خلق خوش از موائی خاندان آل
۲۰ برهان بود اگرچه او در اسلام متولد شد بود فامًا پدر او در ملت آتش
پرستی بود که آفریدگار تعالی او را سعادت هدایت کرامت کرد و پسری
لطیف مقبول ارزانی داشت و جمله اکابر بخارا بمحاوره او مؤانست
جستندی و او را اشعار لطیف و خوبست و وقتی نزدیک این داعی قطعه

قطعه

۲۴ فرستاد

بصانعی که تصاویر کاینات حدوث
 ز کلک صنع یلک قطره آب می بندد
 چو نعل مهرا و آتش شفق انداخت
 سپهر را بخط حکم خواب می بندد
 کمال عزت او از جلال استغنا
 کسوف وحشت بر آفتاب می بندد
 که دست فرقت نوای فلان دولت و دین
 مرا بهر مژه دُر ناب می بندد

و این رباعی او گفته است

۱۰ بر کس ز وفا چو ی رقم نتوان زد • زین پس بره مهر قدم نتوان زد
 جز ز آینه روی همدی نتوان دید • زان نیز چه فایده چو دم نتوان زد
 وقتی در خدمت تاج الدین صدر الشریعت بودم خریزه آوردند چون
 بتناول آن شغل افتاد ناگاه کارد خطا شد و انگشت تاج الشریعت را ببرید
 و در حال او بر بدیهه این دو بیت گفت
 رباعی

۱۰ ای با قدرت بلندی کیوان پست • شد آرزوی جود تو مست
 گردون بهزار حیلۀ ناکم بخشی • یک شاخ ز بحر پنبه ساخت بر بست
 و در مدح سلطان سمرقند گفت
 رباعی

ای بند درگاه رفیعت که و مه • عدل تو ز بند چرخ بکشاده گره
 در معرکه بهرام چو نیغ تو بدید • چون تیر دهان باز بماند از پی زه
 ۲۰ و این لغز در صفت انگشترین گفته است
 قطعه

چیست جری خفته قد مانند جانان دلفریب
 چپ دهندش سروران هر که که آید شان بکار
 دست گیر مرد و زن باشد ز نیکو سیرتی
 زین قبل شد در زمانه سرخ روی و نامدار

(۱۴۶) عجیٰ خجندی،

از اعاجیب ایام و نوادر روزگار بود عنصری آن طبع زاینده را بنده و
انوری با نور طبع او سایه بر خود نا افکنده روان معزی از غیرت نکلم
آن خجندی دل پر خون و سخن او در خنث اگرچه باد بود اما بغایت
موزون، جواب مولانا شرف الدین حسام گفته است و نشکند ردیف آن
گردانید

بك آرزوی من ز گل بار نشکند * تا در جگر مرا غم او خار نشکند
رویش نهاد بر دل من بار غم و لیک * پشت دل من از پی آن بار نشکند
هر بار عهد کرد بوصل و شکست باز * لیکن اُمید هست که این بار نشکند
۱۰ بر من چو حلقهء زره کی شود جهان * گر حلقهء زلف زره وار نشکند
که جز ببند زلف دل خانی نگسلد * که جز بخیل خال شب نار نشکند
کس نشکند مکاره بکنار زان دوزلف * کش آرزوی نافه نثار نشکند
هر روز چشم من ز چه معتبست پر خمار * گر نیم شب هی در خمار نشکند
گلنار اگر مقابل رخسار او شود * هرگز بود که گونه دینار نشکند
۱۵ گل کیست پیش عارض آن ماه آسمان * کورا ز شرم رنگ ز رخسار نشکند
ای آفتاب حسن بگردون نظر مکن * تا مه ز شرم حقه انوار نشکند
با طره شکسته بیزار بر میا * تا روی نیکوان را بازار نشکند
مشکن طالم دوستی و دشمنی مجوی * تا بار دیگر این دل افکار نشکند
با من ببند عهد و بیاموز از آسمان * کو هیچ عهد سید احرار نشکند
۲۰ بحر هنر موفقی دین آنک طبع او * گاه سخا ز ابر گهر بار نشکند
مستوفی ممالك خسرو که رای او * از رایت ستاره سیار نشکند
والا محمد بن ابی بکر کو بفهر * جز ناواک زمانه غدار نشکند
گیتی ز ظلم نشکند از هم بدست عقل * تا گردن سپهر ستمکار نشکند
۲۴ با او جهان حسد نکند و اندرین قدر * کی بانگ کوس حیدر کرار نشکند

۲۹. باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (ما وراء النهر

كلکش اگرچه شب صفت و روز پیکرست . يك روز نیست کو صف پیکار نشکند
یارب چه لشکر است در ایام کلك او . کز صد هزار لشکر جزار نشکند
مرغیست طرفه مرغی کو شیر چرخ را . گر بشکند بمخلب و منفار نشکند
ای معجز زمین که عطارد بر آسمان . بی کلك تو دفانر اشعار نشکند
۵. يك شاعر تو نشکند اوراق شعر تو . کز نو هزار صرّه دینار نشکند
يك بامداد نیست که در بزم توجّهان . بر سفره عطاء تو ناهار نشکند
زوار را کف تو ندارد در انتظار . ز آن رو که تا یکی دل زوار نشکند
چندین مبالغت مکن اندر حیا و جود . تا ابر و بحرا ز کفت کار نشکند
گر قلعه بقاء ترا نا هزار سال . دوران چرخ دایره کردار نشکند
۱۰. صد شعر گر بگویم ناید یکی چنانک . هرگز نگار طره بهنجار نشکند
چندانکه جرم چشمه خورشید نشکند . چندانکه سقف گنبد دوار نشکند
بادا ثناگر تو زمانه چنانک هیچ . نا روز حشر خامه گفتار نشکند

(۱۴۷) السيد الاجل اشرفی السمرقندی،

اشرفی که در بدیهه گوئی و لطیفه پردازی مثل ندارد لطافت سخنش نسیم
۱۵. سحر را دیور ادبار خواند و ظرافت شعر او سحر ساحران را بی طراوت
ماند اگرچه گران گوشتست اما سبک روح است آهسته شنود اما صدای
صیت فضل او بجمله اسماع رسیده است این غزل از لطایف طبع اوست
غزل

سوخت جانم بچشم فتنه نمای . کافریش برای فتنه خدای
۲۰. روی او آفتاب مشکین مخط . خط او مشک آفتاب آرای
با دل خویش هر زمان گویم . کان بت عیب جوی عشوه نمای
گر رضای مرا بجوید آه . ور وفای ترا ندارد وای
دوش و خوردی بیاد رخس . باده چون وصال جان افزای
۲۴. که در آمد بتزد من ناگاه . غرقه در خوی ز رخ سرنا پای

چون بدیدم چه گفتش گفتم . مرحبا مرحبا در آی در آی
و بدوستی عیادت نامه نویسد
قطعه

شك نیست که شمس دین و دولت . در مرثیه جلال باشد
چون چرخ بر آستان مخدوم . با حرمت با کمال باشد
با دیده مردمی و رادے . دل جوی تر از خیال باشد
در روضه صحبت و سلامت . سر سبزتر از نهال باشد
ذائقه که جمال سال و ماهست . در عصمت ماه و سال باشد
و آن رخ که هرگز مبادا . بر شاه ره زوال باشد
جانست و بنول اهل حکمت . رنجورئ جان محال باشد
۱۰ و قصیده گفته است در حق بزرگی این سه بیت از آن قصیده است بیش
بر خاطر نبوده

ای خط دلریب که بر مه دمیده . زنجیر بی دلان ملامت رسیده
با ارغوان نازه جمال بنفشه . بر پرنیان ساده خیالی کشیده
خط نو آبتیست زخوی و حسن را . بسیار خوانده و برو بر دمیده
۱۰ در مدح سلطان خوارزم شاه گوید

.... امل رای صواب تو فتاد . دزیای اجل تیغ چو آب تو فتاد
نا آب حیات را سر خلق نماند . زحمت همه بر خاک جناب تو فتاد

هم در مدح او میگوید
رباعی

تیغ تو که عالم بفرغان آید ازو . آبیست که دشمن بزبان آید ازو
هر ذره که از خاک درت برگیری . بوی سر شاهان جهان آید ازو
و در شهر سه سب و تسعین و خمس مائه اورا در بخارا در مدرسه سفینه

دیده آمد و ازوی این رباعی استماع افتاد
رباعی

سایل که زده رجز دل خسته نیافت . هرگز در والا ترا بسته نیافت
ایام نریخت خون خصم نو چو گل . نا از سر تیغ تو چو گل دسته نیافت

رباعی

۲۵ هوراست

شاهاکفت از جود سحابی دگرست * در سایه چترت آفتابی دگرست
در خاک نهد هر نفسی دشمن را * تیغ تو که هر زمان بر آبی دگرست
هوراست رباعی

گفتم که بد انداز جگر سوختنم * امروز نظر گاشت بر سوختنم
پرسید که بر آتش عشقم چونی * گفتم که باقبال تو در سوختنم
و این غزل هم از وی نقل کرده‌اند
ای حسن با جمال تو بازار یافته * اندیشه از وصال تو آزار یافته
تو آفتاب حسنی و عکس جمال تو * چون مشتری هزار خریدار یافته
نعوذ من تمام نکردی که در سماع * در گردن تو دست چو طومار یافته
جان مرا رخ تو چو [پروانه سوخته] * عشق مرا غم تو چو طیار یافته
هرکس که چشم شوخ تو دید بهر نظر * در دل نشان غمزه خون خوار یافته
باد صبا ز زلف تو در هر سپید دم * با خود هزار کلبه عطار یافته
هرکس که با غم تو نکوشید در جهان * از غم ز کار ماند و غم کار یافته
تفصیل عاشقان ترا بر شمرده عقل * اندک شمار کرده و بسیار یافته
از نقطه دهان تو امید را دلم * در گرد نقطه تو چو پرکار یافته
مرغ طبیعتم بگه وصف لعل تو * آب حیات در سر منقار یافته
بودم گان و گشت یقینم که در جهان * جویند هست و نیست کسی بار یافته
ذکر گمان ابروی تو هر که کرد زود * زه در دهان خویش چو سوفار یافته

(۱۴۸) شهابی غزال خجندی،

۲۰ شهابی که شهاب ثاقب فلك هنر بود اگرچه میزان چشم او چشمه وار
احول بود و در دو کفه چشم او تفاوتی اما زبانه زبان او نقود طبیعت
راست چنان سنجیدی که در آن ذره طعن نگنجیدی و یکی از لطافت طبع
او آن بود که مطابقانی که در حق او گفته بودند یاد داشتی و حکایت
۲۴ کرد از او شنیدم که وقتی از مرو بیخارا رفتم برهان اسلام این دو بیت در

قدم من بگفت

قطعه

شعرارا ستوده حالی بود . که از آن بود در دلم حسدی

چون شهابی رسید باز از مرو . شعرارا رسید چشم بدی

و گفت وقتی شعر حکیم درّی را نعدی میکردم شمس خاله این دو بیت
بگفت،

قطعه

فرزانه شهاب الدین دستور الافاضل . رأی تو بجز پیش رو غیب نیامد

چندان نکت نغز که در گفته درّیست . این طرفه که در چشم تو جز عیب نیامد

و این قطعه در حقّ وزیر هراة گفتست هجو مجد الدولة

قطعه

خدایگان وزیران شهاب دولت و دین . که گاه جود کمت آب بحر و کان ببرد

۱۰ گهی ز عدل تو ممکن نمی شود که ستم . بکهربا . رخ از راه کهنکشان ببرد

گر آستانه خود بر فلک برد ایام . گمان میر که سر از خط آسمان ببرد

ز تاج خرقان شاید نیرۀ ماندست . که هر کجا برود غم بی کران ببرد

مقامری که بتزویر هر لباسانی . ز نقش شش جهت کعبتین نشان ببرد

نیابت تو ورا در سرست سالی شد . زهی دماغ تبه خود کس این گمان ببرد

۱۵ مقامار شود ای صدر نایب تو بدان . که نا بهیزم دیگ تو رایگان ببرد

تو نیک نای و میدام از عقیدت او . که آب روی نواز بهرنای نان ببرد

دراز دستی او چون ترا شود معلوم . خیال شبهت گفتارم از میان ببرد

دریغ نبود آخر که اینچنین صیدی . ز دام تو بجهد رایگان و جان ببرد

رباعی

هموراست

۲۰ ایام چو ما بسته امید تو باد . عید همه کس روی چو خورشید تو باد

ابروی سپهر و سمه گون یعنی ماه . طغرای مثال عمر جاوید تو باد

در هجو ملک سنجر گوید وقتی که او را باموی فرستادند

سنجر که بمنصب ازنگ و پوی رسید . آخر چو زبان بکام بد گوی رسید

۲۴ يك موی ازو نا باجل بیش نبود . المنّة لله که باموی رسید

(۱۴۹) الحکیم جنتی بیا،

از لطیف طبعان نخب است طبیعت او غیرت چاه کش و جمال فریجت
او [در] لطایف معانی ماه کش در خدمت علاء الملک شرف الدین امیرک
اختصاص یافته بود و چند قصیده در مدح او پرداخته این ترجیع بند
در مدح او گفته است،

چو بارد بام از گلنار گوهر . شود گل خار و ماند خوار گوهر
سزد کز دیده تنگ شکرش را . خرد مردم بصد خروار گوهر
بیارد پیش چشم من که دریا . نماید چون لب دلداری گوهر
بالماس مژه اندر شب و روز . بسی ستم ز هجر بار گوهر
کم غلطان ز موج اشک هر دم . ز بحر دیده بر رخسار گوهر
مگر چشم سر کلک وزیرست . که ی بارد صدف کردار گوهر
علاء الملک دستوری که کلکش
کشد آفاق را در حد ملکش

چو دلداری کند گوهر فشان لعل . فشانم بر زر از جزع آن زمان لعل
۱۵ که سودای لبش در کله افکند . که مغز او نشد در استخوان لعل
لبش لعلست و مهر از خانه نور . نگارد مهر مهر خود در آن لعل
باشکم نسبتی دارد همانا . نماید آب و آتش از بهر آن لعل
ز عشق آن لب جان پرور اوست . که خون میگیرد اندر جرم کان لعل
ز اشک چشم من در دست دستور . ز خاتم میدهد گوئی نشان لعل
۲۰ علاء الملک دستوری که بختش
نهد بر گوشه افلاک بختش

چو گشت از لعل او پیدا زمرد . نهان شد در دل خارا زمرد
دو لعل سرخ رو از اشک باشد . حجاب لولو لالا زمرد
۲۴ دلم با رخ عشق او چنانست . که نور چشم افی با زمرد

فگند از لعل او در گلشن روح . نسیم غیر سارا زمرّد
خطش بر عارض سمین نماید . مرکب در بد بیضا زمرّد
نسیم خط او چون بخت دستور . فشانند از خاک بر صحرا زمرّد

علاء الملك آن فرخنده دستور

که بر گنج مالک هست گنجور

و وقتی اورا بفصیدۀ امتحان کردند ردیف پیاله این قصید بر بدیهه بگفت

قصید

چو آرد سوی لب دلبر پیاله . کند لعلش پر از شکر پیاله

دو چشم در پیاله لعل او دید . ز لعلش فتنه شد دل بر پیاله

اگر خندد بوقت نوش گردد . صدف کردار پر گوهر پیاله

چو دید از مطلع رخسار چشم . صفاء عارض او بر پیاله

یقین شد که بینند اهل تعجیم . خیالات پری را در پیاله

چو آذرگون نماید بر کف دست . ز روی آن بت آزر پیاله

نو گوئی از صراحی کردستانی . بجای آب پر آذر پیاله

زهی از عکس رخسارت گرفته . فروغ لاله احمر پیاله

اگر نوشم ز هجرت ماده گردد . ز اشکر ارغوان منظر پیاله

دل دارد ز عشقت فخر جوانک . ز عشق مفخر کشور پیاله

علاء الملك دستوری که دستش . نماید همچو جرم خور پیاله

فلک قدری که زبید بزم اورا . قدح نه چرخ و هفت اختر پیاله

خضر علی که گردد بر کف او . پر از مطلوب اسکندر پیاله

عبا خلّی و آهو نرگسان را . کند در بزم نوساغر پیاله

بهشت است از وجودت بزم و پیدا . درو چون چشمه کوثر پیاله

میان در خدمتت بنست دایم . بنان جرم دو پیکر پیاله

عدو در دست قهرت همچنانست . که اندر دست بازیگر پیاله

۲۵ و سعد نجار که ذکر او تقریر افتاد است احوال است و کثر چشم وقتی

بنسب آمد جتئی این رباعی بگفت

رباعی

سعد ای شده نحس اصل بد روزی تو * بر بسته فلک میان بکین تویی تو
تو نقش کثری و ناگه از آمدنت * شد جمله زا و هاء ما روزی تو

(۱۵۰) اصیل الدین بن النجیب السمرقندی،

از لطیف طبعان سمرقندست و ابیات او در ثایت لطف و طراونست و
آنچه او گفته است محض لطف طبع است در حق سعد نجاری گوید رباعی
نجمار بچاکری نوئی در خور مغ * شعر تو خطاست جمله چون دفتر مغ
چشمیت بکلاه مغ هی مانند راست * زیراك سپید است و کز و در سر مغ
در حق پسر کاک پزی گوید

۱۰ روی تو بروشنی سبق برد از مه * وز نور تو در تو کی توان کرد نگه
با منبر تو چرخ یکی پست حنبر * با کاک تو جرم مه یکی قرص سیه
و او از احداث است بیش ازین از لطایف ابیات او استماع نیفتاده است
برین قدر ختم افتاد،

فصل سیوم در ذکر شعرای عراق و مضافات آن،

(۱۵۱) المحکیم الکامل نظامی الکججه،

۱۵

نظائی گججه که گنج فضایل را بدست بیان بر پاشید و خزانه لطایف را بر
فرق جهانیان نثار کرد ابکار لطایفی که وراء استار مخزن اسرار و متواری
اند اگر رخ بنمایند دلهاء عشاق بریابند و تنگ چشمان معانی که در
ترکستان نظم مجنون و لیلی اند اگر پرده از رخ بر اندازند عقول عقلاء
۲۰ روزگار را شکار کنند چون در شیرین سخنی بر سریر فضل خسرو بود قصه
خسرو و شیرین چنان نظم کرد که روان عصری تلج کام شد و چون
۲۲ مالک مالک بلاغت بود قصه سکندر چون آینه در چشم سامعان نمود

خطبه و سکه فضايلش بنام او ختم شد و جز اين مثنویات از وی شعر کم روایت کرده‌اند در نیسابور از بزرگی شنیدم که از وی نقل کرد شعر هزار بار بجان آمدست کار مرا . نکشت عشق نو الا یکی هزار مرا ز خام کاری کاری چنان مکن با من . که هیچ کار نو نآید بهیچ کار مرا ه در آن زمان که نداری سر جفا بردار . دودست و گوی خدایا برین مدار مرا چوبی کنار و میانست عشق نو لا بد . میان دل [کشد] از دین در کنار مرا در آب چشم و گل خاک ره فروشده‌ام . بیک عنایت ازین آب و گل بدار مرا هم اوراست

جَو بچَو محنت من زان رخ گندم گونست
 ۱۰ که همه شب رخ پرکام از آن پر خونست
 دانه گندم او سنبل تر دارد و باز
 کمترین خوشه او سنبله گردوست
 من نه خوردم بر ازو صبرم ازو گندم خورد
 کز بهشت در او جسم رهی بیرونست
 ۱۵ من چو گندم شمام از غم او دل بدو نیم
 ای غم آور آنکی جو که نظامی چونست
 از نرازوی دو زلفش چو جوی مشک خرم
 گندی می خواهم افزون که سخن موزونست
 در مرثیه پسر گوید

۲۰ ای شده هم سر خوبان بهشت . آنچنان عارض و آنگه بر خشت
 بر رخ عمر بسر بردن خوش . دوزخی نا شده رفتی به بهشت
 خط نیاورده بتو عمر هنوز . این قضا بر سرت آخر که نوشت
 چه عجب گر شودی جان و جهان . خاک از دین من خون آغشت
 ۲۵ سبزه زاری خطت اندر خاکست . آب کی باز توان داد بکشت

(۱۰۳) الاجل رفیع الدین المرزبان الفارسی،

رفیع فارسی که فارس میدان بلاغت و اختر آسمان سعادت بود شعرا و در عاؤ از عرش در گذشته و لطایف سخن او بساط نظم عصری و رودگی در نوشته و این قصیده مصداق این دعوی و برهان این معنی است

قصیده

۵

گل در رخ ی چنان بختدید * کش مغز در استخوان بختدید
 ساقب رخ چون عقیق بکشد * ناگه بهمه دهان بختدید
 شد باغ ز خنداش چنان خوش * کاندر تن لاله جان بختدید
 ی نیز ز شادی ارچه پیرست * در روی گل جوان بختدید
 از خند این دو بار هدم * جان نازه شد و جهان بختدید
 با لاله عقیق همسری جست * باقوت میان کان بختدید
 ای دوست بیا که چون رخ نو * گل بر مه آسمان بختدید
 چون چشم من ابر زار بگریست * چون روی نو بوستان بختدید
 رعد آمد و بر کشید نعره * بیهوده و برق از آن بختدید
 چندان بگریست ابر بر صبح * کر گریه اش ارغوان بختدید
 آخر خورشید از ابر چون جام * در دست خدایگان بختدید
 سلطان ملک ارسلان که تیغش * بر جوشن دشمنان بختدید
 بر حاسد او زمانه بگریست * کان خنجر جان ستان بختدید
 در معرکه چون گرفت نیزه * بدخواه ملک سنان بختدید

۱۰

۱۵

قصیده

۲۰ هوراست

از گل و سوسن نمود یار بنفشه * دایره شد گرد لاله زار بنفشه
 روی دلا فروز یار نازه بهارست * نیست عجب خاصه در بهار بنفشه
 عارض معشوق و خط او بچه ماند * لاله گرفتست در کنار بنفشه
 تا خط او دید گردد لاله دمیک * پشت دوتا کرده بند وار بنفشه

۲۴

چون خط معشوق نیست نازه و خشبوی. از غم آنست سوگوار بنفشه
 گرچه شود در خط از چه گردد غمگین. چون خط او نیست مشکبار بنفشه
 کوژ و توانست و هم ز شرم خط بار. سر ببر افکنده شرمسار بنفشه
 طبع زبان از قفا کشید بروش. تا نبرد نام خط یار بنفشه
 ۵. حاسد گوید برآمد از گل او خار. آه نداند می ز خار بنفشه
 هست ز بهر شکار جان و دل خلق. بر گل رنگین شده سوار بنفشه
 دولت ما بین که گرد باغ رخ دوست. هم دل و جان می کند شکار بنفشه
 نی که چو بیمار دید عشق دل ما. رفت بر لعل آن نگار بنفشه
 ز آنک بدرمان بود بنفشه و شکر. خواست که گردد شکر نثار بنفشه
 ۱۰. آری هر که که با شکر نبود یار. نباید بیمار را بکار بنفشه
 ای پسر خوش ترا که گفت که ناگاه. بلعجی کن ز گل بر آر بنفشه
 از من دل سوخته شنو بصحبت. گرد من بیش ازین مکار بنفشه
 تا ز نحس ترا نباید گفتن. آه که بر گل نهاد یار بنفشه
 آه که بر لاله خیره آمد سنبل. آه که گل را نهاد خار بنفشه
 ۱۵. ما دل خود خوش می کنیم و گری. گل را کردست در حصار بنفشه
 شاه زیاحین گلست حرمت گل دار. کس نکند بر گل اختیار بنفشه
 نازه و ترا بمحشر باشد چون ورد. زین غزل نغز آبدار بنفشه
 زین غزل مرزبان چو سرو و صنوبر. سر بفلک برد از افتخار بنفشه
 چون نرود بر فلک سرش چو بد و بست. با لقب و نام شهریار بنفشه
 ۲۰. شاه جهان ارسلان که کرد ز خلش. بوی خوش خویش مستعار بنفشه
 پشت حسودش بنفشه خواندم و نا حشر. برد فرو سر ز ننگ و عار بنفشه
 دایم چون نیکخواه و حاسد ملکش. سرو بود فربه و نزار بنفشه
 در چمن ملک او که روضه خلدست. باشد پاینده چون چنار بنفشه
 نیست عجب گرز حرص دیدن بزمش. چشم چو نرگس کند هزار بنفشه
 ۲۵. شاه نگردد بسال و ماه چو او خصم. سرو نگردد بروزگار بنفشه

تا بغزل دز همیشه از جهت عذر . شاعر خواند خط عذار بنفشه
باشد هم رنگ آفتاب گل زرد . باشد دایم فلك شعار بنفشه
باد سرت سبز همچو سرو و حسودت . چون بشب باد بی قرار بنفشه

(۱۵۲) الاجل رفیع الدین اللّنبائی الاصفهانی،

• که معدن جواهر فضل و منبع زلال افضالست دو رفیع بوده اند که در
رفعت محلّ پای فضل فرق فرقدان ی سوده اند یکی رفیع مرزبان که
اورا پارسی دیر گفتندی و دیگری رفیع لبنان و بحکم تقدّم رفیع مرزبان را
مقدّم داشته اند اکنون شمه از رواج شامه فضل رفیع لبنان در قلم آید
که در غزلی ی گوید

۱۰ یار گل رخ ز در در آمد مست . دسته از گل شکفته بدست
چهره بی خنده همچو گل خندان . چشم بی باده همچو نرگس مست
گرد عارض ز خط بنفشه ستان . زلف را داده چون بنفشه شکست
همچو سوسن ربان خود بکشد . بحدیثی دلر چو غنچه بیست
گرچه ننشست همچو سرو از پای . ایستاده بیباغ دل بنشست
گفتم ای دل چه گویش دل گفت . از ظریفش هرچه گوئی هست

و این غزل که از خیال وصال یار با جمال حکایت میکند اوراست
ای روی تو چون گل بهاری . بر خیز و بیاری چه داری
روزیست خوش و تو دلبر خوش . جای خوش و وقت شاد خواری
در مذهب عاقلان چنین جای . شرطست که عیش خوش گذاری
۲۰ ی باز خود از دولب شکر بار . نامی نخوری شکر نیاری
در لطف چو باسین نامی . بر حسن چو ارغوان سواری
رخساره زی چو لاله گردان . ای آنکه هزار لاله زاری
از روی تو بر شکوفه جورست . وز زلف تو بر بنفشه خواری
۲۴ با چنگ بساخت نای نالان . یارب چه خوش است سازواری

با ما تو چرا نسازی ای دوست ، مارا ز چه دوست می شاری
و هم اوراست در اثناء غزلی میگوید
قطعه

لاله پنداشت هست چون رویت ، وز تو اکنون فقا می خارد
سوسن از بهر چیست گازادی است ، بنده بودن ترا نمی یارد
بچه دارد بنفشه سر بر خاک ، پیش زلف تو سجده می آرد
ای نگاری که چون تو هیچ نگار ، قلم روزگار ننگار
در تو از بیکویی چه شاید گفت ، می روی وز تو لطف می بارد

(۱۵۴) الامیر العالم فلك الدین ابراهیم السامانی،

واسطه فلابه آل سامان که ارباب دانش بسامان از حسن رای او بودند
۱۰ و تنزه فضلا در چین لطایف از طبع دلکشای او اگرچه مولد او بلاد
ما وراء النهر بود فاما در زمین عراق نشو و نما یافته بود و جواهر زواهر
اشعار او از آن معدن در اطراف آفاق انتشار کرده و این غزل آبدار از
درهای لطایف صدف ضمیر اوست که میگوید
غزل

کلاله بر فشان از هم که آن تنها نمی زبید
بگرد روز رخسارت جز آن شبها نمی زبید
کلاه صبر بر بودی قیای عشق چون پوشم
که جز پیراهن وصلت برین بالائی زبید
عقیق دُر فشان را شبی روزی ما گردان
که اندر دیده‌ها ما چنین تنها نمی زبید
۲۰ مکن مگذار نا هر کس سر کوی غمت گردد
که کار شب روان غم ز هر رعنائی زبید

هم گفته است
غزل

زلف را در بند ناب افکنده ، نرگسان در دست خواب افکنده
۲۴ ز آن دوجادوی کمان کش روز و شب ، بیدلان را در عذاب افکنده

سردهان خویش را در دور خویش . از می سودا خراب افکنده
هندوان همسایه اند از بیم دزد . قفل بر یاقوت ناب افکنده
هوراست غزل

زهی سوداء نو سرها گرفته . زهی عشق نو جان در پا گرفته
بدام زلف در ذریاء خوبی . هزاران ماهی دلا گرفته
نو با یاران ره صحرا گریده . مرا در کج غم سودا گرفته
رهی زهر فراق را چشیده . نو جام بناده صها گرفته
خیالت هر شبی صد عقد گوهر . از آن در چشم شب پیا گرفته
ز هر گوشه بخون آغشته سیلی . ز چشم من ره دریا گرفته
سحرگاهان ز آهم پرده بود . به پیش گنبد خضرا گرفته
بر آن رخساره بر هندوی زلفت . سراسر کشور بغما گرفته
بدوران جمال نو خردها . چو از مسکن ره عفا گرفته

(۱۰۰) جمال الدین محمد عبد الرزاق الاصفهانی،

در لطف طبع بگانه و در فضل و هنر نشانه زرگری که آفتاب در
۱۰ صنعت صباغت شاگرد خردکاری او بودی و ماه فلک نور از پرتو ضمیر
او ربودی چمن فضایل بزهرات مکارم اخلاق آراسته و از خاشاک رذایل
پیراسته و این قصیده که در فخر خود میگوید برهان همت رفیع اوست

قصیده

من آن کس که عقل را جانم . من آن کس که روح را مانم
دعوی فضل را چو معنی ام . معنی عقل را چو برهانم
گلبن روح را چو صد برگم . باغ دل را هزار دستانم
نثر را نو شکفته بستانم . نظم را دسته بسته ریچانم
دفتر علم را چو فهرستم . نامه فضل را چو عنوانم
دین عقل و فضل را نورم . گوهر نظم و نثر را کانم
۲۰ ۲۴

بجر علم که واسع الرحم . کوه حلم که ثابت ارکان
از بلندئ قدر و پستی حال . آفتابی بیرج میزان
گرچه از ساز عیش بی برگم . در نوا بلبل خوش الحان
بجر و کانم از آن هی خیزد . از دل و دبه لعل و مرجان
شاعرم من نه ساحرم هم نه . پس چه ام سرّ لطف یزدان
بی سر و پای نافته گویم . بی دل و دست چفته چو گانم
هیچو شخصی نگاشته بی روح . در کف روزگار حیرانم
گاه خندان چو شمع میگردم . گاه گریان چو ابر خندانم
بسته چارمخ دهرم از آنک . خسته نه سپهر گردانم

۱۰ هوراست از صدر الدین شریف خواهد

قطعه

ای بزرگی که دست نعمت نو . هست بر نام و ننگ سر پوشم
نوپسندی که من درین حضرت . همه کرباس مختصر پوشم
چه بهانه نهم سخاے ترا . که ازین گونه ما حضر پوشم
غم من جز تو کس نخواهد خورد . گر همه ساله آستر پوشم
گفتم از خدمت چو قوس فرح . حله بالای بکدگر پوشم
کی گان بردم این که همچون ابر . آب بسته شود زیر پوشم
آرزوی کند تم که درو . خلعت خاص تو مگر پوشم
می توانم بزر خرید و لیک . نه چنان بایدم که در پوشم
زشت باشد که من به پیران سر . پیش تو جامه نزر پوشم
تو بک ورنه زان دیگر کس . بخدای و رسول اگر پوشم

قطعه

هوراست

صائم الدهر اسپکی دارم . که بده روز روزه بکشاید
در رکوعست سال و مه لیکن . گه گهی در سجود افزاید
پاره کاه آرزو کردست . مدتی رفت و بر نمی آید
روز عیدست و هر کسی امروز . بطعای دهن بیالاید

گر تفضل کند خداوند * پاره کاه و جو بفرماید
ورنه رخصت دهد که اندر شرع * روزه عید داشتن شاید

(۱۵۶) الاجل صفی الدین

جوانی بصورت پیری بسیرت لطیف طبع که ایام کهل بدو مفاخر و تقدّم
او بر اقران ظاهر، در نسا اورا دیدم و ازو فواید اقتباس نمودم این
قطعه بر منوال شعر انوری گفته است

چو بیک دو یار نهمتن مرا بمستی گفت
که گر شراب خوشت نیست خینگ و خر بفرست
سه چار بیت فرستادمش بدان معنی
که پنج شش هفتی ار هست ما حضر بفرست
جواب قطعه فرستاد رفته ده سطر
نه بهر آنکه خر و خینگ زودتر بفرست
نوشته این که چو لعل مذاپ و چشم خروس
مروّ و مَرّنی حاصل است زر بفرست
و گر مثل نبود زر نقد هر شاید
بنسبه جامه از دوستی بخر بفرست
ورین دو نیست بده پانزده قبالککی
بخط خویش و گواهان معتبر بفرست

این رباعی هم اوراست رباعی

۲. افکنده بیاغ نو بنو مفرش گل * شد باغ بهشت شکل و حوراوش گل
شد ز آب و هواء عدل در خاک نسا * از فر تو اندر دل سنگ آتش گل
هموراست رباعی

ای آتش عشق یار دل سوزی کن * وی باد هواش آتش افروزی کن
۲۴ دردیست که درمانش هم از درد کند * یا رب تو از آن درد مرا روزی کن

هموراست
رباعی
این آتش عشق که دلم باز افروخت . آیا ز کدام لا اُبالی آموخت
در عشق سیاه روی شد چون انکشت . تا باز دگر باره چو انکشت بسوخت
و در مرثیه فخر الدین زنگی ابن منور گوید

۵
گر یافت ز چرخ ذات آن صدر نصیب
دردی که علاج آن ندانست طیب
ز آن بود که او غریب و دشمن چرخست
زنگی منور بجهان دیده غریب

فصل چهارم در ذکر فضلاء غزنین و لوهور،

۱۰ (۱۵۷) الاجل الاخصّ سدید الدین شرف الندماء علی بن عمر الغزنوی،
دیوان شعر معزی غزنوی از بیت خانه آزر و ارنگ مانوی حکایت می
کند و از لذت وصال یار و مشاهده زلف و خال دلدار نشان میدهد،
عرصه فضل و هنر او بی تنهای بود و خطه غزنین بوجود او مفاخر و
مباهی و این قصیده در مدح سلطان سراج الدولة خسرو ملک گفته است
قصیده

۱۵
دلی کاندر غم عشق تو در بند وفا باشد
پسندی از وفاء خود که از وصلت جدا باشد
ز ریخ خیزران قدت که در آماج خم گیرد
چو در عشق تو یکنام مرا بالا دونا باشد
۲۰
ز رشك كُرْتَه تنگت چه گویم نا چه دلتنگم
که بی مهر وفا باری در آغوتم چرا باشد
قبای ساده پوشی به که خون گرید هی چشم
۲۲
که باری کیست آن صورت که م تنگ قبا باشد

خطا گفتم صواب آید قبا با چین و با صورت
 نگاری را که او رشك بت چین و خطا باشد
 ز تو گر بوسه خواهم بجان بفروشی و گوئی
 تو کی دیدی که بوس ما چنین ارزان بها باشد
 ز لطف چشم میدارم که گوشت هر دم از لطف
 چو گوش آسمان از کوس سلطان پر صدا باشد
 ملك خسرو ملك شاهی که نصرت چاکرست اورا
 چنان منصور شاهی را چنین چاکر سزا باشد
 اگر با بندگان شاه در میدان روی روزی
 بدین چستی و جالاکي هانا هم روا باشد
 که با لعل دل آسایت نه بیند مجلس عالی
 که لعل قیمتی بیشك نگین پادشا باشد
 چو گرز استخوان خصم در اعضا کند سرمه
 ز فخر دست برد او فلك را توتیا باشد
 چو شاه هفت کشور اوست اورا زبیدار گوید
 که حکم مطلق گردون نفاذ امر ما باشد

شعر

همراست

وداع دیده پر آب کردی . از آن آتش دلم پر تاب کردی
 رخت گریان که از رشك جمالت . مه و خورشید را بی تاب کردی
 زهی ماهی که گاه نطق گوئی . مکانِ دُرِ عقیقِ ناب کردی
 رخت محرابِ روح بود ناگه . مرا محروم از آن محراب کردی
 و گر نی بهر نقل جان فرام . نبات و پسته و عناب کردی
 ز لعل افشاند نم بر روی چون زر . سواد دیده چون سیاب کردی
 مرا کشتی و لیکن زنده نام . بمدح شاه نصرت یاب کردی
 ز خون دشمنان از نیغ چون آب . سراب تنته را سیراب کردی

همیشه دولت بیدار بادا . که از وی فتنه را در خواب کردی
هوراست شعر

رخ بنفاد قر آورده . لب بکشد و شکر آورده
زلف تو بر گوش مانا شی است . کش بنظاره سحر آورده
ای چو گلت عارض
سبزه بر آید ز گل ابر
در غم خود بر زر روم
دل ببری گوشه کشی
رای تو چون رایت شه شد که باز . روے بغزو دگر آورده
سلطان خسرو ملک آنکش سپهر . گفت رسوم عمر آورده
در کرم و عاطفت و رزم و بزم . سنت جد و پدر آورده

(۱۵۸) الشيخ العمید جمال الدین افتخار الشعراء ابو بکر

بن المساعد المحسروی،

خسروی شاعری معنوی بود در دولت خسرو ملک اقبالها دید و در
۱۵ اوایل ایام سلطنت معزی قبول یافته و شمال جلال و قبول آن خرشید
صبا مرکب بدو نافته در مدح سلطان شهید نغمه الله برحمته مگوید شعر
تا عروس حسن تو از لطف زبور میکشد
شاه دل را عشق تو بر تخت جم بر میکشد
آب رویت را چمن از تحفه بر رخ میزند
خاک پایت را فلک از دیده بر سر میکشد ۲۰
گوهر نوشین تو در لعل لولو ی نهی
سوسن سبین تو از لاله عنبر میکشد
نوبت لطف و کمال بر زمین گل ی زند
رایت حسن و جمالت بر فلک خور میکشد ۲۴

مشک عنبر یز تو بر ماه چوگان میکند
 لعل گوهر ریز تو از پسته شکر میکشد
 وصل هر ساعت تنم را خوارتر در می نهد
 هجر هر لحظه دلم را تنگ در بر میکشد
 ناکه جان از دیده وز یاد غمت شد خاکسار
 آب رویت در دل خون گشته آذر میکشد
 در هوا از جابری باز غمت در وقت صید
 مرغ اقبال مرا هم بال و هم پر میکشد
 تا درخت حسن تو در باغ خوبی بچ زد
 شاخ امید غم هم برگ و هم بر میکشد
 شاد باش ای بر * * * شاه
 رایت اقبال من بر چرخ اخضر میکشد
 بو المظفر سید شاه * * *
 کر برای حاسد او چرخ لشکر میکشد
 آن جهاننداری که * * *
 با شهنشاهی که چترش سعد اکبر میکشد
 شهر یاری کر صفت ملکش دو عالم می سزد
 ناجداری کر شرف تختش دو پیکر میکشد
 وقت میدان مرکب او صد چو بهمن می برد
 روز هیجا رایت او صد چو نوذر میکشد
 تا ز رویش لطف بیند چشم نرگس میکند
 تا ز جودش بهره یابد دست عرعر میکشد
 حلقه بهر خدمت او گوش خاقان می برد
 غاشبه بر درگه او دوش قیصر میکشد

ای جوان بختی که چرخ پیر پشت روز بار
از ثریا باره وز خورشید افسر میکشد
تبع تو در وقت صف نام از فریدون می برد
کلك تو در وقت آن خط بر سکندر میکشد
در هوای مهر تو ناهید بر ربط میزند
از برای عون تو بهرام خنجر میکشد

شعر

و هو گوید در صفت زلف بار

زلف آن زیبا رخ شیرین لب طرفه پسر
شمس پوشد در عیبر و مشک باشد بر قر
گاه گردد چون شب رقاص بر اطراق روز
هر زمان لعبی کند با عارض آن خوش پسر
که گره بندد ز عود خام بر رنگین سمن
که زره بافد ز مشک ناب بر سیمین سپر
که شود مانند شب خورشید را گیرد کنار
که شود هاروت و مر ناهید را گیرد بپر
که چو پرکاری و محور ساخته در بك وطن
که چو زنجیری و حلقه بافته در بکدگر
گاه بارد بر بساط نسترن مشک خطا
گاه کارد بر زمین یاسمن شمشاد تر
که مسلسل گردد و بندی هد بر پای دل
که معقرب گردد و نیشی زند اندر جگر
جوشن مشکین ترا سیمین سپر
* * *
اینک در شمشاد عبر بارد
* * *

هر زمان لشکرکشد از زنگ برا . . .

.

و این غزل
تا چند پیش تیر غمت دل سپر کنیم . در عشق نام خویش بگیتی مهر کنیم
از بیم ناولك مژه و تیر غمراهات . گاهی کمان ز پشت گه از دل سپر کنیم
هر ساعتی ز موج فراقیت بعر غم . خانه ز آب دیده بسان شمر کنیم
دلها ز باد آتش غم خشک شد بتا . تا ز آب دیده خاک قدمها تر کنیم
در آرزوی سوسن بستان روی تو . از ابر غم دو چشم بسان مطر کنیم
گه از هوای لعل تو از دیده در کشیم . گه بر امید سیم تو از چهره زر کنیم
۱۰ بر جان ما مبند کمر ای کشاده عهد . چون ما ز جان بخدمنت ای مه کمر کنیم
تا روی خوب تو که کمالست در جمال . در پیش ماست کی سخن مختصر کنیم
سوگندها خوریم که بودیم در بهشت . چون در میان کوی تو جانا گذر کنیم
از فرماه روی تو چون بدر شد هلال . تا وصف روی خوب ترا با قمر کنیم
در حقه عقیق اگر در نهی سزاست . زیرا که ما بجزع ز عشقت گهر کنیم
۱۵ گفتمی بطنز دوش که رو یار نوگزم . آن روز خود مباد که یار دگر کنیم
تا تاج روزگار شویم ای پسر ز فخر . خاک درت چو دیده هی تاج سر کنیم
غزل
هوراست

ای که از حسن تو خوبی را جمالی دیگرست
ای که از لطف تو گیتی را کمالی دیگرست
بر بساط حسن در قصر شرف بر تخت لطف
شاه رویت را بهر لحظه جمالی دیگرست
در شب زلفین تو رو صفت
بر بدر بر بسته هلالی دیگرست
در گلستانی که
سرو از شرم قدت مانند نالی دیگرست

۲۰

۲۵

ماه در قصر فلک
 با [درخشان] مهر روی تو مثالی دیگرست
 سوسن لطف ترا در بوستان دلبری
 از جمال و حسن صد گونه نهالی دیگرست
 ۵ میم و دال لعل و مشک از دام چون گسترده
 گرز نام فخر دین می و دالی دیگرست
 و م درین فصیح میگوید

ای سرافرازی که از دست جفای روزگار
 خاسدت را هر زمانی گوشمالی دیگرست
 ۱۰ زابر جود ترا از دست زر افشان نو
 هر زمان نو نو امیدوی سوی مالی دیگرست
 سالها سلطان [من] در کوی مدحت کام زد
 گفتمش دیدی تمامت گفت سالی دیگرست

(۱۵۹) الاجل حمید الدین مسعود بن سعد شالی کوب

۱۵ از احرار خطه لوهور بود و در طبع زکی و شعری فرین عصری و
 رودگی و در لوهور از بزرگی شنیدم که این قطعه در صفت قلم گفته است
 و الحق لطیف و مشهور است
 قطعه

حبذا ملك هابون نو کآب چشمش
 بی گمان دارد خاصیت آب حیوان
 هست اسرار نهان در دل او بسیاری
 ۲۰ نا نبری سرش پیدا نکند سر نهان
 دو زبان باشد تمام و درین نیست شکی
 نیست تمام چه گر هست مرا و دو زبان
 ۲۵

گه گهی زار شود گرید چون ابر بهار
 از غم آنکه تنی دارد چون برگ خزان
 بخورد مشک پس از دیده فرو بارد در
 مشک خواری نبیدم که بود در باران
 نکند هرگز در فضل و هنر يك دعوی
 ليك بناید از فضل و هنر صد برهان
 هرچه بر سیر فلک میهم و * * * * *

(۱۶۰) الشيخ احمد بن محمد الميم

۱۰. خاست بمدد طبع وقاد و * * * * *
 باعث و محرض آمد بر آنک * * * * *
 اشتیاق یافت و آن قصیده که بر منوال
 شعر مختاویست از اشعار او مختارست،

ای باغ روی دوست بنسرين مغرقی * وز نو بهار باغ ارم برده رونقی
 ۱۵ از رخ بگاہ جلوه بهاری ملونی * وز لب بگاہ بوسه شرابی مروی
 گه چون فلک بتاج مرصع متوجی * گه چون چمن بقرطه رنگین مطرفی
 ماه تمام بر فلک سبز پوش نیست * چون عارض تو پیش خط سبز فستقی
 هرگه که در علاقه زلفت نگه کم * گویم که عنبرین کله بر گل معلق
 فی طوطی و نه کبک و نه قمری وصلصلی * لیکن بطوق غیب هر يك مطوفی
 ۲۰ با چهره نو کانش لاله است و آب گل * زهدست ز ابلهی و صلاحست ز احقی
 با جزعت از چه روی توان بود پارسا * بالعلت از چه نوع توان زیست متقی
 گر شهد را ببوسه بری ذوق منصفی * و ر مشک را بطبره کنی طبره بر حقی
 نقاش روی خوب تو انصاف روی نو * داد آن چنانک حرفی نگذاشت با تنی
 ۲۴ گر در کمال عشق تو مطلق شدم رواست، کز غایت جمال در آفاق مطلق

غرم در آرزوی نواز پای تا بسر . کآم بدست فی و نوجوای برحق

(۱۶۱) السبّد الاجل کمال الدین افتخار الحجاب الحسین الحسنى الحاجب،
آن حاجی با پیشانی که نور دبده فضل و غره روی معانی بود عرصه
فضایل اورا فصاحتی و بیان زبان اورا فصاحتی هرچه ظاهرتر بود در
دولت سلطان شهید نغمه الله برحمته [وَ اَسْكَنَهُ رَحْبَةً جَنَاتِهِ .
اختصاص مشرف شد و لطایف اشعار او فراوانست
درعه و وفی ضیاء الدین عبد الرافع بن فح المروى
که جهان فضل و آسمان هنر بود بتزدیک او قطعه فرستاد و او بجاوب
آن قطعه این ایات انشا کرد و ارسال فرمود،
۱۰ افضل مشرق ضیاء دین که ز خامه . نیر فلک را گهر نثار فرستد
سوی عروسان بکر لفظ و معانی . خماطر او طوق و گوشوار فرستد
عقل ز ادراک هرچه عاجز ماند . زود بدان طبع هوشیار فرستد
اختر خیزد بجای گوهر از سنگ . نور ضمیر ار بکوهسار فرستد
عرصه میدان فضل را مهبانها . نوسن گردون چو سوار فرستد
۱۵ خلق خوش او سوی مشام افاضل . نفخت گلها نو بهار فرستد
نامه بختش نهند نام چو حالی . شعر تر خویش بادگار فرستد
غایت اخلاق خوب اوست و گرنی . مدح چو کس بن چه کار فرستد

(۱۶۲) المحکم علی بن محمد الفقی الغزنوی،

فقی که مفتاح خزاین هنر در بنان او بود و فاتحه دفتر فضایل بیان او
۲۰ استعارات آبدار او بدل نزدیک و عبارات دلکشاء او مطبوع، از اشعار
او يك قصیده که در توحید صانع گفته است بیش مطالعه نیفتاده است
مختارات آن تخریر افتاد،

۲۲ ای ذات نواز آفت و از [عیب مبرا]

از قدرت نواله برد در
 از خار نماید کرم تو کا
 از صخره صفا نو کنی الا
 تا بند بفرمان تو شد چشمه خورشید . گردنده بتقدیر تو شد گنبد خضرا
 چون رحمت تو بدرقه چشم و زبان شد . آن نرگس بینا شد و این سوسن گویا
 ای وصف تو بی علت اسباب توانگر . وی ذات تو بی آلت و ترکیب توانا
 جودت نه چو جود دگران از پی علت . خشمیت نه چو خشم دگران مایه صفا
 هر روز بفرمان تو گردان و روانست . این کشتی یاقوت برین نیلی دریا
 پاشی بکرم بر سر گل دانه لؤلؤ . پوئی بنعم در برگ گل جامه دیا
 و این رباعی هم از وی نقل کرده اند بزبان اهل حقیقت گفته است و

الماس بیان در حقیقت سفته
 رباعی
 در عشق بکاه جسم نا جان گردی . شیر افکن شهباز میدان گردی
 کبریت چو کمال گیرد ایمان بینی . اینت چو تمام نیست شد آن گردی
 نسلیم ز راه عشق جان یافتنست . معشوق لطیف را بهمان یافتنست
 ۱۰ این را کم کن اگر نو آن میطلبی . کین کم کردن ز بهر آن یافتنست

(۱۶۲) المحکم شهاب الدین محمد بن علی الصایغ،

شهاب زرگر از مذکوران خراسان و مشهوران جهان بودست و در علم
 صیانت ماهر و بر صناعت شعر کامل و اورا توحیدست میگوید شعر

صنع بی عیش ز میکند
 [امر] بی ریش ز آب دُرِ انور میکند
 خاک را بر آب
 داد پناه هفت کشور ی کند
 در گلستان رضا
 راز خامه قدرت مصور مکند

نقش بند قدرتش بر وحشیان از خون ناب
 در صمیم ناف آمو مشک اذفر میکند
 هر سر مه شخته تکلیف او چون بندگان
 حلقه ماه نو ایندر گوش اختر میکند
 کیمیا رحمتش از بهر اسباب وجود
 دامن کانرا چو جیب غنچه بر زر میکند
 صبحرا تقدیر او از شیر چادر میدهد
 شامرا تقدیر او از قبر معجر میکند
 موج دریا جلال بی زوالش هر نهار
 کلیه خاك را پر زر و زیور میکند
 درج گوش غنچه را نشریف لولو میدهد
 تحف لعل لاله را پر مشک و عنبر میکند
 از نهیب دست برد قهر او در بوستان
 چون فلک شاخ بنفشه قد چو چنبر میکند
 گاه نرگس را ز زر بخته افسر میدهد
 گاه سوسن را ز سیم خام خنجر میکند
 و از اشعار او پیش ازین استماع نیفتاده است هم برین اقتصار کرده،

(۱۶۴) الاجل معز الاسلام نجیب الدین ابو بکر الترمذی الخطاط،

از افاضل آن عصر بود و در جد و هزل بی نظیر و اکثر شعرا و
 ۲۰ مطبوعست و لطیف و خط او چون دُر مشور و شعرا و چون عقد منظوم
 گوئی که سید حسن ازین بیت خط او را خواسته است،
 بیت
 هر خط که او نویسد شیرین از آن بود . کان هست صورت سخنان چو شکرش
 و این رباعی از گفتار اوست،
 رباعی

۲۰ بر چهره من عشق نوزر

در عشق تو من شکست * * * * *
 هوراست
 رباعی

ز آن پیش که در غمت * * * * *
 چون کار دید دمت * * * * *
 هوراست
 رباعی

با بند گهی چو شیر و شکر گردی * که قاصد خون جان چاکر گردی
 تو مردمک چشم منی زان سببست * کز من نو بهر چشم زدن بر گردی

(۱۶۵) المحکم ضیاء الدین محمود الکابلی،

از احداث شعرا و افاضل ائمه در غزنین بنزدیک داعی اختلاط داشتی
 ۱۰ و بمجاورت او استثناسی حاصل آمدی و این قطعه و چند رباعی بخط خود
 یادگار نبشته است قطعه این است

ایا در عالم عزّ و جلال و قدرت از قلت
 کمال کلّ موجودات جمله آفرینش گم

چو نعل اندر هوای رفعت جاه تو سال و مه
 براق آسمانها را ز پوی و نگ فتناده سم

کجا امکان بود ادراک اوج کبریاى تو
 که در کتم عدم افتد ز فکر خاطر مردم

صفی دین معین ملت استاد ملوک احمد
 نوئی والا خداوند فلک چاکر غلام انجم

زمانه بشکند از غایت نائید فرمانت
 جهان کز بهری سازد ز نه طاق مدور خم

بگاه حلم عمداً از نهیب ضربت عدالت
 بریزد زهر از مار و بیفتد نیش از کژدم

صبا گر خاک پای تو بدوزخ باشد از دنیا
 زمین آن ندا آید بدوزخ یا عفا عنکم
 ضیا مدحت چه داند گفت کاندرا عالم خاکی
 ز آب روی شاگردان تو يك تم بود قُلْزُم
 کلاه شام نا فلاش مغرب دوزد از قُنْدُز
 قبا صبح نا خیاط مشرف بُرد از قائم
 مطرا دار یزدان حا . . . لب
 دل اعداء تو کف بسان سینه گندم

رباعی

۱۰ گر عکس کلاه بها . . . شاه چرخ بر خاک . . . زند
 نزدیک آمد که . . . کم کلاه نو قبا چاک . . . زند

هموی گوید رباعی

چشم ز نوخون گریست حیرانش مکن . وز بسته بزر خند گریانش مکن
 در زلف فرا همت دلی دارم من . زنهار شکسته است پریشانش مکن

رباعی ۱۵ هوراست

گر شام تو نور صبح در بر دارد . روز رخ تو شب معتبر دارد
 از دست نوراست پای نتوان جستن . چون زو کزی زلف تو در سر دارد

رباعی هوراست

از روی تو زلف روی دری نابد . بر ماه نو حلقه حلقه بری نابد
 ۲۰ تا پیش بدست شانه پایش نکنی . بر خویش هی پیچد و سری نابد
 حق این مجموعه آن بود که در انعام آن سالها از مؤلف بمعانیت افاضل
 محمود خود مبذول داشتی چه شنیدم که ابو منصور ثعالی بنیمة الدهر را
 در چهل سال ساخته است معلوم رای رفیع باشد که در جهان افاضل و
 امثال بسیارند و بسیار بوده اند و لطف طبع جمله را کسی دشوار جمع
 ۲۵ نتواند کرد و این داعی را نیز انواع نا آمدنیا در راه آمده است و بچند

۴۱۸ باب پازدم، شعراء ال سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (غزنین و لوهور

کرت کُتُب بواسطه غرق و حرق و سرق در معرض تلف افتاده این
قدر که درین مجلد ایراد کرده این نوع شیوه
این داعی مضایقت و مصانعت حالی در تحصیل
آنست بر . . .

۵ ای آنکه ز رای پای بر خور داری . بادات همیشه عزّ و برخورداری
بر خورداری خوشست از مال و جمال . از مال و جمال خویش برخورداری

باب دوازدهم در ذکر لطایف اشعار صدور و افاضل که بدین حضرت

مخصوصند و برین دولت موسوم،

هر چند این حضرت مشحون است بعلما و فضلا آسمانیست کواکب ثاقب
۱۰ ارباب مآثر و مناقب در وی لایح شده بوستانبست ازاهیر فضل و شگوفه
هنر در وی فایح گشته پادشاهی عدل گستر و وزیری عالم پرور نیغ آن با
قلم این لایق در خور جهان شاه و وزیر اعتدال ایام بهار بافته چون
آفتاب جلال صاحب اجل کبیر عین الملک ملک الوزرا امد الله ظللال
جلاله از آسمان ملک و سلطنت ناصری که تا دامن قیامت آن آیند باد
۱۵ و این پاینده طالع شد افاضل جهان ذره وار در هوای این آفتاب هوا
گرفتند و بآن مهر مهره باختن آغاز کردند و من بعضی افاضل را ذکر کم
و طرفی از طُرُق ایشان در قلم آرم و چون من درین حضرت قریب
العهدم و با تمام فضلاء سابقه معرفت نبوده است و اتفاق مخالطت نیفتاده
و برین چند معدود اقتصار خواهیم کرد تمامت این افاضل را اجل محترم
۲۰ مجد الدولة و الدین سید الافاضل و الکُتّاب دام فضله در دیوان ذکر
کرده است و اشعار ایشان بتمام و کمال آورده

(۱۶۶) الصدر الاجل

۲۲ عین که عین بصیر اقبال

رفت کمال بزرگی و از شرح
 مستعفی است مدتها در ممالك باميان کمر اقبال با میان او الف گرفته و
 دشمنان دولت خود را حلقه کم طناب در گلو انداخته و ابالت ولایت
 سمنگان و سبرک و دیگر نواحی باسم و رسم او قلم سر بر خط نیغ او نهاد
 و نیغ بهزار چشم نقش قلم مشکبار او را در نظر آورده صاحب السیف و
 الفلم باتفاق همه زبانها لقب او آمد در حضرت سلطان جلال الدین لقب
 او بغروش و افاضل آن حضرت را داغ و دُرُوش محنت او بر ران و
 گوش و با آنک او را مادحان مدح بسیار گفته اند فاما او بامداح
 حضرت وزارت متاخر و مباهی است و این بیت صاحب عباد سخت
 ۱. مناسب این حالست

إِنَّ خَيْرَ الْمَدَاحِ مَنْ مَدَحْتَهُ . شُعْرَاءَ الْبِلَادِ فِي كُلِّ نَادٍ

قصیده گفته است در جواب و سؤال در مدح آن خورشید آسمان
 جلال
 قصیده

گفتم بدان نگار که خورشید انوری . گفتا زوی نکوتر ار نیک بنگری
 ۱۰ گفتم که دل ربائی جانا ز عاشقان . گفتا بزلف عنبرے و چشم عبهری
 گفتم مه چهارده بر سپهر حسن . گفتا مه مراست هزار از نو مشتری
 گفتم بیندگی نو اقرار می کنم . گفتا چو تو بسبست کنوم بچاکری
 گفتم که جان بنزد نو آرم بخدمتی . گفتا که نخه ایست ز بی سبی و زری
 گفتم ز گفتهاه خودت قطعهها دم . گفتا بدان متاع ز بهرم چها خری
 ۲۰ گفتم گهر فشانی [ز] اوصاف شاعر یست . گفتا که زرستان یست آئین دلبری
 گفتم که شعر من گهر بحر خاطرست . گفتا که شعر خوام دیبای ششتری
 گفتم ثنای صاحب آفاق خوانست . گفتا که چون بخوانی خوانم برابری
 گفتم که عین ملک جهان فخر دین حق . گفتا که آن حسین ابو بکر اشعری
 گفتم بیان اوست مه از نیغ خسروی . گفتا بنان اوست به از رُفح صفدری
 ۲۵ گفتم گهر بر آرد غواص کلک او . گفتا ز بحر وصل گه آشنآوری

گفتم محیط عالم دولت دوات او [ست]. گفتا شعاع او بفلک داده اخضری
 گفتم که بمن شاه بفرخند رای اوست. گفتا شود مسخر او دیو و هم پری
 گفتم که تقویت ده دین محمدست. گفتا بیای حادثه شاید که بسپری
 گفتم سر عدوش نماید چو گردنی. گفتا که تربیت گر ملک سکندری
 گفتم ندیده که پیاده است پیش او. گفتا سوار چرخ ازین خنگ گوهری
 گفتم که طالعش مدد سعد مشتریست. گفتا از آن دهد اثر فرخ اختری
 گفتم که پاسبان درش هندوی سپهر. گفتا از آن گرفت زشش چرخ برتری
 گفتم چو دید حاسد اورا جهان چه گفت. گفتا بزخم خنجر مریخ در خوری
 گفتم که آفتاب بکان در نگیه زد. گفتا ز بهر خاتم او کرد زرگری
 ۱۰ گفتم دیر اوست مگر نیر بر سپهر. گفتا ثنا گریست بلفظ خوش دری
 گفتم بیزم او بود از زهره مطری. گفتا بدست او سزد از مهر ساغری
 گفتم که ماه را چه صفت نزد جاه او. گفتا بگریه آید و او هست هردری
 گفتم که طفل خلقت ملکست دولتش. گفتا فلک بهر ورا کرده مادری
 گفتم بسا وزیر که وی را چو چاکرند. گفتا گو نواختن و بنده پروری
 ۱۵ گفتم خدای داد ورا وصف آصفی. گفتا صفاء صاحب و بجی و جعفری
 گفتم ز شاعران که چنین نظم کرده بود. گفتا فرید کافی در عهد انوری
 گفتم نه شاعرم که سپهدار بوده ام. گفتا که با سری چه به از فضل بر سری
 گفتم دعاش گویم آمین کن از صفا. گفتا که بهتر آنک بود از ربا بری
 گفتم که تا ز بخشش خورشید نور بخش. گفتا که مه ضیا دهد از چرخ چنبری
 ۲۰ گفتم که باد دایم و تا محشرش فزون. گفتا جلال و دولت و اقبال و سروری
 گفتم که جای او زبر از چرخ آفتاب. گفتا که پای او زبر از فرق مشتری

(۱۶۷) الاجل المحترم شمس الدولة و الدین سید الندماء ناج الفضلاء

مفخر القدماء محمد الکاتب البلیغی،

۲۴ جوانی که چرخ پیر نظیر او ندیده است و گردون گردان درین گیهان ذاتی

مستجمع تر از و نشیند در خط بدرجه که ابن البواب انگشت بر حرف او
 نتواند نهاد و ابن مؤلفه دیده از مشاهده دلبران خط او بر نتواند داشت،

از هر فنی که باز جوئی او را . آن فن بیامدست گوئی او را

در شعر عدیل انوری و در خط عطاردش مشتری و با ابن وفور فضایل
 . بساحت خلق و کرم طبع و لطافت ذات و دوست انگیزی و مردم داری
 موسوم و خلاصه آن فضایل آن است که از مذاحان صاحب قران است
 و ابن قصیده غزّا ازوست،

ای لب لعل مزاج آب حیوان یافته

یافته

هرچه بوده مر سکندرا

یافته

حرز عین از خجلت

یافته

شہسوار حسن در میدان خوبی مر نرا

بر کبیت دلربایی نیز جولان یافته

روز عید از گرد بکرانت مشام عاشقان

نکھت مشک تار از خاک میدان یافته

خال زنگی چهره را بر لعل جان بخش خرد

نقطه از کفر بر رخسار ایمان یافته

دُر بسی بارید جزم در غم لعل و شد

چون لب نوشینت لعلی در بدخشان یافته

یوسف کنعان حسنی و دو عتاب تو هست

سال و مام پامال دشت گرگان یافته

دُر دریای ملاحه صورت زیبای تو

اشکم اندر عشق خود هم رنگ مرجان یافته

دل بسی سودای زلفت در سر آورده ولبك
 همچو خال خویش زلفت را پریشان یافته
 لطف را دام دو زلفت دانه جان ساخته
 عاشقانت مرغ دل را صید آن دان یافته
 هر مددگر لعل نو یابد بگاه بوسه جان
 کی شود ز آب حیات ای دوست چندان یافته
 آب حیوان لعلِ نست و معجز عیبی خرد
 دایم از خالك در دستور گیهان یافته
 صاحب جمشید رنیت فخر دنیا عین ملك
 آنكه ملك از رای او نمکین و امکان یافته
 مغر عالم حسین آن صاحب عادل كه عقل
 خاك پایش ناج فرق رای و خاقان یافته
 صاحب گردون جنبی کر ضیاء رای او
 آفتاب اندر کمال خویش نقصان یافته
 ای ز اوج سدره تخت پایه برتر داشته
 وی فلك را قدرت اندر تحت فرمان یافته
 برقِ شمشیر و شهاب كلك در بار نرا
 عقل کل بر چرخ نصرت زخم شیطان یافته
 گاه چوگان زیر رانت ابلق گردنده را
 رابض گردون بسان کوه گردان یافته
 بر ثبوت حجت و دعوی . . .
 . . . از نیغ رایت برهان یافته
 خشك سال آرز و حرص . . .
 . . . جان نگاه صله باران یافته

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

.
 . . . بخل و کین را نان در انبان یافته
 از سواد موسی کلکت بد بیضا ملکت
 همچو موسی از عصا انجاز ثعبان یافته
 خصم بد کیش ترا چرخ کانوش روز عید
 از حسامت بر بساط کینه فرمان یافته
 بی خود از بهر شرف بر خوان عیدت روزگار
 شیر گردون را چو جدی و ثور بریان یافته
 صاحب سلطان نشانی گویم چون انوری
 کان ز بزدان نا اید ملک سلیمان یافته
 ای مقیم از دست غوغا غریبان شمس را
 در حجاب ابر جود خویش پنهان یافته
 باز خر از دست دشواری آباش بلطف
 چون ز جودت میشود مقصود آسان یافته
 تو نبی خلقی و طبعش در سرای مدح نو
 همچو حسان از نبی صد گونه احسان یافته
 نا جهان باشد بقاء دولت و جاه تو باد
 ای جلال و عزّ و جاه از فضل بزدان یافته

. . . (۱۶۸)

۲۰ . . . و فضل بر سر آمده و در فنون فضایل و ضروب شمایل افاضل
 عالم را در خوی خجالت انداخته و با آنک از ابنای کبار و علماء نامدارست
 چه جامع الصغیر قاضی امام فخرالدین جان را تمام یاد میدارد و در بخارا
 شریک غم این داعی بود و هر دو این تألیف را حفظ کردند و بحث کرد
 ۲۴ و ائمه و علما دانند که این چه سرمایه است فاما چون درین بلاد و دیار

این نوع را وسیلت حصول مقصود خود بشناخت و شعر شعرارا رونقی دید
 * * * بدانست شیوه نمود شعرا و از شعر متقدمان * * *
 * * * در گذشته است و اگرچه * * *
 * * * جهان و صاحب صاحب قران * * *
 * * * گفته است * * *
 شعر

ای ظفر هدم ترا از بخت برنا آمده
 نامه ناپید تو اِنَّا فَتَحْنَا آمده
 ناصر دین خسرو دنیا قباچه شاه شرق
 ای مه چتر تو بر گردون مینا آمده
 از پی اعلاء دین نصرٌ مِّنَ اَلله در ازل
 بر سر منصور شاهی تو طغرا آمده
 حلیه خط * ز القاب تو زینت یافته
 چهره سگه ز انساب تو زیبا آمده
 منظر قصر ز کیوان در گذشته از علو
 مسند قدرت بر از عرش معلّا آمده
 سنت ذات جوان بخت تو ملّت پروری
 رای تو در ملک داری پیر دانا آمد
 ظلم پیدا فتنه پنهان کرده زوی از هیبت
 امن سر پوشیده از عدلت بهصرا آمده
 نوبئی در گهت خنگ فلک بوده از آن
 نعل او ماه نو و طوقش ثریا آمده
 مهر کورا نام شاهنشاه انجم کرده اند
 پیش خورشید ضمیرت ذره پیدا آمده
 هر که موقوف رضاء تو نبوده عمر او
 هیچ کارش از جهان پیر برنا آمده

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

گر مثالت فی المثل رفته سوی فغفور چین
 بی توقف زو جواب تو اَطْعَمْنَا آمده
 ابر نیسان کم زده لاف سخاوت چون گمت
 در گهر بخشی فزون از هفت دریا آمده
 باده جام تو ای اسکندر ثانی بیزم
 چون زلال چشمه حیوان مصفا آمده
 چون کشتی لشکر بغیر رزم لشکرگاه تو
 جمله هامون و دشت و شیب و بالا آمده
 ای جهانگیری که بر اوج سریر سلطنت
 آفتاب منطفعت مانند جوزا آمده
 بر درت خود را شمرده . . . خد
 پایگاهش تارک افلاک از آنجا آمده
 تا جهان باقیست فر . . .
 . . . و مفعور تو اعدا آمده
 از جناب حضرت . . .
 . . . دولت نو دین و دنیا آمده
 بر فلک ملک بارو . . .
 مرهم در نرا از بخت برنا آمده

و این رباعی در حق صاحب قران شرف الملك رضی الدّوٰة و الدّین
 ۲۰ نغمه الله بر حتمه گفته است

رباعی

ای صدر بفر ملک عجم چون تو نیافت
 شه صاحب فرخنده قدم چون تو نیافت
 بسیار بگشت روز و شب دست بدست
 تیغ و قلم و عدل و کرم چون تو نیافت

رباعی

۲۵ و این رباعی هموراست

کردی سیم ز آن شب گیسو که تراست
نیکوست رخت و لیک بد خو که تراست
در پهلوی نیر مژه مردم کش
آخست زهی کان ابرو که تراست

رباعی

ه هوراست

آغاز نهاد فتنه بازش چکنم • چون داشته‌ام محرم رازش چکنم
بسیار ز خشم دست بردست زدم • کوتاه نشد دست درازش چکنم

رباعی

هوراست

هر لاله که چشم کوهساری بودست • صد قطره ز خون تاجداری بودست
۱۰ مسپر بقدم سبزه بستان گستاخ • کان و سمة ابروی نگاری بودست

(۱۶۹) الاجل فخر الشعراء ضیاء الدین السغری،

• • • و افاضل این دولتست •
• • • اقبال معتکف و قضا •
• • • اما این يك قصیده که •

نا نسیم خوش مزاج طرّه • • •

۱۵

صحن مینا رنگ بستان کن • • •

خیل لاله کرکین گاه بهار آمد بدید

بر بساط باغ آنک با زمانه در و غاست

ابر خلفان خرقه را بر چارسوی شن جهت

پیرهن عشاق و از آرزوی گل قباست

۲۰

از گل سوری بدید آمد مگر سور چمن

ارغنون پرداز سوری عندلیب خوش نواست

گرچه از طفلان نو عهدست پر آغوش باغ

قد خشوی بنفشه از غم پیری دوناست

۲۴

خواب نرگس گریه بست از نازه روئی نسترن
 دبدۀ عاشق فریش بی سهر با رب چراست
 ی کشاید سفره از غصه یعنی وقت دفع
 نقد این معنی عروس باغ را کاین بهاست
 زین طراوت نا ابد خالی نه بینی باغ را
 ز آنکه او دولت سرای صاحب دریا عطاست
 خواجه آفاق عین الملک کر تعظیم او
 آسمان مرتبت را آفتاب کبریاست
 آصف جمشید رنبت فخر دین و دولت آن
 گلستان چرخ سایش سجده جای اصفیاست
 ای فلک قدری که نخت رای عالم تاب نو
 با کمال استقامت اوج خورشید سماست
 کلک نو نا در پناه خویش دارد تیغ او
 عالی ز آسیب او در ورطه خوف و رجاست
 ناز خورشید جلالت بهره باید فلک
 سالها شد نا برین امید مرفوع هواست
 دید دست ابر احسانت ز حیرت عقل گفت
 نا پیامزد کرمر بحر سحر گستر کجاست
 گوی خاکی شکل را پیوسته از بهر ثبات
 بر میان از سابه حلم تو خطی استواست
 ای حسن خلق حسین اسمی که از بهر شرف
 بخت بر درگاه امرت بنده فرمان رواست
 در مقام کر عبار . . . عطر
 زیرکان دانند کآنجا مشک ما بوی خطاست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

غوطه سپری بجز در * * * * *
 قلم دست کریمان * * * * * آشناست
 از زلال دل تو کاشه * * * * *
 مستفیان ظلم را * * * * * عین شفاست
 صاحب در بندگی آثار برنایی تمام
 صرف کردم جاه تو بر صدق این دعوی گواست
 ملجاء خود جز جناب جاه تو نشاختم
 از جوانی نا گه پیری که هنگام عناست
 عهد برنایی گذشت اکنون و موم شد سپید
 وز زمانه نا امید بهاء دیگر در قفاست
 در جوانی چون عزیزم داشتی از راه لطف
 حق پیری را کنون گر شاکرم داری رواست
 با دعا سازم که در مدح تو عاجز بافتم
 خاطر خود را اگر چه مبلغ حمد و ثناست
 رنیت صدر وزارت جاودان جاه تو باد
 کز ترقی جاه تو پیرایه عز و بفاست

ختم الکتاب،

هر چند مدایح و محامد این ذات بی نظیر غایت ندارد اما این تألیف را
 برین يك قصیده که زاده خاطر پزمرده و طبیعت افسرده است کرده آمد
 و این شبهه را برای دفع عین الکمال در عقد این مذاخر کشید شد چه
 دبیرست تا گفته اند در رشته کشید با جواهر شبه و امیدست که بعز قبول
 و نظر این صاحب قران جهان مخصوص و ملحوظ گردد قصید

توانگرم برخ و اشک از آن بر سیمین
 که شد ز فرقت تو چون زر آن و چون سیم این

بگو کدام درخست

 مکان تو دل عشاق

 مالم بدرد چو وامق

 چو صبحدم هم

 براسنی رخ نو

رخ تو صورتِ حسُنست و هست پیوسته
 نشسته طرّه نو در میان حسن چو سین
 چو چشم غفل نظر بر لب و رخ تو فکند
 چه گفت گفت چنین بایدم جمال حنین
 آن لب اگر کند بجان
 خطاست نسبت آن رخ اگر بدند چنین
 چو خاتم است دهان تو و سلیمان وار
 زمانه آمد از آن خاتمت بزیر نگین
 خوشست ناله من در فراق طلعت تو
 چو قدر صدر جهان از فراز چرخ برین
 ستوده آصف جم اقتدار عین الملک
 حسین نام حسن خلق فخر دولت و دین
 کسی که مدحت او در ضمیر هر معبد
 ستوده تر ز نشاط است در دل غمگین

چو باد ناصح قدرش بر آمد بفلک
چو آب حاسد جاهش فرو شد بزمین
شدست جمع هر آهو که هست در خصم
ولهک نافه اخلاق اوست مشک آگین
زهی بیان ترا لذت حیات آبد
زهی کمال ترا حاصل کمال یقین

رسیده مرتبت رفعت تو بر نسرین
گذشته راجحه سیرت تو از نسرین
چگونه مثل تو صاحب قران بود چو ترا
خدای داد همه چیزها مگر که قرین
بر اهل عقل چو کردند عرض دفتر تو
نبود بار ز آعداء تو مگر ترفین
ز آفتاب مدار رنگ

که از خجالت
تراست علم خضر عمر جا
. . . محمد سقوط وحی مین
کند حسود تو بر کنه
. . . بود اندر شکر علا جنین
از آن سبب که جمالت نی

. . . هر سه حرف هست متین
.
. . . نون را بچشم در ننوین
.

. . . تلقین

منم بدولت آن مرد کر جهان هرگز
 نخواست هجو منی در همه شهر سنین
 بس است حجت فاطم کمال فضل مرا
 همین کتاب که هر حرف ازوست دُرّ ثمین
 نگفت از من بر فلک برین تألیف
 ز قرّ نام نو تحسین صورت تحسین
 مگر ابدائی جود نرا بسجده طبع
 که شد شکسته نرازوی و همرا شاهین
 . . . رو صنایع چنان که نا باشم
 بنعت نوری و بمنت نور رهین
 همیشه نا که بود اشتقاق یسر و یسار
 مدام نا که بود اتفاق بین و بین
 زمانه را ز یسار نو باد جمله یسار
 سپهر را بهمین نو باد جمله بین
 ز خلق بر تو ثنا باد و از فلک آخست
 ز بخت بر تو دعا باد و از ملک آمین
 رب العالمین

نم نم نم

نم

فهرست الرجال،

- آدم (ابو البشر)، ٢٦، ٤١، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٨٨،
 آدم، مجد الدين -، رجوع كن به سنائی،
 آزر (پدر حضرت ابرهیم)، ٢٩٥، ٤٠٥،
 آصف، ٤٢٠، ٤٢٧، ٤٢٩،
 آق سنقر، ٢٦٦،
 ابرهیم (خلیل الله)، ٢١١، ٢٢٩،
 ابرهیم، سلطان رضی الدولة -، ٢٤١،
 ابرهیم السامانی، رجوع كن به فلك الدين،
 ابرهیم بن محمد الجویباری، رجوع كن به ابو اسحق،
 ابو ابرهیم المنقص (?)، ٢٤،
 ابلیس، ١٢،
 اتابك ابو بكر، ٢٩٨،
 انسز بن محمد بن ملكشاه، ١١٧، ١١٨،
 اثیر اخسیكنی، ٢٢٢، ٢٢٤-٢٢٨،
 اثیر الدین شرف الحكماء الفتوحی المروزی، ١٤٨-١٥٢،
 احسان امرآ جفانیان، ١٢،
 احمد (یعنی رسول الله)، ١٩٩، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٨٨، رجوع كن به
 محمد رسول الله،
 احمد بن ابرهیم الطالقانی، ٦٩،
 احمد بن حسن، ابو القاسم - شمس الكفاة، ٤٤، ٢١٩،
 احمد، صفی الدین -، ٤١٦،

احمد بن محمد، ابو سعد - ، رجوع کن به منشوری،

احمد بن محمد الميم (?)، ...، شیخ - ، ۴۱۲-۴۱۳

احمد بن المؤید السمرقندی، رجوع کن به شهاب الدین،

ابن احمد البدری الغزنوی، ۶۷،

ابو احمد محمود سبکنگین، امیر - ، ۴۹،

اخطی (امیر ترمذ)، ۱۲۴،

ادریس، ۲۶۷،

ادیب صابر، رجوع کن به صابر بن اسمعیل،

ارسلان، ملک - ، ۴۹۸، ۴۹۹،

ازرقی الهروی، ۸۶-۱۰۴، ۴۴۴،

استغنائی نیشاپوری، ۲۲-۲۴،

ابو اسحق ابرهیم بن محمد البخاری الجویباری، ۱۱،

اسفراینی، قاضی - ، ۴۶۸،

اسفندیار، ۲۶۱،

اسکاف، رجوع کن به ابو حنیفه،

اسکندر (الروی)، ۱۱۵، ۴۵۲، ۴۷۵، ۴۹۵، ۴۲۵، رجوع کن به سکندر،

اسکندر، سلطان علاء الدین - ، ۴۴۱،

اسمعیل بن ابرهیم الغزنوی المعروف به زریس، ۲۹۵-۲۹۷،

اسمعیل، تاج الدین - ، رجوع کن به باخرزی،

اسمعیل بن عبّاد، الصاحب - ، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۴۱۹، ۴۲۰،

اسمعیل بن غصن، ۶۸،

اشرف الدین، رجوع کن به ابو الحسن بن ناصر العلوی،

اشرفی السمرقندی، سید حسن - ، ۴۹۰-۴۹۲،

الاشعری شرف الملک ابو بکر - ، ۱،

الاشعری، عین الملک حسین بن ابی بکر - ، رجوع کن به عین الملک،

- اشهری، رجوع کن به جمال اشهری،
 اصیل الدین بن الخیب السمرقندی، ۳۹۶،
 افتخار المجتباب، رجوع کن به کمال الدین،
 افتخار المحکماء، رجوع کن به صندلی،
 افتخار الدین، علی -، ۱۹۷،
 افتخار الدین ابو الفخ طاهر، ۱۲۹، ۱۴۱،
 افتخار الشعراء، رجوع کن به جمال الدین ابو بکر بن المساعد الخسروی،
 افراسیاب، ۳۲۵،
 افلاطون، ۱۲۵،
 اقلیدس، ۱۲۵،
 اکوان دیو، ۱۱۶،
 اُلغ قُتلغ، ۱، رجوع کن به عین الملك،
 امیر حکیم اوحده الدهر، ۱۴۴،
 امیر الشعراء، رجوع کن به معزی،
 امینی، رجوع کن به ابو سراقه عبد الرحمن،
 انوری، اوحده الدین محمد بن محمد -، ۱۱۷، ۱۲۵-۱۴۸، ۱۴۹،
 ۲۴۶، ۳۴۴، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،
 اوحده الدهر، رجوع کن به امیر حکیم،
 اوحده الدین محمد بن محمد، رجوع کن به انوری،
 اویس قرنی، ۳۲۲،
 ایرج، ۱۱۵،
 ایلافی، ترکی کشی -، ۳۶،
 الباخری، رجوع کن به تاج الدین،
 باقل، ۱۶۹، ۳۵۹،

بدر الدين، ١٥٠،

بدر الدين شرف الشعراء القوامى الرازى، ٢٢٦-٢٢٨،

البدرى الغزنوى، ... ابن احمد -، ٦٧،

بديع بن محمد بن محمود البلخى، ٢٢-٢٢،

بديع الدين تركو السجرى، ٢٤٩-٢٥١،

بديع الزمان الهمدانى، ١٧، ٢٠٧،

برهان اسلام، ٢٩٢،

برهان، آل -، ٢٨٧،

البستى، ابو الفخ -، ٢١،

بغرا، ٢٦٦،

بغروش، ٤١٩،

ابو بكر بن الخطاب (المخليفة)، ٢٥٤،

ابو بكر (انابك)، ٢٩٨،

ابو بكر الاشعرى شرف الملك، ١،

ابو بكر بن محمد البلخى الواعظى، ٢٥٦،

ابو بكر محمد بن على، رجوع كن به خسروى سرخسى،

ابو بكر بن محمد بن على، رجوع كن به روحانى،

ابو بكر نظام الملك بن نظام الملك، ٧٥، ٧٧، ٧٨،

بلقيس، ١٩٨،

ابن البواب، ٤٢١،

بهاء الدين سام بن حسين، ٢٥٢، ٢٥٤،

بهاء الدين الكرى السمرقندى، ٢٦٧-٢٧١،

بهرام، ٢١٧،

بهرام شاه بن مسعود، ابو المظفر -، ٢٦٧، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٩،

٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٤٨،

بهرای، ابوالمحسن علی - ، ۵۵-۵۷،

بهرز طبری، ۶۰،

بهن، ۱۲۰، ۴۰۸،

بیدواز، کو - ، ۱۷۱،

یژن، ۱۱۲، ۱۱۶،

بیہق، ۳۳۳،

الپائیزی النسوی، مجد الدین محمد - ، ۴۴۵-۴۴۶،

پهلوان جهان ضیاء الدین قاضی نولک، ۴۳۴، ۴۳۵،

پهلوانی، ۴۳۴،

تاج الافاضل، رجوع کن به خالد بن الرّبيع،

تاج الدین اسمعیل الباخری، ۱۵۶-۱۵۹،

تاج [الدین] خرقانی، ۳۹۳،

تاج الدین رئیس خراسان، ۳۱۸،

تاج الدین، سید محمد بن محمد - ، ۳۰۸،

تاج الدین صدر الشریعة، ۳۸۸،

تاج الشعراء، رجوع کن به سوزنی،

تاج الشعراء الدهستانی، حمید الدین - ، ۳۵۵-۳۵۶،

ترکو، رجوع کن به بدیع الدین،

ترکی کشی ابلاقی، ۳۶،

تکش خان، ۴۴۳،

نور، ۱۱۵،

نولک، پهلوان جهان ضیاء الدین قاضی - ، ۴۳۴،

الثعالبي، ابو منصور - ، ٢٢، ٤١٧،

ثقة الدين نجيب الملك، ١٥١،

ثقة الملك شهریار، ٢٤٠، ٢٤٦،

جاسوس الافلاك، رجوع كن به فريد الدين على المعجم السجری،

جبرئیل (الروح الامین)، ٢٦،

جبرئیل بن احمد، ابو المعالی - ، رجوع كن به قدر خان،

الجبلی، رجوع كن به عبد الواسع،

جعفر، ابو الجلیل - ، ٢١٦،

جعفر البرمکی، ٤٢٠،

جعفر الطیار، ٢٧٢،

جعفر محمد، رجوع كن به رودگی،

جلال [الدين]، ٢٩١،

جلال الدين شاه، ٣٥٨، ٣٦٠، ٤١٩،

جلال، الحكيم - ، ١٩٨-١٩٩،

ابو الجلیل جعفر، ٢١٦،

جم (جمشید)، ٢٢، ٤٩، ١٢١، ٢٧٢، ٢٧٥، ٤٠٧، ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩،

جمال اشهری، ٢٢٢، ٢٢٤،

جمال الدين (ممدوح مؤيد الدين النسفی)، ٢٦٢،

جمال الدين ابو بكر خال الترمذی، ١٦٤،

جمال الدين ابو بكر بن المساعد الخسروی، ٤٠٧-٤١١،

جمال الدين محمد عبد الرزاق الاصفهانی، ٤٠٢-٤٠٤،

جمال الدين محمد بن علی السراجی، ٢٢٤-٢٢٧،

جمال الدين محمد بن ناصر العلوی، ٢٦٧-٢٧٠،

جمال الدين ناصر شمس، رجوع كن به كافرك غزنین،

جمال الشعراء، رجوع کن به عبد المجید العبهری،
ابن الجین (ابن الجینی)، ۱۱۴،
جنتی بیا، الحکیم - ، ۲۹۴-۲۹۶،
جندال، ۲۱۸،
جُند (البغدادی)، ۲۲۱،
جُندی، ابو عبد الله محمد - ، ۲۲-۲۴،
جوهری المروی، ۱۱۰-۱۱۷،
الجهانی (الجهینی ؟) ابو عبد الله محمد بن احمد - ، ۴،
جیبال، ۴۲، ۵۳،

جفانیان، ۱۱، ۱۲، ۲۲،

حاتم الطائی، ۷، ۲۲، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۷۲، ۲۷۶،
ابو الحارث حرب بن محمد الحفوری المروی، ۶۰-۶۱،
ابو الحارث، رجوع کن به منصور بن نوح السامانی،
الحمدادی، رجوع کن به شمس الدین محمد بن المؤید،
حرب بن محمد الحفوری المروی، ۶۰-۶۱،
ابو الحزن، ۲۲۰،

حسام، شرف الدین - ، ۲۸۹،
حسان بن ثابت، ۱۶۸، ۲۲۱، ۲۴۶، ۲۴۴،
حسان العجم، ۲۲۱، رجوع کن به خاقانی،
حسن بن احمد، رجوع کن به عنصری،
حسن، سید - ، ۴۱۵،

ابو الحسن، سید - ، ۲۲۱،
ابو الحسن شهید البلخی، رجوع کن به شهید،

- ابو الحسن طلحه، شهاب الدين - ، ١٥٢-١٥٦،
 ابو الحسن عبيد الله بن احمد، رجوع كن به العُتْبِي،
 ابو الحسن علي، رجوع كن به علي بن ابي طالب،
 ابو الحسن علي بهراي، رجوع كن به بهراي،
 ابو الحسن علي بن جلولوغ، رجوع كن به فرّخي،
 ابو الحسن علي محمد الترمذی، رجوع كن به منيخ،
 ابو الحسن محمد بن ابرهيم بن سيمجور، ١٨،
 ابو الحسن مرادی، ٨،
 ابو الحسن بن ناصر العلوی، ٢٧٠-٢٧٦،
 ابو الحسن نصر بن اسمعيل، رجوع كن به نصر بن اسمعيل،
 ابو الحسن نصر ناصر الدين، ١٨٨،
 حسين بن علي، امام - ، ٢٧٥،
 حسين بن علي (شجر السلجوقي ؟)، ٢٧٥،
 حسين بن حسين نظام الدين شاد، ٢٦٩،
 حسين بن ابي بكر الاشعري، ابو المكارم - ، ١، ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٧٩،
 رجوع كن به عين الملك،
 حنّافى، رجوع كن به خاقانى،
 حنورى، رجوع كن به ابو الحارث حرب بن محمد،
 حميد الدين، ٢٠٢، رجوع كن به خير كافى،
 حميد الدين (مدوح مؤيد الدين النسفى)، ٢٦١،
 حميد الدين تاج الشعراء الدهستانى، ٢٥٥-٢٥٦،
 حميد الدين الجوهري المستوفى، ٢٠٨-٢١٠،
 حميد الدين مسعود بن سعد شالى كوب، ٤١١-٤١٢،
 حنظله بادغيسى، ٢،

ابو حنیفه اسکاف، ۱۷۵-۱۷۶،

حیدر، ۲۷۶، ۲۸۹، رجوع کن به علی بن ابی طالب،

خاقان، ۴۲۲،

خاقانی، ۲۲۱-۲۲۴،

خالد بن الربیع المکی الطولانی، ۱۴۸-۱۴۵،

خاله، رجوع کن به شمس الدین محمد بن الموید،

خان، ۲۲۷، ۲۴۲،

خانم، ۱۶۸،

خبازئی نیشاپوری، ۲۷،

خسرو پرویز، ۲۴۵،

خسرو ملک، سلطان - سراج الدولة، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۴۰۵، ۴۰۶،

۴۰۷، رجوع کن به سراج الدولة،

خسروانی، ابو طاهر الطیب بن محمد -، ۲۰، ۲۲،

خسروی سرخسی، ابو بکر محمد -، ۱۸،

خسروی، شیخ جمال الدین ابو بکر بن المساعد -، ۴۰۷-۴۱۱،

خضر، ۲۲۲، ۲۹۵، ۴۲۰،

الخطاط، رجوع کن به نجیب الدین ابو بکر الترمذی،

خلیل الله، ۲۱۱، ۲۲۹، رجوع کن به ابرهیم،

خوارزمشاه، ۲۴۵، ۲۹۱،

خیال مروزی، ۲۷،

خیر کافی، ۲۰۲،

دارا، ۱۲، ۱۱۴،

داؤد، ۱۸۷، ۲۰۱،

دری، حکیم، -، ۴۹۲،

دقیق، ۶، ۱۱-۱۲، ۴۴،

دولتیار، سعد الدین مسعود -، ۴۸۵، ۴۸۷-۴۸۸،

ده خدای ابو المعالی الرازی، ۲۲۸-۲۴۶،

دهقان علی شطرنجی، رجوع کن به شطرنجی،

ابن ذکا، ۲۲۸،

ذو الفکار علی، ۴،

رابعة بنت کعب الفزداري، ۶۱-۶۲،

رای، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۲۲،

الربیع، ابو العباس الفضل بن العباس -، ۹-۱۰،

ابو رجا، رجوع کن به شهاب الدین شاه،

رجائی، ابو علی -، ۲۴،

رخش، ۱۱۶، ۱۱۸،

رستم دستان، ۷، ۲۴، ۷۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۹۷، ۲۶۱،

۴۰۶، ۴۴۹، ۴۶۴، ۴۷۶،

رشیدی السمرقندی، ۷، ۱۷۶-۱۸۱،

الرضی، الامیر - ابو القاسم نوح بن منصور السلطانی، ۱۲، ۱۵،

رضی الدولة ابرهیم، سلطان -، ۲۴۱،

رضی الدولة، رجوع کن به ابو بکر الاشعری،

رضی الدین، ۲۰۷، ۴۸۴،

رفیع الدین اللسنانی الاصفهانی، ۴۰۰-۴۰۱،

رفیع الدین المرزبان الفارسی، ۴۹۸-۴۰۰،

رفیع المروزی، ۱۶۱-۱۶۴، ۴۴۶،

- روحانی، ابو بکر بن محمد بن علی - ، ۲۸۶-۲۸۲،
 روحی الولولاجی، ۱۶۵-۱۷۴، ۲۵۸،
 رودگی، ابو عبد الله جعفر محمد - ، ۲، ۵، ۶-۹، ۱۰، ۴۱، ۶۹،
 ۲۹۸، ۴۱۱،
 روزبه بن عبد الله النکئی اللهوری، ۵۷-۵۸،
 روستم، ۱۱۶، رجوع کن به رستم،
 رونقی، ابو المؤید البخاری - ، ۲۶-۲۷،
 رونی، ابو الفرج - ، ۲۳۸-۲۳۹،
 رونی، ابو الفرج بن مسعود - ، ۲۴۱-۲۴۵،
 زال، ۱۱۶، ۲۱۷،
 ابو زراعة المعمری المجرانی، ۱۰-۱۱،
 زررئیس، رجوع کن به اسمعیل بن ابرهیم الغزنوی،
 زلیخا، ۱۱۱،
 زنگی بن منور، ۴۰۵،
 زوزنی، ابو محمد عبد الکافی - ، ۴،
 زیاد، ابو القاسم - ، رجوع کن به قمری،
 زیاریان، ۱۸،
 ابو زید محمد بن علی، رجوع کن به غضایری،
 زین الشعراء، رجوع کن به سعید الطائی،
 زبنتی العلوی المهودی، ۳۹-۴۰،
 سام بن حسین، بهاء الدین - ، ۲۵۲، ۲۵۴،
 سام نریمان، ۱۷۰،
 سامان، آل - ، ۲-۲۸، ۶۹، ۴۰۱،

- سبكتگين، ناصر الدين - ، ٢٨ ،
 سبحان وائل ، ١٥٢ ، ١٦٩ ، ٢٢١ ، ٢٥٩ ،
 ابو السحري ، رجوع كن به صندلى ،
 سديد الدين على بن عمر الغزنوى ، ٤٠٥ - ٤٠٧ ،
 سراج الدولة ، ابو الملوک - ، ٢٢٤ ، ٢٢٦ ، ٤٠٥ ، رجوع كن به خسرو ملك ،
 سراج الدين عارفك ، ٢٨٥ ،
 سراجى اسفراينى ، ٢٥٨ ، ٢٨٥ ،
 سراجى بلخى ، معين الدين - ، ٢٢٢ - ٢٢٤ ،
 سراجى ، جمال الدين محمد بن على - ، ٢٢٤ - ٢٢٧ ،
 ابو سراقه عبد الرحمن البلخى الامينى النجار ، ٤١ - ٤٢ ،
 سعد ، ٢٢ ،
 سعد سلمان ، ١٦٧ ،
 سعد طيب ، ٢٥٧ ،
 ابو سعد ، ٢٥٧ ،
 ابو سعد احمد بن محمد ، رجوع كن به منشورى ،
 ابو سعد مسعود ، رجوع كن به مسعود بن محمود ،
 سعد الدين ، ٢٥٨ ،
 سعد الدين اسعد التجارى السمرقندى ، ٢٨٢ - ٢٨٤ ، ٢٩٥ ، ٢٩٦ ،
 سعد الدين كافى البخارى ، ٢٧٨ - ٢٨٢ ، ٢٨٦ - ٢٨٧ ،
 سعد الدين مسعود النوكى ، ٢٩١ - ٢٩٥ ،
 سعد الدين مسعود دولتيار ، ٢٨٥ ، ٢٨٧ - ٢٨٨ ،
 سعدى ، ٢٥٦ ،
 سعيد الطائى ، زين الشعراء - ، ٢٢٨ - ٢٢٩ ،
 ابو سعيد محمد مظفر محتاج جفانى ، ١١ ،
 سكندر روى ، ٢٩ ، ٤٢ ، ٥١ ، ٢٢٢ ، ٢٤٢ ، ٢٥٢ ، ٢٧٢ ، ٢٨١ ، ٤٠٩ ،

- ۴۲، ۴۲۱، رجوع کن به اسکندر،
 سکندر، سلطان - ، ۴۴۵،
 سلجوق، آل - ، ۶۷، ۸۷، ۸۸،
 سلم، ۱۱۵،
 سلمان، ۱۹۴،
 ابو سلیک گرگانی، ۲-۳،
 سلیمان، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۴۴۱، ۴۲۴،
 السّمائی، محمود بن علی - المروزی، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۴،
 سنائی، مجد الدین آدم - ، ۱۱۷، ۲۵۲-۲۵۷،
 سنجر سلجوقی، سلطان - ، ۷، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۴، ۲۷۶،
 ۲۹۸، ۴۴۹، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۴،
 سنقر، آق - ، ۲۶۶،
 سنقر، فرا - ، ۲۶۶،
 سنی، ۲۹۸،
 سوری، سلطان - ،
 سوزنی، محمد بن علی - ، ۱۹۱-۱۹۸، ۲۰۸، ۲۰۹،
 سهراب، ۱۴۲،
 ابو سهل، ۴۲۰،
 سیاوش، ۱۱۶،
 سیف الدولة محمد بن مسعود، ۲۴۹، ۲۵۰،
 سیفی نیشاپوری، ۱۵۹-۱۶۱،
 سنجور، ۱۸،
 ابن سینا، شیخ ابو علی - ، ۲۴۵، ۲۵۴،
 شافعی، ۱۹۵،

- شالی کوب، رجوع کن به حمید الدین مسعود بن سعد،
 شاهنشاه بن شاه نیشاپور بن ابرہیم، ۵۸،
 شرف الادبآء، رجوع کن به صابر بن اسمعیل،
 شرف المحکمآء، رجوع کن به فتوحی مروزی،
 شرف المحکمآء، شمس دہستانی، ۲۵۵،
 شرف الدین بنجدی، ۲۵۸-۲۵۹،
 شرف الدین حسام، ۲۸۹،
 شرف الدین مسعودی، ۱۶۲،
 شرف الزمان، رجوع کن به قطران،
 شرف الزمان ابو المحاسن، رجوع کن به ازرقی،
 شرف الشعراء الکوشکی الفابی، ۱۷۴-۱۷۵،
 شرف الملك رضی الدین، ۴۲۵،
 شرف الملك، رجوع کن به ابو بکر الاشعری،
 شطرنجی، دھنان علی - ، ۱۹۹-۲۰۷،
 شعیب، ۲۰۶،
 ابو شعیب صالح بن محمد المروی، ۵،
 ابو شکور، ۲۱،
 شمس بازی، میر - ، ۲۵۸،
 شمس الدین، ۲۸۶، ۲۹۱،
 شمس الدین طغانشاه، ۸۷، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰،
 شمس الدین مبارک شاه ابن الاعز السجری، ۲۴۸-۲۴۹،
 شمس الدین محمد الکاتب البلخی، ۴۲۰-۴۲۳،
 شمس الدین محمد بن عبد الکرم الطبسی، ۲۰۷-۲۱۱،
 شمس الدین محمد بن المؤید الحدادی المعروف بخاله، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۹۳،
 شمس الدین، ملک - ، ۲۶۷-۲۶۸،

- شمس الکفاة ابو القاسم احمد بن حسن، ٤٤،
شمس المعالی، قابوس بن وشمگیر -، ١٨، ١٩،
شمس الملك، رجوع کن به ناصر الدین ابو الحسن،
شمسی الاعرج البخاری، ٢٨٤-٢٨٥،
شمعی دهستانی، شرف الحکماء -، ٢٥٥،
شهاب الدین، ٢٥٨،
شهاب الدین، رجوع کن به عمیق البخاری،
شهاب الدین احمد بن المؤید السمرقندی، ٢٦٢-٢٦٧،
شهاب الدین ابو الحسن طلمه، ١٥٢-١٥٦، ١٥٩،
شهاب الدین شاه علی ابو رجا الغزنوی، ٢٧٦-٢٨٢،
شهاب الدین شرف الأدبآه، رجوع کن به صابر بن اسمعیل،
شهاب الدین عبید الله مؤید الملك، ٨٠،
شهاب الدین محمد بن علی الصایغ، ٤١٤-٤١٥،
شهابی غزال نمجندی، ٢٩٢-٢٩٣،
شهریاری، ٢٢٦-٢٢٧،
شهید بلخی، ٢-٥، ٦،
شیرین، ٢٤٥،
صابر بن اسمعیل، ١١٧-١٢٥، ١٥٢،
الصّابی، ١٢٢،
الصّاحب، رجوع کن به اسمعیل بن عبّاد،
صاحب اجل، ١٢٤، ٢٨٢-٢٨٣، ٢٨٧،
صاحب ری، ١٠٦،
صالح بن محمد المروی، ٥،
ابو صالح منصور نصر احمد السّامانی، ١٢،

الصايغ، شهاب الدين محمد بن علي - ، ٤١٤-٤١٥،

الصايغ، رجوع كن به جوهرى هروى،

صدر الدين، ٢٠٠، ٤٠٢،

صدر سعيد، عبد العزيز - ، ٢٨٥،

صفانيان، رجوع كن به جفانيان،

صناريان، ٢-٢،

صفي الدين، ٤٠٤-٤٠٥،

صفي الدين احمد، ٤١٦،

الصندلى، مجد الدين افتخار الحكماء ابو السعري، ٢٢٤-٢٢٦،

الصولى، ١٢٢،

ضحاك، ١٦٧،

ضياء الدين السجري، ٤٢٦-٤٢٨،

ضياء الدين عبد الرافع بن ابى الفتح الهروى، ٢٢٧-٢٢٤، ٤١٢،

ضياء الدين قاضى تولى، ٢٢٤، ٢٢٥،

ضياء الدين محمود الكابلى، ٤١٦-٤١٨،

طاهر، آل - ، ٢،

طاهر، ابو الفتح - ، ١٢٩،

طاهر بن النضل بن محمد، امير ابو المظفر - ، ١٢، ٢٢٠،

طاهر علك، ١٩٥،

ابو طاهر الطيب بن محمد، رجوع كن به خسروانى،

طبل (يعنى رفيع)، ٢٤٦،

طغانشاه، شمس الدولة - بن محمد السلجوقى، ٨٧، ٨٨، ٩٢، ٩٧، ١٠٠،

طغرائى، ١٧٢، ٢٢٦،

- طغرل، ۲۶۳، ۲۶۵،
 طغرل وشاقباشی، ۳۷۸،
 طلحه، شهاب الدین ابو الحسن - ، ۱۵۶-۱۵۳،
 طوطی، ملک - ، ۱۴۸، ۱۴۹،
 طهمورث، ۱۱۵،
 طّی، رجوع کن به حاتم الطائی،
 ابو طیب الطاهر المصعبی، ۷،
 ظهیر الدولة، رجوع کن به مسعود بن محمود،
 ظهیر الدولة، رجوع کن به نظام الملک بن نظام الملک،
 ظهیر الدین فاریابی، ۲۹۸-۳۰۷،
 عارفک، سراج الدین - ، ۴۸۵،
 عاشو، محمد - ، ۱۷۰،
 ابو العباس الاسفراینی، الوزير - ، ۲۲،
 ابو العباس النضل بن عباس، رجوع کن به الرّیّعی،
 ابو عبد الله جعفر محمد، رجوع کن به رودگی،
 ابو عبد الله روزبه بن عبد الله النکئی اللهوری، ۵۷-۵۸،
 ابو عبد الله عبد الرحمن بن محمد، رجوع کن به عطاردی،
 ابو عبد الله محمد بن احمد، رجوع کن به جهانی (جهینی؟)،
 ابو عبد الله محمد بن الحسن، رجوع کن به معروفی بلخی،
 ابو عبد الله محمد بن صالح، رجوع کن به ولوالجی،
 ابو عبد الله محمد بن عبد الله، رجوع کن به جنیدی،
 ابو عبد الله محمد بن عبد الملک، رجوع کن به معزی،
 ابو عبد الله محمد بن موسی، رجوع کن به فرالای،

- عبد الرافع بن ابي الفغ الهروي، ٢٢٧-٢٢٤،
 عبد الرشيد بن احمد بن ابي يوسف الهروي، ٦١،
 عبد العزيز صدر سعيد، ٢٨٥،
 عبد الكافي الزوزني، ٤،
 عبد المجيد العبهرى، ٢٩٥،
 عبد الملك بن نوح الساماني، ١٦،
 عبد الواسع الجبلى، ١٠٤-١١٠،
 ابو العبك (?) بخنيار، ٦،
 عبيد الله بن احمد، رجوع كن به عتبي،
 عبيد الله شهاب الدين، رجوع كن به مؤيد الملك،
 عبيدان، ١١٦،
 العتبي، ابو الحسن عبيد الله بن احمد -، ١٥،
 العتبي الكاتب، محمد بن عثمان -، ١٢٢، ٢٧٨-٢٩١،
 عجبى نخندى، ٢٨٩-٢٩٠،
 عجبى جوزجاني، ٢٥٢-٢٥٤،
 عدنان، ١٦٨،
 عدنان، مجد الدين -، ٢٧٨،
 عذرا، ٢٢٥،
 عزيز الدولة (عزيز دول)، رجوع كن به نصير الدين،
 عمحدي، ابو نظر عبد العزيز -، ٥٠، ٥٢،
 عضابري، رجوع كن به غضابري،
 عطار، فريد الدين -، النيشابوري، ٢٢٧-٢٢٩،
 عطاردى، ابو عبد الله عبد الرحمن -، ٥٧،
 عقيل، ١١٨،
 علاء الدولة، سلطان -، ٢٦٧،

- علاء الدين انسر، رجوع کن به انسر،
 علاء الدين، سلطان اسکندر - ، ٣٤١،
 علاء الدين ملک الجبال، سلطان - ، ١٢٨-١٢٩،
 علاء الملک شرف الدين اميرک، ٣٩٤-٣٩٥،
 علك، طاهر - ، ١٩٥،
 على بن ابی طالب، ٤، ٣٤، ١١٨، ١٢٢، ٢٢٠، ٢١٢، ٢٧٥،
 على آلی (آبی؟) ٢٠٨،
 على بن احمد السيفی النيشابوری، ١٥٩-١٦١،
 على افتخار الدين، ١٩٧،
 على (افضل دولت)، ١٧٢،
 على ابو رجا، رجوع کن به شهاب الدين شاه،
 على شطرنجی، رجوع کن به شطرنجی،
 على بن عمر الغزنوی، ٤٠٥-٤٠٧،
 على بن محمد الفتحی الغزنوی، ٤١٢-٤١٤،
 ابو على بن الحسين المروزی، ٣٢٩-٣٤٥،
 ابو على رجائی، ٢٤،
 ابو على بن سینا، ٢٢٥، ٢٥٢،
 ابن على، ... - ، ١٦٨،
 عماد الدين الغزنوی، ٢٥٧-٢٦٧،
 عمادی، ١٢٤، ٢٦٤، ٢٦٧،
 عماره بن محمد المروزی، ابو منصور - ، ٢٤-٢٦،
 عمر بن الخطّاب، ٢٦٧، ٢٧٨، ٢٧٦، ٤٠٧،
 عمران، ١٩٠،
 عمرو بن لیث، ٢،
 عمیق البخاری، شهاب الدين - ، ١٨١-١٩١،

عميد ابو الفتح البُستى، رجوع كن به بُستى،

عميد، خواجه - ، رجوع كن به مسعود سعد،

عنصرى، ابو القاسم حسن بن احمد - ، ٢، ٢٨-٢٢، ٥٥، ٦٦، ٦٩،

١٤٢، ١٤٨، ١٩١، ٢٢٢، ٢٢٢، ٢١٢، ٢٨٢، ٢٨٩، ٢٩٦، ٤٠١،

٤١١،

عيسى (السنج)، ١٦٨، ٢٢٤، ٢٥٦، ٢٧٠، ٢٢٧، ٢٤٠، ٢٤١، ٤٢٢،

عين الملك، فخر الدين حسين بن ابى بكر الاشعرى - ١، ٤١٨، ٤١٩،

٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩،

عبيق، مجد الدين - ، ٢٥٤-٢٥٥،

غزالى لوكرى، ابو الحسن على بن محمد - ، ١٥،

غزالى مروزى، ١٦٢،

غزنويان، ٢٢، ٢٤، ٢٨-٢٧، ٦٩، ١١٠،

غضايرى، ابو زيد محمد بن على - ، ٥٩-٦٠،

غورى، ٢٥٦،

غيات الدولة قوام الدين، ٨٢،

غيات الدين محمد بن سام، ٢١٢،

فاطمة بنت رسول الله، ١٢٢،

فاطى، ٦،

ابو الفتح البُستى، رجوع كن به بُستى،

ابو الفتح، خواجه - ، ١٢٨،

ابو الفتح طاهر، ١٢٩، ١٢١، رجوع كن به افتخار الدين،

ابو الفتح، رجوع كن به ملك شاه،

ابو الفتح مظفر، ٢٢٥،

- الفنقی، رجوع کن به علی بن محمد الفزنوی،
 ابو الفتوح (مطرب)، ۲۵۴،
 فنوحی مروزی، ۱۴۸-۱۵۲،
 فخر الدین، ۴۱۱،
 فخر الدین اسعد المجرانی، ۲۴۰،
 فخر الدین جان (صاحب الجامع الصغیر)، ۴۲۲،
 فخر الدین حسین بن ابی بکر الاشعری، رجوع کن به عین الملك،
 فخر الدین، رجوع کن به خالد بن الرّیّیح،
 فخر الدین مسعودی، ۱۶۳-۱۶۴،
 فخر الدین زنگی بن منور، ۴۰۵،
 فخر الملك، رجوع کن به طغانشاه،
 فراوی، ابو عبد الله محمد بن موسی -، ۴،
 ابو الفرج الرونی، ۲۲۸-۲۲۹،
 ابو الفرج بن مسعود الرونی، ۲۴۱-۲۴۵،
 فرخ زاد، امیر -، ۱۱۰، ۱۱۲،
 فرخنی سجزی، ابو الحسن علی بن جولوغ -، ۴۷-۵۰، ۱۶۷، ۲۲۲،
 فردوسی طوسی، ۲۲-۲۳،
 فرزددق، ۲۲۶،
 فرعون، ۱۱۶، ۲۰۲، ۲۴۲، ۲۴۸،
 فرقدی، محمد بن عمر -، ۲۱۲-۲۱۸،
 فرید الدین جاسوس الافلاك علی المنجم السجری، ۲۴۷-۲۴۸،
 فرید الدین العطار النیشابوری، ۲۲۷-۲۲۹،
 فرید غیلان، ۱۶۷،
 فریدون، ۴۲، ۱۱۵، ۱۶۷، ۴۰۹،
 فضل الله، ۱۷۲،

فضل بن عباس، رجوع کن به رَئِیْسِی،

فضل بن یحیی البرمکی، ۲۵۵،

فضل بن یحیی صاعد القاضی، ۲۵۵،

ابو الفضل عثمان بن احمد الهروی، ۲۴۶-۲۴۷،

ابو الفضل مسرور بن محمد الطالقانی، ۴۲-۴۴،

فغفور چین، ۱۷۶، ۲۵۰، ۴۲۵،

فقیه مروتی، ۱۶۴-۱۶۵،

فلک الدین ابرهیم السامانی، ۴۰۱-۴۰۲،

فهی البخاری، مجد الدین -، ۲۸۶-۲۸۷،

فیروز مشرفی، ۲،

قابوس بن وشمگیر، ۱۸، ۱۹،

قارن، ۱۱۲، ۴۶۷،

قارون، ۱۱۲، ۲۷۰، ۴۴۲، ۴۶۷،

ابو القاسم احمد بن حسن شمس الکفأة، ۴۴،

ابو القاسم اسمعیل بن عبّاد، الصاحب -، رجوع کن به اسمعیل بن عبّاد،

ابو القاسم حسن بن احمد، رجوع کن به عنصری،

ابو القاسم زیاد، رجوع کن به قمری،

ابو القاسم بن ابی العباس الاسفراینی، ۲۲،

ابو القاسم نوح بن منصور السامانی، ۹، ۱۲، ۱۵، ۲۸،

قاضی اسفراینی، ۴۶۸،

القائنی، رجوع کن به شرف الشعراء،

قباچه، ناصر الدین -، ۴۲۴،

قباد، ۴۰۸،

قدرخان، ۱۷۶، ۱۷۷،

قرا سُنْقَر، ۲۶۶،

قزدارى، رابعة بنت كعب - ، ۶۱-۶۲،

قزل ارسلان سلجوقى، ۲۲۲، ۲۰۲، ۲۰۵،

قُصَيّ، ۲۰۸،

قطران، ۱۶۷، ۲۱۴-۲۲۱،

قمرئ جرجانى، ابو القاسم زياد - ، ۱۹-۲۰،

قوام الدين غياث الدولة، ۸۳،

قوام الملك طغرئى ۲۲۶،

قواى الخوافى، ۲۵۷،

قيصر روم، ۱۷۶، ۲۵۰، ۲۹۴، ۲۲۷،

كافرك غزنين، جمال الدين ناصر شمس - ، ۲۹۷،

كافى، رجوع كن به ابو الفرج روفى،

كافى البخارى، سعد الدين - ، ۲۷۸-۲۸۲، ۲۸۶-۲۷۷،

كافى الكفاة، رجوع كن به اسمعيل بن عباد،

كاوس، ۱۶۷،

كاو آهنگر (درفش كاويان)، ۱۴، ۲۴۸،

كرگس (يعنى ابو الفضل عثمان بن احمد الهروى)، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۴۶،

۲۴۸، ۲۶۸،

الكرمى السمرقندى، رجوع كن به بهاء الدين،

كسائى مروزي، ۲۳-۲۹،

كسرى، ۱۱۴، ۱۶۸، ۲۵۲،

بنت كعب القزدارى، رابعة - ، ۶۱-۶۲،

كليم الله، ۲۰۱، ۲۴۲، رجوع كن به موسى،

كمال الدين افتخار الحجاب الحسين الحسنى الحاجب، ۴۱۳،

الكوشكى، شرف الشعراء - القاينى، ١٧٤-١٧٥، ٢٥٨،
 كوكبى مروزى، ٦٥،
 كوهيارى طبرى، ٢٤٠،
 كيان، ٢٧٢،
 كنجسرو، ٢٧٠، ٢٢٥،

گيو، ١١٦،

لامعى، ٢١٩،
 لىبى الادبى، ٤٠-٤١،
 لطيف الدين زكى مراغه، ٢٢٨، ٢٧١-٢٧٧،
 لقان، ١١٦، ٢٢١،
 لوط، ١١٦،
 اللوكرى، ابو المحسن على بن محمد الغزالى -، ١٥،
 لپت، آل -، ١-٢،
 ابو اللپت الطبرى، ٦٦،
 لپلى، ٤٤، ٢٢٥،

مانى، ١٨٦، ١٨٧، ٤٠٥،
 مبارك، خواجه -، ٢٥،
 مبارك شاه، رجوع كن به شمس الدين،
 متى، ١٩٩،
 ابو المثل البخارى، ٢٦،
 مجد الدولة (وزير هرات)، ٢٩٢،
 مجد الدولة و الدين سيد الكتاب، ٤١٨،

- مجد الدين آدم السنائي، ٢٥٧-٢٥٢،
 مجد الدين افتخار الحكماء ابو السعري، رجوع كن به صندلي،
 مجد الدين ابو البركات، ٢٢٢-٢١٨،
 مجد الدين رئيس خراسان، ١١٩،
 مجد الدين عدنان، ٢٧٨،
 مجد الدين عتيق، ٢٥٤-٢٥٥،
 مجد الدين محمد البائيزي النسوي، ٢٤٥-٢٤٦،
 مجنون العامري، ٤٤، ٢٢٥،
 مجير بيلقاني، ٢٢٢،
 ابو المحاسن، رجوع كن به ازرق هروي،
 ابو المحامد محمود بن عمر الجوهري الصايغ الهروي، ١١٠-١١٧،
 ابو المحجن، ١١٤،
 محسن قزويني، ٦٧،
 محمد رسول الله، ١، ٢٤، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٥٢، ٢٥٢،
 ٢٦٧، ٢١٢، ٢٤١، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٠،
 محمد بن محمود غزنوي، سلطان -، ٥٠،
 محمد سلجوقي، سلطان -، ١٤١،
 محمد بن ابراهيم بن سيمجور، رجوع كن به ناصر الدولة،
 محمد بن ابي بكر، ٢٨٩،
 محمد بن بهروز بن احمد، خواجه -، ٢٤٢،
 محمد بن سام، ٢١٢، ٢٢٧،
 محمد عاشو، ١٧٠،
 محمد بن عثمان العتي الكاتب، ٢٨٧-٢٩١،
 محمد بن علي، رجوع كن به سوزني،
 محمد بن علي الصايغ، ٤١٤-٤١٥،

- محمد بن عمر الفرقدی، ٢١٢-٢١٨،
 محمد الکانب البلخی، رجوع کن به شمس الدین،
 محمد بن محمد، سید تاج الدین - ، ٢٠٨،
 محمد بن مسعود، سیف الدولة - ، ٢٤٩، ٢٥٠،
 محمد بن موسی الفراهوی، ٥،
 محمد بن ناصر العلوی، ٢٦٧-٢٧٠،
 ابو محمد البدیع بن محمد بن محمود البلخی، ٢٢-٢٣،
 ابو محمد عبد الله بن محمد البلخی، ٤٦-٤٧،
 ابو محمد عبد الکافی الزوزنی، ٤،
 ابو محمد بن محمد، رجوع کن به رشیدی سرفندی،
 محمود بن سبکتگین بین الدولة، سلطان - غزنوی، ٢٢، ٢٤، ٢٨، ٢٩،
 ٣، ٢١، ٢٢، ٢٤، ٢٩، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠،
 ٥٢، ٥٩، ٢٨٨، ٢٩٢،
 محمود، میر - ، ٢٥٨،
 محمود بن علی السامانی المروزی، ١٤٥-١٤٧،
 محمود بن عمر الجوهري، رجوع کن به ابو المحامد،
 محمودی، زینتی علوی - ، ٢٩-٤٠،
 محمودیان، رجوع کن به غزنویان،
 مختاری، ٤١٢،
 مرادی، ٨،
 المرتضی، ٢٢١، ٢٥٢، ٢٥٤، رجوع کن به علی بن ابی طالب،
 مریم، ٢٦، ١١١، ٢٤١،
 مسرور بن محمد الطالقانی، ٤٢-٤٤،
 مسعود دولتیار، سعد الدین - ، ٢٨٥، ٢٨٧-٢٨٨،
 مسعود رازی، ٦٣،

- مسعود معد سلمان، ٢٢، ١٦٧، ١٧٧، ٢٤٦-٢٥٢،
 مسعود بن سعد شالی کوب، ٤١١-٤١٢،
 مسعود بن محمود غزنوی، سلطان -، ٢٨، ٥٠، ٥٨، ٦٣،
 المسیح، ١٨، ٢٢٤، رجوع کن به عیسی،
 مصطفی، ٢٢١، ٢٥٢، ٢٥٤، رجوع کن به محمد رسول الله،
 مصعبی، ابو الطیب الطاهر -، ٧،
 مظفر، ابو الفتح -، ٢٢٥،
 مظفر بجندهی، ٦٣-٦٥،
 مظفر الدین، رجوع کن به قزل ارسلان،
 ابو المظفر، ٢٧٥، رجوع کن به بهرام شاه،
 ابو المظفر ابرهیم، رجوع کن به ابرهیم رضی الدولة،
 ابو المظفر سید شاه، ٤٠٨،
 ابو المظفر طاهر بن الفضل، ١٢،
 ابو المظفر المتکی بن ابرهیم بن علی البخهری، ٤٦،
 ابو المظفر ناصر الدین، رجوع کن به سیکنگین،
 ابو المظفر نصر بن محمد، رجوع کن به استغنائی،
 ابو المظفر یوسف بن ناصر الدین، ٤٠، ٤١،
 ابو المعالی جبرئیل بن احمد، رجوع کن به قدر خان،
 ابو المعالی الرازی، رجوع کن به ده خدای،
 معتمد الملك، ١٢١،
 معروفی بلخی، ٦، ١٦،
 مُعزّ الاسلام، رجوع کن به نجیب الدین ابو بکر الترمذی،
 معزّ الدین، سلطان -، ٢٢٧، ٢٧٢، ٢٧٥، رجوع کن به سنجر،
 مُعزّی، ابو عبد الله محمد بن عبد الملك -، ٦٩، ٧٦، ٨٨، ١٤٨،

١٧٤، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٧٧، ٢٨٩، ٤٠٥،

معمر بن جرجاني، ابو زراعہ - ، ١٠-١١،

معنوی بخاری، ٢٧،

معین الدین سراجی بلخی، ٢٢٢-٢٢٤،

ابن مؤلفه، ٤٢١،

ابو المکارم الحسین، ١، رجوع کن به عین الملك،

ملکشاه سلجوقی، سلطان - ، ٦٩، ١٧٦، ٢١٤، ٢٩٧، ٢٢٧،

ابو الملوك سراج الدولة، ٢٢٤،

مفیک، ابو الحسن علی محمد الترمذی، ١٢-١٤،

منشوری سمرقندی، ٤٤-٤٦،

منصور شاه، ٤٢٤،

منصور بن علی الرازی، رجوع کن به منطقی،

منصور بن مسعود بن احمد الحسن المیندی العارض، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٨،

منصور بن نصر بن احمد السامانی، ابو صالح - ، ١٢،

منصور بن نوح السامانی، ابو الحارث - ، ٢٨،

ابو منصور الثعالی، ٢٢، ٤١٧،

ابو منصور عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف المروزی، ٦١،

ابو منصور عمارة بن محمد المروزی، ٢٤-٢٦،

ابو منصور محمد بن احمد، رجوع کن به دقین،

منطقی، منصور بن علی - ، ١٦-١٨،

المنقذ، امیر ابو ابرهیم - ، ٢٤،

منکر، ١٨،

منوچهری، ابو النجم احمد بن قوص - ، ٥٢-٥٥،

مورد، رجوع کن به منطقی،

موسی، ٤٠، ١٨٧، ١٩٠، ٢٠٢، ٢٥٦، ٢٦٩، ٢٠٦، ٢٢٧، ٤٢٢،

- موفق الدين مستوفى المالك، ٢٨٩،
 مؤيد الدين النسفي، ٢٥٩-٢٦٢،
 مؤيد الملك شهاب الدين عبيد الله، ٨،
 ابو المؤيد البلخي، ٢٦،
 ابو المؤيد الرونى البخارى، ٢٦-٢٧،
 الميمندى، رجوع كن به منصور بن مسعود،

- ناصر، آل -، رجوع كن به غزنويان،
 ناصر العالوى، ٢٦٧-٢٧٦،
 ناصر لغوى، ٦٥-٦٦،
 ناصر الدولة محمد بن ابراهيم بن سيمجور، ١٨،
 ناصر الدين ابوالحسن نصر، ١٨٨، ١٩٠،
 ناصر الدين «خسرو سادات شرق و غرب»، ٢٦٥،
 ناصر خسرو، ٢٠٢، ٢٦٥؟
 ناصر الدين عثمان، ٢٤٨،
 ناصر الدين قباچه، ٤٢٤،
 ناصر الدين ابو المظفر، رجوع كن به سبكتگين،
 ناي (قلعه)، ٢٤٦،

- نجم، رجوع كن به ابو سراقه عبد الرحمن البلخي،
 النجارى السمرقندى، ٢٨٢-٢٨٤،
 نجم الدين، رجوع كن به نظامى عروضى سمرقندى،
 ابو النجم احمد بن قوص، رجوع كن به منوچهرى،
 نجيب، ٢٠٢،
 نجيب الدين ابو بكر الترمذى الخطاط، ٤١٥-٤١٦،
 نجيب الملك، ثقة الدين -، ١٥١،

- نریمان، ١٧٠،
 نصر بن احمد السامانی، ٦-٧، ٩،
 نصر بن اسمعيل بن نصر السامانی، ٢،
 نصر بن محمد الاستغفانی، ٣٢،
 ابو نصر، ٣١٩،
 ابو نصر بن ابرهیم الطالقانی، ٦٩،
 نصیر شعرانی، ٢٤٧،
 نصیر الدین سید الوزرآ، ٢٤٨،
 نصیر الدین (مدوح عبد الواسع المجلی)، ١٠٥،
 نصیر الدین (مدوح ظهیر الدین فارابی)، ٢٠٠،
 نظام الدین غیاث الدولة، ٨٢،
 نظام الدین (مدوح عبد الرافع المروی)، ٢٢١،
 نظام الدین شاه، حسین بن حسین -، ٢٦٩،
 نظام الملك، ٦٩، ٢٠٧،
 نظام الملك بن نظام الملك، ابو بکر -، ٧٥، ٧٧، ٧٨،
 نظامی عروضی سمرقندی، ٧، ٢٠٧-٢٠٨،
 نظامی گنجی، ٣٩٦-٣٩٧،
 ابو نظر عبد العزيز بن منصور، رجوع کن به عسجدی،
 نعمان، ١١٦،
 نکیر، ١٨،
 نمرود، ٢١٠-٢١١، ٢٤٨،
 نوح (پیغمبر)، ٢٤، ١١٥، ١٦٦،
 نوح بن منصور السامانی، ٩، ١٢، ١٥، ٢٨،
 نوذر، ١١٢، ٤٠٨،
 نوشیروان، ١١٥، ١٧١، ١٧٩، ٢٧٠، ٢٧٢،

النوكى، سعد الدين مسعود - ، ٢٩١-٢٩٥،

الواعظى، ابو بكر بن محمد البلخى - ، ٢٥٦،

وامق، ٢٢٥، ٤٢٩،

الولوايجى، روحى - ، ١٦٥-١٧٤، ٢٥٨،

الولوايجى، ابو عبد الله محمد بن صالح - ، ٢٢،

هامان، ١١٦،

هلال قاينى، ٦٥،

همدانى، بديع الزمان - ، ١٧،

هند بن عتبه، ٤،

محموم، ١١٦،

ميجى البرمكى، ٤٢٠،

ابو ميجى طاهر بن فضل الصغانى، ٢٢، ٢٢،

يعقوب، ١١٦، ٢٢١،

يمين الدولة، رجوع كن به محمود بن سيكتكين الغزنوى،

يمين الدولة، ٢٧٥، رجوع كن به بهرام شاه،

يوسف (نبي)، ١١٦، ٢٢١، ٢٤٠، ٤٢١،

يوسف بن ناصر الدين، ابو المظفر - ، ٤٠،

يونس، ١٩٩، ٢٠١،

فهرست الاماکن و القبایل،

بِسکون، ۹۱، دریای -، ۴۴۵،

آمل، ۲۴۰،

آمو (دریا)، ۴۸۶، ۴۹۴،

ایبورد، رجوع کن به باورد،

ارم، ۴۱۴،

ارمان، ۱۱۶،

اوزجند، ۱۸۵،

اوش، ۱۸۵،

اهواز، ۱۹۷،

ایران، ۱۶۷، ۱۷۰،

بابل، ۴۵۲،

باخرز، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۷۴،

بادغیس، ۲،

باقو، ۴۱۰،

بامیان، ۴۱۹،

بامین، ۱۶۷،

باورد، ۱۶۷،

بخارا، ۸، ۹، ۱۵، ۱۶۴، ۱۹۱، ۴۰۹، ۴۷۸، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷،

۴۹۱، ۴۹۲،

بدخشان، ۱۶۶، ۱۸۶، ۴۲۱،

بردسیر (کرمان)، ۴۴۹،

بلخ، ۲۸، ۴۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵،
بلغار، ۲۴۲،

پنجاب (کرمان)، ۴۴۹،

ناتار، ۱۷۴، ۱۹۷، ۴۸۹، رجوع کن به ناتار،

نبت، ۱۱۱، ۱۷۸، ۴۷۰،

نثار، ۲۴۲، ۴۲۱، رجوع کن به ناتار،

ترك، ۵، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۴۷، ۴۰۴، ۴۴۶،

۴۴۸، ۴۷۰، ۴۷۱،

تركستان، ۱۱۶، ۴۹۶،

نرمذ، ۱۲۴،

نوران، ۱۱۵، ۱۶۷،

جام، ۱۷۴،

جبال، بلاد - ، ۶۷،

جيجون، ۴۱، ۴۲، ۸۵،

چغانیان، ۱۱، ۱۴، ۲۲،

چگل، ۲۶۱،

چين، ۵، ۱۹، ۲۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۵،

۴۲۹، ۴۲۵، ۴۰۶، ۲۸۰،

حران، ۱۱۶،

الحجاز، ۵۴،

ختلان، ۱۶۷،

ختن، ۴۲، ۱۱۲، ۱۷۸، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۵۴،

خراسان، ۴، ۷، ۱۰، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۴۶، ۶۰، ۶۷، ۱۱۹، ۱۶۴،

۱۶۷، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۹۸، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۸،

۴۶۷، ۴۱۴،

خرخبر، ۲۲۲،

خرقان، ۴۹۴،

خطا، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۸۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۲۷،

خنجاق، ۲۲۴،

خناخ، ۲۲، ۴۷، ۷۸،

خوارزم، ۴۴۸،

خواف، ۴۵۸،

خورنق، ۲۶، ۱۸۶،

دجله، ۲۴، ۸۵،

دزی (لغت -)، ۴۲،

دندانقان، ۲۸،

دهستان، ۴۵۵،

رافضی، ۲۹۸،

رودك (سمرقند)، ۶،

روم، ۴، ۹۸، ۱۱۵، ۱۷۶، ۴۴۶، ۴۵۲،

روی، ۲۴۴، ۲۹۴،

ری، ۱۰۶، ۴۰۹،

زاب، ۸۵،
 زابلستان، ۴۹،
 زاوه، ۴۵۸،
 زمزم، ۱۱۴،
 زنگ، ۴۴۶، ۴۱۰،
 زنگی، ۴۲۱، ۴۴۶، ۵،

ساری، ۴۴۰،
 سبا، ۱۹۸، ۴۴۱،
 سبرك، ۴۱۹،
 سجستان، ۴۴۸، ۴۶۷، رجوع كن به سيستان،

سرخس، ۴۰۸،
 سفینه، مدرسه — (در بخارا)، ۴۹۱،
 سمرقند، ۶، ۴۸، ۴۷، ۴۸، ۱۸۱، ۴۰۷، ۴۶۷، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۶،
 سمنگان، ۴۱۹،

سند، ۴۸۰،
 سنگان، ۱۷۰،
 سونام، ۴۱۷،
 سومنات، ۵۱، ۵۰،
 سپستان، ۴۴۸، رجوع كن به سجستان،

شام، ۴۱۷، ۴۸۰،
 شُشتر، ۱۱۱، ۴۷۴، ۴۲۰،
 شله، ۱۷۱،
 شهلان (کوه)، ۴۶۰،

صفانيان، رجوع كن به چفانيان،
صفا، كوه - ، ٢٥٦،

طبرستان، ٢٨،

طراز، ٩،

طروق، ١٦٧،

طور، ٢١٦، ٢٠١،

طوران، ١٦٧،

طوس، ١٢٤، ١٦٦،

طى، ٢٠٨،

عجم، ١١٦، ١٦٨، ١٧٧،

عدن، ٤٢، ١٧٨، ٢٢١،

عراق، ٢٨، ٥٤، ٥٩، ٦٧، ٩٨، ٢٩٨، ٢٠٧، ٢٩٦،

عرب، ١١٦، ١٦٨،

غانفر (سمرقند)، ٢٧٧،

غز، ١٧٤، ١٧٥، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٤٩،

غزنه، غزنین، ٦٧، ٢٤١، ٢٩٧، ٤٠٥، ٤١٦،

غور، ١٢٩، ٢٥٦،

غیلان، ١٦٧،

فاریاب، ١٧٥، ٢٩٨،

فاطی، ٦،

فدك، ١٢٢،

فرات، ۲۵۶،

فرخار، ۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳،

فرغانه، ۱۸۵،

فی، ۱۷۴،

قُنْدُز (کرمان)، ۴۴۹،

قندهار، ۲۶۱،

قی، ۴۳۳،

قیروان، ۴۵۲،

کابل، ۲۱۶،

کاشان، ۱۷۴،

کاشغر، ۴۷۱،

کربلا، ۱۸۵، ۲۵۴،

کرد، ۱۵،

کردستان، ۴۹۵،

کرکاخ، ۱۶۷،

کرمان، ۱۱۶، ۴۴۹،

کش، ۴۹۴، ۲۰۵،

کشیر، ۴۳۳، ۲۱۶،

کنج، ۱۶۷،

کنعان، ۱۱۶، ۱۶۶، ۴۲۱،

کوثر، ۴۰۸،

کوفه، ۲۵۴،

کیرنگ، ۹۸،

کیماک، ۲۴۳،

گرگان، ۱۶۷،

کج شایگان، ۴۵۲،

لوکر، ۱۵،

لوهور، ۲۴۱، ۴۰۵، ۴۱۱،

مازندران، ۴۰۷،

ما وراء النهر، ۲۸، ۶۷، ۱۷۶، ۱۹۹، ۴۵۹، ۴۸۳، ۴۰۱،

براهه، ۴۷۱،

مرو، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۵، ۴۹۲، ۴۹۳،

مرو شاهجان، ۱۱۵، ۱۶۷،

مروه (کود)، ۲۵۶،

مصر، ۱۱۶، ۱۶۶، ۲۸۰،

الملاحده، ۴۴۷،

نخشب، ۴۹۴، رجوع کن به نسف،

نسا، ۱۸۵، ۲۵۶، ۴۴۵، ۴۰۴،

نسف، ۱۹۱، ۴۹۶، رجوع کن به نخشب،

نیشاپور، ۲۴، ۵۸، ۱۶۷، ۱۷۰، ۴۴۹، ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۹۷،

نیل، ۴۸۶،

نیمروز، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۶۷،

وخش، ۱۶۷،

ولواخ، ۱۶۷،

هجر، ۶،

هراة، هرات، هری، ۶۱، ۱۶۷، ۲۵۷، ۲۹۲،

هَزْمَز، ۲۴۹،

هَزْه (کوه)، ۱۷۱،

هدان، ۲۴۶،

هندستان، ۴۳، ۵۰، ۹۸، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۸۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۲،

هندو، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۰۴، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۷۰، ۴۰۲، ۴۲۰،

هندوئی، زبان —، ۲۴۶،

یغما، ۷۸، ۲۳۲، ۲۳۲، ۴۰۲،

یمن، ۲۷، ۲۱۲، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۵۴،

یونان، ۲۴۹،

فهرست الکُتب،

- آفرین نامه (لابی شکور)، ۲۱،
 اختیارات شاهنامه (لمسعود سعد)، ۴۴،
 النیه و شلفیه (للارقی)، ۸۷،
 بنم آرای فخری (للعنهی)، ۲۸۷،
 بهلولان نامه (لمؤید الدین النسفی)، ۴۵۹،
 تحفة العراقيين (للخافانی)، ۲۲۱،
 الجامع الصغير (لفخر الدین)، ۴۲۴،
 جلالیه، رساله - در تفسیر نوروز (لضیاء الدین عبد الرافع بن ابی الفخ
 المروی، ۴۲۷،
 حماسه الظرفاء (لابی محمد عبد الکافی الروزنی)، ۴،
 خمسته نامه (للبراهی فی علم العروض)، ۵۶،
 خسرو و شیرین (للنظامی)، ۴۹۶،
 خنگ بت و سرخ بت (للعنصری)، ۴۳،
 رساله جلالیه (در تفسیر نوروز)، ۴۲۷،
 زبور داؤد، ۴۰۱،
 زینت نامه (للرشیدی)، ۱۷۶،

سکندرنامه نظامی، ۲۹۶،

شاد بهر (للعنصری)، ۲۳،

شاهنامه فردوسی، ۲۳،

شاهنشاه نامه (لجد الدين البائیزی)، ۲۴۵،

صد عشق نامه (للسيفی التیشابوری)، ۱۵۹،

عين الحياة (للعنصری)، ۲۳،

لُباب الالباب (للقوفي)، ۱،

مجنون و لیلی (للتظامی)، ۲۹۶،

مخزن الاسرار (للتظامی)، ۲۹۶،

نوروز، رساله جلالیه در تفسیر - (لضياء الدين عبد الرافع بن ابي الفتح المروی)، ۲۳۷،

وامق و عذرا (للعنصری)، ۲۳،

ویس و رامین (لنصر الدين اسعد الجرجانی)، ۲۴۰،

یتیمه آلدهر (لابی منصور الثعالی)، ۲۳،

427, 10. I think سجدہ گاہ would be a preferable reading.

428, 4. The reading مستقمان is uncertain: E. has مستقمان, with two points under the fifth letter. — 5. E. بندگیست. — 23. MF. از for ز.

429, 15. The words خطاست نسبت, with which the next line begins, would supply the lacuna here, both as regards sense and metre, and this or an equivalent expression is evidently required. — 16. I think the correct ending of the line should be برند بچین. — 18. MF. این for آن. — 19. MF. خوشست for گذشت. — 23. MF. خیال for کسی که, and هر معبد for اعل سخن.

430, 4. For MF.'s مشک E. has گند. — 5 For آید we should undoubtedly read ابد. — 12. E. اعداء for اعداء.

431, 1. E. کر for کر. — 9. E. حمان for چنان.

the text of E. has *بدیده سر*; but the metre evidently requires the transposition here made.

412, 2. I think that the reading *زغم آنگاه* would suit the metre better. — 11. E. *محرض* for *محرض*. — 13. Read *مختاریست*. Concerning the poet Mukhtārī of Ghazna — a contemporary of Sanā'ī — see my edition of Dawlatshāh, pp. 93—94. — 16. In E. the line ends with *مقرطی*, which does not rhyme, and is therefore inadmissible. — 22. A V-shaped mark over *بطیره* indicates a variant, which however, is missing.

413, 5. E. *و حبه حمانه*. — 11. Correct the misprint at the beginning of the second hemistich to *خاطر*.

414, 5. E. *con. metr.* — 7. MF. *از سر* for *مایه*. — 13. In E. half a line is left blank after this line. — 16. E. *الصایع*. — 18. E. *صباعت*. The fact that this poet was a gold-smith by trade renders this correction and the last obvious. E. adds *توحید* after *میگوید*. — 20. In the MS. this line begins (without lacuna) *بی رسش*.

415, 5. E. *بای بر خود*. — 12. E. *نهار*, which I have corrected to *بهار*. — 21. E. adds *ام* after *آورده*. — 22. E. *لال* for *الاجل*.

419, 2. Correct to *مستغنی*. In E. a deleted *از* stands after *کمر*. — 4. E. *سبرک*, but I cannot identify the place; I thought of *شبرکان* (شابرکان), but doubt if this form occurs or is possible. — 8. E. *بانک* for *با آنک*. — 11. Mr. R. A. Nicholson was fortunately able to find this verse in the *Yatīmatu'd-Dahr*. In E. it stands: —

خبر المدح من مدحته * شعر البلا فی کل ناد

— 17. E. *چتو* for *چتو*. — 20. E. om. [ست] after *زرسنانی*. This and the preceding couplet are added in the margin. — 21. E. *گهری*.

420, 1. I have supplied *ست* after *او*. — 10. E. *است* for *اوست*. — 11. E. *زهر* for *زهره*. — 23. In E. *مفخر القدماء* is a correction from *معجز الاقدام*.

421, 3. E. *فنی* for *فنی*, which the metre requires. — 18. E. *چهره را*.

422, 17. E. *برنی*, emended to *برنی*.

423, 21. The word *خوی* is added in the margin of E., and apparently comes in at this point.

424, 1. E. *شعرا* for *شعرا*.

425, 13. E. *باقیست* for *باقیست*.

426, 24. I have not thought it necessary to change the spelling of the MS. to the normal *خوشبوی*.

in margin. — 16. In the margin of E. is a variant on the words [خیال ... جمال], which runs, چشم غزال و جمال بارو, the last word not being clear.

401, 6. E. روزگاریت, but the letters یت are deleted. — 11–13. The words [زواهر ... میگوید] are added in the margin of E; in the text only the words اطراف آغاز انتشار occur.

402, 2. This couplet is added in margin of E; دُزد is an emendation for the MS. reading در. — 15. For the conjectural صیانت (which, however, in connection with زرگری, seems to me pretty certain), the text of E. has صنعت, followed by باعث deleted, with a marginal emendation صناعت.

403, 1. This couplet is added in the margin of E. — 6. E. دو for و after سر. — 9. E. چهار for چار, *con. metr.* — 13. E. ما حضر is a conjectural emendation for ما خضر. — 17. E. آنو for conjectural آرزو, درد for درد, and نو for تو. — 19. E. has بزر for conjectural تزر.

404, 8. I am doubtful whether the MS. reading is خنگ or خینگ. — 10. E. حاضر. — 14. E. om. [و]. This and the previous line are added in the margin.

407, 5–8. The lacunæ indicated by asterisks correspond to spaces left blank in the MS., probably owing to a defective original, for the leaves of E. are intact and uninjured. This remark applies to numerous other lacunæ which mar the remaining pages. — 8. E. کشتی for کشی, *con. metr.* — 17–18, 23–24. MF. om. — 20. MF. کویت for پایت.

408, 1. MF. میکنند for میزند. — 2. MF. گوهر ریز for شکر بار. — 3–14, and 19–22. MF. om. — 10. E. has a deleted م after امید. — 15–16. The following couplet in MF. appears to be intended to correspond with this: —

وارث تخت شاهی خسرو ملک خورشید ملک
آن جهاندارى که چترش سعد اکبر میکشد

— 23. MF. کرد for کند. — 24. MF. خدمت for درگه.

409, 1–6, 8, 11, 22–25. MF. om. — 9–10. MF. transposes these two hemistichs and makes them into one couplet, reading شبی for شب. Read اطراف for اطراف. — 14. MF. مانند شب for چمن شب و. — 15. MF. transposes ماروت and ناعمد. — 16. MF. در for بر. — 19. MF. بارد for کار.

411, 2. The word درخشان is supplied conjecturally. — 9. E. سرش نبری سر, without گوشمال. — 21. For the marginal correction

اشك .. من در دست — 20. S. om. last three words. — 21. S. om. last two words and a half.

395, 6—7. S. om. — 9. S. om. [نعل اودید]. — 11. S. om. [چودید]. — 12. For the conjectural بینند S. has بنیش, E. پمنش deleted; E. پمنش, S. بنیش; S. om. [پیاله ... پری]. — 13. S. عارض for آذر, and کردستانی. [بجائی, صراحی for صبا]. — 14. S. آذر for آذر. — 15. S. om. [رخسارت گرفته] and [پیاله]. — 17. S. om. [چونانك]. — 18. S. دستت. — 19. S. بزم for ملك. — 21. S. ز آهو بر کسان را, and و پیدا for ویرا, از for آن, [بهشتست], ساغر for شاعر, بازوگر. — 24. S. درو for درون.

396, 1. S. بنسق. Correct ز to ر in رباعی. — 2. S. om. [اصل], and the final [نر]. — 3. S. کری. E. S. جملهء داوواء ما. the emendation (زه = زاه, in obscene sense) was suggested by Mr. R. A. Nicholson. — 4. S. om. [السمرقندی], except the first three letters. — 6. S. om. [است]. — 7. S. دشنر for زوتر. — 8. S. om. [سپید است], and om. [در سر]. — 9. S. om. — 10. S. om. except first three words. — 11. S. om. from حفر to end of line; E. بست and یا. — 12. S. om. the first [است]; E. ابیاییت. — 14. S. om. [فتل سیوم], after which the words للحکیم از باب یازده should be supplied. — 15. S. adds ان after للحکیم. The reading الگنجاء or الگنجوی appears to be required. — 16. Here ends the Berlin MS. (S.), after the word فضایل, at the bottom of f. 168b.

397, 6. For the conjectural کشد, E. has کشاید, deleted, with indication of a variant which has been lost. — 16. The word آنکی is pretty clear; the sense I take to be, "Seek for one little moment [to know] how Nizāmī fares". — 18. The text of E. has گندم می خورم, corrected in margin to the reading here adopted. — 19—24. Added in margin of E. A marginal gloss explains نهالچهء = نوح as = نهالچهء.

398, 6. I am uncertain whether E. reads می or من. — 7. For the marginal correction ساقی the text of E. has سالی, corrected over the line to ساغر; عقیق is a correction for عنایت. — 24. I think the * in کرد is meant to be deleted in E., and this is perhaps preferable.

399, 9. The word یکی is deleted after که. — 13. Or تجسّر may be read. — 16. Correct to ریاحین. In E. گلدار is written as one word. — 19. In E. the line ends جویید بوسست; a variant is indicated, but is missing. The reading adopted is conjectural.

400, 4. The definite article before لُبائی, omitted in text, is added in margin. — 5—6. The words [دو ... یکی], omitted in text, are added

گاف. — 21. S. om. [از ... سباز]. — 22. S. om. [جز ... غدار]. — 23. S. adds another ز before ز, and om. [م ... ستمکار]. — 24. S. om. [و اندرین]. — 25. S. om. [کزار]. In E. کی is pointed, apparently, کی.

390, 1. S. کز for کز. — 3. S. om. [و]. — 5. S. شاعر for شعر. — 7. S. بداد and انتظام, and تا زمان for تا یکی. — 8. S. om. [و]. — 13. E. (in margin) adds حسن before اشرفی. — 14. S. om. [ازی] in پردازی. — 15. S. دیور. — 16. S. پوشست for گوشست; for شنود S. has شود, and before it S. inserts بود and E. an illegible word looking like بحر. — 19. S. om. [بچشم ... کافیدش], substituting only بدش; and reads جدای for خدای. — 20. S. افتد for او, and om. [خط ... آفتاب]. — 21. In S. خویش is partly obliterated; نمای for نمای.

391, 1. S. چو, and om. [آی در آی]. — **393**, 18, inclusive. S. omits all this, probably owing to the loss of one leaf of the MS. — 5. E. و رادی. — 16. E. begins this line ید کشتن, of which I can make nothing. Failing any probable conjecture, I have marked a lacuna. — 21—22. This curious construction (اورا ... دیده آمد), where the subject of a passive verb is placed in the oblique case, finds a few parallels in archaic Persian: See *An Old Persian Commentary*, in the *J. R. A. S.* for July, 1894, p. 434.

392, 10. This couplet is added in the margin of E., and I think its place (not very clearly indicated) is here. The two words in brackets are a conjectural attempt to fill a lacuna. — 21—22. E. چشمه دار حبل.

393, 7. E. چندانکه, *con. metr.* — 12. E. apparently غم for غم. — 19. Here the lacuna in S. ends, and the texts rejoin. — 21. S. om. [ابروی], and ضغراء. — 22. S. substitutes the following scattered words: [از ... چو زد]. — 23. S. om. [در هکر ملک ... و وقتی که اورا بامری فرستادند]. — 24. S. om.

394, 1. Perhaps we should read بتا, though both MSS. agree in بیبا. — 2. In S. و and the چ of جمال are obliterated. There is here, I think, an allusion to the "Moon of Nakhshab" which the Pseudo-Prophet al-Muqanna' (hence called *Māh-sāzanda*, "the Moon-Maker") caused to arise out of a well in or near that place. S. قریحت for بر تخت. — 3. S. اعلام املاک. — 4. S. om. [و], and [در ... بند]. — 5. S. om. — 8. S. om. [نما] in نمایان. — 9. S. om. second hemistich. — 10. In S. only is legible of the words ز بحر. — 14. S. om. [چو]. — 15. S. om. [نشد] and the [ا] in استخوان. — 17. S. نماید for همانند, and om. [آبوار از]. — 18. S. om. second hemistich, except که. — 19. S. om. except the words

S. خطابیان. — 18. S. ینمویه; E. یمراء for مر, and adds را after یکدیگر; S. om. [در]. — 19. S. بانیره. — 20. S. om. [وام ... شد], substituting only او. — 21. S. om. [گفت]. This corrupt passage is to me unintelligible. — 22. S. om. [پرهایی ... شما]. — 23. S. گر for کز.

386, 3. The words در هنر are obliterated in S. — 5. S. om. the first [و]. — 11. S. کوی for کو. — 16. S. درد for دزد. — 19 and 21. For بیکدر (conjectural) E. has یکدو, S. یکدو. — 22. E. S. یکدو for conjectural S. و; Bیکدر; S. آمد for و. — 23. E. سدید الدین for سعد الدین in first place; S. کافی for کافی, and again in — 24.

387, 2—3. S. om. [کار ... کردند], and باز for بار. — 6. E. S. ببینیم for بینیم. — 8. S. منشی for تنشی. — 9. For شعرت توارد نیست, the marginal variant in E., S. and the text of E. have شعر تواز دویست. — 12. S. بدو. — 15. S. om. — 16. S. نقوش, and بگوش for بدوش. — 19. S. بهی for بهی, and عالی for بهی. — 20. S. بذر for پدر; E. om. [ملت]. — 21. S. transposes هدایت and کرامت, and om [کرد]. — 23. S. om. [و] before and after خوبست.

388, 2. S. om. [ز کلك ... قطره]. — 3. S. در for و, شف for شف, and om. [انداخت]. — 4. S. om. — 5. S. om. [استغنا]. — 6. S. om. — 7. S. om. [که دست]. — 10. S. کس for کس. — 12. S. adds و at beginning of line, and om. the definite article before شریعت. — 13. I have added را after تاج الشریعت. It is wanting in both E. and S., which, however, in — 14, add آنرا after حل. This appears to me incorrect, though it may be an instance of the use of the oblique case after a preposition (like از بهر آنرا), which is not uncommon in archaic Persian. Cf. my article in the *J. R. A. S.* for July, 1894, on *An Old Persian Commentary*, p. 434, (β). S. دویستی, which is perhaps the better reading. — 15. S. جو for جو. — 16. S. ز کم بختی. For the conjectural ببرست S. has ببرست, E. ببرست. — 18. S. بکشاد. — 19. S. و بی for از پی. — 22. S. بکار for شکار.

389, 2. S. om. [را بند]. — 3. S. and text of E. om. [تکلم], added in margin of E. — 4. The words [دل ... خفت] are added in the margin of E. For them S. substitutes چونادر خفت. In the marginal addition in E. the word چونادر, deleted, stands between او and در. S. اگر چون, corrected to اگر چه. — 5. S. om. [مولانا ... حسام]. — 8. S. آن بار for آن بار. — 13. S. گزیم for گویم. — 14. S. om. [دینار], which is not clearly written in E. — 16. S. om. [حسن], and نامه for تا مه. — 18. S. om. [این ... نشکند], and substitutes only ای. — 19. S. om. [از]. — 20. S.

is given in the margin. — 21. S. om. [در], and کزد for کز. — 22. S. صربای, and so, apparently, E., but partly obliterated.

377, 1. S. transposes خاصیت and خاک در. — 2. E. نکیبار, S. یکبار, and transposes سر and بر. — 5. S. زاء. — 6. S. از آن, and transposes this and طبع. — 7. E. indicates a variant on کشتن, which, however, is omitted in margin; E. ends the line از انسانست. — 9. S. ز آن سان. — 11. The two first words are scarcely legible in E. The line ends نشستا بنشست in E., and نیستست ازین است in S. — 12. For the conjectural صیت تو in E. the letters نصیت ... are legible. S. after سخن continues مدح تو خاصیت خاست. — 13—14. In E. the words سخن آرای, and از وقت تو are all partly obliterated. — 15. S. has ز for دختر. The line is for the most part obliterated in E. — 17. S. om. [سنجر ... باش]. — 18. The lacuna which I conjecturally fill with the word مرا exists in both MSS., though only shewn in E. — 19. E. S. امر for عرض; and E. عرض for امر, but the transposition seems necessary. S. om. from امر to تاکه in — 20. — 21. S. om. [و] and [این]. — 23. The word ایراکه is illegible in E.; S. ارچه for ارچه.

378, 1. S. کافی for کافی. — 2. S. سعد کافی for معدن کافی, and om. [و] after وافی, and after معمور. — 3. E. om. [هنر], and مستنزه for متنزه. — 5. S. om. [ن] in شایگان. — 6. S. وناقباشی, and again وناق for وشاق. — 10. S. adds است after فصل. — 11. S. adds میشد after ظاهر. — 15. In E. زمین is illegible. — 17. E. om. [توصیح البدن], for which S. reads تو سخن برگ. I follow MF. — 18. In E. the word زیارت is nearly illegible; S. غب for غب and om. [را]. — 19. S. om. — 20. S. om. [شد]. — 21. S. om.; MF. اندر for می در. — 22. For MF.'s reading اصبع E. has اخص, S. اخص, S. خویش for خود. — 23. S. om. — 24. E. مقصد for مصداق; S. apparently نرویت, and om. [میکنند].

379, 2. S. بی for بی. — 4. MF. om. [و]. — 5. S. MF. تنگ for تن. — 6. MF. فتنه for فتنه; for رگ S. has در. — 7 and 8. MF. اینکه. — 8. MF. خوانیش for گویش. — 9. S. adds و before کار. — 10. MF. زان فروتر for زو فروتر. — 11—12 and 15—24. MF. om. — 12. For مخور for مجو. — 14. S. معبر, معبر, and for کند ز S. has گنده پیر. — 15. MF. غایت, and وای for و این. — 16. S. گداشت. — 20. S. مطهری. — 22. E. رجم. — 23. S. om. [تو].

380, 4. S. پیر تو for پیر تو. — 5—6. S. om. [آگه ... او مرا], and om. [ف] after نه. — 7—8. S. om. [پیر ... زیر آگه], substituting only the letter د.

21. -- پیسته for بسته, [دهانش ... مغز] S. om. 19-20. مورد یکی S. om. [آن ... فستقیش].

372, 1. Read عذارش for the misprint عذارش. — 1-8, 11-18 and 23-24. MF. om. — 3. S. adds نحو after ز. — 4. S. om. [از]. — 9. S. om. [آن]; MF. شاه کیان نهاد; S. کی for گیتی. — 11. S. adds و before گفت. — 15. S. پس. — 22. The words بارگه ... بر are obliterated in E.

373, 1. MF. خواست and دیدش. — 5-374, 8. MF. omits the remainder of the poem. — 8. S. om. [زوپین — استخوان]. — 9-10. S. om. [کشت ... کمان]. — 11-12. S. om. [ز کف ... نا گهان]. — 13. S. زده for زده. — 14. S. ستان. — 15. S. دما وقت داو جان. — 16. S. با for تا.

374, 6. S. inserts که before اکنون, and reads کله for گل. — 9. S. adds و at beginning of line. — 10. The first word is obliterated in E., and also from م in نگارم to end of line. — 11. The word افتاد is obliterated in E. — 13. The words چندان عجب are nearly illegible in E. — 15. S. درهائی, and om. [در]. — 16. S. گشت پدیدار آفتاب; E. بیتاب or بیناب for بتیاب. — 17. S. ننماید. — 18. E. نهر for حور. — 21. S. پیکر for بنگر. — 22. The first three words are obliterated in E., while the last five in this and the first in the next line are omitted in S. — 24-25. S. om. [در ... اندر].

375, 1. S. خورم for خرم. — 3. E. inserts و after معتر, S. omits it after الدین. — 4. S. ده for ده. — 5. S. om. [و] after احسان. — 11. S. and text of E. بدهر for جهان, the variant in E. — 13. S. بکند. — 15. S. ذاتی for دانی. — 22. S. om. [و] after دار گیر is obliterated in E., and also ساغر. — 24. E. omits the words [نعرهء باده] and that preceding خواست, which S. reads صیناگر. For this I conjecture هیناگر, meaning one who congratulates, or wishes joy, by saying هینا لک.

376, 1. The words [گلوی نای] are obliterated in E. — 2. The words [و رگ] are obliterated in E., which also reads مزمر for مزهر. — 3. The words [آمد در حلق] are obliterated in E. — 5. S. om. [روح]; E. چنان for چنان. — 6. S. om. — 7-8. S. om. from دم to خاست. — 11. In E. the words طبع and نفسی are nearly obliterated; E. has عدم for هدم. — 12. In E. only the first two or three letters of زر are legible. — 14. S. حیدر. — 18. In the text of E. the words ویزم اندر انور, taken from l. 16, are repeated here instead of بارگه انور, and the variant indicated has been lost or cut off the margin. — 19. In text of E. l. 17 is repeated here, though the correct reading of S., partly obliterated,

367, 2. MF. گشته again for گشتی. — 3—4. This couplet has already occurred on the preceding page, ll. 7—8, but is repeated here by both MSS. — 5. S. علما را for دشمن را. — 7. S. om. [!] at end of MF. فسانه for پیش تخت تو اندر مجلس. — 8. MF. فسانه for حلماشان, S. has حلماشان, MF. فتنه and قبله for نشان. — 9. For حکمشان. — 10. S. لکن for لاکن. — 11. MF. رفتن for اتم. — 12. MF. بر. — 13—14. MF. om. — 15. MF. transposes صبح and شام. — 16. S. بر. — 17. S. om. [از امثال سمرقند]. — 18. S. om. [بر]. — 19. S. om. [به] before سبستان. — 20. S. om. [بر]. — 21. S. om. [بر]. — 22. S. om. [بر]. — 23. S. اسراف for اشراف, and om. [به] before سبستان.

368, 2. S. adds و after کرد. — 3. S. om. from the س of شمس to end of line, inclusive. — 4. S. om. from و شاهان to end of line. — 5. S. گشته for گشتست, followed immediately by the words مدحی گفت. — 6. S. فرستاد in ll. 14—15, which, however, occur again in their proper place. — 7. S. کت خدائی. — 8. S. پذیرفتن. — 9. For کرد S. has کرد. — 10. S. باد بانی. — 11. S. گفتی for گفتن. — 12. S. بدو. — 13. S. نیائی for نیائی, and تا جز for تاجر. — 14. S. نیائی. — 15. S. نیائی. — 16. The و after is supplied; the first letters of نشانند are illegible in E., and the word might be read ز. — 17. E. انگشت. — 18. S. transposes ترا and ثنا. — 19. S. مشام.

369, 4. S. چو, and om. [پیر سحر توشد]. — 5. S. om. [صبح], and کرد بخون ناری جو. — 6—7. S. om. [از غمزه ... چشم]. — 8. S. جو. — 9. S. جو. — 10. S. جو. — 11. S. جو. — 12. S. جو. — 13. S. جو. — 14. S. جو. — 15. S. جو. — 16. S. جو. — 17. S. جو. — 18. S. جو. — 19. S. جو. — 20. S. جو. — 21. S. جو. — 22. S. جو. — 23. S. جو. — 24. S. جو. — 25. S. جو. — 26. S. جو. — 27. S. جو. — 28. S. جو. — 29. S. جو. — 30. S. جو. — 31. S. جو. — 32. S. جو. — 33. S. جو. — 34. S. جو. — 35. S. جو. — 36. S. جو. — 37. S. جو. — 38. S. جو. — 39. S. جو. — 40. S. جو. — 41. S. جو. — 42. S. جو. — 43. S. جو. — 44. S. جو. — 45. S. جو. — 46. S. جو. — 47. S. جو. — 48. S. جو. — 49. S. جو. — 50. S. جو. — 51. S. جو. — 52. S. جو. — 53. S. جو. — 54. S. جو. — 55. S. جو. — 56. S. جو. — 57. S. جو. — 58. S. جو. — 59. S. جو. — 60. S. جو. — 61. S. جو. — 62. S. جو. — 63. S. جو. — 64. S. جو. — 65. S. جو. — 66. S. جو. — 67. S. جو. — 68. S. جو. — 69. S. جو. — 70. S. جو. — 71. S. جو. — 72. S. جو. — 73. S. جو. — 74. S. جو. — 75. S. جو. — 76. S. جو. — 77. S. جو. — 78. S. جو. — 79. S. جو. — 80. S. جو. — 81. S. جو. — 82. S. جو. — 83. S. جو. — 84. S. جو. — 85. S. جو. — 86. S. جو. — 87. S. جو. — 88. S. جو. — 89. S. جو. — 90. S. جو. — 91. S. جو. — 92. S. جو. — 93. S. جو. — 94. S. جو. — 95. S. جو. — 96. S. جو. — 97. S. جو. — 98. S. جو. — 99. S. جو. — 100. S. جو.

370, 1—2. S. om. — 3. S. om. — 4. S. om. — 5. S. om. — 6. S. om. — 7. S. om. — 8. S. om. — 9. S. om. — 10. S. om. — 11. S. om. — 12. S. om. — 13. S. om. — 14. S. om. — 15. S. om. — 16. S. om. — 17. S. om. — 18. S. om. — 19. S. om. — 20. S. om. — 21. S. om. — 22. S. om. — 23. S. om. — 24. S. om. — 25. S. om. — 26. S. om. — 27. S. om. — 28. S. om. — 29. S. om. — 30. S. om. — 31. S. om. — 32. S. om. — 33. S. om. — 34. S. om. — 35. S. om. — 36. S. om. — 37. S. om. — 38. S. om. — 39. S. om. — 40. S. om. — 41. S. om. — 42. S. om. — 43. S. om. — 44. S. om. — 45. S. om. — 46. S. om. — 47. S. om. — 48. S. om. — 49. S. om. — 50. S. om. — 51. S. om. — 52. S. om. — 53. S. om. — 54. S. om. — 55. S. om. — 56. S. om. — 57. S. om. — 58. S. om. — 59. S. om. — 60. S. om. — 61. S. om. — 62. S. om. — 63. S. om. — 64. S. om. — 65. S. om. — 66. S. om. — 67. S. om. — 68. S. om. — 69. S. om. — 70. S. om. — 71. S. om. — 72. S. om. — 73. S. om. — 74. S. om. — 75. S. om. — 76. S. om. — 77. S. om. — 78. S. om. — 79. S. om. — 80. S. om. — 81. S. om. — 82. S. om. — 83. S. om. — 84. S. om. — 85. S. om. — 86. S. om. — 87. S. om. — 88. S. om. — 89. S. om. — 90. S. om. — 91. S. om. — 92. S. om. — 93. S. om. — 94. S. om. — 95. S. om. — 96. S. om. — 97. S. om. — 98. S. om. — 99. S. om. — 100. S. om.

371, 5. S. خذر. — 6. S. خذر. — 7. S. خذر. — 8. E. om. [عذر] owing to lacuna; S. لطیف for لطف. — 9. S. خط again for از. — 10. S. بر. — 11. S. کرانه. — 12. S. کرانه. — 13. MF. زنگش. — 14. E. طره زره. — 15. S. زره. — 16. MF. زره. — 17. S. زره. — 18. S. زره. — 19. S. زره. — 20. S. زره. — 21. S. زره. — 22. S. زره. — 23. S. زره. — 24. S. زره. — 25. S. زره. — 26. S. زره. — 27. S. زره. — 28. S. زره. — 29. S. زره. — 30. S. زره. — 31. S. زره. — 32. S. زره. — 33. S. زره. — 34. S. زره. — 35. S. زره. — 36. S. زره. — 37. S. زره. — 38. S. زره. — 39. S. زره. — 40. S. زره. — 41. S. زره. — 42. S. زره. — 43. S. زره. — 44. S. زره. — 45. S. زره. — 46. S. زره. — 47. S. زره. — 48. S. زره. — 49. S. زره. — 50. S. زره. — 51. S. زره. — 52. S. زره. — 53. S. زره. — 54. S. زره. — 55. S. زره. — 56. S. زره. — 57. S. زره. — 58. S. زره. — 59. S. زره. — 60. S. زره. — 61. S. زره. — 62. S. زره. — 63. S. زره. — 64. S. زره. — 65. S. زره. — 66. S. زره. — 67. S. زره. — 68. S. زره. — 69. S. زره. — 70. S. زره. — 71. S. زره. — 72. S. زره. — 73. S. زره. — 74. S. زره. — 75. S. زره. — 76. S. زره. — 77. S. زره. — 78. S. زره. — 79. S. زره. — 80. S. زره. — 81. S. زره. — 82. S. زره. — 83. S. زره. — 84. S. زره. — 85. S. زره. — 86. S. زره. — 87. S. زره. — 88. S. زره. — 89. S. زره. — 90. S. زره. — 91. S. زره. — 92. S. زره. — 93. S. زره. — 94. S. زره. — 95. S. زره. — 96. S. زره. — 97. S. زره. — 98. S. زره. — 99. S. زره. — 100. S. زره.

for نقاد. — 20. S. مطلع for مطالع. — 21. The word آن, which seems necessary is wanting in both MSS.

363, 2. S. پناه. — 4. S. om. [دار و]. — 7. S. کهنه تن. — 8. S. om. [نو]. — 13—14. S. omits this couplet, which is added in margin of E. — 15. For [کوش ... عصبهای] S. has only نهی. — 16. For با تیری چو S. has با تیری چو کوه. — 17. S. om. [در سایه ... اسد]. — 19—20. S. om. [دینی ... ز آنکه]. — 20. For دین و کامرانی S. has دین و کام فی, and — 22. S. تار for تار و. — 22. S. تار for تار و.

364, 4. S. بر زند. — 5. E. apparently سلبت, both here and in next line; S. مردم for هر دم, and چشم دار, and شامی. — 7. S. شامی for شام; E. indicates a variant on this word, which, however, is missing. — 10. S. در for با. — 12. S. عبرت for غیرت. — 18. E. تن for من. — 20. S. سیما. — 21. S. زرد for زرد; MF. پیراهن در دامن. — 23. S. بر for bis. — 24. S. begins the line نیارد چون نیاری.

365, 2. MF. ز again for خهی. — 3. S. ز عکس آب میداری بما گر; the reading in E. is similar, but erased and nearly illegible, the correction being also omitted. I follow MF. — 4. S. om. [عاجو], and [چو ...]. — 6. MF. جانم for عیشم. — 8. S. om. ... — 9. MF. ناصر الدین, and و غرب for آن کس. — 11. S. om. [دستش], for which MF. reads جودش. — 12. S. has شیین again for شهباء. — 17—22. MF. om. — 18. S. ستردن, and apparently شهباء for شهباء. — 22. S. om. [ماعیست]. — 24. MF. با از.

366, 1—6. MF. om. — 1. S. apparently نهیت for زهیت. — 7—8. S. om. — 9. MF. transposes خنجر and ناچخ. — 10. MF. فرو بندد دم. — 11. S. جنان. — 12. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 13. S. جنان. — 14. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 15. S. جنان. — 16. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 17. S. جنان. — 18. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 19. S. جنان. — 20. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 21. S. جنان. — 22. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 23. S. جنان. — 24. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 25. S. جنان. — 26. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 27. S. جنان. — 28. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 29. S. جنان. — 30. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 31. S. جنان. — 32. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 33. S. جنان. — 34. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 35. S. جنان. — 36. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 37. S. جنان. — 38. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 39. S. جنان. — 40. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 41. S. جنان. — 42. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 43. S. جنان. — 44. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 45. S. جنان. — 46. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 47. S. جنان. — 48. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 49. S. جنان. — 50. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 51. S. جنان. — 52. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 53. S. جنان. — 54. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 55. S. جنان. — 56. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 57. S. جنان. — 58. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 59. S. جنان. — 60. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 61. S. جنان. — 62. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 63. S. جنان. — 64. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 65. S. جنان. — 66. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 67. S. جنان. — 68. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 69. S. جنان. — 70. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 71. S. جنان. — 72. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 73. S. جنان. — 74. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 75. S. جنان. — 76. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 77. S. جنان. — 78. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 79. S. جنان. — 80. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 81. S. جنان. — 82. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 83. S. جنان. — 84. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 85. S. جنان. — 86. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 87. S. جنان. — 88. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 89. S. جنان. — 90. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 91. S. جنان. — 92. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 93. S. جنان. — 94. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 95. S. جنان. — 96. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 97. S. جنان. — 98. MF. ز اهریمن, and بر آید. — 99. S. جنان. — 100. MF. ز اهریمن, and بر آید.

om. [كه] after او. I take the verse to mean: "He could take off a cataract from the eye with his quarrel (or bullet) in such wise as not to injure the eye"; an exaggerated encomium on his marksmanship. — 18. E. om. بلك او باك; the reading of S. is adopted. — 20. S. om. the first hemistich. — 21. S. om. the first hemistich, substituting the false heading قطعه, and has مرد for مرد. — 23. S. بود وقتي for بوقتي, and مير for مر.

359, 1. S. کون گون. — 3. S. پندجدي for پندجدي, and om. [دو]. — 4. S. om. [زن]. — 5. S. ازو for اگر. — 6. The words in brackets here supplied are necessary; it is the second section of this chapter which begins here. — 7. S. om. [النسفی]. — 8. S. انور for انور. — 8—9. S. om. [فلک ... فرش], E. for و after ندیده. — 9. S. اعر, for نا; for the conjectural نگر دیده, E. has و دیده and S. دیده. — 10. S. قاتل for وایل, and باقلا for باقل. Bāqil was a dumb man whose name passed into a proverb for dumbness amongst the Arabs. — 11. E. S. اسفر for MF.'s اصفر. — 15—17. For [تنها ... بدین آشیان] S. has از followed by a lacuna, and then از آستان رسد. — 18. MF. transposes دارد and تافته. — 19. For MF.'s reading دو کزان بادی, E. S. have گیسو. — 20. E. om. [و] after برد. — 21. S. متابع تارم زبان for مبالغه بازم زبان.

360, 2. S. transposes مرا and کجا. — 3. S. نیفتد. — 7—8. This and the other couplets in this poem marked with asterisks are found in MF. also. — 9. S. om. [و]. — 11. E. جلال الدین. — 14. For the conjectural بخندنگ, E. and S. both have بجنگ, which in the former is deleted, a V-shaped sign placed over it indicating a variant or correction, which, however, is lost. — 17. S. دیر for دیر. — 19. S. ز for از. — 20. S. بلامن for بلامن.

361, 3—4. E. om. — 6—7. S. om. [بوئی که ... همی ز]. — 7. MF. دلدار for دلدار. — 8. S. طاووس; for کلاه S. has کلاه (? for قلاد), MF. کلاف. — 9. S. دگر, con. metr. — 11. MF. عطا. — 12. MF. adds و after ابر. — 14. MF. omits this and the remainder of the poem, substituting one other couplet. — 23. S. پناه.

362, 3. S. دست. — 5. S. بخانه, and ربود for بود. — 8. S. باری for زان, which some word like سببی or جهتی (~~~~) is required to fill. S. گر for کنند, and بیجانان را for پیاپیان را. — 10. E. طیره for تیره. — 11. S. om. [چشم زخم جمله]. — 12. S. om. [کور], substituting only the word که. — 15. S. کو for گر. — 17. In S. the first two words in this line look like شهمالسمان; وفاد for وفاد. — 18. S. نعاد

S. for نه. — 23. MF. om. — 24. MF. for فن *his*; S. om. [او]. — 25. S. om. [و] and [ست]; MF. ندیده.

354, 1. S. adds او after ناف, reads بر for بر, and om. [ز]; MF. آهوی. — 2. S. om. [چشمه طر]. — 3. S. MF. and text of E. have ملرشر, corrected to پیکرش in margin of E.; S. از دو, MF. از دو for و. — 6. MF. om. S. گوئی. — 7. S. گشت and بود. — 8. S. خسته for جسته, تیری for تیری, and سوزن for سوزن. — 9. MF. از آن for او. — 10. This couplet, wanting in E. and fragmentary in S., is supplied from MF. — 12. E. S. om. [مجد الدین عتیق] in this line. — 13. S. نمود for و. — 14. S. om. [صفا], and reads غیث for عتیق. — 17. S. transposes آن and هست, and reads غذاء. — 19. S. آمد. — 20. S. om. [و]. — 21. S. بگو زار, MF. لحنی حزین بیار. — 22. E. S. پست.

355, 2. S. کرو for کن و. MF. om. this and preceding hemistich. — 4. S. شمرستان. — 5. E. طبع for راز, which S. om. — 18. S. جوشن for خوش. — 20. S. زمان. — 22. E. رفت for رفت. — 23. S. زر for زر.

356, 9. S. adds و after البلاخی. — 10. In E. واغطی, deleted, stands at the beginning of the line. — 13. MF. نه for فی. — 14. S. MF. بگسست for نیکست. — 15—16. MF. om. S. om. second and third [و], and نواز for زر. — 17. S. om. [و] before ذل. — 18. MF. درد for رنج; S. apparently بلا for عنا, and om. [و] after مل. — 20. MF. transposes عنا and علا; S. عناد for عنا. — 21. S. از و, and بدان توانم; MF. replaces the words after شمر by وگر شدت یقین. — 23. S. اقتصار for اقتضا.

357, 1. S. الخوافی for الخوافی. — 2. S. هنرازو for هنرازو. — 2—3. For [با قوام بود .. می گذشت] S. has only the two words انواع; E. خوانی for خوانی. — 4. S. شربتی for شرای. — 6. S. om. [و]. — 7. S. om. [که]. — 11. S. بگویم. — 13. S. پوشید for بوسعد. — 14. S. اوراست for اوست. — 17. The word زاد is conjectural; there is a lacuna in both MSS.; S. و یک روزی. — 19. S. دید for دیر, and رود for رود. — 21. S. نکند. — 22. S. adds پیش after جمله. — 24. For کردگار, the marginal emendation in E., the text of E. has پیش گاری, S. پیش کار.

358, 1. S. پناجده for ساحدی. — 2. S. substitutes for [زاه... بود] the words رود قطعه, the latter deleted. — 3. S. has بر a second time for ج. — 4. S. کوشکی, and درین for برین. — 7. S. جزیک for چربک, and سیل. — 8. S. پست for پشت. — 13. S. بگذارد. — 14. S. نعلوکه, and نعلوکه او که E. has بغلوله که conjectural; S. نعلوکه, and

بانك. — 24. S. om. [۴۴]. — 23. S. substitutes و له. — 22. S. om. در دست.
 348, 1. S. om. for رمة. — 2. S. الساجزی. — 4. S. میشود for میسوط.
 — 8. S. سیری for سپری. — 9. S. فرموده. — 14. In S. سیّد is written
 under ستمد. — 16. E. inserts ار after شه. — 17. S. جو for چون. — 23.
 S. کش for کن. — 24. S. adds و at beginning of line.

349, 3. E. درینجانب, S. درینجانب; the reading پنجاب is conjectural. — 5. Here again the points are entirely omitted in the first part of سج آب. — 5. S. om. [مکننت بر], and غرجه. — 6. S. transposes نخل and ندیدست. — 8—9 and 10—11. S. transposes these two couplets. — 10. S. می روی. — 11. S. ارژن for ارژن. — 12. S. بنزد شیر. — 13. S. بهرمز for بهرمز. — 15. E. om. [به] before تقویت; S. om. [رنج]. — 16. S. om. [دو نان کردن]. — 19. S. om. [و] after سبزی and سرخ. — 20. S. کشادی for کشای. — 23. S. السخری.

350, 2. S. om. [که] at beginning of line. — 3. S. وبدیها for وبدیها. — 4. S. and text of E. کسی دگر, but transposition indicated in E. — 5. S. باید. — 6. S. om. [عهد ... پدید]. — 7. S. شیب for بشب. — 11. S. om. [به] before بکشاید. — 15. S. فی الواحدة که. — 17. S. جرخ for جرخ. — 18. E. مرا نکو شد for بر انکو پسر. — 24. S. گذری; for تیز (conjectural) E. has چون, سرز; E. جو for چون.

351, 2. S. دوتای, and نشو for نشود. — 4. S. substitutes رباعی. — 6. S. جودی. — 11. S. جانی for جانی. — 12. S. عیسی. — 15—16. S. om. — 18. S. چهار for چار, *con. metr.* — 19. S. om. — 21. S. راز for را. — 23. S. شهادت, and راز را.

352, 2. MF. calls this poet جوزجانی; the words [عجیبی جوزجانی] are not repeated here in the MSS. S. om. [ا] at beginning of اعاجیب. — 4. S. افراء, om. [این], and ویست for اوست. — 5—6. This couplet only is given in MF., which supplies the word روشن, replaced by a lacuna in both E. and S. — 6. S. بدرباه. — 8. S. adds و after سحر, has کور for کور, and (in text, but corrected in margin) طبلسان for آسمان. — 11. S. مکین for مکین. — 13. S. جین for حسن. — 15. In E. the word read as با might equally be ما or ما. — 20. E. S. چنانکه; E. صرح, S. صرح. — 22. S. om. [ن] in ستان. — 23. S. گران تو کنی.

353, 4—5. S. om. — 7 and 8. S. راه for راه. — 9. S. پیش or پیش for پیش, سنگین, and پیش again for پیش, but corrected in margin. — 11. S. سبک for سمک. — 15. S. خرد for خرد. — 16. S. سیاه for سیاه. — 18. S. om. [کاقبال ... پسته], and بفرمان for فرمان. — 19. S. سبب for سبب. — 21. MF. inserts an additional couplet after this line. — 22.

position in the poem, is placed in S. after l. 10. — 22. S. **الدین**, and om. [و]; E. **کر** for **گر**. — 23. E. S. **ز دیوانی او**, but the reading here adopted is given as a marginal correction in E.

342, 2. S. **تکس جانی**. — 5. S. **بکشائی** for **بکشاده**. — 10. E. S. **[فرمان دق]**. S. om. **ار** for **از**. — 11. E. **خاک درت** for **حالدت**; S. **سایه**. — 12. S. **نشاید**. — 13. S. **نآید** for **تالید**. — 14. S. **کر** for **گر**. — 16. S. om. **[ن]** in **بیرون**. — 22. S. om. **[به]** before **شکل**.

343, 1. S. **خدمت**; E. S. **حواب**; S. **زر** for **آ**. — 3. S. **ستان**. — 7. S. **بنشانی** for **نیمسانی**. — 10. S. **با نشات مور**. — 14. S. **عیرانی**. — 15. S. **بگریزند**. — 21. S. **زندگانی در**. — 17. S. **انصاف**, and **بین و عدل**. — 22. S. om. **[برعکس]**. — 23. S. **رواج**. — 24. S. om. **[با نصرت و]**.

344, 1. S. **تا رغم اعدا** for **فارغم**. — 2. S. **دانی** for **رانی**. — 3. S. om. **[اما]**. — 5. The text of E. has **سامانش**, corrected in margin to **مهمانش**. — 6. S. om. **[دل]**, and reads **لاغر نیست**. — 8. S. om. **[می]**. — 16. E. S. **[تو مهر و وفا نه]**. — 21. S. om. **رباعی** for **وله**. — 20 and 23. S. **پیر** for **بر**. — 24. E. **عزبجه**, S. **عرحه**. I conjecture **عزبچه**, but the dot of the **غ** has fallen out in the text.

345, 2. S. om. **[پسراست]**, **[پسر]** and **[ی گفته]**. — 4. S. **نر هر نرکس**. — 6. S. **کر**. — 8. S. om. **[محمد]**, and appears to read for the remainder of the name — **الماری النسری**. — 9. S. **شعراء**. — 11. S. adds **و** before **اورا**. — 16. S. substitutes **وله**. — 17. S. **گر بگویم**, and om. **[از]**. — 20. S. **بار در دار** for **نفسی**; read **پیر و** for **برو**. — 23. S. **پا** for **یا**, and **دمی** for **دم**. — 24. S. om. **[نفسنی]**.

346, 3. S. **راست نیست** for **آستینیت**. — 6. S. **هویه** for **هویه**. — 8. S. **بود** after **[و]**. — 9. S. om. **می** before **عجالت**, and inserts **می** before **آسودم**. — 11. S. adds **است** after **کرده**. — 12. S. **ارچه**, and **جورست**. — 13—14. The first hemistichs of both these couplets are wanting in S. — 15. S. om. **[ز]** in **ازوست**. — 18. S. **سیب** for **جیب**. — 19. S. om. **[سیب]**. — 22. S. **بار** for **یار**. — 23. S. om. **[و]** after **چشم** and after **کن**.

347, 5. S. **شاعر نیست** for **شعراکه** (so corrected in E. from **شعرای**), and **فضل** for **فضیلت**. — 5—6. The words **و بر آسمان هنر ماه**, omitted altogether in S., are added over the line in E. The words **در تعبیه** **خدمت** are deleted in the text of E. — 6. For **حدائق سن** S. has **خدمت**. — 8. E. **سلاح** for **سلاح**; S. **معاقره** for **معانقت**. — 10. S. om. **[او]**, and **وزیر** for **وزیر**. — 12. S. **اثناء**, and om. **[بود]**. — 13. S. has apparently **سپر**, deleted, and the text of E. has apparently **زحمت**, deleted, after **زحمت**. — 14. S. **نامزده**. — 19. S. om. **[و]**. — 20. S. om. — 21. E. S.

13. MF. *خوبی با تو*. — 14. MF. *نبودی* for *نباشد*. — 15. S. *تا که*. — 16. For MF. *بینیت* has *تو* *خوی*, S. *تبغ* *تو*, E. text *تبغ*, corrected in margin to the reading here adopted. — 17. S. MF. *و* for *در*; for *خم* E. has *پر خم*, followed by *است* deleted; S. *بخم است*, but the correct reading here adopted is given in the margin of E. — 22. S. om. — 23. S. *سم* *اسپ در جزا*.

329, 1. The word *حريم* and the beginning of the next word are obliterated in E. — 1—4. MF. om. — 3. S. *بار* for *باز*. — 4. S. *نهان* for *گل*. — 5. S. adds *باشد همیشه* after *گل*, *con. metr.* — 9. S. MF. *بار* for *بار*. — 11. S. *علك*. — 20. S. *زن* for *زان*, and *فصل*. — 22. S. *آن* for *زان*. — 25. S. *دست*.

330, 1. S. *حلق*. — 4—6. Of these three hemistichs, S. places the third first and the first third. — 6. S. om. [*ی*] in *گوهری*. — 7. S. om. [*و*] after *دست*. — 10. S. *ارکان* for *آن کان*. — 13. S. places *و* before instead of after *علم*. — 18. S. om. [*که*]. — 19. S. *قصیده* for *نظم*. — 24—25. MF. om.; S. *بنماء*.

331, 4. For *حزم* S. has *جزم*, MF. *چهره*. — 7. S. *میکنیم*. This line and the next are wanting in E., their place being shewn by a blank space. — 9. MF. *سمن* for *سماع*. — 11. E. *تر آستان*, S. *بر آسمان*, MF. om. this line and next. — 13. S. *در شد* for *بر در سند*. — 14. S. *بر* for *پیر*, MF. *خواجه* for *خسرو*. — 15—24. MF. om. — 17. S. om. [*صبح*]. — 19. S. *بر* for *بحر* and *بر*. — 20. S. *بار* for *یار*. — 24. S. *استغفار*.

332, 2. S. *بر* for *پیر*; MF. and var. in margin of S. *ز لعبت*. — 3—4, 7—10, 13—20. MF. om. — 4. S. transposes *که* and *گل*. — 7. S. *ز* for *که*. — 8. E. om. [*و*]. — 11. S. *وار* for *واو*. — 12. MF. *لاله* for *لولو*. — 17. S. *بقا* again for *قبا*. — 18. S. *جهانراز*. — 24. S. *سراون*, and *کشد*.

333, 1—2. S. om. — 7. MF. *لاژوردی*, and *سیم رنک*, S. *از شاخ سیم رنک*, *نیک* *از شاخ سیم رنک*, E. S. *از آنک* for *ز آنکه*. — 9. E. S. *کند* for *شود*, the latter correction being written in pencil in E. over the line. — 16—17. E. S. om. these two hemistichs, which are added in the margin of E. — 19—22. E. om.

334, 1. S. om. [*چون*]; MF. om. this and next three hemistichs. — 3. S. *بیل* for *بیل*; E. S. *بیاد*. — 6. S. *دریاء*. — 10. S. *انکار* and *انکار* for *ابکار*. — 12. S. om. [*پهلوانی*]. — 13. S. *مستنیر* for *مستنیر*. — 14. S. om. [*میگوید، شعر*]. — 16. S. *تورک* for *تولک*, and om. *استلزام* for *استنام*, and *تا*. — 17—18. MF. om. — 19. MF. *بناگوشی*. — 24. E. S. *سرخ* for *شوخ*.

335, 1. S. *من* for *بن*, *و صلت* for *او صلب*, *کند*, and *فراق* for *قرآن*.

note - بیہق نام شہری - 11-18. MF. om. - 17. S. نسخ. - 19. S. om. [باد], MF. خوش باش و ملک دار. - 20. E. حالی. - 22. MF. گارخ. - 23-24. MF. om. - 23. S. بود دشمنات روی. - 24. S. om. [ت حزن].

323, 20. S. بحستن for تحسین. - 23. E. اشک for عشق.

324, 1. S. om. [حکم]. - 2. S. حک (? صک) for چک; and درست for دست. - 4. E. leaves a blank for [حدیث]. - 6. S. has فصل (but I think deleted) before افاضل, and پدر for پدر. - 7. S. فمہ for فتیلہ, and قوت for قوت. - 8. S. inserts می before زند. - 15. MF. تا for با. - 17. S. transposes روز and جنگ. MF. om. this line and the next. - 20. S. om. [خیمہ]. - 21-24. MF. om. - 23. S. تیر. - 24. S. آگہی.

325, 1-8. MF. om. - 3. S. بودم for بودہ. - 4. S. بتابد, E. بتابید. - 7. S. پاس for پاس. - 9. MF. وغا for وغا, and صوت for صیت. - 10. MF. نغمہ. - 11. MF. ز تیغ. - 14. MF. خواب for چو آب. - 17-22. MF. om. - 22. S. یکباس; نیست از. - 23. S. om. - 25. MF. اندودہ.

326, 1. MF. لون for جرم. - 2. S. زربینی. - 3. S. درقہ. MF. om. this and remaining verses of this poem, except the last couplet. - 5. S. و صاف; E. چشم for چشم. - 7-8. E. om. - 9. S. بارہ for بارہ, and adds و after از. - 10. For جرہ باز ازری S. has only the letters ریم با زری. - 14. MF. با تیشم for از خندہ مام. - 15. E. S. (I think) عشقی for MF.'s عشقش; S. در for زر. - 16. MF. نباشد. - 17. MF. باشد, S. om. - 19. S. فراء, S. جان فزایی و خندہء دلبرم آن گفتہ. - 18. MF. [و]. - 21. MF. چہ سان for بسی.

327, 1. S. پادشاہ; MF. separates ملک شای; S. om. [شای], as does text of E., corrected in margin. - 2. S. جان and MF. و خان. - 3-4, 11-12. MF. om. - 4. S. آن for از. - 5. E. om. [و] before بینی; MF. وقت for گاہ. - 10. MF. خوش for خون; S. روید for دوید. - 11. For the conjecture [آتش بار], S. has سناناش, while in E. only the letters مینائیش... are legible. I now think that مینائیش is the correct reading. - 12. S. خم خیبر for خم عنبر. - 13. S. المحترم for النحریر, and om. [اق], for which E. has ابو. - 17. S. ممکن for ممکن. - 18. S. رسالۃ اللہ, and نوروزہ نام, which I now think a better reading, and om. [او]. - 20. S. om. [او مری ماند]. - 21. S. جوزا for حورا. - 24. S. نال for مال.

328, 1. S. زدکار. - 1-6, 19-22. MF. om. - 7. MF. بر for در; S. باید for باید. - 8. MF. adds و after زار. - 9. S. نوشین for شیرین.

om. [رحمة الله عليه] — 20. S. for با MF. — 21. E. S. جنان; S. for تعبد MF. صدعت and بفندق for MF.'s سکن.

319, 2. S. for تر E. S. سیمین for سیمین MF. تازه سیمین. — 3. MF. مفتی. — 4. S. بجیند for بجیند. — 5. S. بماسورهی سیم and گفتنی. — 7. S. گفتم for گفتم. — 9. S. MF. om. [و]; S. چکنی for کنی. — 10. MF. روزی; S. insert از before. — 11. S. رحمت and شراب. — 12. MF. دورت; S. insert از before. — 13. S. و دایم زمام for امام. — 14. S. چارک; E. چارک بالحد و الطعن and رفتیم [و] MF. om. — 15. MF. ساز; E. S. شانہ for و ساز. — 16. E. فراند for S. and MF.'s فزاید; S. بجز for بحر. — 17. MF. سجن. — 18. E. شمن for سمن MF. — 19. MF. زبش; S. زد از. — 20. E. S. شمن for سمن. — 21. MF. حبس; S. آمد for است. — 22. S. مشك for غنچه. — 23. S. om. MF. گوئی for کوی. — 24. E. S. کعب for گفت and زبرد in [جد] om. this line and the preceding one.

320, 3. S. باز for باد. — 4. S. غبغب; E. S. ز for و. — 5. S. برد for بود. — 6. S. توسل. — 7. MF. وز for در. — 8. S. برو MF. دلو و for دیو. — 9. S. یوسف و for برکی. — 10. S. ? ادن. — 11. S. پیر for بر. — 12. MF. om. — 13. S. تاجی for تاج. — 14. E. S. نامید MF. را آمد. — 15. S. MF. این. — 16. S. MF. خالی ز for حالی بر. — 17. E. S. وسن for وسین. — 18. S. MF. رؤفت و for رؤفت. — 19. S. MF. زنس has (MF.) نفس. — 20. S. MF. ز; E. S. ends the line after هوا E. adds و and S. ۛ; E. S. از; E. S. om. [و] after غضب; S. غضب after which MF. adds و; E. S. om. [و] after غضب; E. S. عصب. — 21. S. عصب. — 22. S. عصب.

321, 1. S. om. [و]. — 2. MF. om. — 3. S. نصحت and تغری. — 4. S. نقیب for است. — 5. S. بودن for بدن. — 6. S. زور for چوروز. — 7. MF. om. [و]. — 8. MF. om. [ی] in بخدای. — 9. MF. بالصلح. — 10. MF. بالصلح. — 11. MF. موقوف. — 12. S. انکهان for انکهان. — 13. S. om. [و] after غضب; S. غضب after which MF. adds و; E. S. om. [و] after غضب; E. S. عصب.

322, 3. For حکایت, so corrected in the margin of E., the text of E. has شکایت. — 4. MF. om. — 5. MF. حسنیست. — 6. MF. دل. — 7. S. درمن. — 8. S. درمن. — 9. MF. نه. — 10. S. om. [و] and رحل for رحل. — 11. S. om. [و] before. — 12. S. بیبھق for بیبھق; E. adds the scarcely necessary

for چه. — 23. MF. در دستش for آرد بار. — 24. S. adds و after بار.

313, 1-6, 9-10, 15-16, and 19-22. MF. om. — 3. S. خور for زرد در, and در for زرد. — 5. S. پرورش for پرورش. — 6. S. بنام for نیام. — 8. S. om. [تبغ]. — 11. MF. inserts و after گهر. — 14. S. جواستار. — 15. S. زفی مانع, and om. [و] before بخند. — 16. S. نزار for تر از. — 17. MF. کشید. — 21. S. بیان و بیان. — 22. S. نور. — 23. S. نئی for بتی. — 24. MF. بسان for میان; زفی for خهی.

314, 1-6, and 15-18. MF. om. — 3. S. ذات و for و آب. — 4. S. تشبه for بسته. — 5. S. قلم تار before قلم. — 6. S. adds و after شرار. — 7. S. om. [و] after سیل; MF. جوشنده. — 8. S. بفرق; MF. عدویت دو بار. — 9. S. om. [و] after هلاک. — 11. MF. اقتدار. — 13. MF. نغاد. — 14. S. om. [ز], and از. — 15. S. هزار for هزار. — 20. MF. حقدار. — 21. S. زرخ for زرخ. — 23. MF. از for ز. — 24. S. زرخ.

315, 1-4, 13-14, MF. om. — 1. S. توفیع for توفیع. — 5. MF. [شدم]. — 8. MF. درین for ازین. — 11. S. خورد, and بار for باد. — 15. S. om. [بیت]. — 18. S. om. — 20. S. om. [و]. — 21. S. سیز از سیرا, and زره. — 22. S. om.

316, 1. S. میگوید. — 2. S. om. [ین] in درین. — 4. MF. خرد. — 5. E. گوهر و از, S. گوهر و از. — 7-10. MF. om. — 9. S. با. — 10. E. یشم, S. سیم. — 11. S. باغ هندوستان را. — 12. E. S. om. [که]. — 18. S. باش; MF. اختر. — 19. MF. ریز for بار; in S. the redundant words لولوفشان گوهر فشان follow. — 21. S. .. از. — 22. MF. کمدار. — 23. S. مرغابی, om. [گاف], and پر زدن بسان. — 24. MF. پیر و for هر دو.

317, 1. MF. شیر دلیران شجاع. — 2. E. om. [درع]. — 3. S. در جنتی. — 6. S. سنبل for سینه. — 7. S. بیخ او از, and درختی. — 8. S. از جوتان. — 9. S. مجودت بشکند. — 10. MF. transposes در and از, and هنر for مسیر. — 12. MF. begins line اینچنین کر. — 13. MF. دریا for گوهر. — 14. S. om. [و].

318, 1. S. خشمش for خشمش, and خشمش for خور. — 3. S. اندر for از, and تا for با. — 5. S. om. [حق]. — 6. E. خور for خور. — 7. S. دم در. — 8. S. old. [و این رباعی] and [حق]. — 9. E. خور for خور. — 11. S.

این. — 13. S. یاد for یاد. — 14. S. ه. — 21. S. که for ه. — 23-24. E. om.

306, 1. S. کرامتی for گرانثی. — 3. E. om. [ی] in خسروی; for هنگام. — S. has راه از MF. از روی. E. اهتما. — 6. S. ر for بر; مکان for کمان. — 7. S. ببرند. E. ببرند. E. تو for نو. — 9. S. ه. — 11. MF. بر for در. — 13. MF. نبود for نهد. — 15. S. om. [ن] in جهان. — 18. S. قدح for کسی. — 19. S. دست, and با حر. — 20. S. adds مهر, and has. — 21. S. adds مهر, and has.

307, 4. S. است. — 5. S. کن for کز, and سخات for سحاب. — 6. S. شب for تب. — 13. S. الطیبی for الطبیبی. — 16. S. معرج. — 18. S. ه. for ه. — 19. S. لطف for نطق.

308, 2. E. زیانه فی. — 3. S. معشوق. — 5. This line stands thus both in E. and S, with دار for دان, corrected in E. Some word has evidently fallen out; possibly a second تنگ, which would fulfil the requirements of the metre. — 6. S. تازی for تازی. — 8. S. عبرت. — 11. S. om. second [محمد]. — 15. S. نثر. — 23. S. و. — 24. S. یاد for پلا.

309, 1. S. بشوی for بسوی. — 7. S. اکبرن for اکسرن. — 8. S. om. [آب], and reads مشام for مسام. — 13. S. صدر آمد آن. — 16. S. فی for فی. — 18. S. رسید.

310, 1. S. باز نیارد for باز ندارد. — 3. S. om. [و]. — 9. S. inserts تو again before سر. — 13. S. بستیم. — 18. S. حرف for خرف. — 22. Read اب. — 23. This *qit'a* is also given in the *Ta'rikh-i-Guzida* (pp. 57—58 of the *tirage-à-part* of my translation of the Biographies of Poets contained in that work, published in the *J. R. A. S.* for Oct. 1900 and Jan. 1901). The variants of this version are marked "G."

311, 1. S. یاد. — 2. G. گر for کز, and معجز for حاجت; E. پیغامبری. — 3. S. داری for دارای. — 4. G. تا کند با او یکی ساعت. — 5. S. مضاف. — 6. S. فیض حق for کردگار. — 7. S. قابض for فیاض. — 8. S. ه. — 9. S. جا for جان, and om. [آن]. — 11. G. این بدانی کین. — 12. S. بلا دانی. — 13. S. تغذیی for نغزبکی. — 15. E. substitutes نظم. — 16. S. زبور for زبور. — 17. S. زبور, omitted in S., is inserted over the line in E. — 18. S. بیافت corrected to بیافت. — 19. E. فی for بی. — 20. S. دست for دست. — 21. S. زیاده روی بیافت, and [شد]. — 22. S. زیاده روی بیافت, and [شد].

312, 2. In S. the word فصل is written in red, in larger letters. — 6. S. divides آل مخصوص. E. معسول for مغسول, "honeyed". — 6-7. S. om. گنبد for کندک. — 8. S. رباعی, and substitutes [این چند ... گفته]. — 9. S. نبودست. — 10. MF. ای for شد. — 11. S. نبودست. — 12-18. MF. om. — 19. S. فرود. — 20. S. inserts و after یمن. — 21. MF. بود for بود. — 22. S. inserts و after یمن.

دیدگان for چشمهای MF. بر کشد for بکند MF. ببرد زود دستهای پدر — 13. S. سرما, and دم for دم. — 14. S. ♀ for ♀. — 15. S. om. — 16. S. مرا for من; for the conjectural عز S. عزیز. — 17. E. پستی S. بر خواسته. — 22. E. غزل for و له. — 18. S. بر سد, تر شد. — 23. S. معلون. — 23. S. معلون.

298, 6. E. S. موند, S. transposes the letters of او. — 8. S. بالین for — 10. S. کردند for کرد. — 10—11. In both E. and S. the words [اتابك ... در مجلس] are omitted in the text, by homoioteleuton, but added in the margin. — 21. S. om. [او]. — 22. S. اسپیده.

299, 1. MF. نندا ز حضرت. — 3. MF. خرابیست. — 5. S. آستانه. — 6. MF. دشمنان and دوستان transposes. — 8. MF. ز بهر نزع تو. — 9. پیش است for راهست, and تاجه for چند. — 10. MF. om. — 11. MF. روز, روز. MF. om. this and preceding hemistichs. — 14. S. روز. — 17—20. MF. om. — 19. S. چه بازه است, and برهن سوام و هوا. — 20. E. om. — 21. S. بدست, and غافل for عاقل. This hemistich ends f. 144a in S., and is repeated by inadvertance at the top of f. 144b. — 23. E. تبند, S. apparently بتنید. — 24. MF. بمحفل for بمجمع.

300, 5. MF. بوقت صبح شور, and روز معلومست, S. also has معلومست. — 7 et seqq. MF. omits. — 7. S. بیاد. — 9. S. جزیه for جهان. — 14. S. om. [و]. — 17. S. وزید. — 19. S. inserts, after جهان. — 22. S. writes صولتیمی as one word. — 23. The text of S. has سما, corrected in the margin in سها. — 24. S. گشت.

301, 3. S. om. [آن]. — 4. E. دراز بخار بخور. — 5. S. حفظ. — 6. S. ملل. — 7—8. S. om. — 15. S. زن for لان. — 20. E. S. ملل for خور, and عنایتست, ملل again for ملک. — 21. S. حصر for خصر. — 22. S. خور, and عمر for عم.

302, 12. S. نشود for شود. — 15. S. جوابر باران. — 17. S. کناره. — 19. S. وفاء. — 24. S. بفلک for بفل.

303, 2. S. کن for کز, and پای for به. — 4. E. سنان. — 8. S. قضاء. — 19. S. جاه for جاه. — 21. In E. جز is a correction from جز. — 23. E. ر for ر. — 23. E. ر for ر.

304, 5. S. زرافضا; E. ترا فضا. — 7. S. adds قصیده. — 10. S. طاووس. — 14. S. om. [تو]. — 16—23. These four couplets are given in MF. — 20. MF. چهره for عارض. — 24. S. رحم, and بر for مر. — 25. E. S. ارغوان زعفران, which latter is given as a marginal emendation in E.

305, 3. S. سقاء. — 9. S. بطارم, and om. [و]. — 10. MF. اینکه and

corrected in margin. — 14. S. om. this line, and substitutes **وله**. — 17. S. **روى زمین** for **رهین**; E. var. **روى زمین**, apparently for **علم رهین**.

291, 3. E. apparently **بنشسته** for **نیشسته**. I do not understand this couplet. — 5. S. om. [در], [ی] after **فضلا**, and [این]. — 8. S. om. [از], and **نماید** for **نماید**. — 10. S. **مثال** for **مثال**, which it again inserts by an inadvertence before **هلال** in l. 13. — 14. S. substitutes **وله** for this line. — 15. S. **سختی** for **سختی**, and om. all diacritical points in **پی پخته**. — 16. S. **زمان** for **زمان**. — 17. S. begins line — **در صفت این چند ترانه**. — 18. S. **خشک** for **چنگ**. — 19. S. **منی** for **فنی**. — 21. S. **بساط خضر**. — 22. S. **تباشیر** for **بتاثیر**. — 23. S. **چو**. — **اندوختی**.

292, 1. S. **حد** for **جد**, and **در** for **دو**. — 2. S. om. [گفته]. — 4. S. **نشان**. — 18. S. **یکسان** for **کتمان**. — 21. S. **آنکه** for **زانکه**, and **نگار** for **بکار**.

293, 4. S. **دریاء**. — 6. S. **مقیمان**, joined. — 7. S. **سیر**. — 11. S. **کاروار**. — 13. S. **فرار** for **فرار**. — 23. S. **در** for **بر**. — 24. S. **نیامیزد** and **زلف**. — **اب**. The second couplet on the next page (294, 3—4) is by mistake inserted again before this line in S.

294, 1. S. **آمد** for **آید**. — 4. S. om. [که], and **ایستند**. — 5. E. om. final [د] in **بندد**. — 12. S. **در باب** for **در بان**. — 15. S. **جهانی** for **حیاتی**. — 20. S. **خورد بجان** for **خورد بجان**. — 21. S. **زران**. — **بجانی**, and **بجائی** for **بجانی**.

295, 4. S. om. [شعر]. — 5. S. om. [سحر]. — 7. S. **قبح**. — 8. S. **یا** for **تا**. — 9. S. **صبر** for **صبر**. — 10. S. **بد** for **بر**. — 14. S. **می** for **می**. — 16. S. om. first hemistich. — 17. S. **بزرربس**. — 21. S. om. [آن که]. — 18. S. om. [سلسبیل . . زلالو].

296, 4. S. **سیوش**. — 5. S. **جود** for **جور**. — 10. This hemistich, which is in its proper place two lines lower (l. 12), occurs here also in both E. and S., but a V-shaped mark prefixed to it in the former shews that it was intended to correct it, though the correction is, unfortunately, wanting. — 11. S. **کرد** corrected to **کرد**. — 13. S. **نفحات**; E. **تغذیات شجر**, S. **تغذیات شجر**. — 18. S. **بنار** for **نیازی**. — 19. S. inserts **زند** after **ار**. — 25. S. **زیبی** for **زهی**.

297, 3. S. repeats the words **کار خود** again after **نگرم**. — 5. S. **شمسه**. — 6. S. **ناصر** and **فصله**. — 7. For **مذکور**, which seems to make nonsense, I think we should read **بید گوئی**. — 9. S. **غودی**. — 10—11. MF. transposes these four hemistichs, putting the third first, the first second, the fourth third and the second fourth. S. **خورد** for **خرد**; MF.

284, 1. S. text has نهاد for شدن. — 2. S. افتاد for آفتاب, and خیمها for جیمها. — 4—6. In S. what is here the last of these three couplets precedes the two others. — 4. E. سسته, S. خالها. — 5. S. بالها for حالها. — 6. E. ببر for بر. — 7. S. om. — 8. S. عاریت for نور و. — 9. MF. من for او. — 10—11. MF. om. — 10. S. بروی for تروی. — 12. S. عواء; S. MF. دست. — 16. S. adds و before مارا. — 18—23. MF. om. — 18. S. خرد for خود. — 23. S. om. first [و]. — 24. MF. روز for فصل, and شمر for ثمر.

285, 2. MF. transposes کاه and برگ. — 3. S. جاء for جان. MF. om. this and remaining verses of poem, to l. 8. — 9. S. om. — 10. S. بغمز. — 11. MF. چو for چه. — 14—15. MF. om. — 19. S. بقمر بر for بر. — 20—21. MF. om. — 22—23 and 24—25. MF. transposes these two couplets. — 22. E. کوبك, S. کویك, MF. کوکب; MF. نه for زن. — 23. S. از for از.

286, 1. S. om. [ایضا]. — 4. E. جاك, S. خاک. — 14. S. substitutes رفی for بر. — 18. S. آتش, and بر for ببر. — 19. E. S. بر for بر. — 20. S. زفی for رفی. — 22. S. بستننها. آمد ز بستننها.

287, 1. For العینی E. الهی S. has العتبی. — 2. S. از من بمناس مغلط. — 3. S. places او before از instead of after معالی, for which E. reads معانی; S. om. [جمال]. — 6. S. رواج for رواج. — 7. S. بدایع for رایع. — 10. S. adds می آورد after بهرامشاه. — 12. S. ذو الجلال. — 14. S. سحر for سحر, and om. [گریبان]. — 16. S. از رعیب و زیب. — 17. S. خور before [و]. — 18. S. میادی for منادی. — 19. S. om. [و] before عرش. — 20. S. توالش and تذویر. — 22. S. om. [ست] in اوراست.

288, 2. S. از درر for در در. — 3. S. om. [عنق]. — 10. S. فخر فخر for فخر و فر. — 12. S. عنق for عنق. — 14. S. گهر for کبر. — 15. S. om. [او]. — 19. S. حوض حوض for حوض. — 22. S. جم for جسم. — 23. S. پاس for باز. — 24. S. زره for باز.

289, 1. S. bis for جد, and دانش for ذاتش. — 4. S. حصر. — 6. E. om. [گر] by reason of lacuna. — 11. S. text برای for کمال, which is given in the margin. — 13. S. سکار, and om. [ز]. — 14. S. خیر for خیر. — 15. S. om. — 20. S. جوانی for جوآئی. — 22. S. پشی. — 24. E. غمت. — 24. E. غمت. — 24. E. غمت. — 24. E. غمت.

290, 1. S. گیرد for گیرد. — 3. S. om. first five words. — 5. S. ضمیران. — 6. S. om. [ه] in خیره, and حدّ for حدّ. — 9. S. حورانی میان. — 10. S. جز for حور. — 11. S. حور. — 12. S. text سنبستش.

278, 2. S. فرانون; MF. for چه نه. — 3. For او S. has و, MF. بان; S. and MF. نهاده. — 4. MF. omits this and the remaining verses of the poem; S. مرکب for مرگ. — 5. S. رش for درش. — 6. S. آن for ای. — 7. S. خواهد ای, and شهری for شری. — 8. E. var. چون به بینی زین سان, text شمشیر for B.'s (correct) شمشیر. — 9. S. خون for جیون, and om. [از]. — 10. S. شمشیر. — 11. S. [و این ... گفت]. — 12. S. om. بر. — 13. S. بر. — 14. S. سرار for سرش. — 15. MF. for چه جو. — 16. For شکرش S. has شکرش with var. شکرش. — 17. MF. om. جو سوده شکرش بر رخ. — 18. MF. om. — 19. MF. om. — 20. MF. om. — 21. MF. om. — 22. MF. om. — 23. MF. om. — 24. MF. om. — 25. MF. om.

279, 1-6. MF. om. — 2. S. text عقیق, corrected to عقیق in margin. — 3. S. خلم. — 4. S. خلم for جام, and مظلم for مظلم. — 5. S. شام and ضیا, انبساط. — 6. S. ماما. — 7. MF. برو. — 8. MF. برو for بران. — 9. S. ماما. — 10. E. S. اقام for اقام. — 11. MF. نعمتش for منتش. — 12. MF. دولت for ملت. — 13. E. S. جام for جام. — 14. MF. مرکب for مرکب, and لگام for لگام. — 15. S. برمد. — 16. E. سپاه, S. om. the succeeding [و]. MF. om. this and last line. — 17. MF. for چون. — 18. S. آنکه for رنگ. — 19. MF. بسوی.

280, 2. S. مشام. — 3-6. MF. om. — 7. MF. کافک for کافک. — 8. S. در for در. — 9-16. MF. om. — 17. S. بل for باک. — 18. S. بخش. — 19. E. om. [به] before سپاه. — 20. MF. در آسایش.

281, 1. MF. روا for سزا. — 2. MF. برای گل. — 3-6. MF. om. — 7. E. آتیا, از آتیا و رام. — 8. S. آتیا. — 9. S. برای. — 10. MF. om. this and next line. — 11. S. om. [و ... این]. — 12. S. قصد قصد. — 13. MF. پیشک for پیشک. — 14. MF. inserts و after آهن. — 15. S. در فشان; MF. لولوار. — 16. S. بست for خست, and نیش for نیش, آن for از. — 17. S. om. [خ] in خست. — 18. E. نوسه for نوسه. — 19. MF. om. — 20. S. om. — 21. E. نوسه for نوسه. — 22. S. om. — 23. MF. om.

282, 5. S. adds را after او. — 6. S. تحریر for بود. — 7. S. om. [شعر]. — 8. S. om. [گفته است این]. — 9. E. om. [می]. — 10. S. سپاه. — 11. S. om. this line, except the words اوراست. — 12. S. مرغ. — 13. MF. ولی. — 14. MF. om. — 15. MF. om. — 16. MF. om. — 17. MF. om. — 18. MF. om. — 19. MF. om. — 20. MF. om. — 21. MF. om. — 22. MF. om. — 23. MF. om.

283, 1. S. om. [و] after آب. — 2. S. لاغر for لاجر. — 3-4, 7-10 and 17-22. MF. om. — 5. S. آسمان for میشود. — 6. MF. باید for باید. — 7. MF. بندء طوق. — 8. S. پایها for بابها. — 9. S. میدهد for میدمد. — 10. S. نهیب for مهیب. — 11. S. and E. text om. [شور], which is added in margin of E. with زشت as var. — 12. S. substitutes برود for پر در. — 13. S. تو. — 14. S. بر. — 15. S. و ایضا له.

and رفت for رفعت. — 4. S. کرده. — 8. E. S. add another و after بیا.
— 10. S. om. — 11. S. امن و for امین and بکشد پای for بکشدای.
— 12. S. om. — 13. S. آید and انس. — 16. S. om. [ای]. — 18—19. S.
پر در for سر بر خط بیان for سر بر خطیبان. — 19. S. نادیده. — 20—21. For
S. has در بر سرو. — 21. S. ادیب for ادب. — 22. S. ورا بر and inserts
مفاخرست. — 24. S. اورا before last ست.

271, 2. E. پیامبر, S. پیغمبر. — 2-5. MF. om. — 5. E. حون, S. شو حکم. MF. om. — 7. MF. خوشبو گلی; E. S. om. [دگر]. — 8. S. شو حکم. MF. om. remainder of poem, including this line, except — 24-25; 272, 3-4; and 274, 3-4. — 11. S. نایزه. — 12. S. آب for آنز. — 17. S. خشیده. — 18. S. نیست که. — 24. MF. adds و after بیان; S. خام.

272, 4. S. نفسی. — 6. S. پیر for پیر. — 8. S. سرزخم نشهرم. — 9. S. کران [رنج], and om. S. 15. — 14. S. گذارد. — 15. S. om. [رنج], and کران for در تست. — 19. S. پاکبست. — 23. S. دهم for دهم. — 24. S. خالی for خاکی.

273, 4. S. بشته. — 5. S. دنياست for ديياست. — 6. For نيستی, which I conjecture to be right, S. هستی, E. بستی; S. کمين for اين. — 11. S. قالی for تالی, and زبان for زمان. — 13. S. می برد. — 14. S. می برم.

274. 3. S. قهقهه. — 7. S. زالتی. — 8. S. بگدرم for یکدرم. — 14. S. خروش. — 18. S. ایبر for انبر. — 19. S. فلکا for قل کا.

275, 2. E. از باطن. — 7. E. سستی. — 3. S. بر آورم for برابرم. — 8. Read ابو المظفر. — 9. Read سلطان. — 11. S. اندر for آن در. — 13. S. om. [کی] in کاشکی, and آیدى for آمدى. — 15. S. گوید هولشکر خود. — 23. S. من بیدم for من بید. — 24. S. دل for دله.

276, 1. S. *آنکه* for *بانگ*. — 5. S. *وگر* for *کر*. — 6. S. om. [*خدای*]. — 19. S. *نکشند*; E. *پسته* for *پیشه*. — 20. S. om. [*اورا*]. — 21. S. om. [*شاه*]. — 22. S. *فضلا* for *فضل*. — 23. S. *شعر او* for *بشعر و*; E. *تغییر* for *تنغیر*. — 24. S. *منشور را*, and *بنفر* for *تنغیر*; S. om. [*است*] in *کرده است*.

277, 1. S. رَوَّج for درج. — 2. E. مغسول. — 4. S. شعر for نظم. — 5. MF. بارور for ناز در. — 6. S. بر for تر. — 8. S. اگر for اکن. MF. شعر for کریبی. — 11. S. چشم for دیدہ; MF. چشم. — 9. MF. چشم. — 10. S. گوئی for غریبند. — 13. S. بر for بر and یا for تا. — 12. S. شکر for لب and گوئی for زخم. — 14. S. بکرم for نکردم. — 15. E. S. پیش. — 16. MF. om. — 17. S. زخم for زخم; MF. زندی, E. S. مکش for مکش (MF.), but the ش is deleted in E.; S. زبدی. — 20. MF. om. — 22. S. خود. MF. om. — 23. MF. om. [و]. — 24. S. om. [ی] in کردی, and transposes صحن and خاک. — 25. MF. گبید for میبد.

263, 1. S. om. [ست] in اوست. — 2. S. and text of E. بدان for E.'s marginal correction بلا. — 5. E. S. است تر قبل; a var. in margin of E. has been cut off or otherwise lost. — 7. S. بندهء بندهء اش. — 8. E. شکست, corrected by erasure to سلسست. — 9. S. بکوبید. — 10. S. با for بی. — 11. S. کو for گر. — 18. S. مقبل in text, corrected to شامل in margin; کرم is illegible in E. — 19. S. استین for اسیر. — 21. S. از for در. — 23. S. بجر نماید و رانک.

264, 6. E. S. معود for صعود. — 10. S. om. [و], and بسمل corrected in margin to مشکل. — 12. S. فعل کم for نام نو. — 14. In E. آورست و باز پسین is given as var. on دره و, while باز پسین stands in the text for باز پسین. — 16. S. ز در for ز در. — 20. S. جمله for جمله. — 21. S. کلا دیگر. — شکست.

265, 4. E. S. سیر for سپر. — 8. I am not sure whether the MSS. read حشر (as in text) or حشر. — 11. S. transposes و جلد. — 15. S. بترکی شومی ز. — 18. For بنال E. seems to have نیال and S. سال; S. نادان for باد آن. — 20. S. توبر for بدر. — 23. S. om. [که].

266, 4. S. از for آن. — 7. S. بی شبهی, and inserts شکست after سنقر. — 10. S. بتوک. — 11. S. عتر شکمت بند. — 12. S. آنکه امیر. — 14. For از بنسکین E. has کارغان, S. کارغان; ماهه for ماه. — 17. E. گیتیسست for کینست. I do not understand the line, which is certainly corrupt. — 19. E. and var. in margin of S. کسان for کشان. S. transposes ll. 19—20 and 21—22. — 21. S. سخت for سفت. — 22. In E. after ظفر (or ظفیر, as it appears to be written) is an illegible word looking like خدر or حذر.

267, 2. S. چند for پند, and کرو for کرو. — 6. S. دره و سام. — 14. E. هنر for هنر, S. هنر بیکان for بندگان, S. ناصر for ناصر and inserts او after اقبال. — 16. S. عذوبیت. — 17. S. om. [و] after سخت.

268, 5. S. بجم and om. [هر] in بگوهر. — 6. S. باخگر for جگر. — 10. E. زربود, S. زرز و زبود; نقبه for ثابت. — 11. S. بنعل for شعل. — 20. S. om. [ز]. — 24. S. فعل for نعل, and مقیم for مقرر.

269, 5. E. با بهار. — 6. S. باعنداله. — 7. S. غا for نما, and آنک. — 8. S. بود for بود. — 9. S. هر جاء عطف دامن برق. — 12. S. جره for جره. — 13. S. سرد سنها, E. سترد شها. — 15. E. om. [که]. — 17. S. om. بیلک. — 18. S. ملکت. — 19. S. تیغت for تبعث. — 20. S. تیغت for تیغت. — 22. S. کرده. — 23. S. شین for زمین. — 24. E. has نه خللرا as var., E. دو for در. — 25. S. در for در.

270, 1. S. بکشاده جون, and وزان for اوران. — 3. S. کسا for کسان,

11. S. *با حیا* for *تاجها*. — 16. S. transposes *مرأ* and *نعت*, and inserts *ز* before *اولیا*. — 18. S. *و بی شکر*. — 19. S. *از آن*. — 21. S. *حواحت* for *جراحت*. — 22. S. om. [بر] after *پیغمبر*. For *احلال* Mr. R. A. Nicholson suggests *اخذاد*, a term explained at p. 254 of vol. i of Goldziher's *Muhammedanische Studien*, which agrees well with *زنا*, "women", at the end of this line. The last words of this couplet are very corrupt in both MSS. S. has: — *واحد از رثنا*, and E. *احلال از نیا*. — 23. S. *زار*; E. *کوز* for *کرز*.

257, 1. S. *و چه گفت*. — 2. S. *هزرا* *کری* *هزرا*. — 3. S. *ریش* for *آتش*. — 8. S. adds *و* after *شاه*. — 11. S. *سلس*. — 14. MF. *جو* for *ز*. — 15–18. MF. om. — 15. S. *بر سقط*. — 16. S. *فلسفرا*. — 19. MF. *خبرگه*. — 24. S., MF., and text of E. *گوار* for E.'s variant *گسار*.

258, 3–6, and 9–10. MF. om. — 10. S. om. [و غم]. — 15–16. MF. om. — 18. MF. *خونست*, which seems a better reading than *چونست*. MF. omits the remaining lines on this page.

259, 1. S. om. [ترا]. — 1–4, 7–14, and 23–24. MF. om. — 5. MF. om. [از]. — 11. S. om. [تو], and reads *چون*. — 15. S. *جواب*. — 20. S. om. [و] in *دو*; MF. *طپان* for *نوان*; S. *مرغ زار*. — 21. MF. *وز* for *از*. — 23. S. *تیر* for *نیز*. — 24. S. *بیع* for *تبغ*.

260, 1–8, 13–16 and 19–24. MF. om. — 4. S. *دهر* for *بند دهر*. — 8. E. S. *چو بار*. — 9. E. S. *تیزت* for *بیری*. — 13. S. *محال*. — 15. S. *شهلان*, E. *سهلان*; correct to *شهلان*. — 16. S. *باروینو*. — 17. MF. *خریط*; S. om. [شود], and *غریب*. — 18. MF. *کنار* for *شکار*. — 21. S. om. [تو]. — 22. S. *نباشی*.

261, 1. MF. om. [و] after *باد*, and *نرانیب* *مش* S. *بیش* for *مش*. — 2. E. S. *قائله*. — 3–24. MF. omits. — 4. S. *گر* for *کر*; E. *یافتنش* S. *یافتنش*. Read *دو* for *دو*. — 5. S. *بال*. — 6. S. *دستم* and om. [و]. — 7. S. transposes *وقت* and *ننگ*. — 9. S. *براشک* for *از برانگ*. — 14. S. and text of E. *افتخار* for E.'s variant *اعتذار*. — 16. S. *شققور*. — 17. S. *از* for *کر*. — 19. S. *گر بتواند*. — 20. S. om. [و]. — 21. S. *جورن*. — 24. S. *علم* for *علم*.

262, 8. S. *سنگسار*. — 9. S. text *طلبش*, and *قرص*. — 10. S. and text *روزگار*. — 11. S. om. [و]. — 13. S. om. — 14. S. *حاملست*. — 15. S. *نمانده*. — 18. S. *جهان* for *چنان*. I think that these two words should be transposed in ll. 18–19. — 21. S. *حق* for *چو*. — 23. S. om. [و]; S. and E. text *بدین* for *پذیر*.

آذرت in [ت] — 19. S. om. [او] and [آن], [ازین]. — 17. S. om. ما for اما — 20. MF. نه for نی. — 21. S. چین for چین. — E. om. [و]. — 22. E. جفت for جنت. — 23. MF. احباب for عشاق. — 25. MF. حساد for بدخواه.

250, 2. S. om. [جهان]. — 4. S. om. [و]. — 6. MF. transposes رسیدست and در آفاق. — 7. MF. ترس for خوف. — 11. S. اوصاف. — 12. S. شده for شود. — 13. S. om. — 14. S. om. [و]. — 15. Correct to جام from after و, transposes. — 22. S. جوزهرم. — 18. S. طاق. — 24. S. او for و رخ, and خام for جام; a marginal variant substitutes تن for دل and رخ for تن.

251, 3. S. تذروار. — 6. S. غراب for عقاب. — 8. S. تختش. — 9. S. تازه, after, instead of before, و places. — 10. S. چشمش. — 14. S. om. — 16. S. شدست for بدست; E. حلال. — 17. S. om. [و] and [آتش]. — 18. S. om. [این].

252, 2. S. بر سر for بر سر. — 4-10. S. omits. — 11. S. استاد. — 13. S. انسی, and دو for و نهاد. — 14. S. om. [بیان]. — 16. S. گردانید for گروهیند. — 19. S. گرفته for پردازد. — 20. S. om. [گرهی]. — 23. S. عولت for علوت, and ترا ایمان for الانان, عولت for علوت.

253, 5. S. از آنک. — 9. S. سرائی را. — 10. S. om. [و]. — 12. S. ends line امروز آشنا with var. in margin اشقان. — 13. E. طبیعت for تو ازین اینجا و زان, var. in margin: ارین, E. نه ازین. — 14. S. طبیعی. — 15. S. سفا for شفا, and خسته. — 18. S. ذلیل. — 19. S. یابی رقی for باشی صفی, and جنگ. — 21. S. نیست for هست. — 24. S. قفص.

254, 2. S. با for تا; E. گوئی as var. on بی. — 3. S. om. [بر]. — 5. S. om. [بفرمان], and لرسول. — 8. S. قهر و تیر, انداز آتش. — 9. S. باربان. — 10. S. and text of E. سندرس. — 11. S. جرمد. — 16. S. رجا for زح. — 17. S. کیا ایزار. — 19. S. om. [ملک]. — 20. S. بدانند انتها. — 21. S. has با ولایتهای. — 23. S. transposes آسم and احمد. — 24. S. احمد از آسم. — E. بر حنا.

255, 3. S. رخ شدی for رحمن, and تا زجه خود را. — 6. S. رحامی. — 8. S. شهرها for شعرها. — 11. S. om. [و رای], and adds after او. — 13. S. مقتدار در زمین. — 17. S. قوت صلايش. — 22. S. مربع again for مربع, and چرا for جلا. — 23. S. om [و] after مدوح, and [مرا]. — 24. E. has مفتی as var. on مقضی.

256, 3. Var. موسی. — 5. S. پاسبان. — 6. S. فرات for قراس. — 7. S. شعری for سعدی, the emendation of E. — S. and text of E. خوابم.

om. — 15. MF. نیارد for که باشد. — 18. E. مَسَاح for مباح. — 19—22. MF. om. — 19. S. om. [چو]. — 21. S. حَج. — 24. MF. transposes and adds another verse after this.

244, 2. S. تو پاش for پاش تو. — 3. S. خیری for خیر تنی. — 4. E. has امل خلق as var. on خیر; MF. omits this line and the last. — 5—6. S. om. this couplet, and l. 7. to این inclusive. — 5. MF. transposes and om. [و] between them. — 6. MF. زده for بود. — 10. S. جرم for چشم, and [و], and [و] between them. — 23. S. تو for چو کوک.

245, 5. S. om. [از], and بر کار. — 6. MF. بعروس. — 7. S. شبه for شه. — 7—8. MF. om. — 9. MF. چنو and om. [و]; S. هرگز. — 10. S. om. except رباعی. — 11. E. آورده in first hemistich. — 12. S. و for و, om. [و]. — 16. S. بار for بار. — 20. S. رباعی for ایضا. — 21. S. om. [خته ام]. — 23. S. قطعه for قصیده.

246, 2. S. سلیمان. — 3. S. بیال for بیان. — 4. S. قصاء. — 5. S. om. [چون]. — 6. S. om. [و گاه ... نای], and the ی in نمودی. — 7. S. om. [می] before کرد. — 8. S. رنگ بر ولایت. — 10. S. دان for ذائق. — 16—17. S. om. [این طبقه]; E. S. آمد for آمد. — 19—20. For [بجهت او راست گشته .. گشت] S. has دستش. — 22. S. om. [تا]. — 23. S. om. [و] in کاندرو. — 24. S. om. [و] in دستش.

247, 1. S. قطعه for پوراست. — 3. E. S. bis. — 5. E. S. شورید. — 6. S. om. [و]. — 7. S. om. [قطعه] at end of line. — 9. S. بانم for بانم. — 16. S. سمت for همت. — 17. S. از for در, and چهار. — 18. S. om. first [و]. — 22. S. بجز for بجز. — 23. S. repeats [بها ارزان] again at the end of this line.

248, 2. S. نبود for شودت, and کو for کو. — 3. S. افتادم. — 5. S. خاطر for فخر, and adds فخرت after. — 7. S. om. [قوت], and adds فخرت after. — 10. E. text for marginal correction چین, which latter is the reading of S. — 11. For [که همیشه], S. has همیشه, E. همیشه. — 12. S. om. [و]. — 14. S. بچند for بچنگ, and کمر بر for کمر. — 15. S. om. [چو], for which E. has چون. — 16. S. om. [به] before ایگان. — 19. E. om. — 20. S. شکم for تنگ and om. [از]. — 22. S. om. [و] after طبع. — 23. S. تو for ترا. — 25. The following couplet has been accidentally omitted by the printers at the end of this page: —

در سبغ روندگان فکرت را * بر نظم عنان چو در عنان بندم

249, 3. S. جاهش را. — 5. S. میهمانت. — 9. S. سپس for سپشن. — 11. S. کز for کز. — 12. S. ناچاره. — 15. E. بحس. — 16. S.

238, 1. E. عقابش. — 3. E. اوصاف. — 9. S. om. [شعر خویش]. — 10. E. حسک and om. [و]. — 11. E. om. [ز]. — 12. S. om. [و]. — 14. S. دام for صد. — 16. S. عرض for عرش. — 18. S. مردمان. — 23. S. داربادی for دریائی.

239, 4. S. قلاید for قلاید. — 6. MF. بخرد این for دوست کین; om. گریه for گنه, راحت for حمه. — 7. S. بیخی after خود; [می] and زارش. — 8. S. افراء, om. [و], and توتی. MF. omits this line. — 9. S. MF. زهره; S. بکند. — 11. MF. بن for تن. — 12. Read پیش for پیش. — 13. S. دور for دود. MF. omits this line. — 14. S. سقفش; MF. آسمان; S. بنماید for فشاند. — 16—19. MF. om. — 16. S. ویرا, and زخمه. — 17. S. om. [و]. — 21. MF. جو for م اثر. S. om. [جو], and بازان for بازار. — 22. S. خسک. MF. om. — 23. MF. قدسی, and غم for خم. — 24. MF. نهاده; S. برتر for برتر; E. کبر?.

240, 4. S. inserts رامی^۱ (with the ^۱ deleted) before رامین, and طاهر. — 5. S. مفرخ. — 6. S. بلا for بلی. — 7. E. مقویان; S. adds و after ضمیر. — 8—9. S. om. from اند to دیگر. — 12. S. شعری, and نیز for نیز. — 16. S. inserts شعر before او. — 17. E. S. آمد for آمد, the correct reading of MF. — 18. S. om. [است]. — 19. MF. نه for نی twice; S. توئی غمی, and شب, inserts ز after شب, and غمی. — 20. MF. نه for نه. — 21. S. کوه, and om. [وعدہ]. — 22. S. om. final [تو].

241, 3. S. آن خط and om. [لا] and [بر]. — 6. S. om. [و]. — 10. S. اندران for دندان. — 11. S. بعنایت and om. [و]. — 12. S. کوکیت. — 13. S. داشتنم. — 14. S. بیستان. — 15. S. مدرج. — 17. S. کوشیت. — 18. S. آسمان and آفتابش. — 19. S. آسمان. — 23. MF. سیف for پشت.

242, 1. MF. om., but adds other lines. — 3. S. بیم. — 3—5. MF. om. — 6. S. کرد for ز; MF. مطهرت for مطهرت; S. MF. زند for زند. — 7. S. در for وز. — 8. S. om.; MF. transposes اسد and شود, and adds more verses. — 14. E. زری; S. نظیر for نظیر. — 15. MF. تیغ for تیغ; E. S. معقدست. — 17. MF. ذره for ذره; S. خرمش. — 19. S. موع; E. معقدست. — 20. S. رای for سرای; S. طوف for طوف. — 22—23. S. om.; E. پیش for اینش, and مسند for مسند; the emendations are conjectural. — 24. S. موجب for معجب, and om. [که]. — 25. S. ذر for ذر.

243, 2. S. بحرف for حرف; E. om. [و]. — 4. S. بدر دراست. — 5. S. تا بند, and محذر for محذر. — 7. MF. خشنده for خشنده in first place. — 11. For خسته, S. has چسته, MF. رخ. — 13—14. MF.

بتاب. — 12. S. om. [و], and باب. — 15—24. MF. om. — 17. S. ناز, and om. [و].

231, 3—4. MF. om. — 5. E. S. بحر تصفی for بحر تصفی. — 6. S. MF. مقال for مثال. — 7—8. MF. om. — 10. MF. صواب. — 11. E. S. om. [و] before داد. — 12. MF. نیافریده. — 13—20. MF. om. — 16. S. حراب for بتراب. — 17. S. کران for کران. — 20. S. و یا for یا. — 21—22. MF. om. — 24. MF. شاداب. — 25. For نماید S. has نماید, MF. همانند.

232, 2. MF. شاداب. — 3. S. نقش. — 5—16. MF. om. — 6. E. گزیدم for گزیدم. — 7. S. قصیبت. — 9. E. om. [به]. — 13. S. تو for بارگه. — 14. S. پرتاب. — 16. S. کشد فی زقران. — 18. E. S. insert دید for دید. — 19. MF. او for آن. — 20. S. زر for در. — 22. S. باسد. — 23. MF. جمله for جمله. — 24. MF. و فسون. — 25. MF. بوستانیسست for گل ستانی. — 26. S. om. [و]. — 27. MF. بیخ جز خسرو چین. — 28. MF. گل ستانی again. — 29. S. سروهائی for تنار. — 30. S. بیغما.

233, 1—2. MF. om.; S. مه for مه. — 3. MF. نظار. — 4. S. om. [و]; S. MF. یافته for یافته. — 5. MF. ندارند for ندانند. — 6—14. MF. om. — 15. S. سل. — 16. MF. درین. — 17. S. اندر. — 18. S. می بینم. — 19. MF. om. this verse and the previous one. — 20. MF. برو. — 21—24. MF. om.

234, 1. S. کرد. — 2—4. MF. om. S. از for از. — 5. MF. چه. — 6. S. زرد فامی. — 7. S. زرد فامی. — 8. S. زرد فامی. — 9. S. زرد فامی. — 10. S. زرد فامی. — 11—12. MF. om. — 13—14. S. om. MF. بار. — 15. MF. omits the remainder of this poem. — 16. S. بار. — 17. S. بار. — 18. S. یکی for ازین. — 19. S. مرده را. — 20. S. مرده را. — 21. S. مرده را. — 22. The word بکنی is more or less illegible in both MSS. — 23. S. تنگ for تنگ. — 24. S. تنگ.

235, 4. S. از. — 5. S. از. — 6. S. از. — 7. S. از. — 8. S. از. — 9. S. از. — 10. S. از. — 11. S. از. — 12. S. از. — 13. S. از. — 14. S. از. — 15. S. از. — 16. S. از. — 17. S. از. — 18. S. از. — 19. S. از. — 20. S. از. — 21. S. از. — 22. S. از. — 23. S. از. — 24. S. از. — 25. S. از. — 26. S. از. — 27. S. از. — 28. S. از. — 29. S. از. — 30. S. از.

236, 2. E. S. بگذار con. metr. — 3. S. inserts العید before الاجل. — 4—7. S. om. from آب و زان. — 8. S. om. [آن]. — 9. S. om. [می] before گوید. — 10. S. نو. — 11. E. مفتونش. — 12. S. معزی. — 13. S. مغربی.

237, 1. S. نارون. — 2. S. نارون. — 3. S. نارون. — 4. S. نارون. — 5. S. نارون. — 6. S. نارون. — 7. S. نارون. — 8. S. نارون. — 9. S. نارون. — 10. S. نارون. — 11. S. نارون. — 12. S. نارون. — 13. S. نارون. — 14. S. نارون. — 15. S. نارون. — 16. S. نارون. — 17. S. نارون. — 18. S. نارون. — 19. S. نارون. — 20. S. نارون. — 21. S. نارون. — 22. S. نارون. — 23. S. نارون. — 24. S. نارون. — 25. S. نارون. — 26. S. نارون. — 27. S. نارون. — 28. S. نارون. — 29. S. نارون. — 30. S. نارون.

— 16. S. *تنسیج* for *تسبیح*, and *نیافته*, and *در وجد*. — 23. MF. *نارنج* for *باریچه*.

222, 1. MF. *هنگامه* *چو طفلان*. — 2. MF. *مسکین*. — 3. S. *کآمد*. — 4. S. *هنگام*. — 5. S. *خان* for *خانه*. — 6. S. *درون بام*. — 8. S. *دیوانه* for *سگی*, and *دو سک*. — 12. S. *بلسد بر خوانش* and [و], *ویرانه* for *دورانش* and *دورانش* for *دربانش*. — 13. S. *که در دیده*. — 14. S. om. *ان*. — 15. S. *و* for *ز*. — 17. S. om. — 18. S. *قبل* for *فند*. — 19. S. *خود فرست* and in E. *the line ends خود فرست*, and in S. *خود فرست*. — 22. E. *روز* for *اوز*. — 24. S. *خورم*.

223, 1. S. om. *the first* [و]. — 6. S. *اختکی*. — 7. S. om. [قطع]. — 9. S. *دقی* for *و* *دقی*. — 12. S. *در* for *کر*. — 16. S. *اسیر*. — 21. S. om. [و].

224, 7. S. *تونمن سی*. — 12. S. *بیشه*. — 14. S. om. [نظم]. — 16. S. *انگند* for *بر* *برند* and *برند* for *بر آمد*, and *برند* in singular. — 17. S. *انگند* and om. [هست]. — 21. S. *اقبال*. — 22. S. *عدو گر*. — 23. E. *که نام او نارس*.

225, 1. S. *اقبال*, and *جنگی*. — 9. S. *چون ناز و*. — 12. S. *عرف* for *طرف*. — 13. For *من* E. has *می*, S. *مر*. — 20. S. *بنگر* for *شکر*. — 22. S. *آفتاب*, deleted, before *آسمان*. — 23. S. *آفتاب*.

226, 3. S. *بر آب*. — 5. S. om. [از]. — 6. S. *در دل* for *دوش بر*. — 12. S. *متن*, and om. [و]. — 15. E. *بطر*. — 17. S. *چرخ* for *جزع*. — 25. S. *مه* for *من*.

227, 5. S. *نگرد و او*. — 6. For *شده* (conjectural) S. has *که*, E. *سه* or *سه*. — 18. E. *باوری*. — 23. S. *باد* for *باد*. — 24. S. *از آن* for *آن*. — 5. S. om. [با].

228, 14. S. *آنست*. — 16. MF. *ساخت* for *کرد*. — 23. S. *گفته* and *رسول* after *درود* and after *کای*. — 24. E. om. [و].

229, 1. S. *کرد*. — 2. S. *ایا*. MF. om. *this and the last line*. — 3. MF. *نشاط* after *و* places. — 5. MF. *نجوم* and *نجوم* transposes. — 6. MF. *را از ز* for *ز*. — 9. S. *تاب* for *آب*. — 10. S. *زرد* for *لعل*. — 11. MF. *سیماب* before *به*. — 12. MF. *دیوار* for *شده*. — 13. MF. *منازل* *که بدی*. — 14. MF. *راحت* *من*. — 15. MF. *گمان* *که بردند*. — 16. MF. *لاله و سیراب*. — 17. S. *خورمی*. — 18. S. *نگار* for *بکار*. — 19. Read *بطبع*. — 20. MF. om. *this and next line*. — 21. S. *نگاره* *گاه*. — 22. MF. *اندران* in [ان]. — 23. S. om. *this and the next line*.

230, 2. MF. *از* for *با*, and *دل* for *آن*, both omitted by S. — 3. MF. *پریده* and *او* for *از*. — 4. MF. *از* for *او*. — 7—8. MF. om. — 8. S. *کرده*. — 9. S. *شد*; E. *برش*, MF. *سرش*. — 10. MF. *ز بهر ای آن*.

S. om. [که]; S. MF. بستانند. — 12. MF. بخوانند for بدانند. — 13. S. دل for فلك. — 14. S. and text of E. چوتسبیج ندانند: the reading adopted is a marginal correction in E. — 16. S. ناگهی. — 17. S. برخی. — 20. S. om. [پوش].

214, 4. S. عصدی. — 6. S. استادی. — 7. S. یافت for است. — 11. S. om. [و]: Dawlatsháh (p. 67 of my ed.) یافت دیگر ز ابر. — 12. Dawlatsháh, چون for گر, دم for بار, and زمین for جهان. — 13. Dawlatsháh, در for بر, گوهر for هر دم, and گوهر بار بار. — 16. E. S. خفته لاله و. — 18. Dawlatsháh سوسن for سنبل. — 19. Dawlatsháh, گلزار. — 20. S. om. — 21. S. سمار ار بر, and رود for ورد; E. ارررد زرد. S. از درد.

215, 1. S. وبلغ پاران اندرو. — 2. E. صیقل اندر رنگ رنگ. — 3. E. S. شبوی for شوی. — 10. S. ثمر, Dawlatsháh, ثمر. — 13. Dawlatsháh, بنماید for بنهاد. — 14. Dawlatsháh, كنار for كنار. — 17. Dawlatsháh, خوشبوی. — 18. S. لاله گلرنگ رنگ, نار for نغز. — 19. Dawlatsháh, سوسن for سنبل. — 20. Dawlatsháh om. [و]; S. om. [چون], and مشكوبی بوی. — 21. S. om. [من]. — 23. S. om.; E. om. [ایضا]. — 25. Dawlatsháh, زی for زین.

216, 1, 12 and 15. S. om., E. om. ایضا. — 4. S. شب for شب; Dawlatsháh transposes موی and روی. — 5. S. om. [و]. — 6. E. S. پیر. — 7. E. S. پیر for بر. — 8. Dawlatsháh, بهر for قسم. — 9. Dawlatsháh, خوب for بگا. — 14. For چوب (the reading of Dawlatsháh) E. has سگ. — 16. S. دود دود. — 17. S. adds از after سرای. — 22. S. و شنگ for بیکار. — 24. S. text طوری, corrected in margin; S. بیکار.

217, 1, 4, 15 and 18. S. om. — 2. S. برتال. — 5. S. ای بروز. — 6. E. زی. — 8. S. om. [و]. — 9. E. [پیر] and [ا] in از. — 10. S. شریک and om. [پیر]. — 11. S. شونام. — 16. S. نگرداند. — 19. S. تا بکردن. — 20. S. موی.

218, 1. S. om. [شد]. — 3. S. چندان. — 5, 8 and 19. S. om. — 9. S. و تنت for وقت. — 14. S. om. [تبغ]. — 15. S. خور for خور; E. S. یاد. — 18. S. خرمی for خرمی. — 21. S. نغنیب بکام.

219, 2. S. om. [و] — 3. E. replaces the first and the second پیری by پری. — 5. S. om. [به] before شب. — 6. S. چشم. — 15. S. نیافته. — 16. S. بار. — 19. S. ندانم for ندارم, and om. [و]. — 23. S. ابو for بو.

220, 10—11. S. om. — 14. S. سستان, and زهر for ببر. — 20. S. om. همیشه تا که بود. — 24. I think that in this line also we should read بود. [و].

221, 3. S. روز for رود. — 5. S. الخاقانی. — 9. S. گوید and میکنند. — 15. S. جماعتی که در شبیه. — 11. S. جواد for جود. — 12. S. او را for او. — 15. S. او را for او.

206, 1. S. repeats بوسه for بپرو; MF. اندازند. — 4. E. نادر کآمد. — 6. S. نشیب for نشست. — 11. E. S. نادر کآمد for نادر کاترا. — 16. S. خانه گیرد. — 18. E. ضرور. — 19. S. می for چیزی. — 23. E. S. چنبر for چیزی.

207, 1. E. مهنلب. — 2. S. om. [تا خورده] and adds قطعه at end of line. — 4. S. تغییر. — 5. S. عقل for عقد. — 8. S. آنج. — 14. S. و بکارا. — 17. It appears to me that we should read نرسیدست. — 19. E. چهار; S. کار. — 23. E. سوز, آن سوز, (pl. of اَمَزَد) is conjectural; S. تنگه for نیک. — 24. MF. ای.

208, 4. MF. آبی for آبی; E. S. روستی. — 5. S. کم for که. — 7. For S. has کبر, MF. کم ز. — 11. S. همشوار for و بشنواز, and هجو for فعل. — 12. S. چشم; E. رکابنه, S. ز کابنه. — 18. MF. نقل for فعل. — 15-16. MF. om. — 17. E. روستی. — 24. S. شاعر است.

209, 2. S. زند کاندنی. This and the 2 following words are written in red in one MS., as though they constituted a new heading. — 6. S. بودی for بود. — 8. S. از غم for جز عمر ز. — 9. S. دیدن for دین. — 10. S. پیری پیش read; چو آمدم for خواندم. — 16. For the conjecture علا از دیدن for از بدین, and [چو]. — 18. S. سراب. — 23. S. دثار for دو تار. — 24. E. has مرغی, S. مرغی.

210, 1. S. inserts the word قصیده after فصل. — 3. E. صاحت. — 4. S. روی for ری. — 6. S. و لطفت سیقت. — 7. S. om. — 11. MF. inserts و after اندر. — 16. MF. adds و after شیرند. — 18. S. ببرند and خوانند. — 19. MF. کی. — 21. S. چون بمانند. — 24. چو بر پشت حصانند.

211, 1. E. پندرام تر. MF. om. this line and the next. — 2. S. حرف. — 4. S. om. [و]. — 5. S. om. [چو]; MF. transposes زمینند and زمانند. — 7-8. S. om. — 11. S. نایب, MF. نایب. — 14. S. نراند for برانند and اسپ for است. — 15. MF. در for با. — 16. S. طاووس, MF. طاووسی. — 17. E. بکشانند, S. بکشانید. — 18. S. وز. — 20. S. کوکب.

212, 2. S. تا تیغ. — 4. S. خشم for چشم. — 5. S. شاد for سال. — 9. S. om. first [و]. — 10. S. کفش مگر. MF. om. these two lines. — 12. MF. از زر و قبا. — 13. MF. شان for آن. — 14. S. شیرین for شیرین; E. کاند. — 17. S. ما بند. — 18. MF. کاند. — 22. S. om. [و]. — 21-212, 2. MF. om.

213, 3. E. سار جو, S. از جو. — 4. MF. زینان for زیشان. — 5. E. و خسرو. — 8. S. om. [و]. — 9. and 10. MF. آنان. — 10.

— 12. S. گشت ازو درد. — 18. S. پیرسیدن; E. om. [کنند]. — 24. S. عنان.

200, 4. S. آواز. — 5. For the conjecture آوا زبان از, E. has آواز زبان, S. وازان نان. — 7. E. جز for خر. — 8. E. S. وربر for وزیر. — 9. E. om. second [و]. — 11. E. جغر, S. جغز. — 14. S. ایشان. — 15. S. by mistake repeats گنجشك for لکلك. — 16. S. om. [باد]. — 17. S. om. and متصعف, [باد]. — 19. E. بکن con. metr. — 21. S. مری and خروشش; MF. بیضه نهید for بیضه نهید. — 22. MF. جوزه for جوزه, and again بیضه for خایه. S. transposes ll. 21—22 and 23—24. — 23. S. om. [به] before استادان; MF. باستان درین راه.

201, 2. S. om. [به] before ظاهر. — 6. S. om. [من], reads بود for بوم, and inserts و after چند. — 8. S. om. [من تو], for which MF. reads پپیغامبر. — 9. S. فوت. — 10. S. دم for دهم. — 11. E. پیغامبر. — 14. S. om. — 15. S. زینهار, con. metr. — 16. S. کبر for کبر. — 17. S. om. [ک] and [ف]. — 20. S. om. [ی] in مهتری. — 23. E. برده. — 24. S. بر. — 25. S. om.

202, 3. S. احتمو for احمق. — 4. S. جهان و for جان. — 11. S. مهتری. — 13. S. جمید; MF. پافه; S. om. [می], for which MF. reads کمکی. — 14. E. S. خود for جود; MF. مجلس for خلوت. — 15. MF. گمگی for گرمی; E. S. گوستش; E. S. بفلان for علان; S. illegible; MF. جود for جود. — 17. E. S. خیز; MF. کافی for کافی; S. جمید. — 18. S. برین for بری. — 21. S. om. second [خوش].

203, 2. S. و ایله; MF. om. [و] after طبع, and اندیشد. — 3. Correct متن. — 6. S. با for تا. — 11. E. S. نگر; MF. دگر; MF. ممت. — 12. S. دادن for زادن. — 13. S. MF. آید. — 15. S. کیرا. — 16. E. نارون, S. ما برون. — 18. MF. بر for بد. — 19. S. باره for باره. — 21. S. om. [و] and the second [تو]. — 24. E. رزی; S. شک for شک. — 25. S. om.

204, 1. S. بهیجا and om. [چون], and زه for زه. — 4. S. om. [به] before هه. — 10. S. om. [به] before دهان. — 13. E. S. و بنکر for تفکر; S. om. [بر], for which E. has بر. — 14. S. adds نیز before قطعه. — 15. S. مهتران ز پیش وز کم. — 18. S. بیای. — 19. MF. حاجت for حالت. — 20. MF. حاجت for حاجت; S. om. [کی]. — 21. MF. شفیع for شفیع. — 22. S. om. [ما]. — 23. S. و گر نمایند. — 24. S. ما for من.

205, 2. S. هه for هه. — 8. S. بعامت. — 10. S. بدویدم. — 11. S. غره‌ای. — 13. MF. درخشنده. — 14. E. غری. — 15. MF. غری. — 16. S. هست for نیست. — 17. S. سخنم. — 19. S. لون. — 23. S. دارنو for دان تو.

20. MF. om. this and most of the following verses of the poem. — 21. S. منم for هم.

193, 1. S. سر, and دار مرا. — 3. S. om. [و], and نیایدم. — 4. S. om. [و]. — 7. E. text به تباه, corrected to بگناه in margin. — 10. S. بنزد. — 11. S. املا for اول. — 12. E. خجالة آكه, S. خجالتی كه; E. بنزد. — 13. S. بزیر for برین. — 14. S. گره کرده بود. — 15. S. om. [نمد] and کلهی. — 16. S. بدین for برین. — 18. MF. هر مسلمانم. — 19—20. MF. om. — 21. S. MF. بدی for گنه. — 22. For اگر E. has ار, MF. بهمار. — 23. S. کس ار.

194, 1. S. برین. — 2. S. نتوانم. — 5—6. MF. om. — 8. E. S. گر for کز. — 9. S. زبان for زبان. — 9—12. MF. om. — 15. E. در. — 16. S. گرم] for گر and om. [گرم]. — 17. S. از for ار. — 19. E. فتو, S. فتو. — 22. S. بد توک, and سودم. — 23. S. بتک or تبک.

195, 1. S. حك. — 2. E. حك, S. حبك. — 6. S. om. [ملك]. — 9. S. لا for سر. — 10. E. S. کس for چون. — 12. S. حك. — 13. S. باش. — 14. E. کوثر; S. کوثر; S. کوثر. — 15. E. S. کلاخجك, but the correction is obvious, the verse meaning, "I know this much, that in Turkish 'flower' is *chichek*." — 19. E. بدورد کنی و بیار; S. بدورد کی نثار.

196, 2. S. بحسك. — 7. S. پذیر for بدید. — 8. S. om. [و] after نجوم. — 11. S. کنای for کرای. — 13. S. تن for تنی. — 16—17. S. om. — 18. S. om. [نیست]. — 21. S. نیایی and پیردازی. — 22. S. زانی. — 22. S. با نیازی. — 24. S. خراش وزی for خوش آوازی.

197, 2. S. طاعتی. — 3. S. انکار for آشکار. — 4. E. از آشکار. — 10. نسیم. — 11. S. کند for کن. — 14. E. om. [سر]. — 15. E. om. [سر]. — 19. S. رزمی. — 21. S. om. [بتو]. — 23. S. زفتیست for زرقست.

198, 2. E. کیکند; S. inserts شه again before جو. — 3. S. ز مدح. — 7. S. om. [ست]. — 8—9. E. om. — 10. S. شما غلط گردد. — 13. Both E. and S. simply repeat the last heading (۸۵), evidently by a mere inadvertence. I deduce the first part of the poet's name from the beginning of the next line. — 14. S. جلال for حلال. — 17. E. بشست for هشت. — 19. S. ازل for عزل. — 21. The conjectural [فرا] is replaced by a lacuna in E. and is simply omitted in S., which also reads لالهزار. — 23. S. این for ازین.

199, 1. S. فصلش. — 2. In S. سمیر is altered to سموم. — 3. S. بیدار. — 6. S. om. [در], and پشت. — 11. E. بر for پیدرا, and صبتاع.

For *آن* S. has *از*, MF. *این*. — 5. E. S. om. one [رنگ], which is, however, inserted in margin of E.; MF. *کوهساره کوه*. — 6. S. *طیبره است*, MF. *طیبره است*. — 8. S. adds *و* before *زار*. — 12. For *چون بهار* S. has *چون بهار*, MF. *چون بهار*. — 16. MF. *چو*. — 17. MF. *مراد* for *خون دو دیده*. — 18. MF. inserts *و* before *هجران*. — 19. S. MF. *وصل* for *روی*. — 20. MF. *سبزه دمد*. — 21. S. *کر لا بود* *زیر خم*.

188, 1. S. *داد* for *مانده*. — 4. MF. *از پس*; E. S. *بس*. — 5. MF. *گر*, E. text the same, with *ز* added after *گر*. The reading adopted is given in margin of E. and text of S. — 6. MF. *دل* for *تن*. — 11. S. om. last 3 words. — 13. S. *سُست* for *نیک*, but corrected as in text. — 14. S. *هرگز محل نیاید* in text, corrected in margin to the reading here adopted; MF. has *بر شاه نامدار*. — 15. MF. *جلال* for *هنر*. — 16. S. *شرق* for *شرف*. — 19. S. *باد* for *بهار*. — 20. MF. and margin of E. *مشعبد*, S. *مسعود*; S. *معنبر* for *معنبر*, and *یا* for *با*. — 21. MF. *bis*, and S. in second *mīgrā*; S. om. [ی] after *نور*. — 22. MF. om. [بر], for which S. and E. (in text) read *ی*, with *بر* as a marginal correction in E. — 24. E. S. om. [و] before [پیر]; S. *پیر* *بر*.

189, 1. MF. *چیزی* for *خلقی*. — 2. MF. *الا ای*, and *برای* for *برای*. — 4. S. *مزرت* for *حررد*; MF. *چون خون* for *چون خون*; MF. adds a good many more verses. — 7—8. MF. om. S. arranges the verses in a different order, viz. 1, 4, 2, 8, 5—7, 3. — 8. S. *عاشق*, and om. [کردن]. — 18. S. *دیده* for *دیده*, and *کنی* for *نهی*. — 20. S. *شهر* for *پیر*. — 22. S. *میکنی*, and [مخت], om. *مخدمتگار*.

190, 7. S. ends *نور* *بگسسته نور*. — 9. S. om. [بسی] and [شوی]. — 12. Correct *جوانی* to *جوانی*. — 19. S. *بستش آید* for *بستش اندر*. — 20. E. S. *قدش* for *چشم*. — 23. E. S. *کنند* for *کنند*; S. *گر تو دل از آفرین* *قدش*, with variant in former marked but lost.

191, 4. S. om. [سوزنی که], and *رقیق* for *رقیق*. — 5. S. inserts *و* *از* before *نسف*, and *گیهان* after it, and omits from *روح* in this line to *بود* in the next by homoioteleuton. — 8. S. *درو دکان*. — 9. S. *سوزن* for *سوزنی*. — 12. S. *و گفتا*, and om. [مرا]. — 13. S. *بجمله*, and *یافتست*. — 15. S. om. [جد]. — 21. S. *در آشکار*, and *زید*. — 22. S. om. [و]; MF. *من* for *بس*.

192, 1. S. *خواجگرا و لیک*. — 2. E. *بهر*, S. *بهر*. — 3—4. MF. om. this and two preceding couplets. — 7. S. om. second [و]. — 8. MF. *به* for *که*. — 9. The first *که* is deleted in E. — 9—10. MF. om. — 14. S. adds *و* after *بازار*. — 15. S. *دعد* for *دعد*. — 15—16. MF. om. — 19—

181, 8. S. om. [در]. — 14. MF. عَجَر for عَشَف. — 15. S. روزی for موئی. — 16. The words placed in brackets are a conjecture by Mawlawī Muḥammad Barakatu'llāh. — 17. S. om. [و], and transposes مور and مو; MF. شبانروزی. — 19. S. زبس سختی زبس زاری. — 20. For مو S. has مور, and MF. بدچشم; S. نهان ندارد for بها نداری. — 21. S. راند و, MF. راندود; E. has از اندوه. — 23. For the emendation در زن موی چون.. MF. omits this and the remaining verses of the poem. — 24. In E. a lacuna replaces the words کو گره.

182, 1. S. بسنجم. — 2. E. و از for وز. — 3. S. که او ننگاردم. — 4. S. ۳ for ۲. — 6. S. کران in text, with کمان as var. — 10. S. نشان for نشان, and, by homoioteleuton, omits from ه in this line to چشم in l. 14. — 12. E. نور و رنگ رنگ. — 13. S. گوید for گر. — 17. S. قصاید for حد. — 21. S. محال. — 23. MF. om. [و] before باز.

183, 1. MF. om. [و] after بجد, and نیابد for نگردد. — 2. S. inserts صواب before قضاست. — 3. S. مروراست. — 4. S. کی for که. — 6. MF. بلاست for عناست; MF. گونه for گون. — 8. S. رواست for سزاست. — 12. S. ندا بدانج. — 13. For the conjectural words in brackets, E. has بند که که. — 15. S. تعریذ, and بساط. — 19—22. S. transposes these two couplets.

184, 6. S. با for یا; E. S. om. [و]. — 8. S. om. [ای]. — 9. S. om. [کرد]. — 11. S. نه for نی. — 12. S. گفت for گفت. — 13. S. تنگ دلی. — 15. S. om. [اینست]. — 16. S. وفناست for وفاست. — 20. E. نهایه, S. بیبایه. — 21. S. ومان غنا.

185, 1. S. برده. — 7. S. om. The line is added in the margin of E. — 10. E. om. [ای]. — 11. S. باقی for با منی. — 13. E. خداوش داور. The emendation is conjectural. — 14. E. بر اهل. — 21. S. جناست. — 24. S. om.

186, 1. MF. om. [و]. — 3. S. پیراز for بر آن. — 4. Correct to بلغ. — 5. S. خورنق for چورنق. — 6. S. om. [است]; E. S. کوه for دشت of MF.; S. om. [و]. — 7. S. MF. پیر بهار چین. — 10. MF. وین. — 11. E. MF. کوثرین سرشک; var. in E. سرشک; MF. گوهین سرشک; چون غذا و. — 12. MF. نقاب for فقاقت. — 16. S. بنددش. — 15. MF. نگار for نثار. — 17. MF. یک نام. — 21. S. یا for با. — 20. S. پیر for بر. — 18. E. از. — 22. S. om. second [و].

187, 1. MF. دشت for سین; MF. گرد کوه و دشت. — 3. E. S. از for آن, corrected in E.; S. om. [م], and پیر for بر. — 4.

18. E. om. [و] after کیش. — 21. E. سوزن, emended to سوزن. — 22. E. و for ز; after حال a lacuna involves the first letters of the verb ending in دن which I conjecturally read گاتیدن. — 23. E. زند یانم. — 24. E. فشرن for فرور.

170, 2. E. چونانک for چوناک. — 4. E. اهل for امل. — 13. E. بار ناره و.. انک. — 14. E. تاره.

171, 3. E. کلاه, emended to کلاه; only the last letter of the word conjecturally read روان is legible. — 5. I can offer no conjecture for کبید; E. گوید.

172, 9. E. خدش. — 14. E. om. last [و].

174, 19. Here S. again joins, after the lacuna beginning on 163, 1. S. زقی for تهی. — 20. S. om. [و] after ملک. — 22. S. om. — 23. S. نه از for سگه. — 24. S. قوطی for توطی.

175, 1. S. ماند for مانده. — 3. S. om. [اما]; S. تعویض for تعویض. — 7. S. شد for و. — 10. Correct فولانت to پولانت or (E.) فولانت. — 13. S. om. [و پهراست]. — 18. S. نو for تو. — 19. S. om. — 20. S. ما. — 21. E. خسته for خنسه. — 22. S. دل for تن. — 22. S. وله for رباعی.

176, 2. S. اسس. — 3. S. om. [که]. — 7. S. دوم رسید for رشیدی; S. براعت عبارت for سباعت عبادة. — 8. S. شعر و مقدم. — 10. S. om. [عطر]. — 11. S. سایگان مصنون. — 18. S. بخوانی for بخوان. — 22. S. گر for گور.

177, 6. S. صد مساحت. — 14. S. om. [اینست], E. اینست. — 24. S. نو for تو. — 25. S. جواب for شعر.

178, 1. S. آورد for درو. — 13. S. در بزرگت. — 14. S. تو for نو and [کار]. — 19. S. om. فتن for فتن. — 21. S. om. [و].

179, 1. S. و مغیش طرغه زود بود. — 3. S. عجیبی. — 4. S. بروز for تاب for باب. — 12. S. آن for این. — 9. S. تو for نو. — 7. S. بیرون ز کرد for برد. — 15-16. S. om. — 23. S. adds شد after تو. — 24. S. آمد for آید, and بد ای for برای, من for ما. — 25. S. ندانی.

180, 1. S. کاری. — 2. S. سزای for هزار. — 3. S. عشقی. — 6-7. S. om. — 8. S. انگور for الکورست. — 9. S. adds قطعه at end of line. — 10. S. شدست, and تا بچرخست for با بحر خشت. — 11. S. بدین for برین, and adds at the end of this line the couplet omitted above in l. 6. — 12. S. قطع for نظم. — 14. S. بکران for نگران. — 15. S. قطع for وله. — 22. S. بکار for نگار. — 23. S. om. — 25. S. بحد for بحد.

of former and first half of latter line. — 24. S. **بایست** for **تابشت**. — 24. S. **دم** for **دوم**.

157, 2. S. **زینهار** for **زینهار**. — 6. E. **خواهد** for **خواهد**. — 8. E. **از** for **با**. — 13. S. **کوانی** for **گرانی**. — 20. S. om. [ک].

158, 3. S. adds **و** before **م**. — 7. S. **نداشت** in text, with **نگاشت** as var., and om. second hemistich. — 11. S. om. [و]. — 12. S. **نو** for **نو**, and om. [اندوه]. — 18. S. **دست** for **سست**. — 23. E. **ابر نیست**. — 24. S. **ندارد** for **بر آرد**.

159, 4-6. S. om. — 7. S. **خاک** for **جان گر**. — 8-9. S. om. — 10. S. adds **نه** after **و**. — 11. S. **خاسته** for **ساخته**. — 14. S. **به** for **نه**. — 19. S. om. [کلالت], and **عقل** for **عقد**. — 20. S. **بست** for **است**. I fancy that some word like **مستمی** should be inserted before **بصد**. — 21. E. **میان** for **بیان**. — 23. S. om. [امل].

160, 3. S. **درستست** for **دوستیست** and **جرمیست**. — 7. S. **داریم** for **نروم**. — 17. S. **به** for **بد**, in which case we must emend **نروم** to **بروم**, and read, with C., **نبرم** for **ببرم**. — 23. S. om. [و].

161, 6. S. **حبش** for **جنس**. — 14. S. **اینست** for **اینست**, and om. [و]. — 20. S. **چنان** for **کجا**. — 21. S. **رفیقی** for **رفیق**. — 22. S. om. [در] and has **گذشت**; E. S. **کمال**, but corrected in E. to **کلام**. — 23. For **خودرا** (so corrected in E.) E. had **حوررا**, S. **خودرا**.

162, 4. S. **شوی** for **سوی**, and **بر** for **پر**. — 5. S. **شرطیست**. — 8. S. **زین** for **دل**, and **با** for **با**. — 10. E. **و**. — 11. S. **آورد**. — 13. S. **دین** for **دین**. — 14. S. substitutes **و له** for this line. — 18. E. om. [و] before **درد**. — 21. S. **رخساره**, and **بار** for **بار**. — 22-23. S. om. from **تکیه** in l. 22 to **کنی** in l. 23, by homoioteleuton.

163, 1. Here begins another long lacuna in S., extending to 174, 18. inclusive. — 23. The word printed as **خوب** is doubtful in E.

165, 2. MF. **برده زار** for **بوستان**. — 6. MF. **فکر** for **رنج**. — 9. E. **وظف**. — 23. E. **خدای**.

166, 2. E. **چون خزر**. — 6. E. **نسپانم** again for **بنشانم**.

167, 9. E. **ملاین**, emended to **بلاین**. — 25. In E. **مطلع** is a correction from **مخلص**; and **سیومی** stands for **سپهم**.

168, 6. The name before **بن علی** is quite illegible; E. **دوست** for **دست**. — 17. **گوید** is an emendation of **گویند**.

169, 4. E. om. [و] after **روح**. — 13. E. **خان** for **خوان**. — 15. The word involved in the lacuna (where the MS. is worm-eaten) appears to end **مد...**; **و آتش** is emended from **و آهن**; E. inserts **بن** after **غمر**. —

10. غزل for و له. S. 9. شب. S. 8. وعدہ and [بود],
 11. بیاہم. S. 15. آن جوابم for خوابم. S. 16. یا for پا. S. 17. و له
 12. غزل. S. 18. از for ای. S. 19. om. S. 20. سش. S. 21.
 13. مایہ خوبت لشکر. S. 22. inserts یار again before دل.

150, 7. S. دیدار مرتراست. — 11. S. غزل for وله. — 14. S. توان for ز سر for گران; MF. برقی for برمی. — 19. E. برون *con. metr.*; E. S. او آن. — 20. S. om. [می], which E. places where ف stands in the text, this [ف] bring omitted by both E. and S.; MF. om. [از], otherwise as in text. — 22. E. باز رواست; MF. تا آرد. — 24. E. S. شرف, with شرق as var. in E.; MF. بنماید for نماید.

151, 4. E. S. وصف for خلق, with latter as var. in E. — 5. S. adds و after آب. — 6. S. om. [و]. — 11. S. رجحرا. — 12. S. om. [و] and the final م of شرم. — 16. S. وله for قطعه. — 18. S. سگالت. بد. — 18—21. MF. om. — 22. S. مامك for كلك, and دور for دور. — 23. MF. دانش for آتش. — 24. MF. طب و شراب for طب.

152, 2. For جشن E. has فتح, S. جشن. — 5. S. هواء مراد, and کرد for کرده. — 6. S. om. [و]. — 7. S. و له for قطعه. — 8. E. S. اگر نشانند. — 9. E. میخ, with reading here adopted as var. in E. — 8. S. جهازه. — 9. E. text, مسخی, S. مسبخى or مسنجى. — 11. MF. رقعه for قطعه. — 12. MF. آنست and than کوز غایت. — 13. S. یا بگویم. — E. S. فرست. — 14. E. om. second [م]. — 15. E. خان زنان, S. جان زبان. — 17. S. اسیر for اثیر. — 21. S. om. [الدین] and اسیر for اثیر. — 23. S. بل که صابر again for که.

153, 1. MF. کنون for کهنی. — 3. S. om. [کد]. — 4. S. مدح for موج. — 6. S. طاهر for ظاهر, and از for او. — 7. S. بکام for یگانہ, and adds و after بجوار. — 15. S. دانم و کهنی for گیم. — 18. S. بدوست.

154, 2. E. text (the var. is here adopted): بر چهره S. بر چهره ما ز. — 5. S. تا ناگه for ما نا که and بکشائی. — 6. S. ببیالودم. — 17. Read مار. — 21. Read ساخته. — 22. S. transposes م and دل. — 24. S. رنگ for زنگ. — 25. S. inserts هم before علم. — لب تو for سیمت S.

155, 3. S. om. [سشك]. — 5. S. om. [و]. — 8 S. ز for از. — 21. S. transposes تمب and فحم.

150, 10. In S. the points of کم are blotted and uncertain, while the following word looks like تنست. — **11.** S. جنگ. — **12.** S. om. [تو]. — **15.** S. om. [که], and مجموع for مجمع. — **16.** S. بادی for نادری. — **17.** S. om. [به] before انگشت. — **18.** S. جهان for جنان, زوی for زوی, and om. [ای]. — **20.** S. خیر for خیر. — **22—23.** S. om. last half

141, 2. S. با دو دست. — 3. E. var. باری. — 5. S. یعنی بعضی for. — 6. E. S. کردئی, corrected in E. to گرددت. — 11. S. که for کنز. — 16. S. فوادیست. — 21. S. om. [دست], and adds و after که. — 22. S. transposes برد and برده.

142, 1. S. om. [شود خراب]. — 5. S. جمن طومعطی. — 8-10. S. om. from بازی in l. 8 to و بدست in l. 10. — 9. E. adds بد after نیک. — 8-9. These verses are added in the margin of E. — 12. S. بو for تو. — 14. S. آمد for اند. — 16. S. زار.

143, 4. E. مئی. — 6. S. گاه for کار. — 11. E. S. آغوش for آغوش. — 17. S. دوستان. — 18. E. آیتست; and غایتست; S. انم for دامن. — 22. S. منشین.

144, 3. S. نداند. — 4. S. می نخوانی, and که for و, and نوشته. — 5. S. عرض. — 7. S. و تو چو ختم. — 6. S. ترز من کرا for توزین اگر. — 8. E. om. [و این]. — 10. E. om. [و این]. — 8. S. جو. — 10. E. om. [و این]. — 13. S. کان. — 16. S. adds و before عقل. — 19. E. S. بامناحان, with باسنخوان as var. in E.

145, 3. S. om. [و]. — 10. S. از اتم, and om [و] after کشاد. — 11-12. S. om. [و شعر... این غزل]. — 12. S. adds لطیف before طبع. — 13. S. نظم for قطعه. — 14. S. بر corrected to در after بازی. — 18. E. بربر. — 19. S. عشق. — 21. S. کنانست; and از ما بر for باری. — 23. S. om. [و] after عشق.

146, 1-2. S. om. — 4. MF. من for خود; S. transposes می and چه all through the poem. — 6. MF. می چه خواجه; S. نمی. — 8. S. چون. — 10. S. در. — 12. S. از ترانه آید, and از. — 15. S. om. ی after درد. — 17. E. مدام. — 18. S. om. [و] in first hemistich. — 21. S. بشکند. — 22. S. گریه سوز. — 23. S. om. [و] after عشق.

147, 3. S. چون for چو. — 6. E. هر for هر, and که for گر. — 7. S. om. — 10. E. om. [و]. — 13. S. کنز. — 15. S. تا بک. — 18. MF. زیستنی. — 21. S. om. [نه].

148, 2. S. has را در آبی for. — 3. S. om. [در], for محطی, om. [می], and فوج for قنوج. — 4. S. om. روح in one place, and اواراست. — 7. S. om. [روز]; E. adds که after اواراست. — 8. E. غزل for و له. — 9. S. om. کنی. — 13. S. adds و after گوش. — 14. S. این واقع بش... ی این. — 19. S. [غزل]. — 25. S. جنوفا.

149, 1. S. غزل for و له. — 3. S. زب کرو. — 5. S. بدق. — 6. S. om.

on **تمامت** indicated in E. has been omitted or cut off. I have no doubt that the reading here given is wrong; something like **از فقر** or **از قحط** appears to be required.

134, 1. S. **نتوان** and om. [و]. — 4. S. om. [مشهد], and adds **که** after **کرد**. — 6. E. indicates a variant on **قدرت را یت** which has been omitted or cut off, perhaps **قدرت را ید**. — 13. S. adds **هو گوید** after **و**. — 14. S. **فلک** for **ملك**. — 16. E. om. [و]. — 19. S. om. [ن] in **دهان**. — 20. E. S. **چهار** for **چار** *con. metr.* — 21. S. **طارمیست**. — 22. S. **تو**. — 23. S. **از برا کمی سطاحت**. — 25. S. **کارکن او**.

135, 3. S. **جود** for **خود**. — 4. S. **نیکوتر** and om. [که]. — 6. S. **چرخ** for **خرج**. — 9. E. has **بادا** as var. on **بادند**. — 13. S. **دارنده**, and **مثل انیم بخته** for **مناسب نیست**. — 15. S. **کر** for **گر**. — 24. S. **او این قطعه**. — 25. S. om. [و این قطعه].

136, 4. S. **رخ** for **زنج**. — 5. S. has **افلاک**, deleted, after **ساحت**. — 6. S. **در خریدان** and **نموزان** for **بحور**. — 7. S. **کشید**. — 8. S. **فتد**. — 13. S. adds **و این قطعه** at beginning of line.

137, 1. S. **خدای**, om. [سه] and [را], and **حاساکم**. — 4. S. **نقش** for **نفس**. — 6. S. **چو** for **چون** and om. [باری]. — 8. S. **این** for **آن**. — 9. S. **از شست** for **سرسر بر کشست**. — 13. S. **بدید** for **ندید**. — 20. S. **که** for **ز**. — 21. S. **ز**.

138, 1. S. om. [وله]. — 2. E. **ترمد و**. — 3. S. **بگفت**; E. om. **ی** after **بکدوی**. — 7. E. **چنین** for **حسن**. — 8. S. om. — 9. S. **ابو**, and **برای** for **کمال**. — 10. S. om. [مائد]. — 11. S. om. [الامیر]. — 12. MF. om. [انطولانی]. — 13. MF. om. [از]; **الطولانی**, **از افاضل** for **الطور الدا فاضل**. — 14. S. **مثالت** and **اهیجا**. — 18. S. **شعر** for **قطعه**. — 21. S. **تعبّد** for **تعبد**. — 24. S. **تعبّد**.

139, 1. S. **گردانید**. — 2. S. adds **و به** after **حال**. — 5. E. S. **فتکی** for **قتلی**; **خدا را از خدا**; E. **بکدوی** for **بکدوی**. — 7. E. S. **بسیم**, emended by de Goeje to **بسم**; S. **حفته** for **حقیقه**; E. **صلبت**, emended by de Goeje to **صلبت**. — 10. S. om. [از] and [دور], and **چون** for **تا**. — 11. S. adds **و** before **رسولی**. — 13. S. **در مقابله**. — 14. S. **استلام** for **اسلام**, and **پرورد** for **پروم**. — 16. S. **در** for **در**, and **باشم** for **باشم**, and adds **و** after **و**. — 17. S. adds **و** after **لطف**. — 18. S. **عرض**. — 20. S. **حدفد**, and om. [واکنون]. — 21. S. **حوض**. — 22. S. **حوضی** for **حوض**. — 23. E. S. adds **چو** before **حور**, but it is deleted in E.

140, 1. S. om. [و] before **در**. — 8. S. **زیر دست**. — 10. S. om. [و نشسته].

126, 1. S. (which here rejoins E.) has **و آخر**. — 2. S. adds **سنجر** before **سلطان**, has **برهان** for **جهان**, and **یافت** for **یافتست**. — 3. S. **بدر کیتی**. — 4. S. **پیغمبر**. — 8. E. om. [که]; S. substitutes — **بدر کیتی**. — 12. S. **بدرستی** for **معنی**. — 15. S. om. [را], and **فرمود**. — 16. S. om. [و] after **چهل**. — 17. S. **آن**, and om. [سلطان]. — 19. S. **آن** for **از**, and **است**, and **قصیده** for **شعر**. — 24. S. **یافته** for **راند** in text, with **داشته** as var.

127, 3—4. S. om. — 8. S. **زان در انیان**. — 9. S. **بُیَید**. — 11. S. om. [طعمه], and inserts **در دست** after **تو**. — 15—16. S. om.

128, 1. MF. **چه** for **چو**. — 2. The words **رضا دهیم** are partly obliterated in S., and of **دهیم** only **ه** follows the final **ل** of the preceding word. — 5. MF. **طبعیم**; S. **ازین**, which in E. is corrected to **ازو**. — 7. MF. **کور**. — 12. S. **از** for **آن**. — 9—14. MF. om. — 14. E. has as var. **و چنانکه از تفاوت طبع**. — 19. S. **بجای من چه کزین گونه صد هزار جفاست**. — 21. S. **بر** for **ز**. — 22. S. **این** for **آن**.

129, 1. S. **لثیم** for **لثیم**. — 2. E. **خداست**, B. **رواست** for **جداست**. — 8. S. om. [و] after **کشاد**; E. **برگ** for **بند**. — 9. S. **حرم** for **جرم**. — 10. S. om. [آب]. — 24. S. **باد** for **بال**.

130, 3. S. **کف** for **کفت**. — 9. E. **براند آید**. — 10. S. **آنکه** for **پاک**. — 11. E. **زبان**. — 13. E. **نعل** for **فعل**. — 16. S. om. [یا] after **دریا**. — 21. S. om. [ز] and [تو]. Read **خدمت**. — 24. S. **بعصاست**.

131, 5. S. **ار بدن**. — 7. S. **ز غایت**. — 8. S. **نه ناز بیاست**. — 9. S. **منکری**, corrected in margin to **کرم**, and **حامی**. — 10. S. **امید** for **گمان**. — 12. S. **بند کوجه**. — 13. S. **ز ظل**; MF. **باشد** for **ظاهر**, and **الاجل**. — 15. S. **اندرو**. — 18. S. **تو** for **تر**. — 19. S. **دستور** and **و**. — 20. MF. adds after **دستور**. — 22. S. **املا** for **کاملا**. — 23. Read **درونه**. — 24. S. **واژ نوای**. — 25. E. **مقصود** for **مقصود**. — 26. S. **اقتضا**.

132, 1. S. **طلعتش**. — 2. S. **خلوت** for **سلوت**. — 5. S. **کنید** for **گر**. — 6. S. **زاده** for **داده**. — 10. S. om. [میدهد]. — 11. S. **کنید** for **مغزول** for **معذور**. — 12. S. **کتر** for **گر**. — 13. S. **عمر**. — 14. S. **ارجل** for **ارجل**. — 15. S. om. [و این قصیده]. — 16. Read **ادم**. — 17. S. **ارجل** for **ارجل**. — 18. S. **ارجل** for **ارجل**. — 19. Read **ادم**. — 20. S. **ارجل** for **ارجل**. — 21. MF. om.

133, 1. MF. **پیش**, corrected from **سپه** in S., E. **نیست**. — 2. S. **بنکانند** and **نسازند**. — 3—8. MF. om., and substitutes four other lines. — 7. S. **میل** for **سیل**. — 10. S. om. [بینی]. — 11. MF. **بر مثالی**, and **زد** for **کرد**. — 12. S. om. [نور]. — 13—24. MF. om. — 15. S. **الطراف**. — 16. S. **آیت**. — 17. S. **آیت**. — 18. S. **آیت**. — 19. S. **آیت**. — 20. S. **آیت**. — 21. S. **آیت**. — 22. S. **آیت**. — 23. S. **آیت**. — 24. S. **آیت**. — 25. S. **آیت**. — 26. S. **آیت**. — 27. S. **آیت**. — 28. S. **آیت**. — 29. S. **آیت**. — 30. S. **آیت**. — 31. S. **آیت**. — 32. S. **آیت**. — 33. S. **آیت**. — 34. S. **آیت**. — 35. S. **آیت**. — 36. S. **آیت**. — 37. S. **آیت**. — 38. S. **آیت**. — 39. S. **آیت**. — 40. S. **آیت**. — 41. S. **آیت**. — 42. S. **آیت**. — 43. S. **آیت**. — 44. S. **آیت**. — 45. S. **آیت**. — 46. S. **آیت**. — 47. S. **آیت**. — 48. S. **آیت**. — 49. S. **آیت**. — 50. S. **آیت**. — 51. S. **آیت**. — 52. S. **آیت**. — 53. S. **آیت**. — 54. S. **آیت**. — 55. S. **آیت**. — 56. S. **آیت**. — 57. S. **آیت**. — 58. S. **آیت**. — 59. S. **آیت**. — 60. S. **آیت**. — 61. S. **آیت**. — 62. S. **آیت**. — 63. S. **آیت**. — 64. S. **آیت**. — 65. S. **آیت**. — 66. S. **آیت**. — 67. S. **آیت**. — 68. S. **آیت**. — 69. S. **آیت**. — 70. S. **آیت**. — 71. S. **آیت**. — 72. S. **آیت**. — 73. S. **آیت**. — 74. S. **آیت**. — 75. S. **آیت**. — 76. S. **آیت**. — 77. S. **آیت**. — 78. S. **آیت**. — 79. S. **آیت**. — 80. S. **آیت**. — 81. S. **آیت**. — 82. S. **آیت**. — 83. S. **آیت**. — 84. S. **آیت**. — 85. S. **آیت**. — 86. S. **آیت**. — 87. S. **آیت**. — 88. S. **آیت**. — 89. S. **آیت**. — 90. S. **آیت**. — 91. S. **آیت**. — 92. S. **آیت**. — 93. S. **آیت**. — 94. S. **آیت**. — 95. S. **آیت**. — 96. S. **آیت**. — 97. S. **آیت**. — 98. S. **آیت**. — 99. S. **آیت**. — 100. S. **آیت**.

111, 11. E. باید for ناید.

112, 4. E. اندود. — 24. Read تبیغ.

114, 2. E. جویها, emended to چویها. — 5. E. این لجت. — 8. E. ممکن. — 18. E. که از. — 24. E. om. all the points except those of the ش in the word I read بینیش. — 25. E. اوست and بالوان.

115, 8. E. om. all points except in ن in the words I read پیر نادان.

116, 7. E. عبادان, and بددسب. — 8. E. جواد شد. — 19. E. بر آن سران, and علام. — 22. E. ثعبان for بعبان. — 24. I can make no sense of this, and merely print the MS. reading.

117, 14. I think the right reading is — اغتراف ... و در دریا.

119, 6. MF. سرو for سیم. — 7. E. باقوت باز for ما قوت بار. — 11. MF. bis. — 12. MF. در. — 13. MF. سرو بس باقوت بار. — 14. MF. om. [و], E. [از]. — 15. MF. چون چنین داری. — 16. E. ... باز (with a letter obliterated at end) for با زر. — 19. MF. om. End of line wanting in E.: the emendation is conjectural. — 21. MF. بالای. — 22. MF. می.

120, 1. E. صبرم for جرم. — 3—4. MF. om. — 5. MF. پیش for نزد. — 7—8. MF. om., but replaces by another verse. — 10. MF. آفتاب for آسمان. — 11—14. MF. om. — 19. MF. omits remainder of poem.

121, 5. For [الف بیت] MF. has - التزم الف و را نموده. — 10. MF. سزید for خوششت. — 18. E. adds و after سمب. — 20—21. MF. om. — 22. MF. زلفش for لعنت. — 23. E. به for بر. — 25. MF. قبله همت و فتنه نعم و دشمن لر.

122, 3—4 MF. om. and replaces by another couplet. — 6. E. عهده نیست for هست پیش. — 7—10. MF. om. — 14. MF. عیبی for عیسی. — 16—19. MF. om. — 20. MF. هه کان. — 22—25. MF. om.

123, 1—2. MF. om. — 4. MF. خلاص درك. — 5. MF. بدرم for درجم. — 7—8. MF. om. and replaces by another verse. — 9. Shimál of Dihistán was a contemporary poet. See MF. i, p. 309. — 11—12, and 14. MF. om. — 16. E. بو کلندری. — 19. Read قطعه.

124, 2. E. زمانست. — 16—18. These three couplets are added in the upper margin of the MS. It is not quite certain whether they should be inserted here or lower.

125, 4. E. adds به before نزد. — 20—21. E. om. words in brackets, and has از سوره for سوره. The emendation is conjectural.

13. — بیفگندند بصکرا از شیر S. بیفگند بصکرا ز شیر E. — 12. E. بدن. — E. om. ['], MF. بدن for بزر. — 14. E. و پیدر بخسته MF. پیدر پخته. — 18. E. دتاست. — 25. S. و درین. and om. [دیگر].

106, 1. S. ویا for ایا. — 3 — 4. S. om. second *misra*^c of former and first of latter line. — 4. S. کنذیل for تبخیل. — 5. S. منبر. — 6. E. S. سرزه. — 9. S. om. [چرا]. — 11. S. ورع for فروغ. — 12. E. S. transpose گرز and تیغ, and S. has کرد for the former. — 13. S. نیز for تیره. — 18. S. قصیده for او. — 20. MF. لب دم. — 22. S. چشم for چشم.

107, 3. S. حکم for حلم, and om. [چو]. — 4. S. صلح for صلح. — 5. S. بطوع for طوع. — 6. S. بنام for بنان. — 7. E. الحنک. — 10. S. رای for سعی. — 13. S. inserts در غزلیات at the beginning of the line, followed by وین; and ends: — 15. S. از مهیت فصل و ا فصل او منتسم. — 16. MF. بیافوت. — 17. S. وی for ای. MF. بهاروت. — 19. MF. خنده for بوسه. — 20—21. MF. om. and replaces by another verse. — 24. S. گهی; MF. شکسته for شکسته.

108, 3. Here begins a long lacuna in S. extending to **126**, 1: MF. adds است at end of line. — 4. MF. روی for رای; E. صدر for صور. — 16. Read صافیسنت. — 20. Read ایراد کرده for the misprint ایراده. — 22. Read آنشورور. — 23. E. شراب. — 24. E. اراج, emended to ازاج.

109, 1—**110**, 10. For these Arabic verses E. is the only available text, and it is very corrupt. For most of the emendations I am indebted to the kind suggestions of Professor Bevan, Professor de Goeje (G.) and Mawlawi Muhammad Barakatu'llah (B.). — 1. E. انتقی emended from المعی (B), and تَوَام from قوام. — 5. E. العوانی (B.) for العوانی. — 7. E. المخی (G.) for المخی. — 9. E. حصر; (G. B.) for یقانی of MS.; یعالی. — 11. E. باعثات for باعثات of MS. — 15. E. حارب العنالی; the emendation is G.'s. — 16. E. غریف and شمام, for which B. suggests ثَمَام. — 17. E. نواح, emended by G. and B. to نَوَاح. — 18. E. قص and اوسرت, emended by G. to قص. — 21. E. رایت. — 23. E. وشخت (emended by G. to محبت), and الجبایا التلال. — 25. E. ارجا, emended by G.; اصحا, on which G. writes, «Haereo in اصحا. Legere كَصِيح solis instar, temerarium est. Forte ل. اُجِيحًا, with bright burning».

110, 2. E. الحاکنی حیانا علی فهو, emended by B. — 4. E. اکنابها, emended by B., and بالشتا, emended by B. to بالشتا. — 6. Correct to فلوب; E. نصی. — 9. E. بادی for باوی. — 10. E. لقیص, emended by B. — 20. E. خطائی.

as follows: —

طغانشه ابن مؤيد كه خواندش گردون
خدايگان عجم شهریار نيک خصال

— 12. S. *جوید* for *پوید*. — 18. MF. *بروز* for *بوقت*.

101, 1—2. MF. om. — 5—6. MF. om. — 7. MF. *بدان*, and *شیران* for *دريا*. — 8. S. *برو* for *برون*, and *جمال* for *فيل*. — 9—10. MF. om. — 9. S. *بحش*, probably for *بجشم*. — 13—18. MF. om. — 13. S. *بدان* for *یلان*. — 15. S. *بلا* for *یلان*. — 17. S. *كف* for *كشف*, and *عينه* for *مخالف*. — 19. S. *بيکر*, MF. *بيشه*. — 21—24. MF. om. — 21. S. *بر* for *در*, and *شجاعت* for *بقيير فصال*, and *اندر* for *آذر*. — 22. S. *بر* for *در*. — 24. S. om. *بنرکه* and reads *بنو*.

102, 1—4. MF. om. — 2. S. *بصورت*. — 4. S. *ريزه*: read *قيفال*. — 5. E. om. *[از]*, MF. *ز*, and *فتنه* for *جنگ*. — 6. S. *مشمش*. — 7. S. *چون* for *خون*. — 9—12. MF. om., substituting four other verses. — 11. S. *كمی* for *کمين*. — 13. MF. *زيک*. — 14. S. *بنيزه* for *بنير*, and *bene* *خال* for *حال*. — 15—16. MF. om. — 17. S. *صنير*. — 18. MF. *بر* for *در*, and *سختاوت*. — 19—24. MF. om. — 21. S. *جای* for *جان*, and om. *[ی]* in *بروز* for *برون*. — 22. S. *از جيبال*. — 24. S. *به ز خانه و از جيبال*. — 22. S. *عنصری*.

103, 1. MF. *عدل* for *جد*. — 3. MF. *خسرو می*. — 4. S. *اين*, MF. *نظمهای*. — 5—6. MF. om. — 8. S. *در* for *زر*. — 9. MF. *بر گيرد* *از بحر خاطر* *ار...* S. om. *[من]*. — 11—16. MF. om. — 12. S. *جمال* *بصد سراب محل*. — 13. S. *ازچه*. — 14. S. *خشک* and *دنبال*. — 17. E. *گيا*, S. *باشد*. — 19—104, 12. MF. om. — 21. S. *بدرفتند و*. — 23. S. *به پسندند*. — 23. S. *کی*.

104, 2. S. *جبرکی*. — 6. S. *قلیده*, and *تعدال* or *تغدال*. — 7. S. adds *و* after *عود*. Instead of these verses MF. has: —

جهان پير چو من يك جوان برون ناورد
بلند همت و بسيار فصل و اندک سال
زمرت و گيیه سبز هر دو يک رنگند
و ليک ازین بنگين دان کشند از آن بجوال

— 14. S. om. *[انور]*. — 15. S. *ارزی* for *ارزی*, and *سعتی*. — 16. S. *بمان* for *نسکافت*, *جوان قربحت* for *جواده*, *بافت* for *یافت*. — 18. S. *بمان* *بیان* for *شتافت*, and *اتفاقبست*. — 19. S. *مع* for *مصراع*. — 20. S. *معشوق*. — 21. S. *اول* and *آخر*. — 22. S. *طلوع* for *طوع*. — 23. S. *نگار* after *[و]*. — 24. MF. om.

105, 1—2. MF. om. this verse and all the remaining ones except 3—4, and 13—14. — 3. MF. *کوراست* and *این*. — 6. E. *برین*. — 8. S. *رقاص*. — 11. MF. *لال* for *ظلال*, and *[آن]* S. om. *زیر تن* for

has been deleted; S. has پیش instead of بیند and om. [ز]; MF. agrees with the reading here adopted. — 11. E. عدوی. MF. om. down to — 16. — 13. S. خسرو که; and زایدت. — 16. S. زبان for زبان. — 17. MF. چشمه. S. گره گوهی ز چشمه. — 18. S. برد. MF. آید for نزنند. — 19—96, 4. MF. om. — 21. S. بندهء زمانه, and ندد for نزنند. — 22. S. هم for بیم and که حوک.

96, 1. S. سار for نثار. — 2. S. باد for بال. — 3. S. om. [ز]. — 6. MF. روی for موج. — 7. MF. کشیده. — 9. MF. بشکل مرد. — 10—11. MF. om. — 12. S. بکيل for بلیک. — 13. MF. کوی for عود; S. and text of E. مثلت for مشک. — 14. MF. شگفته. — 15. S. ارشنگ. — 18. MF. باغ for شاخ. — 19. MF. بر کشیده اند. — 22. MF. بر for در. — 23. S. om. [دل]. — 24. MF. مشعبدست; and خورد for زرد.

97, 1. MF. باد for زخم. — 2. MF. نگار خانه. — 3. MF. شگفته and عرضه کنند. — 5. S. باره for زده, and امسام. — 7—10. MF. om. — 14. S. در for در. MF. پشت for موی. — 15. S. for نماید has زر کابن. — 13—16. MF. om. — 17. S. MF. از for ز. — 19. S. اورا for ورا, and زمین for چین. MF. om. this line and — 20. S. شرننگ. — 21. MF. تخت. — 22. MF. ویا for ایا. S. adds ز before جسته.

98, 1. MF. کشاد. — 3. S. قصد. MF. خدنگ پر مکش اندر کمان بگاه. — 5—22. MF. om. — 7. S. om. [و] bis. — 8. S. سرهنگ. — 10. S. دنیر اندر for دنیرانه. — 16. S. رنگ. — 22. E. has an illegible variant on محسا looking like بجنان. — 23. MF. سهیل for سپهر. — 24. MF. چنگ, and حمل for پاک.

99, 1. S. om. this line and the last, both added in margin of E. — 2. For بدست S. substitutes ز سیر و from the line above (98, 24). MF. باره for پاره. — 5—6. om. this verse, added in margin of E.; MF. تنگ for تنگ and پرده های برهای. — 6. E. این پایه او for او پایه. — 7—10. MF. om. — 11. S. om. [و این قصیده]. — 12. S. درفشیدن. — 14. MF. آینه. — 15. MF. آهین. — 16. S. صدق. — 18. MF. دهان for میان. S. adds که before صدق. — 19. S. مشام for شکل. — 20. MF. ز شاخ. — 21. MF. جو for بشکل. — 23. MF. سروی for سرون. — 24. MF. تابش for قوت.

100, 2. MF. has again سروی for سرون; S. آتش for آتشین. — 3. S. که سوم کشنده هر ساعت. MF. رقتن هوم. — 5. هواء. — 7—10. In MF. these two couplets are combined

— 23. S. فلک and زمین E. S. transposes. MF. ننزاید. — 24. E. S. فلک بیوماری MF. زمین را بد زانی. — 25 MF. om.

90, 2. MF. om. — 3, E. S. فلک for پلنگ *con. metr.*; S. نخواعد. — 4. E. MF. نشان for بکارند; خلاقی S.; بنام for خیام or حسام. — 5. MF. before بر, که با for بر MF.; زان for ران S.; قوی سیر آن باره کوه هیکل S. om. [برابر]. — 6. MF. کندی for تندى. — 7. S. جزغ, and om. [و] before مرمهر. MF. here adds the following verse: —

بکبر پلنگ و برفتار شاهین * بفت زهای و بزور غصنفر

— 10. MF. om. — 11. MF. for شاهان شاعا پشادی. — 12. MF. خوش روی for ذی S. — 14. مغز و دیده پر از the poem, including this line. — 22. S. om. [و هم اوراست], and adds آن before and گفته after بلغ

91, 1. MF. شکلی and نوری. — 2. MF. مشتری سند آن خاك. — 8. S. — 9. S. بادلای for پادای S.; وزیده MF. بادا درو بزنده. — 13 — 18. MF. om. — 21. MF. adds و before و; MF. معکن; S. کرته است, MF. نه درو ولی. — 23. MF. قمرطه ایست MF. فیروزه.

92, 1. S. دای and دارد for داده. — 2. S. لقا for بقا E. S. و از قصر. — 3. S. شگفت زای and گردش for گوشه MF. — 9. MF. فراز for فوان S. — 12. MF. سیم for پوست. — 13. MF. بآبدان and زان گوشه. — 15. MF. بر 18. — 16. For , read ز. — 17. آبی برین نشان و بناتی برین نسف MF. — 23. Read بفرمان S. — 24. MF. om.; S. شمس رود. — 19 — 93, 4. MF. om. — 20. S. om. [و].

93, 1. S. خيال for فروغ and نهاده. — 5. MF. حکم for حکم S. — 7. S. عکس S. — 11. MF. om. — 12. S. بدید for برین and bis [و] om. — 13. S. بر 16. — 15. MF. کزو نگذرد همی. — 16. MF. پناه for سیاه S. — 17. S. بیادبان and بر 17 — 19. These two hemistichs, added in the margin of E., are omitted in S. — 17 — 20. MF. om. — 20. S. adds من after دل. — 21. MF. ای سروری. — 22. MF. از حد. — 23 — 24. MF. om. this and seven succeeding couplets.

94, 1. S. صبری. — 2. S. بایدی for یا پری. — 3. S. مکان گیرد از بری. — 4. S. خیزران. — 5. S. ماند. — 6. S. بیخشد برایگان. — 7. S. صبورق. — 8. S. بر 16. — 9. S. کزو نگذرد همی. — 10. MF. تبیغ before ز S.; ... بار ز تبیغ تو. — 11. MF. این لاله. — 12. MF. آبر for تبیغ; از باد MF.; در یاد MF. — 13. S. قطره گرد و آن ارغوان دخان. — 14. S. جوشن for خویش. — 15. S. om. [و]. — 16. S. کشد for برد MF. omits the last lines.

95, 2. S. پیرد for برده, bene, and در for وز. — 3. S. ختلی for خنگی. — 4. S. شش بیندش E. — 5. MF. om. — 6. S. یسیر نور. — 7. S. — 8. MF. om. — 9. E. — 10. MF. om.

حزم. — 13. MF. به يشك. — 14. S. بناب for بناب. — 15. MF. for زور. — 16. MF. دارد for آرد. — 17. MF. گزیده for ستوده. — 18. MF. ایستاده. — 19–22. MF. om.

§5, 2. S. پایان *male*, for پایاب. — 4. S. بقایتو (E. بقانتو) in one word. — 6. MF. بنقص. — 9–10. MF. om. this couplet and the remainder of the poem. — 12. S. om. کی for که. — 17. S. بار for پار. — 20. So E. and S., but perhaps we should reach دجله و زاب.

§6, 3. Read یکیست. — 9. S. تفسیر for فیروز. — 13. E. معاشرت *con. metr.* — 16. S. om. [چو]. — 18. In S. خطاب stands as a correction for خصال. — 24. S. om. [که], and دوار, *male*, for دوار, "vertigo".

§7, 2. S. آسمان for آسماء. — 6. S. اقتضاض. — 9. S. بر مستوالی. — 11. S. با for تا. — 12. S. om. [را] after پادشاه. — 13. S. حرکات for خطرات. — 14. S. مطالع. — 16. S. عزیزى; E. S. om. [را] after شهوت. — 17. E. S. add را after حیا. — 18. S. adds در before می, and has داعی. — 19. Delete the *tashdid* over the ل in لنیک, for which E. has لالتیک and S. النیک. — 20. S. تنعریکی; in both E. and S. a word stands before حرارت which looks like مرد in S. and مدد in E.; S. عزیزى. — 22. S. مولده for مواره. — 23. S. حالت for شاهانه (*sic*) for شاه نامه; and گشت; — 24. S. om. [و] after گشت.

§8, 2. S. بنتمام است. — 3. S. مغزی for معزی, and so again in — 4, and — 5. S. دکر سایف. — 8. S. مهد بدیع نهاد نهاد. — 10. MF. om. [و] after شعر for نظم, and روز, after [گار]. — 11. MF. om. — 12. S. اندرو. — 13. S. and var. in E. که بُد. — 14. S. رمان, MF. روان; S. معانی. — 15. MF. transposes بهشت and بهار. — 16. S. om. [و]. At the end of this couplet S. makes a break with the words: و درینجا صفت باغ میکنند میگوید نظم. — 17. MF. چشم غیر for قد عمر. — 18. MF. om. — 20. S. بکشتی. — 21. MF. سراء. — 24. MF. دوان for روان. — 25. S. خوی for خوشی.

§9, 2. S. چو چنبر. — 3. MF. باغ for کاخ. — 4. MF. آن for او *bis*; S. شخص و after طبع for جان. — 5. MF. شکل. — 6. MF. تو گفتی. The second hemistich of this line and seven following hemistichs (to مرتب in l. 10) are added in the margin of E. — 9. MF. نبرد for نبرد. — 11. MF. سرور for صفدر. — 12. MF. بدیدست. — 14. MF. om. — 16. S. درو. — 17. MF. آید for آید. — 18–19. MF. om. — 21. S. آب for آب. MF. om. this and — 22.

om. — 15. MF. زره وار and سلیج. — 16. MF. نگاریده. — 23. S. om. [به] before نسترن. — 24. S. بیخ. — 25. S. سحر for چشم.

74, 3. S. عذاب for خلاف. — 4. S. adds و after گلزار. — 6. S. om. — 8. و از. — 11. S. گزرنستی. — 16. S. رخسار and نکت ناکه. — 18. S. آفتاب, and reads مشک after ناب. — 19. S. om. [و]. — 20. MF. adds و after مشک, and reads آفتاب for پیچ و تاب. — 21. S. om. [و]; S. بر. — 22. S. om. [و], and بر گل بر. — 23. MF. و گر. — 24. S. om. [و].

75, 2. MF. کس دیده آتشی که بود قوتش بآب. — 3. S. om. — 8. S. جعد for حور. — 16. S. om. [و له]. — 21. S. adds و before این and om. [سد]; E. had a variant on عزیز, which is, however, lost.

76, 3-6. MF. om. — 4. S. بر شکن. — 7. MF. بقد; S. بود for که او. — 8. MF. adds و after گل. — 9. S. جتار and نه for به. — 11-18. MF. om. — 13. S. در for بر, and مجارست. — 14. MF. om. [آن], S. این. — 16. S. om. [و]. — 24. بعقد هان.

77, 8. S. ه for مه. — 15. Delete the second که. S. om. this and — 16. — 17. S. بدرفتند. — 18. S. برکار. — 20. S. پاره. — 21. S. نکشتی; MF. صفتش for وصفش, and کجا for اگر. — 24. S. adds و after زر. MF. omits — 23-24.

78, 1-2. MF. omits. — 3. S. پی نهاد for بی مهار. — 4. MF. ز کام for لگام. — 5. S. یاد, after which MF. adds است, omitting [ش] after گرش. — 6. S. مگر for نگر. — 7-12. MF. omits the remainder of this poem. — 7. S. جنبش for خیلش. — 10. S. om. [و]. — 11. S. زاد. — 20. E. از con. metr. — 22. E. سلغر for سلغر.

79, 7. S. om. [و] — 9. In text of S. بیخنت.

80, 2. S. دو تا شمنبر. — 14. S. om. [موتید]. — 20. E. بنهره. — 21. S. om. [و].

81, 3. S. بیافید. — 7. S. adds لو (sic) before تو. — 10. S. باداشت and om. [است] and باد افواه. — 17. S. om. [و]. — 19. S. کزرد. — 20. S. خورد سیر, which I think is the better reading. — 24. E. میاه for گیاه.

82, 18. S. omits both points in جباه. — 21. S. نظم. — 24. MF. ابر و باد.

83, 1-2. MF. om., E. پیر for بر. — 7. S. adds باد before شاخ; MF. om. [و] before باد, and has صبا for هوا. — 10. MF. سرشک سحاب. — 14. E. بغر, MF. بغر. — 16. MF. معاجتش. — 17. S. گلاب for تراب. — 20. MF. جود for کف. — 21-24. MF. om. — 24. S. om. [و] before دین; E. پیامبر.

84, 3-12. MF. om. — 5. E. غمت for نیست. — 12. S. جزم for

67, 1. S. محسن فروبی. — 2. S. محسنان for حسان. — 6. MF. این. — 7. E. om. Here begins a lacuna in E. which extends to p. 68, 8. — 14. S. بیش. — 22. S. جبال بلاد.

68, 5. This title, missing in both MSS., is supplied from MF. The verses which follow (ll. 10—19) are certainly by Bahramí, though often ascribed to the Niḥhámú'l-Mulk. See my translation of the *Chahár Maqála* of Niḥhámí-i-'Arúf-i-Samarqandí, Anecdote xvi (p. 67 and note of the tirage-à-part = p. 773 of the *J. R. A. S.* for 1899), and p. 59 of my edition of Dawlatsháh. — 8. Here S. has a large lacuna, extending to the word گلدسته on 70, 2. — 22. E. بكسيوك الصامع, and apparently غصن for عض, which the rhyme requires. For the emendations in these Arabic verses, I am indebted to Professor de Goeje. E. ارلی, and om. [علی], which is supplied conjecturally.

69, 1—24. For this page E. furnishes the only text. — 6. E. بیای. Here again I am indebted to de Goeje for valuable suggestions.

70, 2. S. نهام. Here, at گلدسته, the S-text again joins on. — 4. S. adds و at beginning of line, repeats گویند, and inserts محمود before سعید. — 5. S. بوده. — 6. S. جاده for چاره. — 7. S. adds و before مرغ. — 8. S. adds آن after در. — 10. S. om. [عیم], and adds را after بهانه. — 11. S. بر آن. — 12. S. مقالات for منقالت. — 14. S. بغزی for بغری. — 15. MF. غذای for بلای. — 16. MF. غم for دو, and او for وی. — 18. MF. در آن for درو, and so also in — 19. — 22. S. چشمی, and جستن for جستی. MF. om. from this line to 71, 8.

71, 5. S. رنجست; E. به for بر; S. افسونت. — 6. S. درد از آن. — 7. S. در جان شوم and گفتارش. — 8. S. داستان for داستان, دل زان. — 9. MF. از تازه گی. — 10. S. ترا for مرا. — 11. MF. بسند for سنبل. — 12. E. دمیدست. — 13. S. substitutes نظم. — 14. S. افشان for فتنان. — 15. S. inserts آن after من. — 16. S. پربشند. — 17. S. خرسیده است. — 18. S. چینی کوار حد. — 19. E. خوبش. — 20. E. خامه. — 21. S. جامه. — 22. S. جهان. — 23. S. دلی.

72, 1. E. بار. — 2. S. om. — 3. S. زاده. — 4. S. om. [چور]. — 5. The words between brackets are conjectural. The MSS. repeat the last six words of l. 7. — 6. E. S. بارد for نارد. — 7. S. om. [چو]; E. om. [در]. — 8. S. om. — 9. S. پر چین. — 10. S. نوشین, and E. باقوت. — 11. S. عشاق از. — 12. E. شکرت. — 13. S. شکرت. — 14. S. از روان باقوت مشک. — 15. E. عشاق از. — 16. S. شکرت. — 17. S. شکرت. — 18. S. شکرت. — 19. S. شکرت. — 20. S. شکرت. — 21. S. شکرت. — 22. S. شکرت. — 23. S. شکرت. — 24. S. شکرت.

73, 1. S. خط for کس. — 2. S. نیوشیدم. — 3. S. آه for آه. — 4. S.

— 12—13. MF. om. — 16. S. باری, and دوزخ. — 18—19. S. om. — 20. S. باری for باری.

61, 2. S. زره for زره. — 15. S. om. [رابعه]; E. S. الفرداری. — 16. S. بخندیدی for چندین and کعبه, and transposes تازی and نظم. — 19. S. om. [ندی و سبب] after خواند, and has صبر for خبر. — 21. S. اگر. — 23. S. بیارد, and خبر.

62, 2. S. بیشه. — 3. S. بخیل. — 6. MF. بدینم for بدینم, and شری for شم; S. طاعت می شوی. — 9. S. om. [تا]. — 12. E. جل for و جل. — 13. S. om., E. و له. — 14. E. آنست; S. کناد for نهان. — 16. S. خوری, MF. also پس for نه پیچی پس; S. تا for چون. — 17. MF. کشی. — 18. S. om. — 19—23. MF. omits these verses. — 19. S. E. ساقی; S. التخم دراری for قُلت, om. [فی], and ends دراری. — 21. S. قُلت for قُلت. — 22. S. خیش for از آن, and بنام. — 23. S. بیارم.

63, 1. Thus corrected in E. from شعرًا شعرا, S. om. [شعرا]. — 3. S. transposes سعد and سپهر. — 8. S. عارض for ساعد. — 9. S. سیم. — 10. S. om. — 11. S. om. first *misrd'*, substituting the *misrd'* immediately below, which is thus repeated twice; S. و for آن, and خندان for خندان. — 13. S. om. — 14. MF. رمان for مرجان. — 15. S. سیر; MF. پیژ و دانه‌اش. — 17. E. بریده. — 17—18. MF. om. — 20. MF. شدی جدا. — 21. S. پادمی. — 22. S. پاده and in — 23.

64, 2. S. پاده. — 3. S. زمین زمین. — 4. S. چهار دگر بیاید. — 6. S. om. [صفت]. — 7. S. نه بینی. — 12. MF. om. [و], and بر for تر. — 13. S. خپس, and شود for سود. — 20. S. بدرنک. — 24. S. شکفته بلغ. — 25. S. و after پیش. — 24—25. MF. om.

65, 1—2. MF. om. S. نه بینی, and جوی نکر, and سوزان. — 2. S. جوی جوی. — 4. S. om. [و] and مردوزی for بروز. — 8. S. بست or یست and از. — 5. S. om. [و] and has فضلا و. — 7. S. بسته for شسته. — 8. S. om. [بود]. — 9. S. om. [وله]. — 14. MF. بگلبنی که سمن را. — 15. S. میان for پسان; MF. om [و]; S. شنگ for شمن and بود for بود. — 16. S. بود. — 17. S. adds ظلی, probably for قایی; MF. gives the name as بنوشید. — 19. MF. بخوردند for بنوشید. — 20. MF. om. [ز]. — 21. MF. om. [و], and رود از لطف.

66, 1. S. داشت, and منیدیش, او بس. — 2. S. گوید. — 5. S. پیش. — 6. S. پدر for پدر. — 7. S. الطیری, var. in E. بطری. — 9. MF. نرسی آنکه چوبر زلف را. — 10. S. غزل for نظم. — 11. S. از آن. — 12. S. تو. — 13. S. مر. — 14—15. MF. om. — 16. E. حشمت; MF. می. — 17. S. رخم for رخم. — 21. E. رخم for رخم.

is not clear, but looks like خواهر و جاه وی. — 17. MF. transposes خواهر and وفادار. — 18. MF. om. — 19. S. زان for را. — 20. S. شکر for لشکر. — 21. In E. بن is deleted, and I think rightly. — 22. E. هر من ساز, partly deleted and corrected. — 23. S. چنان سازوار.

56, 2. S. adds و before در. — 4. S. نقش for نفس and عقد for عقل. — 5. S. om. [و له]. — 8. S. لبان or لثان for بسان, and adds نظم after منقش. — 9. MF. جعدش for زلفش; for مار S. has ماه, MF. شام. — 10. S. قدش for خدش. — 11. S. om. [ی] after سروی. — 13. S. تو for قتر. — 14. E. om. [دینار]. — 16. S. در رنگبیم. — 17. MF. وین نیم. — 18. S. منم. — 19. E. S. شاه سه غم چو. — 20. MF. .. سهرغم ز. — 21. MF. adds و after دامن. — 24. E. S. سپاه for سپاه.

57, 1. S. مواصلی, and om. [و] and second [جلی]. — 3. E. var. دل دزد. — 4. S. سین با و کاف و تا و کاف دیگر باء نهین and in second half ندادند, (i. e. "Sabuktagin", but *con. metr.*); E. corrected as printed in text from ابو عبد الله. — 5. The words ابو عبد الله are added in the margin of E. only. — 6. S. عطارد (as one word), with عطا دزد as var. — 7. S. صد for صلہ. — 8. S. نظم for شعر. — 9. S. om. — 10. S. چشمت for چشمت. — 11. MF. بام for بارم. — 12. E. S. apparently مشرکان for مژگان. — 13. E. S. نه. — 14. S. om. [و] after بار. — 15. S. om. — 16. S. om. — 17. S. روزبه. — 18. S. بطرازی قدری. — 19. S. om. — 20. S. سوارست. — 21. S. خرد و خوری زلف دراز. — 22. S. خنرست corrected in margin to خنرست.

58, 1. S. om. [مه] and reads خرسند. — 3. S. ماه که. — 4. S. که for کی. — 5—6. This couplet appears to be deleted in S., which has این. — 7—8. This couplet appears to be deleted in E., which reads بنسوخت. — 9. S. اگر for و گر. — 10. S. om. [و]. — 11. E. S. بیشترست. — 12. S. om. [این قطعه] and [شاهنشاه ابن]. — 13. S. منجنیق for بیبی. — 14. S. om. — 15. S. سوارست. — 16. S. تیرا. — 17. S. آهین.

59, 1. MF. ابو یزید; S. adds بن after زید and om. after محمد; S. عضایی and om. [انرازی]. — 2. S. om. [عضایی], E. عضایی. — 3. S. om. — 4. S. adds و after درد. — 5. S. om. [و]; MF. om. — 6. S. om. — 7. S. جگیم. — 8. MF. .. ویر ز باد. — 9. MF. adds و before از. — 10. S. om. — 11. S. om. — 12. S. om. — 13. S. om. — 14. S. om. — 15. S. om. — 16. S. om. — 17. S. om. — 18. S. om. — 19. S. om. — 20. S. om. — 21. S. om. — 22. S. om. — 23. S. om. — 24. S. om. — 25. S. om. — 26. S. om. — 27. S. om. — 28. S. om. — 29. S. om. — 30. S. om. — 31. S. om. — 32. S. om. — 33. S. om. — 34. S. om. — 35. S. om. — 36. S. om. — 37. S. om. — 38. S. om. — 39. S. om. — 40. S. om. — 41. S. om. — 42. S. om. — 43. S. om. — 44. S. om. — 45. S. om. — 46. S. om. — 47. S. om. — 48. S. om. — 49. S. om. — 50. S. om. — 51. S. om. — 52. S. om. — 53. S. om. — 54. S. om. — 55. S. om. — 56. S. om. — 57. S. om. — 58. S. om. — 59. S. om. — 60. S. om. — 61. S. om. — 62. S. om. — 63. S. om. — 64. S. om. — 65. S. om. — 66. S. om. — 67. S. om. — 68. S. om. — 69. S. om. — 70. S. om. — 71. S. om. — 72. S. om. — 73. S. om. — 74. S. om. — 75. S. om. — 76. S. om. — 77. S. om. — 78. S. om. — 79. S. om. — 80. S. om. — 81. S. om. — 82. S. om. — 83. S. om. — 84. S. om. — 85. S. om. — 86. S. om. — 87. S. om. — 88. S. om. — 89. S. om. — 90. S. om. — 91. S. om. — 92. S. om. — 93. S. om. — 94. S. om. — 95. S. om. — 96. S. om. — 97. S. om. — 98. S. om. — 99. S. om. — 100. S. om.

60, 1. S. om. — 2. S. om. — 3. S. om. — 4. S. om. — 5. S. om. — 6. S. om. — 7. S. om. — 8. S. om. — 9. S. om. — 10. S. om. — 11. S. om. — 12. S. om. — 13. S. om. — 14. S. om. — 15. S. om. — 16. S. om. — 17. S. om. — 18. S. om. — 19. S. om. — 20. S. om. — 21. S. om. — 22. S. om. — 23. S. om. — 24. S. om. — 25. S. om. — 26. S. om. — 27. S. om. — 28. S. om. — 29. S. om. — 30. S. om. — 31. S. om. — 32. S. om. — 33. S. om. — 34. S. om. — 35. S. om. — 36. S. om. — 37. S. om. — 38. S. om. — 39. S. om. — 40. S. om. — 41. S. om. — 42. S. om. — 43. S. om. — 44. S. om. — 45. S. om. — 46. S. om. — 47. S. om. — 48. S. om. — 49. S. om. — 50. S. om. — 51. S. om. — 52. S. om. — 53. S. om. — 54. S. om. — 55. S. om. — 56. S. om. — 57. S. om. — 58. S. om. — 59. S. om. — 60. S. om. — 61. S. om. — 62. S. om. — 63. S. om. — 64. S. om. — 65. S. om. — 66. S. om. — 67. S. om. — 68. S. om. — 69. S. om. — 70. S. om. — 71. S. om. — 72. S. om. — 73. S. om. — 74. S. om. — 75. S. om. — 76. S. om. — 77. S. om. — 78. S. om. — 79. S. om. — 80. S. om. — 81. S. om. — 82. S. om. — 83. S. om. — 84. S. om. — 85. S. om. — 86. S. om. — 87. S. om. — 88. S. om. — 89. S. om. — 90. S. om. — 91. S. om. — 92. S. om. — 93. S. om. — 94. S. om. — 95. S. om. — 96. S. om. — 97. S. om. — 98. S. om. — 99. S. om. — 100. S. om.

شمسیہ. — 13. S. om. [و]; and انزل اللہ برحمانہ for رحمة اللہ. — 12. S. om. بنشستی.
بتاب. — 14. S. om. [تو], and this correction is required by the metre.
— 19. S. om. ترا for ہا. — 22. S. چیدن for چندین.

50. 7. S. om. — 19. S. دال for [ذات], ذال for ذال and adds ز after بود. — 22. S. adds شمس after تابش. — 23. S. خوبی.

51, 5. S. *بر اهل* for *ز لوج*; MF. *ز اهل* for نام MF. *پژدود* for *پژود*. — 7—8 S. om. — 7. MF. *ملك* for *كريم*. — 9. MF. *هقي* for *ملك*. — 11. S. *كه بر* for *كر* MF. E. — 17. S. om. first part of line. — 18. E. MF. *بدان* for *بران*. — 19. S. *بندرين* for *بستدين* MF. — 20. S. *بندرين* for *دو* S. *بندرا* again for *كند*. — 21. S. om. [كه] and has the misreading *بدى امن* at end of line. — 22. S. *بياسايد* for *شكيبايد* and *حكايت*. — 23. S. om.

52, 1. For this line S. substitutes غزل. — 4. In S. the third قطره is illegible. — 5. MF. زان; S. را for دل. — 6. S. om. [فی]. — 7. S. باره باره. — 8. E. S. read دره for the third ذره; MF. بدل آمدن بکوه. — 9. MF. باره thrice, and آمدن. — 10. MF. گشت, and مرا زو for بزاری. — 12. MF. مرا for من. — 14. S. om., and substitutes غزل. — 15. S. om. [چه]. — 16. S. برآن. — 17. S. بدست for بداشت. — 20. E. آنچیز. — 21. S. adds و after کرده, and has بر for به. — 23. S. om. [کش].

53. 1. S. گشتن for کس, and also in E., but corrected there; S. کسمی و تیره. — 2. S. کشتی. — 4. S. om. [و] after زیر, and [ز] before زیر. — 5. S. بخیر for خیل, and سخن for سخی. — 6. S. بدر. — 7. S. om. [است]. — 9. S. inserts و after رنگ, and reads طعم و طعمه. — 14. S. بود چنان. — 18. S. قوص for قوی. — 19. S. پیراینده. — 22. S. حیوانات این. — 24. S. و for تو.

54, 2. S. om. [ک]. — 3. S. adds و after شدند, and om. [جواب] and [می]. — 4. *et seqq.* See A. de Biberstein Kazimirski's ed. of the *Dīwān* of Minúchihrī (Paris, 1886) pp. 86—93 of the text, and my ed. of *Dawlatshāh*, pp. 41—42. — 6. E. S. شود for کند of MF. — 8. S. گونه; MF. پیدا نباشی. — 14. MF. رسد for زنم; S. زنده for بهتر. — 18. MF. گویانیم and سوزانیم transposes. — 20—21. MF. و من هر مَر for بعینه من. — 24. For ززی S. has چونز; MF. چو زر; E. S. و من هر دو زد و درگداز. — 25. MF. ends line بگزازی; E. S. و آن for اشك. — 25. MF. ends line چون بر زیر پاخته برگ یلمن.

55. 3. MF. در for از. — 5. MF. دگر for غم; S. یاران for ریا ازان. — 6. MF. سوزی for تابی. — 9. MF. فی طلبکاری بیک تن فی وفا اندر دو تن. — 12. E. S. بشتافتنی for فتن. — 13. S. om. [وله]. — 14. S. MF. یار یار. — 15. S. MF. گل for دل. — 16. Read هم جا بیی S.

39, 1. MF. گذاشت. — 3. S. نگر, MF. نه گر. — 9. For روزگار پناه S. has آن قبای سپاه and MF. سپاه ..., which also stands as var. in margin of E. — 10. S. شویم. — 11. Var. in E. مجلسی بر نهاد معرکه گاه. — 12. For نیکوخواه S. has با دخواه; MF. adds و after نهنگ. — 13. MF. بس دخواه. — 14. S. MF. تیر. — 15. MF. خود for دل. — 16. S. بوسه اسیر کنیم. S. indicates by the letters خ and م prefixed to this couplet and the last that the order in which they are here placed should be transposed. — 17. MF. پیش for رزم. — 19. S. om. this line except last word. — 21. S. om. [تو]. — 22. S. MF. بخون; MF. بتیغ هدی. — 23. For نذر S. has نذر, MF. شرط. — 24. MF. زمین را for جهان را. — 25. MF. قدرت for متابع. — 26. MF. که در هر سواری.

40, 1. S. om. [و له]. — 3. S. آن بر. — 4. S. om. first [و]. — 5. S. علا; E. has ریاحی as var. on ریاحین. — 6. S. چکید and مانده. — 7. This name stands thus in the margin of E.: in the text there is a different reading, half obliterated and quite illegible. S. has what looks like کسی ردنی. — 8. S. فضل for نصیب and لبیب for ادیب. — 9. S. دلبر for دلدار. — 10. S. om. [در مدح]. — 11. E. S. insert چون after هوا, E. omits it after شوه. — 12. S. om. — 13. S. سوزان. — 14. S. گفت آن for گفتا, and om. last half of this and first half of following couplet, which are also omitted in text of E., but added in margin. — 15. E. S. insert چون after هوا, E. omits it after شوه. — 16. S. om. — 17. S. شوه for شوه.

41, 1. S. adds و before روی. — 2. S. معقر. — 3. S. بود. — 4. S. ازو. — 5. S. از بر for باز بر. — 6. S. خواند. — 7. S. om. [بر]. — 8. S. om. [و]. — 9. S. om. [و]. — 10. S. om. [و]. — 11. S. om. [و]. — 12. S. om. [و]. — 13. S. om. [و]. — 14. S. om. [و]. — 15. S. om. [و]. — 16. S. om. [و]. — 17. S. om. [و]. — 18. S. om. [و]. — 19. S. om. [و]. — 20. S. om. [و]. — 21. S. om. [و]. — 22. S. om. [و]. — 23. S. om. [و]. — 24. S. om. [و]. — 25. S. om. [و]. — 26. S. om. [و]. — 27. S. om. [و]. — 28. S. om. [و]. — 29. S. om. [و]. — 30. S. om. [و]. — 31. S. om. [و]. — 32. S. om. [و]. — 33. S. om. [و]. — 34. S. om. [و]. — 35. S. om. [و]. — 36. S. om. [و]. — 37. S. om. [و]. — 38. S. om. [و]. — 39. S. om. [و]. — 40. S. om. [و]. — 41. S. om. [و]. — 42. S. om. [و]. — 43. S. om. [و]. — 44. S. om. [و]. — 45. S. om. [و]. — 46. S. om. [و]. — 47. S. om. [و]. — 48. S. om. [و]. — 49. S. om. [و]. — 50. S. om. [و]. — 51. S. om. [و]. — 52. S. om. [و]. — 53. S. om. [و]. — 54. S. om. [و]. — 55. S. om. [و]. — 56. S. om. [و]. — 57. S. om. [و]. — 58. S. om. [و]. — 59. S. om. [و]. — 60. S. om. [و]. — 61. S. om. [و]. — 62. S. om. [و]. — 63. S. om. [و]. — 64. S. om. [و]. — 65. S. om. [و]. — 66. S. om. [و]. — 67. S. om. [و]. — 68. S. om. [و]. — 69. S. om. [و]. — 70. S. om. [و]. — 71. S. om. [و]. — 72. S. om. [و]. — 73. S. om. [و]. — 74. S. om. [و]. — 75. S. om. [و]. — 76. S. om. [و]. — 77. S. om. [و]. — 78. S. om. [و]. — 79. S. om. [و]. — 80. S. om. [و]. — 81. S. om. [و]. — 82. S. om. [و]. — 83. S. om. [و]. — 84. S. om. [و]. — 85. S. om. [و]. — 86. S. om. [و]. — 87. S. om. [و]. — 88. S. om. [و]. — 89. S. om. [و]. — 90. S. om. [و]. — 91. S. om. [و]. — 92. S. om. [و]. — 93. S. om. [و]. — 94. S. om. [و]. — 95. S. om. [و]. — 96. S. om. [و]. — 97. S. om. [و]. — 98. S. om. [و]. — 99. S. om. [و]. — 100. S. om. [و].

42, 1. E. S. زره دار بر مشك از. — 2. MF. زره سان. — 3. MF. سوسن و for سونش. — 4. MF. صدره for جامه. — 5. MF. تابان بود. — 6. E. S. خواندش. — 7. MF. هبر for رهبر. — 8. MF. گه for که. — 9. MF. گشت. — 10. MF. اند ساکن. — 11. MF. انجم بسی اند ساکن. — 12. MF. نبود و نباشد for شنیدی خدیوی. — 13. S. has سیحون for سیحون. — 14. MF. گهی at beginning of second hemistich. — 15. MF. اندر for اندو. — 16. MF. پیری for پری. — 17. MF. پیری. — 18. MF. پیری. — 19. MF. پیری. — 20. MF. پیری. — 21. MF. پیری. — 22. MF. پیری. — 23. MF. پیری. — 24. MF. پیری. — 25. MF. پیری. — 26. MF. پیری. — 27. MF. پیری. — 28. MF. پیری. — 29. MF. پیری. — 30. MF. پیری. — 31. MF. پیری. — 32. MF. پیری. — 33. MF. پیری. — 34. MF. پیری. — 35. MF. پیری. — 36. MF. پیری. — 37. MF. پیری. — 38. MF. پیری. — 39. MF. پیری. — 40. MF. پیری. — 41. MF. پیری. — 42. MF. پیری. — 43. MF. پیری. — 44. MF. پیری. — 45. MF. پیری. — 46. MF. پیری. — 47. MF. پیری. — 48. MF. پیری. — 49. MF. پیری. — 50. MF. پیری. — 51. MF. پیری. — 52. MF. پیری. — 53. MF. پیری. — 54. MF. پیری. — 55. MF. پیری. — 56. MF. پیری. — 57. MF. پیری. — 58. MF. پیری. — 59. MF. پیری. — 60. MF. پیری. — 61. MF. پیری. — 62. MF. پیری. — 63. MF. پیری. — 64. MF. پیری. — 65. MF. پیری. — 66. MF. پیری. — 67. MF. پیری. — 68. MF. پیری. — 69. MF. پیری. — 70. MF. پیری. — 71. MF. پیری. — 72. MF. پیری. — 73. MF. پیری. — 74. MF. پیری. — 75. MF. پیری. — 76. MF. پیری. — 77. MF. پیری. — 78. MF. پیری. — 79. MF. پیری. — 80. MF. پیری. — 81. MF. پیری. — 82. MF. پیری. — 83. MF. پیری. — 84. MF. پیری. — 85. MF. پیری. — 86. MF. پیری. — 87. MF. پیری. — 88. MF. پیری. — 89. MF. پیری. — 90. MF. پیری. — 91. MF. پیری. — 92. MF. پیری. — 93. MF. پیری. — 94. MF. پیری. — 95. MF. پیری. — 96. MF. پیری. — 97. MF. پیری. — 98. MF. پیری. — 99. MF. پیری. — 100. MF. پیری.

43, 1. MF. باختر for سیمین. — 2. S. تخم بدن. — 3. MF. بتدبیر. — 4. MF. کشید. — 5. MF. کشید. — 6. MF. کشید. — 7. MF. کشید. — 8. MF. کشید. — 9. MF. کشید. — 10. MF. کشید. — 11. MF. کشید. — 12. MF. کشید. — 13. MF. کشید. — 14. MF. کشید. — 15. MF. کشید. — 16. MF. کشید. — 17. MF. کشید. — 18. MF. کشید. — 19. MF. کشید. — 20. MF. کشید. — 21. MF. کشید. — 22. MF. کشید. — 23. MF. کشید. — 24. MF. کشید. — 25. MF. کشید. — 26. MF. کشید. — 27. MF. کشید. — 28. MF. کشید. — 29. MF. کشید. — 30. MF. کشید. — 31. MF. کشید. — 32. MF. کشید. — 33. MF. کشید. — 34. MF. کشید. — 35. MF. کشید. — 36. MF. کشید. — 37. MF. کشید. — 38. MF. کشید. — 39. MF. کشید. — 40. MF. کشید. — 41. MF. کشید. — 42. MF. کشید. — 43. MF. کشید. — 44. MF. کشید. — 45. MF. کشید. — 46. MF. کشید. — 47. MF. کشید. — 48. MF. کشید. — 49. MF. کشید. — 50. MF. کشید. — 51. MF. کشید. — 52. MF. کشید. — 53. MF. کشید. — 54. MF. کشید. — 55. MF. کشید. — 56. MF. کشید. — 57. MF. کشید. — 58. MF. کشید. — 59. MF. کشید. — 60. MF. کشید. — 61. MF. کشید. — 62. MF. کشید. — 63. MF. کشید. — 64. MF. کشید. — 65. MF. کشید. — 66. MF. کشید. — 67. MF. کشید. — 68. MF. کشید. — 69. MF. کشید. — 70. MF. کشید. — 71. MF. کشید. — 72. MF. کشید. — 73. MF. کشید. — 74. MF. کشید. — 75. MF. کشید. — 76. MF. کشید. — 77. MF. کشید. — 78. MF. کشید. — 79. MF. کشید. — 80. MF. کشید. — 81. MF. کشید. — 82. MF. کشید. — 83. MF. کشید. — 84. MF. کشید. — 85. MF. کشید. — 86. MF. کشید. — 87. MF. کشید. — 88. MF. کشید. — 89. MF. کشید. — 90. MF. کشید. — 91. MF. کشید. — 92. MF. کشید. — 93. MF. کشید. — 94. MF. کشید. — 95. MF. کشید. — 96. MF. کشید. — 97. MF. کشید. — 98. MF. کشید. — 99. MF. کشید. — 100. MF. کشید.

دل ریاست. — 13. S. om. for زند and om. [نو]. — 17. S. om. [و] before دقت for which E. appears to read دلبری; S. دقت for وقت. — 19. S. om. [شاد], and جنگ for بت. — 21. S. adds و before غرر.

33, 1. S. om. [و مصداق]. — 2. S. om. [آن], and repeats است... است twice. — 5. S. has و بوی for رنگ و بوی. — 6. S. سیرت for شیوه. — 7. S. منقح. — 8. S. om. [سعد رحمه الله]. — 9. S. مطالع, and برون for برون. — 10. S. om. [شعر] and [و]. — 12. S. جیز. — 17. S. adds و after وبل. — 18. S. آیم for دارم. — 20. S. المروزی. — 23. E. om. [در] before نشاند. — 24. S. جای که تبتو.

34, 1. S. بدادست. — 3. S. گو مدحت. — 4. S. MF. قضا for ثنا. — 5. S. MF. بدین for برین; MF. om. [و] before که. — 10. E. سبل گلزار. — 14. The words صدور مرو are indistinct or perverted in both MSS. — 18. S. در آن آب. — 20. For زلف نگه MF. has و نیک نظر; S. چو شنبلیله. — 22. S. شرم for سرم. — 24. MF. چو. — 25. MF. او for آن, and فتید for بدید.

35, 3. S. ز. — 4. S. ز لولو. — 5. MF. و آن صاف می. — 8. MF. تا کر. — 10. S. تا کر. — 9. MF. زق. — 12. S. بر کنیم. — 14. S. om. [و رواست]. — 15. Last two words partly obliterated in E.; MF. دانی for دانی. — 16. E. می ماند. — 18. MF. تر شود for خبتر. — 22. MF. چون راقی که دوزخ. — 25. MF. فرارز for پیش.

36, 3 and 8. S. om. [و رواست]. — 9. MF. سرور for سرور. — 12. MF. om. [و]. — 13. S. om. — 14. S. زر for در. — 16. S. نظم for قطعه. — 17. S. غمی for غمی; MF. غمزه. — 18. E. MF. برچده. — 25. For گفت read شیت عجیب; S. om. [و سخت], and reads شیت عجیب.

37, 3. S. inserts بیت after آن. — 7. MF. دگر for اثر. — 8. S. om. first four words. — 9. E. مگر for مگر; MF. چگونه for چگونه. — 10. E. بسد ز. — 11. S. om. [و]. — 16. S. MF. om. [روا]. — 17. MF. بتوانی. — 18. MF. سزاوار داشتن. — 19. MF. ز for به, and عشقانت for نیکوانت. — 24. S. om. [انغرض], and reads مصداق این معنی for مصداق.

38, 8. S. om. [و رواست]. — 9. S. گذاشتم for از اشته. — 10. S. MF. فصل for وصل. — 11. S. MF. خجل for محال. — 12. MF. رسید. — 13. S. MF. رسید. — 14. S. MF. رسید. — 15. S. MF. رسید. — 16. MF. لطیف for عزیز. — 17. MF. om. [و]. — 18-19. Added in margin of E. and omitted in S. — 21. E. بگونه. — 24. S. دید. — 25. MF. و ماند سخنان. — E. var. فسانه امثال.

S. بلور MF. سفید S. 6. — بدین جام و این 5. — اگر ندیدی با آب
فکندست می درو MF. S. 10. — سیمینه تن MF. 9. — لعل و adds
— 16. S. om. [هم اوراست] — 18. MF. for پیکر E. has خمید as
var. over آلود — 20. S. بدانک for که آنک — 21. MF. عزیز کرده
... شبی for می MF. 23. — خود را که کرد خوار

ترک MF. ترک کسی ایلاق تر ایلاق S. 2. — [و کنیه] S. om. 1. 26,
و مرد for بدهر MF. [و] S. om. S. 7. — زاد — 4. S. نامد — کشی ایلاق
— 13. — بدانند for تواند MF. S. [و] S. om. and بدانند for تواند MF. 8.
بود S. 18. — [و] S. om. and برین S. 16. — سپید S. ; که باز for باز E. S.
[رونقی] S. om. 23. — 20—21. S. om. — 19. S. om. [و] — زند

9. — از for آن S. 8. — حرم او بدید S. ; ارزان for لزان MF. 4. 27,
روان خوشنود for نشاید بود E. S. 11. — [او] S. om. 10. — [معنوی] S. om.
— 19. — [شعر] S. om. 18. — آنچه S. ; که ندارد بقسمت ازلی MF. 12.
ما S. 23. — از for کر MF. 22. — نی for نه MF. 21. — زلف for لف S.
وراء النهر سپهرک

3. — یار for باد S. ; حلقه اندر حلقه MF. ; جود اندر جور S. 2. 28,
For آن دولت S. 8. — [ناصر] S. om. 6. — در MF. او S. has از For
منصور after [بود] S. om. 10. — افتاد for بود S. 9. — منقح آن اقبال امیر
— 11. S. om. [ال] and بر آن دولت — 13. E. بانام for انام S. om. [و او]
— 14. S. om. [سنة] S. om. 17. — [ابو] S. om. 16. — اربعمائة S. 14.
دند S. ; صخر و S. 22. — [که] S. om. and ابو سعید S. 19. — از after [و]
بود در ذکر S. 24. — دید ایقان E. اتقان

[آن] S. om. 6. — بر for باو S. 5. — عنصری in [ی] S. om. 3. 29,
and شعر و before و S. inserts 8. — نهاده S. 7. — [که آفتاب را] and
it after است — 14. S. بر for — شعر for قطعه S. 11. — ما for یا S. 9. — است
بر E. درو For 16. — معلاق S. 15. — نگر for مگر E. S. (apparently) ; بر
has درو MF. در و S. درر — 17. MF. has بیمار for بیمار — 18. S.
مار تنند S. 19. — and so corrected in E. — 20. For رنگان S. has از ایدون
رنگ و MF. زرکان S. رنگان — 21. E. apparently ; زلکان for جسمان S. has
جسم و MF. چشمان — 22. S. om. [هم اوراست] — 22. S. om. ... زمانه شاه هشیار MF.
' 30, 5. For زاید S. has آید — 7. S. om. [نظم] — 8. S. شرق تا غرب
— 12. S. om. [نظم] — 15. E. زرز — 16. S. ان رنگ for انریک — 17. S.
om. [نظم] — 21—23. S. omits these three lines.

19. — رنجش for رنگش S. 18. — زیانهش after [ش] S. om. 3. 31,
E. بازی for یاری S. 23. — بر for بر E.
32, 3. S. برجم for خم E. 6. — پاك for بادا and برجم S. 3.

hemistisch, and suspect that the MS. reading needs emendation. — 16 The letters before سال... are very indistinct in the MS. — 17. [زاف] is a conjecture. There is a lacuna here in the MS. For the MS. has بی or perhaps لی. — 24. E. خاق. I conjecture خارا. — 25. E. نشکبید *contra metrum*.

16, 12. E. om. [ست] after خیری, *con. metr.* — 13. MF. بر کشته. — 14. MF. پرتاب; E. میم اندر میم. — 17. E. om. [به] before جائی.

17, 2. MF. اینک for این. — 3. MF. بماندش. — 20. I am indebted to de Goeje's kindness for the readings here adopted. E. appears to read مدحت for تدلّحت, مشقلا for مُثَقَّلًا and یدحرج for یدحرج. — 23. MF. مگر رسم سکه. — 24. ندانستمی and مگر رسم سکه. — 24. MF. در دهان for بر زبان, and او for شه.

18, 12. E. ان الحرم. — 15. E. بن زیاد.

19, 10. E. در انتقاد اعتقاد. — 23. MF. برد for کند.

20, 1. MF. جیمش for نونش. — 15. E. بعجز for بعمر. — 21. MF. از for حوص.

21, 3. E. معمل for معمل. — 5. E. غم for عم. — 11. MF. بدهن for بزمین. — 16. E. قضا هست or perhaps قضا چیست. — 18—19. Here again I am indebted to de Goeje for valuable emendations. E. has امسک for رمینک and بنظره for سطرو.

22, 10. MF. بیان. — 12. E. مبسمة and مشكونا. — 13. E. مبسمة. — 15. For پستانش, MF. پستانش (conjectural) E. has پیشانیشر. — 17. MF. الصنعانی. — 21. E. عارض او گوئی راست.

23, 4. E. (apparently) خسران. — 5. E. دلی. — 6. Here S. rejoins E. — 7. S. جوشنی. — 9. S. الاسعماتی النشابوری. — 10. S. om. [به] before فصل. — 13. E. S. ماند; MF. هستیش. — 14. E. S. ماند. — 16. S. om. [و]. — 18. For ادبا S. has دیار. — 19. S. om. [و] after تمام. — 20. S. ما, E. has یا. — 21—22. S. جو در نسبت ذکر. — 23. For یا E. has ما. — 24. S. ملّة for مسلمة, and داده for اداره, while E. has داده.

24, 4. E. has دو for در; S. om. [به] before شب. — 7. S. has شنا for ثنا, and om. [بود]. — 8. For بخت S. has بحسنت. — 10. S. رجا می. — 12. E. had a marginal var. on المنقعی which has unfortunately been lost or omitted. — 14. S. MF. روی for چهر. — 17. S. om. [نظم]. — 18. S. has خور for جود. — 20. S. بهاری. — 24. MF. کرده.

25, 1. MF. باده, and نیکوان گوئی. — 2. For شکل MF. has آبگیر نگر for نیکوان گوئی. — 3. S. om. [صفت]. — 4. MF. آتش. — 5. E. سیم for سیم. — 6. E. سیم. — 7. E. سیم. — 8. E. سیم. — 9. E. سیم. — 10. E. سیم. — 11. E. سیم. — 12. E. سیم. — 13. E. سیم. — 14. E. سیم. — 15. E. سیم. — 16. E. سیم. — 17. E. سیم. — 18. E. سیم. — 19. E. سیم. — 20. E. سیم. — 21. E. سیم. — 22. E. سیم. — 23. E. سیم. — 24. E. سیم. — 25. E. سیم.

اجمال. — 19. S. has محمد for احمد. — 20. MF. has سنگری for دستان. — 21. MF. با جنگ. — 22. E. om. [الطاهر]; E. S. مصعبی گوید, but corrected in margin of E, as in text. — 23. S. om. [و] and again in — 24 after بیندیش.

8, 7. S. S. از for آن, and تار for نار. — 9. S. MF. om. [بر] and add آن after از; MF. has گیری for داری. — 10. S. MF. om. [از]; S. has خاک for خال. — 11. B. om. [در]. — 12. S. MF. have ازوی for اندر. — 14. MF. از آن. — 15. S. نیندیشد. — 16. S. om. [و له]. — 17. S. بگرفت سو. — 18. MF. ارغوانی مٹی که هر کش دید. — 19. S. بگداخت for انداخت. — 21. S. om. [در]. — 22. S. آنکه رونده. — 23. S. فصیحت. — 25. S. om. [و].

9, 1. S. om. [لغز]. — 3. S. ساقش after بعلم, but deleted. — 5. S. om. — 6. S. شادمانه باید. — 7. S. چند for جعد. — 8. S. om. [و] before نداد, and again in — 9 after باد. — 10. S. om. [شعر]. — 14. S. دحارار به S. دل بنظاره. — 15. S. om. [شعر]. — 16. E. کسان که. — 17. MF. یا for تا; S. has رواند رواست. — 18. For the *nisba* الزبنجنى I am indebted to de Goeje: here and in — 19. E. has رحنی, S. رحنی, and MF. الزبنجى. — 20. S. دقت for رقت. — 21. S. om. [بن]. — 24. S. om. [و], MF. عقل نکو; MF. کاذبه از ما گرفت. — 25. S. om. [و].

10, 1. S. بردست for داشت; MF. او for آن. — 2. E. وز for ور. — 4. S. مزراع for مزراع; (a conjecture) both E. and S. read ونیل. — 7. S. om. [مخدوم], and, in — 8, [پس]. — 9. S. نه هانم, MF. نه هانم. — 12. S. has قصیده میگوید, erased, and then passes on directly to 23, 6, thus presenting a lacuna of 12 pages and 17 lines of the text, and entirely omitting Nos x—xx of the biographical notices.

11, 3. MF. adds محمد after ابو اسحق. — 9. For ولی MF. has وبه.

12, 5. MF. قفای for بیای, and مریخ for بهرام. — 21. E. var. ای. وای اندھا غم و دردا غریبیا.

13, 8. I conjecture پر رنگ. There is a lacuna in E after چنان. — 4. E. گدازنده. — 16. MF. اینک; E. om. [و]. — 17. MF. خفچه. — 23. MF. بکرد for گرفت. — 24. MF. آید for آمد.

14, 1. می and the final letter of بحر are hardly legible in E. This verse is wanting in MF. and of course in S. — 8. E. om. [در] in مدر. — 13. MF. بدان; E. دی را for وی را.

15, 6. E. زر for زره. — 7. I cannot understand the end of the first

1, 1. S. om. [رب . . بالخبر]. — 3. S. سر for بر, and باد و بستی for الكفوت S. — 6. S. ال for الی. — 8. S. مقدسه. — 12. S. الكفوت for الكفایا, and الكفرة. — 13. E. S. ابو for آن. — 16. E. om. [از طرف]. — 18. S. ابجاز for ابجان. — 19. E. تحریر.

2, 3 and 7. E. S. حنطله. — 13. MF. آتش for مجمر. — 14. S. خاك. — 15. S. prefixes الحكيم and ends في المس. — 18. E. S. لیث. — 20. MF. او for ای; S. and MF. دیدہ for دیدی; S. inserts تا before مرغی; MF. همه. S. که شکار او همه. S. in text, corrected to جانا. — 21. S. بلغمنا for بلغمنا.

3, 1. E. صیانت for صیانت. — 7. MF. بردی or بروی. — 10. E. S. دید و after این; E. has a deleted و. — 13. S. inserts و before شهد for شهید. — 14. S. substitutes گفت for [کرد]. — 16. S. و از. — 21. S. om. first و. — 23. MF. بدین دو; E. S. پایید for تایید.

4, 3. MF. گنج. — 5. E. صحنی as var. of جهانی, for which we should perhaps read جیهانی. — 7-8. These verses are obliterated in S. and omitted in MF. — 10. E. کابر بر بست; S. بلغ. — 11. E. S. om. [است]. — 12. S. om. [نظم]. — 17. S. برین. — 20. MF. هر کرا. — 22. E. S. اطراف. — 23. E. S. روزنی; S. om. [او].

5, 1. S. حرحا, یامر. — 2. S. ایقتن, and فلدلک کم. — 3. S. لا السقی and یسکوک. — 4. S. شرالادی. That فرالادی is correct seems to be proved by the rhyme of l. 8. — 7. E. S. بیکیخانه. — 8. E. S. جمله. — 12. S. چوشعل. — 13. MF. خدمتش. — 14. MF. اگر for هی. — 15. S. has از for او. — 16. S. الهی. — 17. S. یوشعیب, and om. MF. [چکد از سیم بر] for خانه. — 20. S. کیش. — 21. MF. بزنک. — 22. MF. تارکی for نازک and بسکه. — 23. E. S. تازی for تازی. — 23. E. S. دو خد.

6, 1. S. om. [جعفر]. — 2. S. اکمه for آگه. — 8. S. خه for جه in first hemistich. — 9. S. معروف. — 13. E. ends در بود, S. در بود, both contrary to rhyme. — 17. S. برین پرد. — 18. S. inserts و after رودک. — 19. S. تمام, and قراءت for قرآن. — 20. S. بران for بدان. — 21. S. om. [تعالی]. — 22. E. S. صوبق for صوبق. — 23. E. S. both read العبدک, which seems doubtful; S. om. [صاحب].

7, 5. E. العهد. — 6. S. inserts و after فواید, and om. [فواید]. — 7. B. om. [نظم]. — 11. S. has ماند for باید. — 12. S. inserts و after طوایف. — 13. S. اورا تریفی. — 17. In S. استناد is deleted. — 18. S.

VARIANTS.

Only two MSS. of the work whereof the second half is now published have been at my disposal, viz. the Elliot MS. (hereinafter designated as **E.**), first described by Bland in vol. ix of the *J.R.A.S.*, pp. 112 *et seqq.*, in an article entitled "the oldest Persian Biography of Poets"; and the Sprenger MS. (hereinafter designated as **S.**), described in Sprenger's *Catalogue of the Libraries of the King of Oude*, pp. 1—6, and also in Pertsch's *Verzeichniss der persischen Handschriften der königl. Bibliothek zu Berlin*, N^o 637, pp. 596—597. A certain number of the verses are also cited in the excellent *Majma'u'l-Fuṣṣahā* (hereinafter designated as **MF.**) of the learned Riḍā-qulī Khān, who used the *Lubābu'l-Albāb* as one of his sources, and drew largely on the information which it contains. I have not, however, been able to discover what has become of the MS. which he employed. The *Majma'u'l-Fuṣṣahā* was lithographed at Ṭihrān in A. H. 1295 (A. D. 1878) in two volumes, of which the first comprises 657 and the second 679 pages.

From these three sources (the MSS. denoted as **E.** and **S.**, of which the former is the fuller, and, as a rule, the more correct, and vol. i of the lithographed **MF.**) nearly all the variants here given are taken, and in the rare cases where I have used another text of one of the poems cited in this work, the source is fully indicated. The beginning of this second part of the *Lubāb* corresponds with **E.**, p. 265, l. 3, and **S.**, f. 79^b. The other abbreviations in the following pages explain themselves. Nearly all the variants, even the most trivial, are noted. When the rejected variant so closely resembles the adopted reading that no mistake as to its position in the line seems possible, it is given without further comment; but where any doubt might arise, it is followed by the accepted reading, preceded by the word "for". Words omitted in one or other text are generally included in square brackets.

fessor M. J. de Goeje, Mr. R. A. Nicholson and Mawlawí Muḥammad Barakatu'lláh for the valuable help they have given me in solving many difficult problems presented by this text, and I must add to these the names of my accomplished colleagues Professor A. A. Bevan and Sayyid 'Alí Bilgrámí. Nor can I conclude without once more testifying to the resourcefulness, promptitude and excellent workmanship of Messrs Brill of Leyden, the printers and continental publishers of this series, and in particular to the courtesy of my friend Mr. F. de Stoppelaar, the head of that justly renowned firm.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, June 11, 1903.

This first four of these chapters are very short, occupying only 9 pages of my transcript, or about 250 lines. The invention of poetry is, as by Dawlatsháh (p. 20 of my edition), ascribed to Adam, from whose supposed elegy on Abel (said to have been composed in Syriac, and afterwards translated by Ya'rib b. Qaṭṭán into Arabic) the first two couplets are cited; while the first Persian verses are, as usual, ascribed to the Sásanian King Bahráṁ Gúr (reigned A. D. 420—438). This King is also said to have composed poetry in Arabic, and our author even asserts that he had seen and perused a copy of the royal *Diwán* in the Sar-i-Pul ("Bridgend") Library of Bukhárá, from which manuscript he cites two Arabic fragments, each consisting of two couplets. He next mentions the ballads of Bárbad or Bahlabad, the Court Minstrel of Khusraw Parwíz (A. D. 590—627), but excludes them from consideration as lacking metre, rhyme and other essential characteristics of poetry as understood by the Muhammadans. As I have elsewhere observed (*J. R. A. S.* for January, 1899, pp. 54 et seqq.), this half-legendary minstrel deserves the most attentive consideration of all who would study the origins of Persian Poetry; and it would be interesting to know whether 'Awfí really had any knowledge as to the nature and character of the verses which are said to have exercised so extraordinary an influence on Khusraw Parwíz. Mention is next made of the *qaṣída* alleged to have been composed by a certain 'Abbás of Merv in honour of al-Ma'mún's entry into that city in A. H. 193 (A. D. 808—9), of which, for reasons stated in my *Literary History of Persia from the earliest times until Firdawsi* (pp. 13 and notes, 340 and 452, n. 3), I, along with Kazimirski, am inclined to doubt the authenticity. Thence the author passes immediately to the mention of the Ṭáhirid, Šaffárid and early Sámánid periods with which this volume begins.

I have already expressed my gratitude to my friends Pro-

numerous towns in Khurásán and Má wará'u'n-Nahr towards the end of the sixth and beginning of the seventh century, and afterwards spent a considerable time in India, first at the court of Sulţán Náşiru'd-Dín Qubácha and afterwards at the court of his successful rival Shamsu'd-Dín Iltatmish. Both in this work and in the very interesting *Jawámi'u'l-Hikáyát* (a book which, notwithstanding its enormous size, certainly deserves publication) the author frequently refers to his personal circumstances, and these references I hope to collect and arrange in proper sequence in the Preface to the other volume of this text.

Of the book itself my readers can form their own judgement. It is in some ways disappointing, chiefly in the extreme scantiness of the biographical particulars which it gives. Indeed it is rather an Anthology than a Biography of Poets, and the brief notices prefixed by the compiler to the poetical selections are singularly lacking in definite information, and consist too often of a few far-fetched word-plays on the poet's name. As an Anthology, however, it has a high value, since it offers us copious specimens of the work of many ancient poets otherwise almost or quite unknown to us.

The titles of the first seven chapters, which constitute vol. I, are as follows:

- باب اول، در فضیلت شعر و شاعری،
 باب دوم، در معنی شعر از طریق لغت،
 باب سوم، در معنی اول کسی که شعر گفت،
 باب چهارم، در معنی اول شعر پارسی که گفت،
 باب پنجم، در لطایف اشعار سلاطین و ملوک و امراء،
 باب ششم، در لطایف اشعار وزراء و صدور و کفاده،
 باب هفتم، در لطایف اشعار ائمه و علماء و صدور و علماء.

been already mentioned towards the end of the first paragraph of this Preface. I wish that I had been able to ascertain what had become of the MS. of 'Awfī's *Lubāb* which he evidently had at his disposal, and which is probably still extant at Tihrán, but hitherto I have not been successful in this endeavour. Since the *Majma' u'l-Fuṣṣah* contains only a selection of the verses given in the *Lubāb* (and even these seem in many cases to have been handled with some freedom) it has been of merely occasional assistance, and many passages in the text depend on the Elliot Codex only. Some of these, in spite of all I could do, remain quite obscure, and not seldom I have been obliged to pass for press sentences and verses evidently erroneous or incomplete. Where possible and necessary, I have emended the text according to the best of my knowledge; and, when this failed, I have consulted other scholars. To Professor de Goeje in particular I am deeply indebted for many valuable emendations in the Arabic verses cited here and there, which verses, owing to the ignorance of the copyist, are in general especially corrupt. In the Persian verses I have derived great help from my friend Mawlawī Muḥammad Barakatu'llāh and from my colleague Mr. R. A. Nicholson, whom I have also to thank for passing through the press pp. 241—320 of this volume while I was absent in Egypt during the first three months and a half of this year (1903).

Of the author, Muḥammad 'Awfī (who, as he himself states in vol. I of his *Ṣawāmi' u'l-Hikayāt*, derives his patronymic from 'Abdu'r-Raḥmān b. 'Awf, one of the council of six nominated by the Caliph 'Umar to choose his successor) we know but little save what can be gleaned from this work and from that above mentioned; and nearly all that is known about him is given by Rieu on pp. 749—750 of his *Catalogue of the Persian MSS. in the British Museum*. Briefly, he was a native of Transoxiana, studied at Bukhārā, visited

order of publication; but, apart from this, the superior interest of this second volume, which deals with poets by profession instead of royal and noble amateurs (to whom the Arabic proverb "the Words of Kings are the Kings of Words" is not always applicable), would alone, I think, justify the course I have taken.

My next step, after the withdrawal from my hands of the Elliot Codex, was to apply, in the autumn of 1901, to the Royal Library of Berlin for the loan of the only other known manuscript of 'Awfi's *Lubāb*, viz. the Sprenger Codex, first described by Sprenger in his *Catalogue of the . . . Manuscripts of the Libraries of the King of Oudh* (Calcutta, 1854, pp. 1—6), and again in Pertsch's *Verzeichniss d. persisch. Handschrift. d. Königl. Bibliothek zu Berlin*, N^o. 637, pp. 596—597. This MS. comprises 168 numbered leaves of 26.5 × 17.2 centimetres, each containing 21 lines. It is defective both at beginning and end, and is marred by many lacunæ, some extending to many pages. Being defective at the end, the colophon, if such existed, is lost; but, to judge by the writing — a small, clear, neat *nasta'liq*, of which the reader can form his own opinion from the fac-simile prefixed to this volume —, this MS. is more ancient than the Elliot Codex by at least a century.

This manuscript was, with the utmost liberality and courtesy, sent by the Authorities of the Royal Library of Berlin to the Cambridge University Library for my use; and, having collated with it the whole of that portion which I had already transcribed from the Elliot Codex, I proceeded to transcribe from it the unfinished portion of vol. I, which I completed on February 18, 1902. Thus a transcript of the whole text is in my possession, but the second half of vol. I awaits collation with the Elliot Codex, now in Mrs Rylands' possession.

The only other help which I have had at my disposal was the *Majma'u'l-Fuṣṣahā* of Ridā-quli Khān, which has

and half of the first part. Only at a later date did I learn that the whole of this fine collection of Oriental MSS. had been sold to Mrs Rylands of Manchester, to be placed, it was said, in the John Rylands Library in that town. The *Times*, I recollect, exulted in this transfer, supposing that these manuscripts would now be more readily accessible to scholars; but since, notwithstanding many efforts on my own part, and the kind intercession of many friends, it seems certain that these MSS. will never be accessible outside Manchester, and doubtful if they will be accessible there within any measurable time, I trust that I may be pardoned for not sharing that exultation. I do not yet wholly despair of being able to complete my work on the first part of this text, for which it is necessary to collate the remaining 136 pp. of the Elliot Codex; but I must still regard the passing of these MSS. out of the hands of their former most generous owner as one of the greatest calamities which have befallen Oriental students in recent times.

What has been said above will, I trust, explain the somewhat unusual course which I have adopted in publishing the second part of this work before the first. The size of the book rendered division necessary, and, in fact, it is quite clear that, notwithstanding the consecutive numbering of the chapters, such division into two volumes was intended by the author, for the first part (chs. I—VII) ends (E., p. 265; S. f. 79^b) thus: —

تَمَّ النصف الأول من الكتاب بعون الله و توفيقه
ربِّ بَشْر و نتم بالخير

while vol. II (chs. VIII—XII) begins anew with the *Bis-mi'lláh*. The fact that, owing to circumstances over which I had no control, the second volume was ready, while the first was not and could not (at least for the present) be completed, is in itself a sufficient excuse for the inverted

seventeenth century), with rubrications; but portions of the work were written in a different and more ancient hand. The pages were here and there a good deal worm-eaten, and mended in the margins and elsewhere, while some lines left wholly or partly blank (especially towards the end of the volume) testified to lacunæ already existing in the original from which it was copied. The destruction of the margins had resulted in the loss of a good many variants or emendations there noted, though in some cases, where a V-shaped mark had been placed over a word in the text to call attention to an unsatisfactory reading, the variant or emendation had, apparently, never been added. On the whole, however, the MS. was in excellent condition, and I at once set to work to transcribe it from the beginning. Having copied the first 130 pages, however, I came to the conclusion that the second part of the work (chapters VIII—XII, which form the contents of this volume) was more interesting and important than the first, and so, leaving the first part uncompleted, I devoted myself to the transcription of the second, which begins in the Elliot Codex on the third line of p. 265.

Unfortunately, other work prevented me from pushing forward the transcription as fast as I wished, or, as the result showed, as fast as I ought to have done; and in the beginning of August, 1901, when the MS. had been in my possession for nearly three years and a half, I received a letter from Mr. Edmond asking me to return it immediately, but not stating the reason for its recall. I had at that time nearly finished the transcription of the second part (pp. 265—608), and begged hard to be allowed to retain it for a few days longer. Mr. Edmond, with his customary courtesy, did his utmost to meet my wishes, but on August 15 I was obliged to return the MS., having copied the whole of it except pp. 129—265, that is to say the whole of the second

and Turkish Manuscripts in the *Bibliotheca Lindesiana*, that splendid collection of books so judiciously formed, so generously used, and now, alas! so far as the Oriental portion is concerned, so sadly withdrawn beyond the reach of scholars. At p. IX of the Preface prefixed by Lord Crawford to this Hand-list (compiled by Mr. Michael Kerney) it is stated that "in the year 1866 the MSS. collected by Mr. Nathaniel Bland, a distinguished member of the Royal Asiatic Society, were purchased *en bloc* through Mr. Quaritch — a collection rich especially in Persian illuminated books and in memoirs of Persian poets," and comprising "204 Arabic, 364 Persian and 63 Turkish works, in all 631 volumes." And in effect, under the heading "Taẓkiratu-š-Šu'arā" on p. 226, we find 'Awfi's work bearing the number 308.

It was quite by chance that I came across this privately-printed Hand-list in the Cambridge University Library, in February, 1898, and that, in looking to see what MSS. of Dawlatsháh's Memoirs (on which I was then engaged) were included in the collection, I stumbled upon this important entry. Eager to verify its correctness, I succeeded in obtaining an introduction to Lord Crawford, who placed me in communication with his librarian, Mr. J. P. Edmond, a gentleman of whose courtesy and sympathetic kindness I cannot speak too highly. As the result of a brief correspondence, this precious manuscript, with a liberality altogether beyond praise, was, on March 4, 1898, not only sent to me at Cambridge, but entrusted for an indefinite period to my private keeping.

As soon as the manuscript reached me, I ascertained that it was the actual codex lent to Bland by J. B. Elliot, whose name, with the date 1825, it bore on the first leaf. It was a large volume of 608 numbered pages (not leaves), measuring 25.1 × 15.9 centimetres, and containing 19 lines to the page. The writing was a good, clear, legible and not very ancient Indian *ta'liq* (probably of the sixteenth or

preserved to us.¹ Only two manuscripts of it (the Elliot Codex now in the possession of Mrs. Rylands of Manchester, and the Sprenger Codex in the Royal Library of Berlin) are known to exist, though since it was largely used by the late Riḍá-qulí Khán in the compilation of his *Majmaʿu'l-Fuṣṣahá* ("Concourse of the Eloquent"), published at Tíhrán in A. H. 1295 (A. D. 1878), it is to be presumed that a third Codex exists (or at least existed at that date) in Persia. Its antiquity and its rarity alike give it a high claim to consideration; and I trust that, whatever criticisms may be made on my text, it will be admitted by all students of Persian that I have done them a service in placing so important a work at their disposal.

To Nathaniel Bland, so far as I know, belongs the credit of first directing the attention of European scholars to this rare book. More than half a century ago, he published in the ninth volume of the *J. R. A. S.* (pp. 112—126) his classical account of the Elliot Codex (which has served as the basis for my text), entitled "*On the earliest Persian Biography of Poets, by Muhammad Aúfi, and on some other Works of the class called Tazkirat-ul-Shuʿarâ.*" This communication was read to the Asiatic society on Feb. 17, 1848, and should be consulted by all students of Persian literature, especially by students of this text. The subsequent history of the Elliot Codex is somewhat curious. It appears not to have been returned to the owner, but to have remained in Bland's possession until the time of his sudden death, when it was apparently sold with the rest of his library, and all traces of it were lost for many years. In 1898, however, Lord Crawford caused to be prepared and privately printed (in an edition of one hundred) a Hand-list of the Arabic, Persian

¹ Concerning the older *Manáqibul 'sh-Shuʿarâ* of Abú Tâhir al-Khátúní (composed above the end of the eleventh century) see the *J. R. A. S.* for Jan. 1899, pp. 42—43, and pp. 7—8 of the Preface to my edition of *Dawlatsháh.*

PREFACE.

In offering to students of Persian literature this second volume of my Persian Historical Texts, inaugurated two years ago by the publication of Dawlatsháh's "Memoirs of the Poets," I need not repeat what I have already said in the Preface to that volume as to the general plan of the series, the urgent need for critical editions of the most important Persian historical and biographical texts, and the considerations which led me to adopt the form and type here employed. Neither is it necessary that I should offer any such apology for the publication of this work as seemed to be required in the case of Dawlatsháh's Memoirs. Of that work manuscripts abound, and there exists a passable lithographed edition; it was already well known, and dates from so recent a period as the last quarter of the fifteenth century. The work of which the second half (advanced before the first for reasons which will shortly be stated) is now published is, on the other hand, both ancient and rare, and has hitherto, notwithstanding its importance, been quite inaccessible to the majority of Orientalists. It was composed towards the end of the first quarter of the thirteenth century, some 250 years earlier than Dawlatsháh's Memoirs, and before the great Sa'dí of Shíráz had become famous; and, if not (as the author pretends) the first Biography and Anthology of Persian poets ever written, it is at least, so far as we know, the oldest work of the kind which has been

مریض را که خواستی هست بگویم تا یکی برک کرم به که جزو شست کرم: ^{الاسماء} ابو الحسن علی بن
 طاهر الهذلی السجوی طریقی کورخ و بنی بکلاغت را متشکل و ترقیت او جان ارست که هیچ قلاع
 نمشت بر هر فنه آن تناید سترا و طلب و میرصیت با دل و صفت سخن و بدقت معاشکوشید و در آن
 از اقران سابق آمد و با سر سخن سهل محتشم ایراد میکرد و در نوبت دولت سلطان یمن ^{الدوله}
 با سایش یافت و مال خط بدست آورده و عزمیت قاشا سمرقند کرد چون خط رسید طایفه
 طماع الطريق به و بریدند و تمامت مال و متاع او بیه دند و او تنگ دست ذلی سرمایه
 بهر قند در آمد و چون احتلال بحال در راه یافته بود خود را در انجا طایفه نکرد روزی چند مقام
 سوز و بازگشت و آن قطعه که از نوادر کلاست بهادکار انجا بکشد ^{قطعه}
 چه نغم بهر قند سر بر دیدیم تا نظاره کردم در باغ و راغ داد ^{شبت} تا جو بود کینه و جیب
 ناز و دم خالی تا دلم ز محن امل فریش خرس نبوشت تا بسی ز اهل هنر بار ما بهر شهر نشین
 بودم کوثر کبیت جنت بهشت تا هزار کوثر دیدیم هزار جنت پیش تا ذلی جسد جو بهشت
 بهر اخطا هم گشت تا جو دیده رفعت بیند کفب دردم نبود تا سر بریده بود در میان زرتن شست و در ^{در}
 سلطان یمن الدوله محمود گفت شعر یار ان اثر مشک نبود دست به پیدار تا اسال
 دمسد آنچه همی خواسته ام پار تا عطار شد آن عارض و آن خط سیه عطر تا هم عاشق عظم من
 و هم عاشق عطار تا بسیار دعا کردم کین روز ببینم تا ان روز به دیدم ز دعا کردن بسیار
 تا بر غم داندیشه هم وزن دل برخاست تا مشک سید دیدم کا فورتر ایار تا کار مز و تو سخته
 بودت و بنودست تا امروز بکام دل گشت هم کار تا گفتا بنودست میان من و تو هیچ
 و در بود بیکبار بستی در گفتا رایج همواره دل برده من کام تو جیست تا چونک جهان کام ملک
 جوید همواره تا سالار زمان فخر جهاندار ان محمود تا آن شه که جو هم دارد مدد حاجب سالار
 شه ز اولستان محمود غازی تا سرگردن گشتان هفت کشور نپسینه که گردن را برکشه شاخ
 بزوتن بکند سپهر ابر تا غزل را به هر اسکیب فرغانی تا کی کنم ای صنم شیا غزل

PART II OF
THE
LUBĀBU 'L-ALBĀB
OF
MUHAMMAD 'AWFĪ

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH PREFACE,
INDICES AND VARIANTS,

BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B., M.R.A.S.,
*Sir Thomas Adams' Professor of Arabic, Fellow of Pembroke College, and
some time Lecturer in Persian in the University of Cambridge.*

LONDON:
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co.

LEIDE:
LIBRAIRIE ET IMPRIMERIE
ci-devant
E. J. BRILL.

1903.

۱۰۳۵

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. II.

MUḤAMMAD 'AWFÍ'S
LUBÁBU 'L-ALBÁB
(PART II)

EDITED BY

EDWARD G. BROWNE, M. A., M. B.

PRINTED BY E. J. BRILL — LEYDEN (Holland).